شرح اسم

زندگی نامه آیت الله سید علی حسینی خامنه ای

(۱۳۱۸-۱۳۵۷)

هدایت الله بهبودی

موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

بسم الله الرحمن الرحیم*

شرح اسم

زندگی‌نامه آیت‌الله سیدعلی حسینی خامنه‌ای

(۱۳۵۷ش-۱۳۱۸ش)

ویراست جدید

هدایت‌الله بهبودی



مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

تابستان ۱۳۹۱

* عبارت بسمله، دست خط آیت‌الله خامنه‌ای، بر پیشانی نامه‌ای به پدر، آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای به سال ۱۳۴۳ (۲۸ صفر ۱۳۸٤)

بهبودی، هدایت‌الله، ۱۳۳۹.
شرح اسم: زندگی‌نامه آیت‌الله سیدعلی حسینی خامنه‌ای (۱۳۵۷-۱۳۱۸)/ هدایت‌الله بهبودی.
تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۹۰.
مصور: عکس و سند
۷۶۷ ص.
شابک: 978-600-5786-17-0 ریال ۱۵۰۰۰۰
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
حسینی خامنه‌ای، سیدعلی، ۱۳۱۸- - مجتهدان و علما - - ایران - - سرگذشت‌نامه - - مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی.
BP۵۵/۳/خ۵۲۳ ب ۹ ۱۳۹۱ ۲۹۷/۹۹۸
کتابخانه ملی ایران ۲۷۳۱۵۳۲



مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

تهران، خیابان ولی‌عصر (عج)، بالاتر از بزرگراه شهید چمران، شماره ۲۸۲۸
تلفن: ۲۲٦٦٦۷۰٤

شرح اسم

زندگی‌نامه آیت‌الله سیدعلی حسینی خامنه‌ای

(۱۳۵۷ش-۱۳۱۸ش)

ویراست جدید

هدایت‌الله بهبودی

تابستان ۱۳۹۱
شمارگان: ۵۰۰۰۰ نسخه
شابک: ۰ _ ۱۷ _ ۵۷۸٦ _ ٦۰۰ _ ۹۷۸
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

تهران: صندوق پستی ۳۳۳ _ ۱۹٦۱۵
info@ir-psri.com
www.psri.ir

فهرست مطالب

اشاره

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی در دو دهه حیات تاریخ‌نگاری خود کوشیده است تاریخ معاصر ایران را از واپسین سال‌های حکومت دودمان قاجار، تا زمان حاضر، مورد بررسی قرار داده و با عبور از رهیافت رایج تاریخ‌نگاری، به نقش‌ها و نقش‌آفرینان کنونی تاریخ کشورمان نیز بپردازد.

مؤسسه، بر این باور است که گستردگی و تنوع منابع و مآخذ و تبیین روش‌مند و مستند، لازمه پژوهش علمی، متقن و ماندگار است. و همواره کوشیده است در طرح‌های تحقیقی خود تا حد امکان این ویژگی‌ها را سرلوحهٔ خود قرار دهد. استقبال از آثار مؤسسه گواهی است بر این مدعا.

پژوهش حاضر، شرحی است بر زندگی آیت‌الله سیدعلی حسینی خامنه‌ای از تبار و تولد تا سال‌های کودکی و نوجوانی؛ و کارنامه‌ای است مختصر از آغازین کنش‌های سیاسی اجتماعی او تا پیروزی انقلاب اسلامی. قطع نظر از نقش و موقعیت استثنائی ایشان پس از پیروزی انقلاب اسلامی، بی‌تردید آیت‌الله خامنه‌ای یکی از عالمان تأثیرگذار در تبیین و ترویج اندیشه سیاسی اسلام و برآمدن انقلاب اسلامی ایران است. بنابراین، چنین پژوهشی به معنای بازخوانی و بازگویی بخشی از تاریخ مبارزات ملت ایران است.

نمی‌توان این پژوهش را فاقد دشواری‌های خاص ندانست؛ از کمبود منابع گرفته، تا امساک برخی مراکز دست‌اندرکار، و پریشانی و پراکندگی اسناد موجود درباره صاحب ترجمه. اینها موجب گردید که با مرارت فراوان هر برگی از جایی گردآوری شود؛ و شد. اخلاق حرفه‌ای ایجاب می‌کرد که موقعیت کنونی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بر این کار سایه

نیفکند و این پژوهش با دیگر تحقیق‌های علمی، در روش، جملات، عبارات و تعبیرات همسان باشد. بر این باور هستیم که در این امر موفق بوده‌ایم.

گرچه اسناد استفاده شده قادر نیست تمامی زوایای پیدا و پنهان زندگی شخصی و مبارزاتی ایشان را روشن سازد، اما مصداق بیان «سرّی» است در «حدیث دیگران».

پژوهش درباره افراد و رویدادهایی که کنش‌گران آن در قید حیات هستند این امتیاز را دارد که به سرعت در بوته نقد و بررسی و تکمیل و تصحیح قرار گیرد. بی‌گمان مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی از هر نقد و نظر و بررسی درباره این اثر استقبال می‌کند.

زندگی‌نامه‌نویسی تفصیلی گرچه یکی از زیرشاخه‌های تاریخ‌نگاری به شمار می‌آید، اما استعداد بهره‌مندی از سلیقه‌های ادبی را نیز دارد؛ چنانکه هدایت‌الله بهبودی توانسته است سبک نگارش لطیف و جذاب خود را در خدمت یک پژوهش عالمانه و مستند قرار دهد؛ که امید است مقبول طبع اهل نظر افتد.

در خاتمه از تمامی افراد، مراکز و مؤسساتی که با ارائه اسناد، تصاویر و مطالب خود به کمک این اثر شتافتند تشکر می‌شود. سپاس ویژه از رئیس محترم مرکز اسناد انقلاب اسلامی؛ امتنان از دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری؛ و نهایت سپاس از مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات که با دست گشاده و تشکیل کارگروه ویژه، اسناد قابل توجهی را فراهم آوردند، یادکردنی است.

این مؤسسه درصدد است، گام بعدی را با تدوین زندگی‌نامه حضرت امام خمینی(ره) بردارد. ایدون باد!

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

یادداشت نویسنده

۱. گذاشتن نقطه پایان بر هر موضوع از پژوهش‌های تاریخی ادعای نادرستی است. مگر می‌شود تصور کرد همه آگاهی‌ها (مدارک، شواهد، مستندات) روی میز کار پژوهشگر چیده شده باشند و او به دور از دغدغه‌های حرفه‌ای، بتواند از آنها بهره گیرد؟ همواره کاستی‌هایی هست. گاه بسیار، که انگار پُلی میان محقق و اطلاعات ناپدید است؛ و گاه اندک، که گویی نقش‌هایی از یک خاتم‌کاری تاریخی غایب است. طرفه آن که در عصر فراوانی اطلاعات که گمان می‌رود با فشار یک تکمه، فهرست «آن چه شما خواسته‌اید» ظاهر می‌شود، همچنان فاصله میان پژوهشگر و اطلاعات پابرجاست. آگاهی‌ها، گسترش چشمگیری یافته است، اما در سطح، نه در عمق.

با این باور، وقتی پیشنهاد نگارش زندگی‌نامه آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای را گرفتم، نخست به این اندیشیدم که دست‌آورد پایانی، چه جایگاهی در میان محصولات مشابه خود خواهد یافت. با کمی جست‌وجو دانستم همه آن‌چه که در دسترس است، از یک ویژگی مشترک رنج می‌برند؛ و آن نداشتن دست‌کم‌ها و حداقل‌ها در علمیّت و ابتناء بر اصول پژوهشی است.

وقتی اسناد مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی را بررسی کردم، آنها را در شمار منابع دست اول یافتم. مطمئن شدم محصول کار، ابتدای تلاشی خواهد بود که از این پس با رویکردی علمی پدید خواهند آمد. اما ارائه کتابی که به مرز آبرومندی رسیده باشد، نمی‌توانست علت تامه در پذیرش این پیشنهاد باشد. پرسشی در میان بود: توانایی مواجهه با قواره موضوع. یک سر این مواجهه در اندرون نویسنده است

و سر دیگرش به بیرون جامعه می‌رسد. این رویارویی دو سر، در تاب و استعداد صاحب این قلم جای دارد؟ پاسخ آری... آری... دوستان، هر چند به تحریک وسوسه‌های نیمه خفته و بیدار می‌انجامید، اما قانع‌کننده نبود. خلوت‌های گاه گاه نیز نتوانست پاسخی وجدانی به دستم دهد. در وارسی صندوقچه شلوغ و به هم ریخته سه دهه بود و نمود کاری، چیزهایی پیدا می‌شد برای دست‌آویز کردن پذیرش این پیشنهاد؛ بعضی نو، برخی خاک گرفته، یا شکسته. اما در نگاه به تاقچه دل، در میان آن اندک چیده‌ها، چیزی به چشم خورد که هر چند پاسخ آن پرسش نبود، اما راه دل را برای گذراندن این پژوهش باز کرد؛ و آن حسی بود که در طول این سال‌ها، از مجاری نانوشته و ناگفته به من رسیده بود، و تندبادهای هر از گاه تدبیر مُدُن نتوانسته بود آن را از رَف ضمیرم بیندازد. به هر وجه از این حس که نظر می‌کنم، آن را آمیخته به دوستی می‌بینم.

۲. این کتاب بر دو منبع اصلی تکیه زده است: اسناد، خاطرات.

الف. سندها از آنِ سه نهاد امنیتی، انتظامی و نظامی دوره پهلوی دوم، یعنی سازمان اطلاعات و امنیتِ کشور، شهربانی و ارتش است. نهاد امنیتی (ساواک) در پی ۱۵ سال مراقبت، تعقیب، شنود، دستگیری و بازجویی، منشأ صدور بیشترین مدارک بوده است. شهربانی در نبود شعبه ساواک در برخی از شهرهای کوچک، که محل رفت و آمد «سوژه» بوده، و نیز به عنوان عامل اجرایی سازمان امنیت، با اختلاف زیاد در مرتبه دوم، و سازمان دادرسی ارتش شاهنشاهی که عهده‌دار محاکمه زندانیان سیاسی بود، در مرحله بعدی، اسنادی از خود به جا گذاشته‌اند. از آن جا که دو سازمان اخیر نسخه‌ای از اخبار، گزارش‌ها و مکاتبات مرتبط خود را به ساواک می‌فرستادند، مطالب اِسنادی در متن، به «اسناد ساواک» ارجاع داده شده است.

گفتنی است، گزارش‌های موجود از مأموران خبرچین در طول پانزده سال جاسوسی، آیینه تمام‌نمایی از فعالیت‌های سیاسی آیت‌الله خامنه‌ای نیست. نخست این که ایشان پس از سومین زندان، به شیوه‌ای رفتار می‌کرد که گزکی به دست گزمه‌های امنیتی ندهد و ردّ چشمگیری از ارتباطات و مناسبات سیاسی خود، به جا نگذارد. دوم این که مأموران مخفی، در کارهایی که سر درآوردن از آنها مستلزم سواد و آگاهی بوده است، نتوانسته‌اند گزارش‌های دقیقی ارائه دهند؛ از آن جمله است جلسه‌های تفسیر

قرآن، نهج‌البلاغه و یا سخنرانی‌هایی که پیرامون معارف دین ایراد می‌شد. سوم اینکه نفوذ عناصر امنیتی به جلسه‌های خصوصی خانه او، جایی که مهم‌ترین نشست‌ها و جلسه‌های او برگزار می‌شد، کمتر با موفقیت همراه بود. اینها موجب می‌شود که اسناد ساواک را بازتاب همه تلاش‌های سیاسی ایشان ندانیم.

ب. تا جایی که دانسته شده، آیت‌الله خامنه‌ای غیر از یادکردهای کوتاه از زندگی خود که به مناسبت‌هایی بیان شده، خاطرات زندگی خود را سه بار بیان داشته است، که مرتبه اخیر آن همچنان ادامه دارد، یا به تازگی پایان یافته است. اما آن دو بار؛ نخست در زمان ریاست جمهوری خاطرات خود را به تفصیل برای مرکز اسناد انقلاب اسلامی بازگفت که سالها بعد، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی به نسخه‌ای از آن دست یافت. سیر زمانی این خاطرات از تولد تا ۱۳۴۳ش است. احتمال می‌رود دامنه گفته‌ها تا ۱۳۵۷ش کشیده شده باشد، که جست‌وجوها برای یافتن این بخش نتیجه‌ای در بر نداشت. بار دوم، در زمان رهبری، خاطرات خود را، دسته‌بندی شده، و در نسبت با یادکردهای پیشین، به اجمال و به زبان عربی برای دکتر محمدعلی آذرشب گفت، و احتمالاً پس از تنقیح، در شبکه مجازی قرار گرفت. آیت‌الله خامنه‌ای در این جا مبارزات خود را که به شش زندان و یک تبعید ختم شد، شرح داده، که به جهت جبران غیبت خاطرات فارسی از ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۷ بسیار مغتنم است.

خودنگاشته‌هایی که حکایت از گذشته زندگی ایشان کند، به پاسخ‌هایی که در «برگه‌های بیوگرافی» یا بازجویی‌ها در پیش از انقلاب، و یا کوتاه نوشته‌ای که پس از انقلاب توسط حزب جمهوری اسلامی منتشر گردید، محدود می‌شود.

پ. منبع دیگری که کتاب از آن بهره‌مند شده، دیگر گفته‌ها و دیگر نوشته‌هایی است که در طول سالیان اخیر، به ویژه پس از رهبری آیت‌الله خامنه‌ای، توسط هم‌درسان، شاگردان، مبارزان هم‌صف و دوستان ایشان بیان شده که در منابع پرشمار و پراکنده پخش است. این دسته از منابع که در قالب خاطرات ارائه شده‌اند، کمتر مستند (همراهی با تاریخ وقوع، مکان و قراین) و بیشتر توصیف هستند. از این رو مجال بهره‌برداری علمی از آنها محدود شد.

۳. ساختار کتاب، از جمله نگرانی‌های یقه‌گیر من بود. آیا می‌توانم شمایل خواستنی از این مستندات به دست دهم؟ البته در شرح وظایف تاریخ‌پژوهان چنین توصیه و توجهی

یاد نشده است، اما کسی هم در همگامی درست‌نویسی و خوب‌نویسی ردیّه نداده است. من با دو مدرک غیر هم‌ذات روبرو بودم؛ یکی آکنده از ادبیاتی سخت و رسمی (نظامی - امنیتی) که می‌شود آن را به صدای دور تعبیر کرد، و دیگری سرشار از همراهی و صمیمیت که نوایی نزدیک و شنیدنی دارد. در کنار هم نشاندن این دو جنس صدا، بی‌آن که ضرباهنگ نگارش را پلکانی نکند و در سطحی هموار و موزون حرکت نماید، کار ساده‌ای نبود. و نشد، یا من نتوانستم. اول این که نخواستم مذمت دخالت در مستندات را به جان بخرم. دوم این که هدف اصلی از نگارش کتاب به دست دادن سندی تاریخی است؛ و اگر قرار بود کوشش و تمایلی به خوانش متن، سراسر کتاب را از خود آکنده کند، دست کم از عهده مدارک بخش اول ساخته نبود. سوم این که تقویم‌نگاری و وفاداری به سیر زمانی در زندگی‌نامه‌نویسی، دست نویسنده را از پرداخت‌های دلخواه بازمی‌دارد. چهارم این که امکان بسته‌بندی هر حادثه، که توان زیباسازی ساختار متن را فراهم می‌کند، به جهت نبود یا کمبود اطلاعات ممکن نشد. با این حال کوشیده‌ام با بخش‌بندی‌های کوتاه، خواننده را به ایستگاه‌های بیشتری بکشانم؛ مبادا خستگی به چشم و دلش راه یابد.

٤. تصریح این موضوع چه بسا ضروری باشد که به خود اجازه ندادم پای قلم از محدودهٔ اسناد و خاطرات فراتر رود و کفش‌دار ذهنیت و خیال باشد. اگر جابه‌جا از ارائه ارجاعات و ذکر پاورقی‌ها خودداری شده، از این رو بوده که حجم پانوشت‌ها، چهره صفحات را آزرده می‌کرد و شمار برگ‌های کتاب را بی‌جهت بالا می‌برد. پس، خواننده گرامی بداند که جوشش ذهن نویسنده صرف وفاداری به اسناد و خاطرات گشته، و گاه بر خلاف تمایل خویش، از تفسیر و تحلیل خودداری شده است.

٥. این کتاب را نمی‌توان آیینه تمام‌قد زندگی آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای دانست؛ نه به این جهت که فقط یک دوره از تاریخ حیات ایشان (١٣٥٧ش-١٣١٨ش) را دربر می‌گیرد؛ از این منظر که رسیدن به حقیقت در پژوهش‌های تاریخی همواره در حد تلاش پژوهشگر باقی می‌ماند و دست کوشنده او نمی‌تواند همه مرزهای کشیده شده بر علت و معلول یک زندگی را لمس کند. به عبارت دیگر، رسیدن به عین واقع، بی‌شباهت به آرزوی دست‌یابی به کیمیا نیست، اما همین میل، عامل اصلی گام نهادن محققان در راه تتبعات تاریخی است. پس این کتاب طرحی است از مهم‌ترین وقایع

زندگی آیت‌الله خامنه‌ای، گزارشی از فراز و فرود حوادث حیات مبارزاتی ایشان؛ و به قول اهل منطق، شرح اسم.

٦. این کتاب وام‌دار کوشش‌های پنهان و سر به مهر فراوانی است که آوردن نام برخی از یاران، کمترین سپاس را در حق ایشان ادا تواند کرد؛ هر چند برخی، اجازه یادکرد نام خود را در این یادداشت ندادند و بر گمنامی خود پای فشردند:

- آقای براتعلی طبرزدی معاون پژوهشی مؤسسه. دانش و دقت او در بازخوانی کتاب، تذکرات مهمی در پی داشت که از برخی خبط و خطاها پیش‌گیری، و نیز به اتقان و اغناء برخی مطالب منجر گردید. آلبوم پایانی کتاب دست‌آورد اوست.

- حجت‌الاسلام منصور غفوری. وی تمام منابع چاپ شده‌ای که اشاره یا اشاراتی به زندگی آیت‌الله خامنه‌ای داشتند، گردآوری، دسته‌بندی و برگه‌نویسی کرد. و نیز تمام اسناد موجود را پس از موضوع‌بندی در کنار دیگر یافته‌ها، آماده بهره‌برداری نمود.

- آقای مجتبی سلطانی. یادآوری‌های مصلحانه و تشویق‌هایش به حزم‌نویسی، همراه با نشان دادن برخی اغلاط نهفته در دل رخدادها، می‌تواند از شماتت‌های پس از انتشار بکاهد.

- آقای علی‌اکبر رنجبر کرمانی. ویرایش کتاب به عهده ایشان بود. هر چند سلیقه نگارشی نویسنده با پسندهای ادبی ایشان تفاوت داشت، اما بسیاری از نکته‌های تاب‌خورده متن با تراز ویرایش وی درست شد.

- خانم لیلا قدیانی. چرک‌نویس پاکنویس نشده کتاب شاهد صبر، مهارت و حوصله این بانوی حروفچین و صفحه‌آرا است.

- خانم سیما موسی‌پور. بازخوانی، مقابله و غلط‌گیری کتاب یک طرف، پرداخت بهای مجال کاری‌ای که وی (همسرم) در سه دهه زندگی مشترک برایم فراهم کرده، فقط از عهده حضرت باری برخواهد آمد.

زمستان ۱۳۹۰

یادداشت دوم

کتاب *شرح اسم* در نخستین روز عرضه در بیست‌وپنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، با استقبال گسترده‌ای روبرو شد. موضوع کتاب، به تنهایی آن قدر جذاب بود که آن را در ابتدای خبرهای نمایشگاه قرار دهد. پیش از این، زندگی‌نامه آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای، با این حجم از اطلاعات، آن هم با تکیه بر اسناد و خاطرات، منتشر نشده بود. خروج از کلیات این زندگی و ورود به جزئیات آن، گشوده شدن زبان اسناد درباره این روحانی مجاهد دهه‌های چهل و پنجاه شمسی، بهره‌مندی از گفته‌های کمتر منتشر شده، به کارگیری نگاه و ادبیاتی متفاوت، متفاوت از آنچه در دو دهه اخیر درباره ایشان نگریسته و نوشته شده، و بالاخره انتشار خبر کتاب که پیشینه‌ای در رسانه‌ها و ذهن‌ها نداشت، موجب واکنش‌های گوناگونی شد که غیر از استقبال عامه، تمایل به آگاهی از صحت و سقم داده‌های تاریخی از سوی مراجع ذی‌ربط، ضروری جلوه نمود. همین موضوع توزیع کتاب را با درنگ مواجه کرد. در این بین، برخورد ایجابی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای که توأم با لطف و بزرگواری بود، موجب گردید که موارد اصلاحی، آن‌چه که به نمونه‌هایش اشارت خواهد شد به دست نویسنده رسیده، اعمال شود:

۱. نام‌ها: در دو مورد نام کوچک خویشان (مادربزرگ و برادر همسر) اشتباه درج شده بود و یا در نسخه پیاده شدهٔ خاطرات، نام دو تن از افراد به غلط نوشته شده بود: الیسی و افضل‌المتکلمین که درست آنها ایسی و افصح‌المتکلمین است. در یک مورد نیز، نامی که فقط برای صاحب ترجمه شناخته شده بود، افزوده شد: آقاضیاء آملی.

۲. نسبت‌ها: در نَسَب خاندان، تبار ایشان به سادات اَفْطَسی می‌رسد که اَفْطَس آمده بود و یا در نسبت میرزااسماعیل‌خان نوبری با آیت‌الله سیدحسین خامنه‌ای (پدربزرگ) همسر خواهرزاده ذکر شده بود که همسر نوه درست است.

۳. وقایع: در اندک مواردی، اشتباه منابع، هر چند دست اول، به مؤلف نیز سرایت کرد. شمار سفرهای حج آیت‌الله میردامادی (پدربزرگ مادری)، چهارده سفر نوشته شده بود که چهار سفر حج درست است. و یا ره‌سپاری آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای (پدر) از نجف به مشهد، پس از تحصیلات تکمیلی، بدون توقف در تبریز بوده است، که در متن اول با اقامت کوتاه‌مدت در تبریز یاد شده بود.

٤. زمان: بازداشت ایشان در زندان قزل‌قلعه (بهمن ۱۳٤۲)، به علت عدم دقت در تطبیق نهایی ۱۳٤۳ش آمده بود. و یا، در تذکرات تکمیلی روشن شد که دیدار با آیت‌الله شریعتمداری و گفت‌وگو راجع به دارالتبلیغ اسلامی در زمانی غیر از آن‌چه که در متن آمده بود، رخ داده؛ و یا، گسترش مسجد امام حسن در مشهد، پیش‌تر از زمان یادشده در کتاب بوده است.

۵. اغلاط اسنادی: چند واژه در سندها غلط درج شده بود؛ مثل «تعبیرات» که «تعبیر است» آمده بود.

٦. استنباط نادرست: در چند مورد به دلیل فقد اطلاعات استنباط نویسنده اشتباه بود؛ همچون نخواندن لایحه دفاعیه در محاکمه سال ۱۳٤٦ش، که خوانده شده بود. و یا اقامت در منزل آیت‌الله تهامی در بیرجند، به سال ۱۳٤۲ش درست نبود. اسکان ایشان در مدرسه علمیه آن شهر بود.

۷. در سه مورد خاطرات کوتاهی به یادکردهای موجود افزوده شد.

۸. هر چند نویسنده در هنگام استفاده از اسناد به حفظ عرض و آبروی افراد وفادار بود، اما چند نکته نیز به ملاحظه‌های پیشین اضافه گردید.

۹. چگونگی تألیف و چاپ کتاب «گفتاری در باب صبر» که در سال ۱۳٥٤ش به طبع رسید، به دلیل نبود اطلاعات از قلم افتاده بود که افزوده شد.

۱۰. نکته گفتنی، تعدیل برخی تعابیر توسط صاحب ترجمه درباره خود و تصحیح تعابیر دیگر در مورد استادان خویش بود. ایشان از هر آن چه که نمایانگر بزرگ‌نمایی خود بود پرهیز دادند و نسبت به کاربرد واژه‌های مرسوم که نشانگر حفظ شأن بزرگان علم بود تأکید ورزیدند.

مجموعه تصحیحات یادشده، موجب می‌شود که ویراست دوم کتاب را به جهت استناد و اتقان، برتر از نسخه اول بدانیم.

تیرماه ۱۳۹۱

خاندان

نیای پدری؛ آیت‌الله سیدحسین خامنه‌ای

آیت‌الله سیدحسین حسینی خامنه‌ای نسب به سادات اَفْطَسی می‌رساند. شجره وی به سلطان‌العلماء احمد، معروف به سلطان سیداحمد می‌رسد که با پنج واسطه، از اخلاف امام زین‌العابدین علی بن حسین(ع) است: سلطان سیداحمد فرزند میرسیدمحمد مداینی فرزند حسن فرزند حسین فرزند حسن افطس فرزند علی‌اصغر فرزند امام زین‌العابدین(ع). در سرگذشت سلطان سیداحمد گفته شده که در اواسط قرن چهارم به ایران هجرت کرد و در جبال، عراق عجم بعدی، و اراک فعلی اقامت گزید؛ چون تحت تعقیب مأموران بنی‌عباس بود به هَزاوه پناه برد و در ۳٦۰ هجری در حال اقامه نماز شب به شهادت رسید. در زمان شاه‌عباس کبیر بارگاهی بر قبر او بنا گردید که از دیرباز تاکنون مورد توجه مردم بوده است.

آیت‌الله سیدحسین خامنه‌ای، فرزند سیدمحمد حسینی تفرشی خامنه‌ای تبریزی است[1] که در حدود ۱۲٦۰ق در خامنه به دنیا آمد. در منابع از علت هجرت سیدمحمد از مناطق مرکزی ایران به آذربایجان سخنی نرفته است. سیدمحمد فرزند سیدمحمدتقی فرزند میرزاعلی‌اکبر فرزند سیدفخرالدین تفرشی است. سیدفخرالدین مشهور به میرفخرا است و منتسبین او به میرفخرایی معروفند. سیدحسین، پدربزرگ آیت‌الله سیدعلی

۱. تهرانی، شیخ‌آقابزرگ، *نقباء‌البشر فی‌القرن الرابع عشر*، ج ۲، مشهد، دارالمرتضی، ۱٤۱٤ق، ص ٦٤۰.

خامنه‌ای، دوران کودکی را در خامنه بالید و برای تحصیل راهی تبریز شد. شهر تبریز در آن دوره شاهد حضور فقهایی از شاگردان شیخ‌محمدحسن نجفی اصفهانی مشهور به صاحب‌جواهر و شیخ‌مرتضی شوشتری انصاری بود. پس از کسب علوم مقدماتی، در حدود ۱۲۹۰ق برای تکمیل تحصیلات خود به نجف اشرف رفت و فقه و اصول را نزد علمایی چون سیدحسین کوه‌کمره‌ای و ملامحمدفاضل ایروانی آموخت. چندی بعد به مرحله‌ای رسید که کتب فقهی چون *ریاض‌المسائل* سیدعلی طباطبایی و *مکاسب* شیخ انصاری را تدریس می‌کرد و گروهی از طلاب تبریزی این دو کتاب را نزد سیدحسین آموختند. وی به تألیف کتاب‌هایی در فقه و اصول، از جمله به نگارش تعلیقاتی بر دو کتاب یادشده پرداخت.[۱] آیت‌الله سیدحسین خامنه‌ای علوم معقول را نزد فیلسوف نامی آن زمان، میرزاباقر شکی، فراگرفت و حدود ۱۳۱۵ق به آذربایجان بازگشت. شاگردانی که درس آموختهٔ او در نجف اشرف بودند و به مراتب علمی او آگاهی داشتند، وی را به اقامت در تبریز واداشتند.[۲] آیت‌الله سیدحسین خامنه‌ای در محله خیابان، کوچه قره‌باغی‌ها (قره‌باغ‌لر کوچه‌سی) ساکن شد و به زودی در میان محافل علمی و مردم تبریز وجاهت و اعتبار یافت. وی از همان ابتدا به خواست معاریف شهر، امامت جماعت مسجد جامع را که کنار مدرسه علوم دینی طالبیه قرار داشت، به عهده گرفت و به سیدحسین پیشنماز نیز شهرت یافت.[۳]

آیت‌الله سیدحسین خامنه‌ای در شمار روحانیان آزاداندیش و طرفدار مشروطه آذربایجان بود. او که در اجداد دورش با میرزاابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی اشتراک نسب داشت، مردم را به پاسداری و پیشبرد این نهضت تشویق می‌کرد. شیخ‌محمد خیابانی دختر سیدحسین خامنه‌ای را به همسری گرفت و گاه در مسجد جامع به جای پدرزنش اقامه نماز می‌کرد.[۴] همچنین میرزااسماعیل نوبری از همقطاران نزدیک شیخ‌محمد خیابانی که هر دو نمایندگان تبریز در دومین دورهٔ مجلس شورای ملی بودند، همسر نوهٔ آیت‌الله سیدحسین خامنه‌ای بود.

۱. همان، ج ۵، تهران، کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸، صص ۹ تا ۱۲. حاشیه آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای بر مدخل سیدحسین خامنه‌ای.
۲. *گلشن ابرار*، تهیه و تدوین جمعی از پژوهشگران حوزه علمیه قم، ج ۲، قم، نشر معروف، ۱۳۷۹ش، ص ۹۷۱.
۳. همان‌جا.
۴. همان، صص ۹۷۱ و ۹۷۲.

آیت‌الله سیدحسین خامنه‌ای مردی بافضیلت، نیکوسرشت، بی‌اعتنا به دنیا و صاحب نفوذ اجتماعی و احترام میان مردم بود.

وی به سال ۱۳۲۵ق، اندکی پس از استقرار مشروطیت فرمان یافت و پیکرش بنابر وصیت خویش، به نجف اشرف منتقل گردید و در وادی‌السلام دفن شد.[۱]

آیت‌الله سیدحسین خامنه‌ای دارای هفت فرزند بود که یکی از آنان سیدمحمد، معروف به پیغمبر[۲]، و دیگری سیدجواد، پدر آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای است. فرزند دیگر او میرمهدی[۳] نام داشت.

نیای مادری؛ آیت‌الله حاج‌سیدهاشم نجف‌آبادی

نام و شهرت او در منابع، حاج‌سیدهاشم میردامادی، حاج‌سیدهاشم نجف‌آبادی و سیدهاشم حسینی میردامادی یاد شده است. وی در ۱۳۰۳ق در نجف اشرف به دنیا آمد.[۴] نسب سیدهاشم با سی و اندی واسطه به ابوالحسن محمد دیباج، فرزند امام جعفر صادق(ع) می‌رسد.[۵] بیشتر نیاکان وی از دانشمندان و رجال علمی بودند؛ نظیر حکیم نامور عصر صفوی،

۱. تهرانی، *نقباءالبشر فی القرن الرابع عشر*، ج ۵، صص ۹ تا ۱۲.

۲. سیدمحمد پیغمبر عموی ناتنی آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای حدود ۱۲۹۳ق در نجف اشرف به دنیا آمد و بیشتر زندگانی خود را جز مقطعی که پس از درگذشت آیت‌الله سیدحسین تفرشی راهی آذربایجان شد، در همان جا گذراند. وی از شاگردان شیخ‌الشریعه اصفهانی و آیت‌الله آخوند خراسانی بود. سیدمحمد پس از وفات پدرش (۱۳۲۵ق) به ایران آمد و تا ۱۳۴۰ق در تبریز و تهران ساکن بود. او با آخوند ملامحمدکاظم خراسانی از رهبران مشروطه غیر از مناسبات علمی، ارتباط سیاسی هم داشت؛ و در مدت اقامتش در تبریز در پیشبرد نهضت مشروطه به همراه شوهر خواهرش، شیخ‌محمد خیابانی اهتمام ورزید. وی پس از بازگشت به نجف اشرف در ۱۳۵۳ق درگذشت و در وادی‌السلام آرمید. سیدمحمد درس استادان خود را در مجموعه‌ای گرد آورد و کتابی نیز در زمینه ادعیه فراهم کرد که طبق وصیت خود همگی در حسینیه شوشتری‌های نجف نگهداری می‌شد. سیدمحمد پیغمبر مردی زاهد، دلیر و نیکوکار بود و در میان اهل علم و سیاست احترام داشت. وی را از یاران نزدیک آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی برشمرده‌اند. گفته شده از این رو به او پیغمبر می‌گفتند که محرم آیت‌الله اصفهانی و ناقل امین پیام‌های ایشان بوده است. سیدمحمد پیغمبر دو پسر به نام‌های سیداحمد و سیدمرتضی داشت که فرزندانشان در تهران به سر می‌برند.

۳. میرمهدی برادر کوچک سیدمحمد پیغمبر بعدها با تغییر نام خانوادگی به میرمهدی مجتهدزاده معروف شد. میرمهدی مجتهدزاده چهار پسر داشت؛ سیدحسین، سیدمصطفی، سیدمجتبی و سیدمرتضی. سیدمرتضی مجتهدزاده، پسرعموی آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای، در قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به شهادت رسید. میرمهدی مجتهدزاده نیز در همین سال دارفانی را وداع گفت. آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای از آیت‌الله سیدمحمدهادی میلانی درخواست کرد که پیکر برادرش در جوار مرقد امام رضا(ع) دفن گردد که چنین نیز شد.

۴. «غروب دو ستاره دانش»، *نامه آستان قدس*، شم ۲ (دی ۱۳۳۹)، ص ٦٤.

۵. میردامادی، سیدمجتبی، «سبک‌شناسی تفسیر در خلاصة‌البیان فی تفسیرالقرآن»، *بینات*، س ۱۷، شم ٦٥ (بهار ۱۳۸۹)، صص ۱۱۱ و ۱۱۲.

میرداماد، صاحب *قبسات*، *صراط المستقیم*، *سدرة المنتهی* و ...، و علامه میرمحمد اشرف، مؤلف *فضایل السادات*، *اشرف المناقب*، *علاقة التجرید (شرح فارسی تجرید الاعتقاد)* و...

سیدهاشم دو ساله بود که پدرش را از دست داد و با سرپرستی مادرش بزرگ شد. وی تحصیلات خود را با آموزش علوم دینی آغاز کرد. پس از گذراندن مقدمات و دوره سطح، نزد آیات عظام آخوند خراسانی، سیدمحمدکاظم یزدی، میرزامحمدتقی شیرازی و محمدحسین نایینی دانش آموخت و به درجه اجتهاد رسید. همچنین از افادات علمی و اخلاقی عالمان وارسته‌ای چون آقاسیدمرتضی کشمیری بهره‌مند گردید.[۱]

وی در نجف اشرف با بی‌بی‌سکینه ازدواج کرد و چندی بعد به مشهد مقدس آمد و با اقامت در این شهر به ارشاد مردم، تفسیر قرآن کریم و تألیف کتاب روی آورد.[۲] سیدهاشم در یکی از شبستان‌های مسجد گوهرشاد، که رفته رفته به نام خودش شهرت یافت، آیه‌های قرآن را تفسیر می‌کرد که با استقبال گروهی از طلاب، فضلاء و علاقه‌مندان روبه‌رو شد. مبنای تفسیر او *مجمع البیان*، نگاشته شیخ طبرسی بود.

برخی منابع درباره حاج‌سیدهاشم نوشته‌اند که فردی روشن ضمیر و آزاد از تعصبات خشک بود و با معیارهای عقلی و شرعی رفتار می‌کرد؛ در کارهایی که دلیل و منطق نداشت قدم نمی‌گذاشت؛ در ابراز مخالفت با خرافات کم‌نظیر بود؛ با هیاهو و جنجال بی‌جهت و داد و فریاد موافق نبود؛ اصرار داشت صداها در فرستادن صلوات بیش از اندازه بلند نشود، و شواهدی قرآنی و روایی بر این موضوع ارائه می‌نمود. او می‌گفت خداوند به شما نزدیک است و لازم نیست هنگام دعا فریاد بزنید.[۳]

حاج‌سیدهاشم را اهل دل، صاحب نفس و نفوذ کلام توصیف کرده‌اند، با وجود این وی از رخدادهای اجتماعی و سیاسی جامعه کنار نبود. او از جمله دستگیرشدگان، زندانیان و تبعیدرفته‌های پس از حادثه خونین مسجد گوهرشاد (تیر ۱۳۱٤) بود. نام تعدادی از علمای بازداشت‌شده چنین است: شیخ‌ولی نجات، بحرالعلوم، دست‌غیب، حاج‌محقق، حاج‌شیخ‌هاشم قزوینی، شیخ‌آقابزرگ شاهرودی (معروف به اشرفی)، کاتب‌الخاقان، سیدیونس اردبیلی، سیدعبدالله شیرازی، سیدزین‌العابدین سیستانی، سیدمحمدحسین

۱. عطاردی، عزیزالله، *فرهنگ خراسان – بخش طوس*، ج ۷، تهران، ۱۳۸۱ش، صص ۵۷۲ تا ۵۷۵.
۲. «غروب دو ستاره دانش»، ...، ص ٦٤.
۳. *دانش‌نامه قرآن‌پژوهی*، به کوشش بهاءالدین خرمشاهی، ج ۲، تهران، دوستان و ناهید، ۱۳۷۷ش، ص ۲۲۱۲.

حسینی، نواب احتشام رضوی، میرزامحمد آقازاده، سیدعلی‌اکبر خویی، شیخ‌علی‌اکبر آشتیانی، و سیدهاشم نجف‌آبادی.[1]

حاج‌سیدهاشم به تهران منتقل شد و در آنجا زندانی گردید. تبعیدگاه او را شهر سمنان تعیین کردند. وی چند سال در آنجا ماند و مدتی هم در شهرری، در جوار حضرت عبدالعظیم(ع) به حال تبعید زندگی کرد. در هر دو شهر تفسیر قرآن می‌گفت. حاج‌سیدهاشم در ۱۳۲۰ش به مشهد بازگشت و خدمات علمی و اجتماعی خود را پی گرفت.[2]

تنها کتاب طبع شده از آیت‌الله حاج‌سیدهاشم نجف‌آبادی میردامادی *خلاصة‌البیان فی تفسیرالقرآن* به زبان فارسی است. جلد اول این تفسیر چهار جلدی در ۱۳۳۹ش توسط انتشارات آخوندی چاپ شد. از تألیفات چاپ نشده وی می‌توان از رساله‌ای در رجعت برحسب آیات و روایات، ترجمه کتاب *سیف‌الامه* و *برهان‌الملة* مرحوم نراقی، جزواتی در علم اخلاق و معارف اهل بیت، شرح حال عالمان بزرگ که به حضور حضرت حجت(عج) رسیده‌اند، و تقریرات مرحوم نایینی نام برد.[3]

آیت‌الله حاج‌سیدهاشم نجف‌آبادی میردامادی چهار بار به حج مشرف شد. خدیجه میردامادی، تنها دخترش از همسر اول، مادر آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای است. همسر اول او در جوانی درگذشت. ازدواج دوم او با دختر ملاعبدالله واعظ تبریزی بود که از وی صاحب چهار پسر و چهار دختر شد.

نیای مادری آیت‌الله خامنه‌ای، ۲۲ آذر ۲۳/۱۳۳۹ جمادی‌الثانی ۱۳۸۰ بر اثر بیماری قلبی دارفانی را وداع گفت و پیکرش در دارالسرور حرم مطهر حضرت رضا(ع) دفن گردید. در تشییع جنازه‌اش، بسیاری از مردم مشهد و علاقه‌مندان شرکت کردند و تا چند هفته مراسم بزرگداشت وی در محله‌های گوناگون شهر برپا بود.

پدر: آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای

آیت‌الله حاج‌سیدجواد خامنه‌ای در جمادی‌الآخر ۱۳۱۳ در نجف اشرف به دنیا آمد. دو

۱. رایین، اسماعیل، *واقعه گوهرشاد به روایت دیگر*، به کوشش سیما رایین، تهران، ۱۳۷۹ش، ص ۱۳۹.
۲. *فرهنگ خراسان – بخش طوس*، ج ۷، ...، صص ۵۷۲ تا ۵۷۵؛ *مشاهیر مدفون در حرم رضوی*، ج ۱، زیر نظر غلامرضا جلالی، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ج ۲، ۱۳۸۶ش، صص ٤٥٨ تا ٤٦٠.
۳. *دانش‌نامه قرآن‌پژوهی*، ...، ج ۲، ص ۲۲۱۲؛ *مشاهیر مدفون در حرم رضوی*، ج ۱، ...، ص ٤٥٩.

سه ساله بود که در بازگشت خانواده به آذربایجان، به تبریز آمد. دوران نوجوانی را در جریان رخدادهای نهضت مشروطه گذراند. جنگ‌های محله امیرخیز، شهادت ثقةالاسلام و جنازه به دار کشیده او در روز عاشورا، سخنرانی‌های پرشور و بلند شوهرخواهر خود، شیخ‌محمد خیابانی را که گاه تا چهار ساعت ادامه می‌یافت، از نزدیک دید.

با درگذشت پدر (۱۳۲۵ق) دوره‌ای را با درد یتیمی سپری کرد.

وی علوم مقدماتی را در مدرسه‌های آن زمان تبریز خواند و در ۱۳۳۶ق، یعنی در ۲۳ سالگی راهی مشهد مقدس شد. **«برای من همیشه نقل می‌کرد که من وقتی آمدم مشهد، دیدم اگر زندگی اینجا است، ما در تبریز عمرمان را بیهوده می‌گذرانیم.»**

حدود ۹ ماه در مشهد توقف کرد و با این قصد که از مادرش اجازه اقامت گرفته، به مشهد بازگردد و تحصیلات علوم دینی را ادامه دهد، به تبریز بازگشت. وقتی رسید، مادر از دنیا رفته بود. اندوه درگذشت مادر، بر شمار غم‌های نهفته در دل او افزود و برایش گران آمد. اگر فراق پدر در دنیای کودکی او هضم شد، نبود مادر، جهان جوانی او را سخت اندوهگین کرد. حال، کسی نبود که برای بازگشت به مشهد و شروع زندگی طلبگی، اجازه و اشاره‌اش لازم نماید. **«پدرم می‌گفت با همه احترام و علاقه‌ای که به مادرم داشتم... دیگر مانعی در سر راه رفتن به مشهد نبود. [از این بابت] خوشحال بودم.»**[1]

گفته می‌شود در این زمان شاهراه (جاده تهران به مشهد) ناامن بود و راهزن‌های منطقه استرآباد مدام در تاخت‌وتاز به این جاده بودند. در چنین مواقعی کاروانها تا برقراری امنیت و تأمین جانی از تردد در شاهراه خودداری می‌کردند. سیدجواد به بادکوبه رفت و از طریق بحر خزر راهی عشق‌آباد شد و از آن صوب به خراسان رسید.[2]

وی در مشهد نزد آقایان حاج‌سیدحسین قمی، میرزامحمد آیت‌الله‌زاده خراسانی، حاج‌فاضل خراسانی[3] و میرزامهدی اصفهانی تلمذ کرد.

سیدجواد واپسین سال‌های دوره قاجار را در مشهد گذراند و لابد دگرگونی‌های

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.
۲. گفت‌وگوی نویسنده با شیخ‌علی تهرانی.
۳. زنگنه قاسم‌آبادی، *مشاهیر مدفون در حرم رضوی*، ج ۱، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۸۲ش، صص ۱۳۱ و ۱۳۲.

سیاسی مملکت را که امواج آن به شهرهای بزرگ ایران، از جمله مشهد، می‌رسید، مشاهده کرد. کودتای ۱۲۹۹ش؛ قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان؛ تشکیل قشون و اعزام امیرلشکران شرق به مشهد؛ تصدی تولیت آستان قدس رضوی توسط نظامیان؛ حضور آیت‌الله محمدمهدی خالصی پس از تبعید به حجاز توسط انگلیس، ورود به ایران و اقامت در مشهد؛ تبعید مخالفان دولت توسط رضاخان رئیس‌الوزراء به خراسان پس از قتل ایمبری، کنسول آمریکا در تهران؛ اعتراضات طلاب مدرسه پریزاد به توقیف موقوفات مدرسه توسط امیرلشکر حسین خزاعی؛ حضور حاج شیخ‌محمد خالصی‌زاده پس از تبعید از تهران در مشهد؛ تحصن رشیدالممالک خلخالی در آستان قدس؛ فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی سرکنسولگری‌های انگلیس، شوروی و ترکیه در مشهد؛ پرده‌هایی که توسط نظامیان برای نمایش جمهوری‌خواهی آویخته شد و پس از شکست آن، پایین کشیده شد؛ فعالیت‌های تبشیری هیأت‌های مذهبی آمریکا در مشهد؛ و بالاخره به سلطنت رسیدن رضاخان، از رخدادهایی بود که مشهد در این سالها ناظر آن بود.

سیدجواد در ۱۳٤۵ق و در نخستین سال از سلطنت رضاشاه، راه نجف اشرف پیش گرفت تا اندوخته‌های علمی خود را کامل کند. وی سفر شش ساله خود را به بین‌النهرین آغاز کرد. در حوزه علمیه نجف از درس آیات عظام محمدحسین نایینی، آقاضیاء عراقی و سیدابوالحسن اصفهانی بهره برد، و غیر از سه عالم یادشده، از آقاشیخ‌محمدحسین غروی اصفهانی (کمپانی) هم اجازه گرفت.[1]

آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای پس از شش سال اقامت تحصیلی در نجف (حدود ۱۳۱۱ش) در بازگشت به ایران، راه به سوی مشهد گشود.

در آستانه چهارمین دهه زندگی خود بود که با ضایعه مرگ همسر، که سه فرزند دختر از او به یادگار داشت (علویه، بتول، فاطمه سلطان) روبرو شد. پس از آلام دوره نوجوانی که با فقدان پدر و مادر توأم شد، این سومین تجربه تلخ تنهایی سیدجواد بود. دومین ازدواج وی با بانو خدیجه میردامادی، دختر آیت‌الله حاج‌سیدهاشم نجف‌آبادی میردامادی، عالم مشهور مشهد بود.

آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای در مشهد، به عنوان یک مجتهد و عالمی صاحب نظر، به

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.

تشکیل حوزه تدریس اقدام نکرد. وی شاگردان خصوصی و گاه موقت داشت که غیر از فرزندان، می‌توان از حاج‌میرزانصرالله شبستری، از روحانیان تبریز و حاج‌میرزاحسین عبایی، از علمای مشهد یاد کرد.[۱] وی امامت جماعت را در مسجد صدیقی‌ها یا مسجد ترک‌ها (آذربایجانی‌ها) که در میانه بازار سرشور قرار داشت، به عهده گرفت و تا حدود چهل سال بعد که این مسجد معروف در طرح توسعه حرم رضوی تخریب شد، به مداومت آن همت گماشت. او در ماه‌های مبارک رمضان، پس از اقامه نماز منبر می‌رفت و برای نمازگزاران سخن می‌راند. این سخنرانی‌ها جنبه اخلاقی داشت. آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای سالهای مدید نیز پس از نماز مغرب و عشا بر بالای منبر، معارف دین را برای حاضران تبیین می‌کرد. وی مباحث توحید و معاد را از *کفایة‌الموحدین*[۲] که کتاب مورد علاقه‌اش بود، برای حاضران بیان می‌نمود. پس از تخریب مسجد آذربایجانی‌ها دیگر به امامت جماعت از خانه بیرون نرفت. «**بعدها از یکی دو مسجد دیگر آمدند و درخواست کردند که ایشان بروند [برای اقامه] نماز. قبول نکردند... [اما] مسجدی بود نزدیک منزل ما [مسجد امام حسن(ع)] که خود من نماز می‌خواندم. [دستگاه امنیتی] نماز مرا ممنوع کرده بود. [در سال ۱۳۵٤ش] آمدند اصرار کردند و ایشان را [برای اقامه یک] وعده نماز می‌بردند.**»[۳]

نماز صبح را در یکی از شبستان‌های مسجد گوهرشاد اقامه می‌کرد. این همان شبستانی است که آیت‌الله سیدمحمدهادی میلانی و پیش از او حاج شیخ‌حبیب‌الله گلپایگانی نماز مغرب و عشاء را در آن می‌خواندند. آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای نماز صبح را با اندکی تأخیر و نیز با تأنی می‌خواند؛ از این رو مأمومین خاص داشت.[٤] وی مقید به تشرف به حرم رضوی و زیارت امام رضا(ع) بود. این آداب، حتی هنگامی که

۱. دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری، خاطرات سیدهادی خامنه‌ای، نوار شم ۱، صفحات متعدد؛ عقیقی بخشایشی، عبدالرحیم، *مفاخر آذربایجان*، ج ۱، تبریز، نشر آذربایجان، ۱۳۷۵ش، صص ۳۹۵ و ۳۹۶.
۲. *کفایة‌الموحدین فی عقایدالدین* نوشته سیداسماعیل طبرسی نوری، از علمای ایرانی قرن سیزدهم هجری، مقیم عتبات و از شاگردان شیخ‌مرتضی انصاری، میرزاحبیب‌الله رشتی و میرزاحسن شیرازی است. وفات او به سال ۱۳۲۱ق در کاظمین رخ داد. وی را در صحن امام علی(ع) دفن کردند. از دیگر کتاب‌های او *ذخیرة‌المعاد* در سه جلد به زبان فارسی است که در ۱۳۰۱ق به چاپ سنگی رسید. این کتاب عقاید و اصول دین آیین تشیع را تبیین کرده است.
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.
۴. دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری، خاطرات سیدهادی خامنه‌ای، نوار شم ۱، صفحات متعدد.

مبتلا به بیماری چشم شد و مدتی دچار نابینایی گردید، با کمک پسرانش ادامه داشت.[1] معالجات بعدی توانست یک چشم وی را بینا نگه دارد.

نزدیکان حاج‌سیدجواد گفته‌اند که او متهجد بود و ساعاتی از شب را به راز و نیاز با پروردگار سپری می‌کرد. حدود دو ساعت پیش از اذان صبح، از خواب برمی‌خاست و نماز شب را با حوصله تمام به جا می‌آورد و پیش از اذان برای اقامه جماعت راهی مسجد گوهرشاد می‌شد.[2]

وی بسیار ساده‌زیست، قانع و زاهد بود و دلبستگی دنیوی نداشت. همسرش می‌دید که معیشت او در مقایسه با دیگر پیش‌نمازهای نامی مشهد، ساده‌ترین است. زندگی محقرانه او در خانه‌ای کوچک و در محله فقیرنشین می‌گذشت. اگر میزبان کسی برای تدریس یا گپ و گفت بود، اهل خانه، آن زمان را در تک اتاق طبقه زیرین خانه سپری می‌کردند. این وضع تا هنگامی که برخی از علاقه‌مندان وی زمینی را کنار این خانه خریده، به آن اضافه کردند، ادامه داشت.

به نظر می‌رسد تن دادن به این نوع زندگی، نه از سر اجبار، بلکه یک انتخاب بود و چون همسر او نیز به این گزینش شیوه زندگی احترام می‌گذاشت، در فرزندان نیز روحیه منفی پدید نمی‌آورد. او برای تأمین معاش یا رفع گرفتاری‌های طبیعی به کسی مراجعه نمی‌کرد. ارتباطات او محدود بود و هرگز برای گشایش زندگی، تن به گسترش مناسبات خود با دیگران نداد.

حاج‌سیدجواد دوستانی اندک، اما مَحْرَم داشت و بیشتر معاشرتش با آنان بود. اینها یا هم‌دوره‌ایها و رفقای حوزه علمیه نجف بودند، یا از همشهریان قدیمی و یا دوستانی که در طول زمان با وی حریم مشترک پیدا کرده بودند. حاج‌میرزاحبیب ملکی تبریزی از شاگردان آخوند خراسانی از دوستان صمیمی او بود. آنها معمولاً هفته‌ای دو بار یکدیگر را ملاقات می‌کردند. از دیگر رفقای او می‌توان از حاج‌شیخ‌غلامحسین تبریزی، آیات سیدعلی‌اکبر خویی، سیدمحمدهادی میلانی و آقایان سیدعلی علم‌الهدی، سیدجلیل حسینی و غلامحسین بادکوبه‌ای یاد کرد. اینان هر پنج‌شنبه گرد هم می‌آمدند و طبعاً بیشتر وقت‌شان را به مباحث علمی و گاه مرور رخدادهای اجتماعی و سیاسی

۱. همان‌جا.
۲. همان‌جا.

می‌گذراندند.[1] این نشست‌های هفتگی هر پنج‌شنبه در خانه حاج‌سیدجواد برگزار می‌شد. محمدمهدی عبدخدایی، فرزند حاج‌شیخ‌غلامحسین تبریزی می‌گوید که اینان هفته‌ای سه بار دور هم جمع می‌شدند و هر بار یک موضوع علمی را به مباحثه می‌گذاشتند. این جلسه‌ها معروف به جلسات کمپانی بود.[2]

آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای را نمی‌توان مرد سیاست و مبارزه- به مفهومی که امروز تصور می‌شود- نامید. وی پا به این عرصه نگذاشت و ادعای آن را هم بر زبان نراند؛ حتی با شیوه‌ای که پسرانش وارد مبارزه سیاسی با نظام شاهنشاهی شدند، موافقتی نشان نداد. با وجود این فاصله خود را با عوامل حکومتی حفظ کرد و روی خوش به رژیم پهلوی نشان نداد؛ چرا که «**ایشان دیدشان مثل اغلب علمای شیعه امامیه، دید بغض و نفرت نسبت به دستگاه بود؛ به خصوص که ایشان دوران پهلوی را هم دیده بودند و گذرانده بودند و آن سختی‌ها را چشیده بودند. یک لحظه ایشان برای دستگاه‌های گذشته مفید واقع نشد و هرگز در هیچ جلسه‌ای، در هیچ دعوت عمومی، در هیچ دعوت خصوصی... ایشان شرکت نکرد؛ حتی مراسم موزه آستان قدس رضوی... سالن تشریفات موزه جایی بود که اعیاد، از علمای مشهد دعوت می‌کردند و بسیاری از موجهین و علماء می‌رفتند ...تنها کسی که (با یکی دو سه عالم دیگر) هرگز در این مراسم شرکت نکرد، پدر من بود.**»[3]

تلاش مقامات رسمی مشهد برای بهره‌گیری از چهره موجه او به نفع حکومت موفق نبود.

حاج‌سیدجواد، امام خمینی را از نزدیک دیده و با ایشان آشنا شده بود؛ بلکه می‌توان گفت او با حاج‌آقا روح‌الله رفاقت داشت. آشنایی آنها [احتمالاً] به اوایل دهه چهل قمری، یعنی پیش از سفر علمی حاج‌سیدجواد به نجف، می‌رسد. آقای خمینی در یکی از سفرهای زیارتی خود به مشهد، میهمان حاج‌شیخ‌علی‌اکبر نوغانی بود. آقای نوغانی مقدمات دیدار آن دو را فراهم کرد و حاج‌سیدجواد به همراه حاج‌سیدهاشم، پدرزن خود، به دیدن حاج‌آقا روح‌الله رفتند. آقای خمینی نامه‌ای از میرزاابوالفضل نجم‌آبادی، از علمای تهران و دوستان صمیمی و نزدیک حاج‌سیدجواد، همراه داشت. آقای نجم‌آبادی در مراسله خود از حاج‌آقا روح‌الله تمجید کرده بود. «**پدرم می‌گفت... نامه را**

۱. همان‌جا.
۲. گفت‌وگوی مؤلف با محمدمهدی عبدخدایی.
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.

که خواندم، دیدم خیلی آقای محترم و عزیز و خوبی است. با ایشان دوست شدیم و دیدنشان رفتم. دعوت کردم از ایشان؛ منزل‌مان [آمدند.] ... قم که بودم، هر وقت خدمت امام می‌رسیدم در منزل ایشان، احوال پدر را می‌پرسیدند. یکی دو باری که پدرم قم آمدند با آقای خمینی ملاقات کردند.»[1]

جذابیت، منش، متانت و سلوک امام خمینی همواره در یاد و ضمیر حاج‌سیدجواد، باقی بود و از آن یاد می‌کرد.

با آغاز نهضت امام خمینی و ورود پسران حاج‌سیدجواد به صحنه مبارزه با حکومت پهلوی، خانواده خامنه‌ای در مشهد، تحت مراقبت و گاه فشار قرار گرفت. حضور هر از گاه مأموران امنیتی در محیط خانه برای دستگیری فرزندان یا تفتیش خانه، پناه دادن به روحانیان سیاسی فرار کرده از دیگر شهرها، فعالیت‌های پنهانی در نشر کتاب و اعلامیه، امضاء برخی از اعلامیه‌های ضدحکومتی و... همگی با اعتدال و صبر آیت‌الله حاج‌سیدجواد خامنه‌ای روبه‌رو می‌شد. در اوایل دهه چهل در اعلامیه‌هایی که علمای مشهد علیه دستگاه حکومتی امضاء می‌کردند، نام وی نیز دیده می‌شد. پس از تبعید امام خمینی در ۱۳٤۳ش به ترکیه، وی در شمار پیش‌نمازانی بود که اقامه نماز جماعت را برای مدتی تعطیل کرد و به مسجد نرفت. این مبارزه منفی، به آگاهی مردم از رخدادهای سیاسی می‌انجامید. تعطیلی نماز در مسجد صدیقی‌ها، چه بسا بیش از اعتراض دیگر مسجدها در نظر اهالی نشست و مؤثر افتاد. «**در اجتماعاتی که علماء شرکت می‌کردند، حاضر می‌شد. گاهی هم به من که کارگردان آن اجتماعات در مشهد... بودم... می‌گفتند که تو عوض من آنجا رأی بده و بگو که من هستم و موافقم.**»[2]

گاه سه پسر او، همزمان، پشت میله زندان‌ها بسر می‌بردند. در نیمه دهه چهل رفت و آمد اجباری سیدعلی خامنه‌ای به شهربانی و ساواک فزونی گرفت. از این رو ساواک از دی‌ماه ۱۳٤۵ش به دنبال تهیه «بیوگرافی ملصق به عکس» آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای بود و از شهربانی خراسان خواست این کار را انجام دهد.[3] مأمور شهربانی پس از مراجعه به حاج‌سیدجواد، دستش را بوسیده، از او می‌خواهد با دو قطعه عکس به

۱. همان‌جا؛ دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، خاطرات سیدهادی خامنه‌ای، نوار شم ۱، صفحات متعدد.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.
۳. اسناد ساواک، نامه ساواک خراسان به شهربانی خراسان، شم ۹۷٤۳/ه ۱، مورخ ٤۵/۱۰/۲۵.

اطلاعات شهربانی بیاید، اما پاسخی که دریافت می‌دارد این است که «مرا به شهربانی کاری نیست و من با شهربانی سر [و] کاری ندارم.»

وقتی مأمور دوباره تقاضا می‌کند و می‌گوید که باید برگه مشخصات خود را پر کنید، و اگر ممکن نیست «اجازه فرمایید بنده از ریاست محترم اطلاعات خواهش نمایم که آن برگ را بیاورم منزل، خود حضرت عالی پر نمایید» با این پاسخ او روبرو می‌شود که «ابداً ورقه را نیاورید که فایده‌ای ندارد.» این درخواست ساواک تا حدود چهار سال بعد به عهده تعویق افتاد تا این که حاج‌سیدجواد تهدید شد «در صورتی که از تنظیم بیوگرافی و تقدیم عکس خودداری نماید قهراً برای وی عواقب ناراحت‌کننده‌ای دارد و برای رفع هرگونه مزاحمت و ناراحتی شایسته است به دستورات مأمورین دولت و مقررات کشور توجه» نماید و در صورت خودداری به ساواک احضار خواهد شد.[۱] این تهدیدها مؤثر افتاد و آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای با بی‌حوصلگی به ۱۹ سئوال از ۲۲ سئوال برگه مشخصات، در حد یک، دو یا سه کلمه، و گاه جمله‌ای کوتاه، پاسخ داد.

بی‌اعتنایی وی و دیگر روحانیان منتقد به آن چه که در حکومت پهلوی «مراسم ملی» (تولد شاه، پدر، پسرش، سالروز کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روز نجات آذربایجان در ۲۱ آذر ۱۳۲۵، تاج‌گذاری، اصلاحات ارضی و هر آنچه که مربوط به خاندان پهلوی می‌شد) نام گرفته بود، موجب شد که ارتشبد نعمت‌الله نصیری، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) در نامه‌ای «خیلی محرمانه» به سازمان اوقاف بنویسد که ۱۹ تن از روحانیان مشهد با وجود استفاده از امکانات اوقاف در مراسم ملی شرکت نمی‌کنند؛ حتی از شرکت برخی از روحانیان دیگر نیز جلوگیری می‌نمایند و در محافل و مجامع خصوصی از دولت و مملکت انتقاد می‌کنند. آیت‌الله حاج‌سیدجواد خامنه‌ای در شمار این روحانیون بود.[۲] ساواک خراسان این گزارش را به مرکز فرستاده بود، چون بیم داشت رفتار این گروه از روحانیان در وضعیت برخی «روحانیونی که در جهت خواسته‌های ساواک گام برمی‌دارند و در سخنرانی‌های خود منویات ساواک را بازگو می‌کنند، آنان نیز جنبه بی‌طرفی را اتخاذ و به خاطر وجهه به این دسته از روحانیون» بپیوندند. ساواک خراسان پیشنهاد کرد مقرری روحانیان منتقد، از آستان قدس رضوی

۱. همان، نامه ساواک خراسان به شهربانی خراسان، شم ۲۲۳٦٤/ه ۱، مورخ ٤۹/۸/۲۷.
۲. همان، شم ۳٤۱/۱۰۰۹، مورخ ۳٥/۱/۱۸[۱۳٥٥]؛ بی‌شم، مورخ ٥٤/۱۲/۱۹.

قطع شود.[۱] این پیشنهاد توسط پرویز ثابتی، رئیس اداره کل سوم، چنین پی‌گیری شد: «هر کس در مراسم و جشن‌های ملی شرکت نکرد و یا دعا ننمود مقرری او قطع شود و در مورد آستانه مقدس مشهد با استاندار مذاکره ودر مورد سازمان اوقاف در مرکز با رئیس اوقاف مذاکره [و یک جا تصمیم گرفته شود.]» ارتشبد نصیری، رئیس ساواک، نظر ثابتی را تأیید کرد.[۲]

این پیشنهادها و تصمیمات در حالی صورت می‌گرفت که آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای هرگز از دستگاه دولتی پول نگرفت. **«گاهی [پول] برای علماء ... در خانه می‌فرستادند ... هزار تومان، پانصد تومان می‌فرستادند ... در مشهد این طور بود ... جزء معدود کسانی که نگرفت پدر من بود ... معتقد بود که اینها طاغوت‌اند، بدند، ظالم‌اند و به اینها ... نباید نزدیک شد.»**[۳]

از نیمه دوم دهه چهل، همان واکنش‌های ملایم سیاسی آیت‌الله حاج‌سیدجواد خامنه‌ای رفته رفته فروکش کرد و علت آن سخت‌گیری و خشم دستگاه امنیتی نسبت به فرزندان سیاسی او، به ویژه سیدعلی خامنه‌ای بود. وقتی دید پسرش «بیشترین شلاق را در مشهد سر این قضایا» می‌خورد، دخالتی در امور سیاسی نکرد و کنار نشست. ساواک چندین بار خانه او را برای به دست آوردن مدرکی از پسرانش تفتیش کرد و قلب خانه را به هم ریخت؛ کتاب‌خانه، محل انس او، مکان خواب و خوراک و جایی که سحر نافله را به شام عبادت می‌رساند، چندین بار به هم ریخت و حریمش شکست.

نزدیکان حاج‌سیدجواد در احوال او گفته‌اند که وی بسیار مطالعه می‌کرد. موضوع کتاب‌های مورد علاقه او فقه، اصول، تفسیر، حدیث، رجال، سپس کتاب‌های تاریخی و دیگر موارد بود. مطالعه او معمولاً تا اواخر شب ادامه می‌یافت. با ورود کتاب‌های سیاسی اجتماعی به خانه توسط پسرانش، آنها را نیز از نظر می‌گذراند و برخی را برای خواندن برمی‌گزید. قلیان، همدم ساعات مطالعه‌اش بود. از اوایل دهه چهل شمسی، سیگار جای قلیان را گرفت.[۴] علاقه او به نوشیدن چای در این اوقات، هرگز قطع نشد.

۱. همان، بی‌شم، مورخ ۵٤/۱۲/۱۹.
۲. همان، شم ۳٤۱/۱۰۰۹، مورخ ۳۵/۱/۱۸ [۱۳۵۵].
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.
۴. گفت‌وگوی نویسنده با سیدمحمدحسن خامنه‌ای.

اسباب تهیه چای در اتاق او، روی یک سه فتیله کهنسال آماده بود. کتاب‌خانه، محل اقامت همیشگی او بود و معمولاً تنها بسر می‌برد. خواندن سوره‌های قرآنی و ادعیه مأثوره به نیت خویشان، پیش از خواب، از عادات او بود که ترک نمی‌شد.

اتاق او در طبقه بالا، حریم اختصاصی‌اش بود. هر کسی نمی‌توانست بدون اجازه وارد آن شود. زمانی که خانه‌اش وسعت نیافته بود، این اندرونی، یک بیرونی اجباری هم داشت که تک اتاق طبقه زیرین بود. آن‌جا محل خور و خواب و استراحت خانواده بود، اما هر از گاه، به بیرونی حاج‌سیدجواد تبدیل می‌شد. همسرش، بانو خدیجه هم روضه‌های ماهانه را در آن اتاق بالایی برگزار می‌کرد. آقای سیدعلی خامنه‌ای به یاد می‌آورد: **«هر وقت از مدرسه می‌آمدیم، روضه بود یا میهمان بود، عزای ما بود. باید گوشه‌ای توی راهرو و پله‌ها، جایی، خودمان را سرگرم می‌کردیم تا این روضه و میهمانی تمام شود.»**

آیت‌الله حاج‌سیدجواد خامنه‌ای خلق و خوی و سلوک مدرسه‌ای داشت. این ویژگی، چه بسا، از تأثیرات دوران طولانی تحصیل و تنهایی در حجره‌ها نشأت می‌گرفت. او پیکری لاغر، اما سالم داشت. کم غذا می‌خورد. بسیار قناعت‌پیشه بود. زیر تشکی که می‌نشست، بایگانی نامه‌ها، کاغذها و یادداشت‌هایش بود. نامه‌ها را روی بخش‌های سفید و جدا شده دیگر نامه‌ها یا کاغذهایی که برایش می‌آمد، می‌نوشت. کاغذ نامه‌هایی که برای فرزندانش می‌نوشت، گاه پشت سفید کاغذهای سیگار بود. او در زمان پرسویی چشمهایش خطی خوش داشت.

گذر زمان کیفیت معیشت او را دچار دگرگونی نکرد؛ مگر راهیابی تدریجی برق، یخچالی کوچک و تلفن به خانه‌اش که آن هم با مساعی پسران یا دوستانش انجام می‌شد.[۱] آیت‌الله سیدمحمدعلی قاضی طباطبایی وقتی در ۱۳۵۱ش به مشهد رفت، هنگام ملاقات با آیت‌الله حاج‌سیدجواد خامنه‌ای، خطاب به فرزندان او گفت که من چهل سال قبل با پدرم [آیت‌الله حاج‌میرزاباقر قاضی طباطبایی] **«از تبریز به مشهد آمدم و برای دیدن آقا، سری به ایشان زدیم. آقا در چهل سال پیش همان جایی نشسته بود که الآن نشسته و من همان جایی نشسته‌ام که پدرم نشسته بود؛ و این اتاق و این خانه کمترین تغییری نکرده است.»**[۲]

آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای یک بار، در اوایل دهه ۳۰ همراه فرزند بزرگش

۱. دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، خاطرات سیدهادی خامنه‌ای، نوار شم ۱، صفحات متعدد.
۲. «تداوم آفتاب»، *جام جم*، ویژه‌نامه آغاز بیستمین سال رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مرداد ۱۳۸۷)، ص ۲۱۷.

سیدمحمد، به حج مشرف گردید. وی از بانو خدیجه میردامادی، دارای چهار پسر و یک دختر شد؛ سیدمحمد، سیدعلی، بدرالسادات (رباب)، سیدهادی و سیدمحمدحسن. دو فرزند پسر او نیز عمری به دنیا نداشتند. سیدرضا، نخستین فرزند، پس از دو سال ره به آخرت گشود و باز سیدرضا، دومین پسر، پس از چند هفته جهان گذرنده را بدرود گفت. او پس از ۹۳ سال زندگی در ۲۷ شوال ۱٤/۱٤۰٦ تیر ۱۳٦٥ درگذشت و در توحیدخانه (رواق پشت سر مرقد امام رضا«ع») رخ در نقاب خاک کشید.

غیر از یادداشت‌های فراوانی که از درس‌های آیت‌الله محمدحسین نایینی به ایران آورد، بعدها حاشیه‌ای استدلالی بر *شرایع‌الاسلام* نوشت که نیمه‌کاره ماند؛ و نیز حواشی‌ای بر *مکاسب* و *رسائل* دارد که هیچ‌یک رنگ چاپ ندیده‌اند. **«خود ایشان اصلاً فکر این نبود که اینها را مطرح کند.»**[۱]

مادر؛ بانو خدیجه میردامادی

بانو خدیجه میردامادی، تنها فرزند آیت‌الله سیدهاشم نجف‌آبادی میردامادی از همسر نخست بود. وی در ۱٦ ثور (اردیبهشت) ۱۲۹۳ در نجف اشرف به دنیا آمد. مادر خدیجه، بی‌بی‌سکینه زود از دنیا رفت و این کودک در آستان فقدان محبت مادر، از چشمه مهر مادربزرگ خود، بی‌بی، مادر حاج‌سیدهاشم، سیراب شد. مؤانست بی‌پایان این دو مانع از توجه حاج‌سیدهاشم به تنها دختر خود نبود. وی خدیجه را بسیار گرامی می‌داشت؛ و این توجهات موجب شد که شرایط تربیتی خدیجه جایگاه ویژه‌ای بیابد. به احتمال زیاد، خدیجه خانم در پانزده سال نخست زندگانی از محضر علمی پدر بهره برده و غیر از سواد معمول، با برخی متون نیز آشنایی یافت.

وی همراه پدر به ایران مهاجرت کرد و در ۲۰ سالگی، به عقد سیدجواد خامنه‌ای درآمد. او که زبان عربی و فارسی را به موازات هم آموخته بود، رفته رفته با زبان ترکی نیز آشنا شد. اندوخته علمی بانو خدیجه با مطالعات در تفاسیر قرآن و کتب تاریخی چون *روضة‌الصفا*، به جایی رسید که زندگی انبیاء، امامان معصوم و شخصیت‌های قرآنی را در قالب داستان‌ها و روایت‌های شنیدنی برای فرزندانش بازمی‌گفت. فرزندان بانو

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، ش‌ه بازیابی ۱۲۲٥.

خدیجه آموزش‌های مذهبی خود را در دوران کودکی و نوجوانی، مدیون مادرشان می‌دانند.[1] «**اولین بار من داستان پیامبران را مثل داستان حضرت موسی، عیسی، ابراهیم، یعقوب، ایوب و داستان‌های گوناگون را از مادرم شنیدم که در ذهن من هنوز همه معلومات من از پیامبران، همان‌هایی است که مادرم گفته است.**»[2]

او هر از گاه در میان گفته‌های خود تأکید می‌کرد که این سخن «حدیثی» است، یعنی بر روایات ثقه استوار و از پیرایه‌های خرافی به دور است.[3] متن اصلی روایت او بر آیات قرآن تکیه داشت.

بانو خدیجه با دعا و مستحبات مأنوس بود؛ از اعمالی چون ام داود، ادعیه‌ای مانند عرفه و نمازهایی چون جعفر طیار غفلت نمی‌ورزید. او فرزندان خود را در این مؤانست شریک می‌کرد. در حیاط کوچک خانه فرش می‌انداخت و دعاها و اعمال روز عرفه را همراه فرزندانش به جا می‌آورد. در سایه‌ای «**می‌نشستیم و ساعت‌های متمادی اعمال روز عرفه را انجام می‌دادیم؛ هم دعا داشت، هم ذکر و هم نماز. مادرم می‌خواند، من و بعضی از برادرها و خواهرها هم بودند، می‌خواندیم.**»

وی قرآن را با صدایی خوش تلاوت می‌کرد، به ویژه در دوران جوانی، گوش فرزندانش از این نوا حظ می‌برد. «**من اولین نغمه‌های خوش قرآن را از حنجره مادرم شنیدم. آن وقت‌ها که ما بچه بودیم، ایشان جوان بودند و صدای خیلی خوبی داشتند... دور او جمع می‌شدیم و می‌نشستیم و ایشان قرآن را با صوتی خیلی شیرین و دلپذیر برای ما می‌خواند و آیاتی از آن را ترجمه می‌کرد.**»[4]

وقتی قرآن می‌خواند لهجه‌ای از گویش اهالی نجف داشت.

بانو خدیجه در گفتار و رفتار عوام‌گریز بود. حشر و نشری گزیده داشت و ترجیح می‌داد با زنانی نشست و برخاست کند که ویژگی‌های نزدیک به او داشته باشند. سیدمحمدحسن کوچکترین فرزندش می‌گوید: «مادرم تنها یک نفر را با تمام وجود «خانم» خطاب کرد و او همسر امام خمینی بود.» خانم میردامادی از دیدارش با همسر

۱. دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری، خاطرات سیدهادی خامنه‌ای، نوار شم ۱.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.
۳. گفت‌وگوی نویسنده با سیدمحمدحسن خامنه‌ای.
۴. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.

امام در اوایل دهه چهل چنین می‌گوید: «امام که به ترکیه [تبعید] شدند، خانم‌شان آمدند مشهد و به منزل ما. من گریه کردم و گفتم: از حضرت رضا بخواهید که خدا آقا را نجات دهد. گفتند: من برای همین آمده‌ام به مشهد. گفتم: نذری [بکنید]، ختمی بگیرید برای این کار. گفتند: همه این کارها را کرده‌ام.»[۱]

فرزندانش در وصف او می‌گویند که زنی خوش سخن، سخته‌گو، حافظ آیاتی از قرآن، صریح‌اللهجه، بدخط، بسیار تأثیرگذار در تربیت و بالندگی فرزندان بود. این جملات را خانم میردامادی در تربیت فرزندان گفته است: «به بچه‌های‌تان ظلم نکنید تا بچه‌های‌تان ظالم نشوند؛ به بچه‌های‌تان رحم کنید تا بچه‌های‌تان رحم‌دل شوند؛ به بچه‌های‌تان دروغ نگویید تا بچه‌های‌تان دروغ نگویند؛ مال حرام به بچه‌های‌تان ندهید؛ شیر ناپاک به بچه‌های‌تان ندهید؛ غذای ناپاک به بچه‌های‌تان ندهید؛ بچه‌های‌تان را فقط تشویق به درس [خواندن] نکنید، تشویق به امور دینی هم بکنید. بچه‌هایم وقتی قصه می‌خواستند، قصه‌های قرآن را می‌گفتم؛ قصه انبیاء و قصه‌های قرآنی. مواظب بودم که تغییر و تبدیل ندهم. واقع آن را می‌گفتم. مادر در [تربیت] اولاد خیلی تأثیر دارد... من بچه‌هایم را این طور بزرگ کرده‌ام.»[۲]

او به دیوان حافظ تسلط داشت و ضمیر خود و کودکانش را با اشعار خواجه صیقل می‌داد. خدیجه جوان، وقتی به خانه سیدجواد خامنه‌ای آمد، در میان جهیزیه خود [که نباید بیشتر از همان صندوقچه افتاده در کنار آشپزخانه متروک بوده باشد][۳] یک دیوان حافظ، چاپ بمبئی، آورد. این کتاب از آنِ حاج‌سیدهاشم، پدرش بود که او نیز انسی دیرین با این دیوان داشت و آن را در سفرهای دور و نزدیک همراه می‌برد و حاشیه‌هایش با یادداشت‌ها و دل‌نوشته‌های او پر شده بود.[۴]

بانو خدیجه زنی شجاع بود و این خصلت در همه امور زندگی او نمود می‌یافت. **«در منزل ما معروف بود که اگر پدرم مرد محجوب و دور از غوغایی هست، مادرم زنی است که در آن جایی که لازم باشد در مسائل غوغایی وارد می‌شود، اظهارنظر می‌کند.»**

۱. بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، نوار صوتی خانم خدیجه میردامادی.
۲. همان‌جا.
۳. مشاهدات نویسنده از خانه پدری آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای.
۴. مؤمنی شریف، محسن، «گزارشی کوتاه از زندگی ادبی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای»، Farsi.Khamenei.ir

این ویژگی در دوره مبارزه پسرانش با حکومت پهلوی، بارها، چه در برخورد با مأموران دستگاه امنیتی و چه در ملاقات با پسران زندانی‌اش بروز داشت. می‌گویند در این موارد دیده نشد که زبان التماس به کار برد و در برابر اهانت یا درشت‌گویی‌های مأموران کوتاه بیاید. کسی یاد ندارد بانو خدیجه در میان خانواده یا نشست‌های خویشاوندی از زندان رفتن فرزندان خود شکوه کرده باشد. او در برابر اظهار ترحم دیگران می‌ایستاد و به آنان گوشزد می‌کرد که این اقدام دلسوزی ندارد؛ مبارزه کرده، در راه خدا زندان رفته؛ اگر افتخار نمی‌کنید، به ترحم شما هم نیازی نیست. **«هر بار از زندان می‌آمدم بیرون، می‌شنیدم که مادرم برخوردهایش این طوری بوده، مقدار زیادی از خستگی من درمی‌آمد.»**[1]

خانم میردامادی وقتی برای دیدار پسرانش به زندان می‌رفت، مادرانه حرف نمی‌زد و از رنجی که می‌کشید واگویه نمی‌کرد. آنان را به کوتاه آمدن در فعالیت‌های سیاسی تشویق نمی‌نمود. کلمه‌ای نمی‌گفت که روحیه پسرانش را بلرزاند. با مأموران زندان در بیرون یا درون اتاق ملاقات بی‌اعتنا رفتار می‌کرد و زبانش تند و تیز بود. پسر کوچکش، سیدمحمدحسن، می‌گوید: «شیری که مادرمان به ما داد با نفرت از پهلوی عجین بود.»

بانو خدیجه در قبال پدیده‌های سیاسی، منشی روشن‌بینانه داشت. از آن جمله بود بروز دکتر علی شریعتی یا اختلاف شیعه و سنی. **«ما سال‌ها با مردم راجع به اینکه اختلاف شیعه و سنی نباید علنی باشد [تا] ... وسیله در دست دشمن باشد بحث داشتیم، و از این قِبَل مورد تهاجم بسیاری از افراد قرار می‌گرفتیم که [می‌گفتند] ... بایستی علناً با سنی‌ها مخالفت کنیم... همیشه مادرم در این موارد مثل یک روشنفکری که مسائل اجتماعی را می‌فهمد... برخورد می‌کرد.»**

زمانی که پسرش، سیدعلی خامنه‌ای، مباحثی را در سخنرانیهای خود آغاز کرد که طرفداران زیادی از جوانان، روشنفکران و دیگر طبقات مردم پیدا نمود، بانو خدیجه نیز به پای سخنان پسر می‌نشست و با چشم قبول به آن می‌نگریست. بی‌آنکه از حضور هزاران نفر در پای منبر فرزندش هیجان‌زده شود، حرفهای او را تصدیق می‌کرد و از این بابت تشویقش می‌نمود.

خانم میردامادی فقط یک بار در برابر خطرات پیش روی پسرش نگرانی نشان داد.

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.

سال ۱۳۵۳ش بود که به سیدعلی گفت اگر این بار به زندان بروی سکته می‌کنم. **«خیلی این حرف برایم تعجب‌برانگیز بود... سابقه نداشت.»**[1]

بانو خدیجه میردامادی به یاد می‌آورد که سه پسرش (سیدعلی، سیدهادی و سیدمحمدحسن) در تهران زندانی بودند. «من دو ماه یک مرتبه، در عرض یک سال می‌رفتم تهران؛ تنها. خیابان‌ها را می‌گشتم. هر جا که نشانی می‌دادند می‌رفتم... سیدمحمد ما ماشین داشت. او مرا می‌برد؛ به زندان قصر، به زندان کمیته، باغ مهران، خیابان میکده، جاهای خوفناک. می‌رفتم شاید بچه‌هایم را ببینم. حسن‌مان را دو بار دیدم، اما [سیدعلی و سیدهادی]... را ندیدم.»[2]

خانم میردامادی چندین بار به عتبات سفر کرد که همگی آنها پیش از کودتای ۱۳۳۷ش عبدالکریم قاسم بود. در آخرین سفر (۱۳۳۶ش) سیدعلی و سیدمحمدحسن نیز همراه او بودند. وی دو بار به سفر حج رفت. بار نخست، با ارثیه‌ای که از ماترک پدر دریافت کرد (حدود ۳۵۰۰ تومان) در اواسط دهه چهل راهی خانه خدا شد. دیگر بار، پس از انقلاب در ۱۳۶۱ش همراه پسر و عروسش (همسر سیدهادی) به مدینه و مکه مشرف گردید.

حاجیه خدیجه میردامادی مرجع برخی از زنان محل یا شهر بود. برای حل اختلاف تا پرسش از مسائل شرعی، و طلب استخاره تا درخواست دعا برای گشایش مشکلات به او مراجعه می‌کردند. وی با گشاده‌رویی آنان را می‌پذیرفت. این مراجعات پس از انقلاب بیشتر شد. زنها با این امید که پسران خانم میردامادی توان حل مشکلات آنان را دارند، پیش او می‌آمدند. وی نیز با تماس‌های تلفنی، گاه به زبان خوش و گاه با عتاب از پسران دست‌اندرکارش خواستار گشایش امور مراجعین می‌شد. آقای سیدهادی خامنه‌ای می‌گوید: «من نماینده مشهد بودم و ماهی یک بار به مشهد می‌آمدم و در این سفر با مادرم نیز دیدار داشتم. ایشان مشکلات مردم را با من در میان می‌گذاشت. خانه پدری، تقریباً شعبه‌ای از دفتر بنده هم شده بود.»[3]

حاجیه خدیجه میردامادی در ۱۵ مرداد ۱۳۶۸ بر اثر سکته قلبی درگذشت و پیکرش روز بعد رخ بر تراب تیره نهاد. آرامگاه او در حرم امام رضا(ع)، کنار شوی‌اش واقع است.

۱. همان، شم بازیابی ۱۲۲۶.
۲. بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، نوار صوتی خانم خدیجه میردامادی.
۳. دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری، خاطرات سیدهادی خامنه‌ای، نوار شم ۲.

تولد

دست مرحمت

چهارمین فرزند خانواده سیدجواد، در آستانه گشودن چشم به جهان بود. بانو خدیجه، نگران از دو نوزاد از دست داده خود، با قلبی پر از نجوا و نیاز به بار امانت خود می‌اندیشید. دردِ درگذشت نوزاد اول، آقارضا، با بقای آقامحمد، که اینک سه سال و نیم داشت، درمان شد. آیا رنج عمر بربسته نوزاد سوم این بار دوا می‌شود؟

امید، درهای خود را به روی او گشوده بود.

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد　　به دست مرحمت یارم درِ امیدواران زد

این بیت از غزل حافظ را از دل گذراند. این بار درد با امید به سراغش آمده بود. سلطنت‌خانم، مامای خانواده علمای مشهد، ساکن محله پاچنار، به موقع رسیده بود. او هم بی‌دلهره نبود.

آیت‌الله سیدعلی حسینی خامنه‌ای، چهارشنبه ۲۹ فروردین ۲۸/۱۳۱۸ صفر ۱۹/۱۳۵۸ آوریل ۱۹۳۹ در مشهد مقدس به دنیا آمد[1]؛ در خانه‌ای محقر، در حوالی بازار سرشور، کوچه حوض نصرت‌الملک. این خانه، در میان کوچه‌ای که از سر آن صدای نخستین

۱. این تاریخ در شناسنامه، ۲٤ تیر ۱۳۱۸ درج شده است. ایشان در پاسخ به پرسش رئیس مرکز آمار ایران در آمارگیری نفوس و مسکن سال ۱۳۹۰ش گفت: من **«سیدعلی خامنه‌ای تیرماه ۱۳۱۸ [به دنیا آمده‌ام.] البته در شناسنامه است. ظاهراً تاریخ صحیح باید فروردین ماه باشد.»**

چاپ‌خانه سربی مشهد، مطبعه خراسان، بلند می‌شد، ساخته شده بود.[1] در جنوبی خانه به حیاطی کوچک باز می‌شود؛ و در بعدی، به راهرو باریک و کوتاهی که در دوش راست خود آشپزخانه و در دوش چپ خود اتاقی دارد. پله‌ها. با یک پاگرد به طبقه دوم می‌رسد، و اتاقی که صُفّه پدر است. تیرهای چوبی هر دو طبقه، اعیان این عرصهٔ هفتاد متری را سر پا نگه داشته‌اند.[2]

خاطرات کودکی علی‌آقا در این کاشانک هفتادمتری جای گرفته است. او در خانه‌ای تن به دنیا نهاد که پدر و مادر، سه خواهر بزرگ از همسر نخست سیدجواد و سیدمحمد را در تک اتاق پایین جا داده بود. سیدعلی‌آقا آمار جمعیت این خانه کوچک را به هفت رساند.

ایران ۱۳۱۸

آغاز سال ۱۳۱۸ش توأم با ادامه رخدادهایی بود که در قاره اروپا می‌گذشت و در بطن خود جنگی را می‌پروراند که در آخرین ماه تابستان این سال آغاز گشت و جهان را به کام خونین خود کشید. سران اروپا برای هم شاخ و شانه می‌کشیدند. موسولینی در ایتالیا و هیتلر در آلمان بر طبلی می‌کوفتند که در سوی دیگر چمبرلین در انگلیس، لوبرن در فرانسه و روزولت در آمریکا با کوبشی دیگر بر آن می‌نواختند. فرانکو در اسپانیا پس از جنگ‌های داخلی به قدرت رسیده بود؛ شوروی در حال نزدیک شدن به انگلیس و فرانسه، و اتحاد با آنها بود؛ آلبانی زیر چکمه‌های نظامیان ایتالیا نفس می‌زد؛ و لهستان همواره از سوی آلمان تهدید می‌شد. نیروهای نظامی در اروپا و شمال افریقا در حال تغییر موضع و اتخاذ آرایش‌های تازه بودند. وقوع جنگ برای آگاهان سیاسی امری قابل پیش‌بینی بود.

در این نزدیکی، سران برخی همسایگان ایران، دار دنیا و سیاست را وداع می‌گفتند.

۱. چاپ خانه خراسان در ۱۲۹۱ش گشایش یافت و مدیریت آن به عهده مرحوم شیخ‌احمد بهار بود.

۲. در پاییز ۱۳۸۹ این خانه را دیدم. آن طور که شایسته توجه این نوع اماکن است، نگهداری نمی‌شود. خانه‌ای که بعدها به آن اضافه شد، شمایل خود را از دست داده و منضم به مکان جدیدی به نام حسینیه شده که به حسینیه آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای مشهور است. هر چند توجه به جنبه‌های مذهبی ضروری است، ولی از صبغه تاریخی این کاشانه محقر نمی‌توان گذشت. هنگام ساخت حسینیه، سقف خانه اولیه زیر سازه جدید قرار گرفته؛ و با نگاه از بیرون، پیشانی نامأنوسی به آن اضافه شده که شاید وزن آن بیش از ظاهرش مشکل‌آفرین باشد. (مؤلف)

آتاترک، رئیس‌جمهور ترکیه در پاییز ۱۳۱۷ش درگذشته بود. ملک‌غازی اول پادشاه عراق، در بهار ۱۳۱۸ش در حادثه برخورد خودرو کشته شد. ظاهرشاه پادشاه افغانستان، نخستین سال‌های سلطنت چهل ساله خود را شروع کرده بود. این سه کشور به همراه ایران پیمان سعدآباد را در ۱۷ تیر ۱۳۱٦ امضاء کرده بودند.

در ایران اما، همه خبرها معطوف به ازدواج محمدرضا پهلوی با فوزیه بود. آنان در ۲٤ اسفند ۱۳۱۷، روز تولد رضاشاه، در قاهره عقد کردند و اکنون با کشتی «محمدعلی کبیر» در حال بازگشت به ایران بودند تا عروسی کنند. رضاشاه در ۲٦ بهمن ۱۳۱۷ طی فرمانی، به فوزیه ملیت ایرانی داده بود تا ملکه آینده ایران یک دختر ایرانی مصری‌الاصل باشد. مطبوعات ایران مهم‌ترین خبرهای خود را به ازدواج پسر رضاشاه و دختر ملک فؤاد اختصاص داده بودند. تدارکات وسیعی برای اجرای مراسم عروسی در نظر گرفته شده بود. هیأت‌هایی از مصر، ترکیه، افغانستان، انگلیس، ژاپن، فرانسه، ایتالیا، آلمان، سوئد، نروژ، بلژیک، دانمارک، فنلاند، هلند، لهستان، شوروی و آمریکا در راه تهران بودند. کاروان شادمانی مصر، مرکب از خانواده فوزیه و رجال لشکری و کشوری، بزرگتر از دیگر هیأت‌ها بود. کاخ گلستان در روز ۲۸ صفر، سالگرد رحلت پیامبر اکرم(ص) و شهادت امام حسن(ع) یکی از پررفت‌وآمدترین روزهای خود را می‌گذراند. هیأت‌های خارجی رسیده به پایتخت به حضور رضاشاه می‌رسیدند و مورد استقبال قرار می‌گرفتند. گارد احترام دائم در حال نواختن موزیک بود. در این روز پنج هواپیما از انگلیس که گروه شرکت‌کننده در مراسم عروسی را با خود آورده بود، در فرودگاه دوشان‌تپه به زمین نشست. قرار بود از اول اردیبهشت تا چهارم این ماه که با سالگرد تاج‌گذاری رضاشاه مصادف بود، جشن‌های گسترده‌ای برپا شود.

اخبار داخلی مملکت (خبرهای غیررسمی و غیرحکومتی) بسیار کم منعکس می‌شد؛ در مقابل، اخبار خارجی با دست باز در جراید انعکاس می‌یافت. دمای هوای پایتخت، سوانح طبیعی، مسافرت مسئولان ادارات به شهرها، گزیده شدن چند نفر توسط سگ هار و... اجازه درج در مطبوعات می‌یافتند. انبوه خبرهای خارجی راجع به اروپا و کشورهایی بود که در آستانه جنگ قرار داشتند.

مهمترین روزنامه‌های پایتخت عبارت بودند از *کوشش* به مدیریت شکرالله صفوی، *ایران* به مدیریت مجید موقر، *تجدد ایران* به مدیریت میرزاسیدمحمد طباطبایی، *ستاره* به

مدیریت احمد ملکی، *اطلاعات* و *ژورنال دو تهران* به مدیریت عباس مسعودی و *ایران امروز* به مدیریت میرمحمد حجازی که وظیفه‌ای جز همسویی و تمکین از اداره نگارش وزارت فرهنگ نداشتند.

برای علاقه‌مندان به تعقیب مسائل جاری کشور و جهان وسیله‌ای جز مطبوعات تحت‌نظر دولت نبود. هر چند فروش دستگاه‌های رادیو در روزنامه‌ها تبلیغ می‌شد، اما ایستگاه فرستنده امواج رادیو هنوز در ایران نصب نشده بود. مردم ایران در غیاب یک رسانه شنیداری، به شنیدن برنامه‌های رادیو بی.بی.سی و رادیو برلن تشویق می‌شدند. رادیو برلن از ساعت ۸:۳۵ تا ۱۹:۳۰ اخبار، موسیقی و سخنرانی پخش می‌کرد. رادیو لندن هم از حدود ساعت ۱۸ تا ۲ بامداد اخبار، ساز و آواز و نمایشنامه داشت. بعدها صداهای آنکارا و رُم نیز به این دو بنگاه اضافه شد. دولت ایران امیدوار بود اواخر ۱۳۱۸ش رادیوی خود را راه‌اندازی کند. در ۱۳۱٦ش یک دستگاه فرستنده موج متوسط از کمپانی تلفنکن آلمان و دو دستگاه فرستنده موج کوتاه از کمپانی استاندارد انگلیس خریده شده بود و بنای فرستنده‌ها در بی‌سیم قصر در حال ساخت بود.[1] واقعیت این است که توجه دولت رضاشاه به رادیو، در ذیل تنظیم و تدوین برنامه‌های «سازمان پرورش افکار» بروز کرد. هدف این سازمان که در زمستان ۱۳۱۷ش تأسیس شد، تمرکز، تجمیع و پیشبرد امور فرهنگی بود. «شاه‌پرستی» هر چند در کنار تعابیر «خداشناسی» و «میهن‌دوستی» مطرح می‌گردید، اما هدف نخست سازمان پرورش افکار، معرفی رضاشاه به عنوان ناجی و زنده‌کننده ایران برای نسل جدید بود. ابزار این سازمان به خدمت گرفتن مطبوعات، برگزاری جلسه‌های سخنرانی، تجدیدنظر در تألیف کتاب‌های درسی، تأسیس بنگاه سخنرانی در دادگستری، دانشگاه، دارالفنون و...، تأسیس هنرستان هنرپیشگی و راه‌اندازی رادیو بود. گفته‌اند سازمان پرورش افکار، گرته‌برداری از نظام‌های تبلیغاتی فاشیسم ایتالیا و نازیسم آلمان بود.[2] هدف اصلی سازمان، تأثیرگذاری بر ذهن و ضمیر دانش‌آموزانی بود که در ۱۵۳٦ دبستان و کودکستان، ۲٦۵۳ مکتب و ۲٤٦ دبیرستان تحصیل می‌کردند. مقاصد سازمان پرورش افکار توسط کسانی چون رشید یاسمی، مظفر اعلم، میرمحمد حجازی، صادق رضازاده شفق، بدیع‌الزمان فروزانفر، غلامحسین مین‌باشیان، احمد

۱. روزنامه *اطلاعات*، شم ۳۷٤۲ (۱٦ بهمن ۱۳۱۷)، ص ۱.
2. Donald N.Wilber, *Contemporary Iran*, NewYork: Frederick A.Praegor, 1963, PP. 76-77.

متین‌دفتری و عیسی صدیق تعقیب و تبلیغ می‌شد. بر بنیاد این تبلیغات بود که مهم‌ترین سالگرد در تقویم سالیانه ایران، سالگرد کودتای ۱۲۹۹ش بود. مطبوعات و سخنرانان از این روز به عنوان عید ملی، عید مقدس، عید نیک‌بختی و ظهور پیشوا، ظهور مصلح بزرگ و سرآغازی برای حیات جدید ایران یاد می‌کردند.

در این دوره همه امور در تنها نهاد قدرت، رضاشاه، تمرکز یافته بود. قوه مجریه به ریاست محمود جم (نخست‌وزیر) و قوه تقنینیه به ریاست میرزاحسن‌خان اسفندیاری، کاری جز اجرای فرامین همایونی، تأیید برنامه‌های از پیش تعیین شده و پیشبرد امور معمول اجرایی و قانون‌گذاری نداشتند.

بودجه پیشنهادی دولت برای ۱۳۱۸ش چنین بود: ۲/٦۱۳/٤۸۱/۹۸۷ ریال هزینه، ۱/۹۳۰/۰۹٦/۷۰۰ ریال درآمد. این ارقام بدون احتساب درآمد نفت بود. بیشترین هزینه طبق سنوات گذشته به وزارت جنگ اختصاص داشت و رقمی بیش از ٤۱۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال به آن وزارت‌خانه تخصیص داده شده بود. بودجه ۱۳۱۸ش نسبت به سال گذشته‌اش جهشی فوق‌العاده داشت و حدود یک میلیارد ریال افزایش نشان می‌داد. قرار بود این رقم صرف توسعه راه‌آهن و ایجاد بنگاه‌های اقتصادی گردد.

تراز تجاری ایران در سال مالی ۱۷-۱۳۱٦ش چنین اعلام گردید:

واردات: ۱/۳۹٤/۸۷۸/۸٦۲ ریال.

صادرات: ۲/۵۵۹/۸۸۱/۲۲٦ ریال.

از رقم صادرات، ۱/۸۷۷/۲۰۲/٤۳۰ ریال مربوط به صدور نفت توسط شرکت نفت انگلیس و ایران بود.

تجارت خارجی ایران در این دوره به ترتیب با کشورهای اتحاد جماهیر شوروی، آلمان، آمریکا، انگلیس، هند انگلیس، ژاپن، بلژیک، لهستان، چک اسلواکی، عراق، هند هلند، سوئد، هلند، سیلان، ماکائو (پرتغال)، هندوچین و اتریش بوده است. در ۱۳۱۸ش واردات ایران ۱/۰۸۵/۷۵٦/۰۹۲ ریال و صادرات ۲/۵۰۲/۱٦۷/۱۵۰ ریال بود. از رقم صادرات اخیر ۱/٦۸۰/۰٦٤/۳۷۲ ریال عایدی ایران از صدور نفت توسط شرکت نفت انگلیس و ایران بود.[1]

۱. *سالنامه خراسان*، ۱۳۱۷ش، س ششم (۱۳۱۸ش)، مشهد؛ همان، ۱۳۱۸ش، س هفتم (۱۳۱۹ش)، مشهد.

گفتنی است درآمدهای نفتی ایران به «صندوق ذخیره» واریز می‌گردید و در بودجه عادی کشور گنجانده نمی‌شد. در واقع این درآمد تحت‌نظر دولت نبود و جنبه محرمانه داشت. محل صندوق ذخیره در بانک‌های انگلیس و کلید آن در دست رضاشاه بود. طرفه آن که چگونگی هزینه درآمدهای نفتی ایران بین سال‌های ۱۳۰٦ تا ۱۳۲۰ش از اطلاع عموم دور نگه داشته شد. بنابر آماری که بعدها منتشر شد، در این دوره (۱۹۲۸ تا ۱۹٤۱م/۱۳۰۷ تا ۱۳۲۰ش) درآمد نفتی ایران ۳۱/۳۲٤/۸۷۵ لیره برآورد شده که تقریباً با مبالغ تخصیص یافته به بودجه هر سال و باقیمانده لیره‌ها در صندوق ذخیره (پس از رفتن رضاشاه) برابری می‌کند. اما گفته می‌شود که ۱۸/٤۱۲/۰۰۰ لیره‌ای که در طول زمان یادشده صرف خریدهای نظامی شده، حداکثر ٤/۵ میلیون لیره آن هزینه شده و بقیه به حساب شخصی رضاشاه واریز شده است. ناظران خارجی معتقد بودند که پولهای خرج شده برای ارتش، صرف احتیاجات دفاعی نشده و ارتش عمدتاً برای برآوردن نیازهای داخلی رضاشاه، چون سرکوب عشایر و تضمین ثبات رژیم تقویت شده است. ارتش، طرح برنامه‌ریزی شده‌ای برای دفاع در برابر تهاجم نداشت. اگر چه تجهیزات خریداری شده خوب برآورد می‌گردید، اما گفته می‌شد که این تسلیحات فقط کفاف یک روز جنگ را می‌دهد. این ناظران می‌پرسیدند در کشوری که در طول ۲۰ سال گذشته حداقل ٦۰٪ هزینه‌های دولت صرف ارتش شده و حداقل ٦۰٪ درآمدهای نفتی صرف خریدهای تسلیحاتی گردیده، چه بلایی بر سر مبالغ هنگفت یادشده آمده است؟[1]

در ۱۳۱۸ش تولید سالانه نفت ایران ۱۲/۳۵۰/۰۰۰ تن و مصرف داخلی ۱/٤٦۲/۰۰۰ تن بوده است.[2] اینک شش سالی بود که از تجدید قرارداد دارسی می‌گذشت و ایران به جای دریافت سهم ۱٦ درصدی خود از شرکت نفت انگلیس و ایران، در برابر هر تن تولید نفت، چهار شیلینگ دریافت می‌کرد. تجدید قرارداد دارسی در ۱۹۳۳م/۱۳۱۲ش چیزی جز پذیرش دربسته شرایط شرکت نفت انگلیس و ایران نبود. انگلیس توانست با تمدید این قرارداد و تحمیل شرایط جدید، امتیازی که ۲۸ سال بعد به پایان می‌رسید تا ٦۰ سال دیگر ادامه دهد، ایران را از تملک همه دارایی‌های شرکت، چه در داخل و چه

۱. مجد، محمدقلی، *رضاشاه و بریتانیا بر اساس اسناد وزارت خارجه آمریکا*، ترجمه: مصطفی امیری، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸۹، صص ۲۷۳ تا ۳٤۰.
۲. *روزنامه اطلاعات*، شم ۳۸۳۰ (۲۱ اردیبهشت ۱۳۱۸)، ص ۱۲.

در خارج محروم نماید، و نیز از ۱۰٪ تعلق مالکیت شرکت به ایران محروم کند. در قرارداد جدید، سهم ایران با افزایش قیمت جهانی نفت تغییر نمی‌کرد و این سهم فقط در برابر افزایش تولید بالا می‌رفت. بانک جهانی در مقایسه امتیازنامه دارسی با قرارداد ۱۹۳۳م/۱۳۱۲ش گفت که این قرارداد جدید از لحاظ اقتصادی به نفع ایران نبود و به مراتب امتیازاتی کمتر از دارسی داشت. قرارداد ۱۹۳۳م رضاشاه را یک خیانت تمام‌عیار خوانده‌اند.[1] در ۱۳۰۳ش، رضاخان رئیس‌الوزراء، در توافق با سفارت انگلیس پذیرفته بود که در قبال حذف شیخ‌خزعل و سپردن امنیت تأسیسات نفت جنوب به قشون، قرارداد دارسی را تجدید کند. آن زمان، خبر این توافق در پایتخت پخش شده بود و مخالفان رضاخان در قالب اعلامیه‌ای آن را چاپ و توزیع کرده بودند. سفارت انگلیس معتقد بود این خبر شایعه است!

در سال ۱۳۱۸ش کسی گمان نمی‌برد که رضاخان واپسین سال‌های حکومت خود را می‌گذراند، اما همه می‌دانستند که غلتک دیکتاتوری او، همه صداهای مخالف و معترض را زیر کرده است. در این زمان جامعه ایران به شدت درون‌گرا و در خود فرورفته بود. خبری که نقل موقعیت سیاسی ایران کند، به گوش نمی‌رسید. صدایی جز تمجید و ثنا و توصیف و تقدیر از پادشاه بلند نبود.

خراسان ۱۳۱۸

خراسان با دو فردی که توانسته بودند پس از رخداد خونین مسجد گوهرشاد و کشف حجاب در ۱۳۱٤ش آسودگی خاطر رضاشاه را از استان نهم مملکت فراهم کنند، اداره می‌شد؛ فتح‌الله پاکروان و ایرج مطبوعی. خراسان در تقسیمات کشوری آن زمان، از ده استان شماره‌گذاری شده، استان نهم نام گرفته بود و شامل شهرستان‌های مشهد، سبزوار، بجنورد، قوچان، تربت حیدریه، گناباد و بیرجند بود.

فتح‌الله پاکروان، استاندار استان نهم، از عوامل اصلی سرکوب قیام گوهرشاد، همچنان امور این ناحیه را اداره می‌کرد. وی نیابت تولیت آستان قدس رضوی را نیز در تیول خود داشت. اختیار اخیر، به پاکروان قدرتی مضاعف بخشیده بود؛ چرا که مستقیم

۱. مجد، *رضاشاه و بریتانیا...*، صص ۲۱۹ تا ۲۷۱.

و غیرمستقیم دست او را در اداره مجموعه‌ای از نهادها، عناصر، تشکل‌های مذهبی، مدارس دینی و دیگر کانون‌های قدرت رسمی و نیمه رسمی بازمی‌گذاشت. رضاخان در دوره ریاست‌الوزرایی خود (۱۳۰٤-۱۳۰۲ش) اداره امور آستان رضوی را به امرای لشکر شرق واگذار کرده بود و اگر کسی را به تولیت آستان قدس می‌گماشت، تحت‌تأثیر قدرت امیرلشکر شرق بود. پس از به سلطنت رسیدن رضاشاه، محمدولی‌خان اسدی به نیابت تولیت آستان قدس رضوی انتخاب شد. اسدی که این سمت را تا ۱۳۱٤ش حفظ کرد، نفوذی بیشتر از متولیان پیشین داشت. همین مسئله، به سایش و رقابت او با پاکروان انجامید. استاندار پاکروان، با اجرای قانون تغییر لباس، که خواسته بی برو برگرد رضاشاه بود، توانست با توطئه‌چینی محمدولی‌خان اسدی را برکنار و معدوم کند. او با این اقدام، ضمن غلبه بر رقیب دیرین خود، تولیت آستان رضوی را نیز به دست گرفت. گفته‌اند اسدی با شناختی که از فضای حاکم بر مشهد، به عنوان مهمترین شهر مذهبی ایران، داشت، تبدیل دفعی سنت‌ها را به صلاح نمی‌دانست، و چه بسا آن را برای مشهد نامناسب ارزیابی می‌کرد.

در کنار پاکروان، ایرج مطبوعی، امیرلشکر شرق، دیگر فرد قدرتمند استان نهم به شمار می‌رفت. او نیز دستور رضاشاه را برای سرکوب مردم در مسجد گوهرشاد، بی کم و کاست اجرا کرده بود. مطبوعی که از آجودانی رضاخان میرپنج به درجه سرتیپی رسیده بود، پس از رخداد مسجد گوهرشاد به درجه سرلشکری رسید. این دو موفق شدند در سالگرد هفدهم دی، روز کشف حجاب، تعدادی از زنان را بدون حجاب مرسوم، در صحن آستان قدس رضوی حاضر نمایند و از آن به عنوان موفقیت خود در راه نهضت تجددخواهی و آزادی بانوان یاد کنند.

در کنار پاکروان و مطبوعی، سرهنگ عبدالله توماج، رئیس امنیه خراسان؛ پاسیار محمدرفیع نوایی، رئیس شهربانی شرق؛ علی‌اصغر فروزان، پیشکار مالیه ایالتی؛ عبدالحسین صدری، رئیس کل استیناف (عدلیه)؛ دکتر محمد معاضد، رئیس انجمن شهرداری؛ ابراهیم شریفی، شهردار مشهد؛ حسن ذوقی، رئیس معارف و اوقاف؛ و محمد دانش بزرگ‌نیا، رئیس اتاق تجارت، از دولتمردان شاخص استان نهم بودند.

مشهد در ۱۳۱۸ش، ۱۷٦/٤۷۱ نفر جمعیت داشت، و در مقایسه، تهران پایتخت، در همان سال، ۵۳۱/۲٤٦ نفر را در خود جای داده بود.

اوضاع سیاسی مشهد را باید تابعی از موقعیت سیاسی مملکت، که نتیجه ۱٤ سال دیکتاتوری رضاشاه بود، ارزیابی کرد.

برای آگاهی از شمار مراکز آموزشی مشهد باید به احصائیه سال تحصیلی ۱۵-۱۳۱٤ش رجوع کرد. در آن دوره ۹٤ مرکز آموزشی در این شهر دایر بودند که ۵۰ مرکز آن مربوط به مکتب‌های پسرانه و دخترانه بود. تعداد دانش‌آموزان مشهد در زمان یادشده ۹۰٤۲ تن و تعداد آموزگاران ۲٤٦ نفر بود.[۱] دبیرستان فردوسی مشهد، که در زمان افتتاح (۱۳۱۵ش) بزرگترین واحد آموزشی شهر شناخته شد، از موقوفات آستان قدس رضوی بود. گفتنی است پس از روی کار آمدن رضاخان، مدارس جدید بیشتری در مشهد گشایش یافت. این کار به عهده آستان قدس رضوی گذاشته شد. متولیان آستان بالاجبار، مکتب‌خانه‌ها را برمی‌چیدند و به جای آن دبستان و دبیرستان بنا می‌کردند. نام این مدارس را عموماً "شاه رضا" می‌گذاشتند. این عنوان با این که در حقیقت منسوب به امام رضا(ع) بود، اما در حاشیهٔ خود انتسابی هم به رضاشاه داشت. کمبود آموزگار موجب شد که تعدادی معلم از تهران به مشهد منتقل شوند. چند آموزگار هم از کشورهای اروپایی برای تدریس به استخدام درآمدند. در ۱۳۱۲ش همه مدارسی که از این رهگذر تأسیس شده بود به اداره فرهنگ خراسان تحویل گردید. پیش از این دگرگونی شمار قابل توجهی از مکتب‌خانه‌ها وابسته به آستان قدس رضوی بود و بر اساس موقوفات اداره می‌شد. واقفین، اموال مشخصی را برای تربیت ایتام و آموزش آنها یا سرپرستی و آموزش سادات و تأمین خوراک و پوشاک ایشان، تعیین و وقف کرده بودند.[۲]

مدارس علوم دینی و مراکز تربیت طلاب اما، در ادبیات دولتی، ابنیه تاریخی یاد می‌شدند، نه حوزه علمیه. این مدارس نبض محسوسی نداشتند. مهمترین مدارس علمیه مشهد، مدرسه نواب، مدرسه ملامحمدباقر در خیابان نادری، مدرسه میرزاجعفر در شمال صحن عتیق، مدرسه پریزاد در بازار آن زمان، مدرسه دودر در بازار بزرگ آن زمان، مدرسه خیرات‌خان، مدرسه ابدال‌خان و مدرسه عباسقلی‌خان در خیابان صفوی و مدرسه سلیمان‌خان در کوچه حمام شاه بودند. ناظران آن زمان می‌گویند که مدارس

۱. *سالنامه شرق ایران*، قسمت اول و دوم (۱۳۱٦ش)، به کوشش عبدالباقی طهرانیان و قاسم طهرانیان، مشهد.

۲. عطاردی، عزیزالله، *تاریخ آستان قدس رضوی*، ج ۱، تهران، انتشارات عطارد و سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۱ش، صص ۳۷۱ تا ۳۷۳.

علمیه مشهد متروک شده بود؛ به جای اهل علم مأموران ثبت در آنجا حضور داشتند. مدرسه میرزاجعفر ابتدا تبدیل به دانشکده معقول و منقول شد و سپس آن را به سنگ‌تراشها دادند.[۱] مدارس فاضل‌خان، حاج‌حسن و... تعطیل شده بود. مدرسه نواب به دبیرستان علوم دینی (معقول و منقول) تبدیل گشته بود. مدرسه مستشاریه (سیدمیرزا، ملاتاج) یک سال پس از واقعه مسجد گوهرشاد متروک شد و حجره‌های قسمت غربی آن را تخریب کردند و بعد ضمیمه آستان قدس شد.[۲] مدرسه باقرخان تبدیل به مدرسه ابتدایی شد. طلاب را مجبور کردند برای گرفتن شهریه و مدرک مراحلی را که حکومت ابلاغ کرده بود، بگذرانند. بسیاری از طلاب پس از حادثه مسجد گوهرشاد راهی قم یا نجف شدند. در این میان فقط مدرسه سلیمان‌خان از گردباد مخرب فرهنگی رضاشاه مصون ماند و علت آن سرپرستی حاج‌میرزااحمد آیت‌الله‌زاده خراسانی (کفایی) بر آن بود. وی از ارتباط خود با حکومت برای نگهداشت این مدرسه بهره برد.

حرم مطهر امام رضا(ع) قلب تپنده مشهد بود. هشتمین پیشوای امامیه در همه دوره‌ها، از جمله در این زمان میزبان دوستداران خود بود. تشکیلات آستان قدس رضوی غیر از پاکروان که عنوان «نایب تولیت عظمی» را عاریت داشت، شامل دفتر نیابت تولیت به ریاست محمود فرخ، دایره محاسبات به سرپرستی حسین سعید، دایره بازجویی، دایره مستغلات با مسئولیت محمدباقر فیض، دایره کارپردازی، اداره تشریفات به ریاست یاور دولتشاهی، دایره خزانه به سرپرستی نظام شهیدی، و کتاب‌خانه به ریاست اوکتایی بود. بناهای اصلی حرم مطهر امام رضا(ع) غیر از گنبد طلا که با ۲۴ متر ارتفاع بر فراز مرقد امام ایستاده بود، عبارت بودند از: دارالحفاظ، دارالسیاده، توحیدخانه، دارالضیافه، گنبد الله‌وردی‌خان، صحن عتیق، صحن نو، مسجد گوهرشاد و مقبره شیخ‌بهایی.

در آن دوره دو میهمان‌خانه [= هتل] باختر و ملی پذیرای زائران متمول بودند. بیشتر زائران، در زوارخانه‌ها، تکیه‌ها و حسینیه‌های اطراف حرم رحل اقامت می‌انداختند.

در ۱۳۱۸ش چهار روزنامه *طوس*، *آزادی*، *آفتاب شرق* و *شهامت* در مشهد منتشر

۱. به واسطه ساخت میدانی در اطراف حرم، مدرسه فاضل‌خان تخریب شد و از محل موقوفات آن دانشکده معقول و منقول تأسیس گردید. محل این دانشکده در مدرسه میرزاجعفر قرار داده شد و در ۱۳۱۱ش زیر نظر کارگزاران آستان قدس آغاز به کار کرد. عمر این دانشکده چندان نبود و در ۱۳۱۵ش منحل شد. (عطاردی، *تاریخ آستان قدس رضوی*، ج ۱، ص ۳۷۳).

۲. پسندیده، محمود، *حوزه علمیه خراسان*، ج ۱، مشهد، ۱۳۸۵ش، صص ۶۲، ۶۳ و ۱۳۷.

می‌شدند. استعداد فرهنگی مشهد و تاریخ مطبوعات این شهر می‌گوید که انتشار چهار جریده یادشده در اندازه ظرفیت معنوی خراسان نیست، اما چنبره سانسور و محدودیت‌های حکومت اجازه‌ای بیش از این نمی‌داد و عناوین بیشتر همانا تکرار مطبوعه‌ای واحد بود.

انجمن ادبی خراسان را باید رسمی‌ترین مؤسسه ادبی خراسان نامید که در ۱۳۰۴ش تأسیس شده بود، اما دوام چندانی نیافت و به محاق تعطیلی رفته بود. این انجمن بار دیگر در ۱۳۱۵ش احیاء گردید و حسن ذوقی، رئیس معارف خراسان، به ریاست آن گمارده شد. گشایش دوباره این انجمن، در اوج دیکتاتوری رضاشاه، ایجاب می‌کرد که مدیحه‌گوی پادشاه و کارهای او باشد. بی‌جهت نیست که محمدحسین نادری (امیرالشعراء) شاعر آستان قدس که زمانی پاسخگوی اشعار ایرج‌میرزا در وصف بی‌حجابی بود، برای افتتاح راه‌آهن شعر بسراید[1] و حسن مسعودی خراسانی به مناسبت اعطای ملیت ایرانی به فوزیه ذوق‌آزمایی نماید.[2] در نظام‌نامه جدید انجمن ادبی خراسان تأکید شده بود که در این محفل مدحی جز مدح انبیاء و اولیاء و «اعلی‌حضرت همایونی» خوانده نمی‌شود. طبیعی است که مدح انبیاء و اولیاء نیز تا جایی مجاز بود که در تعارض با حکومت رضاشاه نمی‌بود. ستایش علم، توصیف بهار و مناسبت‌های رسمی مشکلی برای سروده شدن و درج در جراید نداشتند. برخی از اعضای انجمن ادبی خراسان عبارت بودند از: سیدمحمد داودی، علی بزرگ‌نیا (صدرالتجار)، نظام شهیدی، رازانی، ادیب نیشابوری، حسن هروی، اوکتایی، ربانی، محمد مسعودی، امیرالشعرای نادری، برهان آزاد، مدرس رضوی، حسن عمید (روزنامه‌نگار و فرهنگ‌نویس)، ابوالقاسم حبیب‌اللهی، قاسم رسا، محقق سبزواری، مهینی یزدی، ضیاءالحق ناوی، محمدپروین گنابادی، رجبعلی تجلی، سیدذبیح‌الله سبزواری.

۱. با فرّ شاه همایون فرّ فرخنده سیر — بحر عمان شده پیوسته به دریای خزر
ملت و مُلک به نیروی مَلِک نیرو یافت — نیرویی بیشتر از حد و فزونتر ز شَمَر
جز خدا و شه و میهن به پرستش نه سزاست — این پرستش بُوَد از هر چه پرستش بهتر

۲. در این مجلس ملی مستطاب — به شکرانه شادی بی‌حساب
به تأیید یزدان و اقبال شاه — به نام ولیعهد گردون قباب
مهین اختر از گوهر شاه مصر — به ملیت فرس شد کامیاب
ببالد به خود ملت پارسی — از این انتخاب و از این انتساب
رقم زد به تاریخ کلک حسن — شده ماه از ملت آفتاب.

کودکی

اشغال مشهد

علی‌آقا[1] به تازگی وارد سومین سال زندگی خود شده بود که مشهد به اشغال قوای اتحاد جماهیر شوروی درآمد. در واپسین ماه تابستان سال ۱۳۲۰ش، جامعه ایران دچار تناقضی بی‌سابقه بود؛ از یک سو خوشحال سقوط رضاشاه و پایان عمر دیکتاتوری او، و از سوی دیگر بدحال ورود متفقین و اشغال ایران. شهریورماه، آغاز این تناقض بود. ارتش اتحاد جماهیر شوروی از سه محور شمالی، خاک ایران را درنوردید. یک ستون از محور جلفا به طرف تبریز حرکت کرد. ستون دیگر از راه آستارا به سوی بندر پهلوی و رشت آمد؛ و ستون سوم از مرزهای شمال شرقی به سوی خراسان هجوم آورد. پیش از اشغال مشهد، نیروی هوایی شوروی، اول صبح پنجم شهریور، با ۹ هواپیما و زمانی دیگر با ۳۵ هواپیمای جنگی در آسمان شهر ظاهر شد. هدف اصلی این جنگنده‌ها مراکز نظامی بود. آنها سربازخانه‌های لشکر ۹ را بمباران کردند. بار دیگر ساعت ۳ بعد از ظهر تا غروب به حملات خود ادامه دادند. این عملیات هوایی روز ششم شهریور نیز تکرار شد. با این قدرت‌نمایی، لشکر ۹ خراسان مشهد را به سمت تهران ترک و عقب‌نشینی نمود. ظهر روز هفتم شهریور، قوای مکانیزه، پیاده سوار، و آتش‌بارهای شوروی وارد مشهد شدند. این قوا در نخستین اقدام، ساختمان لشکر، سربازخانه‌ها و شهربانی مشهد را تصرف کردند.

۱. کاربرد این ترکیب به واسطه مخاطب قرار دادن او با همین لفظ در دوران کودکی توسط والدین است. (مؤمنی شریف، محسن، «گزارشی کوتاه از زندگی ادبی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای»، Farsi.Khamenei.ir).

هر چند تنش‌های اجتماعی ناشی از ورود ارتش شوروی، مدتی وضعیت اقتصادی، بازرگانی و معیشت مردم را مختل کرد، و تا زمانی نان، قند، نفت و خواروبار به سختی به دست مردم می‌رسید، اما ظاهراً تنگناهایی که در دیگر شهرها از عواقب اشغال رخ داد، در مشهد کمتر بود.

گفتنی است، شوروی و انگلیس از دیرباز در مشهد کنسولگری داشتند و مناسبات حاکم بر شهر را به خوبی می‌شناختند. رجال، احزاب، گرایش‌ها و... امری پنهان برای این دو دولت اشغالگر نبود. در این دوره نیز هر چند دو کشور در جبهه جنگ متفق بودند، اما هر یک تلاش می‌کرد منویات سیاسی خود را پیش ببرد. با این حال، از زمان اشغال تا هنگام خروج قوای شوروی از خراسان، کنسولگری اتحاد جماهیر شوروی را باید حاکم واقعی خراسان دانست؛ از نصب فرماندهی لشکر شرق تا تأیید نامزدهای مجلس شورای ملی از مشهد، بدون نظر کنسولگری ممکن نبود.[1]

مکتب‌خانه

علی‌آقا چهارساله بود که همراه برادر بزرگتر راهی مکتب‌خانه شد. این مکتب‌خانه دخترانه بود؛ و معلمه آن، بی‌بی آقا، به شاگردانی که بیشترشان دختر و شماری پسر بودند، قرآن می‌آموخت. علی، که کام کودکانه‌اش میلی به طعم مکتب نداشت، اندوخته‌ای از نخستین تجربه آموزشی خود نیافت؛ و ماندن در مکتب‌خانه را تاب نیاورد. او هنوز در اوان جنب و جوش و بازیهای کودکانه بسر می‌برد. آموزش قرآن و عمّ جزء راهی به جهان او نداشت. دو ماه بعد همراه برادر، به مکتب‌خانه‌ای پسرانه رفت. زمستان بود. ملای این مکتب، جناب میرزا، مرد پا به سن گذاشته‌ای بود که دهه‌ها با دنیای کودکان فاصله داشت. محل مکتب، شبستانی در یک مسجد بود که درهای بدون شیشه‌اش، از آن مکانی نیمه تاریک ساخته بود. شبستان در چشم علی، بزرگ آمد. شاگردان مکتب دور تا دور نشسته بودند. «**وقتی پدرم وارد شد، من و برادرم، آقاسیدمحمد، را با خود وارد این مکتب‌خانه کرد، جناب میرزا، احترام کرد. بلند شد. برپا داد. بچه‌ها بلند شدند. [پدرم] گفت:**

۱. *ایران در اشغال متفقین (مجموعه اسناد و مدارک ۲۴-۱۳۱۸)*، به کوشش صفاءالدین تبراییان، تهران، رسا، ۱۳۷۱ش، صص ۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۳۱۲، ۵۴۳ و ۵۴۴. در این باره همچنین، ر.ک: ادیب هروی، محمدحسن، *الحدیقة الرضویه (تاریخ مشهد)*، مشهد، ۱۳۲۷ش، صص ۳۰۲ تا ۳۱۸.

این بچه‌ها را درس بده. او هم از ما خیلی احترام کرد.»

ملای مکتب، اخلاق درستی نداشت. [شاید بالاجبار] نسبت به کودکان حاج‌سیدجواد ملایمت نشان می‌داد، اما نسبت به دیگر شاگردان بداخلاق بود. روش‌های آموزشی او هر چند در آن زمان معمول و مرسوم بود، اما وحشتی که به جان آن کودکان معصوم انداخت، تا دهه‌ها بعد از خاطر سیدعلی شسته نشد. روزهای پنج‌شنبه که زمان رها شدن شاگردان از مکتب بود، بچه‌ها را به صف می‌کرد و زیر زبان‌شان را مهر می‌زد. می‌گفت هر کس نماز بخواند، جای این مهر تا روز شنبه می‌ماند؛ و اگر نخواند پاک می‌شود. تعطیلات آخر هفته، بر شاگردان مکتب جناب میرزا چه می‌گذشت؟ خدا می‌داند، اما روز شنبه، روز وحشت و گریه بود. بچه‌ها صف می‌کشیدند؛ یک صف لرزان و ترس خورده. همه می‌لرزیدند و گریه می‌کردند. **«بچه‌ها را از دم می‌زد... من هم از ترس گریه می‌کردم... به من که رسید دیدم اخمهایش در هم است، [اما] مرا نزد. از من عبور کرد و بچه‌های دیگر را زد. هنوز وحشت آن کار در دلم هست.»**[1]

جناب میرزا لابد تنگدست بود که سیدعلی را کنار خود می‌نشاند و تعدادی اسکناس پنج ریالی و ده ریالی به دستش می‌داد و می‌گفت که اینها را به قرآن بمال، متبرک شود؛ برکت پیدا کند. دلش خوش بود که از این راه پولش بزاید و درآمد بیشتری پیدا کند. گمان می‌کرد این کار به دست پسربچهٔ عالِم محله سرشور که سید هم هست، شدنی است. رفتارهای عوامانه ملای مکتب، کلاس نیمه تاریکی که پنجره‌هایش به جای شیشه با کاغذ مومی پوشانده شده بود، همراه با کدورتی که از رفتن به مکتب در این سن و سال بر دل علی‌آقا سایه می‌انداخت، آن روزها را برایش ناخوش‌آیند، تاریک و تلخ کرد. **«از آن دوره مکتب قبل از مدرسه، هیچ استفاده علمی درسی نکردم.»**[2]

در همین زمان بود که دوستان و مریدان حاج‌سیدجواد با خریدن زمین کنار خانه او، ساخت و انضمام به کاشانه قدیمی، به زندگی روحانی مورد علاقه خود وسعت بخشیدند. دو اتاق تازه‌ساز آن زمین، حالا محل سکونت خانواده شد و تک اتاق خانه قدیمی در طبقه هم‌کف، این بار، بی‌دردسر، نقش بیرونی پدر را ادامه داد. این اتاق آفتاب‌گیر نبود. **«وقتی پدرم میهمان داشت، ما باید سه چهار ساعت قبل از آمدن میهمان**

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.
۲. «رهبر انقلاب از بازگشت امام به ایران می‌گویند»، Farsi.Khamenei.ir .

بروید و بخاری هیزمی را آنجا روشن کنیم تا کمی هوا بگیرد و بشود نشست.»[1]

سفر به کربلا

در این اوان (۱۳۲۵ش) سیدعلی به سفر کربلا رفت. او همراه خانواده (پدر، مادر، سیدمحمد و رباب) نخستین سفر طول و دراز دوران کودکی را تجربه کرد. این سفر شش ماه به درازا کشید. از مشهد تا تهران سه شبانه‌روز زمان برد. «**پدرم می‌خواست برود مکه. بنا بود ما را ببرد عتبات، بگذارد، خودش برود مکه و برگردد. [اما] نتوانست گذرنامه‌اش را درست کند. گذرنامه عتبات هم نتوانست بگیرد.**»

سیدجواد که نمی‌خواست دست خالی برگردد، ترجیح داد راه خوزستان در پیش گیرد و معمول سفرهای قاچاق آن دوره، از راه بصره به عتبات برود. به اهواز رفتند، و از آن‌جا به خرمشهر. سوار بلم‌های آدم‌بر شدند و خود را به آن طرف آب رساندند. چند شبی طول کشید تا به بصره برسند. شبها راه می‌رفتند و روزها می‌خوابیدند. بلدچی و بلمچی همراه که قاچاقچیان واردی بودند، منزل به منزل آنان را به بصره رساندند. «**شبهای سختی گذراندیم... در بصره [گمان می‌کردیم] که دیگر تقریباً از خطر جسته[ایم]. منزل یکی از علمای آن جا وارد شدیم. یکی دو روز آن جا ماندیم. بعد بلیت گرفتند.**» قاچاقچی‌های کاربلد بنا بود خانواده سیدجواد را تا نجف همراهی کنند. سوار خودرویی شدند که به ایستگاه قطار برسند. راننده خودرو متوجه شد که ایرانیان همراه غیرقانونی به این جا آمده‌اند. خودرو را نگه داشت. رفت و با یک شرطه برگشت. خانواده سیدجواد لو رفته بود. قاچاقچی‌های متخصص خیلی زود وارد عمل شدند و با گرم کردن دست پاسبان عرب به قضیه خاتمه دادند. «**رفتیم نجف. چند ماهی نجف بودیم. کربلا بودیم. کاظمین و سامرا بودیم... پدرم نتوانست برود مکه. بعد از شش ماه برگشتیم مشهد.**»[2]

دبستان

علی‌آقا در پنج سالگی و این بار نیز همراه سیدمحمد، پا به دبستان گذاشت؛ روزی که خوب بود، بازی داشت، بچه‌ها بودند؛ و او هم می‌توانست با هم‌سالان خود در حیاط

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.
۲. همان‌جا.

مدرسه بازی کند و در کلاسی که بزرگ می‌نمود، پای حرف‌های معلم بنشیند. نام این دبستان دارالتعلیم دیانتی بود و تقریباً یک سال از گشایش آن می‌گذشت.

با برداشته شدن سد رضاشاه از ایران، خواستها، مراسم، پوشش، گردهم‌آییها و هر آن چه که رنگ و بویی از مذهب و مظاهر دین داشت و در دوره پهلوی اول به محاق دین‌ستیزی او رفته بود، جاری شد. این جریان چه بسا در مشهد، پررنگ‌تر بوده باشد. با فروکش کردن هول و ولای حضور نظامیان شوروی در شهر، زنان چادری که پس از کشف حجاب خانه‌نشین شده بودند، رنگ حرم و خیابان و بازار را دیدند. مراسم و آیین‌های مذهبی که پیش از آن ممنوع بود، جان گرفت. عزاداریهای محرم رونق یافت. گفته می‌شود بیش از ۱۷۰ هیأت مذهبی تأسیس شد که میرزااحمد کفایی آنها را سرپرستی می‌کرد. هر چند این هیأت‌ها بیش از ظرفیت آن زمان به مسائل سیاسی می‌پرداختند و عمدتاً برای مبارزه با حزب توده فعال بودند، اما به هر حال وجودشان ناشی از بروز و ظهور تمایلات مذهبی سرکوب شده در دوره رضاشاه بود. انجمن‌های مذهبی مهمی نیز تأسیس شد که در تعمیق و گسترش مذهب و جریان‌های سیاسی مشهد در دهه‌های بعد مؤثر افتادند. در این بین انجمن پیروان قرآن که به همت علی‌اصغر عابدزاده ایجاد شد و گسترش یافت، انجمن تبلیغات اسلامی به سرپرستی عطاءالله شهاب‌پور، و بالاخره کانون نشر حقایق اسلامی به کوشش محمدتقی شریعتی، با نفوذتر و نامدارتر بودند.[۱]

دبستان نوتأسیس دارالتعلیم دیانتی در چنین فضایی با تلاش کسانی که از حصار کشیده شده به دور فعالیت‌های مذهبی در دوره رضاشاه یادهای تلخی داشتند، ساخته شد. گفته می‌شود دارالتعلیم دیانتی با همت معنوی حاج‌شیخ‌غلامحسین تبریزی و

۱. منصوری، پروین، *تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸٤ش، صص ۳۱ تا ٦۵. آقای خامنه‌ای درباره شخصیت عابدزاده می‌گوید: «**حاجی‌عابدزاده مردی بازاری بود که تشکیلات تبلیغاتی بسیار وسیعی را در مشهد به وجود آورده بود. او بسیار باهمت، پراراده و باجربزه بود. مختصر سوادی شاید تا شرح *لمعه* داشت و یک مقداری عربی می‌دانست. بیان خیلی خوبی داشت و منبر می‌رفت. عامه مردم و عوام خیلی از او خوش‌شان می‌آمد.**» و نیز در مورد محمدتقی شریعتی گفته است: «**مرحوم محمدتقی شریعتی در مشهد یکی از فعالان فکری بر ضد مارکسیسم و مشخصاً حزب توده بود و در دبیرستان‌های مشهد که وی در آنها تدریس می‌کرد و نیز در جلسات سخنرانی، جهت عمومی بحث‌های او رد تفکرات الحادی کمونیست‌ها بود. کتاب *فایده و لزوم دین* که مجموعه سخنرانی‌های وی در آن سال‌ها در رادیو مشهد است، یکسره در همین زمینه است.**» (جعفریان، رسول، *جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی سیاسی ایران (۱۳۵۷-۱۳۲۰)*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ ششم، ۱۳۸۵ش، صص ۹۳ و ۹۷).

پی‌گیری‌های حاج‌احمد مختارزاده، از مریدان خاندان قمی و دیگر کاسبان و خیران بازار سرشور پایه‌گذاری شد.[۱] حاج‌شیخ‌غلامحسین، همو که اذان و اقامه را پس از تولد علی‌آقا در گوش او زمزمه کرده بود، با الگو گرفتن از مدارس جامعه تعلیمات اسلامی درصدد گسترش چنین مراکزی در مشهد بود. در آن زمان، دارالتعلیم دیانتی، تنها مدرسه مذهبی مشهد به شمار می‌آمد و مدیرش، که هم تدریس می‌کرد و هم نظامت مدرسه را به عهده داشت، مردی نیک‌نفس، محترم، با جذبه و تا حدی سخت‌گیر بود. او اهل کرمان بود و بیشتر کارکنان مدرسه هم کرمانی بودند. عوامل دست‌اندرکار دبستان شیرازه مدرسه را بر اساس تعالیم اسلامی بستند. برای دانش‌آموزان نماز جماعت برپا می‌شد، سر صف آیاتی از قرآن و جملاتی از دعاهای وارده می‌خواندند. آموزش‌های دینی، توأم با دیگر درسها به شاگردان آموزش داده می‌شد.[۲] بخش‌هایی از *حلیة‌المتقین*، و حساب سیاق و *نصاب‌الصبیان* هم در میان دیگر دروس جایی برای خود داشتند.[۳] مکان این مدرسه در اصل حسینیه قائنی‌ها بود. در شبستان اصلی آن میز و نیمکت چیده بودند و تبدیل به یک کلاس بزرگ شده بود. دارالتعلیم دیانتی با سه کلاس، دوره شش ساله ابتدایی را آموزش می‌داد. اغلب علما و کسانی که مایل بودند فرزندانشان با آموزش‌های مذهبی پرورش یابند، پسران‌شان را در این مدرسه نام‌نویسی کردند.

علی‌آقا را در کلاس اول و آقامحمد را در کلاس چهارم این مدرسه نام‌نویسی کردند.

کفش

سیدعلی هر روز پس‌کوچه‌های خانه تا مدرسه دیانتی را که در بازار سرشور بود، با علاقه می‌رفت و بازمی‌گشت.[۴] او دستمالی را با خود تاب می‌داد که دفتر و کتابش در آن پیچیده شده بود. کفش‌هایش، یارای جنب و جوش او را نداشتند. کفش او در

۱. *خاطرات محمدمهدی عبدخدایی*، تدوین: سیدمهدی حسینی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹ش، ص ۳۸؛ مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.

۲. خاطرات سیدهادی خامنه‌ای، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری، نوار شم ۱، ص ۲.

۳. مرجعیت حضرت *آیت‌الله‌العظمی خامنه‌ای از دیدگاه فقها و بزرگان*، تهیه و تنظیم: جمعی از روحانیون و فضلای حوزه علمیه قم، قم، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۳ش، ص ۳۵.

۴. این مدرسه اکنون وجود ندارد و جای آن همان حسینیه قائنی‌ها احیاء شده و پذیرای زائران قائن و مراسم مذهبی اهالی این شهر در مشهد است.

تابستان‌ها "گیوه" و در زمستان‌ها "میرزایی" بود؛ پاپوش طلبه‌ها و روحانیان آن زمان؛ کفش‌هایی ساده، ارزان و بی‌بند. پدر، کفش بنددار نمی‌خرید. **«آرزوی کفش بنددار به دلمان بود؛ تا الآن هم من کفش بنددار نپوشیده‌ام. یعنی این آرزو برآورده نشد.»**

نداری پدر که ریشه در زندگی زاهدانه و گوشه‌گیرانه داشت، نمی‌گذاشت برخی خواست‌های بچه‌ها، حتی در خرید کفش بر مدار میل کودکانه آنها بگردد. سلیقه خاص پدر را هم باید به این نداری افزود. زندگی سیدعلی و خانواده به سختی می‌گذشت و اگر کفش ارزان هم خریده می‌شد، پیش‌درآمدی در گریه بچه‌ها داشت. **«یادم هست یک بار کفش میرزایی خریده بود که تنگ بود و دیگر قادر نبود عوض کند یا کفش دیگری بخرد. گفتند کفشها را می‌شکافیم و اندازه می‌کنیم. بعد بند می‌گذاریم. از این که کفش بنددار خواهم داشت خیلی خوشحال بودم، ولی وقتی شکافتند و بند گذاشتند، خیلی زشت شد و چه قدر غصه خوردم، ولی چاره دیگری نداشتیم.»**[1]

سفره

و **«من شبهایی را از کودکی به یاد می‌آورم که در منزل شام نداشتیم و مادر با پول خردی که بعضی از وقتها مادر پدربزرگم به من یا یکی از برادران و خواهرم می‌داد، قدری کشمش یا شیر می‌خرید تا با نان بخوریم.»**[2]

روزهای جمعه علی‌آقا، محمدآقا و رباب به خانه پدربزرگ‌شان می‌رفتند. بی‌بی، مادر حاج‌سیدهاشم، به این کودکان عشق می‌ورزید، چون به خدیجه، مادرشان محبتی بی‌پایان داشت. بی‌بی، مهرورزی خود را با گذاشتن یک ریال، سی‌شاهی، ده شاهی به کف دست‌های کوچک فرزندان خدیجه کامل می‌کرد. **«بارها اتفاق می‌افتاد که وقتی برگشته بودیم خانه، مادرم پول‌های ما را گرفته بود و کشمش خریده بود و شب نان و کشمش می‌خوردیم. یا گاهی آن پول‌ها را می‌گرفت و شیر می‌خرید، نان و شیر می‌خوردیم... خیلی وقت‌ها اتفاق می‌افتاد که ما شام شب نداشتیم.»**

اوضاع که عادی می‌شد، شب‌های جمعه برنج دم می‌کردند، و این پلو، موضوع مهم و جالبی در جدول غذایی این خانواده بود. و باز در این اوضاع، آبگوشتی که با پنج

۱. خامنه‌ای، سیدعلی، *پاسخ به سئوالات – گفتار شم ۱۴*، حزب جمهوری اسلامی.
۲. *خاطرات و حکایت‌ها*، گردآوری و تدوین: مؤسسه فرهنگی قدر ولایت، تهران، ۱۳۸۱ش، ص ۳۰.

سیر گوشت عمل می‌آمد، قوت غالب به شمار می‌رفت. سهمی از این غذای کهن در کاسه‌ای چینی جا می‌گرفت و در طبقه بالا جلو پدر گذاشته می‌شد. سهم دیگر درون کاسه‌ای مسی ریخته می‌شد و خیلی زود با رفت و آمد هفت دست، هفت نفری که دور آن نشسته بودند، خالی می‌شد. مادر و خواهران بزرگ ملاحظه کودکان را می‌کردند. با این حال «**گاهی اتفاق می‌افتاد که نفری دو لقمه... می‌رسید... باقی را باید با نان و پنیری، چیزی، خودمان را سیر می‌کردیم... مادرم زن کم‌توقع و بی‌اعتنایی به خوراک [بود]... برایش مهم نبود یک لقمه هم غذا بخورد. اما برای ماها خیلی جوش می‌زد که بچه‌هایش ... سیر [شوند.]**»[1]

لباس

علی‌آقا از کودکی قبا می‌پوشید؛ چیزی شبیه قبا. با همین لباس بازی می‌کرد، می‌دوید و راهی مدرسه می‌شد. او عمامه هم داشت. هوا که گرم بود عمامه نمی‌گذاشت، اما زمستان‌ها یا هنگامی که با پدر به مسجد می‌رفت، عمامه‌ای که مادرش می‌پیچید، بر سر می‌گذاشت. بانو خدیجه در این کار مهارت داشت. این قبا، لباس گشادی بود که تا زیر زانو می‌رسید و تجزیه شده لباس کهنه پدر یا دیگر پارچه‌ها بود که مادر می‌برید و با آن چرخ خیاطی سینگر سیاه‌رنگ می‌دوخت.[2] پدر چند قبای بَرَک وصله‌پینه شده داشت. یکی دامنش، یکی آستین و سرشانه‌اش بازسازی شده بود. پدر اینها را می‌پوشید و عقیده داشت قبا بایستی کثیف یا پاره نباشد؛ پوشیدن قبای وصله‌دار عیب نیست. همین قباها، بالاپوش‌های آتی پسران سیدجواد بود. «**[اما پدرم] عباهای خوب می‌پوشید. تا یادم هست... زمستان عباهای نایینی و تابستان عباهای خاشیه خوب می‌پوشید... مقید بود عبای خوب بپوشد.**»[3]

آقای خامنه‌ای به یاد می‌آورد که یک شب زمستانی پدرش از مسجد به خانه بازگشت و استثنائاً به اتاقش نرفت. شاید کرسی‌اش سرد بود. آمد و لباده‌اش را درآورد، آویزان کند. در همین حال گفت که این لباده بیست ساله شد. این لباده بیست ساله، تا

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.
۲. این چرخ خیاطی قدیمی را در آشپزخانه منزل پدری که اسباب فرسوده را آنجا ریخته بودند، دیدم. (مؤلف)
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۵.

بیست سال بعد هم کار کرد. «**بعدها آن لباده را من مدتی استفاده کردم از این بَرک‌های قدیمی کَت و کلفت بود... تا این که... آن... را... دادیم به یک کس دیگر و خودمان را از شرّش خلاص کردیم... البته اسباب زحمت بود که جلوی بچه‌ها، یکی با قبای بلند و لباس جور دیگر باشد. طبعاً مقداری حالت انگشت‌نمایی [پیدا می‌کرد] ... اما ما با بازی و رفاقت و شیطنت جبران می‌کردیم؛ نمی‌گذاشتیم... خیلی سخت بگذرد.**»

همکلاسی‌ها و بچه‌محل‌ها او را آشیخ خُردو [کوچک، در گویش خراسانی] صدا می‌زدند. او بیشتر اوقات تحمل می‌کرد. سر به زیر می‌انداخت و رد می‌شد، اما گاهی هم حوصله کودکانه‌اش سر می‌رفت. سفره سفید کتابها را زمین می‌گذاشت و... می‌زد و می‌خورد.

قبای سیدمحمد، سیدعلی و بعدها سیدهادی، اگر سری در باورهای مذهبی پدر داشت، ریشه‌ای هم به دوران خلع لباس روحانیان، لباس متحدالشکل و تحدیدها و تهدیدهای رضاشاهی دوانده بود. سیدجواد دوست نداشت لباس تحمیلی رضاشاه را به تن فرزندان خود کند.

کلمه‌های تار

کلاس درس برای سیدعلی، دوست‌داشتنی، اما دردسرساز بود. او تخته سیاه و معلم را درست نمی‌دید؛ و نمی‌دانست چرا؟ این دردسر تا پایان دوره دبستان همراهش بود، تا این که متوجه ضعف چشمهایش شد. «**هیچ‌کس نمی‌دانست. خودم هم نمی‌دانستم. فقط می‌فهمیدم که چیزهایی را درست نمی‌بینم.**»

سیدعلی تا کلاس سوم، شاگردی درس‌نخوان و بازیگوش بود. درس خواندن برایش بسیار مشکل بود؛ و اگر کوششی از خود نشان می‌داد، چیزی یاد نمی‌گرفت. «**شاگرد بسیار بی‌هوش و تنبلی بودم.**»

از کلاس چهارم بود که استعداد و توان درک مطلب در او نمایان گردید و خیلی زود به عنوان شاگرد اول مدرسه شناخته شد. سه سال آخر دبستان، سال‌های سیادت علمی سیدعلی بود. او مبصر مدرسه هم شده بود. در همین سال‌ها بود که به ریاضی، جغرافی، هندسه و تاریخ علاقه بیشتری نشان داد، اما هندسه و تاریخ را با ذوق بیشتری فرامی‌گرفت.

قاری مدرسه

تدین که متوجه شده بود سیدعلی صدای خوبی دارد، او را برای خواندن قرآنِ سرِ صف انتخاب کرد. سیدعلی قرآن‌خوان مدرسه بود. حتماً قرائت قرآن او آوازه‌ای، هر چند محدود، پیدا کرده بود که وقتی آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی به مشهد آمد، در مراسم استقبال از او قرآن‌خوان بود. و یا آیت‌الله سیدنورالدین حسینی شیرازی که به زیارت آستان رضوی آمد، سیدعلی نُه ساله در مراسم استقبال او در خواجه اباصلت نیز آیه‌هایی از قرآن تلاوت کرد.[1] و یا زمانی که آقای قمی برای بازدید از مدرسه به آنجا آمد، قرآن‌خوان مراسم، او بود. **«آن کسی که از لحاظ مالی مدرسه ما را اداره می‌کرد یکی از مریدان ایشان بود... مرحوم مختارزاده... یک جایزه‌ای هم به من دادند. بهترین جایزه آن روز را به من دادند. یک کتاب تعلیمات قرآن بود... مال مرحوم سیدحسام‌الدین فال اسیری شیرازی.»**[2]

دوستی با قرآن

آغاز انس سیدعلی با قرآن از همین زمان بود. پدرش برای آشنایی بیشتر پسرانش با قرآن و یادگیری تجوید، از حاج‌رمضان بنکدار خواست آنان را آموزش دهد. حاج‌رمضان از قاریان قرآن مشهد بود و از راه بزازی و بنکداری امرار معاش می‌کرد. روز جمعه‌ای بود که حاج‌رمضان به خانه آیت‌الله خامنه‌ای آمد و سیدمحمد و سیدعلی را که هر دو لباس روحانی به سر و تن داشتند به «دوره قرآن» برد. حاج‌رمضان به این دو کودک سید احترام می‌گذاشت. آنها را پیش می‌انداخت و خود پشت سرشان قدم برمی‌داشت و در محل آموزش، بالای مجلس می‌نشاندشان. پس از چند ماه شاگردی، حاج‌رمضان گفت که ترقی کرده‌اید و دیگر من نمی‌توانم به یادگیری بیشتر شما کمک کنم. استاد بعدی ملاعباس، بزرگترین استاد قرائت قرآن مشهد، شاگرد سیدمحمد عرب زعفرانی، مؤسس علم قرائت در مشهد بود. ملاعباس، شال خراسانی سفیدرنگی به سر می‌بست، عبا به دوش می‌انداخت و ریش بلندی داشت. چهره‌ای شبیه افغانها داشت. جلسه قرآن او در یکی از اتاق‌های بالای صحن کهنه برپا می‌شد، مگر ماه‌های رمضان

۱. *خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین مرحوم سیدمنیرالدین حسینی شیرازی*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳ش، ص ۱۲۷؛ مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۰.
۲. همان، شم بازیابی ۱۲۳۰.

که به ایوان رو به روی ایوان حصیرباف‌های مسجد گوهرشاد منتقل می‌شد. یکی از خصوصیات این جلسه آداب ورود و خروج به آن بود. **«از در که وارد می‌شدیم باید [می‌گفتیم] سلامٌ علیکم؛ از در هم که خارج می‌شدیم برای خداحافظی باید [می‌گفتیم] سلامٌ علیکم. هیچ‌کس خداحافظ نمی‌گفت.»**

شاگردها پشت رحل‌هایی که دور اتاق چیده شده بود می‌نشستند. روی رحل‌ها فقط یک نوع قرآن بود و آن قرآن‌های چاپ بمبئی بود؛ قرآن‌های رحلی بزرگ، با کاغذ نازک و خط هندی. **«الآن هم من با آن رسم‌الخط خیلی مأنوس هستم و خوشم می‌آید. شاید بتوان گفت قرآن‌های هندی جزو صحیح‌ترین قرآن‌ها هستند. قرآن‌های مصری و هندی هر دو صحیح هستند. برخلاف قرآن‌های ایرانی که غلط زیادی»** داشتند.

همه حاضران قرآن می‌خواندند، هر یک نیم صفحه. ملاعباس هم می‌خواند. ملاعباس استاد زبردستی بود. در این فن کسی را بالاتر از خود نمی‌دانست. دیگران هم همین نظر را داشتند. سیدعلی تمام قواعد تجوید را از او فراگرفت. همو جزوه تجوید سیدمحمد عرب را نیز برای گروه اندکی از علاقه‌مندان تدریس کرد که سیدعلی هم در شمار آنان بود.[1]

از کتاب‌های درسی مورد علاقه سیدعلی، یکی هم تعلیمات دینی بود؛ بخش‌هایی از آن را از بر بود. دوست داشت بیان واعظ شهیر، محمدتقی فلسفی را تقلید کند. علی‌آقا همراه مادر برای شنیدن سخنرانی‌های آقای فلسفی از رادیو به خانه همسایه می‌رفتند. کتاب تعلیمات دینی را باز می‌کرد و با گویش آقای فلسفی از روی آن می‌خواند؛ با همان لحن. والدین و آموزگار، بسیار تشویقش می‌کردند.

فلک

کوچه‌های باریک محله بهتر از حیاط کوچک خانه بود؛ و سیدعلی با کودکان محل تا جایی که جا داشت و صدایی از خانه به او نهیب نمی‌زد، سرگرم بود و بازی می‌کرد؛ گرگم به هوا، و اگر توپی پیدا می‌شد، فوتبال و والیبال. والیبال را بیشتر می‌پسندید. شیطنت‌های علی‌آقا اگر در تن خیابان گم می‌شد، در مدرسه به چشم می‌آمد؛ آن هم به چشم تدین، که با وقار و هیمنه در حیاط مدرسه قدم می‌زد و با چوب‌دستی‌ای که به

۱. همان‌جا.

کف داشت، گاه دانش‌آموزان خاطی را تنبیه می‌کرد. و او حداقل یک بار در طول شش سال تحصیل دبستانی خود به دام چوب و فلک تدین افتاد. لابد این تنبیه که در محلی به نام «قصاص‌گاه» انجام شد، در پی ملاحظات فراوان تدین و سرآمدن کاسه صبر مدیر بوده است؛ ملاحظه این کودک قباپوش پرجنب‌وجوش و پسر آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای، پیش‌نماز مسجد صدیقی‌ها.[1]

این جنب‌وجوش‌ها و هیجانات کودکی، جای خود را داشت و تنه به پیکر علقه‌های مذهبی سیدعلی نمی‌زد. او اهل خدا، نماز، دعا و مستحبات بود. با این که همه اینها را از تراوشات روحی مادرش داشت، اما اهلیت او جنبه‌ای ذاتی داشت نه تبعی. به سن تکلیف نرسیده بود که اعمال روز عرفه را همراه مادرش انجام می‌داد. غسل می‌کردند و از ظهر تا غروب در حیاط خانه به نماز و دعا بودند. پس از سن تکلیف اعمال امداود را به جا می‌آوردند؛ غیر از روزه‌هایش. نمی‌توانستند روزه مستحبی بگیرند؛ نه او، نه مادرش. **«من از روز اول نمی‌توانستم [روزه مستحبی] بگیرم... به خاطر مزاجم... و چشمم، نمی‌توانستم. برایم ضرر دارد. مادرم هم همین‌طور بود... هر دومان عاجز بودیم.»**[2]

مقید بودند لیلةالرغائب را از دست ندهند. **«دعای ایام ماه رجب را من از بچگی حفظ بودم.»**

سیدعلی مدتی را هر شب با پدرش به حرم امام رضا(ع) می‌رفت. همراه زیارت پدر بود. پدر به زیارت طولانی امام خود علاقه‌مند بود؛ او نیز زیارت جامعه را از روی مفاتیح می‌خواند. **«یک شب که از حرم آمدیم بیرون به پدرم گفتم: آقا من امشب جامعه را از حفظ خواندم.»**

نمازهای منسوب به معصومین علیهم‌السلام را نیز مدتی می‌خواند. بعدها از اینکه در کودکی و نوجوانی به حفظ قرآن نپرداخته ابراز تأسف کرد؛ هر چند در سنین بالا بخش‌هایی از این کتاب جاوید را حفظ کرد، اما همچنان از اینکه خودش را حافظ قرآن نمی‌داند جزء تأسف‌های بزرگ اوست.

۱. در حیاط مدرسه جایی بود که آن را «قصاص‌گاه» نام گذاشته بودند. تدین شاگردان خاطی را در این مکان، که محل ریختن هر چیزی بود که در حیاط مدرسه نباید به زمین می‌افتاد، تنبیه می‌کرد. هر کس میوه‌ای می‌خورد باید پوستش را آن جا می‌انداخت.

۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۸.

آموزش مقدمات

سیدعلی آموزش درس‌های طلبگی را از کلاس پنجم دبستان در مدرسه دارالتعلیم دیانتی آغاز کرد. یکی از آموزگاران مدرسه، آقای احمدی، که خود روحانی بود، پیشنهاد کرد کتاب *جامع‌المقدمات* را به چند دانش‌آموز علاقه‌مند آموزش دهد. علی‌آقا و تنی چند از شاگردان پذیرفتند درس‌آموز آقای احمدی باشند.

علی‌آقا *جامع‌المقدمات* را نزد مادرش آغاز کرده بود. و از همو شنیده بود: اول‌العلم معرفة‌الجبار. *امثله* و بخشی از شرح آن را از او فراگرفته بود. *صرف میر* را هم از پدر آموخته بود. آموزش *عوامل فی‌النحو* را با روحانی مدرسه شروع کرد. «**از آن مدرسه که بیرون آمدم... تقریباً جامع‌المقدمات را تمام کرده بودم.**» او بخشی از کتاب *انموذج* را از آقای حسین عبایی فراگرفت.[1]

در همین دوره، گاه بالاجبار در درس‌های مقدماتی پدر که به سیدمحمد می‌آموخت حاضر می‌شد و از تنبیهات آموزشی حاج‌سیدجواد، که همان فرود دست سنگین او به بیخ گوش باشد، بی‌نصیب نمی‌ماند. روزی که می‌خواست درس *سیوطی* را برای پسر بزرگش آغاز کند، در کنار اسم سیدمحمد، نام او را هم برد: محمدآقا... علی‌آقا... .

ابتدای سیوطی بود و سیدمحمد باید ابیات اول کتاب را که جلسه گذشته درس گرفته بود بخواند: قال محمد هوابن مالک/ احمد ربی‌الله خیر مالک... نتوانست. جابه‌جا گفت، که ناگه دست پدر روی صورت سیدمحمد سقوط کرد. محمدآقا گریه سر داد و از زیر کرسی در رفت. این رخداد آموزشی بارها تکرار شد. وقتی این دو برادر *شرح لمعه* را از حاج‌سیدجواد فرامی‌گرفتند، باید درس روز گذشته را به یاد می‌داشتند و به پرسش‌های پدر پاسخ درست می‌دادند. قرار نانوشته این بود که هر کس نتواند جواب دهد، کتک بخورد. رقابت سختی برای دور نشستن از پدر وجود داشت. حاج‌سیدجواد در پشت طول میز علمایی خود می‌نشست و پسران، پشت عرض آن؛ میزی که هشتاد در چهل سانتی متر مساحت داشت. کرسی کوچکی بود که دست پدر، راحت به آن طرف می‌رسید. «**محمدآقا مرا هول می‌داد جلو. با این که او بیشتر کتک‌خور بود، یعنی دست [پدر] به قصد او بلند می‌شد، اما غالباً روی سر بنده فرود می‌آمد.**»[2]

۱. همان، شم بازیابی ۱۲۲۵. وی بعدها بخش‌هایی از جامع‌المقدمات را به مادرش درس داد.
۲. همان‌جا.

اما **«من کمتر پدری را دیده‌ام که این قدر نسبت به فرزندانش محبت داشته باشد... من چهارده پانزده سالم بود. من و برادرم محمدآقا... از پدرم اجازه می‌گرفتیم و می‌رفتیم ییلاق [برای] گردش و تفریح. با دوستان طلبه می‌رفتیم وکیل‌آباد... یک روز صبح تا عصر نبودیم. شب که برمی‌گشتیم، خسته و کوفته می‌خوابیدیم. پدرم که از نماز برمی‌گشت، ماها را توی خواب می‌بوسید... طاقت نمی‌آورد. از صبح ما را ندیده بود. این قدر دلش تنگ شده بود.»**

ورود به دنیای طلبگی

در پایان دوره دبستان، آینده سیدعلی و راه پیش رو، همانا ورود به دنیای طلبگی، کسوت روحانیت، و آموزش در حوزه‌های علمیه بود. **«چه زمانی به فکر آینده افتادم؟ هیچ یادم نیست، [اما] این که در آینده زندگی خودم بنا بود چه شغلی را انتخاب کنم، از اول برای خود من و برای خانواده من معلوم بود. همه می‌دانستند که من بناست طلبه و روحانی شوم. این چیزی بود که پدرم می‌خواست و مادرم به شدت دوست می‌داشت. خود من هم علاقه‌مند بودم.»**

وی از پایان دوره دبستان تدریس می‌کرد؛ *انموذج* و *صمدیه* می‌خواند، *شرح امثله* و *صرف میر* درس می‌داد. شاگردان او دو روضه‌خوان مشهدی بودند. رفته بودند پیش حاج‌سیدجواد خامنه‌ای و خواسته بودند *شرح امثله* و *صرف میر* به آنان درس دهد. پدر هم آنان را حواله داده بود به پسر ۱۳ ساله‌اش، سیدعلی. **«گفته بود لازم نیست مرا معطل کنید برای این کار؛ فلانی هم کافی است.»**

تا مدت‌ها به این دو مرد روضه‌خوان درس می‌داد. محل تدریس او مسجد شاه بود. تفاوت سن و جثه به اندازه‌ای بود که سیدعلی را در هاله‌ای از خجالت نگه دارد، اما او کارش را ادامه داد.

نخستین منبر

آشنایی با این دو روضه‌خوان بزرگسال، زمینه منبر رفتن سیدعلی را فراهم کرد. یکی از اینان کاظم طالبیان نام داشت که هر هفته روزهای چهارشنبه پیش از ظهر در خانه‌اش روضه زنانه برپا می‌کرد. در مشهد رسم است وقتی روضه‌خوانی صاحب مجلس باشد، بقیه مداحان در خانه او حاضر می‌شوند و روضه‌خوانی می‌کنند. به این، روضه نافله

می‌گویند؛ چون پولی در کار نیست و مداحان با همان جیبی که آمده‌اند، مجلس را ترک می‌کنند. طالبیان به سیدعلی نوجوان پیشنهاد کرد در مجلس او سخنرانی کند. **«گفتم: من منبر بلد نیستم. گفت: چه عیبی دارد؟ گفتم: از پدرم می‌پرسم. پدرم گفت: خیلی خوب است. مرا تشویق کرد که حتماً برو. گفتم: بلد نیستم. گفت: از روی کتاب به تو یاد می‌دهم... کتاب را ببر و از روی آن بخوان؛ یواش یواش راه می‌افتی.»**

پدر *جلاءالعیون* مجلسی را از کتاب‌خانه بیرون کشید و بخشی که مربوط به زندگی امام محمد باقر(ع) می‌شود، پیش روی او گشود و گفت که بخواند. خواند تا اگر اشتباهی می‌کند، پدر تصحیح نماید. پس از آن *مجمع‌الفروع*[1] را به دست گرفت و چند مسئله را به پسر یاد داد. سیدعلی که تا آن زمان فقط کتاب درسی جابه‌جا کرده بود، این بار دو کتاب بزرگ تاریخی و فقهی را زیر بغل گرفت و راهی خانه طالبیان شد. صاحب مجلس که دید آخوند نوجوان با دو کتاب قطور پا به خانه‌اش گذاشته، مطمئن شد که این هفته منبری خواهد داشت. **«به شدت خجالت می‌کشیدم... [بعد از چند روضه] نوبت من شد... گفت: آقای خامنه‌ای بفرمایید... می‌ترسیدم. نمی‌دانستم چه می‌شود. رفتم توی اتاق زنها.»**

منبری با سه پله در اتاق جا خوش کرده بود. روی پله اول نشست و سرش را پایین انداخت. زنها به نوجوانی خیره شده بودند که داشت *مجمع‌الفروع* را باز می‌کرد. مسئله‌ای در باب اعمال مستحبی خواند.

کتاب را بست. *جلاءالعیون* را باز کرد و دو صفحه‌ای که پدر از زندگی حضرت محمد باقر(ع) نشان کرده بود، خواند. منبر سیدعلی نسبت به روضه‌هایی که مداحان حاضر می‌خواندند طولانی شد. از اتاق که آمد بیرون یکی از روضه‌خوانها، شیخ صابری، که شوخ‌طبع هم بود با لهجه غلیظ خراسانی گفت که می‌خواستی تا آخر کتاب بخوانی! بر خجالت‌های علی‌آقا افزوده شد. هنگام خروج از خانه، طالبیان **«یک اسکناس پنج ریالی نو به من داد به عنوان پول منبر. با این که به روضه‌خوانها پول نمی‌دادند، اما به من داد. گفتم: نمی‌خواهم.»**

بسیار اصرار کرد. سیدعلی با آن اسکناس به خانه بازگشت. تا آن زمان کسی چنین پولی به او نداده بود. علی‌آقا خبر [این پاکت] را به پدر رساند. اوقات حاج‌سیدجواد

۱. *مجمع‌الفروع*، رساله‌ای است به زبان فارسی، نوشته علی آشتیانی که مطابق فتاوی آیت‌الله سیدحسین بروجردی تألیف شده است.

تلخ شد و تشر زد که بی‌خود گرفتی؛ دیگر از این کارها نکن.[1] این نخستین منبر زندگی سیدعلی خامنه‌ای با همه تلاطمات آن بود.

نهضت ملی شدن نفت

پس از پایان دبستان، راهی حوزه علمیه شد. و این زمانی است که لایحه ملی شدن صنعت نفت از تصویب مجلسین گذشته و پرچم ایران بر فراز پالایشگاه آبادان افراشته شده بود. در مشهد مردم برای حمایت از این موضوع در یک گردهم‌آیی ده‌هزار نفری در صحن نو حرم مطهر شرکت کردند و به سوی خیابان طبرسی راه باز کرده، تابلو شرکت ملی نفت ایران را به جای شرکت نفت انگلیس و ایران، بر ساختمان این شرکت نصب نمودند.[2] مقاومت انگلیس در برابر این خواست ملی و کشاندن موضوع به دادگاه لاهه در مشهد نیز واکنش داشت و در اجتماعی که گروه‌های مذهبی و ملی برپا کردند از دخالت نابه‌جای دادگاه لاهه در ملی شدن صنعت نفت ابراز انزجار نمودند. سیدعلی نوجوان از اجتماعات بزرگی که در مهدیه به همت علی‌اصغر عابدزاده تشکیل می‌شد باخبر بود و می‌دید که حاجی‌عابدزاده، محمدتقی شریعتی و شیخ‌محمود حلبی توانسته‌اند مشهد را برای خلع‌ید انگلیس از صنعت نفت ایران فعال نگه دارند. با تلاش نامبردگان بود که «جمعیت‌های مؤتلف اسلامی» در مشهد شکل گرفت و برای مدتی پیشگام فعالیت‌های سیاسی در این شهر شد. طرفداران سیدمجتبی نواب صفوی نیز از اعضاء تشکیل‌دهنده جمعیت‌های مؤتلف اسلامی بودند.

سیدعلی، پیش از این یک بار آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی را دیده بود و در مراسم استقبال از او قرآن خوانده بود، اما این روزها نام او را بسیار می‌شنید؛ به ویژه با آمدن افصح‌المتکلمین اراکی نماینده آقای کاشانی به مشهد. آن روز در مشهد جار زدند که «میتینگ» است. برای اولین بار بود که کلمه میتینگ را می‌شنید. می‌خواست ببیند که چیست این کلمه جار زده شده که مردم را هم به تک و تاب انداخته است. راهی مسجد گوهرشاد، محل میتینگ شد. **«دیدم جمعیت جمع است. باران هم می‌بارید. منبر گذاشته بودند. افصح‌المتکلمین روی منبر ایستاده بود. مردم هم ایستاده بودند. دیدم فرقش با منبر این است که**

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۶.
۲. منصوری، *تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی...*، ص ۱۳۵.

مردم در جلسه منبر روی زمین می‌نشینند، منبری هم آن بالا می‌نشیند. این جا مردم ایستاده‌اند، او هم آنجا ایستاده.»[1]

سیدعلی بلندگو را هم آنجا دید. صدا در تمام مسجد گوهرشاد پخش می‌شد. وقتی سر چرخاند دید که بوقی بالای حوض مسجد گوهرشاد که سیمی هم به آن آویزان است، صدا را پخش می‌کند. دیگر نیازی نبود افراد در فواصل معین بایستند و کلمه‌ها و جمله‌های سخنران را تکرار کنند تا به گوش حاضران برسد.

اهالی مشهد خبر سقوط دولت دکتر محمد مصدق در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را از رادیو شنیدند. گروه‌های سازمان‌یافته و دست به غارت سلطنت‌طلب، همراه نیروهای نظامی و انتظامی در پناه دو خودرو زرهی در سطح شهر نمایان شدند. حمله به برخی اماکن، مغازه‌ها، مطبوعات و ساختمان‌ها در دستور کار اوباشی بود که اینک غم بی‌آلتی‌شان مرتفع شده بود. از آن جمله بود حزب ایران که دفترش در نزدیکی خانه مسکونی آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای قرار داشت. الواطی که از افسردگی به در آمده بودند برای غارت دفتر حزب ایران راهی این محله شدند. **«یادم نمی‌رود آن [حوادث] تلخی که دیدم... عده‌ای راه افتاده‌اند توی کوچه و می‌گویند زنده باد شاه، و حزب ایران را غارت کرده بودند... اثاثیه مرکز حزب ایران را و همچنین مغازه چند نفری از افرادی که وابسته به حزب بودند... آن منظره هنوز جلوی چشم من است.»**[2]

آشنایی با نواب صفوی

غیر از زیارت، شاید یکی از دلایل سفر نواب به مشهد در خرداد ۱۳۳۲ دیدار با دوستان و طرفداران خود بوده باشد. این سفر هر چند در تحرکات مذهبی – سیاسی نواب صفوی موضوع فوق‌العاده‌ای به شمار نمی‌رفت، اما برای سیدعلی بسیار تأثیرگذار بود و موجب پیدایی علقه‌ای در او شد که بعدها یکی از عوامل فعالیت‌های سیاسی او محسوب می‌گردد. او آوازه نواب را از دور شنیده بود و تصویری متناسب با سن خود از او در ذهن داشت؛ مردی قدبلند، پرهیبت، چهارشانه و حماسی. جاذبه‌ای پنهان او را به سوی نواب می‌کشید. قرار بود در مهدیه علی‌اصغر عابدزاده سخنرانی کند. به گوش سیدعلی رسید. **«بسیار**

۱. همان، شم بازیابی ۱۲۲۷.
۲. همان‌جا.

علاقه‌مند شدم که نواب را ببینم. خواستم بروم مهدیه، ولی نتوانستم... بلد نبودم.»

روز دیگر شنید که نواب به مدرسه سلیمان‌خان می‌آید؛ همان‌جایی که سیدعلی در آنجا درس می‌خواند. «**شروع کردیم مدرسه را آب و جارو کردن و آماده شدن... آن روز جزء روزهای فراموش نشدنی من است... وقتی آمد دیدم که یک آدمی است قد کوتاه و ریزنقش، با یک عمامه مخصوص، به همراه عده‌ای از فداییان اسلام که او را همراهی می‌کردند، با کلاه‌های پوستی مخصوص‌شان. آنها نواب را به شکل نیم دایره احاطه کرده بودند... سخنرانی نواب مثل سخنرانی‌های معمولی نبود؛ او بلند می‌شد، می‌ایستاد و با شعار شروع به حرف زدن می‌کرد و همین طور پرکوب و شعاری صحبت می‌کرد.»**

علی آقای نوجوان که از لابه‌لای جمعیت خود را به نزدیک نواب رسانده و از فاصله کوتاهی محو تماشای او بود، حرفهایی شنید که پیش از آن به گوشش نخورده بود: «**بنا کرده بود به شاه و دستگاه‌های انگلیس بدگویی کردن. حرفش... این بود که اسلام باید زنده شود؛ اسلام باید حکومت کند و این کسانی که در رأس کار هستند... دروغ می‌گویند. اینان مسلمان نیستند.»**

این دیدار، تصورات سیدعلی را نسبت به نواب به هم ریخت، اما شیفتگی باطنی او نسبت به رهبر فداییان اسلام شمایل تازه‌ای یافت؛ تا جایی که حس کرد دوست دارد همیشه با نواب باشد. در این جلسه، یکی از اطرافیان نواب، لیوانی پر از شربت آب‌لیمو به دست گرفت و با این تعبیر که این شربت شهادت است، به حاضران چشاند. شور و هیجانی درگرفت. وقتی نوبت به سیدعلی رسید، باقیمانده شربت با قاشق به دهان مشتاقان حاضر ریخته می‌شد. «**وقتی به من شربت داد گفت بخور، ان‌شاءالله هر کسی این شربت را بخورد شهید می‌شود.»**

فردای آن روز نواب صفوی به مدرسه علمیه نواب رفت. سیدعلی خود را زودتر از موعد به آن‌جا رساند. دید که مدرسه را فرش کرده‌اند و آماده استقبال شده است. پرس و جو کرد؛ گفتند مهدیه را ترک کرده، در راه است. رفت تا زودتر او را ببیند. دید که از دور می‌آید. نیم‌دایره‌ای دور نواب در پیاده‌رو درست شده بود و او در مرکز آن در حال آمدن بود. پشت سر، جمعیت مشتاق زیادی او را همراهی می‌کردند. سیدعلی خود را به او نزدیک کرد و هم‌قدم شد. «**نواب در حال راه رفتن هم شعار می‌داد... یک منبر در راه شروع کرده بود. [می‌گفت] ما باید اسلام را حاکم کنیم. برادر مسلمان، برادر غیرتمند،**

اسلام باید حکومت کند... می‌رسید به افرادی که کراوات گردن‌شان بود می‌گفت این بند را اجانب به گردن ما انداخته‌اند، برادر باز کن. می‌رسید به کسانی که کلاه شاپو سرشان بود، می‌گفت این کلاه را اجانب بر سر ما گذاشته‌اند، بردار برادر.»[۱]

سیدعلی می‌دید کسانی را که در شعاع صدا و اشاره دست او قرار داشتند، کلاه شاپو خود را برمی‌داشتند و در جیب‌شان مچاله می‌کردند. **«یک تکه آتش بود.»**

معلوم نیست نواب هنگام سخنرانی در مدرسه نواب متوجه سید قباپوش عمامه بسری که روبروی او نشسته بود شده باشد، اما آن نوجوان از خود می‌پرسید که این بشر چطور می‌تواند با همه وجودش، با همه اعضای بدن، سر و زبان و دست و پا، و این همه جنبش و خروش سخن براند و حاضران را به وجد آورد؟

این همه شور، بی‌باکی، صراحت و تازگی برای سیدعلی گیرا و جاذب بود. **«همان وقت جرقه‌های انگیزش انقلاب اسلامی به وسیله نواب صفوی در من به وجود آمده و هیچ شکی ندارم که اولین آتش را مرحوم نواب در دل ما روشن کرد.»**[۲]

۱. منصوری، تاریخ شفاهی *کانون نشر حقایق اسلامی*...، صص ۱۳۵ تا ۱٤٦.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.

حوزه علمیه مشهد

پایان مقدمات

همزمان با تحصیل ادبیات عرب در حوزه علمیه، در دبیرستان شبانه هم نام‌نویسی کرد تا دوره متوسطه آموزش جدید را بگذراند. پدر، با تحصیلات بچه‌ها در دوره‌های جدید آموزشی مخالف بود. آن زمان دبستان دارالتعلیم دیانتی تصدیق ششم ابتدایی نمی‌داد؛ امتیاز رسمی برای این کار نداشت؛ و او مخفیانه، دور از چشم پدر، امتحانات پایه ششم را گذرانده، مدرک گرفت. دوره متوسطه را جهشی، در دو سال خواند و آن را به نیمه رساند و دیگر ادامه نداد. زندگی علمی علی آقا در حوزه علمیه مشهد هنگامی شروع شد که بیش از ده سال از بازسازی آن می‌گذشت؛ حوزه‌ای که پس از حادثه خونین مسجد گوهرشاد، تقریباً تعطیل شده بود.

در دهه بیست شمسی مدرسان و استادانی چون حاج‌میرزااحمد مدرس، حاج‌شیخ‌کاظم دامغانی، حاج‌شیخ هاشم قزوینی و حاج‌شیخ حسین بجستانی در تدریس درسهای دوره سطح؛ شیخ‌سیف‌الله ایسی و حاج‌شیخ مجتبی قزوینی در فلسفه؛ و حاج‌سیدیونس اردبیلی و میرزااحمد کفایی در دروس خارج، به حوزه علمیه مشهد رونق بخشیدند[1] تا این که آیت‌الله سیدمحمدهادی میلانی وارد مشهد شد. وی که به علت بیماری و به توصیه پزشکان باید شهر کربلا را ترک می‌کرد، به ایران آمد و پس از اقامت

۱. «مصاحبه»، حوزه، شم ۴۳ و ٤٤ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۰)، صص ۲۳۸-۱۹۵.

و معالجاتی در تهران، روز عرفه سال ۱۳۷۳ق/۱۹ مرداد ۱۳۳۳ش به مشهد مقدس رسید تا زائر امام هشتم(ع) باشد. اصرار و ابرام علمای مشهد برای اقامت ایشان مؤثر واقع شد و بهره عمدهٔ این هجرت نصیب حوزه علمیه مشهد گردید.[۱] درخواست مصرانه حاج‌شیخ‌مجتبی قزوینی در تصمیم آیت‌الله میلانی برای اقامت در مشهد بسیار مؤثر بود.

سیدعلی درسهای طلبگی را در مدرسه سلیمان‌خان آغاز کرد. مدیریت مدرسه در این زمان با شیخ‌حسین بجستانی بود که از طرف آقای کفایی منصوب شده بود. این مدرسه که در دوره رضاشاه با تدابیر میرزااحمد آیت‌الله‌زاده خراسانی (کفایی) باز مانده بود، در دهه بیست، یکی از عوامل جان گرفتن حوزه علمیه مشهد شد؛[۲] هر چند نقش دو عالم بزرگ وقت، حاج‌شیخ‌مرتضی آشتیانی و آقامیرزامهدی اصفهانی، در سال‌های نخستین دهه بیست در رونق دوباره حوزه مشهد به ویژه در آموزش درس خارج فقه بی‌بدیل بود.[۳]

واپسین بخش‌های کتاب *جامع‌المقدمات*، یعنی شرح *انموذج* و *صمدیه*[۴] را نزد آقای علوی، دانشجوی رشته پزشکی خواند. پس از آن، بنابر مرسوم، کتاب *سیوطی*[۵] را که آموخته‌های پیشین را در ادبیات عرب عمق می‌بخشد، از آقای مسعودی درس گرفت. همچنین بخشی از مغنی[۶] را نزد همین مدرس خواند.

آغاز دوره سطح

هم‌زمان با فراگیری این دو کتاب، برای ادامه تحصیل به مدرسه نواب رفت. برادرش،

۱. *آیت‌الله العظمی سیدمحمدهادی میلانی به روایت اسناد ساواک*، ج ۱، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۰ش، ص شانزده.
۲. «مصاحبه»، *حوزه*، ...، صص ۲۳۸-۱۹۵.
۳. خامنه‌ای، سیدعلی، *گزارشی از سابقه تاریخی و اوضاع کنونی حوزه علمیه مشهد*، کنگره جهانی حضرت رضا(ع)، ۱۳۶۵ش، ص ۲۸.
۴. شرح *انموذج* کتابی در علم نحو و به زبان عربی، نوشته جارالله زمخشری است که توسط جمال‌الدین محمدبن عبدالغنی اردبیلی شرح شده است. کتاب *صمدیه* نیز نگاشته‌ای در علم نحو به زبان عربی، اثر شیخ‌بهایی است که این کتاب را به برادرش عبدالصمد تقدیم کرده، از این رو *صمدیه* نامیده می‌شود.
۵. سیوطی یا *البهجة المرضیة فی شرح‌الالفیه*، نوشته جلال‌الدین سیوطی، در واقع شرح هزار بیت شعر سروده ابن مالک (جمال‌الدین ابوعبدالله) اندلسی و موضوع آن در علم نحو است. کتاب به زبان عربی است و آموزش آن در حوزه‌های علمیه مرسوم است.
۶. *مغنی‌اللبیب عن کتاب‌الاعاریب* نوشته عبدالله بن یوسف (ابن هشام) در باب علم نحو، است. کتاب به زبان عربی است و آموزش آن در حوزه‌های علمیه مرسوم است.

سیدمحمد، در این مدرسه اتاق داشت. یادگیری کتاب *معالم*[۱] را که نخستین کتاب مقدماتی در اصول فقه است در مدرسه نواب شروع کرد. مدرس *معالم*، دوست پدرش، سیدجلیل حسینی سیستانی بود. حدود نیمی از *معالم‌الاصول* را نزد وی فراگرفت. همزمان با پیشنهاد پدر، آموزش کتاب *شرایع‌الاسلام*[۲] را نزد او آغاز نمود و در بخش عبادات آن که شامل ده کتاب است تا مبحث حج (کتاب هشتم) پیش رفت. **«شرایع، کتاب درسی نبود. پدرم احساس کرد این کتاب می‌تواند در پیشبرد من مؤثر باشد، که همین طور هم شد... اختلاف سنی من و پدرم خیلی زیاد بود؛ درست چهل‌وپنج سال. علاوه بر آن، پدرم مقام علمی بالایی داشت و مجتهدی با اجازات [بود] و شاگردانی در سطوح عالی تربیت کرده بود. بنابراین سزاوار نبود که او با آن مقام علمی به من که دورهٔ ابتدایی دروس اسلامی را می‌گذراندم درس بدهد. حال و حوصله این گونه کارها را هم نداشت، اما بنابر علاقه‌ای که به تربیت ما داشت، هم به برادر بزرگتر و هم به من و هم بعدها به برادر کوچکترمان درس می‌داد و حق عظیمی از جهت تحصیلی و تربیتی به گردن همه ما برادران، به ویژه بر من دارند؛ چنان که اگر ایشان نمی‌بودند، من به موفقیت‌های فراوانم در تحصیلات فقه و اصول نائل نمی‌شدم.»**[۳]

پس از آن همراه برادر، سیدمحمد، به پای درس *شرح لمعه*[۴] پدر نشست تا یک دوره کامل از فقه شیعه را بیاموزد. **«وقتی رسیدیم به کتاب حج، مصادف شد با این که پدرم کتاب حج شرح لمعه را به برادرم درس می‌داد. آن وقت به من گفت بیا و در درس شرح لمعه شرکت کن. من گفتم ممکن است نتوانم بفهمم. ایشان گفتند می‌توانی بفهمی و لذا رفتم و اتفاقاً فهمیدم.»**[۵]

حدود ۴۰ فصل از ۵۳ فصل آن را درس گرفت و با پیکره علم فقه آشنا شد. بقیه فصول را از آیت‌الله میرزااحمد مدرس یزدی آموخت. وی از مدرسان رسمی *شرح لمعه*، *قوانین*،

۱. *معالم‌الدین و ملاذالمجتهدین* معروف به *معالم‌الاصول* نوشته شهید ثانی است. در این کتاب مباحث اصول فقه بیان شده است.
۲. *شرایع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام* نگاشته محقق حلّی درباره فقه است.
۳. *خاطرات و حکایت‌ها*، صص ۳۱ و ۳۲.
۴. *الروضة البهیة فی شرح‌اللمعة الدمشقیه* نوشته شهید اول که توسط شهید ثانی شرح و تفصیل یافته است. این کتاب حاوی ۵۳ رساله در ابواب مختلف فقه است که از طهارت آغاز شده، به دیات ختم می‌شود.
۵. *خاطرات و حکایت‌ها*، ص ۳۲.

مکاسب و *کفایه* در مدرسه نواب، و در امور علمی خویش بسیار سخت‌کوش و منظم بود. میرزااحمد مدرس یزدی یکی از پنج عالم استثناء شده مشهد بود که در زمان رضاشاه خلع‌لباس نشد و توانست در انزوای مدرسه ابدال‌خان، کم و بیش پنهانی، تدریس کند.[1]

یکی از هم‌مباحثه‌های سیدعلی خامنه‌ای در دروس شرح *لمعه*، *رسائل* و *مکاسب*، شیخ‌قاسم صادقی بود.[2]

دنیای روشن

در این زمان بود که متوجه ضعف چشم‌هایش شد؛ عارضه‌ای که تمام دوران دبستان را بر او سخت گرفته بود. در آن دوره به تنهایی درس می‌خواند، ولی اینک می‌دید که طلبه‌های هم‌درس او روی کتاب خم نمی‌شوند و با کمری راست آن را می‌خوانند. پرس و جوها گفت که میان سیدعلی و عینک، هزینه‌ای معادل ۱۶ تومان فاصله است. موضوع را به پدر گفت، اما او با سردی برخورد کرد. گمان برد پسرش برای تزیین ظاهر خود چنین پولی می‌خواهد. زیر بار نرفت و علی‌آقا مجبور شد تا یک سال دیگر فاصله کتاب‌ها و چشمانش را به حداقل برساند. تا این که «**به مادرم اصرار کردم و او مقداری پول جور کرد و ۱۶ تومان داد به من عینک خریدم.**»

شیشه‌های عینک مطابق تشخیص چشم‌پزشک ۱/۷۵ بود. اما این نسخه مربوط به یک سال پیش بود. وقتی عینک را به چشم زد، متوجه شد درست نمی‌بیند. به دکتر مراجعه کرد و فهمید که شماره چشم به ۲/۷۵ رسیده است. دیگر پولی برای خرید عینک تازه نبود. همان شیشه‌ها و قاب را تکیه نگاهش کرد. بعدها، روزی از دالان منتهی به مسجد گوهرشاد رد می‌شد که مقابل دکان همه‌چیزفروشی ایستاد. «**یادم نیست دنبال چه بودم. دیدم عینک دارد. گفتم: عینکی که به چشم من بخورد دارید؟ گفت: اینها هست. ببین کدام به چشمت می‌خورد [بردار.]**»

سیدعلی یکی از عینک‌ها را به چشم زد و دید هر آن چه تار بود، حاشیه داشت، و

۱. برای آگاهی از زندگی این عالم بزرگ، ر.ک: مدیرشانه‌چی، کاظم، «مرحوم آیت‌الله حاج‌میرزااحمد مدرس یزدی»، فصل‌نامه *مشکاة*، شم ۵۳ (زمستان ۱۳۷۵)، صص ۱۳۵ تا ۱۴۴.

۲. حجت‌الاسلام دکتر قاسم صادقی (۱۳۱۵ش– ۱۳۶۰ش) نماینده دوره اول مجلس شورای اسلامی از مشهد در انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، هفتم تیر ۱۳۶۰ به شهادت رسید.

یا رنگ‌پریده می‌نمود، روشن شد. **«تا آن وقت هیچ‌گاه دنیا را به این روشنی ندیده بودم.»**

وقتی رویش را برگرداند، متوجه شد آدم‌هایی هستند که آن طرف خیابان راه می‌روند. رو به سمت حرم برگرداند و برای نخستین بار سقف آن را دید. هر آن چه دور بود، تازه بود. **«برگشتم و گفتم: این عینک خوب است. پنج شش تومان [دادم و خریدم.]»**

بعدها فهمید که شماره شیشه این عینک حدود ۳/۵ است. عینک از راه رسیده تا شش سال بعد میهمان چهره سیدعلی خامنه‌ای بود، اما این شیشه‌ها تاب مطالعه او را نداشتند. چشم‌ها ضعیف‌تر شد. وقتی توانست روی صندلی یک چشم پزشک بنشیند و به علامت‌های صفحه روبرو چشم بدوزد، دکتر شیشه شماره ٤ را برایش تعیین کرد. این نسخه هم دوام زیادی نیافت، و زمانی که به زندان افتاد و عینک را از او گرفتند، حدود یک نمره دیگر به ضعف چشمهایش افزوده شد.

شهادت نواب صفوی

پس از پایان *شرح لمعه*، بخش عمده *رسائل*، *مکاسب*[1] و *کفایه*[2] را از حاج‌شیخ‌هاشم قزوینی فراگرفت؛ کسی که حلقه‌های درسش را بی‌نظیر دانسته‌اند و در سال‌های پس از کودتای ۱۳۳۲ش، استوانه علم و عملش در کنج بی‌ادعایی مدرسه نواب، تکیه‌گاه طلاب جوانی چون سیدعلی خامنه‌ای بود.

اواخر دی‌ماه ١٣٣٤ بود که خبر شهادت نواب صفوی به مشهد رسید. آن ساعت در مدرسه نواب بود. سیدعلی و طلبه‌های هم‌دوره او میان خشم و غم در رفت و آمد بودند. منقلب شده بودند. مدرسه نواب آن روز شاهد بلند شدن صداهایی بود که شاید پیش از این نشنیده بود. **«علناً توی مدرسه شعار و به شاه فحش می‌دادیم.»**

خبر اعدام نواب و همقطاران او در شهر مشهد موج نداشت. از سایه سنگین کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بیش از دو سال می‌گذشت. جز فریاد چند طلبه جوان که از زیر سقف مدرسه نواب آن طرف‌تر نرفت و زمزمه‌های غمگنانه حاج‌شیخ‌هاشم قزوینی،

۱. *المکاسب* و *فرائدالاصول* معروف به *رسائل* هر دو تألیف شیخ‌مرتضی انصاری است. *فرائدالاصول* مباحث اصول فقه را بیان می‌کند و *مکاسب* معاملات را از منظر فقه مورد بررسی قرار می‌دهد.

۲. *کفایةالاصول* نگاشته آیت‌الله محمدکاظم خراسانی معروف به آخوند خراسانی است. این کتاب آخرین متن درسی علم اصول در دوره سطح است.

در مشهد صدایی در پاسداشت خون‌های به زمین ریخته برنخاست.

آن وقتی که از سیاست و نهضت و حضور روحانیون و طلاب در عرصه‌های انقلابی و مبارزه هنوز هیچ خبری نبود، این‌جا حاج‌شیخ‌هاشم قزوینی سر درس مکاسب، وقتی یاد مرحوم نواب صفوی را مطرح کرد، چشمانش پر از اشک شد و از شهادت آنها به دست جباران آن روز، شکوه کرد.[1]

وی بخش عمده دروس دوره سطح را نزد حاج‌شیخ‌هاشم قزوینی خواند و باقی‌مانده آنها را با تدریس پدر به پایان برد.

آغاز دوره خارج

در این زمان (۱۳۳٤ش) حدود یک سال از ورود آیت‌الله سیدمحمدهادی میلانی و اقامت وی در مشهد می‌گذشت؛ همچنین نُه سالی می‌شد که حوزه علمیه مشهد جای خالی حاج‌شیخ‌مرتضی آشتیانی و میرزامهدی غروی اصفهانی را در تدریس درس خارج احساس می‌کرد. حضور آیت‌الله میلانی، رنگ آموزشی تازه‌ای به حوزه‌های علمیه مشهد بخشید. سیدعلی خامنه‌ای در هفده سالگی به پای درس خارج آیت‌الله میلانی نشست، آن زمان در حوزه مشهد هیچ‌کس نبود که در این سن درس خارج را شروع کند و **«من به خاطر برکت وجود پدرم توانستم شروع کنم.»**[2]

آیت‌الله میلانی به واسطه رفاقت دیرین با آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای توجه ویژه‌ای به سیدعلی داشت و همواره مشوق او بود. **«مدتی هم درس خارج آقای حاج‌شیخ‌هاشم قزوینی رفتم. یعنی ایشان با اصرار خود ما یک درس خارج (اصول) شروع کرد. مرحوم**

۱. حاجی‌محمدی، اکبر و فرشید نوروزی، «زندگی‌نامه آیت‌الله حاج‌شیخ‌هاشم قزوینی»، *مشکوة*، شم ۷۸ (بهار ۱۳۸۲)، صص ۱۰۱ تا ۱۲۰. حاج‌شیخ‌هاشم قزوینی مرد آزاده و روشنفکری بود. **«امام جماعت نبود و تن نمی‌داد که برود داخل مسجدی بایستد و نماز بخواند. البته اواخر عمرش شبها می‌رفت حرم، اول غروب یک گوشه می‌ایستاد نماز می‌خواند. چون خیلی پیش اهل علم موجه و محترم بود... می‌رفتند پشت سرش نماز می‌خواندند و تدریجاً یک نماز جماعت کوچکی در داخل حرم نزدیک ضریح برای ایشان درست شده بود... آن وقت... توی مدرسه و بین طلاب... رسم نبود که روزنامه‌ای، مجله‌ای، چیزی بخوانند. هیچ‌وقت معمول نبود و حتی عیب محسوب می‌شد. مرحوم حاج‌شیخ‌هاشم از درس و حرم که برمی‌گشت یک مجله‌ای [روزنامه‌ای]... می‌خرید و توی جیبش می‌گذاشت. [طوری] راه می‌رفت که پیدا بود توی جیبش یک مجله است.»** (مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۷).

۲. خامنه‌ای، سیدعلی، *پاسخ به سئوالات*، *گفتار شم ١٤*، حزب جمهوری اسلامی.

حاج‌شیخ‌هاشم با بحث وسیع همهٔ اقوال را نقل می‌کرد و بعد رد می‌کرد... [اما] آقای میلانی... بسیار خوش تقریر و ضمناً دارای نظرات جدیدی هم بود و ترجیح داشت بر درس مرحوم حاج‌شیخ‌هاشم.»[1]

سیدعلی خامنه‌ای یک سال درس اصول و دو سال و نیم درس خارج فقه آیت‌الله میلانی را درک کرد.

نخستین کنش سیاسی

یک سالی از آغاز درس خارج می‌گذشت که نخستین کنش‌های سیاسی را که در مقایسه با دهه چهل باید از آن به دست‌گرمی‌های سیاسی یاد کرد، تجربه نمود. این فعالیت ریشه در علائق فراموشْ نشدنی او به نواب صفوی داشت.

عباس غله‌زاری، مدیر دبستان قائم و مخبر نشریه *ندای حق*، یکی از دوستان نواب، در ۱۳۳۵ش به مشهد آمد. همراه او سیدجعفر شبیری زنجانی بود که با وساطت هادی عبدخدایی با سیدعلی دوستی پیدا کردند. غله‌زاری خاطرات فراوانی از زندگی، تلاش‌ها، مشی و مرام، و نشست و برخاست نواب نقل کرد و رنگ شیفتگی را در جان شیفته سیدعلی پررنگ‌تر نمود.

ماه محرم نزدیک بود. بنابر سنت آن زمان، سینماهای مشهد در دو ماه محرم و صفر یکسره تعطیل می‌شد. استاندار جدید، سیدمهدی فرخ، اعلام کرد که این تعطیلی تا چهاردهم محرم بیشتر طول نخواهد کشید. سیدمهدی فرخ (معتصم‌السلطنه)، در زمانی پا به مشهد گذاشت که بیشتر هفتاد سال عمر خود را با سمت‌هایی چون کارگزاری وزارت امور خارجه، استانداری، نمایندگی مجلس، سفارت، وزارت و... گذرانده، دوازده نشان داخلی و خارجی را در کارنامه دولتی خود داشت. این دولتمرد کارکشته با نخستین سروصدایی که علیه تصمیم وی بلند شد، چند روزی به تعطیلی سینماها در ماه محرم افزود. این تبدیل برای آنانی که فرصتی برای ابراز اعتراض یافته بودند، قانع‌کننده نبود. **«ما نشستیم با همدیگر... اعلامیه نوشتیم که [در میان آن]... این حدیث نهج‌البلاغه بود که "و ما اعمال‌البرّ کلّها و الجهاد فی سبیل‌الله عندالامر بالمعروف و النهی عن‌المنکر الا**

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم‌بازیابی، ۱۲۲۷.

کنفثة فی بحر لجی [و همه کارهای نیک و جهاد در راه خدا در برابر امر به معروف و نهی از منکر چون دمیدنی است به دریای پر موج پهناور]" ... دست‌نویس [بودند.] کپی می‌گذاشتیم... هر اعلامیه‌ای... حدود سه ساعت طول می‌کشید نوشتنش. مضمونش تحریک مردم در امر به معروف و نهی از منکر بود.»[1]

غیر از سیدعلی، شبیری زنجانی، هادی عبدخدایی، عباس غلّه‌زاری، وحید دامغانی و یکی دو نفر دیگر اعضای این گروه کاتب را تشکیل می‌دادند. نامه‌ها با خطوط و املاهای متفاوت نوشته می‌شد تا نویسندگان آن شناخته نشوند. آنها را از دفاتر گوناگون پست برای فرخ، استاندار جدید، فرستادند.[2] فرخ باران دیده، خیلی زود دست فرستندگان نامه‌ها را خواند و سنت تعطیلی ۵۸ روزه سینماها را در دو ماه محرم و صفر به ۲۰ روز کاهش داد.

آموزش فلسفه

حوزه علمیه مشهد که تحت‌تأثیر فضایی ضدفلسفه بسر می‌برد، سیدعلی را واداشت تا علاوه بر آموزش دوره خارج، فهم خود را از این جریان فکری عمق بخشد. از این رو در جلسه‌های بحث حاج‌میرزاجواد تهرانی حاضر شد. آیت‌الله میرزاجواد تهرانی که متأثر از آموزه‌های میرزامهدی غروی اصفهانی بود، در نشست‌های خود به ایراد اِشکال و ردّ کتاب *منظومه* حاج‌ملاهادی سبزواری می‌پرداخت. سیدعلی خامنه‌ای برای آشنایی با مشرب فلاسفه، خصوصی در درس آقاشیخ سیف‌الله ایسی حاضر می‌شد تا عمق این اندیشه را بهتر دریابد. آقاشیخ سیف‌الله ایسی از استادان فلسفه و دوستان معتمد آیت‌الله میلانی بود.[3] **«یکی از دوستانم که در قم فلسفه را خوب خوانده بود گفت این طور نمی‌شود. تو بروی درس [آقای] میرزاجوادآقا و... [منظومه] را رد کند. [چون به این ترتیب] تو مفاهیم حِکمی را یاد نمی‌گیری... خوب است پیش کسی که معتقد به حکمت است بروی و این درس را بخوانی؛ و من هم این حرف را قبول کردم و رفتم پیش یک شخصی به نام آقای شیخ سیف‌الله ایسی که در مشهد محضردار بود. لکن ملای قدیمی و فاضل و**

۱. همان‌جا.
۲. «مشهد در قبضه دو نفر بود»، گفت‌وگو با آیت‌الله سیدجعفر شبیری زنجانی، rajanews.com .
3. Farsi.Khamenei.ir.

حکیم و خیلی هم معتقد به حکمت بود.»[۱]

آقای خامنه‌ای مدت کوتاهی هم در درس فلسفه حاج‌شیخ‌مجتبی قزوینی حاضر شد. او هر چند مخالف فلسفه بود، اما مدرس معقول و فلسفه بود. مبانی ویژه‌ای در مسائل فلسفی داشت. آن را درس می‌داد و نظرات ملاصدرا و ملاهادی سبزواری را رد می‌کرد. **«من مختصری درس ایشان [را] در باب حدوث و قدم رفتم.»**[۲]

مرحوم قزوینی در علوم غریبه هم وارد بود. ریاضی [= جبر] می‌دانست. با علم کیمیا آشنا بود. جنبه‌های معنوی و علمی از یک طرف و اعتقادش به مبارزه با دستگاه حکومت از طرف دیگر از او سنگری ساخته بود که طلاب مبارز به آن پناه می‌بردند.

تدریس

دوران طلبگی سیدعلی خامنه‌ای در مشهد به پایان خود نزدیک می‌شد. او چه بسا زودتر از دیگر همردیفان خود توانست دوره سطح را به پایان ببرد. **«تابستان‌ها که این درسها تعطیل می‌شد، پدر درس‌های ... [جایگزین] به جای آن تعیین می‌فرمود و خود تدریس می‌کرد. به همین دلیل بود که من برخلاف اشخاصی که تنها در حوزه‌های عمومی درس می‌خواندند و این حوزه‌ها محرم و صفر و ماه مبارک و قدری هم تابستان تعطیل می‌شد، وقفه‌ای در تحصیل نداشتم و لذا هنوز ۱۸ سال را تمام نکرده بودم که تمام دروس سطح را خوانده و درس خارج را شروع کرده بودم.»**[۳]

در این دوره، تدریس، همراه با درس‌آموزی سیدعلی بود و از همان هنگامی که از دبستان فارغ شد، همواره تدریس را، هم به یمن شیوه آموزش در نظام طلبگی، و هم به واسطه علاقه، پی گرفت. هر چند تدریس او با تقریر *امثله* و *صرف میر* به دو روضه‌خوان همشهری آغاز شده بود، اما رفته رفته شکل رسمی پیدا کرد و طلبه‌ها دور او حلقه زدند. پس از *جامع‌المقدمات*، تدریس *سیوطی* را شروع کرد؛ پس از آن *مغنی* را. او در تدریس کتاب *جواهرالبلاغه* که مدتی در مشهد به جای *مطول* آموزش داده می‌شد، تبحر داشت.

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.
۲. همان، شم بازیابی ۱۲۳۵.
۳. همان، شم بازیابی ۱۲۲۷.

گردش در جهان رُمان

وی در طول پنج سال و نیمی که مقدمات و دوره سطح را گذراند، بنا به تمایلات جسمی و روحی، به فعالیت‌های دیگری هم پرداخت که ورزش، مطالعات غیر درسی و شعر از جمله آنهاست. تفریحات او، محدودتر از هم سن و سال‌های دیگر بود. هر چند سلوک روحانی، سرگرمی عمده او را به حضور در جمع طلبه‌ها و مباحث علمی با دوستان هم‌سلک محدود می‌کرد، اما کوه‌پیمایی را دوست می‌داشت و برای رسیدن به بلندیهای اطراف مشهد، درس و بحث را تعطیل می‌کرد. **«آن وقت ما کوه می‌رفتیم؛ پیاده‌روی‌های طولانی می‌کردیم. من با دوستان خودم، چند بار از کوه‌های اطراف مشهد، همین طور کوه به کوه، روستا به روستا، چند شبانه روز حرکت کردیم و راه رفتیم.»**

تنها پارک آن زمان مشهد، فضای پالوده‌ای برای حضور همه اقشار مردم نداشت. گردش‌های گروهی طلبه‌های مشهد در باقرآباد بود که به آن بقرآباد می‌گفتند. باقرآباد که آن زمان جزئی از شهر نشده بود، گردشگاه سنتی طلبه‌ها بود. وعده غذایی خود را به آنجا می‌بردند، روی سبزه‌ها می‌نشستند و از طبیعت لذت می‌بردند. توپ‌بازی هم می‌کردند. نمک این بستان‌نشینی برای سیدعلی شعر و شعرخوانی بود.[1]

هر چند از جراید آن زمان، *نور دانش* و *ندای حق* که با مدیریت سیدحسن عدنانی، و *مسلمین* با مدیریت حاج‌مهدی سراج انصاری منتشر می‌شد، می‌خواند و یا کتاب‌های تاریخی چون *حبیب‌السیر* و *روضة‌الصفا* را دیده و خوانده بود، اما در این میان، کتاب‌های رمان، دنیای تازه‌ای بود که او را شگفت‌زده کرد. کتاب‌خانه پدر، کتاب‌های زیادی داشت و سیدعلی نوجوان از آنها بهره درسی می‌برد، اما از رمان، عنوانی در آن پیدا نمی‌شد. نزدیک خانه‌اش، کتاب‌فروشی کوچکی بود که این جور آثار را از آن کرایه می‌کرد، می‌خواند و پس می‌داد. کتاب‌خانه آستان قدس هم نعمتی بود برای صاحبان جیب‌هایی که پول خرید کتاب را به روی خود نمی‌دیدند. **«گاهی روزها آنجا می‌رفتم و مشغول مطالعه می‌شدم. صدای اذان با بلندگو پخش می‌شد. به قدری غرق مطالعه بودم که صدای اذان را نمی‌شنیدم. خیلی نزدیک بود و صدا خیلی شدید داخل قرائت‌خانه می‌آمد و ظهر می‌گذشت. بعد از مدتی می‌فهمیدم که ظهر شده است.»**[2]

۱. همان، شم بازیابی ۱۲۲۸.
۲. خامنه‌ای، سیدعلی، *من و کتاب*، تهران، سوره مهر، چ اول، ۱۳۸۶ش، ص ۱۸.

او قدر کتاب‌خانه آستان قدس را خوب می‌دانست؛ هم به دلیل وفور منابع، و هم کرایه نکردن کتاب‌ها، که روزی یک ریال باید برای آن کنار می‌گذاشت. *بینوایان* را در همین کتاب‌خانه خواند، که اگر نمی‌خواند شاید به جای یک ریال، باید یک تومان به کتابفروش محل می‌پرداخت.

خوانندگان کتاب‌های رمان، پس از خواندن کتاب، در حاشیه آن، کتاب‌خوان بعدی را به خواندن رمان دیگری سفارش می‌کردند و عنوان آن را می‌نوشتند. سیدعلی هم در حاشیه کتاب‌هایی که می‌خواند چنین توصیه‌هایی می‌نوشت. «**شاید الآن در حواشی آنها اگر بریده نشده باشد، پاک نشده باشد، خط من در اغلب اینها باشد.**»[1]

سیدعلی بسیاری از رمان‌های منتشر شده خارجی را در نوجوانی مطالعه کرد و با زوایای این دنیای ریزبافت، پیوندی یافت که دوام آن همیشگی بود. شگفتی‌های جهان داستان او را چنان به سوی خود کشید که هر رمانی به چنگ می‌آورد، خود را در آن غرق می‌کرد. بعدها گفت که رمان‌خوانی او در ابتدا، بی‌هدف بود و تحت‌تأثیر کششهای داستان‌پردازی قرار داشت. «**اشتباه کردم که همه جور رمان‌هایی را خواندم [چرا که] رمان مثل آبی که در خاک نرم نفوذ می‌کند همه جا را می‌گیرد؛ وقت را پر**» می‌کند.[2] اما رفته رفته او به شناخت و جست‌وجوی انسان‌ها، تمدن‌ها، فرهنگ‌ها و مناسبات نهفته در این داستان‌ها پرداخت و به سوی رمانهایی که زمینه تاریخی داشتند کشیده شد. آشنایی او با تاریخ برخی سرزمین‌ها از طریق رمان بود. بعدها اعتقاد خود را در این باب چنین بیان کرد:

هیچ بیانی نمی‌تواند تاریخ را مثل داستان و قصه بیان کند. وقتی درباره تاریخ با زبان غیرهنری حرف می‌زنیم، مثل این است که از فاصله ده هزار پایی زمین، از شهری عکس برمی‌داریم. طبیعتاً ابعاد شهر و خیابان‌های اصلی شهر هم پیداست، اما در آنجا آدم‌ها چه کار می‌کنند؟ خوبند؟ بدند؟ فقیرند؟ غنی‌اند؟ راحت‌اند؟ خوابند؟ دعوا می‌کنند؟ می‌رقصند؟ اصلاً هیچ چیزی معلوم نیست. تاریخ از آن بالا، از ده هزار پایی، شهری را عکس‌برداری می‌کند و به ما نشان می‌دهد. یک وقت هست شما وارد شهر می‌شوید، البته همه کوچه‌های شهر را نمی‌توانید ببینید، اما دو سه کوچه شهر یا خیابان شهر را می‌روید، با افرادش حرف می‌زنید و از خانه‌ها عکس برمی‌دارید؛ از اتاقها، از

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی، ۱۲۳۰.
۲. «گزارشی کوتاه از زندگی...»، Farsi.Khamenei.ir .

اسباب‌بازی بچه‌ها، از بوسیدن یک فرزند توسط مادرش... همه این‌ها را ترسیم می‌کنید و در یک عکس جلوی ما می‌گذارید. البته یک کوچه است، خیابان است، همه شهر نیست، اما می‌شود آن را تعمیم داد... این زبان هنر از تاریخ است؛ قصه این است.[۱]

کتاب‌هایی چون *جنگ و صلح* نوشته لی‌یف نیکالایوویچ تولستوی، *بینوایان* اثر ویکتور ماری هوگو، برخی آثار رومن رولان مانند *ژان کریستوف*، هر آنچه از الکساندر دومای پدر و پسر ترجمه شده بود، کتاب‌های *میشل ژواگو*، *دُن آرام* نوشته میخاییل شولوخوف، *کمدی الهی* اثر دانته آلیگیه‌ری و ... را در این دوره و نیز دهه چهل خواند و گاه چون *بینوایان* را دوباره خواند و در ضمیر او به آسمان‌خراشی ماند که سر به آسمان می‌ساید. «**بینوایان یک معجزه است در عالم رمان‌نویسی... کتاب جامعه‌شناسی است، کتاب تاریخی است، کتاب انتقادی است، کتاب الهی است، کتاب محبت و عاطفه و عشق است.**»[۲]

با ورود به آموزش‌های فقهی در پایان دوره سطح و ابتدای درس خارج، از شدت مطالعه و گرایش سیدعلی خامنه‌ای به رمان کاسته شد، اما قطع نگردید. در آن دوره که شاید پنج سالی به درازا کشیده شده باشد «**کمتر رمانی بود که آن وقت‌ها اسم آورده بشود و من نخوانده باشم.**»[۳]

خود احتمال می‌دهد تعداد رمان‌هایی که در مشهد و پیش از حرکت به قم (۱۳۳۷ش) خوانده است، بیش از هزار عنوان است.[۴]

نگاه او به هنر، از زاویه‌ای است که صاحب هنر بتواند بدان کارکرد اجتماعی ببخشد. چنین کارکردی نمی‌تواند تعارف‌بردار و فرمایشی باشد، بلکه هنر آیینه زیبایی‌ها و زشتی‌های جامعه است؛ چیزی که در رمان به بهترین شکل می‌توان بدان پرداخت. آفرینش هنر منوط به دو مقدمه واجب است؛ یکی هنرمند، کسی که توان دیدن حقایق جامعه را دارد؛ حقایق شیرین و تلخ، همانهایی که چشمهای عادی آنها را نمی‌بیند، مثل گوش‌هایی که هر صدایی را نمی‌شنود. نام افرادی که ذهن‌های دقیق و هوش‌های برتر از معمول دارند، هنرمند است. نقاشانی که آثارشان تقلید دیگران است، فیلم‌سازانی که

۱. *من و کتاب*، صص ٦٤ و ٦٥.
۲. «گزارشی کوتاه از زندگی...»، Farsi.Khamenei.ir .
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.
۴. همان‌جا.

از روی دست دیگر سینماگرها تقلید می‌کنند، داستان‌نویسی که کارش تکرار کارهای نویسندگان دیگر است، هنرمند نیستند. **«هنرمند آن کسی است که تلخی‌ها و شیرینی‌هایی را در جامعه احساس می‌کند که دیگران احساس نمی‌کنند.»**[۱]

مقدمه دوم، امکان خلق هنری است؛ توان آفرینش هنری و نمایش تلخی‌ها و شیرینی‌ها است. همان‌طور که در *بینوایان* آمده **«گناهان بزرگی در جامعه واقع می‌شود، هیچ‌کس آنها را نه لمس می‌کند و نه درک می‌کند که گناه است و نه به فکر می‌افتد که تعقیب کند. در همان زمان، در همان جامعه گناهان کوچکی اتفاق می‌افتد که جامعه...، نظام و قانون آنها را عمده می‌کند [اما در کنارش توجهی به] آن همه فساد... آن همه فحشا، آن همه دزدی [نمی‌شود] ... قانون در خدمت آن دزدیها و خباثت‌ها و رذالت‌ها»** است. نشان دادن این فاصله‌ها و تضادها با همه جزئیاتش از عهده خلق هنری هنرمند برمی‌آید.

اقامت در جهان شعر

اُنس او با شعر و بالاتر، تراوش‌های ذوقی‌اش، در این دوره نمایان شد؛ هر چند از کودکی، ترنم اشعار حافظ توسط مادرش، عواطف پنهان او را نسبت به دنیای شعر و موسیقی نهفته در آن تحریک می‌کرد. دواوین شعر، در زمره کتاب‌های مطالعاتی‌اش بود؛ و نیز به کتاب‌هایی که به بررسی سبک‌های شعر می‌پرداخت علاقه می‌ورزید و آنها را می‌خواند. زمانی که کلمه‌ها و ترکیب‌های موزون، مصرع و بیت شدند و به قلم او رسیدند، نام "نسیم" را برای سروده‌های خود برگزید.

دلم قرار نمی‌گیرد از فغان بی‌تو　　سپندوار زکف داده‌ام عنان بی‌تو

این بیت از نخستین سروده‌های اوست؛ ۱۳۳٤ش یا ۱۳۳۵ش.

نسیم، تخلص شعری او و «ضیاءالدین» لقبی بود که برای خود گزیده بود. او، در پشت عکس خود، یادگاری به یک دوست، در ۱۳۳۵ش چنین نوشت: **«هوالعزیز. این عکس ناقابل را به رفیق مکرم و برادر معظم جناب آقای سیدهادی خسروشاهی تقدیم می‌نمایم تا از خاطر عاطر محو نشوم. احقر، ضیاءالدین حسینی خامنه‌ای.»**[۲]

۱. همان، شم بازیابی ۱۲۳۰.
۲. «جستارهایی در منش اخلاقی و اجتماعی رهبر معظم انقلاب در گفت‌وگو با حجت‌الاسلام سیدهادی خسروشاهی»، *پاسدار اسلام*، شم ۳٤۸، س ۲۹ (آذر ۱۳۸۹)، ص ۱۱. روشن نیست خط خوش یادگارنوشته

وی که با اشعار حافظ الفتی سُماعی داشت، این بار دل به جهان مفاهیم و مضامین آن سپرد. پیش از این از *گلستان سعدی* لذت‌ها برده بود. در دبستان، کتاب *گلستان* را تدریس می‌کردند. از فرط علاقه، کتاب را استنساخ کرده، بیشتر مضامین آن را به خاطر سپرده بود. پدرش، حاج‌سیدجواد نیز علاقه زیادی به *گلستان* سعدی داشت.

دوره‌ای، هر شب، پیش از خواب، چشم‌ها و دلش را با غزلیات دیوان حافظ گرم می‌کرد. اشعار نظامی را بسیار می‌خواند، کتاب مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی، چنان تأثیری در عوالم معنوی او به جا گذاشت که رقیبی برای آن پیدا نشد.

دفترچه‌ای داشت که غزل‌های شاخص و تک‌بیت‌های درخشان را در آن می‌نوشت؛ شبیه این دفترچه را برای نوشتن حدیث هم تهیه کرده بود.

پشت جلد کتاب‌های درسی‌اش پر از ابیاتی بود که وقتی از درس و بحث خسته می‌شد، می‌خواند و رفع خستگی می‌کرد. برخی ابیات را که بسیار دوست می‌داشت، می‌داد خطاطی می‌کردند و آن را از سینه دیوار می‌آویخت تا همواره پیش چشمش باشد. در مدرسه حجتیه قم دو بیت از شعرهای حافظ را زینت حجره‌اش کرد:

صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند
عجب گر آتشی این زرق در دفتر نمی‌گیرد
درین بازار اگر سودیست با درویش خرسند است
خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

آشنایی سیدعلی با شعر عربی از کتاب‌های درسی‌اش شروع شد؛ به ویژه کتاب *مطول*. با این که شعرهای این کتاب به عنوان شاهد مثال یادشده بود، اما آنها را با همه وجود می‌خواند و تحت‌تأثیر خصوصیات آن قرار می‌گرفت؛ «**خصوصیاتی در تحریک عواطف و احساسات... که نظیرش را جز در سبک خراسانی شعر فارسی نمی‌توان یافت.**»

أسِربَ القَطا هَل مَن یُعیر جَناحَه لعلّی الی مَن قَد هَویتُ اَطیر

[قیس بن الملوح (مجنون و لیلی)]

سیدعلی خامنه‌ای نظر آقای خسروشاهی را جلب کرد یا نه. به گفته آقای محمدجواد حجتی کرمانی، آقای خامنه‌ای با سرمشق‌های علی‌نقی اقدسی، یکی از کرمانی‌های شاغل در مدرسه دارالتعلیم دیانتی، تعلیم خط دید. اقدسی پسردایی حجتی کرمانی و میرزاحسین تدین، مدیر مدرسه، دایی مادر او بودند. (حجتی کرمانی، محمدجواد، «دوست دارم فضای بهمن ۱۳۵۷ دوباره تکرار شود...»، Khabaronline.ir).

[ای گروه پرندگان سنگ‌خواره، آیا کسی بالش را به من عاریه می‌دهد/ تا شاید به سوی آن که دلم هوایش را کرده پرکشم]

اُنس او با شعر موجب شد که شمار دفترچه‌هایش بالا برود. «سفینه غزل» محل یادداشت شعرهای سیدعلی بود. غزل‌ها و تک‌بیت‌های مورد علاقه‌اش را از شاعران دور و نزدیک در آن می‌نوشت و زیرش تاریخ می‌گذاشت. این تاریخ‌ها تا ۱۳۴۳ش نزدیک هم هستند، اما از آن سال به بعد دور از هم‌اند.[۱]

آشنایی او با غلامرضا قدسی میرزاجانی، معروف به قدسی‌نژاد، پایش را به انجمن ادبی نگارنده (فردوسی) باز کرد. این انجمن در ۱۳۲۵ش توسط قدسی‌نژاد و همردیفان شعردوست و شعرپرداز او پایه‌گذاری شده بود.[۲] در ابتدا، جلسه‌های انجمن سیار بود، اما بعدها در خانه سرگرد عبدالعلی نگارنده تشکیل می‌شد. از این رو به آن انجمن ادبی نگارنده هم می‌گفتند. آشنایی سیدعلی خامنه‌ای با قدسی‌نژاد به رخدادهای نهضت ملی شدن صنعت نفت برمی‌گشت. در آن روزها، قدسی‌نژاد در گردهم‌آییهای ضدانگلیسی مشهد سخن می‌راند و شعر می‌خواند:

شب با گل است و روز شود محو آفتاب   خوش‌تر ز زندگانی شبنم ندیده‌ام

و چه بسا سیدعلی، به واسطه تعلقات ادبی، قدسی را در ذهن خود نشان کرده بود. چند سال بعد، علامه عبدالحسین امینی به مشهد آمد و قرار شد در مدرسه نواب سخنرانی کند. سیدعلی، طلبه مدرسه نواب، متوجه حضور قدسی‌نژاد شد که با دیگران در حال تزیین مدرسه برای استقبال از علامه امینی بودند. پیش رفت و همان بیتِ «شب با گل است...» را خواند. این ابتدای دوستی‌ای بود که تا ۱۳۶۸ش، سال درگذشت قدسی‌نژاد ادامه یافت. شاید بتوان قدسی‌نژاد را نزدیک‌ترین دوست شاعر به او دانست. جایی درباره او نوشت: **«تا امروز همیشه از ایشان شعر، آن هم شعر غزلی ناب خواسته و شنیده‌ام. او را در شمار بهترین غزل‌سراهای کشور می‌دانم.»**[۳]

انجمن ادبی فردوسی شنبه شبها، میعادگاه ذوقی سیدعلی خامنه‌ای بود. حضور او در این نشست ادبی، فقط به گوش دادن شعرهای تازه سروده نمی‌گذشت؛ او شعرها را نقد

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.
۲. برقعی، باقر، *سخنوران نامی معاصر*، ج ٤، قم، ۱۳۷۳ش، صص ۲۷۹۵ و ۲۷۹٦.
۳. اسناد ساواک، بازجویی ساواک از سیدعلی خامنه‌ای، مورخ ۱۳۵۰/۷/۷.

می‌کرد و غالباً مورد تأیید حاضران، از جمله شاعر، قرار می‌گرفت. با این که شعرهایی برای خواندن داشت و می‌توانست آنها را در معرض تمجید یا تنقید حاضران بگذارد، از ارائه آن خودداری می‌کرد. «**من سابقه زیادی با شعر داشتم. شعر را می‌شناختم؛ یعنی خوب و بد شعر را می‌شناختم... وقتی که شعر خودم را نگاه می‌کردم، با دید یک نقاد می‌دیدم که این شعر، من را راضی نمی‌کند. لذا نمی‌خواستم آن شعر را بخوانم. یعنی اگر شعری بود که از شعر آن روز بهتر بود، حتماً می‌خواندم.**»[۱]

سطح ادبی انجمن و شاعران صاحب‌ذوق آن، اشعار او را در میان کاغذها حبس کرد.

بعدها که مضمون شعرش قواره‌ای برابر با شعرهای شاعران نامور پیدا کرد، باز از ارائه آن در مجامع ادبی خودداری کرد. او تنها در انجمن ادبی اصفهان (کمال‌الدین اسماعیل) دست شعر خود را رو کرد. در سفری که با سیدجعفر طباطبایی قمی به اصفهان داشت، در انجمن ادبی آن شهر که در مدرسه چهارباغ برپا می‌شد حاضر شد و به شنیدن سروده‌های شرکت‌کنندگان نشست. «**به آقاجعفر گفتم: اینجا مثل این که ... شعر بخوانیم، شعرمان گل می‌کند. گفت: بله بخوانیم.**»

ابتدا سیدجعفر که گه‌گاه شعر می‌سرود، شعری خواند که با تحسین حاضران مواجه شد. سپس او یکی دو غزل از سروده‌هایش را خواند؛ و گرفت، تا جایی که شور حضار را برانگیخت، دست زدند و تبریک گفتند و محمدحسین صغیراصفهانی در دفترچه همراه سیدعلی غزلی به یادگار گذاشت.[۲]

خود می‌گوید: «**تفریح عمده بنده در دوران طلبگی شعر بود و شعر بود.**» آن زمان حیاط مدرسه نواب، پرباغچه بود. از درس که فراغت پیدا می‌کرد، با کتاب شعرش کنار باغچه می‌نشست و دل را به دشت‌ها و ارتفاعات معنا می‌برد. گاه، ساعتها سر در کتاب شعر داشت.[۳]

آشنایی او با طلاب شعردوستی چون محمدرضا حکیمی، محمدرضا شفیعی کدکنی و ذبیح‌الله صاحب‌کار از همین زمان بود. آنان در مدرسه نواب هم‌درس بودند. و نیز در این اوان پیوند دوستی‌های او با نعمت‌الله میرزازاده، احمد کمال‌پور، محمد قهرمان و

۱. «رهبر انقلاب از بازگشت امام به ایران می‌گویند»، Farsi.Khamenei.ir .
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.
۳. همان، شم بازیابی، ۱۲۲۸.

علی باقرزاده جوانه زد و در سال‌های بعد شاخ و برگ داد.[۱]

از افراد شرکت‌کننده در انجمن ادبی نگارنده (فردوسی) چندین نام برده شده است: دکتر علی‌اکبر فیاض، مؤسس دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد؛ دکتر احمدعلی رجایی بخارایی، استاد و رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد؛ دکتر غلامحسین یوسفی، استاد دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد؛ دکتر سیدعلی‌رضا مجتهدزاده، سرپرست دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد؛ احمد خراسانی؛ سیدمحمد خامنه‌ای؛ سیدعلی خامنه‌ای؛ سیدجلال‌الدین آشتیانی، حکیم و شارح حکمت صدرایی؛ محمدرضا حکیمی؛ علی شریعتی؛ محمود عبادی؛ سیدجلال طباطبایی؛ سیدحسین خدیوجم، مصحح و مترجم؛ محمدرضا شفیعی کدکنی؛ قرائی؛ میلانی؛ قاسم رسا؛ غلامرضا قدسی‌نژاد؛ محمد قهرمان؛ غلامرضا صدیق؛ احمد کمال‌پور؛ شریفی؛ نعمت‌الله میرزازاده؛ حسین امینی؛ بی‌گناه؛ محمد عظیمی؛ محمد آگاهی، کارمند دادگستری؛ ذبیح‌الله صاحب‌کار؛ سیدتقی بینش، مدیر نشریه *فرهنگ خراسان*؛ دکتر سعید هدایتی، چشم‌پزشک؛ علی باقرزاده.[۲]

شاعران انجمن ادبی فردوسی، دوستدار سبک هندی، واله نکته‌پردازی‌های صائب تبریزی و شیفته روح فشرده، اما عمیق تک‌بیت‌های آن بودند. سیدعلی خامنه‌ای نیز تحت سیطره این مضامین بلند قرار گرفت. رفته رفته نقد و بررسی‌های او جایگاهی یافت که برخی از شاعران این جلسه، شعرهای خود را پیش از ارائه، به عضو جوان انجمن می‌سپردند تا نظرش را بگیرند؛ و او اشکالات مضمونی و عیوب زبانی آنها را گوشزد می‌کرد.

من در جلسات ادبی دیگر، آن قدر شرکت نکرده‌ام که بتوانم تشخیص بدهم، اما گمان نمی‌کنم هیچ‌جا این جور نقّادی شعری که در انجمن ادبی‌ای که من می‌رفتم بود، وجود داشته باشد. در انجمن، نقدهای منصفانه – نقد در لفظ، در معنا، در ریخت کلی شعر – صورت می‌گرفت. یعنی گاهی مثلاً گفته می‌شد که این ریخت کلی درست نیست. مثلاً در بیت اول، این دو مصرع باید جابه‌جا شوند... گاهی، به خصوص در قصیده که ریخت طولی آن چیز مهمی است، این جوری بود، چون بیت‌های قصیده مثل زنجیر به هم وصل است و باید با هم تناسب داشته باشد، از جایی شروع می‌شود و به جایی ختم می‌شود. اگر وسطش این تناسب رعایت نشود، سئوال و احساس خلأ

۱. محدثی خراسانی، مصطفی، «آن که دلبسته یاران خراسانی خویش است»، پنجره، شم ۵۸، ص ۴۳.
۲. «انجمن نگارنده»، شعر، س ۱۶، شم ٦٧ (پاییز ۱۳۸۸)، صص ۴۵ و ٤٦.

ایجاد می‌کند، و مستمع خوشش نمی‌آید. حتی این چیزها گفته می‌شد که مثلاً اینجا بین این دو بیت، یک بیت کم است، یا این بیت جایش اینجا نیست.[1]

مؤانست مستمر او با شعر به جایی رسید که بیشتر غزلیات حافظ را به ذهن سپرد. «**کمتر غزلی از حافظ خوانده می‌شد که من یک مقدارش را حفظ نباشم.**»

غزل‌های بسیاری از سعدی را به مخزن دل سپرد. اغلب شعر شاعران سبک هندی را به خاطر داشت. «**از صائب و کلیم کاشانی و عرفی و محمدجان قدسی... گرفته تا حزین لاهیجی و بیدل.**»[2]

مجالست چند ساله او با شاعران انجمن موجب شد که بیشترین دوستان خراسانی او ادیبان و شعرای این خطه باشند:

هر چند "امین" بسته دنیا نی‌ام اما   دلبسته یاران خراسانی خویش‌ام

«امین»، تخلص بعدی او در سروده‌هایش بود.

انجمن دیگری که سیدعلی خامنه‌ای بدان رفت و آمد می‌کرد، انجمن ادبی فرخ بود. این انجمن که توسط سیدمحمود فرخ پایه‌گذاری شده بود، محل رفت و آمد کسانی چون شیخ‌آقا بزرگ تهرانی، عبدالحسین زرین‌کوب، سیدمحمدحسین شهریار، محمدابراهیم باستانی پاریزی، ایرج افشار و سیدکریم امیری فیروزکوهی بود. از خراسانی‌های تهران‌نشین هم چون ملک‌الشعرای بهار، مهدی اخوان ثالث، اسماعیل خویی، هرگاه راه به مشهد می‌بردند، در انجمن شرکت می‌کردند. نشست‌های ادبی انجمن فرخ، صبح‌های جمعه و در خانه سیدمحمود فرخ برگزار می‌شد.

تالار پذیرایی او (مرحوم فرخ) کتاب‌خانه‌اش بود؛ کتاب‌خانه‌ای بسیار نفیس و چشم‌نواز که واقعاً امثال من که به کتاب علاقه داریم، وارد آن که می‌شدیم، دلمان از لذت پرواز می‌کرد. یک تالار بزرگ... [که] تمام قفسه‌های اطراف پر از کتاب [بود.] شاید پنج شش هزار جلد کتاب باارزش در تاریخ، ادبیات و رشته‌های دیگر داشت. در همین زمینه ادبیات هر کتابی را که آدم به نظرش می‌رسید که کتاب خوبی است، داشت.[3]

۱. «گزارشی کوتاه از زندگی...»، Farsi.Khamenei.ir .
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.
۳. «گزارشی کوتاه از زندگی...»، Farsi.Khamenei.ir .

انجمن ادبی فرخ به نسبت انجمن ادبی نگارنده (فردوسی)، رسمی‌تر، و برخلاف آن، زیر سایهٔ «اشرافیت و توانگری» بود. او بدون ملاحظه در مجلس حاضر می‌شد، کنار بزرگان ادب می‌نشست و هرگاه بیان نظری را لازم می‌دید، آن را ابراز می‌کرد. تشویق‌های دکتر علی‌اکبر فیاض که همواره ستایشگر استعدادهای جوان و صاحب ذوق بود، سیدعلی را دلگرم می‌نمود. از حضور سیدعلی در این جلسه عکسی هست که در یکی از مجلات معتبر لبنان به چاپ رسید. در آن زمان روزنامه‌نگاری لبنانی که به مشهد سفر کرده بود، در این انجمن حاضر شد و پس از بازگشت، گزارشی در مجله *العرفان* منتشر نمود که همراه عکس یادشده بود. او نوشته بود که «استاد سیدعلی خامنه‌ای سخن را در بحث حرف رَوی قافیه، [و در تفاوت] بین یاء خطاب و یاء مصدری، آغاز کرد که آیا می‌توان یکی از این دو یاء را در صدر مطلع و دیگری را در عَجُز آورد؟»[1]

سفر به عتبات

بانو خدیجه میردامادی در پی چند سفر خود به عراق که هم دیدار با خویشان بود و هم زیارت مراقد مطهر ائمه علیهم‌السلام، این بار در ۱۳۳۶ش راهی نجف، زادگاه خود شد. سیدعلی و پسر کوچکش، سیدمحمدحسن، که شش ساله بود، او را همراهی می‌کردند. غیر از اینان مادر ناتنی بانو خدیجه، همسر دوم آیت‌الله حاج‌سیدهاشم نجف‌آبادی و دو دختر وی، خاله‌های سیدعلی، دیگر همراهان بودند. سیدعلی خامنه‌ای نیز نه با آهنگ توقف در نجف و ادامه تحصیل، بلکه برای زیارت عازم آن صفحه شد، اما در نجف اشرف، زیر و بم علمی آن حوزه کهن را از نظر گذراند و به استقرار و ادامه تحصیل در نجف علاقه‌مند گردید. در پی حضور در حلقه‌های درس و بحث، تحت‌تأثیر گرمای محافل علمی نجف قرار گرفت. وی در جلسه‌های درس استادانی چون سیدمحسن حکیم، سیدابوالقاسم خوئی، سیدمحمود شاهرودی، میرزاباقر زنجانی، میرزاحسن یزدی، سیدیحیی یزدی و میرزاحسن بجنوردی حاضر و از نزدیک به کم و کیف تدریس آنان آگاه شد. **«در بین همه این درس‌ها، یکی از درس آیت‌الله حکیم خیلی خوشم آمد، به خاطر سلاست و روانی‌اش؛ و با نظرات فقهی خیلی خوبی که داشت؛ و یکی هم درس**

۱. «من اغانی القافله»، *العرفان*، شم ٦ و ٧ (شعبان و رمضان ١٣٨٢)، صص ٦١٢ تا ٦١٤. العَجُز علی‌الصدر؛ از صنایع شعری است و آن آوردن کلمه آخر بیت در اول بیت بعد است.

آقامیرزاحسن بجنوردی که در مسجد طوسی می‌گفت.»

دوست داشت از شیوه تدریس حاج‌سیدعبدالهادی شیرازی نیز آگاه شود، اما وی در این زمان بیمار بود و درس نمی‌داد. و نیز نتوانست در درس آقایان میرزاآقای اصطهبانی و شیخ‌حسین حلی حاضر شود. تدریس آیت‌الله سیدمحمود شاهرودی را پیچیده و معضل یافت که طلبه را گیج می‌کرد. **«آهسته هم صحبت می‌کرد؛ صدایش شنیده نمی‌شد... [البته] یک عده‌ای می‌فهمیدند چه می‌گوید، ما نمی‌فهمیدیم.»**

سیدعلی خامنه‌ای برای اقامت در نجف نامه‌ای به پدر نوشت و از وی اجازه خواست تا تصمیم خود را برای ماندن و تحصیل در نجف اشرف عملی کند. پاسخ پدر منفی بود؛ از این رو پس از حدود دو ماه و چشیدن طعم درس استادان فقه و اصول حوزه نجف به ایران بازگشت.

حوزه علمیه قم

هجرت علمی

در این زمان برای ادامه تحصیلات قصد حوزه علمیه قم کرد. برای رفتن به قم به سراغ پدر رفت تا نظر مثبت او را بگیرد. سیدعلی خامنه‌ای پس از بازگشت از نجف با طلابی که از قم برای زیارت مرقد امام هشتم(ع) به مشهد آمده بودند رایزنی کرده، فضای علمی حوزهٔ قم را برای تکمیل تحصیلات خود مناسب دیده بود. پدر با ترک مشهد و رفتن به قم موافقت نکرد.

حاج‌سیدجواد تنها مخالف هجرت تحصیلی او به قم نبود. آیت‌الله میلانی و برخی از دوستانش نیز با تصمیم او مخالف بودند و برای منصرف کردنش بسیار کوشیدند. آیت‌الله میلانی شاگردش را می‌شناخت. از نوجوانی او را می‌شناخت، همواره لطف خود را به او نشان داده بود و به عمق علمی او آگاه بود. حتی سیدجلال‌الدین آشتیانی که حدود ۱٦ سال در حوزه علمیه قم به فقه و فلسفه پرداخته، و دو سالی نیز در حوزه نجف تحصیل کرده بود و به تازگی وارد مشهد شده بود، از سیدعلی خامنه‌ای خواست که بماند و رنج غربت و حرمان را به تن نخرد؛ برای انصراف او قول داد زمینه تدریس در دانشگاه مشهد را برایش فراهم کند. هیچ کدام افاقه نکرد. اصرار او و مخالفت پدر، ماهها ادامه داشت، تا این که پس از شروع سال تحصیلی جدید، آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای به سفر علمی پسرش به قم رضایت داد. و این به سال ۱۳۳۷ش بود.

موقعیت حوزه علمیه قم

حوزه علمیه قم در نیمه دوم دهه سی شاهد به بار نشستن تلاش‌های آیت‌الله سیدحسین طباطبایی بروجردی برای نگهداشت و توسعه این مرکز علمی – مذهبی بود. شمار طلاب و روحانیان قم را در زمان رضاشاه و پس از اجرای قانون لباس متحدالشکل، حدود ۳۰۰ تن تخمین زده‌اند که برخی از آنان پس از اذان صبح به باغ‌های اطراف شهر پناه می‌بردند و شب‌هنگام به قم برمی‌گشتند تا از تعرض مأموران دولتی در امان باشند. اینک در حوزه علمیه قم نزدیک به هفت هزار عالم و طالب علوم دینی به تدریس و درس‌آموزی اشتغال داشتند. حاج‌مهدی سراج انصاری که در سال ۱۳۳۳ش از قم دیدن کرده بود، ضمن ارائه گزارشی تفصیلی از این مرکز آموزشی و نیز ستایش از اقدامات آیت‌الله بروجردی در رونق حوزه علمیه، در توصیف طلاب قم می‌نویسد: «عده مهمی از آنان تحصیلات ابتدایی و متوسطه فرهنگ جدید را نیز به پایان رسانیده و دیپلمه شده‌اند. نه تنها به علوم جدید آشنا هستند، بلکه یک زبان خارجی را کاملاً بلدند.»[1] دگرگونی‌های حوزه علمیه قم فقط به تعداد طلاب و گسترش مدارس و آموزش‌ها خلاصه نمی‌شد. ساختار اداری و علمی آن، هر چند نسبی، متحول شده بود. نظم و نسقی در امتحانات و پرداخت شهریه وجود داشت. فضای فرهنگی حوزه علمیه قم به سطحی رسیده بود که مجلات مکتب *اسلام* (آذر ۱۳۳۷) و مکتب *تشیع* (مهر ۱۳۳۸) را منتشر کند. و از همه مهمتر استقرار مرجعیت واحد با حضور آیت‌الله بروجردی در شهر قم محقق شده بود.

سیدعلی خامنه‌ای در ۱۳۳۷ش راهی قم شد. در همین سال و پیش از حرکت به قم، آیت‌الله میلانی به او اجازه روایت داده بود.[2] پیش از او برادرش، سیدمحمد خامنه‌ای در ۱۳۳۵ش برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه قم رفته، در مدرسه حجتیه مستقر شده بود. سیدعلی در اتاق ۸۵ همین مدرسه ساکن شد؛ اتاقی رو به آفتاب و دلگشا. مدت‌ها با برادرش هم‌اتاق بود. اما وقتی سیدمحمد که متأهل بود و آن زمان همسرش در مشهد بسر می‌برد، خانه‌ای اجاره کرد و رفت، مشتریهای این اتاق دلباز یکی یکی پیدا شدند. اینان دو خراسانی و دو آذربایجانی بودند که هر کدام با همشهری خواندن خود، جایی

۱. جعفریان، رسول، *برگهایی از تاریخ حوزه علمیه قم*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱ش، ص ۱۰۷.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۲.

در اتاق طلب می‌کردند. سیدعلی که نخواست یا نتوانست واکنشی در برابر این هجوم از خود نشان دهد، پذیرفت که آفتاب اتاق ۸۵ را با نفرات جدید تقسیم کند، اما آنان به مرور زمان به اتاق‌هایی که جای بیشتری داشت نقل مکان کردند. سیدعلی از ابتدا تا انتهای اقامت خود در حوزه علمیه قم، در این اتاق بسر برد.

انتخاب استاد

ابتدا به درس همه علمایی که درس خارج می‌دادند سر زد و طعم علمی آنان را چشید. درس آیت‌الله بروجردی، جنبه همگانی داشت و از پیر و جوان و فاضل و غیرفاضل اشتیاق داشتند به پای تدریس او بنشینند. از دیگر حلقه‌های درس خارج، درس آیت‌الله سیدمحمدرضا گلپایگانی در مسجد امام با هفت هشت نفر طلبه، درس آیت‌الله سیدکاظم شریعتمداری در مدرسه حجتیه با سی چهل نفر طلبه آذربایجانی و درس آیت‌الله سیدروح‌الله خمینی در مسجد سلماسی با بیش از چهارصد طلبه بود. **«مسجد سلماسی پر می‌شد. عده‌ای هم توی پله‌های مسجد سلماسی می‌نشستند. درس جوان و پرتحرک و پرشور و زنده‌ای بود. همه گوش می‌کردند. همه می‌نوشتند؛ اشکال می‌کردند... طلبه جوانی که وارد می‌شد، از آن درس خوشش می‌آمد.»**

درس خارج آقاشیخ‌عباسعلی شاهرودی نیز جوان‌پسند بود. روان و ساده درس می‌داد و شاگردان نسبتاً زیادی داشت. در برابر، درس آقاشیخ‌مرتضی حائری کم‌جمعیت بود. و نیز باید به محفل درسی آقاشیخ‌محمدعلی اراکی اشاره کرد. **«من همه این درس‌ها را رفتم. یعنی شاید مدرس معروفی از مدرسین خارج در قم نماند، جز آقای گلپایگانی [که نرفتم] ... حتی مرحوم مجاهدی درس خارج عروه‌ای شروع کرده بود... [یا] درس آقای داماد [که از] درس‌های معروف بود [شرکت کردم]... که ببینم کدام درس برای من دلنشین‌تر و قابل فهم‌تر است که آن را قبول کنم.»**

حاج‌شیخ‌مرتضی حائری

از میان محافل علمی قم، آنچه در ضمیر سیدعلی خامنه‌ای خوش نشست، یکی درس حاج‌آقا روح‌الله و دیگری درس حاج‌شیخ‌مرتضی بود. البته در جلسه‌های درس آیت‌الله بروجردی نیز مرتب حاضر می‌شد. این حضور تا اندکی پیش از درگذشت آقای

بروجردی ادامه یافت. غیر از این، حدود یک سال نیز در درس اصول آقای داماد شرکت جست. با این حال جلسه‌های درس آقای حائری، هر چند کوچک و محدود و خصوصی، فایده علمی بیشتری به سیدعلی رساند. می‌توانست شاگردی کند و بیاموزد. **«ایشان خیلی خوش‌بیان نبود، اما من می‌پسندیدم. همان که بود، من خوشم می‌آمد. شاگردهای ایشان تدریجاً کم شدند و [غیر از من] دو نفر ماندند»**؛ یکی هم‌مکتب و هم‌مدرسه‌ای سابق، سیدمحمد خامنه‌ای، و دیگری سیدجعفر شبیری زنجانی. این دو تن نیز رفته رفته ترک این درس کردند و ماند استاد و شاگردی تنها که سیدعلی خامنه‌ای بود. **«درس پراستفاده‌ای بود برای من. حواشی را نگاه می‌کردم، حرف می‌زدم، اشکال می‌کردم؛ ایشان هم جواب می‌داد. می‌نوشتم. گاهی نوشته‌های حاج‌شیخ‌مرتضی را می‌گرفتم. ایشان هم خودش درسش را می‌نوشت. من نوشته‌های ایشان را می‌گرفتم و نوشته‌های خودم را تکمیل می‌کردم. برای من درس خیلی مفیدی بود.»**

در کنار این حلقه کوچک علمی، آقای خامنه‌ای مباحث فقه را نزد امام نیز پی‌گرفت؛ هر چند از ابتدا، بی‌وقفه در درس اصول ایشان حاضر می‌شد و آن را یادداشت می‌کرد. حدود یک سال هم در جلسه‌هایی که آیت‌الله شریعتمداری به درخواست عده‌ای از فضلاء قم در خانه‌اش تشکیل داده بود شرکت جست.[1]

چراغ روشن علم

در این دوره چنان خود را غرق در جلسه‌ها و بحث‌های درس خارج نمود که حساب شب و روز از دستش رفت.

> **مشهدی اکبر، پیرمرد سرایدار مدرسه حجت که در خاطرات طلبه‌های آن [زمان]... جای ویژه‌ای دارد و برای خودش [حکومتی] ... داشت... به شکایت گفته بود [که] تنها دو حجره است که هر وقت بیدار شده، چراغشان را روشن دیده؛ یکی از آن دو متعلق به سید جوان خراسانی است.**[2]

هم‌اتاقی او می‌گوید: «شبها فراغتی که می‌شد می‌نشست و درس آن روز را که نت‌برداری کرده بودند، به زبان عربی پاک‌نویس می‌کردند. یک شب دیدم درس اصول

۱. همان، شم بازیابی ۱۲۲۷.
۲. «گزارشی کوتاه از زندگی...»، Farsi.Khamenei.ir

حاج‌آقامرتضی حائری را نوشتند که از دروس مشکل حوزه بود و فقط طلاب نخبه و زبده در درس حاج‌آقا حائری شرکت می‌کردند... ایشان زیر هر پاراگراف خط تیره کشیده بود و نظر و نقد خود را به درس استاد نوشته بودند.»[۱]

به طور معمول هر روز در چهار درس شرکت می‌کرد؛ و یک یا دو مباحثه را هم پشت سر می‌گذاشت. این حجم از درس‌آموزی، او را از برخی دلبستگی‌هایی که با خود از مشهد آورده بود، دور کرد. غواصی در بحر فقه و اصول تمام اوقات او را می‌گرفت. مطالعات او تا پاسی از شب ادامه می‌یافت. وقتی سر از کتاب برمی‌داشت و چراغی جز چراغ اتاق خود را روشن نمی‌دید، احساس تنهایی می‌کرد و به سراغ خواب می‌رفت.

در کنار فقه

آشنایی‌اش با مسائل اجتماعی و سیاسی که در مشهد جوانه زده بود، در قم رشد کرد. جرایدی چون مکتب تشیع پدیده تازه‌ای بود که با آن مأنوس شد. می‌گرفت، می‌خواند، به دیگران توصیه می‌کرد که بخوانند و با گردانندگانش دوست بود. مکتب *اسلام* را نیز نخوانده رها نمی‌کرد. خواندن کتاب‌هایی را که به تازگی به دنیای روحانیان و حوزه علمیه می‌رسید، و در شمار آثار نو و روشنفکرانه بود، از دست نمی‌داد. «**من نشریات مؤسسه وعظ و خطابه را در سال‌های ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹، تقریباً از اول تا آخر مطالعه کرده بودم که مطالب بسیار خوبی در زمینه‌های گوناگون مربوط به دین و ادیان و دین‌شناسی و ادیان باستان و ادیان زمان داشت. اساتید برجسته‌ای را نیز اینها جمع کرده بودند که از لحاظ مطلب کمبود نداشت. فقط همین سیاست را داشتند که می‌خواستند سازمان روحانیت نباشد.**»[۲]

سفرهای هر از گاه او به تهران بی‌ارتباط با مسائل روز جامعه نبود. در اردیبهشت سال ۱۳۴۰ او در تهران بود. آیا برای شرکت در مراسم چهلم آیت‌الله بروجردی به تهران آمده بود یا برای دیدن اعتصاب‌ها و اعتراض‌های آموزگاران و دانشجویان؟ هر چه بود از نزدیک در کوران اعتصاب معلمان در باشگاه مهرگان قرار گرفت، در تظاهرات خیابانی

۱. «خاطرات شنیدنی هم‌حجره آقا در گفتگو با حجت‌الاسلام حسین‌علی اکبریان»، پایگاه فرهنگی و اطلاع‌رسانی تبیان.
۲. *خاطرات و حکایت‌ها*، ص ۱۰۰. مؤسسه وعظ و خطابه توسط رضاشاه در ۱۳۱۵ش تأسیس شد و هدف اصلی آن کنار گذاشتن نهاد روحانیت و سازوکار حاکم بر آن بود.

شرکت کرد، و در مجلس سخنرانی جلال‌الدین همایی در مدرسه دارالفنون حاضر شد. آقای همایی آن روز در اوصاف علمی و اجتماعی مرجع شیعیان جهان سخن گفت و در وصف نمونه‌ای از استوانه‌های علم و عمل، از هم‌مباحثه خود در حوزه علمیه اصفهان، حاج‌شیخ‌هاشم قزوینی، یاد کرد، که چگونه در میان مباحثه علمی از فرط گرسنگی بی‌هوش شد و زمانی که با خوردن چند برگ کاهوی دورانداخته، بار دیگر به هوش آمد، نخستین جمله‌ای که به زبان راند این بود: کجای درس بودیم؟

زمانی که آقای بهشتی در قم کلاس تدریس زبان انگلیسی تشکیل داد و از ۳۰ نفر از طلبه‌های کوشنده و باسواد قم دعوت کرد در آن شرکت کنند، سیدعلی خامنه‌ای هم در شمار آنان بود. این کلاس بعدها توسعه پیدا کرد و غیر از زبان انگلیسی شامل برخی علوم دیگر هم شد. «**اول یک مدتی رفتم، بعد [چون] کارهای درسی... زیاد بود، نتوانستم ادامه بدهم... غالب مدتی که در قم بودم علاقه من و بیشترین تکیه در کار من... فعالیت‌های درسی [بود] ... و به کمتر کاری جز کار درسی می‌رسیدم.**»

شعر اما، در روزهای تعطیل به سراغ سیدعلی خامنه‌ای می‌آمد.

آقای خامنه‌ای از ابتدای طلبگی، درسهای در حال آموزش یا پشت سر گذاشته را تدریس می‌کرد. چه در زمانی که در مشهد بود، چه بعدها که راهی قم شد و چه در دوره‌ای که بار دیگر به مشهد بازگشت، تدریس را رها نکرد. در قم اما، بیشتر شرح *لمعه* و گاه *قوانین* را درس می‌داد.

هم‌مباحثه‌ها

آموزش در حوزه علمیه، همراه مباحثه است. طلبه‌ها در همه سطوح، هم‌مباحثه انتخاب می‌کنند و درسها را با آنها به بحث و بررسی و نقد می‌گذارند. یکی از هم‌مباحثه‌های سیدعلی خامنه‌ای در قم، آقای سیدجعفر شبیری زنجانی بود. مدت کوتاهی را با آقای مهدی باقری‌کنی به مرور درسها گذراند. باقری‌کنی طلبه‌ای خوش‌استعداد و ممتاز بود. حاج‌شیخ‌حسین بهجتی (شفق) از هم‌مباحثه‌های دیگر او بود. بهجتی «**خیلی بااستعداد [بود]، منتهی شاعری ایشان، فضلش را تحت‌الشعاع قرار داده[بود].**»

همچنین شیخ‌مهدی ربانی املشی دیگر یار علمی سیدعلی خامنه‌ای بود. با او مباحثه فقهی و غیردرسی داشت. هر دو مطالعه می‌کردند و اندوخته‌های خود را به بحث

می‌گذاشتند. باب صلاة را بدین ترتیب با یکدیگر خواندند و آموختند. «**البته من [باب] صلاة را [قبلاً در] درس آقای میلانی [خوانده بودم]... کتاب‌ها را ... با هم مباحثه می‌کردیم... مباحثه، بدون درس بود و من... آن نتایجی که در بحث به آن می‌رسیدیم می‌نوشتم.**»

بودند افراد دیگری که در واقع با سیدعلی خامنه‌ای بـه مباحثـه مـی‌پرداختنـد، ولـی در حقیقت درس استاد را یک بار دیگر از او فرامی‌گرفتند. «**درس را برایشان تقریر می‌کردم.**»

آموزش زبان معاصر عربی

حضور در درس خارج استادان، همه فعالیت علمی او نبـود. وی تـصمیم گرفـت زبـان روز عربی و نگارش آن را، فراتر از چیزی که طلاب با ممارست درسـهای مرسـوم یـاد می‌گیرند، بیاموزد. «کرمی»، طلبه باسواد خوزستانی که دستی در ادبیـات معاصـر عـرب داشت، به درخواست سیدعلی خامنه‌ای پاسخ مثبت داد. صبح‌های دو روز پـنج‌شـنبه و جمعه، زمان جلسه‌های آموزشی زبان عربی بود. در این جلسه‌ها کـه بـه شـکل کارگـاه برگزار می‌شد، کتاب‌های روز جهان عرب موضوع بحث قرار می‌گرفـت. حاصـل ایـن جلسات برای آقای خامنه‌ای ترجمه کتابی شد از نویسنده و شاعر نامدار لبنانی، جبـران خلیل جبران، به نام *دمعة و ابتسامة*. این ترجمه، که *اشک و لبخند* نام گرفته بـود رنـگ چاپ به خود ندید، چرا که توسط مترجم دیگری، زودتر انتشار یافت.[۱]

ادامه آموزش فلسفه

از دیگر جلسه‌های علمی او، شرکت در درس «اسفار» ملاصدرا و «شفا»ی ابن‌سـینا کـه توسط علامه سیدمحمدحسین طباطبایی ارائه می‌گردید، بود. وی بخش‌هایی از ایـن دو کتاب فلسفی را از علامه طباطبایی درس گرفت و مدتی نیـز در درس «اشـارات» آقـای حسین‌علی منتظری حاضر شد.[۲] آقای منتظری «**درس اشارات را ترک کردند و اسـفار را شروع کردند. از اول اسفار... درس ایشان می‌رفتیم.**»[۳]

۱. «گزارشی کوتاه از زندگی...»، Farsi.Khamenei.ir .
۲. کرباسچی، غلامرضا، *تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی (تاریخ حوزه علمیه قم)*. تهـران، مرکـز اسـناد انقـلاب اسـلامی، ۱۳۸۰ش، ص ۲۱۶.
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم‌بازیابی ۱۲۲۷.

پیک محبت

شهریه‌ای که از حوزه علمیه قم می‌گرفت بسیار کم بود و کفاف مخارج او را نمی‌داد. نگاهش به ماهیانه‌هایی بود که پدر از مشهد می‌فرستاد. او به این ماهیانه‌ها «پیک محبت» می‌گفت؛ این در حالی است که هیچ‌گاه از پدر پول درخواست نکرد. به یاد نمی‌آورد پس از دوران کودکی تا زمانی که احساس بی‌نیازی کند (اواخر دهه چهل) از پدر تقاضای مالی کرده باشد.

این حجب را پیش پدرم داشتم. پیش مادرمان نه. قدری بازتر بودیم و گاهی از او پول می‌خواستیم. او هم البته نداشت، اما خوب، گاهی داشت و ۱۰ تومانی، ۱۵ تومانی می‌گرفتیم...[1] پدرم به طور متوسط ماهیانه حدود ۷۰ تومان می‌فرستادند. ۳۰ تومان هم حوزه می‌داد. وقتی به پدرم اصرار می‌کردم که ماهیانه‌ام را مرتب بفرستند تا حساب خود را بدانم، می‌گفتند، نمی‌توانم، ممکن است سر ماه بشود و من نتوانم پول بفرستم، هر موقع داشتم می‌فرستم. وقتی مسافری از مشهد می‌آمد می‌دیدم نامه‌ای از آقا آورده، ۵۰ تومان یا ٦۰ تومان هم پول همراه آن است، خیلی خوشحال می‌شدم و به آن مسافر احترام می‌کردم و به منزل می‌بردم و پذیرایی می‌کردم. گاهی هم فشار می‌آمد و در نامه به پدرم اشاره می‌کردم که مدتی است پیک محبت آقا نرسیده و پول در بساط ندارم، بعد ایشان می‌فرستاد. کمتر می‌شد که مقاومت بکند و پول نفرستد، البته وضعمان بهتر شده بود و می‌توانست مقداری برای ما پول بفرستد.[2]

شهریه آیت‌الله بروجردی

ورود آقای خامنه‌ای به حوزه علمیه قم همزمان با واپسین سال‌های عمر آیت‌الله بروجردی بود. هر چند پیرمرد و از کار افتاده می‌نمود، اما به هنگام تدریس به مدرسی تبدیل می‌شد که از پس تدریس و پاسخگویی به اشکالات به خوبی برمی‌آمد. سن بالا، گوش‌های آقای بروجردی را کم‌شنوا کرده بود. اشکال‌کننده‌ها گاه با صدای بلند و گاه شبیه داد پرسش‌های خود را مطرح می‌کردند. برخی از طلبه‌ها بالاجبار می‌ایستادند و

۱. همان‌جا.
۲. خامنه‌ای، سیدعلی، *پاسخ به سئوالات – گفتار شمه ١٤*، حزب جمهوری اسلامی.

گاه قدمی هم جلوتر می‌آمدند و دست‌شان را به دهان‌شان می‌گذاشتند و با صدایی شبیه فریاد پرسش می‌کردند. گاه «**واقعاً تبدیل می‌شد به یک طلبه. گاهی سر درس با طلبه‌ها شوخی می‌کرد... آقای بروجردی مرد ملای مبتکری بود؛ در فقه، در اصول... در شیوه بحث، استدلال، ورود به مسائل. ایشان یکی از مبتکرین سلسله علمی روحانی ما است.**»[۱]

بالاترین شهریه حوزه علمیه قم از طرف آیت‌الله بروجردی پرداخت می‌شد. ایشان به طلبه‌های مجرد دوره خارج ۳۰ تومان و به متأهلین ۶۰ تومان ماهیانه می‌داد. دریافت این شهریه نیازمند پس دادن امتحانی بود که در کتاب‌خانه مدرسه فیضیه و اتاق مجاور آن می‌گرفتند. سیدعلی خامنه‌ای که دو سال و نیم در مشهد درس خارج خوانده بود برای شرکت در این امتحان نام‌نویسی کرد. یکی از ممتحن‌های آن سال شیخ‌لطف‌الله صافی بود. بخشی از پرسش‌ها مربوط به دوره سطح بود و بخشی دیگر از درس‌های دوره خارج آیت‌الله بروجردی. «**به من برخورد. گفتم من خارج می‌خوانم. شما چطور از من راجع به سطح سئوال می‌کنید؟ گفتند: رویه‌مان این است... برای شما که ضرری ندارد.**»

بخشی از *مکاسب* و قسمتی از *کفایه* را مشخص کردند تا پس از مطالعه، امتحان دهد. این دو منبع در خاطر سیدعلی جای داشت. با مروری دوباره آماده‌تر شد. در امتحان، آقای لطف‌الله صافی خیلی زود متوجه شد که با طلبه باسوادی روبروست، و گفت که بس است، اما ممتحن دیگر «**گفت که نه آقا، بخوان، ترجمه کن... معنا کردم، و خوب هم معنا کردم. بعد گفتند یکی از درس‌های آقای بروجردی را... بنویس.**»

آن زمان آیت‌الله بروجردی کتاب الطهارة را درس می‌داد. رفت توی پیشخوان اتاق کنار کتاب‌خانه مدرسه فیضیه و درس تازه گفته آقای بروجردی را تقریر کرد؛ به عربی هم نوشت. وقتی ناظران امتحان دست‌نوشته سیدعلی را دیدند، خواستند همه جزوه‌ای که از درس آیت‌الله بروجردی نگاشته شده است، بیاورد. آورد. کتابچه خطی را گرفتند تا به نظر مرجع تقلید شیعیان جهان برسانند. جزوه‌ای بود خوش‌خط، بدون خط‌خوردگی، تمیز و چشم‌نواز. «**الآن یادم نیست که جزوه را به من برگرداندند یا نه... [اگر باشد] توی کاغذهای قدیمی و کهنه است.**»

بدین ترتیب شهریه ۳۰ تومانی آیت‌الله بروجردی به داد زندگی سخت سیدعلی

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم‌بازیابی ۱۲۲۸.

خامنه‌ای رسید. شهریه‌ها را در پنج روز اول هر ماه تقسیم می‌کردند؛ دو روز نخست را در مدرسه حاجی و مدرسه رضویه، و سه روز بعدی را در مدرسه فیضیه. از نظر سیدعلی، شیوه پرداخت شهریه‌ها با منزلت حوزه علمیه همخوانی نداشت؛ ادب را رعایت نمی‌کردند. «**پول را مؤدبانه نمی‌دادند. خیلی ناراحت می‌شدم. به هر صورت می‌گرفتیم؛ چاره‌ای نداشتیم. ۳۰ تومان در ماه برای ما مهم بود.**»

این ۳۰ تومان و آن ۷۰-۶۰ تومان پیک محبت پدر، که برای رسیدن نظم و نسقی نداشت، همه توان او برای دوختن اول ماه به آخر آن بود.

سفره‌های طلبگی

معیشت دوران طلبگی او مانند بسیاری دیگر از طلاب سخت و طاقت‌فرسا بود. هم‌دوره‌ای‌های او می‌گویند آنچه خورده می‌شد، در حد نان و ماست و خیار، یا نان و پنیر و انگور، گاه تخم‌مرغ و سیب‌زمینی بود و هزینه همین اقلام نیز تأمین نمی‌شد. برخی از طلاب مدرسه حجتیه از جمله سیدعلی خامنه‌ای بدهکار بقالی و نانوا بودند. و یکی از این طلبکاران، شیخ‌حسن بقال بود که در کوچه مدرسه حجتیه، مغازه داشت و مایحتاج طلاب را نسیه می‌داد. شیخ شدن حسن‌آقا از همان زمانی بر سر زبان طلبه‌ها افتاده بود که از آذرشهر، زادگاه خود، برای آموزش علوم دینی به حوزه علمیه قم آمده بود. او در نیمه راه، درس را رها کرده، به کسب چسبیده بود، اما لقب شیخ از او جدا نشده بود. آقای خامنه‌ای در وصیت‌نامه‌ای که فروردین ۱۳۴۲ نوشت، بدهی‌های خود را هم یاد کرد: «شیخ‌حسن بقال، کوچه مدرسه حجتیه؛ آقای هاشمی رفسنجانی؛ کتابفروشی مروارید؛ کتابفروشی مصطفوی؛ و ۱۰ تومان علی حجتی کرمانی و...»[۱]

عسرت و تنگ‌دستی طلاب آن دوره، سفره آنان را پر از داستان‌های ریز و درشت کرده است. هر چند می‌توان احتمال داد که با گذر زمان فقر نهفته در این داستان‌ها کم‌رنگ‌تر شده باشد، اما همچنان در اواخر دهه سی گریبانگیر بیشتر درس‌آموزان قم‌نشین بوده است.

غذای رایج برادران خامنه‌ای (سیدمحمد و سیدعلی)، هنگامی که در مدرسه حجتیه

۱. «جستارهایی در منش اخلاقی...»، *پاسدار اسلام*، شم ۳۴۸، س ۲۹ (آذر ۱۳۸۹)، ص ۱۱.

با هم بسر می‌بردند، تخم‌مرغ بود. تخم‌مرغ‌ها را در ظرف داغ‌شده‌ای که روغن نداشت، می‌شکستند و نیمرو می‌خوردند. روغن گران بود و امکان قرار دادن آن کنار دیگر مواد غذایی [= تخم‌مرغ] وجود نداشت. غذای دیگر، نان و کره بود که گاه با مربا همراه می‌شد. کم اتفاق می‌افتاد که غذایی بپزند و اگر پخته می‌شد چیزی جز ماش‌پلو نبود. **«این بهترین و آبرومندانه‌ترین غذای من بود که خیلی اوقات میهمان دعوت می‌کردم.»**

یکی از میهمانان او سیدمصطفی خمینی بود که چند نفر دیگر را هم با خود می‌آورد. از قضا ماش‌پلو را هم دوست داشت. سیدعلی به یاد می‌آورد که این سفره چند بار رنگ تاس‌کباب را نیز به خود دیده است.

آبگوشت علی نقلی

در این دوره شیخ‌حسین ابراهیمی دینانی، هم‌غذا و هم‌درس فلسفه سیدعلی بود. این دو، اتاق‌های جدا داشتند اما وعده‌های غذایی را با هم می‌گذراندند. به همین جهت یک شب هوس کردند در دکان علی نقلی آبگوشت بخورند. آبگوشت علی نقلی ۱۳ ریال تمام می‌شد، اما این دو می‌دانستند که باید با یک پرس آبگوشت سیر شوند. **«آمدیم دم پیشخوان که پول بدهیم، من هر چه توی جیبم پول بود درآوردم. او هم دست کرد هر چه توی جیبش بود درآورد.»**

خوشبختانه ۱۳ ریال علی نقلی بین این دو جیب به نحوی تقسیم شده بود. آن شب، طلبه جوان، با کلنجار این فکر که اگر بخوابد و غسلی بر او واجب شود، پول حمام فردا را از کجا باید بیاورد، به صبح رساند.

صبح بی‌صبحانه

فردا صبح، آسوده از حادثه‌ای که پیش نیامده، به طرف اتاق آقاشیخ‌حسین رفت. هم‌غذای او در حال ور رفتن با سماور زغالی برای آماده کردن چای صبحانه بود. سیدعلی دست خالی و بدون سنگک در حال نزدیک شدن به اتاق شیخ‌حسین بود. **«صبح معمول‌مان این بود که او توی اتاقش [که] سماور داشت، چای درست می‌کرد و من هم می‌رفتم یک دانه نان و یک سیر پنیر می‌گرفتم، می‌رفتم توی اتاق او با همدیگر صبحانه می‌خوردیم»**.

هزینه نان و پنیر را یک هم‌غذا می‌پرداخت و مخارج چای و قند را، هم‌غذای دیگر.

شبهای بلند زمستان از یک سو و مطالعه، یادداشت و پاکنویس درسهای روزانه از طرف دیگر، گرسنگی صبح‌های سیدعلی را دوچندان می‌کرد. نماز صبح و قرآن سحرگاهی را با همین حس می‌خواند و پس از خرید نان و پنیر راهی اتاق شیخ‌حسین می‌شد. آن روز صبح «**می‌خواستم طبق معمول بروم نان بگیرم. یادم آمد که پول نداریم.**»

این‌جا بود که به فکر کاسه‌های ماست افتاد. این کاسه‌ها قیمت داشت. شش ریال می‌دادند و ماست پنج ریالی را می‌خریدند. یک ریال اضافی را برای کاسه می‌پرداختند. گرو می‌گرفتند. «**گاهی ٦-٥ کاسه جمع می‌شد و خودش پولی بود...دیدم نه، کاسه ماست... هر چه بوده... داده‌ایم به آقا شیخ‌حسن بقال و پولش را گرفته‌ایم و خورده‌ایم.**»

وقتی رسید، آقاشیخ‌حسین با اشاره دست و صورت به او فهماند که نمی‌خواهد هم‌اتاقی‌اش (آقااحمد) بفهمد که آه در بساط ندارند و از صبحانه خبری نیست. شیخ‌حسین نقش آماده کردن صبحانه را بازی می‌کرد تا پیش هم‌اتاقی‌اش آبروداری کند. آقااحمد که از حضور بی‌نان و پنیر سیدعلی در آنجا متعجب شده بود، تعارف کرد که بر سر سفره او بنشینند و صبحانه بخورند. «**گفتم: نه میل ندارم.**»

در این هنگام صدای شیرفروش مدرسه حجتیه بلند شد که آی شیر... شیر. شیخ‌حسین که همچنان در فکر آبروداری و پوشاندن بی‌پولی خود و رفیقش بود با صدای بلند از سیدعلی پرسید که شیر می‌خوری؟ «**من فکر کردم... فرجی شده یا با شیر[فروش] حساب دارد، یا یک دفعه یادش افتاده که مثلاً پنج ریال توی جیبش دارد و می‌شود مقداری شیر بگیرد!**»

سیدعلی هم مشتاقانه با صدای بلند پاسخ داد که آری، می‌خورم، بخر. «**یک وقت دیدم از پشت شیشه، بدون صدا با دست اشاره می‌کند که بگو نه، بگو نه... [من که فهمیده بودم همه اینها برای آبروداری نزد هم‌اتاقی‌اش است] حرف را برگرداندم و گفتم نه شیر نمی‌خواهم. بیا چای بخوریم.**»

آن روز این دو هم‌غذا، گرسنه، کتاب‌ها را زیر بغل زدند. یکی به درس آقاشیخ‌مرتضی حائری رفت و دیگری به دنبال درس و بحث خودش. سیدعلی پیش از ظهر هر روز به اتاقش می‌آمد و کتاب‌های مجالس درس استادان خارج را می‌گذاشت و کتاب اسفار را برمی‌داشت که برود به درس علامه طباطبایی. وارد اتاق شد؛ دید سنگکی تمام قد روی کرسی افتاده؛ انگار با او حرف می‌زند. این نان تازه، فواره هوس و اشتهای سیدعلی را باز

کرد. «**غفلت کردم که این نان سنگک مال کیست. از بس گرسنه بودم، دست [بـردم] و یـک تکه کندم و گذاشتم دهانم... وسط جویدن یک دفعه یادم آمد که این نان مال کیست که مـن دارم می‌خورم؟**»

دهانش از حرکت ایستاد. شاید برخی از هم‌اتاقی‌ها راضی نبودند. تکه نان جویده را با حسرت از دهان بیرون آورد و انداخت توی سطل آشغال.

ظهر بی‌ناهار

در جلسه درس اسفار علامه، شیخ‌حسین را دید و از موقعیت شکمش پرسید. او نیز همچنان گرسنه بود. پس از پایان درس، به امید از راه رسیدن ناهار، راهی مدرسه حجتیـه شـدند. در این فکر بودند که در خانه کدام رفیق را بزنند؟ کدام یک پذیرای آنها می‌شود؟ درباره دوستان میهمان‌پذیر و میهمان‌گریز مشورت کردند. اسامی یکی پس از دیگری خط خورد تا این کـه رسیدند به نام سیدجعفر موسوی اردبیلی. آقاسیدجعفر از دوستان نزدیک به شمار می‌رفت و سوابق او نشان می‌داد که از پذیرش دو دوست گرسنه ابایی ندارد. در همین هنگام دیدند که آقاسیدجعفر از در بزرگ مدرسه حجتیه وارد شد. چشمش از دور به سیدعلی و شیخ‌حسین افتاد. دست تکان داد. نزدیک‌تر که شد؛ گفت: آمده‌ام امروز [ناهار] میهمان شما باشم! و ادامه داد: کوکب سلطان را از خانه بیرون کرده‌ام. به شوخی زنش را کوکـب سـلطان مـی‌خوانـد. معلوم شد آن زوج هم چیزی بـرای خـوردن نداشـتند. سـیدجعفر زنـش را فرسـتاده خانـه خواهرش و خودش را دعوت کرده که میهمان دوستانش باشد! تا جایی که گرسنگی اجـازه می‌داد خندیدند. «**خلاصه سه نفر شدیم. گفتیم بیا سوته‌دلان گردهم آییم. سه تا گرسنه بی‌پـول. واقعاً درمانده بودیم که چه کار کنیم، اما نگرانی به معنای اضطراب نداشتیم.**»

در این بین سیدکمال شیرازی پیدا شد. سیدکمال دوست نزدیک سیدعلی بود. رفقـا از سیدعلی خواستند که برود و از او پولی قرض کنـد. «**آمدم پیش آقاسیدکمال و گفتم... مقداری پول داری به ما قرض بدهی؟ احتیاج دارم.**»

لابد از دل بزرگ او باخبر بود. سیدکمال دسـت کـرد تـو جیـبش و حـدود ۸۰-۷۰ تومان پول درآورد و گفت هر چه می‌خواهی بردار. سیدعلی ۲۰ تومان آن را برداشـت.[۱]

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.

لحظاتی بعد سه طلبه، هروله‌کنان در حال خروج از مدرسه بودند تا خود را به چلوکبابی برسانند.

شهریه امام خمینی

با وفات آیت‌الله بروجردی و قطع ماهیانه‌های ایشان، شهریه امام خمینی جایگزین آن شد؛ و این نشانی آشکار از رجوع مردم به ایشان به عنوان یک مرجع بود. یک هفته پس از درگذشت آیت‌الله بروجردی صدور اجازه‌نامه‌های آقای خمینی در امور حسبیه و وجوه شرعی آغاز گشت. نخستین اجازه‌نامه ایشان در ۱۷ فروردین ۱۳٤۰ به سیدسجاد حججی، ده روز بعد به صادق احسان‌بخش و سیدهاشم رسولی محلاتی و... صادر گردید. ایشان در ۱۳٤۰ش ۲۸ اجازه‌نامه، در ۱۳٤۱ش ۱۱ اجازه‌نامه، از فروردین ۱۳٤۲ تا خرداد همان سال و پیش از دستگیری، ۱۰ اجازه‌نامه و در مدت یادشده مجموعاً ٤۹ فقره از این نامه‌ها را به نمایندگان خود فرستاد.[1]

یک روز عصر برادران خامنه‌ای در اتاق‌شان نشسته بودند که شیخ‌حسن صانعی وارد شد. آنها نمی‌دانستند که این دوست نزدیک و هم‌نشین گپ و گفت‌ها، چرا دو زانو رو به روی‌شان نشسته و دست به جیب شده است. شیخ‌حسن دستش را از جیب بیرون آورد و مقداری پول به هر یک از این دو برادر داد. وقتی پرسیدند جریان چیست؟ گفت که حاج‌آقا داده. «**یادم نیست نفری [چقدر بود.] چهل تومان یا شصت تومان... ما آن قدری که از این... پولی [که] گیرمان آمده و در آن وضع فقیرانه خوشحال شدیم، ده برابرش از این خوشحال شدیم که حاج‌آقا پول می‌دهد و این حاکی از این بود که حاج‌آقا دارد می‌رود طرف مرجعیت و مردم به او مراجعه دارند.**»

شهریه امام در اوایل جنبه خصوصی داشت و عمومیت پیدا نکرده بود. در غیاب ماهیانه آیت‌الله بروجردی، شهریه‌های آقایان گلپایگانی و شریعتمداری هم به داد مخارج سیدعلی خامنه‌ای می‌رسید. «**به نظرم شهریه آقای خوانساری هم بود... [این] دو سه تا شهریه بود که بعد از آقای بروجردی داده می‌شد. همه آنها را می‌گرفتم.**»

با این حال سیاق پرداخت شهریه طبق نظم و نسق موجود در دفتر آیت‌الله بروجردی

۱. *صحیفه امام*، ج ۱، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چ اول، ۱۳۷۸ش، صص ۲۳٦-٤٦.

بود که به همان ترتیب عمل می‌شد. آیت‌الله مرعشی هم مُهر نان می‌داد.[۱] «**اوایل خجالت می‌کشیدیم که با مهر برویم نان بگیریم. مهر را می‌فروختیم. [یعنی]... می‌دادیم مش‌میرزاآقا و پولش را می‌گرفتیم... بعدها دیدیم نه خجالت ندارد... مهر را توی جیب‌مان می‌گذاشتیم، می‌رفتیم توی دکان نانوایی و با مهر، نان می‌گرفتیم.**»

۱. کاغذهای کوچک ممهور به مُهر مرجع تقلید که با ارائه آن به نانوا، نان را رایگان دریافت می‌کردند.

آشنایی با امام خمینی

نخستین دیدار

سال‌های ۳۵-۳٤ بود که با نام خمینی آشنا شد. در مشهد مجمعی از طلاب قم بود که سیدعلی آنها را می‌شناخت. سیدمصطفی خمینی که تابستانها به مشهد می‌آمد، با این مجمع جوش می‌خورد. **«از آنها می‌شنیدم که آقای حاج‌آقاروح‌الله خمینی در قم یک مدرس معروف و بزرگ و مورد توجه طلاب و فضلای جوان است.»**[1]

نخستین دیدار اما، به سال ۱۳۳٦ش بازمی‌گردد. آن سال سیدعلی همراه مادر، کوچکترین برادر و خاله‌هایش راهی عتبات بود. در راه عراق چند روزی در قم توقف کردند و او سری به درس‌های خارج حوزه علمیه زد. دید که آقای خمینی در مسجد سلماسی برای صدها طلبه، «نزدیک به ۵۰۰ نفر شاید»، درس می‌گوید؛ روی زمین هم می‌نشیند و درس می‌دهد. آن مجلس را به نسبت آنچه که در مشهد و در درس آیت‌الله میلانی درک کرده بود، گرمتر یافت. برایش تازگی داشت که استاد بلند صحبت کند و شاگردها از هر طرف اشکال کنند. احساس کرد پویایی در جان محفل درسی خودنمایی می‌کند. سال ۱۳۳۷ش که برای ادامه تحصیل به قم آمد، از نخستین درس‌هایی که انتخاب کرد، درس آقای خمینی بود و تقریباً یک دوره اصول را نزد او درس آموخت؛ آموزش فقه را هم، غیر از آنچه از آقای حائری گرفت، بقیه را نزد حاج‌آقا روح‌الله گذراند.

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم‌بازیابی ۱۲۲۸.

استاد متفاوت

سیدعلی می‌دید که مشی و منش و روش آقای خمینی با دیگر همردیفان خود متفاوت است. استادی نبود که با طلبه‌ها رفیق و مأنوس شود. صبح‌ها از خانه‌اش در کوچه یخچال قاضی تا مسجد سلماسی در کوچه آقازاده، بی‌سر و صدا، آرام و ساکت می‌آمد، درس می‌گفت و بازمی‌گشت. عصرها نیز همچنین. پیش از درس و پس از آن، چنان که مرسوم برخی از استادان بود، با طلبه‌ها، بگوید، بشنود، شوخی کند، رفتار نمی‌کرد. «**طبعاً چنین مدرسی باید برای طلبه‌ها دلنشین نباشد [و] کسی از این مدرس خیلی خوشش نیاید. [اما] درست به عکس بود. یعنی طلبه‌ها از ایشان با وجود این سردی در روابط... به قدری خوششان می‌آمد و این قدر ایشان را دوست می‌داشتند که من کمتر نظیر آن را در روابط شاگرد و استاد در قم [و مشهد] دیده‌ام.**»[۱]

آن‌چه در درس‌های آقای خمینی برای سیدعلی آقا مشهود بود، تشخص و برجستگی علمی، دقت‌نظر، اهل بحث و جدال علمی بودن، سریع‌الانتقال بودن و تسلط در بگومگوهای علمی بود. «**هر کس اشکال می‌کرد فوراً جواب را کف دستش می‌گذاشت... اتفاق می‌افتاد گاهی اشکال طلبه وارد بود، اما... ایشان در جواب نمی‌ماند؛ جواب را می‌داد، منتها فردایش [مثلاً] ... از آن جواب عدول می‌کرد... یادم می‌آید یکی دو مورد را که ایشان از اشکال‌کننده تقدیر کردند که اشکال تو وارد است.**»

استاد اخلاق

آقای خامنه‌ای شنیده بود که آیت‌الله خمینی درس اخلاق می‌داده است؛ و نیز فلسفه. سال‌ها از تعطیلی این درسها می‌گذشت. اما وقتی به قم رسید، همچنان میان طلبه‌ها و فضلاء معروف بود که ایشان مدرس اخلاق است. می‌گفتند درس اخلاق ایشان چنان پرکشش و گیرا بوده که برخی بزرگان حوزه علمیه قم در آن حاضر می‌شدند. «**اینها را ما شنیده بودیم... لکن... گاهی در درس، ایشان به مناسبتی وارد بحث اخلاقی می‌شد.**»

رسم است میان مدرسان که روز آغاز درس یا روز پایانی آن، و یا در میان سال تحصیلی، نکاتی را متذکر می‌شوند؛ توصیه‌ها و نصایحی می‌کنند. آیت‌الله خمینی این

۱. همان‌جا.

مواقف را به بیان مسائل اخلاقی اختصاص می‌داد. «**قیامتی برپا می‌شد. طلبه‌ها گریه می‌کردند... در دل طلبه‌ها واقعاً غوغا می‌انداخت... همه چیز را در دل انسان تغییر می‌داد. من در طول چند سالی که درس ایشان رفتم چند بار این توفیق را پیدا کردم [که زیر بارش این گفته‌ها بنشینم.]**»

آقای خامنه‌ای منش و روش آیت‌الله خمینی را ناشی از اخلاق اسلامی می‌دید؛ بی‌اعتنایی به دنیا و زخارف آن، بی‌توجهی به تجملات و جلوه‌های زندگی از این موضوع ریشه می‌گرفت؛ حتی همان سکوت و کم‌حرفی مصداقی از منش اخلاقی او بود؛ «**والِا ایشان تکبر نداشت.**»

روزی که به اصرار طلبه‌ها پذیرفت روی منبر بنشیند و درس بگوید، پس از وفات آیت‌الله بروجردی بود. «**طلبه‌ها با خنده و تبسم مسئله را استقبال کردند. خود ایشان هم خنده‌شان گرفت... چیز تازه‌ای بود برای ایشان؛... بعد گفتند: بسم‌الله الرحمن الرحیم. روز اولی که مرحوم آقای [محمدحسین] نایینی رحمت‌الله علیه روی منبر نشستند؛ گریه کردند و گفتند [که] این همان منبری است که شیخ روی آن نشسته، بزرگان روی آن نشستند؛ حالا کار به جایی رسیده است که ما می‌نشینیم. [آقای خمینی ادامه داد:] ما هم امروز باید گریه کنیم که حالا نوبت به ما رسیده. این را قرار دادند برای مقدمه یک بحث اخلاقی که دلها را منقلب کرد.**»

وی به یاد می‌آورد زمانی را که یکی از مباحث درس اصول پس از حدود شش ماه به پایان رسید. آیت‌الله خمینی در پایان این بحثِ مفصل و مشروح گفت: «**امروز این بحث تمام شد، اما این یک بحث ضروری و لازمی نبود و می‌توانستیم کمتر و کوتاه‌تر بگوییم. و این را به عنوان پیش‌درآمد بحثی اخلاقی بیان کردند که ما باید از عمرمان چگونه استفاده کنیم.**»

و نیز به یاد می‌آورد پس از درگذشت آیت‌الله بروجردی زمزمه‌ای میان طلاب جریان داشت که مرجعیت به کجا خواهد رفت؟ آیا در قم خواهد ماند، یا به نجف می‌رود؟ قمی‌ها مرجعیت و ریاست را سال‌ها بین خود دیده بودند. حوزه قم، بزرگ‌ترین حوزه علمیه شیعه بود؛ و طبعاً نمی‌پذیرفت مرجعیت از قم بیرون رود. در آن سو، نجفی‌ها نیز نگین مرجعیت را بر رکاب حوزه خود می‌پسندیدند.

آیت‌الله خمینی در یکی از روزهای درس به این موضوع پرداخت و گفت که نباید

قم و نجف در میان باشد. گفت که اختلاف از شیطان است؛ دو گروهی که هدفشان خداست با یکدیگر اختلاف نمی‌کنند؛ برای خدا درس بخوانید؛ قم و نجف ندارد. **«این حرف یادم نمی‌رود. با این که آدم فکر می‌کند این حرف، حرف پیچیده و معضلی نیست، لیکن... در دل من از آن وقت اثر گذاشت... یک چنین بیان‌های شیرین و گرم در مسائل عرفانی و اخلاقی داشتند... که طلبه‌ها را منقلب می‌کرد، به طوری که... بعضی‌ها های‌های گریه می‌کردند.»**

و باز به یاد می‌آورد که آیت‌الله خمینی، مردی مهذب، آراسته، و مراقب بود. هر چند آن زمان اطلاعی از زندگی خصوصی استادش نداشت، اما می‌دید که از یکی از مهمترین نقاط ضعف برخی روحانیان دوری می‌کند؛ مرید جمع نمی‌کند. بلکه تا حدی آدم‌پراکنی هم می‌کند. عبدالوهاب **«روحی یزدی... از دوستان قدیمی امام... می‌گفت من ۴۰ سال است که با این مرد آشنا هستم و می‌توانم بگویم که ترک اولی از او ندیده‌ام...»**

او می‌دید که آقای خمینی تا چه اندازه مورد توجه بزرگان است. **«من واقعاً کمتر کسی از علماء را دیده‌ام که از لحاظ سابقه تقوایی بین خواص این همه موجه باشد. این چیز مهمی است که در دوران زندگی‌اش جوری عمل کرده که کسانی که امروز موجه هستند و توی مردم از لحاظ تقوایی مورد قبول‌اند همه او را به تقوی یاد می‌کنند.»**

دیدارهای غیررسمی

آشنایی بیشتر آقای خامنه‌ای با آیت‌الله خمینی از آنجا شروع شد که تابستان، با تعطیلی حوزه علمیه قم، یا ماه رمضان، که می‌خواست برای گذران تعطیلات به مشهد برود، برای خداحافظی نزد استاد رفت. رسم برخی از طلبه‌هاست که در چنین زمانی به دیدن مدرس خود می‌روند و از او خداحافظی می‌کنند. **«ایشان نشسته بود روی تشک و دورش نیم‌دایره‌ای از کتاب روی زمین چیده شده بود؛ مشغول مطالعه بود... دو سه جمله با ایشان صحبت و احوالپرسی کردم: ... اجازه بفرمایید، می‌خواهم مسافرت کنم، مشهد بروم.»**

آقای خمینی او و پدرش را می‌شناخت. کوتاه، از مشهد، احوال پدر و اوضاع پرسید و بعد: **«سلام برسانید. دو سه کلمه حرف بیشتر نداشتند.»**

همین رسم هنگام بازگشت طلبه از شهر و دیار خود به قم تکرار می‌شد. دیگر دیدار غیردرسی با آیت‌الله خمینی، زمانی بود که ایشان در ایام فاطمیه مجلس روضه

داشت. روضه‌خوان، کوثری بود. طلبه‌ها در اتاقی که مراسم برگزار می‌شد می‌نشستند و دور آن را پر می‌کردند. آقای خمینی نزدیک در چهارزانو می‌نشست و با ورود هر طلبه‌ای، برای احترام، تکانی می‌خورد. «**خیلی آرام و خیلی باوقار... [گویی] تکلیف است که دو سه جمله‌ای صحبت کند، وِالا صحبت نمی‌کردند. صبّحکم‌الله بالخیر. و تمام می‌شد. باز سرشان پایین بود... مشغول فکر و مطالعه ذهنی بودند.**»

گاه اتفاق می‌افتاد که پیش از آغاز روضه یا پس از آن طلبه‌ای بحث علمی می‌کرد؛ پرسشی داشت. آیت‌الله خمینی آهسته و آرام و به اندازه پاسخ می‌داد. اگر آن طلبه می‌توانست با پرسش‌های بعدی حاج‌آقا را سر شوق آورد، موضوع فرق می‌کرد. «**دیگر آن وقار و متانت... را نداشتند. مفصل بحث می‌کردند. داد می‌کشیدند... نه و نو می‌کردند، دعوا می‌کردند؛ کارهایی که توی بحث فقهی روحانیون و علمای خودمان معمول است.**»

گرفتگی، سکوت و در خود فرو بودن آقای خمینی وقتی برطرف می‌شد که یکی از رفقای خود را می‌دید؛ سر شوق می‌آمد و شکفته می‌شد. سیدعلی‌آقا به یاد می‌آورد لحظه‌ای را که آقای سیدمحمدصادق لواسانی وارد مجلس روضه شد؛ «**آنچنان شتاب‌زده و بی‌صبرانه بلند شدند، خندیدند، خنده‌ای شیرین... روبوسی کردند... پهلوی خودشان نشاندند، مشغول صحبت شدند...**» که گویی این شخص همان صاحب مجلس چند لحظه پیش نیست.

آغاز مبارزه

امام خمینی و سیاست

جنبه‌های سیاسی آیت‌الله حاج‌آقاروح‌الله خمینی پیش از دهه چهل بـرای آقـای خامنـه‌ای مکتوم بود. شنیده بود که با آیت‌الله بروجردی روابط صمیمانه‌ای ندارد و مـدتی اسـت بـه منزل وی نرفته است؛ و یا در جلسه‌ای که آیت‌الله بروجردی اواخر عمـر بـرای مـدیریت حوزه علمیه قم تشکیل داد و از روحانیان سرشناس دعوت کرد تا بـا آنـان رایزنـی کنـد، آقای خمینی حاضر بود، اما اظهارنظری نکرد. پس از درگذشت آیت‌الله بروجردی شهرت یافت که آقای خمینی به واسطه همان کدورت‌ها مجلس فاتحـه نخواهـد گرفـت، «**لکـن ایشان فاتحه گرفتند، فاتحه خیلی خوبی هم شد. در جلسات [فاتحه] هم شرکت کردند.**»

منتها در همه اینها تنها بود و دنباله‌ای از طلاب، پشت سر خود نداشت. جلـوه سیاسـی آقای خمینی از سال ۱۳۴۱ش نمایان شد و آن زمانی بود که دولت محمدرضا پهلوی لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی را تصویب کرد و «**ما چهره سیاسی آقای خمینی را برای اول بـار کشف کردیم... وقتی مبارزات پیش آمد در حقیقت ما... احـساس کـردیم آن شخـصیتی کـه می‌تواند از لحاظ فکری و روحی ما را اشباع کند ایشان است و لاغیر.**»

آقای خامنه‌ای از نخستین کسانی بود که با شروع مبارزه به امام خمینـی پیوسـت، و خود به این موضوع چنین تصریح می‌کنـد: «**از اولین ساعت‌های مبارزه ما رفتیم دور و بر ایشان و بنا کردیم در خدمت خط ایشان کار کردن و حرکت کردن.**»

از جمله فعالیتهای نخست، تکثیر و پخش اعلامیه‌های ایشان بـود. وی و دوسـتانش

دستگاه تکثیر فراهم کردند. جمعی بودند که اعلامیه‌های امام را تکثیر می‌کردند و به تهران می‌بردند. اعلامیه‌هایی نیز در تهران چاپ می‌شد که به قم می‌آوردند.

چاپ و تکثیر اعلامیه‌ها یکی از خواست‌های امام در نشست بسیار مهم او با علمای طراز اول قم بود. به دنبال اعلام تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی در جراید عصر تهران، آقایان حائری، گلپایگانی و شریعتمداری به درخواست امام خمینی در خانه مرحوم آیت‌الله حاج‌شیخ‌عبدالکریم حائری‌یزدی گرد آمده بودند و امام عواقب تصویب این لایحه را برای حاضران تشریح کرده بود. پس از توافق بر سر تلگرام به شاه و اعلام مخالفت با لایحه یادشده، ارسال تلگرام به علمای مراکز و شهرستان‌ها و ادامه چنین جلساتی، امام پیشنهاد کرده بود متن این تلگرام‌ها چاپ و در دسترس مردم قرار گیرد.[۱]

در پی پاسخ سر بالا و اهانت‌آمیز محمدرضا پهلوی به تلگرام مراجع و احاله موضوع به نخست‌وزیر، مراجع خطاب به اسدالله علم، نخست‌وزیر، تلگرام‌هایی فرستاده بودند که در آن لغو تصویب‌نامه‌ای که مخالف قانون اساسی است درخواست شده بود. امام در پایان تلگرام تأکید کرده بود که در صورت اصرار دولت به عدم لغو تصویب‌نامه علمای ایران و عتبات ساکت نخواهند ماند.[۲] **«من وارد مدرسه حجتیه شدم. دیدم که اعلامیه ایشان به دیوار نصب است. اعلامیه را خواندم. یا سجده کردم یا حالت سجده به من دست داد؛ از این که دیدم یک شخصیت عظیم روحانی، استخوان‌داری قوی، و مقتدر پیدا شده [است.]»**

آقای خامنه‌ای می‌دید که در غیاب آیت‌الله بروجردی، در نبود شخصیتی که دستگاه‌های دولتی از او حساب ببرند، در زمانی که برخی روحانیان حاضر بودند با مقامات محلی شهرشان کنار بیایند، چه برسد با مقامات عالی دولتی، فردی پیدا شده که به نخست‌وزیر حکومت می‌نویسد: **«اگر برایتان اشکالی وجود دارد، بیایید قم زانو بزنید تا علما به شما بگویند و به شما بفهمانند که کجای این [تصویب‌نامه] اشکال شرعی دارد.»**[۳]

این موضع شجاعانه، مرزهای تازه‌ای در افق اندیشه او می‌کشید، از قدرت دین و

۱. روحانی، سیدحمید، ج ۱، *بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی*، تهران، انتشارات راه امام، چ یازدهم، بی‌تا، صص ۱٤۹ و ۱۵۰.
۲. همان، صص ۱۵۲ تا ۱۵٤.
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۸؛ ر.ک: *صحیفه امام*، ج ۱، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۸ش، ص ۸۱

توان روحانیت می‌گفت، «**عظمتی در ذهن انسان زنده می‌کرد که من وقتی این اعلامیه را دیدم گمان می‌کنم افتادم به سجده که الحمدلله مرد بزرگی پیدا شده که دارد عظمت دین را این طور متجلی می‌کند.**»[1]

با این که شروع مبارزه برای آقای خامنه‌ای وارد مراحل پیچیده خود نشده بود، و در حد سر و کار داشتن با چاپ، توزیع و ابلاغ اعلامیه‌ها بود، اما در حوزه علمیه آن روز وی و همفکرانش را در گروه آیت‌الله خمینی طبقه‌بندی می‌کردند. «**چیز خیلی روشنی بود و همه هم می‌دانستند این را. و معروفین بتصدیقنا ایاکم. به قول زیارت جامعه، این جوری بودیم.**»

معروفین مبارزه با بی‌داد، پیشینه‌ای بلند داشتند، اما اکنون، این دگرگونی تازه، در پیشانی تاریخ، با خط دیگری نوشته می‌شد؛ خطی خوانا و همه فهم. سرمشق‌های سیاسی آیت‌الله خمینی، در حال تکثیر بود، آن هم توسط نسل تازه‌ای از آن پیشینه بلند.

ابعاد سیاسی امام برای آقای خامنه‌ای یکی پس از دیگری رو می‌شد؛ جلوه‌هایی نو که آن مرد ملا و عارف و متقی در پس وجودش پنهان داشته بود. «**ناگهان دیدیم... ایشان... چقدر قوی و شیرین می‌نویسد؛ ساده، همه‌کس فهم، و در عین حال قوی.**»[2]

جدل‌های مکتوب امام در اعلامیه‌هایش با محمدرضا پهلوی و اسدالله علم نماد شجاعت این مرد نوظهور برای مریدان و شاگردهایی چون سیدعلی خامنه‌ای بود. پاسخ‌های امام «**جنبه مجادله و منکوب کردن و محکوم کردن خصم داشت... اعلامیه‌های ایشان در این جهت خیلی قوی بود. این خصوصیات را ما در ایشان کشف کردیم. این بود که علاقه‌ها زیادتر شد.**»[3]

در همین اوان بود که [احتمالاً] از سیدمصطفی خمینی شنید که پدرش شبها دو سه ساعت بیشتر نمی‌خوابد؛ بقیه شب را مشغول نوشتن نامه‌ها به افراد، گروه‌ها و روحانیان است. نامه‌ها را خودش می‌نوشت. «**شاید صدها نامه بتوانم بگویم امام به ولایات نوشت.**»

این در حالی بود که با شروع مبارزه، برخلاف منش معمول، ایشان هر شب و گاه هر روز با افراد، از طبقات گوناگون ملاقات می‌کرد. «**داخل خانه ایشان یا اتاق‌ها... پر بود از جمعیت و گاهی یک نفر دو نفر پنج نفر دیدار خصوصی با امام داشتند... ما**

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۸.
۲. همان، شم بازیابی ۱۲۳۰.
۳. همان‌جا.

می‌دیدیم که امام تا آخر شب تقریباً در منزل‌شان رفت و آمد هست و ما هم آنجا بودیم... بعد که ماها می‌رفتیم تازه امام می‌رفتند داخل اتاق خودشان مشغول نامه‌نگاری می‌شدند.»[1]

ریشه‌های قیام

آقای خامنه‌ای از نزدیک می‌دید که استاد اصول‌اش آگاهی سیاسی و «گستاخی سیاسی» را توأمان دارد، دو اصلی که تا آن روز در وجود کسی جمع ندیده بود. «**بودند کسانی که گستاخی سیاسی داشتند. از علماء... داشتیم افرادی که در زمان شدت اختناق گستاخانه علیه دستگاه حرف می‌زدند، اما دور از آگاهی سیاسی، حرف‌هایی بی‌ضابطه ... که هیچ هوشمندی را جلب نمی‌کند** [به زبان می‌آوردند.]...**کسانی هم بودند که آگاهی سیاسی داشتند،** [اما] **گستاخی سیاسی نداشتند... این دو خصوصیت را با هم فقط شخص امام خمینی آن روز داشت.**»

بینش سیاسی امام خمینی چگونه ساخته و پرداخته شد؟ چه کسانی بر او تأثیر سیاسی گذاشتند؟ کدام‌یک از استادان او در این موضوع مؤثر بودند؟ چرا ایشان سال ۱۳۴۱ش را برای قیام انتخاب کرد؟ علت سکوت او در دوره آیت‌الله بروجردی چه بود؟

سیدعلی خامنه‌ای به این پرسش‌ها می‌اندیشید. به ریشه دگرگونی‌های پیش رو که او را به اعجاب واداشته بود فکر می‌کرد. خون دویده در رگ‌های حوزه علمیه را از نزدیک می‌دید و قلبی را که این خون را به حرکت درمی‌آورد می‌ستود.

او در مرور استادان امام خمینی، کسی را که بتواند بر مشی سیاسی ایشان مؤثر افتاده باشد، نمی‌دید. «**من تصور می‌کنم ایشان بینش سیاسی‌شان را از اساتیدشان نگرفته‌اند. ایشان استادی که بشود گفت آگاهی سیاسی به ایشان داده باشد نداشته‌اند یا من نمی‌شناسم. حدس من** [این است که] **ایشان به مرحوم مدرس ارادت داشتند؛ کارهای او را تعقیب می‌کردند. حرف‌های مدرس و کارهای** [او] **در دوران رضاشاه الهام‌بخش ایشان بوده است... عمده تحرک سیاسی ایشان و آگاهی ایشان در زمان پهلوی از مرحوم مدرس است.**»

آقای خامنه‌ای شاهد این گمان خود را در کتاب *کشف اسرار* یافت؛ وقتی که دید تفکرات ضدرضاخانی مدرس لابه‌لای کتاب استادش جای گرفته است. او چنین نتیجه

۱. همان‌جا.

گرفت که این کتاب تنها یک نوشته علیه رضاخان و سیاست او نیست؛ یک رساله حکومتی است. این کتاب زمانی نوشته شد که از رضاخان خبری در میان نبود. حاکم بعد رضاشاه هم قابل حرفهای این کتاب نبود. هدف امام مخالفت با دیکتاتوری و سیاست وابسته ایران به دولت‌های بیگانه و در نهایت برقراری حکومت اسلامی بود. *کشف اسرار* ردّیه کتابی است که نویسنده‌اش عقیده داشت دین در امور زندگی و سیاست نمی‌تواند دخالت کند. «**بنابراین این کتاب یک ماهیت سیاسی اسلامی دارد. یعنی بیان حقیقتی در باب اسلام است که [آن] عدم تفکیک دین از سیاست در اسلام [است.] طرح یک جامعه اسلامی است. طرح یک حکومت اسلامی است.**»

همچنین آموزه‌های آیت‌الله میرزامحمدعلی شاه‌آبادی، استاد عرفان امام، در ساختار اندیشه سیاسی او تأثیر والایی داشته است. خطوط پررنگ اندیشه سیاسی آیت‌الله شاه‌آبادی را می‌توان قیام لله و دفاع از اسلام، پیوند دین و سیاست، وحدت نیروهای اسلامی، شهادت‌طلبی و فداکاری، استقلال اقتصادی و تولید ملی دانست.

آقای خامنه‌ای به این نتیجه رسید که غیر از تأثیر بسزایی که آیت‌الله سیدحسن مدرس و آیت‌الله میرزامحمدعلی شاه‌آبادی در اندیشه آیت‌الله خمینی گذاشتند، استعداد، هوشمندی و تیزبینی امام در باب مسائل اجتماعی و فهم عمیق از مسائل اسلامی او را در جایگاه یک انقلابی بزرگ و دگرگون‌کننده‌ای بی‌بدیل قرار داده است. با این حال موضوع آبشخور اندیشه سیاسی امام خمینی را شایسته مطالعه و تحقیق بیشتر دانست. او این احتمال را هم داد که چه بسا در این پژوهش نتوان شخص خاصی که اول بار بذر چنین تفکری را در وجود امام افکنده و بعد آن را رشد داده و به بالندگی رسانده باشد، یافت، اما به این باور رسید که شجاعت او که میراثی خانوادگی بود در این خیزش بسیار مؤثر بوده است. «**پدر ایشان هم مرد شجاع و دلاوری بود... [فرزند آقای خمینی] آقامصطفی هم آدم شجاعی بود. واقعاً نمی‌ترسید.**»

بودند کسانی که دیدگاه‌هایی مشابه دیدگاه امام داشتند، اما آنچه نداشتند شجاعت اقدام بود و این مسئله موجب خشکیدن آرمانهای آنان می‌شد.

اکنون، مجموعه‌ای از دین‌داری، شجاعت، درک سیاسی و الهام‌گیری از مرام سیاسی آقایان مدرس و شاه‌آبادی در قیام امام خمینی به چشم می‌خورد. آقای خامنه‌ای می‌دید که همه این عوامل زیر چتری به نام «انگیزه دینی» جمع است.

اما انگیزه دینی آقای خمینی پدیده‌ای نبود که در ۱۳٤۱ش ناگهان ظاهر شده باشد؛ پیش از آن نیز وجود داشت. «**علت انتخاب این زمان این بود که قبلاً احساس قدرت نمی‌کردند... ایشان می‌دانستند که با بودن آقای بروجردی که رأی‌شان رأی ایشان نیست، در مقابله با دولت، هرگونه اقدامی خطاست.**»

آقای خامنه‌ای می‌دانست که پس از استقرار آیت‌الله بروجردی در قم، که امام خمینی نقش ویژه‌ای در این کار داشت، از جمله کسانی که دور و بر وی را گرفتند یکی هم آیت‌الله خمینی بود؛ مثل آیات حاج‌آقا مرتضی حائری و سیدمحمد محقق داماد. البته «**آقای خمینی اطرافی به معنای رایج نشدند... [اما] آقای داماد و آقای حائری اطرافی به معنای رایج هم شدند.**»

هدف از این کار زنده نگاه داشتن حوزه علمیه قم پس از مساعی آیت‌الله حاج‌شیخ‌عبدالکریم حائری‌یزدی بود؛ و این کار می‌توانست با شخصیت علمی و جاافتاده آیت‌الله بروجردی، به عنوان یکی از شاگردان آخوند خراسانی و از عصاره‌های اصیل حوزه نجف تحقق یابد. آنها می‌خواستند به حوزه علمیه قم جایگاهی سیاسی ببخشند، تا وظیفه هدایت جامعه به طرف باورهای اسلامی، تعریف تازه‌ای پیدا کند؛ اما رفته رفته به این نتیجه رسیدند که میان تصور آنها با تصدیق آیت‌الله بروجردی فاصله‌ای معین است. دانستند که مشی سیاسی آقای بروجردی با آن‌چه که اینان بدان می‌اندیشند متفاوت است؛ یا توقعی که از مرجع تقلید وقت برای اصلاح حوزه علمیه قم دارند، به زودی برآورده نمی‌شود. به این جهت از اطراف آیت‌الله بروجردی کنار رفتند و کسان دیگری دور و بر ایشان را گرفتند که با بزرگان یادشده، به ویژه حاج‌آقا روح‌الله، قابل قیاس نبودند؛ نه در شناخت زمان، و نه در آینده‌نگری. بدین ترتیب آقایان خمینی، حائری، و داماد، از اطراف آیت‌الله بروجردی دور شدند. البته تا مدتی در درسش حاضر می‌شدند، اما ابتدا آقای خمینی و بعد آقایان حائری و داماد، حلقه درس را ترک کردند. آقای خامنه‌ای وقتی وارد قم شد، دید که اینان به درس آقای بروجردی نمی‌روند. طبیعی بود که در چنین فضایی برافراشتن پرچم مخالفت از سوی آیت‌الله خمینی نمی‌توانست با مبانی فقه سیاسی او سازگار باشد؛ ضمن اینکه هر اقدامی صورت می‌گرفت و با مخالفت مرجع تقلید مسلم روبرو می‌شد؛ مرجعی که آبرومند بود، استخوان‌دار بود، محل رجوع اکثریت جامعه متدین بود، محقق نمی‌گردید. امکانی برای آقای خمینی نبود. کنار نشست تا موقعیت

مناسب از راه برسد. این فرصت اواسط سال ۱۳۴۱ش پیش آمد.

سفر به تهران

در دو ماهی که قضیه تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی مطرح بود، آقای خامنه‌ای سفرهایی به تهران کرد. پای منبر آقای محمدتقی فلسفی نشست. سعی کرد مجلس او را به ماهیت آن چه که در قم می‌گذشت نزدیک کند. گاه به عنوان ناشناس به آقای فلسفی تلفن می‌کرد و او را تشویق می‌نمود در تنور این نهضت بدمد. «**آن موقع شناخته شده و معروف نبودیم که بخواهیم به عنوان یک شخصیت کار کنیم.**»[1]

در یکی از روزهای آذرماه ۱۳۴۱، آقای فلسفی در مسجد ارک تهران سخنرانی داشت. مراجع قم نامه‌هایی درباره تصویب‌نامه یادشده نوشته بودند که خوانده شد. نوبت به نامه امام خمینی که رسید، آقای فلسفی با تأکید بر این که نامه از آن آیت‌الله خمینی است شروع به خواندن کرد. سیدعلی خامنه‌ای در آن جلسه حاضر بود. او دید که «**مردم کاملاً هوشیارانه بنا کردند گوش دادن... ایشان در آخر نامه [به عربی دعاهایی نوشته بودند که با سوره فیل به پایان می‌رسید. در ابتدای نامه هم این سوره را مطلع قرار داده بودند.]**[2] **... مردم به قدری به هیجان آمده بودند از این نامه که وقتی آقای فلسفی می‌گفت باصحاب‌الفیل، [واژه] فیل را همه مردم با هم می‌گفتند. الم یجعل کیدهم فی‌تضلیل، مردم با همدیگر می‌گفتند تضلیل... یک حرکت، سرود همگانی در مسجد ارک این نامه به خود گرفت و غوغایی بود... وقتی نگاه می‌کنم می‌بینم نقشی که ایشان در برانگیختگی اول ماجرا [داشت] که همه علما برانگیخته شدند یک نقش فوق‌العاده و حیاتی بود.**»[3]

لغو تصویب‌نامه

وی به یاد می‌آورد که با شروع قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، هدف اولیه امام سرنگونی رژیم نبود. چنین خواستی احساس نمی‌شد. در اعلامیه‌ها نیز هدف یادشده به چشم نمی‌خورد. «**اول کار حرف ایشان این بود که اینها خلاف شرع است. خلاف اسلام**

۱. همان‌جا.
۲. *صحیفه امام*، ج ۱، ص ۱۰۷.
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۰.

است.» هدف لغو تصویب‌نامه بود، اما با حرکت‌ها و اقدامات بعدی حکومت، دیدگاه تازه‌ای پیش روی امام نقش بست.

آقای خامنه‌ای در آن زمان نمی‌دانست بر سر راه این حرکتی که شروع شده چه مشکلاتی چیده خواهد شد. آن چه بود، هیجان و احساس غرور از رخ‌نمایی چهره حقیقی آیین اسلام بود. «**هیچ‌کدام ما حدس نمی‌زدیم چه مشکلاتی بر سر این کارها وجود دارد. هنوز سختی خودش را نشان نداده بود.**»

روزی سیدمحمود طباطبایی قمی، برادرزاده مرحوم حاج‌سیدحسین قمی، همراه کسبه قم نزد امام آمدند. آمدند به جلسه درس. سیدعلی خامنه‌ای هم حاضر بود. وقتی درس تمام شد، خطاب به امام گفتند تا کی می‌خواهید صبر کنید؛ ما حاضریم هر کاری که بگویید انجام دهیم. لغو تصویب‌نامه و پاسخ حکومت نیامده بود و اینان می‌گفتند آماده هر فداکاری هستند. اینان هم نمی‌دانستند چه سنگلاخی از مصائب پیش پای نهضت است. «**شخص امام را نمی‌گویم. شاید ایشان ملتفت بود، چون سختی‌ها را دیده بود، شاید حدس می‌زد، اما هیچ کدام ما حدس نمی‌زدیم.**»

دهم آذر، روزنامه‌های عصر تهران در صفحه نخست خود نوشتند که به تصمیم دولت تصویب‌نامه مورخ ٤١/٧/١٤ قابل اجرا نخواهد بود.[1] پیش از این اسدالله علم، نخست‌وزیر، در مصاحبه‌ای مطبوعاتی از این تصمیم دولت خبر داده بود، اما امام خمینی آن را کافی نمی‌دانست. ایشان دولت را تهدید کرده بود «تا در جراید رسمی کشور لغو تصویب‌نامه به طور صریح اعلام نگردد ما نمی‌توانیم به این تلگراف ترتیب اثر دهیم.»[2]

یازدهم آذر بود. «**از کوچه حرم که می‌آمدیم بیرون... یک مغازه عطاری بود آن روبه‌رو، روزنامه هم داشت... آنجا نگاهی به سرتیترها... می‌کردیم. دیدم بله، [لغو تصویب‌نامه را چاپ کرده‌اند.] جوان‌های قم [که به ما می‌رسیدند می‌گفتند] آقا تبریک عرض می‌کنیم. چون پیروزی رسیده بود، همه خوشحال بودند.**»[3]

پیروزی روحانیان در لغو تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی حادثه سیاسی بزرگی بود. ابعاد آن به شهرهایی چون تهران، قم و مشهد محدود نشد، دیگر شهرها نیز

۱. روحانی، ج ۱، *بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی*، ...، ص ۱۹۱.
۲. *صحیفه امام*، ج ۱، ص ۱۰۲.
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۰.

برای لغو تصویب‌نامه کوشیدند و بیشتر ائمه جماعات در سراسر کشور از این مبارزه کنار نماندند. چه عواملی موجب به حرکت واداشتن روحانیان در این مسیر گردید؟ پاسخ این سئوال در اندیشه آقای خامنه‌ای بر چند عامل استوار بود.

اول این که رودررویی با این تصویب‌نامه چندان پیچیده نبود. علماء درک کردند که آنچه که به عنوان شرکت زنان در انتخابات مطرح گردید و یا تبدیل قسم از قرآن به کتاب‌های آسمانی، خلاف اسلام است. واقعیت این است که امام خمینی با دادن حق رأی به زنان مخالف نبود؛ حتی سلب حق رأی از بانوان را خلاف شرع می‌دانست، چنان‌که پس از انقلاب اسلامی آن را گوشزد کرد. اما موضوع در زمان شاه فرق می‌کرد؛ وی تمامی عملکرد مجلس و دولت را حرام می‌دانست، زیرا معتقد بود اساس این نهادها غیرقانونی است و مصوبات آنها مشروعیت ندارد؛ مضاف بر این که مردان این سرزمین چه حقی از آزادی دارند که اینک نوبت اعطای آن به زنان رسیده است؟ البته مخالفت‌های دستگاه حکومتی با احکام اسلام بیش از اینها بود، اما پیش از این تبدیل به لایحه نمی‌شد و صورتی قانونی و رسمی پیدا نمی‌کرد.

دوم این که دولت نتوانست در برابر اعتراض اولیه علماء واکنش تندی از خود نشان دهد. چه بسا در برابر حرکت عمومی روحانیان علیه یک پدیده سیاسی سابقه نزدیکی در ذهن نداشت و نمی‌توانست واکنش دلخواه خود را نشان دهد.

سوم این که میدان‌داری امام در تبیین مسئله، نامه‌نگاری‌های فراوان و واداشتن علمای دیگر شهرها به شرکت در قیام، امری بی‌سابقه به شمار می‌رفت که باید آن را عامل اصلی حضور روحانیان در این صحنه دانست. سالها بود که جامعه روحانیت طعم میدان‌داری یک مجتهد را در امور سیاسی نچشیده بود؛ ذهن‌ها از عملگرایی فقه اسلامی در اجتماع خالی بود، صحبتی از حکومت شرع بر زبان‌ها رانده نمی‌شد؛ مناسبات مذهب و سیاست بریده و دور از هم شده بود. اعلامیه‌ها و سخنان امام همه اینها را زنده کرد و هیجان تازه‌ای در جان روحانیت انداخت.

چهارم این که مردم متأثر از مواضع امام، موجب کشاندن روحانیان به مبارزه می‌شدند.

آقای خامنه‌ای تأثیر امام را در انگیزش مراجع قم نیز چشمگیر دید. در آن زمان، فقط امام بود که عمق خطر را درک می‌کرد و اگر دیگران چنین درکی داشتند، قدمی علیه اقدامات خلاف دولت برمی‌داشتند. امام به این گروه فهماند که می‌توانند به این

ورطه قدم گذارند. دیگر آن که قدرت مراجع را به رخ‌شان کشید. مراجع نمی‌دانستند از چه پشتوانه قدرتمندی برخوردارند. نمی‌دانستند با اشاره آنان مردم برخواهند خاست. **«شاید من بتوانم بگویم که مرحوم آیت‌الله بروجردی قدرت خودش را کشف نکرده بود. نمی‌دانست که اگر یک اشاره بکند، مردم چه خواهند کرد. حسن بزرگ امام، یکی از هنرهای بزرگ او، کشف قدرت روحانیت و مرجعیت بود.»**

مرجعی که بتواند با یک اشاره مردم را به خیزش وادارد، ویژگی‌هایی دارد که در وجود امام مستتر بود. یکی از آنها پیشگام بودن در خطرپذیری است. آن روزها آقای خامنه‌ای شنیده بود که امام می‌گفت: آماده‌ام که هر آن به خانه‌ام بریزند و مرا قطعه قطعه کنند. دیگران چنین آمادگی‌ای نداشتند. با این حال امام همه تلاش خود را برای آگاهی مراجع وقت از خطراتی که در کمین اسلام است، به کار برد. وقتی می‌دید آقایان به پیشنهادها و تلاش او بی‌توجه هستند، گروه‌هایی از مردم را، مثلاً تجار و بازاری‌ها را وادار می‌کرد به خانه مراجع بروند، شاید حرف آنها را بشنوند. بازاریها و روحانیون مناسبات سنتی و تعریف‌شده‌ای داشته و دارند.

رفراندم لوایح شش‌گانه

آقای خامنه‌ای اوایل بهمن ۱۳٤۱، با نزدیک شدن ماه رمضان، راهی مشهد شد. آن‌چه در محافل و مجالس مشهد شنیده می‌شد، رفراندم لوایح شش‌گانه بود. «اغلب معتقد [بودند] که باید حتماً با آیت‌الله میلانی و آقایان علماء تهران و مخصوصاً علماء قم در تماس بوده و با آنها در این خصوص مذاکره و تبادل‌نظر شود.»[۱]

مخالفت با رفراندم در مشهد آغاز شده بود. برای نمایش این مخالفت بیشتر نمازهای جماعت تعطیل شد. آقای سیدحسن قمی شرکت در رفراندم را حرام اعلام کرد. آقایان میلانی و قمی درصدد انتشار اطلاعیه مشترکی بودند که امکان چاپ آن فراهم نگردید.[۲]

در قم اما، روز سوم بهمن اجتماعی از طرف دستگاه‌های حکومتی، به نفع رفراندم تشکیل شد. آنان در میدان ارم جمع شدند و شعارهایی در حمایت از تصویب لوایح

۱. *آیت‌الله‌العظمی سیدمحمدهادی میلانی*...، ج ۱، ص ٦٨.
۲. همان، صص ۷۲ تا ۷۵.

شش‌گانه دادند. مخالفت مردم قم با این تظاهرات منجر به درگیری شد.[1] مخالفان شعار می‌دادند: ما تابع قرآنیم/ رفراندم نمی‌خواهیم. زد و خورد شدیدی پیش آمد. سیدعلی خامنه‌ای آن روز میان مردم نبود، اما شنید که «آقا ابول» تعدادی پاسبان را تا خورده‌اند زده است.[2] شش پاسبان و سه افسر زخمی شدند.[3] غیر از این، اخبار روز دوم بهمن تهران که توأم با تظاهرات گسترده مردم در بازار و خیابان بوذرجمهری، همراهی آیت‌الله خوانساری با مردم و اهانت مأموران به ایشان بود، به قم رسیده، به التهاب شهر افزوده بود.[4]

آقای خامنه‌ای که در کوران قضایای رفراندم قرار گرفته بود، قرار شد نامه آیت‌الله میلانی را خطاب به امام خمینی به قم ببرد. **«من، اخوی سیدمحمد و شیخ‌علی‌آقا [تهرانی] سه نفری برداشتیم نامه را که بیاییم قم. روزی که رسیدیم تهران روز ششم بهمن بود.»**[5]

آقای خامنه‌ای تهران را خلوت و گرفته و تاریک دید. صندوق‌های رأی خلوت بود، گاه فردی سر صندوق حاضر می‌شد و رأی خود را در آن می‌انداخت. **«سوار شدیم در شمس‌العماره، آمدیم قم. آمدیم منزل امام، دیدیم خبرها آنجاست.»**

چهره تازه قم

خانه امام تحت نظر بود. از رفت و آمد زیاد جلوگیری می‌کردند. **«اول بار بود که نشانه ارعاب دستگاه را مشاهده کردیم... می‌دیدیم پاسبان‌ها و پلیس می‌گردند؛ با مردم سر و کار دارند.»**

عوامل حکومتی هنوز چنگ و دندان حقیقی خود را نشان نداده بودند. همین موضوع بر انگیزه حضور مردم در صحنه‌های مخالفت و اعتراض می‌افزود. برخی عقیده داشتند که دستگاه به عمد میدان می‌دهد که مردم پیش بیایند تا بتواند سرکوب اساسی خود را آغاز کند. **«من این را حقیقتاً خلاف واقع می‌دانم. آن زمان دستگاه... با یک حادثه**

۱. *قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک – زمینه‌ها*، ج ۱، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸ش، صص ۴۷۵ و ۴۷۹.

۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۰.

۳. *قیام ۱۵ خرداد*...، ج ۱، ص ۴۷۹.

۴. برای آگاهی بیشتر از این حادثه ر.ک: روحانی، ج ۱، *بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی*، صص ۲۳۳ تا ۲۳۹.

۵. گویا شیخ‌علی تهرانی تاب همراهی نمی‌آورد و در سبزوار از این دو برادر جدا می‌شود. آیا نامه آیت‌الله میلانی نزد او بود؟ دانسته نیست.

غیرمنتظره و ناشناخته روبه‌رو شده بود؛ نمی‌دانست این چیزی که دارد پیش می‌آید چه هست و ابعادش چیست.»

آقای خامنه‌ای وضعیت آن روز قم را با آن‌چه که در سال ۱۳٤۰ در تهران و در زمان دولت علی امینی دیده بود قابل قیاس ندانست. آن سال تظاهرات پراکنده‌ای در خیابان‌های تهران مثل لاله‌زار یا در میادینی چون سپه رخ می‌داد که تعداد اندکی از مردم جمع می‌شدند، فریاد «مرگ بر این دولت قانون‌شکن» سر می‌دادند و با رسیدن چند پاسبان ناپدید می‌شدند. عامه مردم استقبال نمی‌کردند و انگیزه‌ای برای پیوستن به صف معترضان بروز نمی‌دادند. آقای خامنه‌ای در سفر هر از گاهش به تهران با این تظاهرات برخورد می‌کرد. «**خوشم می‌آمد و یک حمایت زبانی، حرکاتی انجام می‌دادم، لکن مردم به طور خیلی بیگانه از این مسائل عبور می‌کردند... بنابراین دستگاه حق داشت [حوادث قم را] نفهمد که قضیه چیست.**»

عید عزادار

امام خمینی با اعلام عزای عید نوروز ۱۳٤۲ آگاهی‌بخشی خود را «از خطرهایی که برای قرآن و مملکت قرآن» در پیش است، ادامه داد.[۱] ایشان پیش از آن، موضوع را با مراجع قم در میان گذاشته بود و احتمالاً از آنان خواسته بود که در این تصمیم با او همگام باشند.[۲] و نیز با نگارش و ارسال نامه‌هایی به روحانیان دیگر شهرها موضوع را به اطلاع آنان رسانده بود. ایشان تأکید داشت که عزای نوروز نه به واسطه شهادت امام صادق(ع) بلکه به واسطه «صدماتی که در این سال به اسلام وارد شده» باید اعلام شود.[۳] «**یادم است جزء کسانی بودیم که تصمیم گرفتیم طلبه‌ها لباس مشکی تن‌شان کنند؛ پیراهن مشکی یا قبای مشکی تن‌شان**» کنند. سیدعلی پول تهیه قبای مشکی نداشت. از پس تهیه پیراهن مشکی برآمد. «**ناگهان دیدیم در عرض چند روز... ظاهراً از روز عید یا روز قبل از عید... پیراهن‌ها و لباس‌های مشکی را تن‌شان [کردند] ... آن‌چنان وسعت [گرفت] ... که هر روحانی و هر طلبه‌ای را که نگاه [می‌کردی] لباس مشکی تنش [بود] ... احتمال می‌دهم**

۱. *صحیفه امام*، ج ۱، ص ۱۵۳.
۲. *قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد*، ج ۱، ص ۵۳۹.
۳. *صحیفه امام*، ج ۱، ص ۱۵۵.

که لباس مشکی ۱۵ خرداد از اینجا بود، دنباله این کار بود. می‌دانید که در ۱۵ خرداد عناصر اصلی لباس مشکی تن‌شان بود. پیراهن مشکی‌ها معروف بودند.»[1]

تراکم تحرکات و شدت تلاشهای آن روزها، آرام و قرار را از او و دوستانش گرفته بود. در برابر رفت و آمدها و کوشش‌ها، گرسنگی و تشنگی رنگی برای دیدن نداشت. تا توانسته بودند، اطلاعیه و اعلامیه چاپ کرده بودند که همگی می‌گفت امسال عید نداریم. اینها را در هر اجتماعی که در صحن حضرت معصومه(س) دیده می‌شد، پخش می‌کردند. امیدشان این بود که زائران رسیده به قم این اطلاعیه‌ها و خبرها را به شهرهای خود ببرند و پخش کنند.

اول فروردین ۱۳٤۲ مصادف با ۲٤ شوال، مجلسی به مناسبت شب شهادت امام صادق(ع) و بزرگداشت حاج‌شیخ فرج‌الله کاظمی در مدرسه فیضیه برپا بود. حاج‌شیخ فرج‌الله کاظمی از علمای مشهور غرب کشور بود که در ۲٤ اسفند ۱۳٤۱ در کربلا درگذشته و در وادی‌السلام نجف دفن شده بود. سخنران جلسه حاج‌شیخ‌مرتضی انصاری، واعظ مشهور قم، بود. او در میان سخنان خود عزای عید را به شهادت امام جعفر صادق(ع) مربوط دانست. این حرف با اعتراض یکی از طلبه‌های حاضر در مجلس روبه‌رو شد. او گفت که عزای عید برای قضایای تهران و قم است. حاج‌انصاری که توان هضم این اعتراض را نداشت پس از جلسه ختم با عصبانیت راهی خانه شد. آقای خامنه‌ای آن روز ناهار میهمان حاج‌انصاری بود. وقتی با تشرها و بدوبیراه‌گویی‌های او نسبت به آن طلبه مواجه شد، گفت که **«حق با آن طلبه است. آقای خمینی به همه اعلام کرده که به مناسبت حوادث قم و تهران عید نداریم. شما چرا رفته‌ای قضیه را لوث کرده‌ای، گفته‌ای به مناسبت وفات امام صادق عید نداریم؟ این مخفی کردن حقیقت است.»**

حاج‌انصاری که زیر بار نمی‌رفت با تلفن‌های مکرری که به خانه‌اش می‌شد دائم مورد اعتراض واقع گردید. **«شاید حدود سی تلفن به [او] شد... تا می‌نشست تلفن زنگ می‌زد. می‌رفت گوشی را برمی‌داشت و [تلفن‌کننده‌ها] بنا می‌کردند به او اعتراض کردن که چرا چنین حرفی زده‌ای... آن روز دیدم که بر اثر کثرت این تلفنها آنچنان خسته و خرد شد که من هرگز»** شبیه آن را ندیدم.

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۰.

تهاجم به مدرسه فیضیه

صبح روز دوم فروردین امام در خانه‌اش مجلس روضه داشت. از طرف آقای شریعتمداری هم در شبستان مدرسه حجتیه روضه‌ای برپا بود. روز قبل یک گردان نیرو از تهران به قم رسیده بود. طبق برنامه جلو پای آنها گاو کشته، به سرشان گل ریخته بودند. گردان، حدود یک کیلومتر در سطح شهر راهپیمایی کرده بود؛ نمایش قدرت داده بود. آنها در صحن حضرت معصومه(س) هم مراسم صبحگاه اجرا کرده، به سلامتی شاه هورا کشیده بودند. زیارت‌نامه هم خوانده بودند.[1]

گروهی از این نیروها برای بر هم زدن مجالس یادشده در محل حاضر شدند. در هر دو جا کسانی با ادبیات و منشی که حکایت از گردن‌کلفتی و تهور می‌کرد، جلو نیروها درآمدند. در خانه امام خمینی، آقای صادق خلخالی، پشت بلندگو گفت که مأموران اگر جرأت جسارت به طلاب را کنند، بد می‌بینند. در شبستان مدرسه حجتیه، آقای میری، با آن قد بلندش تا توانست خط و نشان کشید. گفت که اگر اقدامی علیه طلبه‌ها شود، چنین و چنان خواهیم کرد. «**دیدند زمینه آماده نیست... شاید هم واقعاً قصد این کار را نداشتند که آنجا شلوغ‌کاری بکنند.**»[2]

آقای خامنه‌ای خسته از تحرکات آن روز، در اتاقش تن به استراحت داد و خوابید. چهارونیم – پنج بعد از ظهر آماده رفتن به مدرسه فیضیه بود. آیت‌الله گلپایگانی مجلسی به پاس شهادت امام صادق(ع) در آنجا برپا کرده بود. سیدجعفر شبیری زنجانی از راه رسید. همراه شدند. برای این که زودتر برسند، از کوچه حرم آمدند. اواخر کوچه بود که دیدند تعدادی طلبه با ظاهری آشفته، در هم و به حال فرار، نزدیک می‌شوند. یکی عمامه به دست، یکی بی‌نعلین، دیگری عبا زیر بغل؛ گفتند که برگردید خطرناک است. «**ما نفهمیدیم که چرا خطرناک است... یکی دو تای‌شان [پرسیدند] کجا می‌روید؟ گفتم مدرسه فیضیه. [یکی از آنها] گفت نروید... خطرناک است... دارند طلبه‌ها را می‌کشند... گفتم برویم آقاجعفر... بی‌خود می‌گویند. یکی از طلبه‌ها که آشنا بود... گفت نمی‌گذارم بروید، امکان ندارد بگذارم بروید، قتل نفس است، قتل خود است... ما را به زور گرفت. آن وقت بود که احساس کردیم خطر جدی**» است.

۱. *قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد*، ج ۲، ص ۱۷.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۰.

تصمیم گرفتند به طرف خانه امام خمینی بروند. خیابان اصلی خلوت بود. رفت و آمدی دیده نمی‌شد. تعدادی سر کوچه ارک ایستاده بودند و انگار اجازه ورود به خیابان نداشتند. شبیه قرق‌هایی بود که برای عبور شاه یا دیگر مقامات می‌کردند. «**بنا کردیم با آقاجعفر... از عرض خیابان عبور کردن. وسط خیابان... یک وقت... نگاه کردم دیدم چهار پنج جوان قدبلند یقه‌باز... می‌آیند طرف ما... یکی از آنها در حالی که خطاب به من می‌کرد گفت [جاوید شاه. می‌خواست که من تکرار کنم...] تماشا می‌کردم و ملتفت نبودم. آقاجعفر مثل این که زودتر از من ملتفت قضیه شد و رفت...دیدم با وضع خطرناکی دارد می‌آید... من راه افتادم طرف کوچه، اما نه با حالت دو؛ آرام. دیدم... دوید دنبال من. فهمیدم که... می‌خواهد مرا وسط خیابان جلوی مردم بزند.**»[1]

آن روز قرار نبود طلبه‌ای از زیر دست مأموران اعزامی بی‌ضرب و شتم بگذرد. سربازانی که روز اول فروردین در صحن حضرت معصومه(س) برای شاه هورا کشیده بودند، مأموریت داشتند حق معترضان را کف دست‌شان بگذارند. ساعتی قبل این نیروها مجلس آیت‌الله گلپایگانی را در مدرسه فیضیه به هم زده با مشت و لگد به جان طلبه‌ها افتاده بودند، در اتاق‌ها را شکسته، تعدادی از طلبه‌ها را از طبقه دوم به پایین انداخته بودند. سیدیونس رودباری را شهید کرده، دهها زخمی به جا گذاشته بودند. حتماً قرار بود تلافی تحقیر محمدرضا پهلوی از جانب روحانیان در سفری که چهارم بهمن به قم کرده بود و در آستانه حضرت معصومه(س) سخنرانی نموده بود، بشود.

اینک نوبت کتک خوردن سیدعلی خامنه‌ای بود، اما «**رفتم طرف جمعیتی که جلوی کوچه ارک جمع شده بودند. جمعیت هم راه را باز کردند. احساس کرده بودند که من دارم از دست او می‌گریزم... من رفتم داخل جمعیت... اما مردم جلو او را گرفتند... آن وقت‌ها خیلی از کوچه می‌ترسیدند، وارد نمی‌شدند.**»

کتک‌ها ماند برای چند سال بعد. حالا با سیدجعفر شبیری می‌دویدند به طرف خانه امام. مقابل خانه امام چند طلبه تنومند که معروف به ورزشکاری بودند، مثل علی‌اصغر کنی، ایستاده بودند. غروب از راه رسیده بود. داخل خانه امام شدند. امام ایستاده بود به نماز.

آقای خامنه‌ای وقتی آنات آن روز را به یاد می‌آورد، از وحشتی که بر وجود همه

۱. همان‌جا.

چنگ انداخته بود یاد می‌کند و از خود مثال می‌زند: «**من آدم ترسویی نبودم... همه خصوصیاتی که در یک طلبه مجرد بی‌انتظار... تنها... بی‌پیرایه... و ازدواج نکرده هست [در من بود،] در این جور مواقع... یاد پدر و مادر هم... نمی‌ماند... نبایستی بترسم [اما عصر دوم فروردین] آن حادثه چنان برای من غیرمنتظره بود که... به سختی خود را بازیافتم.**»

آمد بیرون و با طلبه‌های نگهبان درباره چگونگی حفاظت از خانه امام حرف زد. وقتی پرسید که چرا در خانه باز است و برای احتیاط نمی‌بندند، شنید که «**آقا گفته در را نباید ببندید. عصر در را بستند، ایشان بلند شد آمد گفت که اگر در را ببندید من از خانه بیرون می‌روم.**»

سیدعلی پیشنهاد کرد چوبی، سنگی، تهیه کنیم؛ وسیله‌ای برای دفاع، چیزی که دم دست باشد اگر حمله‌ای شد... میان این حرف‌ها، علی‌اصغر کنی ساعتش را باز کرد و داد به سیدجعفر شبیری. ساعت گران‌قیمتی بود. «**ساعت‌های ما، ساعت‌های ۲۵-۲۰ تومانی، از این ساعت‌های کنزل بود که به شوخی ساعت کیلویی هم می‌گفتند، [اما ساعت کنی] گرانتر بود [شاید]... صدوپنجاه تومان... سپرد دست آقاجعفر که اگر در جنگ و دعوا کشته شد این جنس قیمتی‌اش برای وراثش باقی بماند.**»

قیمتی‌ترین شیئی که در ظاهر یک طلبه می‌شد پیدا کرد همان ساعتش بود.

نماز امام خمینی تمام شد. رفتند داخل تا به سخنان استادشان گوش کنند. سیدعلی سر راه نگاهی به اتاق امام کرد؛ اتاق سمت چپ متصل به بیرونی. دید که بالای تشک و تکیه‌گاه، آیینه‌ای به دیوار نصب است. «**طلبه‌ها هم آن زمان مقید به آیینه نبودند چه برسد به علمای پیرمرد. اما ایشان یک آیینه بالای سرش بود که هر وقت بلند می‌شد نگاهی می‌کرد، خودش را مرتب می‌کرد. نظم و ترتیب امام از همان وقت‌ها پیدا بود.**»

اتاق پر از طلبه بود. سیدعلی نزدیک در ایستاد. امام لب به سخن گشود و گفت: «مضطرب نگردید. ترس و هراس را از خود دور کنید. شما پیرو پیشوایانی هستید که در برابر مصائب و فجایع صبر و استقامت کردند... پیشوایان بزرگوار ما حوادثی چون روز عاشورا و شب یازدهم محرم را پشت سر گذاشته‌اند... از چه می‌ترسید؟ برای چه مضطربید؟ عیب است برای کسانی که ادعای پیروی از حضرت امیر علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام را دارند، در برابر این نوع اعمال رسوا و فضاحت‌آمیز دستگاه حاکمه خود را ببازند... امروز وظیفه ما است که در برابر خطراتی که متوجه اسلام و مسلمین

می‌باشد، برای تحمل هرگونه ناملایمات آماده باشیم...»[1]

امام خمینی گفت که ما روزهایی بدتر از این را دیده‌ایم؛ روزهایی که در شهر نمی‌توانستیم بمانیم. صبح زود به خارج شهر می‌رفتیم. درس‌ها را آنجا می‌خواندیم. شب برمی‌گشتیم قم. اذیت می‌کردند. عمامه‌مان را برمی‌داشتند. امام خطاب به حاضران گفت که اینها رفتنی هستند و شما خواهید ماند.[2]

در همین حین نوجوانی را که گفته می‌شد از بالای بام به زیر پرتاب کرده‌اند به خانه امام آوردند. امام منقلب شد و دستور داد در اتاق دیگر بیارامد تا دکتر سر برسد.

سخنان امام خمینی حدود ۲۰ دقیقه طول کشید و زمانی که تمام شد **«من احساس کردم آنچنان نیرومند و مقاوم هستم که اگر الآن تمام آن جمعیت و یک لشکر به این خانه حمله کند من حاضرم یک تنه مقاومت کنم... اثر شگرف و عجیبی در من کرد.»**

سیدعلی خامنه‌ای و دیگر طلبه‌ها در حال تقسیم کار برای نگهبانی از خانه امام بودند که از طرف ایشان خبر آوردند همه باید بروند. **«گفتیم نمی‌رویم، گفتند [آقا] گفته‌اند راضی نیستم کسی اینجا بماند.»**

طلبه‌ها پراکنده شدند. ابتدا تلگرامی به مشهد فرستاد تا پدر و مادرش را از سلامتی خود باخبر کند. سپس نشست وصیت‌نامه نوشت و در ضمن آن همه قرض‌هایی که به دوستان و کسبه محل داشت یاد کرد. وصیت‌نامه دوصفحه‌ای را به سیدجعفر شبیری داد. او صاحب خانه بود و نگهداری آن برایش آسان‌تر بود. اتاق مدرسه حجتیه امن نبود.

وصیت‌نامه سیدعلی خامنه‌ای مرقومه لیله یکشنبه ۲۷ شوال ۱۳۸۲ق

بسم‌الله الرحمن الرحیم

عبدالله علی بن جوادالحسینی الخامنه‌ای غفرالله لهما یشهد ان لااله الاالله وحده لا شریک‌له و ان محمداً صلی‌الله علیه و آله عبده و رسوله و خاتم‌الانبیاء و ان ابن عمه علی بن ابیطالب علیه‌السلام وصیه سیدالاوصیاء و ان الاحد عشر من اولاده‌المعصومین صلوات‌الله علیهم الحسن و الحسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و الحسن و الحجه اوصیائه و خلفائه و امناءالله علی خلقه و ان‌الموت حق والمعاد حق و الصراط حق و الجنه و النار حق و ان کل ما جاء به‌النبی صلی‌الله علیه و آله حق.

۱. *صحیفه امام*، ج ۱، ص ۱٦٦.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم‌بازیابی ۱۲۳۰.

اللهم هذا ایمانی و هو ودیعتی عندک اسئلک ان تردها الی و تلقیها ایای یوم حاجتی الیها بفضلک و کرمک.

مهم‌ترین وصیت من آن است که دوستان و عزیزان و سروران من، کسانی که بهترین ساعات زندگی من با آنان و یاد آنان سپری شده است، مرا ببخشند و بحل کنند و این وظیفه را نیز به عهده بگیرند که مرا از زیر بار حقوق‌الناس رها و آزاد نمایند. ممکن است خود من نتوانم از همه کسانی که ذکر سوءشان به زبانم رفته و یا بدگویی‌شان را از کسی شنیده‌ام، حلیت بطلبم. این کار مهم و ضروری را باید دوستان و رفقای من برای من انجام دهند.

دارایی مالی من در حکم هیچ است، ولی کفاف قرض‌های مرا می‌دهد. تفصیل قروض خود را در صفحه جداگانه یادداشت می‌کنم که از فروش کتب مختصر و ناچیز من ادا شود. هر کسی هم که مدعی طلبی از من شود، هر چند اسمش در آن صفحه نباشد، قبول کنند و ادا نمایند. آن‌چه در یادم هست حدود سه سال روزه گرفتم، باقی را با کفارات آن مقروضم. این مقدار را با پنج شش سال نماز هر چه زودتر ادا و مرا از رنج این دین الهی راحت کنند (البته یقیناً آن قدر مقروض نبودم، ولی احتیاط کردم) مبلغی به عنوان رد مظالم بابت قروض جزئی از یاد رفته به فقرا بدهند.

از همه اعلام و مراجع و طلاب و دوست و آشنایان و اقوام و منسوبین من استحلال شود. (این اعلام و مراجع چون آن وقت‌ها نق و نوق علیه آقایان در جلسات زیاد بود که چرا فلانی اقدام نکرده، فلانی چرا این حرف را زده و این مطلب را گفته است، لذا خواستم از آقایان اعلام و مراجع حلیت طلب کنند.)

و گمان می‌کنم بهترین کار آن است که عین وصیت‌نامه مرا در مجلسی عمومی که آشنایان من باشند، قرائت کنند. پدر و مادرم که در مرگ من از همه بیشتر عزادار هستند به مفاد حدیث شریف «اذا بکیت علی شیء فابک علی‌الحسین»، به یاد مصائب اجدادمان از من فراموش نخواهند کرد. ان‌شاءالله تعالی.

گویا دیگر کاری ندارم. اللهم اجعل الموت اول راحتی و آخر مصیبتی و اغفرلی و ارحمنی بمحمد و آله‌الاطهار.

العبد علی الحسینی الخامنه‌ای

حدود ۱۰۰ تومان، مقدس‌زاده بزاز (مشهد)

کمتر از ۳۰ تومان، خیاط گنگ (مشهد)
۲ یا ۳ تومان عرب خیاط (قم)
مطابق دفتر دین
آقاشیخ‌حسن بقال کوچه حجتیه (قم) چون مرتب با او سر و کار داشتیم و نمی‌دانیم چه قدر طلبکار هست (گویا چند تومانی).
آقای شیخ‌حسن صانعی (قم) ۳۲ تومان تقریباً.
شیخ‌اکبر هاشمی رفسنجانی (قم)[1]
مطابق دفتر دین
آقای مروارید کتاب‌فروش (قم)[2]
مطابق دفتر دین
آقای مصطفوی کتاب‌فروش (قم)
۱۰ تومان آقای علی حجتی کرمانی شاید
۵ تومان، محمدآقا نانوا نزدیک منزل (مشهد)
مقداری از قروضم در دفترچه کوچکی است که لابه‌لای دفترها و کاغذجات در حجرهٔ حجتیه است و نشانه دفترچه آن است که...
دعای من بدرقه کسی است که مرا از شر این قروض لعنتی خلاص کند. طلب‌هایی هم دارم که ادای آن بسته به انصاف مدیونین است.[3]

نتایج تهاجم به فیضیه

فردای روز حادثه از کسانی که در مدرسه فیضیه بودند شرح ماجرا و جزئیات آن را شنید. مأموران حکومتی پس از به هم زدن مجلس، درگیری پدید می‌آورند و با چوب‌هایی که از درختان مدرسه فیضیه می‌کنند به جان شرکت‌کنندگان در مراسم می‌افتند. طلبه‌ها، هدف اصلی مأموران بودند. کاری می‌کنند مردم عادی از حیاط مدرسه

۱. **بیشترین پولی را که من آن زمان مقروض بودم، به آقای هاشمی بود. چون وضعش نسبتاً خوب بود، از او می‌گرفتیم.**
۲. **چون کتاب خریده بودم نمی‌دانستم چقدر مقروضم.**
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم.بازیابی ۱۲۳۰.

بیرون روند. برخی طلبه‌ها هم خود را با چوب‌هایی که در اتاق‌هاشان داشتند، این حربه سنتی، مسلح کردند. طلبه‌ها در رویارویی نخست پیروز می‌شوند و مأموران را از صحن مدرسه بیرون می‌کنند و در را می‌بندند. آیت‌الله گلپایگانی را که در یکی از اتاقها پنهان کرده بودند، در فرصتی از مدرسه خارج می‌کنند. غیر از ایشان برخی پیرمردها و طلبه‌ها هم که از ترس خیمه زده بر مدرسه خود را از چشم مأموران دور نگه داشته بودند، از مدرسه بیرون می‌روند. اما گروهی از طلبه‌های شجاع، چوب به دست، عباها به دور ساعد پیچیده، آماده کتک زدن و کتک خوردن، در مدرسه می‌مانند. اما تعدادی از روحانیان پا به سن گذاشته نتوانستند تن سالم از کتک مأموران به در برند. «**آقای علمی، پیرمرد محترمی بود... [کتک خورد] شیخ‌علی کفرانی... جزو همین کتک‌خورده‌های توی مدرسه بود... این آقاعلی ... [با] محاسن بلند و عینک و عمامه و خیلی با آداب... و با تشکیلات هم حرکت می‌کرد، این را با آن هیکل انداخته بودند روی زمین و می‌گفتند بگو... جاوید شاه.**»

شنید که مأموران برای ورود دوباره به مدرسه فیضیه به مسافرخانه همسایه مدرسه می‌روند و خود را به پشت‌بام مدرسه می‌رسانند و از آنجا هم به معرکه‌ای که لحظاتی قبل آن را ترک کرده بودند، می‌رسند. طلبه‌ها در رویارویی دوم شکست می‌خورند. در باز می‌شود، نیروهای بیشتر می‌ریزند تو و کتک خوردن طلبه‌ها تا حدود ساعت هفت شب ادامه می‌یابد.

روز چهارم فروردین، وحشت بر سراسر حوزه علمیه قم سایه انداخت. کار مأموران پایان نیافته بود. عصر این روز بار دیگر به مدرسه فیضیه رفتند. این بار به جای طلبه‌ها، اسباب و اثاثیه آنان را به حیاط ریختند؛ لحاف کرسی پوده، جاجیم و گلیم‌های رنگ باخته و نمدهای زیرانداز نیم‌دار؛ و آتش زدند.

طلبه‌های مدرسه حجتیه، و از جمله سیدعلی خامنه‌ای که احتمال حمله مأموران به مدرسه حجتیه را می‌دادند، خود را درون خانه‌های رفقا و آشنایان پنهان کردند.

روز پنجم فروردین فضای حاکم بر شهر قم کم از حکومت نظامی نداشت. کمتر طلبه‌ای جرأت می‌کرد پا به خیابان بگذارد. در این روز مأموران سومین زهرچشم خود را از مدرسه فیضیه گرفتند، تا کاری نمانده باشد که نکرده‌اند.

چرا حکومت شاه تصمیم گرفت مرکز علوم دینی ایران را هدف قرار دهد و با شدت

تمام سرکوب کند؟ آرایش فکری آنان چه بود؟ آیا به نتیجه‌هایی که می‌خواستند رسیدند؟

سیدعلی خامنه‌ای آن روزها و دوره‌های بعد به این پرسش‌ها می‌اندیشید. او این اقدام را بر بنیاد دو تحلیل دستگاه حاکم که یکی درست و دیگری اشتباه بود می‌دانست. پس از موفقیتی که در لغو تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی نصیب جامعه روحانیت گردید، حوزه علمیه عملاً تبدیل به کانون مبارزه شد؛ کانونی رودررو با حکومت. پیش از آن چنین وضعیتی در حوزه علمیه نبود. گاه اگر اختلافی میان حوزه و دستگاه پیش می‌آمد، تبدیل به تعارض نمی‌گردید. **«هیچ‌گونه چهره زشتی از دستگاه توی قم محسوس و ملموس نبود. در قم زن بی‌حجاب نبود. رادیویی که [با صدای] بلند موسیقی پخش [کند وجود نداشت.] هیچ‌چیز ظاهری ضدشرع از آن قبیل که در همه ایران توسط دستگاه ترویج می‌شد در قم اصلاً وجود خارجی نداشت. احترام به علما که بود. گاهی اوقات مکاتبه، تسلیت و تبریک... متبادل می‌شد و قم هرگز چهره خشنی از دستگاه لمس نکرده بود.»**

اینک روشن شده بود که جنس مخالفت در این حوزه با آنچه که پیش از این از ناحیه برخی احزاب، اشخاص یا حتی دانشگاه‌ها بروز می‌کرد، متفاوت است. این تفاوت به اجتماع روحانیان مربوط می‌شد؛ گروهی که در میان مردم نفوذ دارند، محبوب هستند؛ گروهی که اکنون شمارشان شاید به ده هزار نفر برسد؛ جوانانی که پرتوان، نترس، پارسا و بی‌اعتنا به مال و مقام هستند؛ کسانی که خاستگاه‌شان به پهنای جغرافیای ایران گسترده است. دستگاه حاکم این تفاوت‌ها را دید و احساس خطر کرد. تنها پاسخی که به این احساس می‌توانست بدهد سرکوب شدید بود؛ و این ضرب شست باید در حوزه علمیه قم نشان داده می‌شد، نه در جای دیگر. **«قبلاً تجربه کرده بودند. عده‌ای از علمای تهران را گرفته بودند [کاری از پیش نرفته بود که هیچ]، آتش مبارزه در قم مشتعل‌تر شده بود... علمای هر شهری را می‌گرفتند، همین حادثه پیش می‌آمد. سرکوب [باید] شامل طلاب، مدرسین، علما و مراجع می‌شد... روزی را انتخاب کردند که [همه اینها] ... جمع می‌شدند.»**

نتیجه سرکوب به قم ختم نمی‌شد، موج آن به همه نقاط ایران می‌رسید. وحشتی که از این اقدام پدید می‌آمد در همه کشور منتشر می‌شد. زائران قم خبر آن را با خود به شهرهای کوچک و بزرگ می‌بردند؛ طلبه‌های شهرستانی، همشهری‌های‌شان را باخبر می‌کردند. **«هر شخصی از قم برمی‌گشت پیک رعب و وحشت بود... بنابراین دستگاه، هم**

از لحاظ زمان، هم از لحاظ مکان و هم از لحاظ کسانی که طرف تهدید و ارعاب قرار می‌گرفتند محاسبه کاملاً دقیق و عاقلانه‌ای کرده بود... این نیمهٔ درست محاسبه بود.»

اما روی دیگر تحلیل حاکمان که اشتباه از آب درآمد، آن بود که سرکوب، تهدید، کتک و گرفتن جان، گروهی را به سکوت و سکون وامی‌دارد که دست‌شان از مال و مقام پر باشد، و چیزی برای از دست دادن داشته باشند؛ چیزی که در قم و در میان اکثر طلاب، فضلا، مدرسین و مراجع ناپدید بود. به ویژه طلبه‌ها که یک لا قبا، بی‌پول، بی‌زن و گران‌جان بودند. دیگر آن که حادثه دوم فروردین چهره حکومت را از پس پرده‌ای که روی آن افتاده بود، بیرون انداخت؛ چهره‌ای که زشت بود و خون می‌ریخت. اشتباه دیگر آنان نشناختن امام بود. توانایی این مرجع برای حکومت ناشناخته مانده بود. «**فکر نمی‌کردند که اگر قم سرکوب هم بشود و این وحشتی که می‌خواهند... به طور کامل حاصل شود، شخصی در قم وجود دارد که با بیان خودش وحشت را به کل خواهد زدود... و شجاعت را مجدداً به تمام افراد حوزه تزریق خواهد کرد.»**

حکومت، زمانی که به شناخت نسبی درباره امام خمینی رسید او را تبعید کرد. اگر این شناخت کامل می‌شد، امام در اوایل دهه چهل نابود شده بود. و در نهایت سیدعلی خامنه‌ای دید که حادثه مدرسه فیضیه حکم به آب انداختن طلاب را داشت؛ حکم کسانی که از آب می‌ترسند و باید در آب بیفتند تا ترس‌شان بریزد. این حادثه «**طلاب حوزه علمیه را انداخت توی ورطه مبارزه با دستگاه، یعنی برایشان مسئله جدی شد...وقتی افتادند توی قضیه و دیدند که آن‌چنان هم که از دور آدم می‌ترسید، ترسیدنی نیست، به مبارزه تشجیع شدند.»**

واکنش‌های امام خمینی

صحبت‌های امام در عصر دوم فروردین و اقدامات بعدی او وحشت حاکم بر حوزه علمیه را جارو کرد و بیرون ریخت، اما موجب نشد که این فکر در پوشش نگرانی از زبان برخی افراد شنیده نشود: حوزه علمیه‌ای که آیت‌الله حاج‌شیخ‌عبدالکریم حائری یزدی با زحمات زیاد بنیان نهاد و آن را از شرّ پهلوی اول حفظ کرد، در نخستین برخورد سیاسی با حکومت آسیب دیده، از بین خواهد رفت. کسانی که تمایلی به مبارزه نداشتند، این فکر را می‌پراکندند. «**گاهی اوقات مباحثه می‌کردم [که] چرا مبارزه نمی‌کنید؟ ... فوراً**

استناد می‌کردند به حادثه [مدرسه فیضیه] قم که دیدید چه کار کردند؟ ... قم را نابود می‌کنند، طلاب را می‌کشند و زحمات آشیخ‌عبدالکریم حائری... از بین می‌رود.»

اما پاسخ امام خمینی به نامه علمای تهران، حال و هوای حوزه علمیه قم را بار دیگر تغییر داد. امام در این نامه که سیزدهم فروردین نوشت، اسدالله علم را استیضاح کرد و ضمن تحقیر او به عنوان کسی که در نخست‌وزیری شاغل است، به نام ملت ایران علت وقایع چند ماه اخیر، از جمله حمله مأموران به مدرسه فیضیه را سئوال کرد. اما همه محتوای نامه، این نبود. امام با ذکر این جمله که تهاجم به مدرسه فیضیه، خاطرات حمله مغول را تداعی کرد «با این تفاوت که آنها به مملکت اجنبی حمله کردند و اینها به ملت مسلمان خود» نوشت که شعار حمله‌کنندگان «شاه‌دوستی» بود. و چنین نتیجه گرفت که «شاه‌دوستی یعنی غارتگری؟ هتک اسلام؟ تجاوز به حقوق مسلمین و تجاوز به مراکز علم و دانش؟ شاه‌دوستی یعنی ضربه زدن به پیکر قرآن و اسلام؟...»[1]

نامه در قم تکثیر شد. «**یادم می‌آید آن وقت اعلامیه‌ها و نامه‌ها روی کاغذ کاهی... چاپ می‌شد. این روی کاغذ سفید... پهن و بزرگ... به مقدار زیادی پخش شد... مثل یک بمب ترکید... خواندن آن عده‌ای را می‌لرزاند، عده‌ای را شجاع می‌کرد... کسانی که دلشان می‌خواست مبارزه کنند منتها مشوق و مشجعی پیدا نمی‌کردند از این نامه تشجیع می‌شدند.**»

در بخش دیگری از نامه، امام خطاب به علمای تهران نوشته بود: «اصول اسلام در معرض خطر است. قرآن و مذهب در مخاطره است. با این احتمال تقیه حرام است و اظهار حقایق، واجب ولو بلغ ما بلغ.» این جمله نیز هیجان و غوغایی برپا کرد. «**جمله بسیار مؤثری بود. مستمسک همه [مبارزان] بود که تا سال‌ها [شنیده می‌شد] ... [امام] از فیضیه یک سکوی پرش به سوی مراحل جدید مبارزه ساخت.**»[2]

فردای حادثه خونین مدرسه فیضیه، امام خمینی از مردم خواستند به دیدن مدرسه بروند، به بیمارستانهایی که روحانیان مجروح را مداوا می‌کنند سر بزنند تا از کاری که دستگاه حاکمه با جامعه روحانیت کرده باخبر شوند.

۱. *صحیفه امام*، ج ۱، صص ۱۷۷ تا ۱۷۹. در منابعی که نامه حضرت امام خمینی چاپ شده، تعابیر یادشده به صورت جملات خبری آمده نه سئوالی. مطابق یادکرد آیت‌الله خامنه‌ای و از قول مرحوم حاج‌سیدمصطفی خمینی، این جملات سئوالی بوده است.

۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۱.

چهل روز بعد

درسهای حوزه علمیه تا حدود ٤٠ روز بعد تعطیل شد. امام پس از پایان نخستین درسی که در مسجد اعظم پس از تعطیلی حوزه علمیه شروع کرد، برای فاتحه‌خوانی و یاد آن حادثه راهی مدرسه فیضیه شد. «**به عقل هیچ‌کس نمی‌رسید که امام یک دفعه چنین حرکتی انجام بدهند. راه افتادیم. من بودم آن روز خدمت امام. طلبه‌ها زیاد بودند. آمدیم توی مدرسه. امام وارد شدند. دست چپ... غرفه اول یا دوم... نشستند... طلبه‌ها هم دور ایشان. غم شدیدی صورت امام را گرفته بود. شدیداً غمگین بودند. یک نفر گفت یکی روضه بخواند... سیدی بنا کرد روضه خواندن و همه گریه کردند....**»

این اقدام نیز در بازسازی روحی حوزه علمیه قم بسیار مؤثر افتاد. از آن روز به بعد بود که پای طلبه‌ها به مدرسه فیضیه باز شد. پس از دوم فروردین کسی در مدرسه ساکن نبود. نمی‌توانستند. همه چیز به هم ریخته بود. احتمال این که بار دیگر حمله‌ای انجام شود طلبه‌ها را آزار می‌داد. با این حرکت تصمیم به تعمیر مدرسه گرفتند. حسابی باز کردند تا مردم کمک مالی کنند. «**کار دیگری که در قم شد و شاید سرنخش از طرف امام بود، لیکن خیلی رواج پیدا کرد، مسئله فاتحه گرفتن برای شهدای مدرسه فیضیه [بود.] ... حتی توی محلات دوردست قم فاتحه گذاشتند... ما هم راه می‌افتادیم می‌رفتیم... در فواتح سیدیونس رودباری شرکت می‌کردیم. پدرش پیرمردی بود که از قزوین آمد. او را هم... دست به دست می‌گردانیدند.**»

زمینه‌سازی برای ماه محرم

امام خمینی برای این که خبر مدرسه فیضیه در تمام ایران کمانه کند، زنده بماند، و در ذهن‌ها جای گیرد، دو ماه ذی‌حجه و ذی‌قعده را به آماده کردن علما و مردم پرداخت تا در ماه محرم به آن‌چه هدف قرار داده بود، برسد. «**شروع کردند به نامه‌نگاری و تبادل معلومات و اطلاعات به صورت آشکار... و پنهان... نزدیک محرم که رسید ایشان برای شهرستان‌ها برنامه‌ای طرح کرد که... عبارت بود از این که طلاب و فضلای اعزام شده [به] علما و منبریهای شهرستان‌ها [بگویند] که از روز هفتم [محرم] اختصاص بدهند به مسئله فیضیه. یعنی از روز هفتم منبری‌ها در منبرهاشان ماجرای فیضیه را بیان کنند و از روز نهم دسته‌جات سینه‌زنی این کار را بکنند و در نوحه‌خوانی‌های‌شان مدرسه فیضیه را مطرح**

کنند تا همه مردم ایران بفهمند که در حادثه فیضیه چه چیزی اتفاق افتاد... من خودم... جزء کسانی بودم که اعزام شدم و اثرش را دیدم.»[1]

حربه سربازی

پیش از ماه محرم، دولت تصمیم خود را مبنی بر به سربازی بردن طلاب علوم دینی به اجرا گذاشت. این اقدام، بی‌سابقه بود. طلبه‌ها از رفتن به سربازی معاف بودند. برگه‌ای که توسط حوزه علمیه صادر می‌شد و به امضاء دو شاهد می‌رسید، حکم کارت معافیت داشت. مأموران موظف بودند طلاب را در خیابان دستگیر کرده، به پادگان بفرستند. خبر به امام که رسید گفت: «نگران نباشید، تزلزل به خود راه ندهید... هر کجا که باشید سربازان امام زمان(عج) می‌باشید؛ و باید به وظیفه سربازی خود عمل نمایید. رسالت سنگینی که اکنون به عهده دارید روشن ساختن و آگاه کردن سربازان و درجه‌دارانی است که با آنان سر و کار دارید...»[2]

هدف اصلی حکومت از این حرکت، خاموش کردن آتشی بود که به تازگی از زیر سر هزاران دانشجوی علوم دینی مستقر در قم زبانه می‌کشید. با این کار طلبه‌ها پراکنده می‌شدند، یا دستگیر شده، راهی پادگان می‌گشتند و یا فرار کرده، به شهرها و روستاهای‌شان بازمی‌گشتند. **«یک روز من و برادرم آسیدمحمد [در راه رفتن به خانه آشیخ‌علی حیدری همدانی یا برگشت از آن]... از پل که عبور می‌کردیم، دیدیم یکی دو پاسبان افتادند دنبال ما، مثل این که با ما کار دارند... مثلاً حس ششمی به ما گفت که در برویم... فرار کردیم... خودمان را به مأمنی رساندیم... بعد از چند ساعتی اطلاع پیدا کردیم که بله امروز پاسبانها توی شهر طلبه‌ها را می‌گیرند و می‌برند سربازی. به نظرم آن روز ٤٠٠ طلبه را گرفتند.»**

آثار منفی سربازی بردن طلاب خیلی زود روشن شد. ساواک پس از بررسی پیرامون موضوع به این نتیجه رسید که روحانیان «در همه جا و هر محفلی این اقدام دولت را یک عمل خصمانه علیه روحانیت و تضعیف اسلام جلوه می‌دهند. در اعلامیه‌ها و در نامه‌های خود به نجف و کربلا نیز این موضوع را مبارزه دستگاه علیه اسلام و روحانیت

۱. همان‌جا.
۲. *صحیفه امام*، ج ۱، ص ۱۸۸.

ابراز داشته است... اعزام تعداد معدودی طلاب به خدمت سربازی اسلحه برنده‌ای به دست روحانیون و وعاظ داده تا به تحریک احساسات متعصبین بپردازند.»[۱]

پیام امام موضوع را برای طلبه‌ها حل کرد، کنار آمدند و فهمیدند سربازی رفتن اشکالی ندارد. کاری که باید هنگام تبلیغ در شهرهای‌شان انجام دهند، اینک باید در پادگان‌ها می‌کردند. حربه حکومت به سوی خودش برگشته بود. چه باید می‌کرد با هزاران طلبه جوان در پادگان‌ها؟

آن روز اکبر هاشمی رفسنجانی، بی‌خبر از همه‌جا «**بی‌خیال راه می‌رفته که پاسبان می‌رسد [و] ایشان را می‌برد.**» آقای هاشمی را نیز چون بقیه طلبه‌ها به پادگان باغ شاه تهران که مرکز آموزشی بود می‌برند. آقای خامنه‌ای که به تهران آمده بود با آقای محمدجواد باهنر تصمیم می‌گیرند به ملاقات دوست‌شان بروند. «**بلد نبودم کجا بروم... ایشان بلد بود. گفتم می‌خواهم بروم دیدن آشیخ‌اکبر...آمدیم دم چهارراه گلوبندک... آجیل و میوه و شیرینی خریدیم... چند تا بسته سنگین... سوار تاکسی شدیم رفتیم طرف پادگان. دم پادگان، به نظرم جمعه بود، شلوغ بود. آمده بودند ملاقاتی و از جمله ملاقاتی خود آقای هاشمی.**»

فرزندان آقای هاشمی پدر را نشناخته بودند. یکی از آنان به مادرشان گفته بود که ماما‌ن، بابا آژان شده؟ «**این منظره یادم نمی‌رود. ما خیال می‌کردیم آقای هاشمی با قیافه گرفته‌ای ممکن است بیاید...دیدیم به عکس؛ قیافه بشاش... می‌خندد و شوخی می‌کند... بچه‌هایش را بغل گرفته است.**»

چهره آقای هاشمی نیز با ترکیبات تازه‌ای که اجباراً همراه او شده بود، در یاد آقای خامنه‌ای ماند. سر تراشیده، همچنان بی‌ریش، لباس سربازی گشادی که به تن داشت؛ «**یک قیافه عجیب و غریب پیدا کرده بود که ما خنده‌مان گرفت،[اما] متأثر هم بودیم که رفیق‌مان را آورده‌اند این‌جا.**»

دستگاه حکومت نتوانست طلبه‌ها را تا ماه محرم در پادگان‌ها نگه دارد. با همان شتابی که تصمیم گرفت آنان را به اجباری ببرد، با همان سرعت نیز آنان را رها کرد؛ فهمید که دردسر تازه‌ای در راه است و باید به زودی دستمال آن را به سر ببندد و

۱. *قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد*، ج ۲، ص ۱۵٦.

هزینه‌اش را بپردازد. با صحنه‌سازی و برنامه‌ریزی، طلبه‌ها را وادار به فرار یا خروج از پادگان کرد.

نهضت تکثیر اعلامیه

بیشترین فعالیت آقای خامنه‌ای پس از حادثه مدرسه فیضیه تا شروع ماه محرم، تکثیر و توزیع اعلامیه بود. این کار در خانه سیدجعفر شبیری زنجانی انجام می‌گرفت. او خانه‌ای پراتاق در قم کرایه کرده بود. همسرش تاب ماندن در این خانه بزرگ را نداشت. «**نمی‌ماند و می‌رفت منزل... قوم و خویش‌هایش.**»

در برخی از اتاق‌های این خانه دستگاه تحریر و تکثیر گذاشتند و تا توانستند اعلامیه و اطلاعیه علیه دستگاه حکومتی چاپ کردند. هر از گاهی که میهمانی برای شبیری می‌آمد، اتاق خالی برای پذیرایی بود. از کسانی که برای گرفتن اعلامیه و توزیع آن به این خانه رفت و آمد می‌کرد، آقای عبدالرحیم ربانی شیرازی بود. «**یک بغل اعلامیه... می‌گرفت. من اول درست نمی‌دانستم که آن پیرمرد کیست. بعد شناختم... آن وقت نسبت به ما پیرمرد بود. موهای سرش سفید و محاسنش مقدار زیادی سفید**» بود.

ربانی شیرازی اعلامیه‌ها را زیر عبا می‌گرفت، از جلو شهربانی می‌گذشت و به طرف خانه‌اش می‌رفت که آن زمان اول باجک بود. «**می‌آمد پیش ما می‌خندید. می‌گفت این احمق‌ها هیچ خیال نمی‌کنند زیر عبای من این همه اعلامیه و تراکت... است؟**»

از دیگر دوستان آقای خامنه‌ای که برای بردن اعلامیه به این خانه سر می‌زد سیدجعفر طباطبایی قمی بود. او از تهران می‌آمد. ته چمدان را اعلامیه می‌چیدند، می‌آمد بالا. فضایی را برای گذاشتن لباس، زیرپیراهن و زیرشلوار خالی می‌گذاشتند. سیدعلی و سیدجعفر با چمدان سوار تاکسی می‌شدند. به گاراژ نمی‌رفتند؛ سر راه اتوبوس‌ها می‌ایستادند، با فاصله ده متر از هم. سیدعلی دست بلند می‌کرد. اتوبوس می‌ایستاد. «**من چمدان را برمی‌داشتم دوان دوان طرف ماشین... شاگرد شوفر می‌پرید پایین، صندوق بغل را باز می‌کرد... چمدان را می‌گذاشتم توی صندوق بغل. او تا در را می‌بست آقاجعفر [قمی] سوار شده بود [و] من هم ماشین را دور زده رفته بودم.**»

وقتی اتوبوس به تهران می‌رسید و چمدان‌ها را پایین می‌آوردند، صاحب این چمدان، ظاهراً در قم بود. جعفر قمی دوروبر خود را نگاه می‌کرد، اگر از امنیت اوضاع

مطمئن می‌شد، چمدان را برمی‌داشت و می‌رفت. این کار بارها تکرار شد. سر و کار داشتن با دستگاه‌های تکثیر اعلامیه، نام آقای خامنه‌ای را به دستگاه‌های امنیتی هم رساند. ماجرا از جایی شروع شد که او و دوستان همقطارش به فکر افتادند دستگاه تحریر شیخ‌محمد صادقی تهرانی را که از ایران فرار کرده بود بخرند. دستگاه نزد امیر صادقی بود. سیدجعفر قمی که با امیر صادقی ارتباط داشت و آشنا بود، ترجیح داد شخص ناشناسی را به عنون خریدار معرفی کند. او سیدعلی خامنه‌ای بود. امیر صادقی بعدها که دستگیر و زندانی شد، اسمی هم از آقای خامنه‌ای برد، اما اطلاعات او چندان درست نبود: خامنه‌ای، سعید خامنه‌ای، علی خامنه‌ای، سید خامنه‌ای... حکم این ناشناس، شش ماه زندان بود که بریده شد. سالها بعد در بازجویی **«از من پرسیدند که شما توی خانواده‌تان سعید دارید؟ گفتم بله یک سعید داریم آمریکاست. آن وقت هم آمریکا بود. [پرسیدند] سید کی است؟ گفتم پدرم سید است، برادرم سید است، همه خامنه‌ای‌ها سیدند. گیج مانده بودند و برای اینها ثابت نشد که سید کیست. توی روزنامه اعلام کردند سیدخامنه‌ای یا سعید خامنه‌ای و جعفر طباطبایی بیایند زندان خودشان را معرفی کنند... خودمان را معرفی نکردیم... و ما آن شش ماه را هرگز نکشیدیم.»**[1]

آن روزها بیشتر اعلامیه‌هایی که در قم توزیع می‌شد، سرنخی در خانه سیدجعفر شبیری زنجانی داشت. اعلامیه‌های امام خمینی، مدرسین حوزه، علما، اعلامیه‌ای پنج صفحه‌ای به امضاء «اعلامیه مسلمانان»، اعلامیه خطاب به نظامیان و ارتشیان، **«هرچه گیرمان می‌آمد تکثیر می‌کردیم و همه جا هم می‌بردیم. یادم هست خودم مشهد که می‌رفتم مقدار زیادی اعلامیه می‌پیچیدم [= لوله می‌کردم] ... قطور... سه چهار لوله...توی تورهای پلاستیکی می‌گذاشتیم، سوار قطار می‌شدم... هیچ کس باور نمی‌کرد اینها اعلامیه باشد... واقعاً هزارها هزار اعلامیه این طرف و آن طرف پخش می‌شد.»**[2]

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۱.
۲. همان‌جا.

زندان اول

پیامی برای آیت‌الله میلانی

پس از حوادث خونین مدرسه فیضیه در دوم فروردین ۱۳٤۲ و نزدیکی ماه محرم، امام خمینی «برای علمای شهرستان‌ها نامه‌هایی فرستادند و به این وسیله آنها را دعوت کردند تا [در ماه محرم] در قیام علیه رژیم شاه شرکت کنند. این نامه‌ها خیلی خوب جوّ را علیه شاه آماده کرد و زمینه را فراهم ساخت.»[۱] امام خمینی چنین اقدامی را پیش از این برای لغو تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی در ۱۳٤۱ نیز انجام داده بود.

این بار سیدعلی خامنه‌ای موظف شد پیام امام را به مشهد برده، به علمای آن شهر برساند. پیام‌های شفاهی آیت‌الله خمینی، توسط افراد ثقه برده می‌شد. **«امام از من خواستند که به مشهد بروم و یک پیام برای آقای میلانی و آقای قمی و پیام دیگری برای علمای مشهد ببرم. پیام امام به علمای مشهد این بود که آماده باشید برای مبارزه با صهیونیسم؛ دارد بر اوضاع کشور مسلط می‌شود؛ اسرائیل بر همه امور سلطه پیدا کرده است؛ امور اقتصادی کشور دست اوست و سیاست ایران را در مشت خود دارد. پیامی که برای آقای میلانی و قمی دادند این بود که به منبری‌ها بگویند که از روز هفتم محرم در منابر، روضه فیضیه را بخوانند و از روز نهم، همه دسته‌های سینه‌زنی و هیأت‌ها، این برنامه را اجرا کنند.»**[۲]

امام گفته بود پیام آقایان میلانی و قمی مخفی بماند و علنی نشود. پیام علمای مشهد

۱. باقری، علی، *خاطرات ۱۵ خرداد – قم*، دفتر اول، تهران، سوره مهر، چ دوم، ۱۳۸۸ش، صص ۱۲ و ۱۳.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۹.

نیز باید به اطلاع این دو عالم برسد.

درس‌های حوزه علمیه قم ۲۵ اردیبهشت ۱۳٤۲ تعطیل شد و طلابی که قرار بود برای تبلیغ یا رساندن نامه‌ها، قم را ترک کنند مهیای عزیمت شدند. به مبلغان گفته شد که در مجالس ماه محرم از خطری که اسلام را تهدید می‌کند حرف بزنند؛ مردم دیگر تقیه نکنند؛ از حوادثی که بر مدرسه فیضیه گذشته مردم را آگاه نمایند؛ از بی‌دینی دولت و شاه بگویند؛ به مردم بگویند که منتظر دستور علماء باشند.[1]

سرلشکر حسن پاکروان، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)، با توجه به مجموع گزارش‌های رسیده از تحرک روحانیان در آستانه ماه محرم، ۲۸ اردیبهشت به تمام شعب ساواک اطلاع داد «نظر به این که از طرف خمینی به تمام طلاب و وعاظی که برای محرم از قم به شهرستان‌ها حرکت می‌نمایند دستور شدید برای تبلیغ و تحریک داده شده است؛ لازم است که در شهرها و قراء مراقبت کامل بشود و عنداللزوم عناصر محرک را که شناخته شده‌اند دستگیر نمایند؛ از پخش هرگونه اعلامیه و عکس خمینی جداً جلوگیری شود.»[2]

طبق برآورد ساواک ۳۵ نفر از طرف امام خمینی برای تبلیغ در ایام ماه محرم [و در واقع رساندن نامه‌ها و پیام‌های ایشان به دیگر علماء] از قم خارج شده بودند.[3]

برای مقابله با اقدامات روحانیان، ساواک و شهربانی طرح مشترکی برای ماه‌های محرم و صفر تهیه کردند که در ماده پنجم آن آمده بود: «در صورت مشاهده مطالب خارج از موضوعات مذهبی و بیانات تحریک‌آمیز، شهربانی‌ها و پلیس... بایستی واعظ یا روضه‌خوان یا مداح منظور را احضار و طبق مقررات تعقیب نمایند.»[4]

سیدعلی خامنه‌ای در آخرین روزهای اردیبهشت ۱۳٤۲ قم را به قصد زادگاهش ترک کرد. پس از رسیدن به مشهد «**پیام اول امام را به عده‌ای از علمای مشهد رساندم. تنها کسی که این پیام را درست گرفت و درست درک کرد مرحوم آیت‌الله شیخ‌مجتبی قزوینی بود. او خود مردی مبارز بود و نسبت به امام اظهار ارادت می‌کرد. پیام دوم را نیز**

۱. *قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد (فیضیه)*، ج ۲، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸ش، ص ۲۱۸.
۲. همان، ص ۲۲٦.
۳. همان، ص ۲۲۸.
۴. همان، ص ۲٥٦.

به آقایان میلانی و قمی رساندم. نظر آقای میلانی این بود که روضه برای فیضیه از روز نهم محرم شروع شود. من گفتم هفتم مناسب‌تر است؛ برای این که روز نهم سینه‌زنی و زنجیرزنی است و مردم پای منابر کمتر حضور پیدا می‌کنند و منبری‌ها باید از روزهای قبل مردم را آماده کنند.»[۱] آقای قمی پذیرفت.

ساواک مشهد که متوجه حضور طلاب سفر کرده از قم به مشهد شده بود و نیز برای مراقبت بیشتر از حوادث محتمل دهه اول محرم، عصر ۳۱ اردیبهشت ۱۳۴۲، بیست‌وپنج تن از وعاظ مطرح مشهد را «به صرف شیرینی دعوت نموده، ضمن اظهار محبت کافی به آنها صراحتاً تفهیم گردید که اگر ذره‌ای بر علیه مصالح کشور قدم بردارند به شدت با آنان رفتار خواهد شد.» همچنین در این روز کمیسیون امنیت شهر تشکیل شد و برای اقدامات احتمالی آیت‌الله سیدحسن قمی تصمیماتی گرفت. این کمیسیون عقیده داشت «آیت‌الله میلانی فعلاً ساکت است و تقریباً روش معتدلی پیش گرفته و گمان نمی‌رود مشکلاتی به وجود آورد.»[۲] البته آقای میلانی چندان ساکت نبود. وی پیش از شروع ماه محرم در ۲۲ ذی‌الحجه نامه‌ای به «حضرت مستطاب حجت‌الاسلام والمسلمین آیت‌الله آقای حاج‌آقا روح‌الله خمینی» نوشته بود و در آن ضمن انتقاد شدید از هیأت حاکمه و محکوم کردن انطباق سیاست‌های رژیم با «حکومت پوشالی اسرائیل» تأکید کرده بود که «باید به وسیله مبلغین دانشمند و وعاظ محترم مذهبی در ایام عاشورا و قیام حسینی، اذهان مردم مسلمان را روشن کرد و از فلسفه قیام حسینی آگاهشان نمود، حقایق را بی‌پرده آشکار ساخت.»[۳]

سفر تبلیغی به بیرجند

آقای خامنه‌ای پس از انجام مأموریت خود، روز پنجم خرداد/ دوم محرم راهی بیرجند شد و در مدرسه‌ای که طلاب علوم دینی ساکن بودند مستقر گردید. **«این برای کسانی که به قصد منبر رفتن (تبلیغ) به منطقه‌ای می‌روند، کمی دیر است، زیرا خطیب باید چند روز قبل از محرم در محل موردنظر حضور یابد تا فرصت کافی برای ترتیب مجلس و**

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۹.
۲. *آیت‌الله‌العظمی سیدمحمدهادی میلانی به روایت اسناد ساواک*، ج ۱، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۰ش، ص ۹٤.
۳. همان‌جا.

سایر امور داشته باشد، اما دوستان من در عین حال زمینه منبر در چند جای شهر را برای من فراهم کردند.»[1]

شهر بیرجند، پایگاه سنتی و مرکز قدرت اسدالله علم، نخست‌وزیر، بود. پدرانش بیش از ده قرن بر قائنات حکومت کرده بودند و نام آنان همواره در پشت قباله این منطقه دیده می‌شد. این شهر یکی از استراحت‌گاه‌های محمدرضا پهلوی بود. همین موضوع موجب شده بود شهری که بی‌شباهت به یک روستای بزرگ نبود، فرودگاه داشته باشد. دیگر شهرهای هم‌تراز آن از چنین امکانی برخوردار نبودند. علم چند باغ بزرگ و قدیمی در بیرجند داشت که محل اتراق و استراحت او و شاه بود؛ «**باغ‌هایی که شراب‌های کهنه‌اش و طباخان زبردستش شهرهٔ آفاق بود.»**[2]

آقای خامنه‌ای می‌دانست که در شهر، علم را «امیر» خوانده، او را «لازم‌الاطاعه» می‌دانند، همچون پدرش که امیرشوکت‌الملک لقب داشت. «**فقط یک نفر را پیدا کردم که از علم ... نمی‌ترسید... چنین جوّ خفقانی خانواده علم به وجود آورده بود.»**[3]

آقای خامنه‌ای به یاد می‌آورد که در سفر پیشین خود به بیرجند، اول محرم یا روز پیش از آن، خطیبی در یکی از مساجد بیرجند خطبه به نام علم می‌خواند. «**من در آن جلسه شرکت داشتم... [که می‌گفت:] صاحب‌السیف والقلم، امیراسدالله علم...»**[4]

این سومین باری بود که به بیرجند سفر می‌کرد. در دو سفر پیشین میزبان معنوی او شیخ‌محمدحسین آیتی از علمای بزرگ خراسان، بلکه ایران بود. او غیر از مراتب علمی، در شعر و ادب وارد بود؛ ذوقی سیال داشت.[5] «**من چند سال قبل که بیرجند رفته بودم با ایشان فوق‌العاده مأنوس بودم... هر جا می‌رفتیم با هم می‌رفتیم. البته سناً جای پدر من بود.»**

آن سال آقای آیتی برای درمان چشم راهی مشهد شده بود. آقای خامنه‌ای این بار به سراغ آقای سیدحسن تهامی رفت. آقای تهامی عالم برجسته‌ای بود که به واسطه اقامت در بیرجند، منزلت حقیقی‌اش مکتوم مانده بود. پرورده حوزه علمیه نجف و از شاگردان آیات آقاضیاء عراقی و میرزای نایینی، فردی مجتهد و بسیار آگاه در ادبیات و فرهنگ و مسائل

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۱.
۲. همان، یادمان زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها، ص ۲.
۳. همان، شم بازیابی ۱۲۳۱.
۴. همان، شم بازیابی ۱۲۳۲.
۵. دیوان شعر این عالم *دُرّ غلتان* نام دارد.

جهانی بود. آقای تهامی «**به من بی‌محبت و بی‌لطف نبود... لازم بود آنجا کسی از من حمایت کند. می‌خواستم شلوغ کنم... غوغا راه بیندازم. گفتم من کاری می‌خواهم انجام بدهم... و احتیاج به کمک شما [دارم.] استقبال کرد... گفتم روز هفتم محرم می‌خواهم قضیه مدرسه فیضیه را بگویم و یقیناً دستگاه عکس‌العمل نشان می‌دهد... شما کمک کنید. رفت توی فکر... گفت حالا چه لزومی دارد شما این جا این کار را بکنید. گفتم... تکلیف من است... مخصوص من هم نیست و به نظرم گفتم در سراسر کشور این کار انجام می‌گیرد.**»

آقای تهامی لابد احتیاط کرد که گفت مردم بیرجند قضایا را می‌دانند. او به آقای خامنه‌ای پیشنهاد نمود دیار دیگری برود، جایی که مردمش از ماجرای مدرسه فیضیه خبر ندارند، به سراوان. به راستی این چه پیشنهادی بود و آن چه احتیاطی؟ سراوان در بلوچستان، مرز پاکستان، هزار کیلومتر دورتر از بیرجند... «**خیلی متأثر شدم ... آمدم بیرون.**»

سخنرانی در مسجد مصلی

علی‌رغم هشداری که به شهربانی‌های سراسر کشور داده شده بود، سیدعلی خامنه‌ای توانست تا هفتم محرم، در خانه‌ها، مساجد، تکایا و حسینیه‌های بیرجند برای مردم سخنرانی کند. وی تصمیم داشت طبق سفارش امام خمینی، هفتم محرم حادثه فیضیه را روی منبر بازگوید. تا آن روز در خانه‌های آقایان شمشادی، هادوی، ملکوتی و نیازی سخن گفته بود. نوبت منبر او در هفتم محرم مسجد مصلی بود؛ شاید مهمترین مسجد شهر. هفتم محرم «**جمعه هم بود. بهترین موقعیت بود برای این کار. هیچ چیز به هیچ‌کس نگفتم... تا روز موعود.**»

آقای خامنه‌ای در آن روز تصمیمش را با دو نفر در میان گذاشت تا کمکش کنند. یکی با آقای عندلیب روضه‌خوان و دیگری با شیخی که پیش از او قرار بود منبر برود. عندلیب پاسخ مثبت داد؛ بالاتر از آن، هیجان‌زده هم شد و دعایش کرد، اما شیخ یاد شده که از وی خواسته بود منبر را کوتاه کند و زمان بیشتری به او دهد، سخنان خود را تا ۲۰ دقیقه مانده به اذان مغرب کش داد. «**ملتهب شدم که وقت دارد می‌گذرد. بلند شدم رفتم دم منبر که من را ببیند... بالاخره پایین بیاید. وقتی نشستم روی منبر از هیجان می‌لرزیدم. خیلی داغ بودم آن وقت‌ها... عجیب می‌جوشیدم.**»[۱]

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۲.

آقای خامنه‌ای خطبه‌ای کوتاه خواند و سپس با صدایی بلند از سلطه غرب و چنگال‌هایی که بر گلوی ایران انداخته سخن گفت. گفت که مانع اصلی و همیشگی غرب، اسلام است و غرب هر کاری در ضعف و محو آن بتواند، خواهد کرد. پس از پنج دقیقه، سر سخن را رساند به حادثه مدرسه فیضیه و کلمه‌ها و جمله‌ها را در این جهت به کار گرفت که ناگاه دید ضجه و گریه حاضران بلند شد. «**آن قدر گریه کردند مردم... که من کمتر پای منبر خودم در طول [سخنرانی‌هایم] سراغ دارم که این قدر مردم گریه کرده باشند... آنچه را دیده و شنیده بودم همه را بیان کردم... غوغایی شد. بعد مصیبت کربلا را [کوتاه] خواندم. دیدم نه خیر، مردم اصلاً به فکر مصیبت کربلا نیستند... این مصیبت... پوشانیده آن مصیبت را... آن وقت فهمیدم امام چقدر عمیق، حکیمانه، دورانديش این مسئله را محاسبه کرده بود که هیچ عاملی ممکن نبود مثل محرم... دستگاه را بکوباند.**»

وقتی از منبر پایین آمد، حاضران دورش را گرفتند. حرف‌ها به دلشان نشسته بود. بیرون مسجد، در کوچه، وقتی نگاهی به پشت انداخت، شماری از جوانان را دید که در پی او بودند؛ ابراز علاقه می‌کردند. «**خیال نمی‌کردم مطلب [این چنین] بین مردم انعکاس خوب پیدا کند.**»

در این کوچه با قاضی عسکر بیرجند همقدم شد. آن جوان‌ها گفتند که این شیخ خبربر است؛ مراقب باش.

سخنرانی در خانه سادسی

صبح روز هشتم محرم در خانه یکی از معاریف بیرجند (آقای سادسی) سخن راند و مشابه آن‌چه در مسجد مصلی ایراد کرده بود، به آگاهی حاضران رساند. «**آنجا هم غوغا شد از گریه مردم... از مجلس آمدم بیرون و [با خود] گفتم بروم خانه آقای تهامی... چاره‌ای نداشتم. لازم بود نفری از من حمایت بکند... که بتوانم کار را ادامه بدهم. به علاوه دیدم آقای تهامی را اگر در جریان نگذارم، قدری بی‌اعتنایی به ایشان شاید بشود.**»

آقای تهامی خانه نبود. برگشت. او را در کوچه دید که به طرف خانه‌اش می‌رود. رو به رو که شدند تهامی، سید جوان را در آغوش گرفت. آقای خامنه‌ای دیدگان تهامی را پر از آب چشم و چهره‌اش را خیس اشک یافت. فهمید که پای منبرش نشسته بود. برگشتند به خانه. میزبان «**گفت ... در این شهر هیچ‌کس به اندازه من از اخبار مطلع**

نیست... اعلامیه‌های قم... اخبار روزنامه، همه [را] می‌بینم... هر کس بیاید این جا کاری داشته باشد با من در میان می‌گذارد... [اما] آنچه را که تو گفتی من اطلاع نداشتم... و اگر غیر از تو کس دیگری می‌گفت من باور نمی‌کردم.»

گفته‌های آقای تهامی، پس‌مانده‌های دیدار چند روز گذشته را شست. «**حالا چه می‌خواهی بکنی؟ گفتم... می‌خواهم ادامه بدهم تا آخر دهه [محرم]. ایشان گفتند بفرمایید، عیبی ندارد.»**

بیرون از خانه و در میان راه مدرسه متوجه مأموران شهربانی شد که برای دستگیری‌اش آمده بودند. پیش از این او متوجه کسانی شده بود که پس از ورود به بیرجند مراقبش هستند.[1] با وجود این یا شهربانی بیرجند توان تمییز مطالب سخنرانی‌ها را نداشت و یا دیر جنبید که اجازه داد سیدعلی خامنه‌ای هفت روز، آن هم در مکان‌های پرشمار سخنرانی کند.

در همین روز، یازدهم خرداد/ هشتم محرم، دو پاسبان مراقب آقای خامنه‌ای، گزارشی از سخنرانی او در خانه آقای سادسی تهیه کردند. آنها در گزارش خود، خلاصه این سخنان را چنین نوشتند: «**مردم! شما اطلاع ندارید که در قم چه اتفاقی رخ داده که عمامه‌های علما را سوخته و به ریش‌سفیدهای ما چوب باتون زده[اند]... ای مردم چشم خود را باز کنید و مغز خود را به کار بیندازید... از روزی که بنده به بیرجند آمده‌ام آقای رئیس شهربانی مأمور دنبال من می‌فرستد که شما بیا التزام شو که حرفی که برخلاف باشد نگویی. و بنده به پیروی دین اسلام و از قرآن صحبت می‌کنم و خواهم کرد و التزام هم نمی‌دهم.»**[2]

در آن ساعت دوستان بیرجندی از در واسطه‌گری درآمدند و از رئیس شهربانی که همراه چند مأمور برای دستگیری سیدعلی خامنه‌ای آمده بود خواستند به دیدار آقای تهامی برود. گفتند با او کار دارد. موفق شدند خطر دستگیری را از سر آقای خامنه‌ای دور کنند.

سخنرانی در حسینیه راغبی

محل بعدی سخنرانی او حسینیه راغبی بود. «**شب تاسوعا در حسینیه‌ای به نام راغبی که نوچه‌های [اسدالله] علم، نیز در آن حضور داشتند منبر رفتم. حضار این حسینیه هشتاد**

۱. اسناد ساواک، بی‌شمه، برگه بازجویی ۴۲/۳/۲۲.
۲. همان، گزارش شهربانی بیرجند، بی‌شمه، مورخ ۴۲/۳/۱۱.

درصد از کسانی بودند که وقتی می‌نشستند باید پایشان را دراز می‌کردند تا اتوی شلوارشان نشکند. شهر بیرجند شهر اعیان و اشرافی است. [در عین حال] فقیرترین مردم منطقه ما نیز در شهر بیرجند [هستند.] منطقه خراسان شاید از منطقه بیرجند فقیرتر نداشته باشد. و شاید اشرافی‌ترین شهرها هم در منطقه پس از مشهد، بیرجند باشد. در منبری که در این حسینیه رفتم، بار دیگر درباره فیضیه مفصل صحبت کردم. البته حاضرین به همان علت که گفتم خیلی تحت‌تأثیر قرار نمی‌گرفتند؛ لیکن از صحبت‌های من مانند آدم برق گرفته، بهت زده شده بودند و با تعجب گوش می‌دادند.»[1]

پاسبان‌های شهربانی درباره این جلسه از قول آقای خامنه‌ای نوشتند: «**علت فقر و بیچارگی ما مردم این است که من و شما و روحانیون نمی‌توانیم سخنان حق را گفته؛ و در دل ما حبس است. نه دستگاه رادیو می‌تواند حق را بگوید و نه روحانیون، نه مطبوعات... همه در اختیار یک عده‌ای است که حقوق مردم را خورده و مردم را به سواری و بارېری عادت داده‌اند. حالا اگر شما می‌ترسید، من که نمی‌ترسم بگویم. گرچه به هر کجا وارد و خارج می‌شوم یکی می‌گوید این پلیس سراغ تو می‌کرد، یکی هم می‌گوید آن پلیس سراغ تو می‌کرد، و یکی هم می‌گوید رئیس شهربانی دنبال تو می‌گشت. مع‌هذا من که از خیلی آرزوها گذشته‌ام چرا نگویم؟ ان‌شاءالله اگر مدت کم یا زیاد در این شهر ماندم دنباله سخنان حق را خواهم گفت.**»[2]

دستگیری

بعد از این سخنرانی، شهربانی بیرجند فهمید که نبایستی امروز صبح وساطت افراد را برای دستگیر نکردن آقای خامنه‌ای می‌پذیرفت.

سروان صارمی، رئیس شهربانی بیرجند معتقد بود: «اظهارات آقای خامنه‌ای تحریک‌آمیز بود؛ و به خصوص ادامه گفتار نامبرده در منبر ممکن است منجر به اختلال نظم و اتفاقات سوء احتمالی بشود و طبق مقررات واصله این قبیل اشخاص باید تحویل ساواک گردند.»[3] رئیس شهربانی بیرجند درست حدس زده بود. سخنرانی‌های آقای

۱. «من هم مأمورم»، Farsi.Khamenei.ir .
۲. اسناد ساواک، گزارش شهربانی بیرجند، بی‌شمه مورخ ٤۲/۳/۱۳.
۳. همان‌جا.

خامنه‌ای هر چه به روز تاسوعا نزدیکتر می‌شد بر هیجانات مردم می‌افزود. مأموران، صبح روز دوازدهم خرداد/ نهم محرم، به سراغ مدرسه‌ای رفتند که وی در آن ساکن بود. شب را در اتاقی از آن مدرسه به همراه پنج شش طلبه دیگری که از قم و کاشمر آمده بودند گذرانده بود. آن طلبه‌ها هم برای تبلیغ آمده بودند. پیش از خواب گفت‌وگوها درباره سخنانی که سیدعلی در منابر هفتم و هشتم محرم رانده بود، گذشته بود.

صبح پس از نماز مشغول تعقیبات بودم که دیدم یک نفر وارد اتاق شد؛ چون مدرسه در و پیکر و قفل و بستی نداشت و افراد متفرقه راحت وارد می‌شدند... خطاب به من گفت: بفرمایید شهربانی. گفتم: شما مأمورید که حکم را به من ابلاغ کنید یا مرا جلب کنید؟ گفت: مأمور جلب شما هستم. من بی‌درنگ دو رکعت نماز استخاره خواندم و صد مرتبه استخیرالله برحمته خیرة فی عافیه را در راه که با مأمور می‌رفتم، گفتم. چون در روایت است که با نماز استخاره، آن‌چه خیر و صلاح است بر قلب و زبان انسان جاری می‌شود... وقتی که با آن مأمور راه افتادم، آنهایی که در آن اتاق با من بودند، خیلی متأثر و منقلب شدند، لیکن من ابداً نترسیدم. با این که بار اولی بود که دستگیر می‌شدم، اصلاً برای من ترس و وحشتی در کار نبود. با ورود به شهربانی مرا به اتاق رئیس، راهنمایی کردند.[۱]

سروان صارمی، رئیس شهربانی بیرجند که بعدها ارتقاء درجه پیدا کرد و زمانی هم رئیس کلانتری یک مشهد شد، جوان مؤدبی بود و با سیدعلی خامنه‌ای با احترام برخورد کرد. مشخصات شناسنامه‌ای او را پرسید و یادداشت نمود. سپس به استناد گزارش پاسبان‌ها، سخنانی را که در منزل آقای سادسی و حسینیه راغبی ایراد کرده بود، مطرح کرد: «**آیا شما این حرف‌ها را در منبر زده‌اید؟ اشاره کرد به بعضی از حرف‌هایی که زده بودم؛ از جمله دعوت مردم به شورش و قیام. من انکار کردم. گفت: پس در منبر چه حرف‌هایی زده‌اید؟ گفتم: درباره مدرسه فیضیه و فجایعی که در آنجا اتفاق افتاد صحبت کردم؛ چون من طلبه‌ام؛ مسلمانم. از فجایعی که در مدرسه فیضیه گذشت، سخت متأثرم. خواستم مردم نیز بدانند که بر سر طلبه‌ها چه آمده است. شروع کرد مرا نصیحت کردن و در پایان گفت: قول بدهید که دیگر از این حرف‌ها نزنید و بروید. گفتم: من چنین قولی**

۱. «من هم مأمورم»، Farsi.Khamenei.ir .

نمی‌توانم بدهم. گفت: اگر قول ندهید من مجبورم به شما سخت بگیرم، زیرا که مأمورم. گفتم: من هم مأمورم. من هم مأمورم که این حرف‌ها را بزنم. یکباره چشمش گرد شد که من چه مأموریتی دارم و از طرف چه کسی مأمورم. پرسید: از طرف چه کسی مأمورید؟ گفتم: از جانب خدا... سخت تحت‌تأثیر قرار گرفت و گفت: این کار خطر دارد؛ مشکلات دارد؛ شما جوانید. گفتم: من فکر نمی‌کنم بالاتر از اعدام کاری باشد؛ شما بالاتر از اعدام ندارید و من خودم را برای اعدام آماده کرده‌ام. همه کارهای شما زیر اعدام است. واقعاً مبهوت شده بود و گفت: شما که خود را برای اعدام آماده کرده‌اید، من به شما چه بگویم؛ پس در اتاق تشریف داشته باشید.»[1]

سروان صارمی که در این گفت‌وشنود، همواره با احترام رفتار کرده بود، از اتاق بیرون رفت و استوار پیری برای بازجویی وارد اتاق شد. این مأمور در کار خود مسلط و استاد بود و از روش‌های موذیانه بهره می‌گرفت. **«من در آنجا زحمت بازجویی را احساس کردم.»**

پس از پایان بازجویی، آقای خامنه‌ای را به اتاق دیگری بردند و حبس کردند. **«من از بیرون خبری نداشتم؛ لیکن سر ظهر یکباره دیدم ظرفهای غذا را یکی پس از دیگری برایم آوردند... مجمعه پشت مجمعه، غذا برای من می‌آمد. یک مجمعه از منزل آقای تهامی، یک مجمعه از منزل آقای شهیدی، یک مجمعه از هیأت ابوالفضلی‌ها و ...»**[2]

آن روز ظهر همه پاسبان‌ها و افسران شهربانی بیرجند از غذای امام حسین(ع) خوردند؛ کم نیامد. شب عاشورا را در حیاط شهربانی گذراند؛ روی یک تخت و زیر سقف سرمه‌ای آسمان. صدای نوحه‌های آن شب به گوشش می‌رسید. تجربه غریبی بود. چند پاسبان آن اطراف مراقبش بودند؛ و او منقلب از این که در چنین شبی، دور از منبر و روضه، تنها مانده است.

آزادی مشروط

روز عاشورا متوجه رفت وآمدهای فراوان به شهربانی شد. از آن آدم‌ها، آقای سادسی را شناخت؛ کسی که در خانه‌اش سخنرانی کرده، حادثه مدرسه فیضیه را به گوش

۱. همان‌جا.
۲. همان‌جا.

مخاطبان رسانده بود. مرد پرتحرک و فعالی بود. هم با روحانیان رفیق بود، هم با مأموران شهربانی. آقای خامنه‌ای بی‌آنکه بداند این آمد و شدها برای چیست، او را به اتاق رئیس شهربانی دلالت کردند. قاضی‌های دادگستری بیرجند آنجا حاضر بودند. سئوال و جواب‌ها رد و بدل شد. گمان کرد جلسه دادگاه است.

سروان صارمی در نامه‌ای به بازپرس شعبه ۲ دادسرای بیرجند موضوع را به دستگاه دادگستری اطلاع داده بود. او نوشته بود که کسانی چون حاج‌سیدمحمد سادسی و کاظم بیرجندی از دادن شهادت خودداری کرده‌اند. آنها به احترام سیادت آقای خامنه‌ای شهادت نمی‌دهند؛ شاهدان گفته‌ها و اظهارات وی، همان مأموران شهربانی هستند؛ و گزارش مأموران را به بازپرس ارائه کرده بود.[1]

طی ایامی که بازداشت بودم، یک بازپرس نظامی با درجه سرهنگی، به قصد ملاقات با من از مشهد به بیرجند آمد و تاکنون ندانسته‌ام مأموریت واقعی وی که برای انجام آن، این راه طولانی را پیمود چه بود؟ وی به من گفت: به زودی تو را به مشهد می‌فرستیم، اما اوضاع در آن‌جا بسیار ناآرام است و تعداد زیادی از مردم بازداشت شده‌اند، به طوری که زندان‌های مشهد از دستگیرشدگان پر شده و جای خالی نمانده است. او ضمن آن که اوضاع آشفته مشهد را برای من ترسیم می‌کرد، سعی داشت به نوعی در دل من وحشت ایجاد کند. او گفت: مناسب است شما چند روزی در بیرجند بمانید تا اوضاع در مشهد آرام شود. چنین به نظر می‌رسید که مأموریت آن سرهنگ فقط رساندن همان مطلب بود و بس، اما برای من معلوم نشد که چرا یک فرد نظامی، آن هم با درجه سرهنگی را برای ابلاغ این پیام از مشهد به بیرجند فرستاده‌اند، در حالی که می‌توانستند مطلب را توسط یک نظامی بیرجندی به من برسانند. پیداست که از هم‌گسیختگی و بی‌ثباتی در دستگاه دولت به اوج رسیده بود و با همه چیز محتاطانه برخورد می‌شد.[2]

در بیرجند نمایندگی ساواک وجود نداشت. می‌توان احتمال داد که شهربانی بیرجند تا آن زمان در چنین موقعیتی قرار نگرفته بود.

بیرون اما، اوضاع شهر متشنج بود. خبر دستگیری آقای خامنه‌ای پخش شده بود.

۱. اسناد ساواک، نامه شهربانی بیرجند به دادسرای شهرستان بیرجند، شم ٤/٢٢٤، مورخ ٤٢/٣/١٣.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها، ص ٤.

گروه‌هایی از مردم تصمیم به اقدامات تازه‌ای گرفته بودند. به آقای تهامی گفته بودند که می‌خواهند به شهربانی یورش برده، روحانی دربند را آزاد کنند. آقای تهامی قانع‌شان کرده بود که این کار خطرناک است و موقعیت خامنه‌ای را بدتر می‌کند. گفته بود شما آرام باشید، من آزادش می‌کنم. واسطه تراشیدن‌ها، سفارش‌ها و اعمال نفوذها، رفت و آمدهای آن روز شهربانی را موجب شده بود. شهربانی از اوضاع شهر آگاه بود. حالا می‌خواستند این زندانی را، مثل آهن داغی که روی دست‌شان مانده باشد، رهایش کنند. دنبال دست‌آویز بودند. گفتند که دیگر نباید سخنرانی کند. آقای سادسی پادرمیانی کرد و شهربانی پذیرفت که آقای خامنه‌ای را آزاد کند، به شرطی که منبر نرود. سادسی تعهد داد. آقای خامنه‌ای ظهر عاشورا در خانه آقای سادسی بود. حرمت تعهد او را به شهربانی نگه داشت و تا روز دوازدهم محرم در جلسه‌ها حاضر می‌شد، اما به عنوان پامنبری. «**می‌نشستم پای منبر. مردم حضور مرا در آن مجلس احساس می‌کردند. احترام [می‌گذاشتند] احساس شعف... می‌کردند، اما منبر نمی‌رفتم... از مجلس بیرون [می‌آمدم] بی‌کار می‌گذراندم. بعد از ظهر روز ۱۲ [محرم]... خبر دادند که آقای خمینی را گرفته‌اند... اصلاً باورم نمی‌آمد... این که آقای خمینی را ممکن است بگیرند برای من ... غیرقابل قبول بود... احساس کردم ممکن است مرا هم بگیرند... برای این که ... به این آقا که میزبان من است اهانتی نشود از خانه او خارج شدم و مجدداً آمدم مدرسه.**»[۱]

بعد از ظهر روز پانزدهم خرداد حالش مساعد نمی‌نمود. ۲۰:۳۰ شب به بیمارستان خزیمه علم رفت. معاینه، خبر از علائم مسمومیت داد. داروهایی تجویز شد و دکتر توصیه کرد هفت روزی استراحت کند. خوراک نامناسب و ضعف معده، اذیتش کرده بود.

انتقال به مشهد

ظواهر امر نشان می‌داد که مسئولان انتظامی شهر اصرار داشتند هر چه زودتر وی را به مشهد بفرستند، اما ژاندارمری منطقه از انتقال وی در هراس بود. روز نوزدهم خرداد، سرهنگ افتخار، سرپرست شهربانی‌های خراسان، به رئیس ساواک استان اطلاع داد که دستور داده شد «آقای سیدعلی، فرزند حاجی سیدجواد خامنه‌ای، محصل مدرسه

۱. همان، شم بازیابی ۱۲۳۲.

حجتیه قم، ۲٤ ساله... را با پرونده به مشهد اعزام که به ساواک تحویل شود.» اما شهربانی بیرجند گفت که وی را به هنگ ژاندارمری معرفی کرده تا به مشهد اعزام کنند، اما این هنگ «از بدرقه او با اتوبوس به عذر این که ممکن است در بین راه تظاهراتی رخ دهد خودداری» می‌کند. سرهنگ افتخار در این نامه «محرمانه» و «خیلی خیلی فوری» از ساواک خراسان خواست، دخالت کرده، ژاندارمری بیرجند را وادار به اعزام زندانی نماید.[1] موضوع حل شد که یک روز بعد، ژاندارمری مجبور گردید با تمهیداتی آقای خامنه‌ای را به مشهد منتقل کند.[2]

وقتی خواستند مرا از در مدرسه بیاورند بیرون... تمام علمای بیرجند، غیر از آقای تهامی که پسرش را فرستاده بود... آمده بودند... بدرقه من. توی حیاط مدرسه مردم زیادی جمع شده بودند و... خیلی ناراحت و منقلب از این که مرا می‌برند. و من هم...با گردنی برافراشته، با چهره بی‌تأثر، از بین اینها خارج شدم، خداحافظی کردم، سوار ماشین شهربانی شدم [و] رفتم.

آقای خامنه‌ای را به ژاندارمری بردند و از آنجا به همراه دو ژاندارم و یک سرباز، سوار بر جیپ، راهی مشهد کردند. احتمالاً حالش بهتر شده بود. بین راه در دهستان مَهنه نیم ساعتی نفس تازه کردند؛ جایی که ابوسعید ابوالخیر در آنجا تنفس کرده بود. شاید این ابیات را از ذهن گذراند:

بوسعید مهنه در حمام بود　قایمیش افتاد و مرد خام بود
شوخ شیخ آورد تا بازوی او　جمع کرد آن جمله پیش روی او
شیخ را گفتا بگو ای پاک‌جان　تا جوانمردی چه باشد در جهان
شیخ گفتا شوخ پنهان کردن است　پیش چشم خلق ناآوردن است
(منطق‌الطیر)

شب بود که وارد مشهد شدند؛ شب بیست‌ویکم خرداد.

در همین روز، سرتیپ منوچهر هاشمی، رئیس ساواک خراسان، به فرمانده لشکر ۱۲ خراسان اطلاع داده بود که سیدعلی خامنه‌ای «به اتهام تحریک و تحریض مردم بر علیه امنیت داخلی کشور به وسیله شهربانی بیرجند دستگیر گردیده، به آن لشکر اعزام، مقرر

۱. اسناد ساواک، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۲٦٦۸، مورخ ٤۲/۳/۱۹.
۲. همان، شم ۲٦۹۰، مورخ ٤۲/۳/۲۰.

فرمایید قرار بازداشت موقت در مورد مشارالیه صادر شود.»[۱] ساواک خراسان مترصد رسیدن عامل تشنج بیرجند به مشهد بود.

شهر مشهد در التهاب بسر می‌برد. یکی از عوامل پیدایش این وضع کشته شدن غلامعلی شباهنگ، پاسبان شهربانی و جراحت چند مأمور دیگر به دست حسن کبابی بود. محمد حسنی مشهور به حسن کبابی، روز دهم خرداد وقتی دیده بود پاسبان شباهنگ، اعلامیه چسبیده به در ورودی مسجد گوهرشاد را، اعلامیه امام خمینی را می‌کَند و پاره می‌کند، با کارد او را از پای درآورده، چند مأمور دیگر را زخم زده بود؛ اقدامی که توسط علمای بزرگ مشهد تقبیح شده بود. عامل دیگر، سخنرانی‌های آقای سیدحسن قمی بود که به هیجان‌های مردمی دامن زده بود.

روز پانزدهم خرداد، همزمان با دستگیری امام خمینی، نظامیان با خودروهای نظامی به خیابان‌های مشهد آمده، تعدادی ژاندارم با اسب در کوچه و برزن حرکت کرده بودند. بازار تعطیل شده بود. در همین روز آقای قمی در مسجد گوهرشاد دستگیر و به تهران منتقل گردیده بود. تظاهرات برپا شده در محکومیت دستگیری آقای قمی سرکوب شده بود. همه وعاظ و روحانیانی که در چند روز اخیر علیه دستگاه حکومتی سخنی رانده بودند، دستگیر شده بودند. روز شانزدهم خرداد آیت‌الله میلانی در اعتراض به اقدامات حکومت راهی تهران شده بود. هواپیمای حامل وی را از میانه‌های راه آسمان بازگردانده بودند. شهر مشهد موقعیتی فوق‌العاده داشت. زندان‌ها پر بود. در پادگان لشکر ۱۲ جایی برای تازه دستگیرشدگان باز کرده بودند. یکی از آنها سیدعلی خامنه‌ای بود.

شبی در کلانتری یک

شبانگاه برای تحویل دادن زندانی به شهربانی رفتند. بسیار شلوغ بود. جا نداشت. آنان را به کلانتری یک مشهد دلالت کردند. **«از لحظه‌ای که پایم را گذاشتم توی کلانتری ایذاء زبانی شروع شد. پاسبان‌ها... شروع کردند به بدگویی... اهانت... تحقیر... شاید یک علت [آن کشته شدن پاسبان شباهنگ بود.] ... طبعاً روحانیون اولین کسانی بودند که مورد انتقام و ناراحتی و نقمت آنها قرار می‌گرفتند... آن شب [به] من خیلی... سخت گذشت.»**

۱. همان، نامه ساواک خراسان به فرماندهی لشکر ۱۲ خراسان، شه ۲۸۳۱/ م الف ۱۱، مورخ ۴۲/۳/۲۰.

کلانتری یک با این که برای پذیرش زندانی جدید جا نداشت، مجبور به قبول او شد. ابتدا گوشه حیاط را به او نشان دادند. یک پتو هم گرفت که اگر شب را بخواهد به صبح برساند زیراندازی داشته باشد. مشغول قرآن خواندن بود که افسری او را دید و دستور داد به تاریک‌خانه کلانتری ببرندش. جایی بود در زیرزمین، محل نگهداری موقت مجرمان جنایی. در آن تاریک‌کده حس کرد کس یا کسان دیگری هم هستند. ترسید. در زد، به نگهبان گفت که ناراحتی قلبی دارد و شاید نتواند در هوای خفه این‌جا دوام آورد. بهانه آورده بود و باور کردند و او را آوردند توی آبدارخانه. هنوز نماز نخوانده بود. آنجا خواند، اما شب را در همان حیاط کلانتری رو به آسمان به سحر رساند. بعد از نماز صبح و بالا آمدن آفتاب، کلانتری را خلوت دید. پیرمردی که درجه‌اش نایب یک بود، برایش صبحانه و چای آورد. **«صبحانه مفصلی آنجا خوردم.»**[1]

زندان لشکر

صبح آن روز آقای خامنه‌ای را به دژبان لشکر ۱۲ بردند و در انتهای راهرو دژبانی منتظر، نگهش داشتند. سرلشکر مین‌باشیان فرمانده جدید لشکر ۱۲ خراسان که از پله‌ها پایین می‌آمد چشمش به روحانی جوانی افتاد که در انتهای راهروست. راهش را به طرف او کج کرد. چند افسر نیز پشت سر او همراهی‌اش می‌کردند. **«آمد جلو و با لحن خیلی مهربان از من پرسید... شما را چرا آورده‌اند این‌جا؟ گفتم... مرا بازداشت کرده‌اند. گفت چرا؟ ... گفتم می‌گویند برخلاف مصالح کشور... حرف زده‌اید.»**

دستور داد نامه مربوطه را بیاورند. آوردند. بنا کرد به خواندن. به میانه‌های نامه که رسید سرش را شروع کرد به تکان دادن، و در انتها چهره‌اش کاملاً تغییر کرد و با لحن خشنی پرسید: **«شما چه می‌خواهید... بکنید؟ چه می‌گویید؟... چیزهایی گفتم که ... آتشی شد. گفت [مگر] روسیه دین ندارد؟ آمریکا دین ندارد؟ ببین چقدر پیشرفت کرده‌اند! چه می‌خواهید؟... دو سه جمله [دیگر هم] گفت و بعد... [نامه‌ای که آتش خشم او را شعله‌ور کرده بود] ... داد به آن مأمور و رویش را برگرداند و با کمال بی‌اعتنایی رفت. من دیدم... یکی از آن کسانی که همراهش هستند به من اشاره می‌کند که بیا جلو، مثلاً چیزی بگو،**

۱. سه سال بعد وقتی اتفاقاً از خیابان پهلوی و کنار این کلانتری رد می‌شد، متوجه همان نایب یک شد. خود را به او رساند و پس از معرفی، به یاد آن مهربانی و دلی که از عزای گرسنگی به در شده بود، تشکر کرد.

چیزی بخواه... با سر اشاره کردم که [چیزی] نمی‌خواهم.»

محل بعدی، زندان لشکر بود. حدود چهار بعد از ظهر به آن جا رسیدند. تا آن روز زندان برای سیدعلی خامنه‌ای یک اسم بود؛ نه دیده بود و نه وصفش را شنیده بود. او را به اتاقی بردند که افسری جوان در آن نشسته بود؛ و چه اندازه بداخلاق و ترش‌روی. هر آن چه همراهش بود گرفتند. «**من درخواست کردم قرآن را بگذارند پهلوی من باشد. قبول کردند. همچنین تقاضا کردم ساعتم هم پهلویم باشد قبول کردند.»**

با درخواست او برای نگهداشتن دفترچه یادداشتی که در مسافرت‌ها همراهش بود، موافقت شد. حدیث‌هایی در آن نوشته بود، و نیز خاطرات رخدادهای چند روز گذشته را. بقیه اشیاء، از قلم‌تراش تا فندک را گرفتند. «**راهنمایی کردند مرا به راهرویی ... خیلی بلند که دم آن را ... دو سرباز با تفنگ‌های سرنیزه‌دار گرفته بودند... آن افسر دستور داد تفنگ‌ها را عقب بردند [صحنه‌هایی که بعدها و در زندان‌های بعدی عادی بود اینجا عجیب و وحشت‌انگیز به نظر می‌رسید]... بردند توی اتاقی انداختند... و در را بستند و رفتند. من ماندم تنها.»**

در این اتاق زیراندازی، پتویی، سکویی برای نشستن یا خوابیدن وجود نداشت. فقط بزرگ بود؛ هم اتاق بزرگ بود، هم پنجره‌اش. بعد معلوم شد که اینجا نه زندان، بلکه انبار است که تبدیل به زندان موقت شده است. به کنار پنجره رفت و محوطه پادگان را رصد کرد. در آن لحظه‌ها او چه می‌دانست سرنوشت، سه بار دیگر او را به این پادگان خواهد فرستاد.

بخش‌هایی از زمین اتاق نمناک بود و سقف در آستانه ریختن. سقف مخروبه تاب باران‌های بهاری را نداشت. و باز در آن لحظه‌ها گمان نمی‌برد که این اتاق نمور نیمه خراب در مقایسه با آنچه که سال‌های بعد از زندان نصیبش خواهد شد، یک تالار پذیرایی است.

در انتظار تیغ

شنیده بود که ریش روحانیان را در زندان می‌تراشند. از بیرجند که راه افتاده بودند، این فکر رهایش نمی‌کرد. گاه موهای نه چندان پرپشت محاسن خود را می‌کشید تا به دردی که با کشاندن تیغ بر صورتش برمی‌خاست، عادت کند. «**وحشت عظیمی در دل من بود**

از آن چه از بیرجند انتظارش را داشتم و آن عبارت بود از تراشیدن ریشْ، خشکِ خشک... منتظرش بودم.»

و آن لحظه از راه رسید و در انباری سابق باز شد. آرایشگر و یک گروهبان در چارچوب در ظاهر شدند. یک صندلی هم با خود آورده بودند. به او اشاره کردند که بیاید و روی صندلی بنشیند. شنیده بود برخی از روحانیان هنگام تراشیدن ریش مقاومت کرده‌اند. شاید حضور گروهبان برای مقابله با این مقاومت‌ها بود. «**مقاومتی نداشتم و نکردم. آماده بودم. چون می‌دانستم فایده‌ای ندارد. دست و پای من را می‌گیرند و بعد مقداری کتک می‌زنند و بعد آن کاری که نباید بشود... خواهد شد.»**

نشست. منتظر بود دست آرایشگر بالا بیاید و لبه تیغ را روی صورت او مماس کند. ناگهان دید آن چه روی صورت او به راه افتاده دستگاه موزن است. تمام نگرانیها و انتظارهای موحش غیب‌شان زد. «**این قدر خوش‌حال شده بودم... که بی‌اختیار با این سلمانی و با آن گروهبان مرتب بنا کردم حرف زدن و خندیدن... تعجب [می‌کردند] اینها که من چه طور آخوندی هستم که دارند ریشم را کوتاه می‌کنند و من این قدر خوشحالم... [تمام که شد] به او گفتم استاد این آینه را بده چانه خودم را چند سال است ندیده‌ام... خنده‌اش گرفت. آیینه‌اش را داد. بنا کردم به صورتم نگاه کردن. دیدم بله؛ آدم مثل این که خودش را درست نمی‌شناسد.»**

آرایشگر و گروهبان که اکنون سرحال‌تر نشان می‌دادند به آقای خامنه‌ای پیشنهاد کردند اگر نیازی به دست‌شویی دارد می‌تواند با آنها همراه شود؛ و شد. مستراح بیرون این محوطه بود. هنگام برگشت آن افسر عبوسِ در هم، آقای خامنه‌ای را دید و با زبان تمسخر از فاصله‌ای که دور هم بود صدا بلند کرد: «**آشیخ! ریش‌ات را زدند!؟ من هم با همان صدای بلند گفتم: بله، و با خنده [ادامه دادم] الحمدلله [مدت‌ها بود] چانه‌ام را ندیده بودم [که] دیدم... احساس کرد من هیچ ناراحتی ندارم. شاید تعجب کرد. دلش می‌خواست که من ناراحت و متأثر و غمگین باشم که نبودم.»**

ساعتی بعد اتاق او را عوض کردند. اتاق جدید روشن‌تر بود. نم نداشت، چراغ هم. دو پتو هم دادند. شب شد و سنگینی و تاریکی بر اتاق خیمه زد. شام را توی یَغْلَوی با یک تکه نان ارتشی دادند تو. درست نتوانست بخورد. شب را هم تا صبح با سرما گذراند. پتوها جوابی برای خنکی هوای پادگان نداشتند. خاطرش آسوده نبود. نگران واکنش پدر و مادر بود. با نخستین تجربه مبارزاتی او چگونه برخورد خواهند کرد؟ نمی‌دانست.

بیگاری

صبح بعد از نماز می‌خواست استراحت کند که شنید از پشت در، سربازی با لهجه روستاهای اطراف قائن می‌گوید: باید بروی بیگاری. لحن بدی داشت. اندیشید؛ این سرباز صفر روستایی دیگر چرا؟ او چرا احساس می‌کند که باید نسبت به یک روحانی دهن‌کجی کند؟ **«و این نبود جز تبلیغات شدیدی که در محیط سربازخانه و محیط‌های نظامی علیه روحانیت می‌شد. حالا دستگاه چرا علیه روحانیت این تبلیغات را می‌کرد؟ چون می‌دانست که نهضت به روحانیت وابسته است. درست هم فهمیده بود. دستگاه واقعاً از اول این نهضت را... شناخته بود... [اما] بودند از خودی‌ها که این نهضت را از اول نشناخته بودند؛ هدف و جهت‌گیری آن را نفهمیده بودند.»**

بیگاری... می‌دانست بیگاری یعنی کار اجباری، اما چه جور کاری؛ نمی‌دانست. پا به دالان زندان که گذاشت دید که دیگر زندانی‌ها هم ایستاده‌اند؛ شاید ۱۲ نفر. او نفر آخر بود. نفر مقابلش را شناخت: «فاکر». شیخ‌محمدرضا فاکر رویش را برگرداند و به او سلام کرد. جواب داد و دلش آرام گرفت که آشنایی در این انبار بدل از زندان پیدا کرده است. صف زندانی‌ها را به محوطه پادگان بردند.

علف‌های هرز روییده در حیاط را نشان‌شان دادند و گفتند بکنید. تعداد زیادی سرباز، با اسلحه در اطراف آنان نگهبانی می‌دادند.

علاقه نشان داد. زیر آفتاب، هوای خوب، محوطه بزرگ، کمی تحرک، دور از چهاردیواری، کار بدنی... احساس خوبی داشت. **«بنا کردم تند تند این علفها را کندن. آقای فاکر که تجربه داشت... و روزهای قبل [بیگاری] آمده بود... به من گفت [که دستت را تند جلو ببر اما آهسته برگردان، یعنی علف را یکباره نکن] ... که خسته شوید و آن افسر هم خیال کند که شما دارید تند تند کار می‌کنید. دیدم راست می‌گوید... تا ساعت ۱۱ حسابی خسته شدیم... خسته و آفتاب خورده و عرق کرده.»**

در این ساعت زندانیان را به محل‌شان بازگرداندند. نفسی که تازه کرد، دفترچه یادداشت را به دست گرفت و شروع کرد به نوشتن. یاد سعدی بزرگ افتاد که در طرابلس شام اسیر فرنگان[1] شد و به «کار گِل» مجبورش کردند. شیخ را در طرابلس به

۱. صلیبی‌ها.

کار گِل، وادار کردند و او را در مشهد به کار گُل. در همان کار گُل، شماری از آشنایان خود را پیدا کرده بود. «**بعضی از معممین بودند و بعضی از جوان‌های غیرمعمم. از جمله [دستگیرشدگان] پیرمرد سیدی که روبه‌روی مدرسه نواب فالوده‌فروشی داشت. او با طلبه‌ها مرتبط بود، اعلامیه پخش کرده بود، اما دلیل و مدرکی نداشتند؛ به جرم این که فالوده مجانی به طلبه‌ها داده، همراه شاگردش دستگیر و زندانی شده بود. پیرمرد شلوغی بود. از اتاقش فریاد می‌کشید: من چه کار کرده‌ام؟ چرا مرا آورده‌اید زندان [که] ... نقره‌داغ کنید؟ اگر دلیلی دارید بگویید. جریان دستگیری‌اش را شیرین و شنیدنی می‌گفت. می‌نشستیم روی زمین، افسر مراقب هم روی صندلی مانندی می‌نشست. او می‌گفت و ما می‌خندیدیم.**»

امیرپرویز پویان هم میان دستگیرشدگان بود. آن زمان عقاید اسلامی او را به این پادگان کشانده بود. همو، هفت سال بعد، یکی از بنیانگذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق شد.

بازجویی

سرهنگ شیدفر، بازرس لشکر ۱۲ خراسان که دستور تحویل گرفتن آقای خامنه‌ای را به دژبان پادگان مشهد داده بود، به اطلاع ساواک رساند که این زندانی ممنوع‌الملاقات آماده بازجویی است.[۱] شاید دو روز بعد او را به مقر ساواک بردند. ابتدا انگشت‌نگاری کردند. قبل از آن، عکسی از او گرفتند که شماره ۷۳۱ را روی سینه خود داشت. سپس ۲۷ مشخصه مندرج در برگه انگشت‌نگاری، از مشخصات شناسنامه‌ای گرفته تا نشانی سکونت قم و مشهد، رنگ چهره (گندم‌گون)، مو (مشکی)، ریش و سبیل (دارد) و ... عادت ویژه (سیگار) را پر کردند.

ساعت ۹:۳۰ صبح ۲۲ خرداد، ساواک بازجویی مکتوب خود را از سیدعلی خامنه‌ای آغاز کرد؛ و این نخستین بازخواست سیاسی دستگاه امنیتی از او بود:

س: مشخصات کامل خود را بیان نمایید.

ج: نام: علی. شهرت: خامنه‌ای. فرزند: حاج‌سیدجواد. متولد: ۱۳۱۸، مشهد. شناسنامه: ۲۱۷، مشهد. شغل: محصل علوم دینی. آدرس: مشهد، کوچه ارگ، منزل

۱. اسناد ساواک، نامه بازپرس ۲ لشکر ۱۲ خراسان به فرمانده لشکر ۱۲ خراسان و رئیس ساواک خراسان، شم ۵۱۹/ب ۲، مورخ ٤۲/۳/۲۰.

آیت‌الله خامنه‌ای. مجرد. باسواد.
س: آیا سابقه محکومیت کیفری و غیره دارید یا خیر؟
ج: خیر.
س: آیا در احزاب و جمعیت‌ها و انجمن‌ها عضویت دارید یا خیر؟
ج: ندارم.
س: آیا متعهد به راست‌گویی می‌شوید؟
ج: بله.
س: در چه تاریخی از مشهد به طرف بیرجند حرکت کرده‌اید؟
ج: روز پنجم خرداد (دوم محرم) به طرف بیرجند رفته‌ام.
س: برای چه منظوری به بیرجند رفته‌اید؟
ج: برای رفتن به منبر.
س: آیا تا به حال به بیرجند رفته‌اید؟
ج: بلی. دو مرتبه.
س: در منبر از چه نوع مطالبی صحبت و بحث می‌کردید؟
ج: از آیات و اخبار قرآن.
س: در کدام‌یک از تکایا و مجالس بیرجند منبر رفته‌اید؟
ج: تقریباً در همه منبر رفته‌ام.
س: نام هر یک را که می‌دانید بنویسید.
ج: منازل: شمشادی، راغبی، نهاوندی، ملکوتی، نیازی، سادسی. و مساجد و تکایای: دختر آخوند، مصلی، کبابی و فرزانه.
س: در منزل آقای راغبی بالای منبر چه مطالبی ایراد کرده‌اید؟
ج: در اطراف آیه شریفهٔ : یا ایهاالذین آمنوا استجیبو لله [انفال/ ۲۴] ... و درباره حیات معنوی و علل این که چرا جامعه مسلمین ممکن است از آن محروم بماند.
س: برابر گزارش مأمورین به جز مطالب ذکر شده صحبت‌های دیگری هم نموده‌اید. آن صحبت‌ها در چه مورد بوده است؟
ج: صحبت دیگری نکرده‌ام. در ضمن این که بیان می‌کردم که چرا جامعه مسلمانان از حیات معنوی محرومند، گفتم علت‌العلل این محرومیت دور ماندن از حقایق

قرآنی است؛ حقایقی که چون بیان آنها با منافع بیشتر ثروتمندان و متنفذین اجتماع مخالفت دارد کسی جرأت اظهار آنها را در مقابل این اشخاص ندارد، ولی من که چندان دلبستگی و علاقه مادی ندارم، آن را در این مجلس می‌گویم. توضیح آن که صاحب منزل [= راغبی] از اعیان بنام و ثروتمندان بیرجند است.

س: شما در مجلس آقای راغبی اظهار داشته‌اید که علت فقر و بیچارگی مردم این است که من و شما و روحانیون نمی‌توانیم سخنان حق را گفته و در دل ما حبس است. نه دستگاه رادیو می‌تواند حق را بگوید، نه روحانیون، نه مطبوعات. همه در اختیار یک عده‌ای است که حقوق مردم را خورده و مردم را به سواری و بارбری عادت داده‌اند. و همچنین اضافه کرده‌اید که یکی می‌گوید پلیس سراغ تو را می‌گیرد و دیگری می‌گوید رئیس شهربانی دنبال تو می‌گشت.

ج: قسمت اول گزارش «علت فقر و بیچارگی...» در مورد بیان همان مطالبی است که در فوق گفته شد. و اما راجع به این که «یکی می‌گوید پلیس...» ابداً به یادم نیست که در آن منبر گفته باشم و اصولاً بحث من در آن منبر ارتباط با شغل و وظیفه پلیس نداشت، و این قسمت که «وسایل تبلیغی در اختیار عده‌ای است...» توضیح آن که مأمورین رادیو و گردانندگان مطبوعات با این که از بودجه مردم ارتزاق می‌کنند، مطالب اخلاقی و دینی و آموزنده کمتر در اختیار آنان می‌گذارند.

س: در منزل سادسی چه مطالبی بیان کرده‌اید؟

ج: دقیقاً در خاطرم نمانده است. گمان می‌کنم ارزش معنوی مبلغ روحانی در اجتماع سخن گفته‌ام.

س: اظهار نموده‌اید که اتفاقاتی در قم افتاده و عمامه‌های علما را سوخته‌اند و به ریش‌سفیدهای ما چوب زده‌اند؛ مردم چشم و گوش خود را باز کنید و مغز خود را به کار اندازید. اولاً شما از قم چگونه اطلاع داشته‌اید؟ و ثانیاً با گفتار شما در منبر که می‌فرمایید در ارزش معنوی مبلغ و روحانی در اجتماع بوده، مغایرت دارد.

ج: بنده محصل قم هستم. یک روز که بر حسب عادت طلاب از منزل خود به طرف آستانه می‌رفتم، دیدم جمعی از طلاب با اضطراب به من برخورد کرده و گفتند خیابان ناامن است و یک مشت جوان بی‌سروپا به طلاب حمله می‌کنند. من قانع نشده و به خیابان رفتم، ولی واقعه‌ای اتفاق افتاد که مجبور شدم در کوچه‌ای پنهان شوم. دیدم

جمعی جوان قوی هیکل به طرف عمامه‌بسرها حمله می‌برند و از هر نوع توهین فروگذار نمی‌کنند. حتی به خود من هم حمله کردند. و اگر جمعیت جلو کوچه ارک واقع در خیابان ارم نبود و بین من و مهاجمین حائل نمی‌شدند به طور حتم عمامه خود را از دست داده و در عوض چند ضربه چوب و مشت نوش‌جان می‌کردم. و اما ارتباط این مطالب با موضوع مورد بحث در منبر، آن که به مناسبت می‌گفتم روحانیون مورد حملات این اشخاص هستند و با وجود این از شغل خود دست نمی‌کشند؛ پس سخنان آنها باید یک جنبه معنوی داشته باشد.

س: شما در سخنرانی خود اظهار داشته‌اید که روزی که بیرجند آمده‌ام آقای رئیس شهربانی مأمور دنبال من می‌فرستد که شما بیا التزام بده که حرفی در منبر برخلاف نگویی. آیا این پیشنهاد به ضرر شما بود؟ در ثانی شما از کجا اطلاع داشتید که در شهربانی بایستی التزام بدهید؟

ج: در مورد سئوال اول ابداً معتقد نیستم که این پیشنهاد به ضرر من بوده است. در مورد دوم؛ اولاً از رفقای منبری التزام گرفته بودند و در ثانی مأمور شهربانی در میان کوچه ورقه‌ای به من ارائه داد که آقا این را امضا کنید. من هم چون بعد از مجلس و در حال خستگی و به علاوه در میان جمعیت بودم، گفتم: بیا مدرسه (محل سکونتم) تا امضا کنم. نیامد.

س: اظهارات خود را به چه وسیله گواهی می‌نمایید؟

ج: امضا می‌کنم.[1]

آزادی از زندان لشکر

بیگاری روزهای بعد، کار گُل نبود؛ بیل و کلنگ تاشوی سربازی دادند دست زندانیان و آنان را واداشتند جاده‌های خاکی پادگان را هموار کنند. «**پس از گذشت سه روز از بازداشت من، یکی از افسران به زندان آمده، گفت: فردا آزاد می‌شوی. از این خبر بسیار تعجب کردم و با خود گفتم: شاید یکی از دوستانم نزد کسی از وابستگان رژیم برای آزادی من وساطت کرده است.**»

۱. همان، بازجویی ۴۲/۳/۲۲.

در فکر بود که چه اتفاقی افتاده؟ چه کسی وساطت کرده؟ او کیست؟ دل به قرآن سپرد. «**آیه کریمه: فلایستطیعون توصیة ولا الی اهلهم یرجعون (یس/۵۰) [پس نه قدرت وصیت و سفارش پیدا می‌کنند و نه می‌توانند به سوی کسان خود بازگردند.] توجهم را به خود جلب کرد.**»[۱]

لابد کار ساواک با وی تمام شده بود که در ۲۵ خرداد به لشکر ۱۲ خراسان اعلام کرد «غیرنظامی سیدعلی فرزند سیدجواد، شهرت خامنه‌ای... بدون قید و شرط آزاد» شود.[۲]

اما چند روز بیشتر در پادگان نگهش داشتند تا این که خبر آزادی همه زندانیان از راه رسید. «**تعجب... کردیم. همه‌مان را آزاد کردند... در آن زندان هیچ‌کس را [نگه نداشتند] ... همه آنهایی که بودیم با هم آزادمان کردند... فقط یک شیخی باقی ماند به نام جعفریان... ارتباط با بیت یکی از آقایان داشت؛ آقای قمی... [حتماً] می‌خواستند از او حرفی ... بکشند... تا سه ماه بعد زندان بود یا بیشتر.**»

سیدعلی راه خانه پدری را در پیش گرفت، در حالی که چهره‌اش دیگرگون بود. او ریش نداشت. دیدار پسر برای پدر و مادر، آن هم پس از خطرات بی‌سابقه‌ای که از سر گذرانده، موهبتی بود که تغییر چهره، چندان در برابرش به چشم نمی‌آمد. اما هنوز پاسخی برای دل‌نگرانی‌های خویش نیافته بود؛ نگرانی از واکنش پدر و مادر. چه خواهند گفت؟ وقتی در آغوش مادر آرام گرفت و شنید: «علی جان! بهِت افتخار می‌کنم» جان تازه‌ای در او دمیده شد؛ و روحیه‌ای پیدا کرد که تا پانزده سال بعد با او بود. چهره بی‌ریش آسیدعلی‌آقا برای برادرانش دیدنی‌تر بود. «**برادرهایم دیدند من بی‌ریش وارد شدم خیلی برایشان جالب بود.**»

دیدار با آیت‌الله میلانی

پس از آزادی از زندان لشکر، آیت‌الله میلانی به دیدن آقای خامنه‌ای آمد. چند روز بعد، بازدید ایشان را پس داد. آیت‌الله میلانی از ریش شاگرد خود هم پرسید. «**تا مرا دید گفت هنوز ریشتان درنیامده؟ گفتم نه... عجله ندارم.**»

در این دیدارها آیت‌الله میلانی از آنچه که در ۱۵ خرداد و پس از آن پدید آمده بود،

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها، ص ٦.
۲. اسناد ساواک، نامه ساواک خراسان به لشکر ۱۲ خراسان، شم ۱۲/۲۸۸۳ الف-۱/، مورخ ٤۲/۳/۲۵.

ابراز نارضایتی کرد. او با این تحلیل که مهم‌ترین طبقه اجتماعی جوانان هستند و در میان آنها بهترین‌شان جوانان متدین و از این بین ارجمندترین آنها کسانی که شهامت اقدام دارند و شجاعت به خرج می‌دهند، کشته شده، از بین رفته‌اند، چنین نتیجه می‌گرفت که ما ضرر کرده‌ایم. «**البته این منطق را همان وقت بنده که خُب، طلبه‌ای بودم هیچ قبول نمی‌کردم. شاید با ایشان مقداری بحث هم می‌کردیم، ولیکن خُب، ایشان استاد بود، بزرگ بود [و من نمی‌خواستم در] بحث با ایشان گستاخی [نشان دهم].**»

آقای خامنه‌ای در برابر مواضع آقای میلانی از خود می‌پرسید: جوان‌های اهل اقدام و شجاع چه زمانی باید خود را نشان دهند؟ درست است که در چنین رخدادهای خونینی چند تن کشته می‌شوند، اما از قِبَل آن، افراد بیشتری انگیزه مبارزه پیدا می‌کنند و میدان‌دار می‌شوند. کسی که در مشهد «**رفتار بی‌نظیری بین علما داشت مرحوم آشیخ‌مجتبی قزوینی بود... ملایی بود که این‌گونه کارها از او اصلاً انتظار و توقع نمی‌رفت. مرد زاهدی بود. گوشه‌گیر بود. حتی برای درس و بحث به مسجد و مدرس عمومی نمی‌آمد. توی خانه‌اش تدریس می‌کرد... اهل سیاست نبود... مشرب ضدفلسفی داشت و با کسانی که اهل فلسفه بودند به کلی مخالف بود؛ از جمله با آقای خمینی و آیت‌الله میلانی... که معروف بودند به مکتب فلسفه و عرفان... اما ... می‌گفت پرچم اسلام امروز دست [آقای خمینی] است و بر همه واجب است که از او اطاعت کنند... مرحوم آشیخ‌مجتبی... مرد بسیار تند و پرجوشی بود که این در... اثناء کار معلوم شد و قبلاً نه، هیچ مشخص نبود که این مرد چقدر در باطن خودش جوش و خروش دارد.**»[۱]

آیت‌الله میلانی در کار مبارزه با حکومت محمدرضا پهلوی سلیقه و اعتقاد خود را داشت؛ سلیقه‌ای که با اندک روحانیان مبارز مشهد، از جمله آقای خامنه‌ای، تفاوت می‌کرد. این فاصله هر چند، هرگز پر نشد و گاه به نقار، دلخوری و قهر رسید، اما آقای میلانی نسبت به آنچه که امام خمینی پیش گرفته بود، باور داشت، به آن احترام می‌گذاشت و گاه باور خویش را به مرحله اقدام و عمل نیز می‌رساند. در پی وفات آیت‌الله بروجردی، شاه به آقای میلانی پیام می‌فرستد که آماده است با حمایت کامل از حوزه علمیه مشهد، آن را مرکز علوم دینی ایران قرار دهد؛ مشهد جایگزین قم گردد؛

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۳.

عمده شهریه طلاب ایران از طریق آقای میلانی توزیع گردد. آیت‌الله میلانی نپذیرفت. در پی پاسخ منفی آقای میلانی بود که محمدرضا پهلوی، وفات آیت‌الله بروجردی را به آیت‌الله سیدمحسن حکیم تسلیت گفت. آقای میلانی بعدها، در سال ۱۳۴۳ ضمن بازگویی این ماجرا به محمدمهدی عبدخدایی تأکید کرد: من حاج‌آقا روح‌الله، سلام‌الله علیه را رها نخواهم کرد.[۱]

دیدار با دوست فراری

اوایل ماه صفر بود. هفته‌ای (شاید) از آزادی سیدعلی خامنه‌ای نمی‌گذشت که خبر دادند شخصی دم در خانه با او کار دارد. یکی از دوستانش بود. او را با خود سر کوچه برد. گفت آنجا کسی منتظرش است. فردی را نشانش داد که نمی‌شناخت. مردی بود عینک زده، کراوات بسته، ریش تراشیده، که سابقه‌ای در بایگانی ذهن برای او نیافت. **«تعجب کردم که این شخص کیست و با من چه کار دارد؟ نزدیک رفتم.»**

شناخت. او کسی جز دوست روحانی، یار پخش اعلامیه‌ها، و رفیق فراری او، آقاسیدجعفر قمی نبود. تغییر چهره و لباس داده بود تا به دست نیروهای امنیتی نیفتد. تعقیب و گریزها از زمانی شروع شده بود که ساواک دست قمی را در توزیع اعلامیه‌ها دخیل دانسته بود. اما مهم‌ترین اقدام آقاسیدجعفر تهیه و چاپ نشریه‌ای به نام *فریاد* بود. پس از حوادث ۱۵ خرداد او دو شماره از این جریده را منتشر کرد که در آن شرایط اقدامی متهورانه بود. برخی عناوین *فریاد* «شاه و علم دیوانه شده‌اند» و «عربده‌های مستانه شاه» بود. در نخستین شماره، اشعاری نیز در تمجید از امام درج شده بود:

آیت‌الله خمینی آیت‌اللهی توراست　　مرجع تقلید مایی حق خون‌خواهی توراست
ما درودت می‌فرستیم و سلامت می‌کنیم　　روزگار تلخ را شیرین به کامت می‌کنیم[۲]

مطلبی که آنجا نوشته بود، عجیب چیزهایی تند، از شعر و نثر، و این قدر [علیه] شاه گفته بود که دیگر فوق آن متصور نبود. شاید هتاک‌ترین و افشاءترین و کشف‌ترین انتقادها و بدگویی‌هایی بود که نسبت به شاه انجام می‌شد.

دوست فراری گفت اگر گیر بیفتد کشته خواهد شد. آقاجعفر بیماری قلبی داشت؛

۱. گفت‌وگوی مؤلف با محمدمهدی عبدخدایی.
۲. روحانی، ج ۱، سیدحمید، *بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی*، تهران، انتشارات راه امام، ۱۳۶۰ش، ص ٦١٢.

اگر دستگیر می‌شد و زیر کتک و فشار می‌رفت، امکان داشت سکته کند و از بین برود. گفت تا مدت‌ها باید پنهان باشد. گفتم **«به هر حال خانه ما تا هر وقت که دلت بخواهد می‌توانی باشی... پدرم بایستی اجازه می‌داد. رفتم گفتم... پدرم آقاجعفر را می‌شناخت. با من خیلی رفیق بود... رفت و آمد زیادی می‌کرد. [به پدرم] گفتم آقاجعفر تحت تعقیب است و می‌خواهد منزل ما بماند... اجازه می‌دهید؟ پدرم گفت به او بگو که هر چه می‌خواهد این جا بماند... خیلی خوشحال شدم از این که پدرم مخالفتی نکرد... آمدم گفتم که ... آقایم می‌گوید که هر چه می‌خواهد این جا بماند. خیلی خوشحال شد. راحت شد.»**

همین روزها و شبها که آقاسیدجعفر قمی در بیرونی خانه حاج‌سیدجواد پنهان بود، اکبر هاشمی رفسنجانی راهش به مشهد افتاد و سری به خانه دوستش، سیدعلی خامنه‌ای زد. **«آقاجعفر توی ایوان نشسته بود و پرده کشیده بودیم. دیده نمی‌شد. آقای هاشمی هم توی اتاق روبه‌روی همین ایوان بود. با هم صحبت می‌کردیم. گفت شنیده‌ام آقاجعفر فرار کرده... معلوم نیست کجاست... من نگفتم آقاجعفر اینجاست... حتی مادر و برادر آقاجعفر که مشهد بودند خبر نشدند.»**

آقاجعفر آنقدر ماند که دیگر خسته شد. قصد کرد مشهد را ترک کند. **«تا گرگان او را همراهی کردم.»**[1]

آنجا، در شهر گرگان، متوجه شد که خبر حوادث پیش و پس ۱۵ خرداد به برخی شهرها، مثل گرگان نرسیده، یا اگر رسیده، آن تأثیری که بتواند بر فضای شهر بگذارد، نداشته است. **«از نزدیک دیدم که در آنجا هیچ خبری نیست و گویی که در محرم امسال که صَفَرش ما در گرگان بودیم، هیچ واقعه‌ای اتفاق نیفتاده. این بود که تصمیم گرفتم یک سفر منبری، سال دیگر بیایم گرگان.»**[2]

زدودن گرد رخوت

در این دوره، مشهد، رخوتی سیاسی را پشت سر می‌گذاشت که غیر از سنت‌های بار شده بر دوش او، از قفل و بندی که توسط حکومت به دست و پای شهرهای بزرگ، از جمله مشهد زده شده بود، رنج می‌کشید. چند اقدام برای زدودن آن رخوت شکل گرفت.

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۲.
۲. همان، شم بازیابی ۱۲۳٤.

اول: زمانی که علمای بزرگ از شهرهای مهم ایران به تهران هجرت کردند تا در حمایت از امام خمینی ابراز وجود کرده، برای آزادی ایشان تلاش نمایند، آیت‌الله مرعشی نجفی نیز از قم به پایتخت آمد. پیش از بازگشت علما به شهرهای خود، آیت‌الله مرعشی نجفی در ۲۷ شهریور ۱۳۴۲ به مشهد رفت و با این که آیت‌الله میلانی در تهران بود، به منزل او وارد شد. این سفر زیارتی هفت روز طول کشید.[۱]

حضور آقای مرعشی فرصتی به دست داد تا شاید جو ترس‌زده مشهد و رعب حاکم بر شهر که وجه مشترک همه شهرهای ایران بود، شکسته شود. «**ما... ترتیباتی آماده کردیم که همه علماء... معروفین و موجهین... و بسیاری از مردم مشهد به دیدن آقای نجفی بیایند و در آن‌جا اظهاراتی بشود، اعلامیه‌هایی پخش بشود و گفته‌هایی صادر بشود.**»

در زمان توقف آقای مرعشی، اعلامیه‌ای نیز نوشته و توزیع شد که در آن از حرکت امام خمینی حمایت شده بود. در سکون و سکوت تابستان ۱۳۴۲، شاید این نخستین صدای مکتوب در مشهد بود که موج برمی‌داشت و در نگاه‌ها و دل‌ها می‌نشست.

دوم: قرار بود انتخابات مجلس شورای ملی در شهریورماه برگزار شود. در ابتدا قرار شد مردم تشویق شوند به گرفتن کارت الکترال، اما پای صندوق‌های رأی حاضر نشوند تا از این طریق رسمیت و مشروعیت انتخابات از بین برود. «**چیز بدی نبود. یعنی حرکتی به مردم می‌داد. مردم مشهد که در همه عمرشان پای صندوق انتخابات نرفته بودند و ندیده بودند؛ متدینین و کسبه و اهل علم و کسانی که اصلاً دنبال مسئله انتخابات ... نبودند، این‌جا به خاطر دستور آقایان رفتند کارت الکترال گرفتند.**»

اما انتخابات از طرف همه علماء و مراجع تحریم شد. برای نمونه در ۱۹ مرداد آیت‌الله میلانی در پاسخ به پرسش عده‌ای از اهالی اصفهان و نمایندگان اصناف تهران درباره شرکت در انتخابات، آن را تحریم کرد.

سوم: اقدام دیگری که مردم مشهد را به تحرک واداشت، حمایت از علمای بزرگ بود. گروه‌هایی از مردم با نام و نشان، حمایت خود را از علماء روی کاغذ نوشتند و اعلام کردند. بسیاری از روحانیان مشهد در این حرکت دخیل بودند. حدود ۸۰ هزار برگه حمایت جمع شد. «**چیز عجیبی بود. کاسب، تاجر، بازاری... نوشته بودند اینجانب**

۱. *آیت‌الله العظمی سیدشهاب‌الدین مرعشی نجفی به روایت اسناد ساواک*، ج ۱، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۸ش، صص ۲۰۸ تا ۲۲۰.

حمایت خود را از آیت‌الله... خمینی، آیت‌الله میلانی [یا هر دو]... آیت‌الله شریعتمداری... انواع و اقسام صورت‌های قضیه را نوشته بودند، اعلام می‌دارم، بعد امضاء [کرده بودند.] مردم مثل این که لج دارند به رخ دستگاه بکشند که من فلانی هستم و دارم این کار را می‌کنم. هیچ... پنهان‌کاری وجود نداشت.»[1]

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۳.

بازگشت به قم

قم در سکوت

حوزه علمیه قم پس از ۱۵ خرداد، هم به دلیل تعطیلی سنتی در ماه‌های محرم و صفر و نیز فرارسیدن فصل تابستان، و همچنین سرکوب نهضت که اوج آن با دستگیری امام خمینی و انتقال ایشان به تهران آغاز گشت، در محاق سکوتی تحمیلی بسر می‌برد. منشأ همه خبرها در تهران بود؛ جایی که علمای بزرگ شهرها برای اعتراض به دستگیری امام و شماری از روحانیان گرد آمده بودند. روز سوم تیرماه، وقتی ساواک قم متوجه شد که تلگرامی با امضاء حدود ۲۵۰ طلبه حوزه علمیه قم در طرفداری از امام خمینی، تهیه، و پس از ارسال، در سطح جامعه نیز پخش شده است، تعجب کرد.[1]

سرکوب‌های دستگاه حکومتی ایجاب می‌کرد که طلاب مبارز، اقدامات خود را از چشم نیروهای امنیتی دور نگاه دارند. فعالیت‌های زیرزمینی در حال شکل‌گیری بود. طبیعی است که زبان اسناد ساواک برای این روزهای شهر قم ساکت باشد. در این اوان سیدمصطفی خمینی که امور جاری پدر زندانی‌اش را انجام می‌داد تحت‌نظر بود و حداقل دو بار به شهربانی و ساواک احضار شد و اخطار گرفت.[2] تعمیر مدرسه فیضیه ابتدا توسط اوقاف آغاز گشت و سپس به درخواست آقای گلپایگانی به ایشان سپرده شد تا ادامه یابد. تحلیل حکومت این بود که اگر اوقاف مدرسه را بسازد، خواهند گفت

۱. *قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک*، ج ۳، ص ۳۳۹.
۲. همان، ج ٤، صص ۹۸ و ۱۰۸.

دولت خراب کرد، خودش هم دارد می‌سازد.[1] دولت غیر از تهاجمات نظامی و انتظامی نیمه خردادماه، دست به حمله‌های تبلیغاتی هم زد، و با چاپ و توزیع اعلامیه‌هایی علیه امام خمینی افشاگری کرد! این اعلامیه‌ها در قم هم پخش شد. اعلامیه آقای محمدصادق روحانی اما، تندترین نوشته‌ای بود که در این زمان علیه حکومت و ارکان آن منتشر گردید؛[2] صدایی بود که از یک دست برمی‌خاست.

درس‌های حوزه علمیه قم، بیستم مهر ۱۳۴۲ آغاز شد. علماء و مراجع در این زمان تهران را ترک کرده به شهرهای محل اقامت خود بازگشته بودند. آقای شریعتمداری در ابتدای شروع درس، سخنان مفصلی درباره حوادث چند ماه اخیر ایراد کرد که به شکل جزوه‌ای منتشر شد.

سیدعلی خامنه‌ای وقتی وارد قم شد، آنچه می‌دید تفاوتی فراوان با آنچه هنگام ترک قم دیده بود داشت. «**سکوت و دلمردگی وقیحی در تمام فضای قم حکمفرما بود. علت هم این بود که بعد از قضایای ۱۵ خرداد... کسی که رعب طلبه‌ها را بشکند و به آنها یک امید بدهد در قم وجود نداشت... منتهی نشاط و جوانی طلاب دست‌اندرکار همه چیز را می‌پوشانید.**»

تشکیلات و سازماندهی

خیلی زود با دوستان هم‌رأی خود تماس گرفت، مشورت کرد، پیشنهاد داد، تا نشست‌ها و جلسه‌هایی برگزار شود؛ دور هم جمع شوند، بگویند، بشنوند؛ کاری کنند بذر نهضتی که به دست استادشان کاشته شده، بی‌آب نماند. کارگردانان یکی از این جلسه‌ها که با شرکت‌کنندگان زیادی تشکیل می‌شد آقایان خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی، علی‌اصغر مروارید و مهدی ربانی املشی [شاید] بودند. «**ما از فضلاء و طلاب و مدرسین دعوت کردیم... جمع بشوند راجع به این که چه باید بکنیم با هم بحث کنیم.**»

شمار شرکت‌کنندگان گاه تا ۴۰ نفر می‌رسید. نخستین تجربه بود. افراد زیاد، آراء، پرسش‌ها و حرف‌های زیادی هم در پی داشت. گاه نشستی که سه ساعت زمان برده بود، عملاً بدون نتیجه‌گیری به پایان می‌رسید، اما کارگردانان جلسه را آموخته‌تر و ورزیده‌تر می‌کرد. این نخستین مشق‌های سازماندهی و تشکیلات آقای خامنه‌ای و

۱. همان، ج ٤، صص ۹۸ و ۱۰۸.
۲. همان، ج ٤، صص ۱۳۳ تا ۱۳۷.

هم‌ردیفان فکری او بود.

جلسه دیگری که با افراد کمتری برگزار می‌گردید، مایه‌های تشکیلاتی داشت. چیزی شبیه به تأسیس یک حزب، که «**منتهی شد به ایجاد یک تشکیلات. یک تشکیلاتی به وجود آوردیم، اساسنامه‌ای هم نوشتیم.**»

تعداد اعضاء این نشست یازده نفر بود. معروف شد به جلسه یازده‌نفری. آقایان حسینعلی منتظری، عبدالرحیم ربانی شیرازی، اکبر هاشمی رفسنجانی، سیدعلی خامنه‌ای، سیدمحمد خامنه‌ای، محمدتقی مصباح‌یزدی، ابراهیم امینی نجف‌آبادی، احمد آذری قمی، علی قدوسی، مهدی حائری‌تهرانی و علی مشکینی اعضای آن بودند. «**این جلسه به طور مستمر... تشکیل می‌شد در قم. توی منزل دوستان می‌نشستیم. خیلی با صمیمیت، با شور و هیجان بسیار، با امید خیلی زیاد... [تا] بتوانیم تشکلی درست کنیم؛ اول در سطح حوزه‌ها... بعد به تدریج در سطح امور جامعه.**»

پوششی که برای این تشکیلات در نظر گرفتند تجدیدنظر در کتاب‌های درسی حوزه علمیه بود. آقای مصباح یزدی، منشی جلسه بود و صورت جلسه‌ها را می‌نوشت. برای این که موضوعات لو نرود، الفبایی را مبنای نگارش گزارش خود قرار داد و در واقع خطی اختراع کرد. «**آقای مصباح تا آخرش هم الحمدلله گیر نیفتاد، از بس که ایشان آرام و با ملاحظه کار می‌کرد.**»

اعضاء این جلسه حق عضویت پرداخت می‌کردند. گزارش‌های آن جلسه بزرگ‌تر در این نشست مطرح می‌شد، اما خبری از این جلسه به آن یکی داده نمی‌شد. این جلسه بعدها لو رفت و آن زمانی بود که ساواک در تفتیش خانه آقای آذری قمی به اساسنامه این جلسه دست پیدا کرد و از مفاد آن پی به اهمیت آن برد. «در ماده اول اساسنامه موصوف اشاره به ارکان جمعیتی شده که شامل هشت قسمت به شرح زیر: شورای عالی مؤسسان، شعبه امور مالی، سازمان تبلیغات و تعلیمات، سازمان اطلاعات و ارتباطات، شعبه بازرسی، شعبه شهرستان، دایره مستشاری و دادگاه می‌باشد، که به طور کلی مطالب مندرج در اساسنامه حکایت از فعالیت احتمالی مخفی جمعیتی نموده و نشان می‌دهد که تنظیم‌کنندگان اساسنامه مذکور در اداره کردن جمعیت مخفی دارای اطلاعات کافی بوده‌اند.»[۱]

۱. هاشمی رفسنجانی، اکبر، *دوران مبارزه*، ج ۱، تهران، دفتر نشر معارف انقلاب، چ اول، ۱۳۷۶ش، صص ۵۶۹ تا ۵۷۱.

در کنار این دو، جلسه سومی هم راه افتاد که بنیان جامعه مدرسین امروز است. «**ما جزو کسانی هستیم که در اولین نشست‌های جامعه مدرسین عضو بودیم، شرکت داشتیم. هم بنده بودم، هم به نظرم آقای هاشمی بود... آقایان [علی] مشکینی، ربانی شیرازی، [ناصر] مکارم و... یک عده مسن‌ترها هم شرکت می‌کردند.**»[1]

این جلسه‌ها، به ویژه تصمیماتی که در جلسه همگانی‌تر گرفته می‌شد و به اجرا درمی‌آمد، فضای حوزه علمیه قم را تغییر داد. از آن جمله بود برپایی مراسمی در مسجد اعظم؛ [شاید جشن بعثت بود، شاید مراسمی برای مرحوم طیب حاج‌رضایی] عکس امام را نیز در این مراسم حاضر کردند؛ بدل از این که آیت‌الله خمینی شرکت کرده است. پا به رکاب‌ها و دست‌اندرکاران این تصمیمات، کسانی غیر از اعضاء جلسه بودند؛ طلبه‌های جوان و علاقه‌مند. این تحرکات فضای بسته و مغموم قم را باز کرد. «**[فضای قم بی‌شباهت به یک] روز گرفتهٔ زمستانی که آسمان را یک لحاف کرسی ابر پوشانیده است [نبود.] از بس که اختناق بود. این کار که انجام گرفت... یک دفعه دل‌هامان شاد شد... به نظرم مثل [یک روز] ابری بود، [پر ابر] که گوشه‌ای ابر رقیق‌تر می‌شود، [نازک‌تر می‌شود] و آفتاب [خودی نشان می‌دهد]. خوشحال بودم که مشهود نیستیم. یعنی هیچ‌کس توی آن جمع نمی‌دانست که ما این کار را... برنامه‌ریزی کرده‌ایم.**»

آن جلسه پرشمار و همگانی رفته رفته کوچک شد؛ یا خودشان نمی‌آمدند، یا اعضاء اصلی در نشست‌های بعدی به ملاحظاتی خبرشان نمی‌کردند.

دیدار با آقای کمال‌وند

دی ماه بود که شنید آیت‌الله روح‌الله کمال‌وند (۱۳۴۳ش-۱۳۱۹ق) وارد قم شده و در خانه آقای سیدحسن طاهری خرم‌آبادی است. تصمیم گرفتند به دیدنش بروند، بروند و بگویند که با علمای بزرگ مذاکره کند، از آنها بخواهد با طلاب و فضلای صاحب‌انگیزه همکاری کنند، وارد میدان شوند؛ کارها بدون حضور آنان پیش نمی‌رود؛ طلبه‌ها تنها هستند؛ آقای کمال‌وند به مراجع بگوید که این جوانان از آنها گلایه‌مند هستند. «**عمدتاً گله از آقای شریعتمداری و آیت‌الله گلپایگانی بود که آن روزها تن به**

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۴.

کارهای مورد علاقه [طلاب] نمی‌دادند.»

از این دست دیدارها بسیار کرده بودند؛ با مراجعی چون آیات گلپایگانی، شریعتمداری، سیداحمد زنجانی، مرتضی حائری، سیدمحمد محقق داماد. تصمیم این دیدارها در آن نشست همگانی گرفته می‌شد. اعضاء تقسیم می‌شدند. هر گروه سراغ یکی از آقایان می‌رفت. و یک بار آقای خامنه‌ای همراه کسانی شد که باید به دیدار آیت‌الله گلپایگانی می‌رفتند. آن شب آیت‌الله گلپایگانی موافق آن‌چه که در ضمیر دیدارکنندگان می‌گذشت، برخورد نکرد. سرد و بی‌اعتنا گذشت. **«البته بعدها ایشان الحمدلله... در غیاب امام که... نجف بودند... تنها کسی از بزرگان که در مقاطعی چیزی می‌گفت و اظهار وجود می‌کرد آقای گلپایگانی بود.»**

چهار نفر شدند؛ او، و سیدمحمد، برادرش، شیخ‌حسین ابراهیمی **«و نفر چهارم که یادم نمی‌آید.»** وقتی درخواست‌شان را با آقای طاهری خرم‌آبادی در میان گذاشتند، گفت که امشب آقای داماد هم به دیدن آقای کمال‌وند می‌آید. هوا سرد بود و کرسی خانه آقای طاهری گرم. در حضور آقای داماد، حرف‌های‌شان را به آقای کمال‌وند زدند. **«ما می‌خواستیم به او بگوییم که او کاری بکند. آقایان علماء را ببیند و وادار کند به مبارزه و میدان‌داری.»**

آقای محقق داماد دنبال حرف جوانترها را گرفت و با همان لهجه شیرین یزدی و آمیخته به مطایبه و در تأیید گفته‌های آنها سخن گفت. آقای خامنه‌ای فهمید که مراد آقای داماد از بی‌اعتقادی برخی به مبارزه نکردن، آقای شریعتمداری است.

حرف‌ها به اندازه کرسی گرم شده بود که آقای شریعتمداری هم به این جمع اضافه گردید. دنباله گفت‌وگوها قطع شد. حالا حرف‌ها به سردی فضای اتاق بود. گفته‌ها ادامه یافت، اما آقای شریعتمداری کسی نبود که به سادگی مجاب شود. هم آرام بود، هم ظاهری منطقی داشت و هم در بحث‌ها جبهه‌گیری نمی‌کرد، و اگر می‌کرد بسیار ملایم و جابه‌جا شونده بود. **«می‌گفت، آره این جوری، شاید هم آن جوری، اما خب ممکن است این جوری، باز هم شاید آن جوری... مرتب این طرف و آن طرف می‌انداخت که آدم نمی‌توانست مجابش کند... در درس هم همین طور بود.»**

نبض سیاسی آقای شریعتمداری برای امام خمینی و پیروان او پنهان نبود. بارها آن را حس کرده بودند. می‌دانستند که وی تمایلی برای حضور در میدان سیاست ندارد.

برای آقای خامنه‌ای و دوستان مبارزش روشن بود که امام خمینی نگاه خوش‌بینانه‌ای به مشی سیاسی آقای شریعتمداری ندارد. امام این باور خود را با اعزام آقای هاشمی رفسنجانی به مشهد نشان داده بود. «**ایشان آقای هاشمی را فرستادند مشهد پیش آقای میلانی و پیغام دادند ... و گفتند ... که ما متأسفانه آقای شریعتمداری را از دست دادیم.**»

آقای خامنه‌ای می‌دید که حرکت آقای شریعتمداری به سمتی است که در نهایت او را تبدیل به «پاپ» ایران می‌کند؛ حرکت به طرف شخصیت محترم روحانی‌ای است که اگر قرار شد در سیاست دخالت بکند، نصیحتی کند، سفارشی نماید؛ همین و نه بیشتر. «**یک بار با آقای هاشمی رفتیم خدمت آقای شریعتمداری. دو نفری می‌خواستیم وادارش کنیم که درس را تعطیل کند، [حرفی بزند.] بحث تلخی درگرفت؛ ما دو نفر از یک طرف و آقای شریعتمداری از طرف دیگر.**»

آقای شریعتمداری برای طلبه‌های مبارز، نقش ترمز را ایفا می‌کرد. هر گاه به او مراجعه می‌کردند، امضایی بگیرند، برای گذاشتن پای اعلامیه‌ای؛ حرفی بشنوند، برای دلگرمی یا ادامه مبارزه؛ واکنشی بخواهند، برای ستم‌هایی که دستگاه حکومتی روا می‌داشت؛ با دلی پرخون بازمی‌گشتند.

نشریه بعثت

حوزه علمیه قم در غیاب امام خمینی، به یمن طلبه‌ها و فضلاء جوان و معتقد، شعله مبارزه را فروزان نگاه داشت. این شعله را امام برافروخت و طبیعت اصیل حوزه علمیه قم را نمایان کرد، و پس از فترتی چند ماهه، شاگردان مؤمن او، هر چند در خفا، از گسترش تاریکی، سکوت و خفقان جلوگیری کردند. اینک آن چه مهم می‌نمود پیدا شدن سامان و سازمان مبارزه بود؛ این که چگونه بدون رهبر، طبیعت اصیل حوزه زنده و جاری باشد. انتشار نشریه بعثت از جمله اقداماتی بود که برای نشان دادن روشنایی شعله مبارزه صورت گرفت. نخستین شماره این جریده در ۲۳ آذر ۱۳۴۲ همزمان با سالگرد بعثت حضرت رسول(ص) منتشر شده بود. نشریه داخلی حوزه علمیه قم در سرمقاله خود بعثت پیامبر اکرم را نه برای چهارده قرن گذشته، که برای همه زمان‌ها توصیف کرده، نوشته بود: «آیا فکر نمی‌کنیم که همین امروز هم فریاد پیغمبر بلند باشد که بیایید بتها را بشکنیم و جز خدای واحد نپرستیم و خرافات و پلیدیهای اخلاقی را

کنار بگذاریم و با ستمگران و زورگویان نبرد کنیم و برای نجات ملت محروم هماهنگ شویم؟ بیایید به ندای آسمانی پیغمبر اسلام(ص) جواب مثبت دهیم و در این راه قدری غیرت نشان داده و فداکاری و از خودگذشتگی کنیم.»

بعثت در مقالات دیگر خود نهضت حوزه علمیه قم را تبیین کرد و با اشاره به دستگیری‌ها و کشتار ۱۵ خرداد به استیضاح هیأت حاکمه پرداخت.[۱] آقای خامنه‌ای در انتشار این جریده دخیل نبود. از مقدمات انتشار آن هم خبر نداشت، اما رفته رفته فهمید که آقایان هاشمی رفسنجانی، سیدهادی خسروشاهی، علی حجتی کرمانی، سیدمحمود دعایی و... نویسندگان و گردانندگان آن هستند.[۲]

من «**با همه این آقایان مخصوصاً هاشمی خیلی رفیق بودم، اما هیچ بروز [نداده] بود... یک روز جلو مسجد عشق‌علی که محل درس آقامرتضی [حائری] بود، ایستاده بودیم و رفقا آمده بودند. آقای هاشمی آن درس را می‌آمد... طلبه‌های جوان و متقارب‌الفکر و متقارب‌الروح ایستاده بودیم... توی آفتاب و صحبت می‌کردیم. منتظر بودیم که هنگام درس بشود، برویم تو. صحبت کلمه بعثت شد. من پرسیدم بَعثَت است یا بِعثَت؟ آقای هاشمی گفت بِعثَت است. گفتم معلوم نیست. گفت نخیر من دیده‌ام. تا گفت دیده‌ام، من احساس کردم روزنامه بعثت به اینها ارتباط دارد ... هیچی نگفتم. روزنامه بعثت را برداشتم نگاه کردم. مقالات را به حدس دریافتم که... باید قلم فلانی باشد... شاید حدود سه چهار قلم را من به حدس دریافتم و آمدم به آقای هاشمی گفتم این مقاله را شما نوشته‌اید و این مقاله را فلانی نوشته؛ و ایشان بسیار تعجب کرد.**»[۳]

۱. *قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد*، ج ٤، صص ۲۷۳ تا ۲۸٤.
۲. برای آگاهی بیشتر درباره این نشریه ر.ک: آریابخشایش، یحیی، «بعثت همگانی»، فصلنامه *مطالعات تاریخی*، س ۳، شم ۱۳ (تابستان ۱۳۸۵)، صص ۲۰۳ تا ۲۲۹.
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم.بازیابی ۱۲۳٤.

زندان دوم

در آستانه ماه رمضان

ماه رمضان ۱۳۸۳، ۲۷ دی ۱۳٤۲ از راه می‌رسید. ساواک به همه استان‌ها هشدار داده بود که برای پیش‌گیری از رخدادهای احتمالی در این ماه آماده باشند. همه حوزه‌های علمیه و مساجد و حسینیه‌های فعال باید تحت نظر قرار می‌گرفتند. دستگاه امنیتی تا جایی پیشرفت کرد که حتی بانی برپایی مجالس و مراسم در چند مسجد مشهد شد و هزینه آن را پرداخت کرد.[۱] التزام از وعاظ و مسئولان اماکن مذهبی نیز کاری رایج بود. با وجود این چند روزی از ماه مبارک سپری نشده بود که ساواک متوجه شد «فعالیت و تحریکات طرفداران روحانیت علیه دولت آغاز شده است.»[۲]

در قم اما، در یکی از نشست‌های جلسه همگانی، شرکت‌کنندگان تصمیم گرفتند هر یک برای زنده نگاه داشتن یاد ۱۵ خرداد و نهضتی که آیت‌الله خمینی آغاز کرده بود به شهرها و شهرستان‌ها بروند و به مردم بگویند که در نیمه اول سال چه گذشت. **«من در آن جلسه اظهار کردم که هر کجا بگویید حاضرم بروم. کسی گفت زاهدان. گفتم حرفی ندارم، می‌روم زاهدان.»**

آقای خامنه‌ای تا آن زمان به زاهدان سفر نکرده بود؛ در ذهنش جایی دوردست و مبهم بود؛ نه شناختی از آن شهر داشت و نه گفته‌ای از کسی در ذهن. **«به نظرم رسید**

۱. *قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد*، ج ٤، ص ۳۳۳.
۲. همان، ص ۳۳۹.

خیلی کار جالبی است و پرهیجان. پس از پیشنهاد سفر به زاهدان با قرآن کریم استخاره نمودم. آیه کریمه: لقد ابتغوا الفتنة مِن قبل و قلّبوا لک الامور حتی جاءالحق و ظهر امرالله و هم کارهون (توبه/٤٨) آمد. کلمه و قلّبوا لک الامور در ابتدای صفحه‌ای که گشوده بودم، توجه مرا جلب کرد و دانستم که وظیفه من در زاهدان بسیار سنگین است، اما فرجام آن قرین پیروزی و موفقیت خواهد بود.»[۱]

خیلی زود در ادامه مکاتباتی که با آیت‌الله میلانی داشت، نامه‌ای نوشت و او را از تصمیم خود آگاه کرد؛ نوشت که اگر نظری دارد اطلاع دهد و اگر مقتضی است نامه‌ای به آقای محمد کفعمی (۱۳٦۲ش- ۱۲۸۹ش) بنویسد، او را از این سفر آگاه کند، تا کمک حال او در زاهدان باشد.

یک روز پیش از حرکت نامه‌ای دیگر برای آیت‌الله میلانی فرستاد و تاریخ سفر خود را به اطلاع وی رساند. ساواک خراسان که سر راه همه مکاتبات پستی که به آقای میلانی می‌رسید صافی گذاشته بود، از نامه سیدعلی خامنه‌ای به وی مطلع شد. نسخه‌ای از نامه را برداشت و اصل آن را به مقصد اصلی فرستاد. سرتیپ بهرامی، رئیس جدید ساواک خراسان، ساواک زاهدان را از مفاد نامه آگاه کرد و خبر داد که «آقای علی حسینی الخامنه، واعظ... [که] یکی از طرفداران آیت‌الله میلانی [است] و طبق اطلاع در ایام مبارک رمضان در زاهدان خواهد بود... خواهشمند است دستور فرمایید اعمال و رفتار وی را تحت کنترل قرار دهند.»[۲]

متن نامه آقای خامنه‌ای که اخباری از حوزه علمیه قم داشت، چنین بود:

از قم برای آیت‌الله میلانی

بسم‌الله تعالی

به شرف عرض مبارک می‌رساند

مرجوّ و مسئول از ساحت قدس احدیت دوام وجود و بقاء توفیقات آن حضرت است. چندی قبل عریضه‌ای توسط آقای غروی حفظه‌الله به حضور مبارک تقدیم شد. قاعدتاً مشرف به دست‌بوس شده است. اخبار مهم هفته گذشته تشکیل مجلس جشن باعظمتی از طرف حوزه علمیه و القاء مطالب لازم بر طبق آنچه از آراء سرکار عالی مستفسر

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندان‌ها و بازداشتگاهها، صص ٦ و ۷.
۲. اسناد ساواک، نامه ساواک خراسان به ساواک زاهدان، شم ۹/٥٦۹٤ هـ، مورخ ٤۲/۱۱/٥.

شده و استفاده کرده بودیم. و به دنبالهٔ آن گرفتاری سه نفر از خدمتگزاران مجلس بود که بحمدالله دو سه روز قبل پس از شش روز گرفتاری خلاص شدند. عملی شدن موضوع اعزام مشمولین طلاب مشهد موجب اضطراب و دهشت اهل علم این جا شده است. البته هنوز خصوصیات مطلب برای ما روشن نیست. امید است به لطف خداوند و همت و اراده آیت‌اللهی این نگرانی رفع شده و موجبات آسایش فکر اهل علم حوزات علمیه فراهم آید. در عریضه قبل راجع به عزم سفر زاهدان خاطر مبارک را مستحضر ساختم. فردا قبل از ظهر از قم حرکت کرده، و از راه یزد و کرمان عازم آن زاویه بعیده خواهم شد. انشاءالله. البته با اوضاع حدیثه و اقتضائات جدیده برنامه منابر و مطالب هم تفاوت یافته و بنده و دیگران در این جهت محتاج ارشاد حضرتعالی هستیم. اگر منتی بر حقیر گذاشته و به جواب عریضه که حاوی مطلب مزبور باشد سرافرازم فرمایید کمال تشکر را خواهم داشت. البته در این صورت به آدرس زاهدان توسط جناب آقای کفعمی ارسال خواهید فرمود.

با تقدیم احترامات فائقه
ارادتمند علی‌الحسینی الخامنه
۲٤ شعبان‌المعظم

به سوی زاهدان

۲۱ دی ماه بود؛ روزی «**سخت و بحرانی، به همراهی جمعی از دوستان، که در پی رخدادی که مایل به ذکر آن نیستم تحت پی‌گرد بودند، شهر قم را ترک نمودیم. همگی از در مخفی و ناشناخته‌ای در سرداب رخت‌شوی‌خانه مدرسه خان بیرون آمدیم.**»[۱]

اتوبوس حدود ۳۰ مسافر داشت که شاید ۱۵ نفرشان طلبه بودند؛ و همه می‌رفتند برای تبلیغ. مقصدشان در این خط سیر بود. شب را در اصفهان ماندند. صاحب آن خانه که دربست کرایه‌اش کرده بودند، تا آن شب این تعداد طلبه را یک‌جا در اتاق‌های خود جا نداده بود. «**آن شب در مجلس انس دوستان از هر دری سخن گفته شد؛ آمیزه‌ای از تفریح، سرگرمی، مشکلات، آرمان‌ها، مسائل تبلیغی و غیره. خاطره آن شب‌نشینی شیرین و**

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات آیت‌الله خامنه‌ای، یادمان زندان‌ها و بازداشتگاهها، ص ۷.

دلنشین هرگز فراموش نخواهد شد.»[1]

ایستگاه بعدی آقای خامنه‌ای یزد بود. به پیشنهاد یکی از همراهان به دیدن آیت‌الله محمد صدوقی رفتند. نخستین باری بود که آقای صدوقی را می‌دید؛ روحانی محترم و صاحب‌نفوذی که در حال بازسازی مسجد حظیره بود و در خانه کوچکی نزدیک مسجد منزل داشت.

سر راه، اتوبوس در اردکان توقف کرد. می‌دانست که آیت‌الله روح‌الله خاتمی در این جا ساکن است. پیش از این او را در مشهد دیده بود. «**آشنایی من با ایشان از سال ۱۳۳۷ در مشهد شروع شد. آن وقت من خیلی جوان بودم که یکی از دوستان روحانی دانشگاهی به من گفت یکی از علمای خیلی خوب در یکی از کوچه‌های پایین خیابان مشهد منزلی گرفته و با خانواده‌شان آنجا هستند. وقتی ما آن روز به دیدن ایشان رفتیم، من از صفا و خصوصیات اخلاقی و محضر شیرین مطلوب‌شان خیلی خوشحال و مجذوب ایشان شدم. از آن روز آشنایی ما شروع شد.**»

آقای خامنه‌ای فردا یا پس فردای آن دیدار برای ادامه تحصیل راهی قم شده بود، اما دیدارهایش با آیت‌الله خاتمی تابستان هر سال در مشهد تکرار می‌شد. وقتی فهمید اتوبوس دو سه ساعتی در اردکان معطل می‌ماند، با پرس و جو، خانه آقای خاتمی را پیدا کرد و خودش را به ایشان رساند.[2] این بار دیدار در فصل زمستان تازه شد. او به طراوت فکری و بینش جوان آیت‌الله خاتمی علاقه‌مند شده بود و با فاصله ۳۰ ساله سنی، خود را بسیار نزدیک به او احساس می‌کرد.

وقتی در کرمان از اتوبوس پیاده شد، دیگر طلبه‌ای همراهش نبود. آنها در شهرهای ریز و درشت پشت سر پیاده شده بودند. می‌دانست که دوست بسیار نزدیکش، محمدجواد حجتی کرمانی، در زادگاهش است. سیدکمال شیرازی هم دو ماه پیش به کرمان آمده، همسر گرفته، ساکن شده بود. به مدرسه علمیه صالحیه رفت. متوجه شد که حجتی کرمانی، محور همه تحرکات جوانان در کرمان است. در اتاقی از اتاق‌های مدرسه او را یافت. شلوغ‌ترین جای مدرسه بود. انگار صف کشیده بودند برای ورود به این اتاق. «**تشویق شدم که دو سه روز بمانم آنجا... با خود فکر کردم اگر جایی غیر از قم**

۱. همان‌جا.
۲. گفت‌وگوی آیت‌الله خامنه‌ای با صدا و سیمای مرکز یزد، مورخ ٦٧/٩/٤.

و تهران روی این زمین باشد که من بتوانم آنجا بمانم آن کرمان است؛ از بس از مردم کرمان شور و حرارت و کار و تلاش مشاهده کردم... ایشان در کرمان خیلی موفق بود.»[1]

در کرمان با آقای مرتضی فهیم کرمانی آشنا شد و از سیدکمال شیرازی کتاب *تذکرةالمتقین*[2] را هدیه گرفت. **«با قلبی آکنده از فراق یاران، آنان را وداع گفتم و هنوز وقتی آن لحظات اسفناک را به یاد می‌آورم، سایه غمی سنگین را بر سینه‌ام احساس می‌کنم... به ویژه این که می‌بایست به تنهایی روی در دیاری آورم ناشناخته و نادیده و پنجه در سرنوشتی درآویزم که عواقب آن نامعلوم بود.»** اتوبوس، شبانه به مقصد زاهدان حرکت کرد.[3]

در زاهدان

صبح پنج‌شنبه ۲٦ دی‌ماه / ۳۰ شعبان وارد زاهدان شد.[4] سراغ مسجد جامع را گرفت. توسط رهگذری به آنجا دلالت شد. در حیاط مسجد اتاق‌هایی برای مبلغان غیربومی ساخته شده بود. جامه‌دان خود را داخل یکی از آن اتاق‌ها گذاشت و راهی خانه روحانی شهر شد. آقای کفعمی منتظرش بود. نخستین باری بود که او را می‌دید؛ مردی بلندبالا، تنومند، با محاسنی بلند، عمامه سفید بزرگ و تقریباً پنجاه ساله. **«با رویی گشاده از من استقبال کرد و با زیباترین کلمات خوش‌آمد گفت. بعدها فهمیدم آن مرد در آن شهر، از اقتدار و جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.»**

روشن شد که آیت‌الله میلانی به درخواست او نامه‌ای برای آقای کفعمی فرستاده و در میان آن نوشته‌ای نیز برای او همراه کرده است. این کار آقای میلانی **«نشان از توجه و عنایت ایشان به وضع من و هدفی که در پی آن بودم داشت. دیگر این که می‌خواست این توجه و اهتمام بر آقای کفعمی نیز آشکار گردد.»**[5]

آقای کفعمی از این که میهمانش دیر رسیده، گلایه کرد؛ چرا که فرصت کافی برای تنظیم برنامه‌های سخنرانی را از دست داده بود. گفت که خوب بود چند روز پیش از

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳٤.
۲. *تذکرةالمتقین فی آداب السلوک و تزکیةالنفس*، نوشته عارف بزرگ، شیخ‌محمد بهاری همدانی است.
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۸.
۴. اسناد ساواک، بی‌تا، بی شم، برگه بازجویی شهربانی کل کشور.
۵. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندان‌ها و بازداشتگاهها، ص ۸.

حلول ماه مبارک خود را به زاهدان می‌رساند. آقای کفعمی از حضور واعظی از مشهد آمده هم خبر داد؛ کسی که آقای خامنه‌ای او را می‌شناخت. با شنیدن نامش غافلگیر شد. او از آخوندهای هم‌سوی حکومت بود. به یاد آورد وقتی در دبستان تحصیل می‌کرد، شیخ، منبری موفقی بود، اما بعدها همواره مخالفان حکومت را نکوهش می‌کرد. در نخستین ملاقات، برخورد سردی با او کرد، آن قدر سرد که تعجب آقای کفعمی را برانگیخت. بعد از آن برخورد **«آقای کفعمی به من گفت که چگونه تحت فشار برخی از پیروانش که با دستگاه حاکم در ارتباط بودند، مجبور شده است آن شیخ را پس از آمدن به زاهدان به مسجد خود دعوت نماید.»**

به درخواست آقای کفعمی در خانه او ساکن شد. آنجا بود که فهمید او دو همسر دارد، و هر همسر خانه‌ای مخصوص، در همسایگی هم؛ هر دو خانه نیز شبیه هم. آقای کفعمی با تساوی و انصاف نسبت به همسران خود رفتار می‌کرد. هر روز سر ساعت معینی به خانه اول می‌رفت و سر ساعت مشخصی از آن خارج می‌شد و به خانه دوم وارد می‌شد. این توجه یکسان، چه بسا، موجب شده بود که خداوند هم فرزندان یکسانی از هر دو همسر به او بدهد. وی از همسر اول خود چهار پسر و سه دختر، و از همسر دوم نیز چهار پسر و سه دختر داشت. اسم یکی از خانه‌ها اُم هاشم (پسر بزرگ یک همسر) و خانه دیگر اُم قاسم (پسر بزرگ همسر دیگر) بود. **«ما هم ساکنین خانه اول را عشیره هاشم و ساکنین خانه دوم را عشیره قاسم نامیده بودیم.»**[1]

برنامه‌ریزی کرده بود تا روزهای منتهی به نوزدهم ماه رمضان سخنرانیهایش رنگ و لعاب سیاسی کمتری داشته باشد و حرف‌های مگو را در آستانه سالگرد شهادت حضرت علی(ع) بزنند. طبق قرار، یک روز او در مسجد جامع سخن می‌راند و یک روز آن شیخ از مشهد آمده.

شهر سوخته

مشاهدات او از اوضاع اجتماعی زاهدان، عنان از کَفَش ربود. ششم بهمن آن سال اولین سالگرد رفراندم لوایح شش‌گانه بود. مسئولان استان حواله‌های نان در اختیار آقای

۱. همان، ص ۱۰.

کفعمی گذاشته بودند که بین فقرا تقسیم کند. «**من هم چون منزل آقای کفعمی بودم و فقرا هجوم آورده بودند که این حواله را بگیرند... به آقای کفعمی کمک کردم در تقسیم سهمیه نان.**»

قرار بود به هر نفر حواله یک کیلو نان داده شود. کم آمد. قرار شد به هر خانواده حواله یک کیلویی بدهند. «**من شناسنامه‌ها را می‌گرفتم و اسم [صاحبش را] توی دفتر وارد می‌کردم. مهر می‌کردم... یک وقت می‌دیدی خانواده‌ای هفت هشت نفر هستند و من یک کیلو نان حواله می‌دهم. اینها به خاطر همین یک کیلو گاهی دو روز یا یک روز می‌نشستند توی حیاط منزل آقای کفعمی، توی هوای سرد.**»

آقای خامنه‌ای، دل‌آزرده از این وضعیت، روز ششم بهمن در خیابان‌های زاهدان دید که خودروهای دولتی، همین طبقه از مردم فقیر و محتاج را سوار کرده، برای شرکت در مراسم سالگرد رفراندم، هورا کشیدن به نفع شاه و کف زدن برای اقدامات او جابه‌جا می‌کنند. «**آتش گرفتم که چطور این مردم فقیر بیچاره را این طور فریب می‌دهند. خیلی عجیب روی من اثر گذاشت.**»

آخرین سخنرانی در مسجد جامع

یازدهم بهمن/ ۱۵ رمضان، مصادف با تولد امام حسن(ع)، هر دو سخنران در مسجد جامع حاضر شدند. برخلاف پانزده روز گذشته، آن روز باید یکی پس از دیگری سخنرانی می‌کردند. منبرهای آقای خامنه‌ای در چند روز گذشته، هر چند سیاسی نبود، اما تفاوتش با سخنان شیخ موجب جلب جوانها و گروه‌هایی از مردم زاهدان شده بود. زمزمه‌ای پیچیده بود که آخوندی از قم آمده و خبرهایی می‌دهد. «**معلوم شد که به من تمایلی توی مردم پیدا شده؛ اگر چه عامه مردم از منبر... [شیخ] خوششان می‌آمد.**»[1]

آن روز جمعه بود و آن طور که مأمور شهربانی حاضر در مسجد جامع زاهدان نوشته، آقای کفعمی پیش از آن که آقای خامنه‌ای و شیخ به منبر بروند، نماز جمعه خوانده است. این مأمور از منبری سومی هم خبر می‌دهد. «آقای سجادی به منبر رفتند. ایشان درباره حضرت علی(ع) صحبت کردند و در پایان به اعلی‌حضرت همایونی دعا کردند.»

۱. همان، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۴.

ساعت ۱٤:۱۰ آقای خامنه‌ای سخنرانی خود را شروع کرد، هر چند حرف‌های اصلی را نگه داشت برای نوزدهم و بیست‌ویکم ماه رمضان، اما آنچه بر زبان راند گزنده و تند بود. ابتدا درباره روحانی‌نماها گفت: «**اگر کسی وسیله پول فریب خورد و تحت‌الحمایه و استعمار شد، این شخص نمی‌تواند به حال ملتی مفید واقع گردد. این شخص مضر است؛ این زبان‌آور است و این محکوم است... مانند ناخدای کشتی است [که] مردم داخل کشتی قرار گرفته‌اند... علاوه بر این که خودش را غرق کرده، می‌خواهد سرنشینان کشتی را هم غرق کند... روحانی حقیقی کسی است که به خدا ایمان دارد و از هیچ‌چیز نمی‌ترسد و به درستی رهبری یک ملت شیعه را به عهده بگیرد.**»[1]

شیخ پای منبر نشسته بود. می‌فهمید که نشان این حرفها، خود اوست. «**توی مجلس مشخص بود که بعضی‌ها او را مصداق قرار داده‌اند.**»[2]

آقای خامنه‌ای در ادامه با یادآوری تاریخ حضور مسلمانان در اسپانیا و چگونگی تضعیف آنان از طریق کم‌رنگ کردن احکام دینی گفت که «**نظیر این حقیقت موقعیت فعلی همین مملکت ما ایران است. دیدند که به هیچ طریقی نمی‌توانند رسوخ کنند و قرآن را از میان بردارند، اول کاری که کردند از آن زهر خطرناک [= شهوات شیطانی] به خورد مردم دادند و آماده‌شان کردند، تا کار به جایی رسید که به ما که روحانی هستیم... ارتجاع سیاه نام نهادند و گفتند... خرافاتی هستند... کهنه‌پرست هستند... آدم‌های بی‌خودی هستند... خواسته آنها این است که زهر را به وسیله عکس‌های لخت و عور زنان، افکار جوانان ما را مغشوش و سپس دختران ما را از این راه گمراه کنند. آنها به طور غیرمستقیم به راه نیستی ما را سوق می‌دهند و نام آن را تمدن جدید گذاشته‌اند.**»

آقای خامنه‌ای با ذکر این نکته که دین‌زدایی در زمان هارون‌الرشید علنی نبود، در باطن علیه دین کار می‌کردند اما در علن بروز نمی‌دادند، حکومت فعلی را در ظاهر و باطن معارض اسلام معرفی کرد. ایشان «بعد از [ذکر] مصیبت کوتاهی، به آیت‌الله خمینی و آیت‌الله شاهرودی دعا کردند و از خدا خواستند شرّ ظالمین را از سر مردم اسلام کوتاه کنند.»[3]

۱. اسناد ساواک، بی‌تا، بی شم، گزارش مأمور [شهربانی] در مسجد جامع.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳٤.
۳. اسناد ساواک، بی‌تا، بی شم، گزارش مأمور [شهربانی] در مسجد جامع.

وقتی از منبر پایین آمد، ساعت ۱۵:۱۵ بود. «**من از منبر که آمدم پایین، تمام جمعیت از پای منبر من بلند شدند، مگر یک عده بسیار کمی و بعد شیخ با التماس یک عده... رفت بالای منبر. من می‌شنیدم، در حالی که داشتم از مسجد بیرون می‌رفتم... می‌گوید آقایان من ۱۰ دقیقه با شما کار دارم. خواهش می‌کنم بنشینید و عده‌ای نشستند، ولی غالباً از مسجد بیرون آمدند.**»[۱]

آقای خامنه‌ای رفت به طرف یکی از اتاقهایی که در صحن مسجد جامع بود. پس از سخنرانی به آن جا می‌رفت و استراحت می‌کرد. شیخ رشته سخن را به دست گرفت و در شبستان نیمه خالی مسجد جامع، از این که دین اسلام خواهان برقراری امنیت است و نباید در کار حکومت و سیاست مملکت دخالت کرد، گفت. سخنان او اشاره مستقیم به آقای خامنه‌ای داشت: «دین با این کسانی که در لباس روحانی هستند و می‌خواهند اغتشاش به راه بیندازند مخالف... است... باید بگویم من افتخار بیست و دو سال سابقه خدمت دینی و منبر را دارم و عقیده‌ام را بیان می‌دارم و اگر هم کسی پیدا شود که با دلیل به من بفهماند این راه تو خطاست قانع می‌شوم، نه این که بگوید آقا گفته مضر است، آقا گفته حرام است، آقا گفته این راه درست نیست. من قبول ندارم. آقا باید با دلیل به من بفهماند.»

صحبت شیخ به اینجا که رسید آقای کفعمی که لابد تا این جای منبر دندان روی جگر گذاشته بود، کاسه صبرش به لب آمد و با تندی، در حالی که با دست به شیخ بالای منبر اشاره می‌کرد گفت: «به این شخص لعنت بفرستید و این شیطان است... این مفسد است. می‌خواهد اذهان مردم را خراب کند.»

شیخ که یکه خورده بود و نمی‌خواست تندی‌های آقای کفعمی را بی‌پاسخ بگذارد گفت: «خفه شو نفهم. این خیانت است به دین که تو و امثال تو انجام می‌دهند.»[۲]

مجلس به هم ریخت. آقای خامنه‌ای دید که آقای کفعمی در حال پرخاش بیرون آمد و عده‌ای پشت سرش روان هستند. شیخ تنها مانده بود. «**دیدم که همچون موش آب کشیده با گام‌هایی سنگین و نومیدانه و شکست خورده، مسجد را ترک می‌کند.**»[۳]

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳٤.
۲. اسناد ساواک، بی‌تا، بی‌شم، گزارش مأمور [شهربانی] در مسجد جامع.
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندان‌ها و بازداشتگاهها، ص ۱۱.

دستگیری

رئیس شهربانی سیستان و بلوچستان بعد از دیدن گزارش مأمور خود، در نامه‌ای خطاب به محمدعلی آرشام، رئیس ساواک سیستان و بلوچستان، ضمن ارائه خلاصه‌ای از سخنان آقای خامنه‌ای در مسجد جامع زاهدان پیشنهاد کرد «چون پیش‌بینی می‌شود در صورتی که از ادامه منبر رفتن وی جلوگیری نشود در جلسات بعدی نیز رشته سخن را تعقیب و تا ایام قتل بدون پروا سخنان تحریک‌آمیز که مخالف امنیت منطقه و انقلاب سفید شاهنشاه و اصول شش‌گانه اصلاحی است بیان نماید و موجبات اخلال و نظم را فراهم سازند،»[1] دستگیر شود.

پیش‌بینی سرهنگ دوم بهادر، سرپرست شهربانی‌های استان درست بود. «**یقیناً اگر آن روز فردایی می‌داشت آن فردا عبارت بود از این که اجتماع عظیمی در مسجد جمع بشود و همه برای منبر من بیایند و یک موفقیت بهتری برای منبر من پیش بیاید... [روزهای بعد] ممکن بود من حرف‌های دیگری هم بزنم. برای دستگاه قابل حدس بود آن حرف‌ها چه خواهد بود. این بود که تصمیم گرفتند آن شب مرا دستگیر کنند.**»[2]

در همان اتاق مسجد به سراغش آمدند. با هفت هشت طلبه دیگر هم‌نشین بود که آمدند و احضارش کردند؛ یعنی کسی صدایش کرد. در را که گشود، جوان خوش‌چهره‌ای دید که می‌گفت باید او را به دیدار رئیس شهربانی ببرد. «**گفتم من معنی این فراخوان را می‌دانم. این کار به مصلحت شما نیست. من امشب برای منبر رفتن دعوت شده‌ام. اگر مردم آگاه شوند که من بازداشت شده‌ام، فرجام خوشایندی نخواهد داشت... آن جوان با توضیحات خود مرا متقاعد ساخت که چاره‌ای جز ملاقات با رئیس شهربانی ندارم.**»[3]

از قم که می‌آمد یک دست لباس کهنه هم با خود آورده بود. آورده بود اگر دستگیر شد و کتک خورد و در انباریهایی که به شکل زندان درآمده‌اند حبس شد، لباسش خراب نشود. قبا و لباده کهنه را به تن کرد و نوترها را تا کرد و کنار گذاشت. «**از بس طلبه بی‌پولی... بودم، ملاحظه این را می‌کردم که مبادا لباسهایم پاره بشود. لباس به اصطلاح جنگ را پوشیدم.**»

۱. اسناد ساواک، نامه شهربانی به ساواک، شم ۵/۳۷٦٦، مورخ ٤۲/۱۱/۱۱.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳٤.
۳. همان، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۱۲.

در اتاق رئیس شهربانی

از طلبه‌های هم‌نشین خداحافظی کرد. ترس و وحشتی در خود نمی‌دید. بیرون که آمد، دید مسجد جامع در محاصره سربازان است. لابد ترس و وحشتی داشتند از این روحانی جوان ناشناس. یک راست به محل شهربانی و اتاق رئیس رفتند. وقتی وارد اتاق شد سلام کرد. رئیس شهربانی نشسته بود؛ بی‌اعتنا، سرش را هم بلند نکرد. او هم رفت روی مبلی که آن طرف بود نشست و سیگاری گیراند. بالاخره سر رئیس شهربانی بلند شد و گفت: شما؟ «**گفتم: خامنه‌ای هستم. بنا کرد تندی کردن. حدود ۱۰ دقیقه مرتب حرف زد و تندی کرد... حرفش این بود که چه می‌خواهید شما از جان این ملت؟ چه می‌گویید؟ چرا شلوغ می‌کنید؟ چرا نمی‌گذارید زندگی مردم آسوده باشد؟ ... می‌آیید به هم می‌زنید، امن و امان را از بین می‌برید.**»

منتظر فرصت بود. حرف بزند و صحنه دیدار با رئیس شهربانی بیرجند را تکرار کند؛ هر چند سروان صارمی افسری مؤدب بود و این سرهنگ، نه، اما نمی‌خواست حرف‌هایش موضعی دفاعی داشته باشد. بدش نمی‌آمد رئیس شهربانی استان را اذیت کند. و در آن فرصت گفت: «**محرم امسال در بیرجند من را دستگیر کردند و بردند شهربانی. من به رئیس [شهربانی] آن جا حرفی زدم و می‌خواهم به شما هم همان را بگویم... شما با من چه خواهید کرد؟ یا مرا زندان می‌کنید یا تبعید. آخرین سلاح شما اعدام است. مرا خواهید کشت. از اعدام بالاتر چیزی نداریم؛ در حالی که من خودم را برای کشته شدن آماده کرده‌ام. شما چرا من را تهدید می‌کنید؟ چه می‌گویید؟ شما هر کاری می‌خواهید بکنید، بکنید. تهدیدتان چیست؟**»

سرهنگ، مبهوت و حیرت‌زده داشت به آقای خامنه‌ای نگاه می‌کرد.

> **شما می‌گویید ما امن و امان را از بین می‌بریم. ما تأمین‌کننده امنیت هستیم. شما خودتان را کنار بکشید، ببینید آیا ما می‌توانیم امنیت را حفظ کنیم یا نمی‌توانیم. ما داریم با مردم حرف می‌زنیم. داریم مردم را آگاه می‌کنیم، روشن می‌کنیم، از دین می‌گوییم، از اخلاق می‌گوییم؛ شما وارد می‌شوید و بین ما و مردم فاصله می‌اندازید. ما را می‌گیرید، مردم را عصبانی می‌کنید.**

سرهنگ نه نیم دور، تمام دور تغییر کرد. دیگر از آن افسری که برای تحقیر این روحانی جوان چیزی کم نگذاشته بود خبری نبود. جا زد. ورق برگشت. «والله من نسبت به آیت‌الله خمینی ارادت دارم. اعلی‌حضرت هم به ایشان ارادت دارند. منتهی خب، حالا،

امروز مسائلی پیش آمده که مجبور شده‌اند چند روزی ایشان را ... نگه دارند. که مسئله‌ای پیش نیاید. شما مبادا خیال کنید که کسی نسبت به شما و آیت‌الله خمینی...»

گمان نمی‌کرد این جمله‌ها را از زبان سرهنگ بشنود، آن هم از زبان رئیس شهربانی استان، آن هم در محل حکمرانی، مرکز قدرت و صدور فرمان، آن هم در برابر طلبه‌ای که نه اسم دارد، نه رسم، نه پشتیبان. آن چه دارد غربت و تنهایی و دوری است. **«من توی دلم گفتم پروردگارا... تو را شکر می‌کنم... واقعاً از خدای متعال تشکر کردم.»**

دومین بازخواست سیاسی

سرهنگ، دیگر با آقای خامنه‌ای کاری نداشت. او را باید تحویل ساواک می‌داد. اما پیش از آن باید از مرحله بازجویی می‌گذشت تا پرونده‌ای که همراه او به ساواک تحویل می‌شود، کامل باشد. این دومین بازخواست سیاسی از او بود. ابتدا انگشت‌نگاری کردند و در کارت انگشت‌نگاری او در کنار دیگر مشخصات شناسنامه‌ای قد را ۱۷۰ سانتی‌متر، حداقل ۱۰ سانتی‌متر کمتر، و وزن را ۵۸ کیلو نوشتند که اگر درست باشد، نشان از پیکر نحیف او در آن زمان دارد. ابروهای پیوسته او نیز در مقابل «علائم و مشخصات» نوشته شد.

س: هویت خود را بیان فرمایید.

ج: سیدعلی حسینی خامنه‌ای، فرزند آیت‌الله حاج‌سیدجواد خامنه‌ای، متولد ۱۳۱۸، [شماره] شناسنامه ۲۱۷، صادره مشهد، شغل محصل مدارس علوم دینی، اهل مشهد، ساکن قم (برای تحصیل)، در زاهدان ساکن مسجد جامع، متأهل نیستم.

س: برحسب دعوت چه کسی و کی به زاهدان آمده‌اید؟

ج: بدون دعوت و روز پنج‌شنبه ۳۰ شعبان مطابق ۲۶ دی آمده‌ام. امضاء

س: آیا از طرف صاحب مجلس به شما تذکر داده شده بود که فقط در مجالس وعظ و خطابه ماه مبارک رمضان به ارشاد مردم و تشریح شرع مقدس اسلام برای هدایت مردم و ذکر مصیبت بپردازید و حق وارد شدن در سیاست و حمله به مقامات مملکتی و بیانات تحریک‌آمیز را ندارید؟

ج: این مطلب محتاج تذکر نیست؛ برنامه همیشگی و همگانی ما این است. خیر، تذکر داده نشده بود. امضاء.

س: علت این که بدون توجه به اعلامیه شهربانی زاهدان که ضمن اعلام چاپی و

رادیویی برای عموم اهالی، مقررات مربوط به ماه مبارک رمضان را بیان داشته و تکلیف صریح مجالس عزاداری و وعظ را تعیین نموده، بی‌اعتنایی کردید و امروز بدون اطلاع شهربانی به منبر رفته و مطالبی مخالف شئون مملکتی و اهانت‌آمیز نسبت به مقامات عالیه بیان و علناً مردم را تحریک نموده‌اید چیست؟

ج: خواهشمندم نکاتی که ادعای فوق را تأیید می‌کند بیان فرمایید. بنده از اول ماه به منبر می‌روم و شرط منبر اجازه شهربانی نبوده است و جداً مطالب فوق را تکذیب می‌کنم. امضاء.

س: مقصودتان از ذکر جمله دشمنان آقای خمینی و میلانی و شاهرودی کیست؟ ذکر نام عمروعاص و اعمال او را نیز به چه منظور بیان نموده‌اید و نظرتان به چه کسی بوده است؟

ج: بنده نام دشمنان آیت‌الله خمینی و... همچنین عمروعاص را اصلاً امروز و هیچ روز دیگر در [منبر] نبرده‌ام. امضاء.

س: آیا ذکری از ارتجاع سیاه نموده‌اید یا خیر؟

ج: با این عنوان ارتجاع سیاه خیر ولی تذکر داده‌ام که علماء ارتجاعی و مرتجع نیستند. امضاء.

س: چه کسانی را شما مرتجع تشخیص می‌دهید؟

ج: مرتجع بر حسب معنای لغوی کسانی را می‌گویند که آداب و رسوم قدیمی را دنبال کنند و نوعاً به کهنه‌پرستان، مرتجع گفته می‌شود. امضاء.

س: دشمنان آقایان خمینی و میلانی و شاهرودی به نظر شما چه کسانی و چه مقاماتی می‌باشند؟

ج: عرض کردم که بنده دشمنان آقایان خمینی و... در منبر نبرده‌ام، ولی به طور کلی کسانی که علاقه به مذهب و رسوم مذهبی ندارند و یا دشمن آن هستند با نامبردگان که علمای مذهبی هستند نیز میانه‌ای نخواهند داشت. امضاء.

س: آیا ضمن بیانات خود حدیثی را از هارون‌الرشید درباره کنیزش بیان نموده‌اید یا خیر؟ در صورت مثبت، مقصود و منظور اصلی خود را از ذکر این حدیث بیان و مرقوم دارید.

ج: بله. بنده داستان ابویوسف قاضی و هارون و کنیز را گفته‌ام و مقصود آن بوده

است که عده‌ای هستند که مایلند از دین و تعلیمات عالی آن به نفع اغراض شخصی و هوای نفسانی خود استفاده کنند. امضاء.
س: به طوری که نیم ساعت قبل در دفتر کار ریاست شهربانی تأیید نمودید که روز جاری در مسجد جامع روی منبر اظهار داشته‌اید که اول مردم را اغفال کردند، نعلبکی در مملکت آوردند، عکس زن لخت روی آن زدند و زنها را سرلخت نمودند، دست‌های استعماری خواستند شما را بدون آیت‌الله بکنند و نمی‌توانند. چنانچه در این مورد اظهاراتی نموده‌اید در صورت مثبت یا منفی ذیلاً نظر خود را ابراز نمایید.
ج: جملات فوق را، البته شاید با اندکی اختلاف در تعبیرات، گفته‌ام. گمان نمی‌کنم مخالف [= مخالفت] دشمنان دین از قبیل ممالک استعماری شوروی و... با دین و علمای دینی بر کسی پوشیده باشد. امضاء.
رونوشت برابر اصل است.[1]

در زندان گردان مستقل

آرشام، که به تازگی دوره آموزش‌های اطلاعاتی خود را در آمریکا تمام کرده و ریاست ساواک بلوچستان و سیستان را به عهده گرفته بود، خبر داشت که این روحانی جوان، خردادماه امسال «در بیرجند، بالای منبر، مطالب برخلاف مصلحت که مخل نظم و امنیت تشخیص داده، بیان داشته»، دستگیر شده و پس از انتقال به مشهد چند روزی بازداشت بوده است. او حتی می‌دانست که آقای خامنه‌ای پیش از حرکت به قم با آیت‌الله میلانی مکاتبه کرده است. اسدالله علم، نخست‌وزیر، دستور داده بود چنین افرادی که «درصدد بلوا و آشوب و تحریک مردم برآمده» دستگیر و به تهران منتقل شوند.[2] از این رو از استاندار بلوچستان و سیستان خواست، فوری، جلسه فوق‌العاده کمیسیون امنیت استان را تشکیل دهد و پس از طرح گزارش شهربانی و ساواک، ضمن بررسی حوادث مسجد جامع زاهدان، در مورد حفظ امنیت و انتظامات شهر گفت‌وگو شود. او به اطلاع استاندار

۱. اسناد ساواک، بی‌تا، بی شم، برگه بازجویی شهربانی کل کشور.
۲. همان، تلگراف رمز ساواک بلوچستان و سیستان به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور، شم ۴۹۳، مورخ ۴۲/۱۱/۱۲.

رساند که «آقای علی خامنه‌ای واعظ» ساعت هشت شب تحویل ساواک شده و اخذ تصمیم درباره او موکول به نظر کمیسیون امنیت استان است.[۱]

همچنین آرشام از «فرماندهی گردان مستقل رزمی زاهدان» خواست که آقای خامنه‌ای را یک شب در پادگان نگه دارد و هشت صبح روز شنبه ۱۲ بهمن تحویل ساواک دهد.[۲]

پیش از انتقال به پادگان در محل ساواک، تا توانستند توهین کردند. هر آنچه از بدزبانی در چنته داشتند نشان دادند. «**اذیت زبانی و تضییع و اهانت‌های خیلی بد، حرف‌های خیلی زشت آنجا زدند که من یادم نمی‌رود [جزئیات آن را] نمی‌خواهم... بگویم. برخورد خیلی تندی کردند... نه این که وحشت کنم بترسم، اما احساس تنهایی کردم؛ واقعاً احساس کردم هیچ‌کس نیست که به من کمک کند و پناه بردم به خدا.**»[۳]

در بازرسی بدنی هم کیف جیبی‌اش را بیرون کشیدند، باز کردند. چند قطعه عکس توجه‌شان را جلب کرد. نام صاحبان عکس را پرسیدند.

در مدتی که آنجا بود گرسنگی به سراغش آمد. پذیرایی ساواک، مفهومی دیگر داشت. وقتی به زاهدان رسیده بود، دارایی جیبش پنج تومان بیشتر نبود. هشت ریال گرفتند و یک نان و دو تخم‌مرغ دادند.

یک بازجویی هم پس داد. وقتی بازجو وارد شد، دید چهره‌اش آشنا است. سر حرف که باز شد، بازجو خودش را معرفی کرد. شناخت. هم بازی برادرش در زمان کودکی بود. بچه محل دیروز و بازجوی امروز ابراز تأسف کرد، که به جای یاد کردن از گذشته‌های شیرین کودکی باید سین جیم کند.

او را در اتاقی از پادگان زاهدان زندانی کردند. زندان اول را در بهار سپری کرده بود. اما زمستان ۱۳٤۲، زمستان سردی بود؛ حتی در زاهدان. زاهدان آن سال بارش برف را در آسمان خود تماشا کرده بود. تجربه زندان پادگان لشکر ۱۲ را در مشهد داشت. باید اقبال خود را برای غلبه بر سرما می‌آزمود. «**نگهبان‌ها را خواستم، گفتم بیایید بخاری روشن کنید**

۱. همان، نامه ساواک بلوچستان و سیستان به استانداری استان بلوچستان و سیستان، شم ۱۱/۸٤۱۸ هـ، مورخ ٤۲/۱۱/۱۲.

۲. همان، نامه ساواک بلوچستان و سیستان به فرماندهی گردان مستقل رزمی زاهدان، شم ۱۱/۸٤۲۰ هـ، مورخ ٤۲/۱۱/۱۱.

۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳٤.

هوا خیلی سرد است... درجه‌دارها و سربازها آمدند و دور و بر من نشستند که آقا شما را کِی گرفته‌اند... گفتم ... من منبر رفتم، حرف‌های خوبی زدم و بی‌خودی گرفتند.»

سربازها از دیدن این روحانی لاغراندام، با آن عمامه سیاه و عینک طبی شگفت‌زده شده بودند. هر چند این رفتار، فرمانده پادگان را خوش نیامده بود، اما از خرج کردن مهر و عطوفت خود دریغ نکرد. او را به اتاقی برد که بخاری داشت و بعد نشست برای گپ و گفت.

وقتی حس کرد فرمانده دوست دارد بیشتر بشنود، شروع کرد به گفتن؛ گفت که چه حرف‌هایی بالای منبر زده است. جذب شد و همه تن گوش. فرمانده گفت: «**آشیخ، کار خودتان است؛ از خودتان شما خورده‌ای. اشاره می‌کرد به شیخ ... معلوم شد که این ارتشی کنار افتاده [در] گوشه هم می‌داند جریانات را.»**

تا سپیده‌دم گفتند و شنیدند.

انتقال به تهران

آقای خامنه‌ای را صبح به ساواک زاهدان بازگرداندند. دیشب کمیسیون امنیت استان تصمیم گرفته بود که او را به تهران بفرستد. آرشام، رئیس ساواک استان به تهران خبر داد که «سیدعلی حسینی خامنه‌ای» بعد از ظهر با دو محافظ با هواپیمای ایران‌تور عازم تهران است. «مقرر فرمایند وسیله در فرودگاه حاضر باشد که متهم را به بازداشتگاه بدرقه نمایند.»[1]

گمان می‌کرد رهایش خواهند کرد. با خود اندیشید که در منبر امروز خود چه‌ها که نخواهد گفت. عهد کرد پایش به مسجد و منبر برسد «**پدری از رئیس شهربانی و ساواک دربیاورم که پشیمان‌شان کنم از هر کاری که کردند.»**

چه می‌دانست کمیسیون امنیت استان تشکیل شده و باید به حکم اسدالله علم راهی تهران شود. سوار لندرورش کردند و به فرودگاه زاهدان بردند. هواپیما ساعت ۱۷:٤٥ به پرواز درآمد. این نخستین پرواز او با هواپیما بود. افکار زیادی به سویش هجوم آورد. آینده نهضت، آقای خمینی، پدرش که برای معالجه چشم به او احتیاج داشت و آینده خودش.

۱. اسناد ساواک، تلگراف رمز ساواک بلوچستان و سیستان به ساواک تهران، شم ٤۹۳، مورخ ٤۲/۱۱/۱۲.

چه می‌دانست چیزهایی را که فقط خدا می‌دانست. نشریه دم دستش را برداشت و ورق زد. اشعاری دید و بر ذائقه‌اش خوش نشست. «سفینةالغزل» را بیرون کشید. **«عادت من این بود که هر جا شعر نیکویی می‌دیدم در دفترچه ویژه‌ای که آن را سفینةالغزل نامیده بودم درج می‌کردم.»**

دو همراه چپ و راستش با تعجب نگاهش می‌کردند. ابیات مورد نظر را نوشت و در انتها چنین نگاشت: **«کتابت این ابیات در هواپیمایی که مرا از زاهدان به همراهی دو مأمور خوش‌اخلاق به مقصد نامعلومی می‌برد انجام گرفت.»**

چهره و رفتار آن دو مأمور آشکارا تغییر کرد. مأموران اداره کل سوم ساواک تهران در فرودگاه مهرآباد منتظرش بودند. اولین بار بود که تهران را آن هم شب‌هنگام از بالا تماشا می‌کرد. منظره دل‌انگیزی بود. **«به یکی از آن دو [مأمور] که بیش از دیگری مشعوف [آسمان] تهران شده بود گفتم: قدر مرا بدان. تو به خاطر من اکنون با هواپیما به تهران آمده‌ای. اگر شخص دستگیرشده کسی جز من بود، حالا تو را با ماشین به خاش فرستاده بودند؛ آن وقت باید شب را در بیابان می‌گذراندی. خنده‌ای... بلند سر داد.»**[1]

پرونده‌ای که مأموران ساواک از همراهان آقای خامنه‌ای تحویل گرفتند فقط هشت برگ بود. عقب خودرو نشست. شیشه‌های دودی نمی‌گذاشت خیابان‌ها و محله‌ها را به درستی بشناسد. پس از مدتی با صدای ایست، خودرو متوقف شد. فهمید که به یک پادگان نظامی رسیده است. محوطه‌ای باز و بی‌دار و بنا بود. لحظه‌ای گمان کرد نکند سر به نیستش خواهند کرد! یکی از سرنشین‌ها پیاده شد. کاغذی به سرباز صاحب صدا نشان داد. در باز شد. خودرو وارد پادگان سلطنت‌آباد گردید.

در پادگان سلطنت‌آباد

پیاده که شد، بازدید بدنی کردند و تحویل افسر نگهبان شد. او را به اتاق پاکیزه و بزرگی هدایت کردند. دو تخت و یک بخاری در آن، جا خوش کرده بود. افسر پرسید: شام خورده‌ای؟ وقتی پاسخ منفی داد، غذایی آوردند. خورد. نماز خواند و خود را در دل یکی از آن تخت‌ها جای داد. خوابی آرام و عمیق دربرش گرفت. صبح که از آغوش

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۱۵.

خواب رها شد، نماز گزارد. صبحانه آوردند. نان ارتشی بود و کره و یک فنجان بزرگ چای. گرسنه بود. با تمام میل خورد و نوشید و پشت آن سیگاری روشن کرد که حس آرامش و سرزندگی آن لحظه را کامل نمود. وقتی نگاهش از پنجره به بیرون افتاد آسمان را پر از پنبه‌های برف دید که غلتان، فرومی‌نشستند. بارش از دیشب شروع شده بود. زمین یکدست سفیدپوش بود.

اتاقش در همسایگی زندان پادگان بود. وقتی صدایش کردند، همراه مأمورانی که از زاهدان آمده بودند، سوار خودرویی شد و از پادگان خارج گردید. خودرو، سر از خیابان جاده قدیم شمیران درآورد و کنار ساختمانی که از بناهای مخفی سازمان امنیت بود ایستاد.

آن دو مأمور آنجا جدا شدند. هنگام خداحافظی اندوه وداع در چهره‌هاشان نمایان بود. پرسیدند: «**سفارشی نداری؟ گفتم سلام مرا به آقای کفعمی برسانید. با این جمله می‌خواستم آقای کفعمی را از وجود خود در تهران آگاه سازم.**»

در زندان قزل‌قلعه

به اتاقی کوچک از آن ساختمان هدایتش کردند. در مدتی که آنجا بود، بارها لای در باز شد و نگاهی دزدانه به او انداختند. ساعتی بعد بار دیگر همراه دو مأمور، سوار بر خودرو راه افتاد. نمی‌دانست مقصدشان کجاست. از کنار کنسولگری عراق که رد شدند، موقعیت حرکت خود را دریافت. به طرف غرب پایتخت می‌رفتند. سال ۱۳۳۶ش برای گرفتن تذکره عراق سری به این کنسولگری زده بود. خودرو خیابان آب کرج [بلوار الیزابت بعدی و کشاورز پس از انقلاب] را به انتها رساند و راند به طرف امیرآباد. همراهانش ترک‌زبان بودند. با این خیال که او با این زبان ناآشناست با یکدیگر حرف می‌زدند. در محوطه‌ای باز، برابر یک پست بازرسی ایستادند. کنار آن پست، میدانی بزرگ، سفیدپوش از برف قرار داشت. پیاده شدند. رو به همراهان خود کرد و پرسید: بورا هارادی؟ [این‌جا کجاست؟] شوکه شدند. نگاهی به چپ و راست خود انداختند و یکی از آنان گفت: گزل گلعه. فهمید که کنار زندان معروف قزل‌قلعه است. نگاهی به آن قلعه سرخ انداخت که بلندی دیوارهایش به ۱۰ متر می‌رسید.

یکی از دو مأمور همراه، داخل قلعه گردید و پس از دقایقی بازگشت. این بار هر

سه نفر به طرف در زندان رفتند. در خارجی باز شد. سربازی شتابان به سوی آنها نزدیک شد و پرسید: این همان شخص است؟ پاسخ مثبت دادند. تحویلش گرفت. «**بعداً من با او آشنا شدم. او یک جوان خوش‌طینت شیرازی بود که دوران سربازی‌اش را در آنجا می‌گذراند.**»

وقتی داخل شد، در برابر خود دیوار بلند دیگری دید که با فاصله پنج متر از دیوار بیرونی کشیده شده است. در دوم زندان که باز شد میدان وسیعی در چشمانش نشست که قلعه‌ای در وسط آن قرار گرفته بود. داخل قلعه شدند و او را به راهرو تنگی که دو طرفش با سلول پر شده بود، بردند. داخل یکی از سلول‌ها شد و در را پشت سرش بستند.

آن روز سیزدهم بهمن ۱۳٤۲ بود.

وقتی که وارد قزل‌قلعه می‌شوید، وسط، [بند] عمومی بود... طرف چپ و راست دو تا باریکه [بود که سلول‌های] انفرادی [آنجا] بودند. من نقشه قزل‌قلعه را هنگامی که رفتم آنجا و زندانی شدم با اطلاعاتی که از این و آن گرفتم... در ذهنم مجسم شد و وقتی بیرون آمدم، [نقشه] قزل‌قلعه را کشیدم و برای افراد شرح می‌دادم که انفرادی دست چپی ما بودیم.[1]

سلول مربع شکل بود؛ دو متر در دو متر. سکویی داشت برای نشستن و خوابیدن. سرش را که بالا گرفت، دریچه کوچکی را میان سقف دید که نگهبان از آن بالا زندانی را می‌پایید. روزنه‌ای هم بالای در سلول دیده می‌شد که با پوششی، بسته می‌نمود. چراغ کم‌سویی که شاید ۱۵ وات داشت و نداشت، کمک حال چشم زندانی در تاریکی شب بود. همه چیز جز آن دو پتو برایش تازگی داشت.

بررسی دارایی سلول تازه تمام شده بود که در باز شد. یک نظامی که چند روز بعد با نامش آشنا شد، داخل گردید. استوار زمانی پرسید: همراهت چه داری؟ قرآن را بیرون آورد. گفت که می‌توانی نگهش داری. ٤۲ ریال دارایی کیفش را نشان داد. نوبت کتاب *تذکرة‌المتقین* رسید. پرسید: مثل این که کتاب دعاست؟ گفت: این کتاب درباره عرفان است و... حرفش را قطع کرد و ادامه داد: بله می‌دانم، کتاب دعاست. مشکلی ندارد. می‌توانی نگهش داری. روشن بود که دارد رعایت حال آقای خامنه‌ای را می‌کند.

۱. همان، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳٤.

استوار زمانی فقط دفترچه تلفن زندانی را با خود برداشت و رفت.

تنهایی آزاردهنده‌ای همنشین‌اش شد. به قرآن پناه برد و شروع به تلاوت کرد. صدای قرآن از سلول خارج شد و با لهجه‌ای که بیشتر عربی می‌نمود تا فارسی، دالان بیرون را نواخت. در آن حال متوجه چشمانی شد که از دریچه بالای سلول به او دوخته شده است. لحظه‌ای بعد، چشمانی دیگر. چند نفر آمدند و رفتند و نگاه کردند. گمان کرد نگهبان‌های زندان هستند، اما وقتی یکی از آنان پرسید: انت من اهواز؟ تازه فهمید که صاحبان آن چشم‌ها زندانیان عرب هستند. گفت که اهل مشهد است. رفتند و برنگشتند. او همسایه افرادی از جبهه تحریر خوزستان شده بود. گفته می‌شد این جبهه از حمایت جمال عبدالناصر، رهبر مصر، برخوردار بود. در پی گشایش آشکار نمایندگی سیاسی ایران در اسرائیل توسط محمدرضا پهلوی، مناسبات قاهره و تهران قطع شد. ناصر برای نشان دادن مخالفت، بلکه تنبیه ایران، ضمن تأکید بر عربی بودن خلیج فارس، اقدام به آموزش نظامی شاخه خارج از کشور نهضت آزادی کرد.[1] همچنین با راه‌اندازی رادیو فارسی که از قاهره برنامه پخش می‌کرد از گروهی که جبهه تحریر عربستان نامیده می‌شد و قصدش تجزیه خوزستان بود، حمایت نمود.

همسایگی با خوزستانی‌های مقیم قزل‌قلعه، طرح آشنایی آقای خامنه‌ای با آنان را ریخت. سیدباقر نزاری یکی از آنها بود. شعرهای زیادی از بر داشت که اشتیاق آقای خامنه‌ای را برای شنیدن ارضاء می‌کرد. نزاری هر روز صبح زیارت عاشورا می‌خواند. کارش قدم زدن در راهرو بود. قدم می‌زد و محفوظاتش را بازخوانی می‌کرد. برخی از ابوذیه‌هایی[2] که می‌خواند تا پنج دهه بعد در خاطر سیدعلی خامنه‌ای ماند.

با آل ناصر کعبی بیش از دیگران نشست و برخاست کرد. اعضاء جبهه، به او احترام ویژه‌ای می‌گذاشتند. گفت‌وگوهای آن دو ابتدا جنبه آموزشی داشت. آقای خامنه‌ای به

۱. برخی از اعضاء نهضت آزادی در خارج از کشور، پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ با این اعتقاد که زمان مبارزات قانونی به پایان رسیده، راهی کشور مصر شدند تا با یادگیری فنون نظامی، آماده رویارویی نظامی با حکومت پهلوی شوند. در آن زمان چریک‌های فلسطینی در این کشور آزادی عمل داشتند. افرادی چون مصطفی چمران و ابراهیم یزدی با مساعی علی شریعتی، ابتدا به الجزایر و سپس به مصر رفتند و حدود دو سال جنگ‌های چریکی را از مبارزان فلسطینی آموزش دیدند.

۲. ابوذیه به دوبیتی‌هایی در زبان عربی گفته می‌شود که قافیه سه مصراع اول آن یکسان، اما قافیه مصراع چهارم که محتوایش همراه با باز شدن گره و لذت ادبی است، متفاوت می‌باشد.

او که یک عرب تمام‌عیار بود، زبان عربی یاد می‌داد و آل ناصر که با انگلیسی آشنا بود، آن را برای آقای خامنه‌ای تدریس می‌کرد. اما محتوای نشست‌های ایشان رفته رفته جنبه سیاسی پیدا کرد و حتی پیشنهادهایی از مناسبات سازمانی ردوبدل شد. «**باید بگویم که روابط ما به آن حد نرسیده بود که یارای طرح چنین سخنان و پیشنهادهایی را داشته باشد. آن چه در این خصوص بین من و او ردوبدل شد جملگی مغایر با اصل احتیاط بود.**»

شیخ حنش، همسایه دیگرش بود. مردی شصت‌ساله، شاید، متین و با قامتی میانه، اهل شادگان که در میان عشیره خود مقامی بلند داشت. شیخ حنش سه همسر داشت و به تازگی چهارمی را نیز اختیار کرده بود، اما حبس، اجازه نداده بود کامی از بر شاهد چهارم بگیرد.

حنش... حنش... نمی‌دانست چه معنایی دارد. روزی از خودش پرسید که پاسخی نگرفت. پرسش را نزد سیدباقر نزاری برد. نزاری گفت که دیگر این سئوال را مطرح نکند. وقتی با شگفتی پرسید: چرا؟ شنید که حنش یعنی سگ. اهالی منطقه معتقدند اگر زشت‌ترین اسم را بر فرزندان‌شان بگذارند، او زنده می‌ماند و از رخدادهای زمانه جان سالم به در می‌برد.

از آنان، یکی هم سیدکاظم موسوی نام داشت. از صدایی خوش برخوردار بود و مصائب امام حسین(ع) را برای دوستانش می‌خواند. دیگری، شیخ ظهراب کعبی بود؛ از شیوخ قبیله خود. احترام او نیز نزد اعضاء آن جبهه آشکار بود. بهشتی و جوان خوش‌چهره و باوقاری که تقریباً سی ساله می‌نمود، دو تن دیگر از زندانیان خوزستانی بودند.

تمام این آشنایی‌ها وقتی شروع شد که آقای خامنه‌ای اجازه یافت از سلولش خارج شود و در راهرو آن بخش قدم بزند و یا برای هواخوری به بیرون قلعه برود.

روزهای ماه مبارک رمضان تمام نشده بود. خوزستانی‌ها به وقت اذان پتوهای خود را در راهرو پهن می‌کردند و بساط افطار را می‌چیدند. روزهای اول از دریچه بالای سلول تماشای‌شان می‌کرد، اما چندی بعد روی پتوها، کنار آنان می‌نشست. از او خواستند هر شب برای‌شان حرف بزند. پذیرفت. پس از سخنان او، سیدکاظم موسوی روضه می‌خواند. هزینه برپایی این نشست‌ها هر شب بر عهده یکی از آنان بود. و چون آقای خامنه‌ای آه مالی در بساط نداشت، او را از دادن دُنگ معاف کرده بودند. عمده

هزینه، صرف خرید چای و شکر می‌شد. بانی دو شب از این مجالس یک ارمنی بود: گاگیک آوانسیان. می‌گفت تحت‌تأثیر حرف‌های خامنه‌ای قرار گرفته است؛ به همین جهت داوطلب شده بود میزبان باشد. **«من در سخنرانی‌هایم فجایع رژیم شاه را برمی‌شمردم و آن را محکوم می‌کردم. از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و عدالت او و از ویژگی‌های حاکم اسلامی صحبت می‌کردم.»**[1]

آقای خامنه‌ای تنها روحانی زندانی قزل‌قلعه نبود. برخی از دوستانش نیز آنجا بودند. منبرهای ماه رمضان، روحانیان سیاسی را راهی قزل‌قلعه کرده بود. محمدجواد باهنر در یکی از انفرادی‌های دست‌راستی زندانی بود. آقای باهنر پس از سخنرانی‌هایی که در شب‌های ۱۸ و ۱۹ اسفند در مسجد جامع تهران به مناسبت نخستین سالگرد قمری حادثه خونین مدرسه فیضیه ایراد کرد، دستگیر شد. وی ساعت ۹ شب ۱۹ اسفند هنگام خروج از مسجد توسط مأموران ساواک بازداشت گردید.[2] همراه او، تعدادی از پامنبری‌های مسجد جامع را نیز به زندان آورده بودند.

از دیگر زندانیان، علی شریعتی بود. هنگام بازگشت از فرانسه در مرز بازرگان دستگیر و به قزل‌قلعه آورده شده بود.

از دیگر کسانی که خبر ورودش به زندان قزل‌قلعه نظر همه را جلب کرد، سرتیپ محمدولی قرنی بود. او را به بندهای معمول زندان نیاوردند. در اتاقی در بخش بهداری زندانی بود. **«ما وقتی می‌رفتیم گاهی هواخوری ... می‌دیدیم که قرنی آن طرف محوطه که از ما دور بود به تنهایی قدم می‌زد و راه می‌رفت.»**

از دیگر زندانیان، سیدمرتضی جزایری بود. او رابط آیت‌الله میلانی با قرنی بود. در اوان هجرت آیت‌الله میلانی به تهران، پس از حوادث ۱۵ خرداد، قرنی با آیت‌الله دیدار و احتمالاً اقدامات خود را علیه دستگاه حکومتی تشریح نموده، نظر آقای میلانی را برای حمایت از خود جلب کرده بود. سیدمرتضی جزایری در این نشست‌ها شرکت داشت و پس از بازگشت آقای میلانی به مشهد، هماهنگ‌کننده قضایا با قرنی بود.[3]

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۱۶ تا ۲۲.
۲. *یاران امام به روایت اسناد ساواک – شهید حجت‌الاسلام دکتر محمدجواد باهنر*، کتاب پانزدهم، مرکز بررسی اسناد تاریخی، تهران، ۱۳۷۹ش، ص ۳۷.
۳. برای آگاهی از جزئیات موضوع، ر.ک: روح‌بخش، رحیم، *اعتماد ملی*، شم ۶۷۰ (۲۸ خرداد ۸۷)، ص ۸.

جزایری را هم به محوطه بندهای معمول نیاوردند و در حیاط جدید زندان که به حیاط بازجویی موسوم بود نگهداری می‌شد.

رحیم خبازباشی دیگر هم‌پروندهٔ قرنی و جزایری بود. او که در میان جمع زندانیان بود، خبر داد که آنها را در ارتباط با آقای میلانی [و طرح کودتای قرنی] دستگیر کرده‌اند.

بعدها که ما از زندان آمدیم بیرون می‌گفتند که قرنی آدم مورد اطمینانی نیست و با خود دستگاه مرتبط است... لکن ما با قرنی بعدها بیشتر نزدیک شدیم؛ دیدیم نه، این صحت نداشته، منتها چون اساس کار، اساس قوی‌ای نبود و کودتا به معنای واقعی خودش نبود؛ [و فعالیت‌های او] در رابطه با بیت آقای میلانی [و] کارهای آخوندی... انجام گرفته بود، نه در داخل دستگاه نظامی... آن بود که ... سه سال او را زندان کردند... جزایری دو سال و [خبازباشی] ... یک سال زندان شدند... جزایری که از زندان آمد بیرون به کلی مبارزه را کنار گذاشت. قبل از آن هم در مبارزه به آن معنا وارد نبود... در رابطه با آقای میلانی کارهایی داشت و گاهی از تهران می‌آمد مشهد و می‌رفت.[1]

از دیگر زندانیانی که در قزل‌قلعه با آنها آشنا شد، گاگیک آوانسیان بود. آوانسیان از کهنه‌توده‌ای‌هایی بود که در ۱۳۲٤ش وارد سازمان جوانان حزب و در ۱۳۳۰ش عضو شعبه اطلاعات آن شده بود. او مدتی نیز مسئول نفوذ در احزاب مخالف حزب توده بود. در پنجم آبان ۱۳٤۲ دستگیر و در زندان قزل‌قلعه زندانی شده بود.[2] آقای خامنه‌ای نمی‌دانست او توده‌ای است، اما می‌دانست که ارمنی است. دیده بود که با برخی از درجه‌داران قزل‌قلعه رفیق است. می‌آمدند در اتاقش می‌نشستند و او چای و گاه غذا برایشان درست می‌کرد. تدریجاً با او هم‌صحبت شد و حرف‌هایی را به بحث گذاشت که تمایل او را نسبت به آیین اسلام بسنجد. «**نگو او هم دارد سعی می‌کند مرا متمایل به مسلک خودش کند.**»

سلول‌های آن دالان محل پذیرایی زندانیان از یکدیگر هم بود؛ هم به میهمانی می‌رفتند و هم میزبان می‌شدند. شبی به دیدار گاگیک رفت. این ارمنی می‌دانست که

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳٤.
۲. برای آگاهی از این فرد، ر.ک: *چپ در ایران به روایت اسناد ساواک – کادرهای حزب توده*، ج ۱، مرکز بررسی اسناد تاریخی، تهران، ۱۳۸۲ش، صص ٤۵ تا ۱۰۰.

چگونه از آن روحانی پذیرایی کند. از رأی برخی مسلمانان درباره پاکی و ناپاکی اهل کتاب آگاه بود. **«البته این رأی شایع بین علماء درباره اهل کتاب است... من قائل به طهارت اهل کتاب هستم.»**

در آن زمان، آیت‌الله سیدمحسن حکیم از معدود مراجعی بود که فتوا به پاکی اهل کتاب داده بود.

آقای خامنه‌ای به نظافت اهمیت می‌داد و دوست داشت کسانی که به سلول او می‌آیند رعایت پاکیزگی آن محل را بکنند. میهمانان طبق عادت معمول خاکستر سیگار و ته آن را روی زمین می‌انداختند؛ انگار همه جا زیرسیگاری است؛ یک زیرسیگاری بزرگ. اما او از پاکت‌های سیگار زیرسیگاری می‌ساخت و نزد میهمانانش می‌گذاشت. موضوع آن قدر عجیب بود که گمان می‌کردند اگر خاکستر تنباکوی خود را در آن بریزند، کثیف می‌شود؛ دستشان را طرف دیگر می‌بردند تا خاکستر در زیرسیگاری نیفتد!

روزی پس از نماز مغرب، در حال گفتن تعقیبات بود که یکی از آن پامنبری‌های مسجد جامع تهران دریچه بالای در سلول را باز کرد و گفت: من برگشتم. او، تنها بازمانده از آن پامنبری‌های جوان بود. همه را آزاد کرده بودند، جز او. اُنسی با آقای خامنه‌ای گرفته بود. دوست داشت هنگام غذا با او باشد. آدمی بود ساده‌دل و بی‌آلایش، اما به دور از اندیشه و صبر. یک بار، به اندازه‌ای پاپیچ استواری برای آزادی خودش شد که او را کلافه کرد و استوار برای پس زدن مزاحمت این موجود سمج، چاره‌ای ندید جز دادن وعده آزادی! رفتار این جوان، شأن زندانیان سیاسی را کسر می‌کرد و آنان را می‌رنجاند. وقتی خبر آزادی‌اش را شنید به هوا پرید و فریاد زد: دوشنبه آینده آزاد خواهم شد! او که این پرش و فریاد را نزد آقای خامنه‌ای اجرا کرده بود، گفت: بیرون زندان سفارشی نداری؟ [مبادا تعارف کنی؟] به قدری اصرار کرد که آقای خامنه‌ای شماره تلفن یکی از آشنایانش را به او داد و گفت که تماس بگیرد و بگوید مقداری پول و یک پتو برایش بفرستند. نه آن دوشنبه، بلکه دوشنبه‌های بعد نیز آمدند و رفتند و او همچنان در زندان بود. آن روز هم که آمد و گفت: من برگشتم، یکی از دوشنبه‌های وعده داده شده بود. شگفتی این مرد نزدیک‌اندیش، جرم او بود. در دفترچه خاطرات او **«شعری فوق‌العاده چرند و مزخرف یافته بودند؛ شعری از نظر ساختارهای زبانی ناقص و از نظر وزن و قافیه بسیار ضعیف و بالاخره آکنده از غلط‌های دستوری. شعر این بود:**

جمله بگویید از برنا و پیر/ لعنت‌الله رضاشاه کبیر... مصراع اول فاقد وزن و قافیه و دارای سکت است و مصراع دوم که به اصطلاح عربی است غلطهای آشکاری دارد؛ از جمله این که لعنت‌الله مبتدا است و خبر آن نمی‌تواند رضاشاه کبیر باشد، بلکه جمله «علی رضاشاه کبیر» باید خبر آن قرار گیرد. دیگر این که کلمه کبیر صفتی است که جهت تعظیم و بزرگداشت مخاطب به کار می‌رود و سیاق کلام در این جا لعن و تحقیر است نه تعظیم و تفخیم... به خاطر یک بیت شعر ناسره و نامرغوب آن بیچاره ساده‌لوح را به زندان افکندند و این مسئله عمق بی‌پایگی و بی‌ثباتی رژیم و محاکم آن را نشان می‌دهد.»[1]

این جوان یک سال در زندان قزل‌قلعه ماند. این را یک سال بعد از آزادی شنید. خبر دیگری که پس از آزادی در روزنامه‌ها خواند و اندوهگین شد، اعدام سه تن از اعضای جبهه تحریر عربستان بود: آل ناصر، ظهراب کعبی و آن پسر ۳۰ ساله خوش‌سیما. طرفه این که شیخ‌حنش، پیش از فرارسیدن عید فطر آزاد شد و نزد شاهد چهارم خود رفت.

استوارهای قزل‌قلعه

پنج استوار، نگهبانان اصلی قزل‌قلعه بودند که سرپرست آنها «ساقی» نام داشت. اسکندانی و تیموری دو تن از این پنج نظامی نگهبان «بسیار گستاخ و زمخت و بی‌نزاکت» بودند، اما دو تن دیگر، یعنی زمانی و قابلی، مهربان و خوش‌قلب. و خود ساقی «**یک نظامی بلندقامت، درشت اندام، قوی بنیه، چهارشانه، بااراده، مصمم و باشخصیت بود و با زبان فارسی مایل به لهجه ترکی سخن می‌گفت. من خود شاهد بودم که وی افسران را توجیه و امر و نهی می‌کرد. یک بار که برای تحقیق و بازجویی فراخوانده شده بودم، بازجو که درجه سرهنگی داشت، سئوالاتی مطرح می‌کرد و من پاسخ می‌گفتم. ناگهان ساقی بدون اجازه وارد اتاق شد و با لهجه‌ای همراه با امر و نهی و لحنی تند و سخت‌گیرانه با وی صحبت کرد. همچنین در یک مناسبت دیگر به جایگاه وی در بین افسران پی بردم. یک روز پاکروان، رئیس ساواک برای بازدید زندان آمده بود. ده تن از افسران که درجه آنها کمتر از سرهنگی نبود، همراه وی بودند. در بین همه آنها فقط ساقی درباره اوضاع زندان گزارش می‌داد. وقتی پاکروان به سلول من رسید از من پرسش‌هایی کرد و من پاسخ دادم. در اینجا ساقی پا به میان گذارد و با صدایی**

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۲۲ تا ۲٤.

بلند و خشن و آمیخته با غرور، در حالی که به من اشاره می‌کرد، گفت:"[تیمسار] این زندانی بسیار آرام است." وی انسانی جوانمرد و بلندهمت بود و زندانیان مقاوم را دوست می‌داشت و به آنان ارج و احترام می‌گذاشت و در مقابل، با زندانیان ضعیف‌النفس و دون‌همت و سازشکار، سخت‌گیر و خشن بود.»[1]

دیدار با امام

اداره دادستانی ارتش در چهاردهم اسفند ۱۳٤۲ با ارسال نامه‌ای به رئیس ساواک نوشت که قرار بازداشت آقای خامنه‌ای به التزام به عدم خروج از حوزه قضائی تهران تبدیل شده است.[2] همان روز از زندان قزل‌قلعه آزاد شد.[3]

پس از نماز ظهر بود. در راهروی زندان، تنها نشسته بود و مشغول خوردن ناهار بود. غذای آن روز چیزی شبیه سوپ یا آش بود. ناگهان یک نظامی صدایش کرد و گفت: با تو کار دارند. عبایش را به دوش انداخت و به دفتر افسران رفت. افسر نگهبان گفت که آزادی، اسباب‌ات را بردار و برو. آمد داخل و مشغول جمع و جور کردن آن اندک لوازم شد که همان نظامی خبر آزادی‌اش را این بار با صدای بلند در راهرو اعلام کرد. همه زندانیان به در سلول او آمدند. کمکش کردند. خوزستانی‌ها هم آنجا بودند و می‌گفتند: سید سید! جَدُّک وِیّانا. [= سید! جد تو با ما است.]

همه سخنرانان و منبری‌های گرفتار شده را پیش از او آزاد کرده بودند. تنها کسی که بعد از او ماند و به عنوان آخرین آخوند دستگیر شده ماه رمضان، چهار ماه حبس کشید، محمدجواد باهنر بود. وی در ۲۵ خرداد ۱۳٤۳ آزاد شد.

دوستان و آشنایان او در تهران کم نبودند؛ کسانی که همه نگران بودند. هنوز به

۱. همان‌جا. **«پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به دنبال دستگیری جمعی از کارکنان زندانهای سیاسی، استوار ساقی نیز دستگیر شد. من در آن روزها عضو شورای انقلاب بودم. وقتی خبر دستگیری [ایوب] ساقی به شورا رسید، تقریباً همه اعضا حضور داشتند. فضایی آکنده از تأثر و اندوه بر مجلس سایه افکند، زیرا اکثر آنها مدتی را در قزل‌قلعه سپری کرده بودند و ساقی را می‌شناختند. در همان جلسه به اتفاق آراء تصمیم گرفتیم بیانیه‌ای تهیه و طی آن رضایت خاطر خود را از آن نظامی اعلام و همگی ذیل اعلامیه را امضاء نماییم و چنین شد.»** (همان، ص ۲۵).

۲. اسناد ساواک، نامه ستاد بزرگ ارتشتاران به رئیس ساواک، شم ۱۱۱۷/۲۷۸۳۳/۷۷۵۹، مورخ ٤۲/۱۲/۱٤.

۳. همان، نامه زندان قزل‌قلعه به اداره کل سوم ساواک و ریاست شعبه ۷ بازپرسی دادستانی ارتش، شم ۳۰۹۹ و ٤۰۰۰، مورخ ٤۲/۱۲/۱٤.

زندان افتادن روحانیان مبارز عادی نشده بود. زندان‌های یک ماهه، حادثه‌ای بود که خبرش مثل توپ در میان خانواده، خویشان و دوستان صدا می‌کرد و به همان اندازه به دلهره‌ها و نگرانی‌ها دامن می‌زد. **«وقتی از زندان آمدم بیرون، فراموش نمی‌کنم... رفقای تهرانی... دور و بر ما را گرفتند و غوغایی بود از مسائل زندان که برایشان نقل می‌کردم.»**

از همان دوستان شنید که روحانیان دستگیر شده ماه رمضان که همگی پیش از او آزاد شدند، رفته‌اند به دیدن آیت‌الله خمینی؛ از همان زندان برده‌اند به این ملاقات. **«حسودیم شد. چرا اینان؟ شاید ده پانزده روز زندان بودند، رفته‌اند دیدن آقای خمینی، اما [من] ... معلوم شد که اینها ... دسته‌جمعی با هم بوده‌اند، گفته‌اند ما می‌خواهیم برویم آقای خمینی را ببینیم؛ دستگاه ساواک هم آنها را برده پیش آقای خمینی... گفتم من هم باید بروم آقای خمینی را ببینم.»**

نشانی محل سکونت امام را پرسید. گفتند که در محله قیطریه است. امام خمینی پس از دستگیری در سحرگاه پانزدهم خرداد و انتقال به تهران، تا پاسی از شب در بازداشتگاه افسران بسر برده بود. همان شب به زندان قصر منتقل، و ۱۹ روز در آنجا زندانی شده بود. روز چهارم تیرماه ۱۳٤۲ از زندان پادگان قصر به زندان پادگان عشرت‌آباد برده شده بود و ۲٤ ساعت در یک سلول انفرادی، سمت در غربی پادگان، مانده بود. سپس به زندانی در شرق پادگان منتقل گردیده، تا ۱۱ مرداد ۱۳٤۲ در آنجا حبس شده بود. اجتماع علمای بزرگ شهرها در پایتخت برای اعتراض به دستگیری امام و نیز مراجعات مکرر مردم برای آزادی او، حکومت را وادار کرده بود، شر زندانی بودن آیت‌الله خمینی را از سر خود دور کند. ۱۱ مرداد ایشان را به منزل آقای نجاتی در داودیه برده بودند و چنین وانمود کرده بود که خروج آقای خمینی از زندان بر مبنای تفاهمی بود که زندانیان (آقایان خمینی، محلاتی و قمی) با حکومت کرده‌اند تا دیگر در امور سیاسی دخالت نکنند. این نیرنگ خیلی زود رنگ باخته بود. شمار بازدیدکنندگان از امام به اندازه‌ای افزایش یافته بود که امکان مراقبت و نظارت را برای دستگاه امنیتی غیرممکن نموده بود. سه روز از اقامت ایشان در داودیه نگذشته بود که به خانه‌ای در قیطریه منتقل شده بود.[1] **«پرسان پرسان آمدم رسیدم به این‌جا... یک زمین افتاده بزرگی بود. انتهای زمین یک در بود که آن در منزل ایشان**

۱. «امام خمینی از بازداشت تا آزادی»، پایگاه اطلاع‌رسانی و خبری جماران؛ *خاطرات آیت‌الله پسندیده*، به کوشش محمدجواد مرادی‌نیا، سوره مهر، ۱۳۸۹ش، ص ۱۲٤.

بود... دو تا پاسبان ایستاده بودند... از یکی از آنها پرسیدم که منزل آقای خمینی کجاست؟ گفت: می‌خواهی چه کار؟ گفتم: می‌خواهم ببینم‌شان. گفت: نمی‌شود ببینی... گفتم: اجازه بدهید... گفت: نه. گفتم: من زندان بوده‌ام.»

و شروع کرد به گفتن این که دیگر روحانیان زندانی که زودتر آزاد شده‌اند به دیدار آقای خمینی آمده‌اند؛ ساواک آنها را آورده، و او چون دیرتر آزاد شده نتوانسته است. گفت که شاگرد آقای خمینی است؛ به او علاقه زیادی دارد؛ چرا نباید او را ببیند؟

خواهش کرد و تقاضای خود را تکرار نمود. پاسبان نرم شد. جوابی در برابر صراحت و صداقت او نداشت. رفت و با همکارش مشورت کرد. گفتند می‌توانی به ملاقات بروی، اما فقط برای ده دقیقه؛ بیشتر طول نکشد.

به ساعتش نگاه کرد و دوید. به دو رفت تا در کمترین زمان به در ورودی برسد. در زد. لحظاتی بعد سیدمصطفی در را باز کرد. آقای خامنه‌ای را که دید آغوش گشود، بغل کرد و بوسید. پنج سالی از آشنایی آنان می‌گذشت؛ آشنایی‌ای که تبدیل به رفاقت شده بود. سیدمصطفی را خوب می‌شناخت و می‌دانست که این پور پارسا، که اینک در کنار پدر دربندش سر می‌کند، خالی از سودای بیت و دستگاه و آقازادگی، پا به جای پای پدر می‌گذارد و راه می‌پیماید. سراغ حاج‌آقا را گرفت. به اتاقی راهنمایی شد و نشست.

دیدم حاج‌آقا وارد شد...افتادم به پای حاج‌آقا... ببوسم! از بس عاشق خمینی بودم. واقعاً عجیب محبت این مرد همیشه در دل ما بود. ایشان ناراحت شدند از این که من پای‌شان را ببوسم... نشستیم. من گریه‌ام گرفت... نمی‌توانستم حرف بزنم. ناراحت بودم که حالا ایشان خیال می‌کنند چون من زندان بوده‌ام گریه‌ام آمده؛ تصور نمی‌کند که به خاطر شوق دیدار ایشان [است.] می‌خواستم خودم را نگه دارم... نمی‌شد. هی می‌خواستم حرف بزنم، نمی‌شد. بالاخره با زحمت زیاد [توانستم.] ایشان هم ساکت بودند و تماشا می‌کردند. ملاطفتی کرد که احوال‌تان چطور است. تنها حرفی که زدم گفتم آقا امسال ماه رمضان ما، به خاطر نبودن شما از بین رفت، حیف شد، هدر رفت. خواهش می‌کنم برنامه‌ای بریزید که محرم آینده‌مان از بین نرود؛ حیف است... یادم نیست ایشان چه گفت؛ مثلاً تشویق کرد... گفتم ده دقیقه بیشتر وقت نگرفته‌ام. بی‌عقلی کردم. یک ساعت هم می‌نشستم هیچ طوری نمی‌شد. آن پاسبان هم انتظار نداشت من سر ده دقیقه بیایم.

بلند شد. خداحافظی کرد. آقامصطفی پرسید که حالا کجا می‌روی؟ تنگی زمان را یادآور شد و گفت باید برود. آقامصطفی رفت و در برگشت پولی آورد و به او داد و گفت از طرف حاج‌آقا است. تنها انتظاری که نداشت گرفتن پول از استادش بود، اما محبتی همراه آن بود که گذشتنی نبود. **«هیچ وقت یادم نمی‌رود آن محبت‌ها و لطف و صفایی که در دیدار ایشان بود.»**[1]

دیدار با هم‌بندها

پیش از آن که راهی مشهد شود، تصمیم گرفت به دیدار زندانیان و هم‌بندان یک ماه گذشته خود برود. نخستین روز ملاقات را نشانه گرفت. شاید با همان پولی که از امام گرفته بود، شروع کرد به خریدن هدیه. کتاب، شیرینی، آجیل، میوه؛ همه آن چیزی که اگر به ملاقاتش می‌آمدند و با خود می‌آوردند، خوشحالش می‌کرد. او تجربه زندان را دو بار از سر گذرانده بود، اما این اولین تجربه دیدار با زندانیان از پشت میله‌ها بود. منظره تازه‌ای بود؛ زندانی دیروز و ملاقات‌کننده امروز. **«وقتی رسیدم به آن نقطه‌ای که معمولاً ملاقاتی‌ها را از آن طرف راه نمی‌دهند، [اما] مأمورین آنجا مرا شناختند... راه دادند.»**

به اندازه‌ای هدیه خریده بود که انگار بار حمل می‌کند. برای زندانبان‌ها هم خریده بود. هدیه هر کدام را به اسم تحویل داد و برگشت.

ملاقات با خانواده هم‌بند ارمنی

آوانسیان به او سفارش کرده بود که پس از آزادی سری به خانواده‌اش بزند و از سلامتی‌اش خبر دهد. تهران را درست نمی‌شناخت، با زحمت فراوان توانست آپارتمانی که خانواده آوانسیان در آن ساکن بودند، پیدا کند. در زد. خانمی در را باز کرد. پرسید: خانه آقای آوانسیان اینجاست؟ پاسخ مثبت شنید. خودش را معرفی کرد. گفت که در زندان با شوهرش دوست بوده و آمده اگر کاری دارید انجام دهد، پولی می‌خواهید تهیه نماید، چیزی می‌خواهید بخرد، حال آقای آوانسیان هم خوب است.

زن، مبهوت ایستاده بود. اولین باری بود که یک آخوند در خانه آنها را می‌زد، و

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳٤.

حرف‌هایی می‌گفت که انتظار شنیدنش را نداشت. حق داشت باور نکند، شک کند. «**با سردی... با من برخورد کرد؛ ... که نه نه، خیر، کاری [ندارم] ... گفتم به هر حال آمده‌ام که وظیفه‌ام را انجام بدهم.**»

موضوع را به گوش آوانسیان رساند. وقتی برای دیدار هم‌بندانش به قزل‌قلعه رفت به او گفت که رفتم در خانه‌ات، همسرت تعجب کرد. آقای خامنه‌ای بعدها شنید که آوانسیان زنش را به واسطه آن برخورد ملامت کرده است.[۱]

۱. همان، شم بازیابی ۱۲۳۵.

بازگشت به مشهد

چشمان پدر

پیش از تحویل سال به مشهد بازگشت. از شدت عارضه‌ای که بر چشمان پدر وارد شده بود خبر نداشت. قم که بود، پدر در خلال نامه‌ها، به این موضوع اشاره کرده بود. پیش از این نیز معالجاتی کرده بودند که بی‌تأثیر بود. حاج‌سیدجواد چشم‌انتظار آمدن سیدعلی بود. می‌خواست با او به چشم پزشک برود. گمان می‌کرد پسرش ابتدای ماه رمضان به مشهد می‌رسد. چه می‌دانست به زاهدان رفته، دستگیر می‌شود و سر از قزل‌قلعه درمی‌آورد. چشم پدر کم‌سوتر شده بود. حالا باید دست حاج‌سیدجواد را برای راه رفتن می‌گرفتند. دیگر نمی‌توانست به تنهایی راه حرم را پیش بگیرد، برود و برگردد.

پدر، اُنس ویژه‌ای با سیدعلی داشت. **«برای اول بار بود که می‌دیدم پدرم چقدر محتاج کسی بوده که پهلوی او باشد... این یک سال اخیر که، زندان بوده‌ایم، قم بوده‌ایم، توی مبارزه بوده‌ایم و خبر نداشتیم چه طور شده که ایشان تنها مانده؛ و خیلی برای من سخت و ناگوار آمد.»**

پدر، چه در سال ۱۳۳۷ که سیدعلی راه قم پیش گرفت و چه در این زمان، مایل نبود پسرش از مشهد دور باشد؛ از او جدا باشد. اگر در آن سال می‌توانست به زبان آورد و مخالفت کند، اینک نمی‌توانست با پسر مجتهدش مخالفت کند. از شدت علاقه سیدعلی به قم اطلاع داشت. آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای اکنون از عشق کهن خود، مطالعه، هم دور افتاده بود. پسر، از این علقه دیرین آگاه بود و می‌فهمید که پدر دچار چه عذاب سختی

است. تصمیم گرفتند راهی تهران شوند. درمان‌های مشهد جواب نداده بود. امیدوار بودند در تهران کاری از پیش ببرند. باید منتظر پایان تعطیلات عید می‌شدند.

سیدعلی که نمی‌توانست بی‌کار بنشیند، تصمیم گرفت تجربه عید سال ۱۳۴۲ قم را در مشهد تکرار کند. بی‌آنکه میدان‌داری او برای این کار نمود یابد، با برخی از نزدیکان و همفکران مشورت کرد و نشستند به تهیه اعلامیه‌ها و شعارهایی علیه حکومت. بعد از تکثیر، از پشت‌بام حرم و بام‌های اطراف ریختند سر مردم. «**اثر تکان‌دهنده‌ای در مشهد داشت به طوری که من از فردا پس فردایش افراد زیادی را دیدم که از دخالت من در این کار بی‌اطلاع بودند؛ می‌آمدند به من خبر می‌دادند که این کار انجام گرفته؛ بعضی‌ها هم به خودشان نسبت می‌دادند که این کار را ما کرده‌ایم!**»

شاید هم گوشه‌ای از کار را در دست داشتند، اما بزرگ‌نمایی می‌کردند.

دیدار با امام در قم

پدر و پسر راهی تهران شدند. میزبان آنان، آقامیرزاجعفر لنکرانی بود. میرزاجعفر لنکرانی، در منطقه خانی‌آباد تهران منزل داشت و در مسجد وزیردفتر به اقامه نماز جماعت، تبلیغ دین و ارشاد مردم می‌پرداخت. حاج‌سیدجواد را به مطب چند چشم‌پزشک بردند و همگی از بازگشت بینایی وی ابراز تأسف کردند. اعتقاد داشتند قابل علاج نیست. در همین روزها بود که خبر آزادی امام و بازگشت ایشان به قم پخش شد. مأموران ساواک ساعت ۱۰ شب ۱۵ فروردین امام را به قم آوردند. همه چیز مهیا شده بود که خبر ورود امام به قم به نحوی منتشر شود، که نیروهای امنیتی و انتظامی با حادثه غیرمترقبه‌ای روبه‌رو نشوند. بازگشت امام به قم اما، خبری نبود که بشود درز گرفت. سیل مشتاقان برای دیدار آیت‌الله خمینی به سمت خانه او روان شد. آن روز تا ۱۲ شب و فردایش حدود چهار هزار نفر به دیدار امام شتافتند. مردم پس از آگاهی از موضوع خیابان‌ها، بازار و مغازه‌ها را تزیین کردند. پیدا و پنهان، جشن گرفته بودند.[1] با رسیدن خبر به تهران سیدعلی و پدر راهی قم شدند. امام «**با پدرم سوابق زیادی داشت. از دوران جوانی... با ایشان دوست بودند... وقتی من با پدرم وارد شدیم**

۱. *قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد – آزادی*، ج ۵، صص ۲، ۳ و ۵.

اتاق ایشان، احساس کردم که ایشان از وضع چشم پدرم قدری ناراحت شدند. در این دیدار [امام] ... محبت خاصی... به من کردند. دست‌شان را وقتی بوسیدم، مدتی دست من را نگه داشته و فشاری دادند توی دست خودشان. من احساس کردم... محبت و تشویقی و اظهار لطف خاصی است.»

قم یا مشهد

در طول مدتی که آقای خامنه‌ای همراه پدر به تهران آمد، به قم رفت و به مشهد بازگشت در کلنجار تصمیمی بود که گرفتن آن سخت، و شاید آن زمان، سرنوشت‌ساز بود: در قم بماند یا به مشهد بازگردد و مونس پدر باشد. او چنان با فضای علمی و مبارزاتی قم اُنس گرفته بود که آن را با جای دیگری نمی‌توانست مقایسه کند. زادگاهش مشهد، چنین جذابیتی نداشت؛ حداقل تا آن زمان تصور می‌کرد که نمی‌تواند در شهری که مجبور به سکوت و سکون شده دوام بیاورد. هر چند به زودی عقیده‌اش درباره فضای سیاسی مشهد عوض شد، اما نگاه او به قم امتیازاتی در برابرش به نمایش می‌گذاشت که در مشهد به سختی یافت می‌شد. مانده بود در میان دوراهی انتخاب؛ پدر یا قم.

اگر پدرم را رها می‌کردم و به قم می‌آمدم، ایشان مجبور بود گوشه‌ای در خانه بنشیند و قادر به مطالعه و معاشرت و هیچ کاری نبود و این برای من خیلی سخت بود. ایشان با من هم یک اُنس بخصوصی داشت؛ با برادرهای دیگر این قدر اُنس نداشت. با من دکتر می‌رفت ... بنده وقتی نزد ایشان بودم برای‌شان کتاب می‌خواندم و با هم بحث علمی می‌کردیم و از این رو با من مأنوس بود. برادرهای دیگر این فرصت را نداشتند و یا نمی‌شد. به هر حال من احساس کردم که اگر ایشان را در مشهد تنها رها کنم و خودم برگردم و به قم بروم ایشان به یک موجود معطل و از کار افتاده تبدیل می‌شود و این مسئله برای ایشان بسیار سخت بود. برای من هم خیلی ناگوار بود. از طرف دیگر اگر می‌خواستم ایشان را همراهی کنم و از قم دست بردارم، این هم برای من غیرقابل تحمل بود، زیرا که با قم انس گرفته بودم و تصمیم گرفته بودم تا آخر عمر در قم بمانم و از قم خارج نشوم. اساتیدی که من از آن زمان داشتم، به خصوص بعضی از آنها، اصرار داشتند که من از قم نروم. می‌گفتند اگر تو در قم بمانی ممکن است که برای آینده مفید باشی.

خود من هم خیلی دلبسته بودم که در قم بمانم. بر سر یک دوراهی گیر کرده بودم... روزهای سختی را من در حال تردید گذراندم.[1]

آن چه بر میل او غلبه داشت، مشایعت پدر تا مشهد و بازگشت به قم بود. برای مشورت به سراغ یکی از دوستان روحانی‌اش، آقاضیاء آملی، که در چهارراه حسن‌آباد تهران منزل داشت رفت. او را به معرفت و دل‌آگاهی می‌شناخت. موضوع را مطرح کرد و آنچه در قلبش گره خورده بود، بازگفت. پاسخی شنید که او را به فکر برد؛ تا جایی که تصمیم‌گیری را برایش آسان کرد. او گفت: از قم دست بکش و به مشهد برو؛ می‌دانم که دنیا و آخرتت در قم است و نمی‌توانی آنها را رها کنی اما خدا می‌تواند دنیا و آخرت تو را از قم به مشهد منتقل کند. گره‌ای که داشت کور می‌شد، باز شد؛ حس کرد از این رو به آن رو شده است؛ راحت و آسوده. چهره‌اش دیگر آن گرفتگی را نداشت.

نزدیکانش خیلی زود متوجه دگرگونی او شدند. وقتی به پدر و مادرش خبر داد که تصمیم گرفته به مشهد بیاید و ماندگار شود، باورشان نشد. بعدها گفت که اگر توفیقی در زندگی داشته، ناشی از گوش‌شنوی‌ها، نیکی‌ها و عمل به وظایفی بوده که می‌بایست در حق پدر و مادر ادا شود. «**اگر بنده در زندگی توفیقی داشتم، اعتقادم این است که ناشی از خوبی‌هایی است که به پدر، بلکه به پدر و مادرم انجام داده‌ام.**»[2]

فضای سیاسی مشهد در سال ۱۳۴۳

پیش فرض او درباره مشهد، خیلی زود عوض شد. او گمان نمی‌کرد زمانی برسد که بخواهد در مشهد اقامت کند. آمال او، آمال سیاسی و درسی او در شهر قم بود. بعد از آن، تهران را برای اقامت ترجیح می‌داد. بر سر راه زاهدان چند روزی که در کرمان مانده بود، آن شهر را نیز نسبت به مشهد ارجح دانسته بود. در تصور او، مشهد، پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شهری سرد و بی‌روح بود. «**وقتی سال ۴۳ وارد مشهد شدم [و] مقداری معاشرت کردم، افراد را دیدم، نظرهای مربوط به مبارزه را از آنها شنیدم، در مجامع‌شان شرکت کردم... ناگهان چهره مشهد در نظر من عوض شد... خدا محبت مشهد را انداخت در دل من و من دیدم که از همه جای ایران، بهتر، برای من مشهد است.**»

۱. *خاطرات و حکایت‌ها*، صص ۲۸ و ۲۹.
۲. همان، ص ۳۰.

بازگشت آقای سیدحسن قمی به مشهد، به پررنگ شدن فضای سیاسی این شهر کمک کرده بود. وی ۱۷ فروردین ۱۳٤۳ آزاد شده، از تهران به مشهد بازگشته بود. استقبال باشکوهی از او شده بود. خیلی زود مجالس مذهبی خانه‌اش محلی برای گردهم‌آیی مبارزان شد. بیشتر طلاب مشهد، اگر در زمان مناسب و سازماندهی نسبی قرار می‌گرفتند، از ورود به کوران مبارزه، دریغ نداشتند. گروهی از کسبه و تجار نیز دوستدار مشارکت در حرکت‌های ضدحکومتی بودند. در سال ٤۳ تصویری که از حضور فعال روشنفکران و دانشگاهی‌ها در تقابل با دولت حکایت کند، دیده نمی‌شد، اما آنچه که مبارزه را در میان روحانیان مشهد تبدیل به فرهنگی رایج می‌کرد، وجود آقایان میلانی و قمی بود. کارشناسان ساواک در بهار ۱۳٤۳ اعتقاد داشتند که اگر قرار باشد اتفاقی سیاسی در مشهد روی دهد از ناحیه این دو روحانی خواهد بود. «البته وجهه و شخصیت آقای میلانی نزد مردم مشهد از تمام علماء آنجا برتری دارد و آقای قمی در ردیف بعد از آقای میلانی است.»[۱] استاندار خراسان، سیدمحمدصادق امیرعزیزی، نیز معتقد بود که آقایان میلانی و قمی باید از مشهد رانده شوند و هرگز پا به این شهر نگذارند تا امنیت سیاسی برقرار شود.[۲]

مواضع آیت‌الله میلانی

آقای خامنه‌ای اما، که الفبای مبارزه را نزد امام خمینی مشق کرده بود، و یک‌سر شور و تحرک بود، مزاج سیاسی آیت‌الله میلانی را نمی‌پسندید. بارها در این باره با ایشان گفت‌وگو و حتی بعدها برخورد کرده بود، که از آنها به برخوردهای تند و تلخ یاد می‌کند، اما شخصیت او را می‌ستود. «**برای ایشان خیلی احترام قائلم. شخصیت احترام‌انگیزی بود. مردی بود مُلاّ و کاملاً درس خوانده؛ آدمی بود جامع، خوش ذوق، اهل تاریخ، اهل شعر، اهل رجال، اهل... مسائل عرفانی و معنوی... اهل فلسفه؛ هم فقیه خوبی بود و هم مدرسی قوی... مردی بود بسیار ملایم و خیلی محترم. برخوردش غالباً احترام‌آمیز و توأم با پختگی، توأم با مهربانی و نرمی... ایشان علاوه بر اینها یک جنبه روشنفکری هم داشت... سیاستمدارهای متمایل به آزاداندیشی و آزادمنشی به ایشان تمایل داشتند... تمایلات جبهه**

۱. *آیت‌الله العظمی سیدمحمدهادی میلانی به روایت اسناد ساواک*، ج ۲، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۰ش، ص ۳٤.
۲. همان، ص ۳۲.

ملی به ایشان نسبت داده می‌شد؛ اگر چه ایشان به من ... اول ٤٢ که من از قم آمدم مشهد [و] پیغام آقای خمینی را برای ایشان آوردم... گفتند که من راضی نیستم که مرا بـه جبهـه ملـی نسبت بدهید... در کار سیاست و مبارزه... آدم تند و حاد و قاطعی نبود.»

مواضع آیت‌الله قمی

آقای سیدحسن قمی از خانواده‌ای مبارز و مشهور بود. پدر وی، آیت‌الله سیدحسین قمـی، در مشهد همواره با سیاست‌های رضاخان و بعدها رضاشاه درگیر بود که اوج آن در حادثـه خونین مسجد گوهرشاد رخ نمود. آقای قمی هر چند در مبارزه با دستگاه متعصب بـود، بـا تندی برخورد می‌کرد، نترس و متهور بود، ملایمت در مشی سیاسی او راه نداشت، اما بینش سیاسی‌اش برای کسانی که خود اهل مطالعه و سواد و مبارزه بودنـد، اعـم از دانـشگاهی و غیردانشگاهی قابل قبول نبود. **«مثلاً ایشان مشروطیت را قبول نداشت... معتقد بود که در مقابل قانون خدا، دکان قانون باز کردن است... هر کاری می‌کردیم که نـشان بـدهیم در چـارچوب قوانین الهی قانون رانندگی هم مردم می‌خواهند که در قرآن نیست [و] باید یک جـایی وضـع بشود... به خرج ایشان نمی‌رفت... با مرحوم آخوند خراسانی که طرفدار مشروطه بود... بد بود. یک چنین عقاید و افکاری داشت. روشنفکرها و قشر تحصیل‌کرده... جذب ایشان نمی‌شـدند، اما ... عامه مردم به ایشان علاقه‌مند بودند... خود ایشان هم چون حاد و داغ بود، کانون مبـارزه در خانه ایشان و در حول و حوش وجود ایشان گرمتر بود.»**[1]

آقای خامنه‌ای با بیت هر دو عالم مطرح مشهد مرتبط بود. در بین دوستان و هم‌ردیفانش در مشهد تنها کسی بود که به هر دو بیت رفت و آمد می‌کرد. آقایـان میلانـی و قمـی ایـن رفتار او را با چشم تحسین می‌نگریستند. از آنجا که مقبول هر دو دستگاه روحانی بود، گـاه کارهایی از او تقاضا می‌شد که دیگران از انجام آن ناتوان بودند. وجود این دو پایگاه موجب شده بود که روحانیان مشهد تلقی منفی‌ای از امر مبارزه نداشته باشند، چرا که همه آنـان بـه نحوی با این پایگاه‌ها مرتبط بودند. البته کارگردانان و مصادر فعالیت‌هـای سیاسـی افـرادی محدود، بلکه انگشت‌شمار بودند، اما حداقل در ۱۳٤۳ کسی از جامعه روحانیت مشهد علیه آنچه که اینک نهضت امام خمینی نامیده می‌شود، بد نمی‌گفت، با این حال نهضت، مخالفان

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم.بازیابی ۱۲۳۵.

خود را داشت که از آنان انتظار نمی‌رفت که به صف مبارزان بپیوندند.

میرزااحمد کفایی

مشهورترین مخالفان مبارزه آیت‌الله‌زاده خراسانی، حاج‌میرزااحمد کفایی بود. وی در شمار علمای درجه یک مشهد بود. آقایان میلانی و قمی به ایشان احترام می‌گذاشتند. غیر از این، بقیه علماء نیز به واسطه اصالت خانوادگی، سابقه اقامت در مشهد و متانت بسیار زیاد، جایگاه او را محترم می‌شمردند.

آقای کفایی در شمار آن دسته از روحانیانی بود که نشانی از مخالفت با حکومت از او بروز نمی‌کرد. از این رو جایگاه مردمی نداشت. «**شاید اول تا آخر بازار که راه می‌رفت یک نفر هم به او سلام نمی‌کرد، ولی احترام داشت. هیچ کس جرأت نمی‌کرد به او... بی‌احترامی کند.**»

میرزاحسین سبزواری

از دیگر مخالفان مبارزه آقای حاج‌میرزاحسین فقیه سبزواری بود. او نیز از علمای رتبه یک مشهد و از پیشنمازان معروف مسجد گوهرشاد بود. مردی بود پارسا، قانع و با زندگی متوسط. «**یک آخوند متصرف قوی بود در مشهد که ما کمتر دیده‌ایم.**»

مأمومین او بیشتر از زوار بودند تا مردم مشهد؛ کسانی که او را نمی‌شناختند. پس از بازگشت آقای قمی به مشهد و آغاز دوباره امامت جماعت در مسجد گوهرشاد، به واسطه استقبال مردم، مکان جماعت او به حدی گسترده شد که جا برای اقامه جماعت آقای سبزواری تنگ آمد.

اکثریت بی‌طرف

بیشتر علمای مطرح مشهد [در سطحی پایین‌تر از آقایان میلانی و قمی] نه اهل مبارزه بودند و نه علیه آن موضع می‌گرفتند. این که چرا باید پنجه در پنجه حکومت انداخت، و رو در روی آن ایستاد مسئله‌ای حل نشده برای آنان بود. انگیزه‌ای برای ورود به این عرصه نداشتند. البته در مجالسی که از مبارزان تفقد می‌شد شرکت می‌کردند، مبارز زندان‌کشیده‌ای که بازمی‌گشت، به دیدنش می‌رفتند، قرار بر تعطیل نماز جماعت می‌شد، مخالفت

نمی‌کردند؛ زمانی هم می‌رسید که زبان ملامت را روی مبارزان می‌گشودند.

اقلیت دولتی

گروه کوچکی از روحانیان مشهد هم بودند که به لحاظ جایگاه علمی، پیشینه و رتبه، با آقایان میرزااحمد کفایی و فقیه سبزواری فاصله قابل توجهی داشتند، اما خود را شایسته رفاقت با رئیس شهربانی یا رئیس ساواک می‌دیدند. هنرشان در پیدا کردن چنین مناسباتی بود. «**عده مبارزین در سطوح علمای شاخص، اقلیتی بودند، عده بی‌طرف‌ها و ساکت‌ها، اکثریتی بودند، عده وابسته‌ها هم باز اقلیتی بودند. البته این حد وسطی‌ها بیشتر متمایل به مبارزین بودند. چون اگر چه خودشان مبارز نبودند اما ارتباط با دستگاه را همچنان که دأب اهل علم بوده، همیشه موجب فسق و کسر شأن... می‌دانستند.**»

طلاب حوزه علمیه مشهد

بیشتر طلبه‌های علوم دینی مشهد اما، علاقه‌مند به امور سیاسی بودند. هر چند شمار طلاب پا به رکاب، آماده اقدام و اهل مبارزه کم بود، اما عمدتاً به این موضوعات علاقه نشان می‌دادند. اینان به روحانیان مبارز، زندان کشیده و سیاسی توجه داشتند. «**البته کارگردان‌ها در میان طلاب عده معدودی بودند. سال ٤۳ وضعیت این طور بود... وقتی ما تلاش‌های سال ٤۳ را از یادمان... می‌گذرانیم می‌بینیم کسانی که این تلاش‌ها را اداره می‌کردند چند نفر معدود بودند... مرحوم [سیدعبدالکریم] هاشمی‌نژاد بود، آقای [عباس واعظ] طبسی بود، بنده بودم، آقای [محمدرضا] محامی بود. یکی دو نفر دیگر هم بودند... و من دیگر کمتر کسی یادم می‌آید که توی این مسائل، کارگردانی داشته باشد.**»

طلبه‌های حوزه‌های مشهد در ماه‌های محرم و صفر با رفتن به روستاها و شهرهای کوچک، فقط به تبلیغ سنتی امور مذهبی بسنده نمی‌کردند؛ آتش مبارزه را روشن نگاه می‌داشتند. حق این است که گفته شود جریان عمومی طلاب مشهد در پای‌بندی به نهضت امام خمینی هرگز قطع نگردید؛ با پخش اعلامیه، با سخنرانی در نقاط دوردست، یاری رساندن به روحانیان سیاسی و... همواره ادامه داشت. «**آن روحانیتی که ما می‌گوییم در طول این سالیان دائماً مشغول مبارزه بود و لحظه‌ای مبارزه‌اش قطع نشد... همین جریان عمومی طلاب بود.**»

منبری‌ها

آقای خامنه‌ای به یاد نمی‌آورد که در این سال، شخصی از منبری‌ها، کسانی که در عرف طبقه‌بندی روحانیان در کنار علما و طلاب قرار نمی‌گیرند، اما جزو روحانیان به شمار می‌روند، اهل تحرک و اقدام سیاسی بوده باشند. از همان عده انگشت‌شمار، آقای واعظ طبسی در سال ٤۳ اجازه سخنرانی نداشت؛ ممنوع‌المنبر بود؛ آقای هاشمی‌نژاد پس از حادثه مسجد فیل[1] با همین ممنوعیت روبه‌رو بود؛ نمی‌توانست در مشهد سخن براند. **«بنده اصلاً در مشهد منبر نمی‌رفتم. آقای محامی هم اصلاً اهل منبر نبود.»**

منابر غیرسیاسی مشهد دست سه گروه بود. اکثریتی که اعتنایی به نهضت نداشتند، در خلال گفته‌های خود به تنها چیزی که اشاره نمی‌کردند، تلاش‌های ضدحکومتی بود. گویی چنین حوادثی در کشور رخ نمی‌دهد. دوم، اقلیتی که طرفدار حکومت بودند و هر زمان دست می‌داد علیه مبارزان داد سخن می‌دادند. سوم، اقلیتی دیگر که نسبتی با دستگاه‌های رسمی نداشتند، اما بر خود فرض می‌دانستند فعالیت‌های سیاسی را محکوم کنند. این مقدسین، جنگ خود را با مبارزان روشن نگه داشتند و کوتاه نیامدند. **«اگر تهمت ارتباط با ساواک و دستگاه به اینها زده می‌شد شاید از غصه بعضی‌هاشان دق می‌کردند، اما در مقابل مبارزه این جور اینها قرص ایستاده بودند... البته به طور غیرمستقیم، طبیعی است، که از طرف دستگاه تقویت می‌شدند.»**

جلسه پایین خیابان

برخی کسبه و تاجران مشهد نیز در کنار اندک روحانیان فعال، به امور سیاسی علاقه نشان می‌دادند. اینان به همراه کسانی از دیگر طبقات مردم که اگر رصد می‌شدند پولدار، ندار، شاگرد مغازه، [محصل و...] در میان‌شان دیده می‌شد، در جلسه‌هایی گرد هم می‌آمدند که در توسعه آگاهی‌های اجتماعی و سیاسی مؤثر بود. این نشست‌ها از سال ۱۳٤۳ شروع شد و خیلی زود به «جلسه پایین خیابان» شهرت یافت. **«یک عده جوان‌های پرشور علاقه‌مند، واقعاً حزب‌اللهی، از سطوح مختلف... بود... که کارهای**

۱. ۲۳ مهر ۱۳٤۲ جمعیت بسیاری برای شنیدن سخنان سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد در مسجد فیل و اطراف آن حاضر شده بودند. دخالت مأموران برای جلوگیری از سخنرانی منجر به تیراندازی و شهادت دو تن از شهروندان مشهدی شد.

مبارزه را واقعاً اینها سازمان و سامان می‌دادند.»

تشکیل این نشست از زمانی شروع شد که از آقای خامنه‌ای دعوت کردند برای آنان سخنرانی کند؛ و این مصادف با ماه رمضان بود. او بنا نداشت در مشهد منبر برود. در مناسبت‌های مذهبی مسافرت می‌کرد و در شهرهای دیگر وعظ و خطابه داشت. معتقد بود اجابت دعوت همشهریان مانع از ادامه تحصیل او خواهد شد. «**ممکن بود... خوش‌شان بیاید... مرتب دعوت کنند برای منبر. این بود که من در مشهد تصمیم گرفته بودم... منبر نروم.»**

از آقای خامنه‌ای دعوت کردند قرآن را تفسیر کند و او با شرایطی پذیرفت. شروع تفسیر از سوره مائده بود. شش سال بعد درباره آن جلسه‌ها در برگه بازجویی ساواک چنین نوشت: «**این جلسه که یک ماه [ماه رمضان] به طول انجامید و بسیار پرجمعیت هم می‌شد اولین و آخرین سخنرانی‌هایی است که در مشهد ایراد کرده‌ام. و چون عهد کرده‌ام در مشهد منبر نروم در آن جلسه روی زمین می‌نشستم و به منبر نمی‌رفتم... اواخر ماه [رمضان] میان بعضی... شایع شده بود که فلانی را قرار است بگیرند. و البته آن ماه و آن جلسه تمام شد و مرا نگرفتند.»**[1]

حاج‌شیخ مجتبی قزوینی

آقای خامنه‌ای زمانی که تابلو رجال، گروه‌ها و جریان‌های فکری سیاسی مشهد را در سال ۱۳۴۳ ترسیم می‌کند، حاج‌شیخ‌مجتبی قزوینی را از رنگی دیگر نشان می‌دهد. او ویژگی‌هایی را در مرحوم قزوینی توصیف می‌کند که جایگاهش را از دیگران متفاوت می‌نمایاند. هر چند عامه مردم ایشان را نمی‌شناختند، اما فردی موجه بین علمای مشهد بود. شناخت عمومی از او محصور به همان مسجد محقر دورافتاده‌ای که در آن نماز اقامه می‌کرد، بود. بیشتر مردم مشهد نام او را هم نشنیده بودند، اما در میان روحانیان شاخص شهر به فضل، تقوا، خلوص و صفا شناخته می‌شد. اخلاق ممتازی داشت. اهل گذشت بود و از خودخواهی و منیت در او اثری دیده نمی‌شد. این خصلت‌ها به او آزادگی و بُرّندگی خاصی می‌داد. «**مثلاً از گذشت او من بگویم... ایشان مخالف با فلسفه و عرفان... بود. [از آن طرف] معروف بود که امام [خمینی] یک فقیه فیلسوف، بلکه عارف**

۱. اسناد ساواک، بازجویی ساواک از سیدعلی خامنه‌ای، مورخ ۱۳۵۰/۷/۷.

است... اما وقتی که مبارزه مطرح شد گفت امروز پرچم دست آقای خمینی است و ما همه وظیفه داریم که از ایشان ترویج کنیم.»

مرحوم حاج شیخ‌مجتبی قزوینی پس از دستگیری امام، در هجرت علما به تهران، نخستین عالمی بود که از مشهد راهی تهران شد. زمانی که امام آزاد شد و به قم بازگشت به دیدن ایشان رفت. همو که آیت‌الله میلانی را دهه سی به اقامت در مشهد تشویق کرد، و وقتی دید طرفدار فلسفه است با او قطع رابطه نمود، هنگام شروع نهضت به خانه‌اش رفت و حمایت از او را تکلیف خود دانست. «**یک چنین شخصیت باگذشتی بود و از بن دندان هم معتقد به مبارزه بود.»**

آقای خامنه‌ای به یاد می‌آورد که در سال ۱۳۴۳ به خانه حاج‌شیخ‌مجتبی قزوینی رفت؛ رفت که رضایت او را برای گذاشتن امضایش پای اعلامیه‌ای بگیرد. آقای قزوینی اعلامیه را خواند. پسندید. گفت که امضاء می‌کنم، اما دیگر آقایان خواهند گفت فلان جای اعلامیه اشکال دارد و چون قزوینی امضا کرده و دیگر امکان تغییر دادن آن نیست، امضاء نخواهند کرد؛ بهانه می‌گیرند و امضاء نمی‌کنند. توصیه کرد اعلامیه را ابتدا به آنان نشان دهد، کم و زیاد کند، امضاءها را بگیرد؛ نام و امضاء او پای این اعلامیه محفوظ است. حتی توصیه کرد ابتدا نزد فلان عالم نبرد؛ او امضا نمی‌کند و نخواهد گذاشت دیگران هم امضاء کنند. و گفت که از آقایان میرزاجوادآقا تهرانی و حسنعلی مروارید شروع کند. «**من بردم منزل میرزاجوادآقا. ظاهراً آقای مروارید هم آنجا بود... اعلامیه را مفصلاً مطرح کردیم، مقدمات گفتیم. گفتم بخوانید اعلامیه را که ... نظر بدهید ... یک آقایی هم آن جا بنا کرد خواندن و ایرادهایی عبارتی و لفظی... گرفتند... گفتیم خیلی خوب، این جایش را عوض کنید، آن جایش را درست کنید. بعد که تمام شد گفتند ما امضاء نمی‌کنیم. گفتم چرا؟ گفتند ما اصلاً با امضاء مخالفیم... پای هیچ کاغذ عمومی را هم حاضر نیستیم امضاء کنیم. گفتم... مدتی است اینجا نشسته‌ام... مرا معطل کرده‌اید سر این قضیه. پس چرا اصلاحش کردید شما که نمی‌خواستید امضاء کنید؟ ... میرزاجوادآقا به خصوص خیلی لطف داشت به ماها که در کار مبارزه بودیم. آقای مروارید هم البته محبت داشت... اما سر امضاء و همکاری خیلی مشکلات داشتیم با این آقایان... منظورم این است در حالی که میرزاجوادآقا و آقای مروارید دو چهره خوب و پرهیزکار و مورد علاقه ما در مشهد بودند، حاضر نبودند اعلامیه را امضا کنند.»**

اما حاج‌شیخ‌مجتبی قزوینی برای اندک مبارزان شهر مشهد منشأ امید و دلگرمی بود. او درددل و گلایه‌ها را می‌شنید، و از نفوذ رکود و دلسردی به جان آنان جلوگیری می‌کرد.

سفر به گرگان

سیدعلی خامنه‌ای، سال گذشته پس از مشایعت سیدجعفر طباطبایی قمی، دوست فراری‌اش، تا گرگان، تصمیم گرفته بود به این شهر مسافرت کند و با تبیین نهضت اسلامی آغاز شده در ایران، مردم آن صفحه را در جریان این حادثه بزرگ قرار دهد. او پارسال، آقاسیدجعفر را که بسیار نگران از دستگیری بود و به خانه پدری آقای خامنه‌ای پناه آورده بود، بر سر راه تهران، تا گرگان همراهی کرده بود. چند روزی را در خانه یکی از اهالی خیّر گرگان مانده بود و دیده بود که امواج ۱۵ خرداد به این شهر نرسیده است. از منبری‌های آنجا پرسیده بود که «**شما چرا در منبر چیزی نگفتید. گفتند: این جا نمی‌شود چیزی گفت. گفتیم: چرا؟ گفتند: این جا دستگاه مسلط است. سخت است... خیلی اوقاتم تلخ شد. فهمیدم که در این قضیه کوتاهی شده. همان‌جا با خودم تصمیم گرفتم ... ان‌شاءالله سال دیگر می‌آیم گرگان... تا قضیه ۱۵ خرداد... را مطرح کنم.**»[1]

چند روزی به آغاز ماه صفر مانده بود. سیدمحمدجواد فضل‌الله، برادر کوچک سیدمحمدحسین فضل‌الله، از علمای لبنان، به مشهد آمده بود. سیدجواد، میهمان آقای خامنه‌ای نبود، اما در مدت اقامتش در مشهد با او معاشر و هم‌نشین بود. پیشنهاد کرد با هم به دیدن نوار سبز ایران، مازندران و گیلان، بروند. و رفتند. مازندران و سپس گیلان را گشتند و بعد در تهران از یکدیگر جدا شدند. آقای خامنه‌ای روز اول ماه صفر/ ۲۲ خرداد ۴۳ خود را به گرگان رساند. پیش از این، رفقای گرگانی را در جریان سفر خود گذاشته بود. خیلی زود مجالس سخنرانی برایش فراهم شد و در دهه اول، گوش‌های زیادی جلب حرف‌های او گردید. دهه دوم را در مسجد مصلی، که از عصر صفوی مسجد مهم شهر بوده، منبر رفت. هر چند گفته‌هایش روکش سیاسی نداشت، اما برای جوانان گرگان تازه بود. همچون منابر بیرجند یا زاهدان برای محتوای سخنانش برنامه‌ریزی کرده بود. فاش گفتن را برای اواخر دهه سوم، همزمان با سالگرد رحلت

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۵.

پیامبر(ص)، شهادت امام حسن(ع) و امام رضا(ع) نگه داشته بود. زمینه‌ها را می‌چید تا به بازگویی حوادث خونین مدرسه فیضیه و ۱۵ خرداد سال گذشته برسد. برخی از جوانان پامنبری او که بعدها در شمار شاگردان او شدند به هیجان و حرکت درآمده بودند. منبرهای او منحصر به مسجد کهن مصلی نبود، گاه در یک بازارچه برای مردم سخن می‌راند، گاه در خانه‌ها و مساجد. استقبال مردم فوق‌العاده بود. «**در پاساژی... که من منبر می‌رفتم، خیابان بند می‌آمد. جلو ماشین‌ها بسته می‌شد، از بس جمعیت می‌آمد.**»

در این روزها آقای خامنه‌ای نامه‌ای به پدرش فرستاد و از موقعیت خود در گرگان نوشت. نامه نشان می‌دهد که پیش از این نیز با حاج‌سیدجواد مکاتبه داشته است؛ اما این نامه به سانسور ساواک افتاد و روشن نیست به دست پدر رسید یا نه!

بسم‌الله تعالی

جعلت فداکم. چند روز قبل رقیمه شما رسید و رفع نگرانی شد. البته من چندان در انتظار جواب نامه نیستم ولی اگر حوصله‌ای داشتید و نوشتید چه بهتر از آن؟ وضع من از وقت نوشتن نامه قبل تا اندازه‌ای فرق کرده است. به این معنی که سه مجلس شبها و یک مجلس عصرها و یک مجلس هم صبح‌ها دعوت شده‌ام که جز یکی دو مجلس بقیه از بهترین مجالس گرگان است. البته به طور کلی مجالس گرگان از لحاظ وضع و همچنین از جهت مابحذاء و مادی چندان قابل توجه نیست به هر حال بد نیست تا بعداً چه شود. راجع به تندی مطالب که تذکر داده بودید توجه دارم که حرف موجب گرفتاری نزنم ولی وضع هم به طوری که نوشته‌اید مشکل نیست به طوری که اخیراً بعضی محبوسین تهران را آزاد کردند و بعضی را هم بدون هیچ بهانه‌ای گرفته‌اند. خلاصه کار چندان حسابی ندارد باید یک ممشی و طریقی را که مطمئناً مورد رضای خداوند و محلّ وظیفه شرعی است در پیش گرفت و ضمناً تا حدود امکان مواظب جهات هم بود تا مفت و بی‌جهت موجب گرفتاری نشود. دیگر بقیه به دست تقدیر الهی است فکر و خیال نباید کرد و غصهٔ بی‌خودی نباید خورد. هوا مختلف‌الحال است. سلام به همه برسانید.

الاحقر علی الحسینی الخامنه

دهه آخر، هر شب در چهار یا پنج مکان سخنرانی داشت که تا پاسی از نیمه شب ادامه می‌یافت. برخی از مستمعان، پای همه منابر او می‌نشستند. بعد از پایان سخنرانی

اول دنبالش راه می‌افتادند تا منبر بعدی. «**این علاقه به خاطر حرف‌هایی بود که زده می‌شد، وگرنه چیز دیگری وجود نداشت.**»

سیدجعفر قمی که از ۱۵ خرداد سال گذشته فراری بود، وقتی آگاه شد سیدعلی خامنه‌ای به گرگان آمده، خودش را از تهران رساند و همراه او شد. هنوز چهره‌ای مبدل داشت. با همین ظاهر در مجالس سخنرانی شرکت می‌کرد. چهره متفاوت سیدجعفر دیگران را به تردید انداخته بود که نکند مأمور دولت است! صمیمیت او با آقای خامنه‌ای برخی را نیز به این گمان انداخت که خود این سید هم مشکوک است. از نگاه‌ها و کنایه‌ها فهمیده بودند که در مورد آنان چه می‌اندیشند. «**ما هم... می‌گفتیم و می‌خندیدیم [به این گمانه‌زنی‌ها.]**»

حرف‌ها را رسانده بود به مدرسه فیضیه. از کشته شدن پاسبانی مقابل مسجد گوهرشاد که اعلامیه آیت‌الله خمینی را پاره کرده بود، سخن رانده بود. گفته بود تا گرگانی‌ها بدانند در مرکز استان کنار دست‌شان چه گذشته است. سخنرانی او در شب بیست‌وششم صفر/ پانزدهم تیر طولانی و تند بود. او در پایان منبر آن شب به حاضران گفت «**که شب بیست‌وهفتم مسائل زیادی را برای شما خواهم گفت. منتظر باشید.**»

نخستین گزارشی که از او به ساواک گرگان رسید، پس از این سخنرانی بود، چرا که «نسبت به زمامداران اجتماع سخنان توهین‌آمیزی» زده بود. از ابوذر گفته بود، که هرگاه حرف حساب می‌زد، جوابش را با سرنیزه می‌دادند. گفته بود: «**بنده و تمام شاگردان که روز آخر خدمت آقای خمینی بودیم [به ما] گفت که دست از تبلیغ برندارید.**»

موفقی، رئیس ساواک گرگان، موضوع را به اطلاع سازمان اطلاعات و امنیت ساری رساند؛ و نیز از شهربانی خواست، آقای خامنه‌ای را احضار و به او تذکر دهد. سخنرانی‌های او تأثیر آشکاری در دیگر مبلغانی که از قم و مشهد به گرگان آمده بودند، گذاشت، به طوری که آنان نیز «مطالبی بر علیه دولت وقت و حمایت از خمینی ایراد نموده و احساسات مردم را تحریک نموده‌اند و معلوم نیست چرا از این اعمال شهربانی جلوگیری نمی‌کند.»[1]

صبح آن روز، شانزدهم تیر، نیروهای انتظامی و امنیتی گرگان دنبال کسی می‌گشتند که شهر را ملتهب کرده بود. آقای خامنه‌ای به پیشنهاد یکی از دوستان طلبه‌اش به بیرون شهر رفت؛ رفتند تا استراحتی کرده باشند، هوایی عوض کنند؛ خستگی سخنرانی‌های

۱. اسناد ساواک، نامه ساواک گرگان به رئیس شهربانی گرگان، شمـ ۱۲۱۰/ گ ۱۰، مورخ ۴۳/۴/۱۸.

پیاپی روزهای اخیر به در شود.

مأموران به هر جا که ردی از سید پیدا می‌شد سر زدند. گرگانی‌هایی که در این ۲۵ روز تعلقی به آقای خامنه‌ای پیدا کرده بودند، دست به دعا بودند که او فرار کرده باشد. عصر آن روز وقتی به شهر برگشت، هواخواهانش آمدند به خانه آقای قدسی، از خیرین، که در آنجا ساکن بود، و اصرار کردند از شهر برود؛ گفتند که ماندنش به صلاح نیست. آقای قدسی محضردار، اما **«می‌گفت اگر شما مایلی بمانی حتماً بمان و جرأت هم نمی‌کنند توی خانه من بیایند؛ دست‌شان به تو نمی‌رسد، مگر این که من کشته شده باشم.»**

سیدجعفر هم می‌گفت بماند، منبر شب بیست‌وهشتم را برود و بگوید آن چه گفتنی است درباره این حکومت. آقای خامنه‌ای دست به استخاره شد و کتاب آسمانی را گشود: ان‌الله اشتری من‌المؤمنین انفسهم و اموالهم بانّ لهم الجنه یقاتلون فی‌سبیل‌الله فیقتلون و یقتلون وعداً علیه حقاً فی‌التوراة والانجیل والقرآن و من اوفی بعهده من‌الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هوالفوزالعظیم(۱۱۱/۹). گفت که می‌ماند. استخاره خوب است. آنها که با ماندنش موافق نبودند گفتند کجایش خوب است؛ کشته شدن است. گفت که آیه، وعده بهشت می‌دهد، چه چیزی بهتر از این؟ اصرار کردند، دلیل آوردند، و در آخر گفتند برای ماندنت استخاره کردی، برای رفتنت هم استخاره کن! کتاب جاوید را گشود: فلما دخلوا علی یوسف اوی الیه ابویه و قال ادخلوا مصر ان‌شاءالله آمنین(۹۹/۱۲).

خوب آمده بود. در واقع او را به ضرب استخاره، محترمانه از گرگان حرکت دادند. خودرویی آوردند، سیدعلی و سیدجعفر را در آن نشاندند و راهی کردند. نیمه شب رسیدند بهشهر. خروس‌خوان سوار اتوبوس شدند و به طرف تهران حرکت کردند. **«مردم گرگان تا مدت‌های متوالی... خاطره آن ایام به یادشان بود. من که مشهد بودم می‌آمدند... و یاد می‌کردند از آن خاطره‌ها... آنجا هیأتی درست شده بود به نام هیأت جوانان مثلاً فلان، به اسم بنده.»**

آقای خامنه‌ای روز رسیدن به تهران، ۱۷ تیر، نامه‌ای به پدرش نوشت و خبر داد که در گرگان تحت تعقیب قرار گرفته، به موقع از آنجا خارج شده و اینک در تهران است. قصد دارد به قم برود و اسباب خود را به مشهد بیاورد، اما کلید اتاقش را گم کرده است.[۱] نامه توسط ساواک کشف شد، اما از آنجا که نهادهای انتظامی و امنیتی گرگان نتوانستند آقای

۱. همان، تلگرام ساواک خراسان به اداره کل سوم، ساواک گرگان و ساواک قم، شم ۹/۷۱۸٦ د، مورخ ٤۳/٤/۲۸.

خامنه‌ای را دستگیر کرده، پرونده‌ای تشکیل دهند، این نامه، و در واقع اعتراف، در شمار اتهامات او قرار نگرفت و شاید در اقبالش بود که در دستگیری‌های بعدی به آن استناد نشد.

متن نامه به جهت تخفیف مأموران شهربانی و از این که طلبه‌ای جوان توانسته است فضای راکد یک شهر را به سوی موضوعات سیاسی سوق دهد، خالی از مطایبه نیست.

صبح ۲۸ صفر/۸٤ [۱۳]

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

جعلت فداک. امید است وجودات مقدسات در کنف حمایت حق در عین عافیت بوده باشد. حقیر هم له‌الحمد در کمال سلامت و مشغول به دعاگویی هستم. روز ۲٦ ماه صفر (پریروز) خبر آوردند که مأمورین شهربانی گرگان به دنبال واعظ محترم آقای خامنه‌ای در حرکتند و به هر جا که احتمال وجود آن نفس نفیس می‌رود، سری می‌زنند و خبری می‌گیرند. گویا علت آن بود که معظم‌له در چند منبر که در یکی دو مجلس حساس و با اهمیت استرآباد برای مردم تشنه آن سامان می‌رفته مطالبی گفته که در کام تلخ و بیمارگونه مأمورین دولتی خوش‌آیند نبوده و آنان را علیه او برانگیخته و به گرفتن او واداشته است. دوستان و ارادتمندان معزی‌الیه به تکاپو افتادند تا ردپای شیر را محو کنند و نگذارند در زنجیر افتد. هر جا مأمورین برخورد کردند راه را عوضی نشان دادند. گاه گفتند در شهر نیست و گاه وانمود کردند که فرار نموده است و خلاصه آخرین نفر خبر آورد که دو مأمور یکی شخصی و یکی اونیفورم پوش به مجلسی که ساعت ۱۱ شب تشکیل می‌شده رفته و با ناراحتی فراوان اظهار داشته‌اند که کاش فلانی فرار کرده و رفته باشد که جان ما از صبح در پی یافتن او از تن کثیف خارج شده و دیگر قصد عودت ندارد! ناگفته نماند که مخلص از ظهر ۲٦ ماه که موضوع را فهمید از منزل مهماندار خود خارج شد و عصر و شب به مجلسی برای افادت نرفت. در مجالس حقیر تذکر داده شد که آقا مریض‌اند و تشریف نمی‌آورند. البته مأمورین دو مرتبه به در منزل هم آمده و جواب شنیده بودند که آقا نیستند. خلاصه، شب جمعی از دوستان در منزل جمع شده و صلاح دانستند که خرج‌الحسین من‌المدینه خائفاً کخروج موسی خائفاً یترقب را خوانده و تأسی به آن دو بزرگوار کنیم. بنده از این کار سخت ناراحت بودم ولی استخاره کردیم و آیه شریفه قال ادخلو مصر انشاءالله آمنین تردید را برطرف کرد.

همان ساعت یکی از محترمین ماشین‌اش را آورد و سه ساعت از نیمه شب می‌گذشت که از شهر خارج شدیم تا یکی از شهرهای مازندران با وضعی آنچنان آمدیم و پس از آن با اتوبوس به طهران وارد گشتیم. حال دو سه روزی در تهران و قم خواهم ماند و سپس به دست‌بوس حضرات به مشهد می‌آیم انشاءالله تعالی. می‌خواستم اثاثیه‌ام را از قم بیاورم ولی فعلاً هم وضعم آنچنان نیست که با استراحت خیال و فراغ بال این کار را انجام دهم و هم کلید اطاق قم را گم کرده‌ام. لذا باشد برای فرصتی در آینده. به آدمهای حسابی سلام برسانید و صورت ناحسابیها را از طرف من ببوسید. الاحقر علی‌الحسینی الخامنه.

این نامه ابتدا به دست ساواک خراسان افتاد. بهرامی رئیس این سازمان در مشهد آن را به اداره کل سوم تهران فرستاد.[1] ناصر مقدم، مدیرکل اداره سوم نیز متعاقباً ساواک مازندران را از فحوای نامه آگاه کرد.[2] جابه‌جایی این اطلاعات، سودی به حال ساواک نداشت، چرا که «سوژه» آنها روزها بود از گرگان دور شده بود. شهربانی گرگان که نتوانسته بود به موقع برای احضار آقای خامنه‌ای وارد عمل شود، در اجرای دستور ساواک، آقایان حاج‌محمد رجبی و حاج‌ابوطالب واثقی، مسئولان مسجد گلشن گرگان را به ساواک معرفی کرد تا زین پس تکلیف‌شان را نسبت به روحانیان مخالف، بدانند.[3] سال‌ها بعد، ساواک گرگان در یادآوری این موضوع، گمان خود را که «شیخ‌خامنه‌ای که در سال ٤٢ [٤٣] از طرف خمینی از قم به گرگان اعزام گردیده بود» بیان کرد؛ در حالی که این سفر به تشخیص خود آقای خامنه‌ای انجام گردیده بود.

دیداری دیگر

احتمالاً در همین سفر بود که به دیدن امام رفت تا درباره جلب هر چه بیشتر روحانیان شهرها با وی گفت‌وگو کند. شنیده بود برخی از امامان جماعات شهرستان‌ها از بی‌توجهی امام به خودشان گله کرده بودند. در راه خانه آیت‌الله خمینی، محمدجواد حجتی کرمانی نیز با او همراه شد. ساعت ۷ یا ۸ شب بود. شیخ‌حسن صانعی،

۱. همان، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۹/۷۱۸۷د، مورخ ٤٣/٤/۲۹.
۲. همان، نامه اداره کل سوم به ساواک مازندران (ساری)، شم ۳۲۱/۱٥٤۱۱، مورخ ٤٣/٥/٦.
۳. همان، نامه شهربانی گرگان به رئیس ساواک گرگان، شم ٥/۲۹۱۱، مورخ ٤٣/٤/۲۰.

سیدمحمد ورامینی و چند تن دیگر را آنجا دید. می‌گفتند: «**آقا خسته هستند. گفتم من باید خدمت‌شان برسم. بروید بگویید فلانی آمده.**»

اجازه داد. هوای گرم قم امام را به زیرزمین خانه کشانده بود. چند نفری آنجا بودند. کارشان که تمام شد «**گفتم کاری دارم خدمت‌تان؛ حالش را دارید؟ گفتند: چقدر طول می‌کشد؟ گفتم: ۲۰ دقیقه.**»

آقای خامنه‌ای شروع کرد به گفتن این که روبرو شدن شما با مردم شاید سالی سه چهار بار باشد، اما امامان جماعات هر روز سه بار با مردم مواجه هستند. اگر اینها نخواهند با شما موافقتی نشان دهند، می‌توانند، و پیش هم می‌برند. «**مقداری با اینها گرم‌تر و مهربان‌تر برخورد کنید.**»

دیداری که قرار بود ۲۰ دقیقه طول بکشد، نزدیک به سه ربع به درازا کشید. انگار که به نقطه حساسی اشاره کرده باشد، امام گرم پاسخ دادن شد و گفت که چقدر باید برخلاف سلیقه و اخلاق و رویه‌ام رفتار کنم؟ با برخی از این افراد که نباید گرم بگیرم، گرم گرفته‌ام، شاید جذب شوند. ساعت‌ها وقت گذاشته‌ام، بیایند حرف بزنند، بگویند، بشنوم. دیگر چه باید بکنم؟ اگر به آقای میلانی بخواهم نامه بنویسم، ایشان را حجت‌الاسلام خطاب می‌کنم؛ حالا به کمتر از ایشان هم حجت‌الاسلام می‌گویم. «**در عین حال گفتند من باز هم تلاش خودم را می‌کنم که نرنجند.**»[1]

دیدار با آقای حائری

در قم به دیدار حاج‌شیخ‌مرتضی حائری، استاد فقه‌اش رفت و او را از تصمیم تازه خود باخبر کرد. گفت که می‌خواهد به مشهد بازگردد و بماند. آقای حائری از شنیدن خبر ناراحت شد، به اندازه‌ای که شروع کرد به تشر زدن و توبیخ کردن. او در آیینه حال شاگردش، آینده او را می‌دید. به او گفته بود که به آتیه‌اش امیدوار است. اگر در قم بماند به مراتب عالی علمی خواهد رسید. آقای حائری، هم ناراحت شد و هم عصبانی. اما، وقتی شنید که پدر به پسر نیاز دارد، چشمان پدر غروب کرده و شاید هرگز رنگ روشنی را نبیند، چه می‌توانست بگوید؟ نَفَس آن شفیق روحانی، آقاضیاء آملی، ساکن

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۸.

در حسن‌آباد تهران، کارش را کرده بود و آقای خامنه‌ای همه آینده‌اش را با نیازهای فوری پدر تاخت زده بود.

دارالتبلیغ اسلامی

در سفر دیگری به قم، آقای خامنه‌ای به خواست آقای قمی با امام خمینی دیدار کرد تا پی‌جوی موضوع دارالتبلیغ اسلامی شود؛ مرکزی که توسط آقای شریعتمداری در حال تأسیس بود. دیدگاه آقای خامنه‌ای نسبت به دارالتبلیغ اسلامی بی‌ابهام بود. او، پس و پیش این مرکز را تحلیل کرده بود و می‌دانست ریشه در کدام خاک خوابانده است. بیشتر روحانیان مبارز نسبت به این مرکز بدبین بودند. آنان دارالتبلیغ را سرپلی برای دولتی کردن حوزه علمیه می‌دانستند. آقای ربانی شیرازی آن را مصیبتی تازه بر مصیبت‌های گذشته می‌خواند؛[1] آقای صادق خلخالی آن را اغواگری حکومت برای دین‌داری توصیف می‌کرد؛[2] آقای محمد عبایی خراسانی آن را حرکتی رفرمیستی از طرف رژیم برای اصلاح حوزه علمیه می‌دانست؛[3] آقای فاکر آن را دست‌اندازی بر سر راه مبارزه می‌خواند.[4] به ملاقات امام رفت و نظر وی را راجع به دارالتبلیغ اسلامی پرسید. او پیش از این دانسته بود که امام خمینی نظر مثبتی به این پدیده ندارد. **«گفتم که من آمده‌ام خدمت شما ببینم دلایل شما برای ردّ دارالتبلیغ چیست تا بروم و این دلایل را به آقای شریعتمداری بگویم.»**

امام هشت دلیل در نفی دارالتبلیغ شمرد و نتیجه گرفت که تأسیس این مرکز هم خطاست و هم خطرناک. آقای خامنه‌ای برخی از آنها را به یاد می‌آورد: اول این که دارالتبلیغ منجر به تجزیه حوزه علمیه خواهد شد. البته اگر قرار شود همه حوزه شامل دارالتبلیغ شود، من حرفی ندارم. دوم این که دودستگی ایجاد خواهد کرد. محصلان دارالتبلیغ و طلاب حوزه علمیه قم یکدیگر را نفی خواهند کرد. یکی به بی‌سوادی و دیگری به بی‌دینی متهم خواهند شد. سوم این که اساس این کار مایه اختلاف است. چهارم این که

۱. *خاطرات ۱۵ خرداد، قم (دفتر اول)*، به کوشش علی باقری، چ دوم، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۸ش، ص ۳۸۳.
۲. همان، صص ۳۲۶ و ۳۲۷.
۳. همان، دفتر دوم، ص ۱۸.
۴. همان، صص ۱۰۱ و ۱۰۲.

دستگاه حکومتی می‌تواند بر دارالتبلیغ سوار شود و در آن سرمایه‌گذاری نماید، اما ساختار حوزه علمیه قم به نحوی است که نمی‌تواند این منظور را پیاده کند. حوزه محیط بزرگ و غیرقابل تعریفی برای دستگاه است؛ نفوذ و تخریب در آن مشکل است. پنجم این که پول زیادی برای خرید مکان دارالتبلیغ پرداخت شده. ما نمی‌توانیم امروز و در چنین شرایطی این پول‌ها را خرج کنیم. آقای خامنه‌ای اندیشید؛ شهریه سالیانه‌ای که یک مرجع به طلاب پرداخت می‌کرد حدود هشتاد هزار تومان بود. در این شرایط پرداخت حدود دو میلیون تومان برای خرید مکان دارالتبلیغ چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟... **«من رفتم منزل آقای شریعتمداری و گفتم که رفته‌ام خدمت آقای خمینی، و دلایل ایشان را برای مخالفت با دارالتبلیغ پرسیدم. به شما می‌گویم ببینم جواب شما چیست. و شروع کردم یکی یکی گفتن. آقای شریعتمداری گوش کرد. تمام که شد، گفت: اینها همه‌اش خیالات است. [همین.] یک مورد هم پاسخ نداد. گفت که تهمت می‌زنند به من، تهمت‌هایی که تکادالسموات یتفطّرن منه و تنشق الارض و تخرِّ الجبال هدّا (۹۰/۱۹) حرفی که علیه ایشان زده می‌شد چنان بزرگ می‌کرد که آسمانها ممکن است بشکافد از این تهمت!»**

ازدواج

مدتی از بازگشت به مشهد نمی‌گذشت. بانو خدیجه که در اندیشه ازدواج پسر دومش بود، دست به کار شد و دختری را که در خانواده‌ای سنتی و با علائق مذهبی پرورش یافته بود، به او پیشنهاد کرد. همو پا پیش گذاشت و مقدمات خواستگاری را فراهم نمود. همان راهی را که چهار پنج سال پیش برای سیدمحمد رفته بود، این بار برای سیدعلی پیمود.

حاج محمداسماعیل خجسته باقرزاده، پدر عروس، از کاسبان دین‌دار و باسواد مشهد بود. او پذیرفت که دخترش به عقد طلبهٔ تازه از قم برگشته‌ای درآید که تصمیم دارد در مشهد ساکن شود، آیت‌الله میلانی و دیگر بزرگان اهل علم مشهد او را می‌شناسند و تأیید می‌کنند و به او علاقه دارند.

هزینه ازدواج، آن بخشی که طبق توافق به عهده داماد بود، توسط آیت‌الله‌حاج‌سیدجواد خامنه‌ای تأمین شد که مبلغ قابل‌توجهی نبود. مخارج عقد را گذاشتند به عهده خانواده عروس که حتماً قابل توجه بود. **«آنها مرفه بودند، می‌توانستند و کردند.»** اوایل پاییز ۱۳۴۳ سیدعلی خامنه‌ای و خانم خجسته پیوند زناشویی بستند. خطبه عقد توسط آیت‌الله میلانی

خوانده شد. از این زمان، همدم، همسر و همراهی تازه، که هفده بهار بیش نداشت، پا به دنیای آقای خامنه‌ای گذاشت که در همه فرودهای سرد و سخت زندگی سیاسی و شاید تک‌فرازهای آن در آن روزگار، یاری غم‌خوار و دوستی مهربان بود. کارت دعوت را سفارش دادند و روز جشن را که در خانه پدر عروس در پایین خیابان برگزار می‌شد، تعیین کردند. آن شب آقای خامنه‌ای در آستانه ورودی خانه ایستاده بود و از میهمانان استقبال می‌کرد. مراسم، آن طور که مرسوم خانواده‌های مذهبی و مقید آن زمان بود، برگزار شد.

پس از عقد و پیش از هم‌خانه شدن، نوعروس خانواده خامنه‌ای باخبر شد که شوی ۲۵ ساله‌اش پا در میدان مبارزه دارد. «**شاید اولین روزها و... یا هفته‌های پیوند[مان] ... بود، مسائل سیاسی من به وسیله خودم برای ایشان مطرح شد... شاید قبلاً هم می‌دانستند که من توی این مسائل سیاسی هستم، لکن مرا به [چشم] طلبه‌ای ... که مورد توجه و علاقه... بزرگان و اساتید... هستم... نگاه می‌کردند.**»

تبعید امام

چند هفته‌ای از پیوند این زوج نمی‌گذشت که در ۱۳ آبان ۱۳۴۳ حاج‌آقا روح‌الله خمینی به ترکیه تبعید شد. خبر امکان تبعید امام به ترکیه، چند روز پیش از اجرای حکم به مشهد رسیده بود و در محافل علاقه‌مند به امور سیاسی، به ویژه در بین روحانیان گفته و شنیده می‌شد. همین موضوع موجب شد که عده‌ای از روحانیان از آیت‌الله میلانی بخواهند درباره لغو مصونیت سیاسی مستشاران نظامی آمریکا [= کاپیتولاسیون] اعلامیه بدهد. عصر روز سیزدهم آبان کمیسیون امنیت در مشهد تشکیل شد و برای مقابله با اقدامات احتمالی روحانیان به بررسی اوضاع پرداخت.[1]

قرار بود چهاردهم آبان، فردای تبعید امام، جلسه‌ای بسیار مهم در خانه آیت‌الله سیدحسن قمی برپا شود. مأموران امنیتی از تشکیل این نشست سیاسی بی‌خبر نبودند. مخبر ساواک نوشت که «از ساعت ۱۵ کمیسیونی از طرف آقای قمی و میلانی و عده‌ای از علماء در منزل آقای قمی برپا بود و در ساعت ۲۰۰۰ پایان یافت.»[2] یکی از

۱. *آیت‌الله‌العظمی سیدمحمدهادی میلانی به روایت اسناد ساواک*، ج ۲، مرکز بررسی اسناد تاریخی، تهران، ۱۳۸۰ش، ص ۱۷۸.
۲. همان، ص ۱۸۳.

دعوت‌شدگان به این جلسه آقای خامنه‌ای بود. آن روز خطاب به همسرش گفت که **«باید بروم... و ممکن است... دیگر برنگردم؛ یا زندانی شوم، یا ما را بکشند. از آنجا او را وارد جریانات کردم. دیدم آدم قرصی است و آماده است که این حوادث را پذیرا باشد.»**[1]

خانم منصوره خجسته در این مورد می‌گوید که شوهرش این گفته را «درست همان روزی که امام خمینی دوباره بازداشت شدند و ایشان را از قم به تهران آورده و سپس به ترکیه تبعید کردند، مطرح نمود. در آن روز آقای خامنه‌ای و دیگران در مشهد برای نشان دادن مخالفت‌شان با این امر آماده شده بودند و در همین زمان بود که از من در برخورد با مسئله دستگیری‌شان سئوال کردند. از همان روز من خودم را از لحاظ فکری آماده رویارویی با خطراتی که در راه مبارزات همسرم پیش خواهد آمد، نمودم.»[2]

پسر آقای قمی خبر این نشست را به آقای خامنه‌ای رسانده بود و خواسته بود خودش را برساند. در خانه آقای قمی بود که خبر دستگیری و تبعید امام را شنید... **«برای ما مثل عزایی بود که آقای خمینی را مجدداً گرفته‌اند.»**[3]

غیر از آیت‌الله میلانی، تقریباً همه معاریف مشهد چون شیخ‌مجتبی قزوینی، شیخ‌کاظم دامغانی و شیخ‌غلامحسین تبریزی شرکت کرده بودند. آقای قمی خبر را داد و گفت که باید اقدامی بکنیم. اظهارنظرها شروع شد و شیخ‌غلامحسین تبریزی جمله‌ای گفت که در آن رنگی از عذر دیده می‌شد. شیخ‌مجتبی قزوینی تاب نیاورد و چنان با قاطعیت و استحکام از اقدام و حرکت گفت که از حاضران جرأت توصیه به سکون و سکوت را گرفت. **«قرص و محکم می‌گفت باید اقدام کرد، امان نداد، باید مبارزه کرد... باید یک عکس‌العمل [نشان داد.] امروز آقای خمینی را گرفته‌اند، فردا نوبت دیگران است.»**

قرار تحصن در مسجد گوهرشاد

آقایان خامنه‌ای و واعظ طبسی و برخی دیگر هم در طول بیانات شیخ‌مجتبی قزوینی حرف زدند. قرار گذاشتند فردا بروند مسجد گوهرشاد، سخنرانی کنند، مردم را دعوت به تحرک نمایند. آقای خامنه‌ای پذیرفت که سخنران آن مراسم باشد و گفت در پایان سخنان اعلام

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم.بازیابی ۱۲۲۷.
۲. *ره‌آورد دانشگاه*، «مصاحبه با همسر مقام معظم رهبری»، شم ۱۲ (اسفند ۱۳۷۳)، صص ۲۸ و ۲۹.
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم.بازیابی ۱۲۳۵.

خواهد کرد که متحصن می‌شوند. «**آن وقت‌ها فکرها خام و شکننده طرح ... می‌شد... گمان هم نمی‌کنم که منتهایی برای ماندن در مسجد گوهرشاد معین کرده باشیم که خوب چه بشود؟ آقای خمینی را آزاد کنند، یا قول بدهند که آزاد خواهند کرد؟ ... دنباله‌ای نداشت.**»

فضلای جوان حاضر در خانه آقای قمی این پیشنهاد را دادند و شیخ‌مجتبی قزوینی و سیدحسن قمی پذیرفتند. شهربانی مشهد به دستور کمیسیون امنیت استان پیش از اذان صبح، مسجد گوهرشاد را قرق کرد. نه اجازه رفتی بود و نه شدی. حتماً منبع ساواک در منزل آقای قمی شرکت کرده بود؛ یا پس از نشست خبر تصمیم جلسه را به دستگاه امنیتی داده بودند. «**بلند شدیم برویم مسجد گوهرشاد. میهمانی داشتیم آن روزها از علمای تبریز به اسم آقای نصرالله شبستری... میهمان منزل پدرم بود. قبل از اذان رفته بود حرم، ایشان را نگذاشته بودند [وارد شود]... معلوم شد که از پیش از اذان صبح پاسبان و نظامی... تمام حرم را احاطه کردند... من اطمینان نکردم. در عین حال پدرم مانع می‌شد که نرو... آمدم بیرون دیدم بله، از در بازار پاسبان ایستاده، هیچ‌کس را اجازه نمی‌دهند که عبور کند... نقشه ما به این ترتیب خنثی شد.**»

واکنش آیت‌الله میلانی

فردای آن، بیشتر شرکت‌کنندگان در خانه آقای قمی برای پیدا کردن راهی که نشان از اعتراض به تبعید آقای خمینی باشد، به خانه آقای میلانی رفتند. آقای خامنه‌ای و همفکران او با حاج‌شیخ‌مجتبی قزوینی هماهنگ شده بودند که اگر آقای میلانی خواست بدون اصطکاک از کنار موضوع بگذرد واکنش نشان دهند. «**برخلاف انتظار، آقای میلانی... اولاً خیلی خوب صحبت کرد. از جمله جلساتی که آقای میلانی بسیار فصیح و متین و شمرده و خوب صحبت کرد آن جلسه بود... مرد خوش تقریری بود. آن جایی که مطلب بر طبق میل و ذوقش بود خیلی شمرده و زیبا و با صدای بمی که [داشت حرف می‌زد.]**»

آیت‌الله میلانی سپس نامه‌ای را که به امام خمینی نوشته بود برای حاضران خواند. نامه‌ای بود خوش‌لحن، محکم و خوش‌معنا. «**ما پر در آوردیم. واقعاً همه از ته دل از آقای میلانی ممنون شدیم. دیگر جایی برای آن پیش‌بینی‌هایی که کرده بودیم باقی**» نماند.

آن‌چه در میان اسناد از خامه آیت‌الله میلانی به این مناسبت آمده، نامه‌ای است خطاب به مراجع قم و تهران. روشن نیست که آیا این نامه، همان نامه منظور است یا

خیر، اما می‌دانیم که شیخ‌مجتبی قزوینی نگاشته یادشده را ساعت ۹ صبح چهاردهم آبان در مدرسه نواب و در اجتماع طلبه‌ها خوانده بود: «امروز خبر بسیار ناگوار رسید که حضرت آقای آیت‌الله خمینی مدظله‌العالی را به خارج از کشور تبعید نموده‌اند. عجبا نسبت به معظم‌له که یکی از مراجع تقلید و مصونیت قانونی دارند و از شخصیت‌های بزرگ اسلامی می‌باشند تهمت‌های ناروایی می‌زنند و بی‌احترامی می‌نمایند. اولیای این‌گونه امور بدانند ایشان تنها نیستند، بلکه لسان ناطق همه مجامع روحانی و دینی هستند و گفته ایشان کلام حق و حقیقت است. خواهشمندم از تصمیمات خود مستحضرم فرمایید. از حضرت احدیت در پناه حضرت ولی‌عصر ارواحنا له‌الفداء رفع مزاحمت از حضرت معظم‌له را مسئلت می‌نمایم.»[1]

دعوت از آقای میلانی برای هجرت به قم

مدت کوتاهی از تبعید امام خمینی به ترکیه نمی‌گذشت که گروهی از روحانیان باانگیزه قم به این تصمیم رسیدند که برای پر کردن جای خالی امام در حوزه علمیه این شهر، مقامی بهتر از آیت‌الله میلانی نیست. آقای عبدالرحیم ربانی شیرازی به عنوان نماینده این گروه از روحانیان، راهی مشهد شد تا موضوع را با آقای میلانی در میان بگذارد. **«آمد سراغ ما و گفت که من از قم آمده‌ام و می‌خواهم با آقای میلانی یک دیدار محرمانه و خصوصی بکنم و شما هم بیا با هم برویم.»**

آقای خامنه‌ای متوجه شد که قصد ربانی شیرازی دعوت از آقای میلانی برای رفتن به قم و استقرار در آنجا است. و دوم این که اعلامیه‌ای بنویسد که در قم منتشر کنند و روح مبارزه را زنده نگه دارند. با هم راه خانه آقای میلانی را در پیش گرفتند. چون قرار بود دیدار محرمانه باشد، از در عمومی وارد نشدند. سیدمحمدعلی میلانی، پسر وی، خانه‌ای پشت به پشت خانه پدر داشت که در ورودی آن از جایی دیگر و از کوچه‌هایی غیر از کوچه‌های منتهی به خانه آقای میلانی بود. این خانه به خانه آقای میلانی راه داشت و کسی از آن آگاه نبود. پدر و پسر حمام بودند و پسر در کار شست‌وشوی پدر. کارشان که تمام شد، آقای میلانی استقبال گرمی از آقای ربانی شیرازی کرد. این

۱. *آیت‌الله العظمی سیدمحمدهادی میلانی به روایت اسناد ساواک*، ج ۲، صص ۱۸٤ و ۱۸۵.

جلسه، جلسه دومی هم داشت. آیت‌الله میلانی در هر دو نشست رفتن به قم را نپذیرفت و پاسخ منفی داد، اما اعلامیه‌ای که از او خواسته بودند، نوشت و آقای ربانی شیرازی با خود به قم برد.

دیداری تلخ با آقای میلانی

آقای خامنه‌ای و معدود همفکران او در این اوان، دور هم می‌نشستند و برای چگونگی ادامه راهی که انتخاب کرده بودند، مشورت می‌نمودند. اینان طلبه‌هایی بودند که در قم درس می‌خواندند و اینک به مشهد بازگشته بودند. شیخ‌محمد نهاوندی، و در برهه‌ای سیدمحمد، برادرش، از اعضای این جلسه بودند. در یکی از این جلسه‌ها به این نتیجه می‌رسند که به دیدار آیت‌الله میلانی رفته، از وی بخواهند اقدامی انجام دهد، اطلاعیه‌ای بدهد و یا هر کاری که به تحرک مردم بینجامد. زمان موعود، در کتاب‌خانه آقای میلانی گردآمدند و طبق قرار، آقای خامنه‌ای رشته سخن را به دست گرفت. «**بنا کردم با ایشان بحث کردن که شما این کارها را می‌توانید بکنید و چرا نمی‌کنید؟ ایشان گفت: من کسی را ندارم. مردم با من نیستند... گفتیم: نه، مردم با شما هستند. گفت: نه... یواش یواش ... عصبانی شدیم، ایشان هم یک خرده تند شد.**»

در این بین خبر ورود آقای سیدمحمدرضا سعیدی را دادند. آمد. همچنان عمامه بزرگی بسر داشت. گرمش بود. چهارزانو دم در پهلوی آقای خامنه‌ای نشست و عمامه‌اش را به زمین گذاشت. آقای خامنه‌ای سخنان خود را ادامه داد. «**من و همه کسانی که با من ربط دارند، ما در اختیار شما هستیم. هر کاری که شما می‌خواهید بکنید به ما بگویید تا ما انجام بدهیم برای شما. آقای میلانی... رو کرد به من [و] گفت من هیچ احتیاجی به شما ندارم...**»

آقای سعیدی در این جا سرش را پیش آورد و گفت که خداوند می‌فرماید هوالذی ایدک بنصره و بالمؤمنین؛ پیغمبر به مؤمنان نیازمند است؛ آیا شما نیازی به ایشان ندارید؟ آقای میلانی سکوت کرد و ادامه نداد. «**این دیدار... از دیدارهای سخت و تلخ ما با آقای میلانی بود.**»

آغاز زندگی مشترک

زندگی مشترک آقای خامنه‌ای و خانم خجسته شروع شده بود. نخستین خانه این زوج،

منزل شوهرخواهر سیدعلی خامنه‌ای بود. دو اتاق از شیخ‌علی تهرانی اجاره کردند. «**چند ماهی منزل خواهرم بودیم...آقاشیخ‌علی‌آقا... ماهی ۶۰-۵۰ تومان از ما اجاره می‌گرفت. البته دغدغه‌ای نداشتم، چون او فشاری نمی‌آورد.**»[۱]

فردای روز تبعید امام برای شرکت‌کنندگان در جلسه خانه آقای قمی اتفاقی نیفتاد. به همسرش گفته بود که شاید از این نشست برنگردد، اما زندان رفتن‌ها، دربه‌دریها و تعقیب و گریزها، انزوا، سکوت، تبعید و دیگر رخدادهای بعدی نشان داد که سنگینی سقف این زندگی مشترک روی ستون‌های صبر و پایداری این زن قرار دارد؛ زنی که از خانواده‌ای دارا به همسری طلبه‌ای ندار درآمده، و با حوادث زندگی با گشاده‌رویی برخورد می‌کند، مرد خانواده را در ادامه راهی که بدان ایمان داشت و پای می‌فشرد استوارتر کرد. همسرم «**هیچ وقت اظهار نگرانی و گله‌مندی از دست من نکرده، حتی مشوق من در قضایای عدیده‌ای هم بوده [است.] مواقعی ... بود که بعضی از افراد و گروه‌های مخفی از اشخاص مهم و سطح بالای‌شان منزل ما رفت و آمد می‌کردند. من البته به همسرم نمی‌گفتم که اینها کی هستند، اما او از نحوه رفت و آمد... می‌فهمید که اینها اشخاصی مهم و حساس هستند. از من سئوال نمی‌کرد، مرا نمی‌خواست سئوال‌پیچ کند... هیچ‌گونه مخالفتی نداشت، بلکه کمک هم می‌کرد.**»[۲]

خانم خجسته می‌گوید: «دوران مشقت‌بار و امتحان الهی بود و من خودم را برای تمام مشکلات ممکن آماده کرده بودم و هرگز درباره هیچ چیز لب به شکوه نگشودم... فکر می‌کنم بزرگترین نقش من حفظ جوّ آرامش در خانه بود؛ طوری که ایشان بتوانند با خیال راحت به کارشان ادامه دهند. من سعی داشتم تا ایشان را از نگرانی در مورد خود و فرزندانم دور نگه دارم.»

... و فقر

عواقب مبارزه با دستگاه حاکم یکی از مصائب بود، فقر و نداری گرفتاری بعدی. بی‌پولی دوره اقامت در قم، در مشهد هم ادامه یافت؛ و این بار در کنار همسری که با طعم تلخ آن آشنا نبود. سختی‌های بی‌پولی همچنان پابرجا بود.

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.
۲. همان‌جا.

سیدعلی خامنه‌ای پس از بازگشت به مشهد، مباحث فقهی خود را با پدر پی گرفت. صبح‌ها راهی منزل قدیمی خود می‌شد و پس از پایان محفل علمی در اتاق باستانی پدر، برای تدریس به مدرسه نواب می‌رفت. اوایل زندگی مشترک بود. صبح که می‌خواست از خانه بیرون آید، همسرش گفته بود که برای ظهر چیزی نداریم؛ فکری بکن. و اکنون در کوچه پس‌کوچه‌های منتهی به مدرسه نواب یادش آمد که چه سفارشی به او شده است. **«دست کردم توی جیبم. جیبهای بالا که هیچ نداشت... جیب پایین... حدود چهار ریال یا چهار ریال و ده شاهی... بود... بی‌اختیار خنده‌ام گرفت... و گفتم الحمدلله... واقعاً هیچی نداشتم... این طور نبود که ... مثلاً [بتوانم بروم] از فلان کس بگیرم یا از توی بانک بردارم، نه. نه یک ریال ذخیره، نه یک امکان... در چنین مواقعی خیلی به من فشار می‌آمد.»**

روزی نبود که دغدغه معاش نداشته باشد. همیشه مقروض بود و اعداد این دیون دائم افزایش می‌یافت. گاه اگر منبری می‌رفت و صاحب مجلس کرامتی نشان می‌داد، صرف پرداخت قرض‌ها می‌شد، و **«باز هم پولم تمام می‌شد، باز هم وضع زندگی‌ام همان‌طور بود.»**[1]

۱. همان‌جا.

فرزندان صُلبی و کتبی

جمع‌آوری اطلاعات

شاید نامه آقای خامنه‌ای که پس از خروج از گرگان و رسیدن به تهران به پدرش فرستاد و در سانسور پستی به دست ساواک خراسان افتاد، و شاید پی‌گیری پرونده سیدجعفر طباطبایی قمی که برخی از دستگیرشدگان آن پرونده، اسمی مبهم از او (سعید خامنه‌ای / سید خامنه‌ای) برده بودند، موجب شد که اداره کل سوم ساواک از مهرماه در تکاپوی یافتن او باشد. بخش‌نامه‌ای به ساواک‌های کرج، قم، قزوین، اراک، دماوند، ورامین، شهرری، شمیرانات و شعب جنوب غرب، جنوب شرق، شمال غرب و شمال شرق تهران فرستاده، خواسته شد سابقه، نشانی و هر اطلاعی از او دارند، خبر دهند.[1] غیر از ساواک قم که نوشت «نامبرده... پس از استخلاص از زندان [قزل‌قلعه] تاکنون فعالیت مضره‌ای نداشته و فعلاً در قم نیست،»[2] بقیه اظهار بی‌اطلاعی کردند و نوشتند که سابقه‌ای از فرد یادشده در این ساواک وجود ندارد. این که چرا اداره کل سوم ساواک، پی‌گردهای خود را محدود به تهران و شهرهای اطراف آن نمود، چه بسا مربوط به خبرهایی باشد که نشان از حضور آقای خامنه‌ای در تهران می‌کرد. او در نامه‌ای که پس از خروج از گرگان به پدرش فرستاد خبر داد که در تهران است و سری هم به قم خواهد زد.

پرونده سیدجعفر طباطبایی قمی اما، که یکی از پنج نفر متهم «به طبع و نشر اعلامیه

۱. اسناد ساواک، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک استان مرکز، شم ۳۲۱/۲۶۶۵۶، مورخ ۴۳/۷/۲۹.
۲. همان، نامه رئیس ساواک قم به رئیس ساواک تهران، شم ۲۴۲۱/ق م، مورخ ۴۳/۱۰/۱۴.

و تحریک مردم به جنگ و قتال و توهین به رئیس مملکت» بود، بسیار قطور شده بود. این پرونده تا اواسط تیرماه ٤٣ به ۱۰۳ برگ رسیده بود. چنان که در مقاطع پیشین اشاره شد، از ماجرای تصویب‌نامه لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی تا آستانه ماه محرم، عمده فعالیت سیاسی آقای خامنه‌ای و هم‌قطاران فکری او چاپ و توزیع اعلامیه بود. این اعلامیه‌ها از نامه‌ها و اطلاعیه‌های امام خمینی تا تشویق افسران ارتش به قیام و شورش را شامل می‌شد. اعلامیه‌ها در قم تولید و در تهران توزیع می‌شد. چندی بعد سیدجعفر قمی اقدام به نشر جریده *فریاد* کرد که مواضع بسیار تندی علیه شاه داشت. در این اوان، انگار که کارشان بالا گرفته باشد، سیدجعفر پیشنهاد خرید دستگاه تکثیر را داد و گفت که یکی را در تهران سراغ دارد. «**مال یک شیخی... بود... نمی‌دانم چه سِرّی بود به آقاجعفر نمی‌فروخت و بایستی کس دیگری ضمانت می‌کرد یا دخالت می‌کرد یا برای پوشش بود. به هر حال من و آقاجعفر رفتیم پیش او و من معرفی شدم به عنوان خریدار و آن را خریدیم... پلی‌کپی مال خود آن شیخ هم نبود؛ مال کس دیگری بود... آن شخص خودش جزو کسانی بود که از ایران خارج شده بود و متواری بود... [سیدجعفر] با آن نشریه *فریاد* را [منتشر می‌کرد] ... خودش می‌نوشت، خودش تایپ می‌کرد؛ روی این کاغذی‌های استنسیل. خودش هم آن را می‌گذاشت توی ماشین [تکثیر]. بعدها کمک پیدا کرده بود... پیراهن‌فروشی بود نزدیک مدرسه مروی، آقای مهدی صداقت [= محمدمهدی نعمتی]، و یکی هم آقای مشکینی که عرب بود. نمی‌دانم [شاید] از معاودین بود؛ و آقای رضا اصفهانی... بعد روزنامه گیر افتاد**» و تعدادی از دست‌اندرکاران را که نتوانستند فرار کنند، دستگیر کردند. شیخ دستگیر شده، اطلاعات درخواستی را در اختیار مقامات ذی‌ربط قرار داد و از آن به بعد سیدعلی در مظان اتهام خرید دستگاه و تحت تعقیب قرار گرفت. فروشنده دستگاه تکثیر، نام درست او را نمی‌دانست و با تردید از سیدخامنه‌ای یا سعید خامنه‌ای یاد کرده بود؛ از این رو رنگ اتهام آقای خامنه‌ای به غلظت سیدجعفر قمی نبود؛ هر چند نامش در کنار دیگر متهمان ردیف شده بود.

در نامه سپهبد مرتضی خسروانی، رئیس اداره دادرسی ارتش، نام متهمان چنین ذکر شده است:

«۱- شیخ محمدعلی فرزند علی‌اصغر شهرت صادق تهرانی (معروف به صادقی یا امیرصادقی)

۲- سیدجعفر فرزند سیدحسین شهرت طباطبایی قمی (متواری است)
۳- سیدخامنه‌ای (متواری است)
٤- طلبه قمی (متواری است)
۵- محمدمهدی فرزند رضا شهرت نعمتی (پیراهن فروش).»

وی در این نامه، از ساواک خواست در «تعقیب سایر متهمین که پرونده به نامشان مفتوح مانده است اقدامات قانونی معمول دارند.»[1]

در این زمان دستگاه امنیتی پیش از آن که خواستار دستگیری آقای خامنه‌ای باشد، درصدد جمع‌آوری اطلاعات درباره او بود، چرا که احتمالاً در تطبیق هویت او با «سیدخامنه‌ای» تردید داشت. حتی استعلام از ساواک بلوچستان و سیستان نیز غیر از ارسال اطلاعات شناسنامه‌ای و اشاره به هشت برگ پرونده‌ای که در دوازدهم بهمن ۱۳٤۳ همراه آقای خامنه‌ای به تهران فرستاده شده بود، به آگاهی‌ها نیفزود.[2] وی پس از دستگیری در زاهدان، روز یادشده با هواپیما به تهران منتقل و در قزل قلعه زندانی شده بود.

سیدجعفر قمی که با چهره و لباس مبدل فراری بود، با اسم مستعار علی حائری، گاه در تهران و گاه در مشهد، از چشم مأموران ساواک، پنهان بسر می‌برد.[3]

تدریس

بیش از یک سال از بازگشتش به مشهد می‌گذشت. ادامه درس‌آموزی و ممارست با منابع فقه و اصول، تدریس و مباحثات علمی با پدر، پس از استقرار در مشهد آغاز شد. آقای خامنه‌ای در درس خارج آیت‌الله میلانی حاضر می‌شد و در شمار آن دسته از فضلایی بود که در ماه یک صد تومان شهریه می‌گرفت. شهریه‌ها بر مبنای درجه علمی و اهتمام در تدریس کم و زیاد می‌شد. آقای میلانی «**ماهی ۵۰ تومان به طلاب فاضل درس خودش می‌داد و بعدها این برای طلاب فاضلی که تدریس هم می‌کردند شد ۱۰۰ تومان.**»

آقای خامنه‌ای از نظر استادش، مدرسی فاضل بود که بایست بالاترین شهریه را بگیرد. او تا سال ۱۳٤۹ش همچنان به درس‌آموزی خارج فقه ادامه داد. عمده تدریس او

۱. همان، نامه رئیس اداره دادرسی ارتش به رئیس ساواک، شم ۷/۱۱/۲۲۹۵۳/٦۱۹۰۸، مورخ ٤۳/٤/۱۷.
۲. همان، نامه رئیس ساواک استان بلوچستان و سیستان به اداره کل سوم، شم ۳۲۱/۱۹۹۱۱، مورخ ٤۳/٦/۱۱.
۳. همان، نامه ۹/هـ به ۳۱٦، شم ۹/۱۳۵۷۵هـ مورخ ٤٤/۱۲/٤.

در مدرسه میرزاجعفر بود. یکی از متون درس‌دهی او کتاب *اصول‌الاستنباط فی اصول الفقه* اثر سیدعلی‌نقی حیدری از شاگردان آیت‌الله سیدابوالقاسم خویی بود. این کتاب در مشهد به جای *معالم‌الاصول* درس داده می‌شد. همچنین *مکاسب*، *رسائل* و بعدها *کفایةالاصول* را به طلاب علوم دینی درس می‌داد. برخی عادات تدریس را از پدر به یاد داشت و آن را نیک می‌پنداشت. هر روز از طلبه‌ها درس روز قبل را می‌پرسید؛ نه از همه. گاه تا هشتاد نفر پای درس او می‌نشستند و می‌نوشتند. هر روز از زبان دو یا سه طلبه درس گفته شده را مرور می‌کرد. تدریس او در مشهد از اواخر ۱۳٤٤ش تا سال ۱۳٥٦ که به ایرانشهر تبعید شد هرگز قطع نگردید؛ مگر تیغ زندانها که رشته تدریس را هر از گاه می‌برید.

درس *مکاسب* او، گاه تا ۱۲۰ شاگرد را گرد خود می‌آورد؛ از حلقه‌های علمی معروف و بزرگ مشهد بود. «**رسائل هم همین‌طور. من تا وقتی که رسائل می‌گفتم از ۱٦-۱٥ نفر و ۲۰ نفر شروع شده بود که بعد [افزایش یافت]... کفایه مثلاً درس می‌گفتم برای ٤۰-۳۰ نفر.**»[1]

نخستین فرزند

در این اوان همسرش باردار و نخستین فرزندشان در آستانه تولد بود. همه چیز برای شنیدن صدای سلامتی نوزاد فراهم بود، جز پول. چه باید می‌کرد؟ تکیه‌ای جز ماهیانه آقای میلانی نداشت. او هر ماه یکصد تومان که میان پاکتی جای داده شده بود دریافت می‌کرد، نه بیشتر. مقسم «**بنده را پیدا می‌کرد؛ کنار خیابان، و با لحن خیلی محترمانه می‌گفت آقا تشریف بیاورید این کنار. پاکت‌ها را از جیبش درمی‌آورد و می‌گشت؛ پاکتی را [که اسم من پشت آن نوشته شده بود] پیدا می‌کرد و می‌داد. این نوع، تقسیم پول ... محترمانه‌ای بود که دیگران چنین تقسیمی نداشتند و آقای میلانی داشت.**»[2]

اندیشید به سراغ مقسم برود و موضوع را با او که همسایه خانه پدری و دوست بود در میان بگذارد؛ بگوید که نخستین فرزندش در آستانه چشم گشودن به دنیا است و امکان دارد هر آن پول لازم شود؛ تقاضا کند شهریه‌ای که قرار است ده روز دیگر به

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۸.
۲. همان، شم بازیابی ۱۲۲۷.

دستش برسد، اینک بدهد؛ بخواهد شهریه یک ماه آینده را هم به آن بیفزاید تا همه را برای شنیدن صدای قلب دوم همسرش پیش‌خور کند. مقسم پاسخی داد که جنبه رسمی داشت تا عاطفی: شهریه این ماه هنوز به دستم نرسیده است. برای گرفتن شهریه ماه دیگر خودتان به آقای میلانی مراجعه کنید؛ اگر موافقت کرد، دستخط بدهد، شهریه آن ماه را هم خواهید گرفت. «**من از این حرف ناراحت شدم و دیگر... به ایشان مراجعه نکردم... [با خود گفتم] نه به آقای میلانی چیزی می‌نویسم و نه شهریه را می‌خواهم.**»

آقای خامنه‌ای [احتمالاً] سراغ دادرس زمینی خود را گرفت؛ مادر. «**یا شاید از یکی از دوستان قرض گرفتم.**» سیدمصطفی به دنیا آمد و صدایش گوش پدر و مادر را نواخت.

چند روز بعد، وقتی مقسم برای تقدیم شهریه به سراغ آقای خامنه‌ای آمد، نگرفت. اصرار کرد، نگرفت. این قهر مالی مدتی ادامه یافت.

دومین مولود

مصطفی تنها مولود این خانواده نبود. در سال ۱۳٤٤ش آقای خامنه‌ای ترجمه کتاب *المستقبل لهذاالدین* اثر سیدقطب را هم به پایان رساند و آن را به زمین گذاشت. عنوان آن را چنین ترجمه کرد: *آینده در قلمرو اسلام*.

او بیشتر ماه‌های سال ۱۳٤٤ را در آسودگی از تعقیب شهربانی و ساواک گذراند. هر چند مکاتبات فراوانی در نیمه دوم سال ٤۳ برای یافتن او و جمع‌آوری اطلاعات تازه از فعالیت‌هایش میان شعب گوناگون ساواک انجام گرفت، اما نامه‌ای که مدیرکل اداره سوم به ریاست ساواک استان مرکز در اردیبهشت سال ٤٤ فرستاد و نوشت که «اداره دادرسی ارتش درباره نامبرده بالا به علت فقد دلیل کافی قرار منع پی‌گرد صادر و قطعیت آن اعلام گردیده است» موجب شد که بی‌مزاحمت عوامل بیرونی در کار ترجمه *المستقبل لهذاالدین* باشد. این کتاب اتفاقی به دست او رسیده بود. البته او از رصد مأموران مشهد دور نبود. رفت و آمدها به خانه آیت‌الله میلانی، به واسطه مأمور مخفی مستقر در آن‌جا، به روز، ساعت و دقیقه گزارش می‌شد. برای نمونه رکن ۲ لشکر خراسان در سوم فروردین ٤٤ در میان تهیه فهرستی از آمد و شدها به خانه آقای میلانی نوشت که «ساعت ۱٦۳۰ سیدمحمدعلی میلانی [پسر آیت‌الله میلانی] از منزل خارج و به اتفاق خامنه‌ای به وسیله تاکسی به فرودگاه عزیمت. خامنه‌ای با هواپیما به تهران رفت و سیدمحمدعلی به

منزل مراجعت نمود.» و یا در بیست‌وپنجم همین ماه ضمن اشاره به این که «ساعت ۱۰٤۰ سیدخامنه‌ای وارد و ساعت ۱۱٤۰ خارج گردید» آمده است که «ساعت ۲۱۰۰ روز جاری در مدرسه علمیه نواب یک برگ اعلامیه تحت عنوان سومین بهار و به امضاء حوزه علمیه قم به دیوار مشاهده و چند نفر طلبه مشغول مطالعه آن بودند. اعلامیه مزبور وسیله مأمورین از دیوار کنده شده ... است.» در گزارش روز نوزدهم اردیبهشت ٤٤ نوشته شده که «غلامرضا رئیس‌زاده اهل اراک در حالی که یک کیف مشکی بزرگی به دست داشت به منزل میلانی وارد و ساعت ۰۸۵۵ از منزل خارج، پیاده به خیابان خسروی‌نو، کوچه نصرت‌الملک، منزل سیدخامنه‌ای رفت. پاسبان مأمور منزل میلانی به اطلاعات شهربانی تلفن نمود. پس از خروج از منزل مزبور جلو فلکه دقیقی [فلکه آب] که سیدخامنه‌ای نیز همراهش بود، وسیله مأمورین شهربانی جلب و با ماشین سواری به شهربانی اعزام شد.»

آقای خامنه‌ای زمانی ترجمه *المستقبل لهذاالدین* را تمام کرد که سیدقطب زندانی بود، اما افکارش از مرزهای مصر عبور کرده، به بسیاری از کشورهای اسلامی رسیده بود. کدام ویژگی‌های فکری سیدقطب موجب شد که یک روحانی ۲٦ ساله در شمال شرق ایران، دست به ترجمه اندیشه‌های متفکری مصری بزنند؟ اول این که سیدقطب از اسلامی دم می‌زد که سر و کارش با اجتماع و سیاست بود. او به حاکمیت سیاسی اسلام اعتقاد داشت و آینده را در قلمرو آن می‌دید. او جهان غرب، و قلب تپنده آن، آمریکا را دیده بود و با شناختی که از کشورهای اسلامی داشت، می‌دانست تیغه‌های آخته فرهنگ غرب، در حال فرود بر ریشه‌های اعتقادی مسلمانان است. سیدقطب، ستیز با غرب را یکی از زمینه‌های ایجاد حکومت اسلامی برمی‌شمرد. این جمله از اوست: «حیات غرب بدون شک هم لذیذتر است و هم راحت‌تر، ولی از نظر انسانیت بهتر، والاتر و گرامی‌تر نیست... در غرب هیچ قیدی نیست و این را آزادی می‌نامند... بله، آزادی است، اما نه آزادی روح، بلکه آزادی بدن؛ آزادی حیوانیت، نه آزادی انسانیت.»

سیدقطب همان اندازه به ستیز با غرب مؤمن بود که به مبارزه با کمونیسم اعتقاد داشت. او فهمیده بود که روی خوش جهان غرب به اسلام در حد مخالفتش با کمونیسم و جلوگیری از نفوذ آن در کشورهای مسلمان است. و نیز: «آنها اسلامی نمی‌خواهند که حکومت کند و اصولاً تحمل حکومت اسلامی را ندارند، چرا که وقتی اسلام حکومت

یافت، امتی دیگر تربیت و ایجاد می‌کند و به ملت‌ها می‌آموزد که تهیه قدرت و قوه واجب است و طرد و نفی استعمار فرض است و کمونیست هم مانند استعمار آفتی است و هر دو دشمن هستند و تجاوزکار.» سیدقطب هشدارهای جدی نسبت به صهیونیسم داشت. هر کجا دعوتی علیه اخلاق انجام می‌گرفت، هر جا جنگی علیه صلح رخ می‌نمود، دست صهیونیسم را دخیل می‌دانست. و در نهایت جایی نوشت: «شکی نیست علی‌رغم این دشمنی‌ها و کارشکنی‌ها، آینده در قلمرو اسلام است و ما اینک جهادی طولانی، دشوار و پرخطر داریم. این جهاد برای نجات فطرت از لابه‌لای انبوه ابرهای تیره و پیروز ساختن آن بر تیرگی‌هاست. باید برای این جهاد مجهز شویم و قوای فراوان آماده سازیم. تجهیزات لازم برای این جهاد فقط یک چیز است: آشنایی کامل با حقایق اسلام و فراگرفتن دین در سطح عالی آن.»[۱]

آقای خامنه‌ای پس از پایان ترجمه، مقدمه آن را در فروردین ۱۳٤۵ نوشت. وی در این مقدمه از ضرورت نمایاندن اسلام با شکل نو، آن هم در زمانی که اندیشه‌های جدید فریبنده در حال ربودن غرایز نوطلب هستند سخن گفت و نوشت که هر چند جای تردید نیست که اسلام بر اورنگ حکمرانی جهان خواهد نشست، اما این باور نباید منجر به سهل‌انگاری ما شود؛ جاری بودن مظاهر دین میان مسلمانان، دلیل کافی برای شناخت آن نیست؛ اکتفا به مقررات شخصی و بی‌خبر ماندن از برنامه اسلام برای همه شئون زندگی، همانا نشناختن این دین آسمانی است. در ادامه، موضوع استعمار و دست‌اندازی‌های غاصبانه کشورهای استعماری به ممالک شرقی را تبیین کرد. این قدرت‌ها با سرکوب نیروهای معنوی در کشورهای مسلمان که ممکن است بسان حربه‌ای علیه منافع آنان به کار آید، زمینه حضور خود را تضمین می‌کنند. او نوشت: «در کشورهای اسلامی شرق این نیروی معنوی چیزی جز اسلام نبود، زیرا اسلام با تعلیمات خاصی به مسلمانان تلقین می‌کند که از همه امت‌ها و جمعیت‌ها برتر و بالاترند؛ آنان را حزب خدا می‌نامد و حزب خدا را تنها حزب پیروزمند و رستگار معرفی می‌کند؛ و به آنان می‌آموزد که در برابر دشمنان خارجی شخصیت و استقلال خود را از دست ندهند و از اظهار ضعف و زبونی در برابر دشمنان بپرهیزند؛ و نوید می‌دهد که آخرین امت و در دست‌گیرنده سرنوشت جهان و جهانیان‌اند. و همچنین با احکام

۱. برگرفته از: نجمی، احمد، «سیدقطب طلایه‌دار بیداری اسلامی»، سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی. www.irdc.ir

انقلابی و محرکی همچون وجوب امر به معروف و نهی از منکر و وجوب همبستگی و اتحاد، و ممنوعیت کمک به دشمنان دین و لزوم شدت و خشونت در برابر آنها، دشمنی بزرگ و آشتی‌ناپذیر برای استعمارگران بود و نقشه‌های آنها را نقش بر آب می‌ساخت. لذا طبیعی بود که درصدد برآیند این نیروی معنوی را از ملل شرقی سلب کنند و این سلاح بُرنده را از آنان بستانند.»

آقای خامنه‌ای در ادامه، دین فرمایشی و تشریفاتی را، دین مورد علاقه استعمارگران توصیف کرد؛ دینی میان‌تهی که ابزاری برای پیشبرد مقاصد آنان است. این توضیحات نشان می‌دهد که مترجم، اصول اندیشه سیدقطب را با آن چه که پس از آغاز نهضت آیت‌الله خمینی در تفکر یاران و طرفداران او به بار نشسته بود، همسو می‌دانست.

آقای خامنه‌ای در پایان مقدمه توضیحی کوتاه از شیوه ترجمه خود نیز ارائه کرد و ضمن تأکید بر حذف نشدن بخشی از کتاب، نوشت که برای ارائه یک متن روان از ترجمه کلمه به کلمه و گاه جمله به جمله، جهت گریز از اغلاق یا ادا نشدن روح سخن اجتناب کرده است.

المستقبل لهذاالدین یک مجال نظری برای تبیین اسلام سیاسی بود که آقای خامنه‌ای با نگارش پاورقی‌هایی در تطبیق آن با مسائل روز اجتماع، مصادیق نگرش سیاسی خود را بروز داد، و همین نیز موجب گرفتاری او شد.

انتشارات سپیده

در اوایل سال ۱۳٤٤ش آقای خامنه‌ای در تأسیس یک بنگاه انتشاراتی مشارکت کرد که به گفته مدیرعامل آن، محسن محسنیان، وی رئیس هیأت مدیره آن بود. بنا نبود این مؤسسه، پنهانی فعالیت کند، از این رو اساسنامه‌ای در ٤۳ ماده برای آن تدوین شد و تحت عنوان شرکت سهامی انتشارات سپیده، با شماره ٥٤۱ در تاریخ ۱۳٤٤/۲/۹ در دفتر ثبت شرکت‌ها به ثبت رسید و رسمیت یافت.

شرکت از طریق فروش سهام پاگرفت. قبض‌هایی که هر یک یکصد ریال قیمت داشت تهیه شد و به فروش رسید. سهامداران با تشکیل مجمع عمومی، هیأت مدیره، مدیرعامل و بازرسان را انتخاب کردند.

در اساسنامه، نام هیأت مدیره، بازرسان و هیأت نظار چنین یاد شده است: سیدعلی

خامنه‌ای، محسن محسنیان، حاج‌کاظم تدین، ابراهیم شایسته، حاج‌عبدالرضا غنیان، حاج‌علی طوسی، غلامرضا قدسی، احمد طوسی، حسن قاسمی، حاج‌محمدابراهیم یزدانیان، قاسم سروی‌ها، محمود اکبرزاده.

و نیز ماده دوم اساسنامه می‌گفت: موضوع شرکت، نشر کتب و مجلات مفید علمی، تربیتی، اخلاقی، اجتماعی، دینی و انجام کلیه امور مربوط به آن از قبیل دایر کردن چاپ‌خانه، ایجاد کتاب‌فروشی، برابر قانون تجارت باید عمل شود.

انتشارات سپیده به مرور اقدام به چاپ چند کتاب کرد. *فایده و لزوم دین*[1]، اثر محمدتقی شریعتی؛ *کنگره اسلامی حج* نوشته علی گلزاده غفوری؛ *ولایت و زعامت* اثر علامه طباطبایی؛ و چهارمین کتاب *آینده در قلمرو اسلام* بود.[2] غیر از کتاب اخیر، بقیه تجدید چاپ بودند. خبرچین‌های ساواک از تأسیس انتشارات سپیده باخبر بودند و می‌کوشیدند از نشست‌های هفتگی آن گزارش تهیه کنند. از آن‌جا که شرکت‌کننده‌ها در جلسه‌ها از حضور افراد نامحرم در بین خود جلوگیری می‌کردند، خبرهای تهیه شده از آن نشست‌ها، کم و غیرمستقیم بود. برای ساواک روشن بود که سیدعلی خامنه‌ای، محسن محسنیان، غلامرضا قدسی، کاظم تدین و محمود اکبرزاده از افراد شرکت‌کننده در جلسه‌های هفتگی هستند که درباره مسائل مختلف اجتماعی گفت‌وگو می‌کنند. گزارشگر ساواک متوجه شده بود که انتشارات سپیده «به وسیله آقایان پرویز خرسند دانشجوی سال اول رشته ادبیات فارسی دانشکده ادبیات مشهد و آقای ناصر بازرگان دانشجوی سال اول رشته تاریخ و جغرافیا و آقای سعید پایان دیپلمه بی‌کار با دانشجویان و دانش‌آموزان تماس برقرار می‌کنند و به عنوان چاپ و انتشار رساله‌های دانشجویان و یا خواستن کتاب‌های مورد نظر آنها از طهران و طرق دیگر دانشجویان و دانش‌آموزان را به سوی خود و مؤسسه جلب می‌کنند.»[3] غیر از این دریافته بودند که این گروه با مهندس سجادی [= انجمن حجتیه] دچار اختلاف است؛ چرا که سیدحسین سجادی و همفکرانش از تشویق جوانان به مبارزه با حکومت خودداری می‌کنند. چهارمین کتاب چاپ شده در انتشارات سپیده، آخرین آن هم بود؛ *آینده در قلمرو*

۱. این کتاب مجموعه سخنرانی‌های آقای محمدتقی شریعتی در رادیو مشهد بود.
۲. منصوری، *تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی*، صص ۲۶۳ و ۲٦٤.
۳. اسناد ساواک، گزارش اطلاعات داخلی، مورخ ۴٤/۱۱/۲۰.

اسلام در شمار کتاب‌های مضره شناخته شد و ضمن جمع‌آوری، دست‌اندرکاران آن نیز دستگیر شدند.

پی‌آمدهای کشف اساسنامه

در پی تهیه اعلامیه‌ای در حمایت از امام خمینی در قم که بنا بود هنگام تحویل سال ۱۳٤۵ش در این شهر پخش شود، تعدادی از طلاب دستگیر و متعاقباً در دهم فروردین ماه آقایان حسینعلی منتظری، علی حجتی کرمانی، عبدالرحیم ربانی شیرازی و احمد آذری قمی که در مظان تهیه این اعلامیه بودند بازداشت شدند. جست‌وجوها از افراد دستگیر شده به خانه‌های ایشان رسید و از منزل آقای آذری قمی اساسنامه‌ای که در شش صفحه دستنویس تهیه شده بود، به دست ساواک افتاد. این اساسنامه برای دستگاه امنیتی بسیار بااهمیت جلوه کرد، چرا که در آن ساز و کار یک تشکیلات عمل‌گرای سیاسی و مبتنی بر «اجرای تعالیم دین اسلام و کتاب مقدس قرآن و سیره پیشوایان» پیش‌بینی شده بود. این همان تشکیلات سری بود که در پاییز ۱۳٤۲ توسط یازده تن از روحانیان پیشرو قم تأسیس شده بود. موضوع به اندازه‌ای مهم بود که گزارش آن برای محمدرضا پهلوی ارسال گردید. «**طرح یک تشکیلات عظیم بود که بتواند کلیه تلاش‌های مبارزه را در یک جهت و در یک خط قرار بدهد. اساسنامه‌ای هم نوشته بودیم و حق عضویت می‌پرداختیم و هر کدام هم کاری را بر عهده داشتیم.**»[۱]

موادی از اساسنامه که موضوع را در نظر دستگاه امنیتی مهم جلوه داد اینها بود: «ماده ۱۹- نام اعضاء جمعیت در دفاتر، رمزی بوده و هر سازمان یا شعبه‌ای فقط افراد خود را خواهد شناخت. ماده ۲۰- هر سازمان و شعبه، رمز مخصوص به خود داشته و مسئول کشف آن خواهد بود. ماده ۲۱- هیچ‌یک از واحدها مجاز به همکاری و پیوستگی به واحد دیگر (اگر بشناسند) نیستند، مگر به دستورهای خاص مافوق. ماده ۲٤- حق عضویت ماهیانه ۵۰ ریال و برای اعضاء شورا و رؤسای سازمان‌ها و شعب یکصد ریال است. ماده ۳۲- تحصیل وجوه به وسیله تحصیلداری و به طور مخفی خواهد بود (رجوع به سازمان اطلاعات). ماده ۳۳- نام اعضاء در تمام دفاتر مستعار خواهد بود و به جز تحصیلدار و

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۸.

رئیس شعبه از آن اطلاعی نخواهد داشت. بند ۱ ماده ۳۷- دایره انتشارات جمعیت مواد نشریه علنی یا مخفی (فارسی – خارجی) جمعیت را تهیه می‌نماید. بند ۲ ماده ۳۷- دایره تبلیغات رادیویی، ناشر افکار جمعیت از راه فرستنده رادیو.»

این مواد در کنار سازمان‌بندی تشکیلات که از شورای عالی مؤسسان گرفته تا سازمان اطلاعات و ارتباطات، و از شعبه امور مالی گرفته تا دایره مستشاری و دادگاه را دربر می‌گرفت، ساواک را به این نتیجه رساند که همه چیز حکایت از یک جمعیت مخفی می‌کند.[1]

نظر ساواک آن بود که برای پی بردن به ماهیت حقیقی تشکیلات، از کسانی چون علی مشکینی، مهدی حائری تهرانی، علی قدوسی، محمدتقی مصباح‌یزدی، اکبر هاشمی رفسنجانی، سیدعلی خامنه‌ای، سیدمحمد خامنه‌ای و ابراهیم امینی تحقیق شود. آن‌چه نعمت‌الله نصیری، رئیس ساواک، در حاشیه این گزارش نوشت، احتمالاً همان دستوری بود که شاه به وی ابلاغ کرده بود؛ «ضمن مذاکره با دادستانی ارتش اگر قابل تعقیب می‌باشند و می‌توان محکومیتی طبق قانون برای آنها در نظر گرفت تحت تعقیب قرار گیرند. اگر مدارکی برای تعقیب آنها وجود ندارد، رئیس ساواک قم احضار و بررسی نمایند؛ یکی دو نفر آنها گرفته و تحت بازجویی قرار گرفته و ضمن تهدید از رفتن به قم منع شوند و بقیه باید از قم متفرق گردند.»[2]

ساواک دست به کار شد. بازجویان این سازمان تا توانستند آقای آذری قمی را تکاندند تا اطلاعاتی از تشکیلات یادشده روی صفحه بازجویی بریزد. از جمله پرسشها این بود: «مبنای آشنایی و روابط خود را با آقای علی خامنه‌ای مشروحاً مرقوم نمایید؟» شرح آقای آذری قمی چنین بود: «اصل آشنایی ما با آقای علی خامنه‌ای در حدود ده سال قبل که به مشهد مشرف شدم انجام شد. ایشان با آقای سیدجعفر [شبیری] زنجانی که در قم نزد من درس خوانده بود آشنا بودند و روی زمینه رفاقت و آشنایی ایشان ما هم آشنا شدیم. پس از چند روز که از مشهد برگشتم ایشان را ندیدم. تا چند سال قبل که ایشان برای ادامه تحصیل به قم مسافرت کرد. روی همان آشنایی سابق مشهد به

۱. *یاران امام به روایت اسناد ساواک (روایت پایداری – شرح مبارزات حضرت آیت‌الله ربانی شیرازی)*، کتاب شانزدهم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۹، صص ۶۰ تا ۷۸. در این منبع متن کامل اساسنامه آمده است.
۲. همان‌جا.

دیدن ایشان رفتم و پس از آن روابط آشنایی ما بیشتر در دید و بازدید که احیاناً در حجره ایشان صورت می‌گرفت یا ایشان به مجلس روضه که شب‌های جمعه در منزل اینجانب تشکیل می‌شده و می‌شود، گاه‌گاهی شرکت می‌کرد.»[1]

اما پرسش اصلی درباره اساسنامه تشکیلات بود که توسط آقای خامنه‌ای به دست آقای آذری قمی رسیده بود: «اساسنامه را آقای علی خامنه‌ای به من دادند و هیچ اظهاری در مورد این که زاییده فکر چه کسانی است ننمودند. بنابراین من اطلاعی از به وجود آورنده اساسنامه ندارم و نمی‌دانم به چه افراد و جمعیتی ارتباط داشته است.»[2]

هر چند آقای آذری قمی از دادن پاسخ سرراست طفره رفت، اما ساواک ول‌کن نبود و به دنبال صاحب دست‌خطی می‌گشت که اساسنامه را نگاشته است. ناصر مقدم، رئیس اداره کل سوم، با ارسال تلگرامی به ساواک خراسان خواست «به نحو مقتضی و غیرمحسوس نمونه‌ای از خط سیدمحمد و سیدعلی خامنه، طلبه ساکن مشهد را با قلم اخذ و فوراً ارسال دارند.»[3] نامه محرمانه و خیلی فوری بود. ساواک خراسان یک روز بعد، شاید با ارسال برگه‌های بازجویی که در خرداد ۱۳٤۲ از آقای خامنه‌ای گرفته بود، به این درخواست پاسخ داد و نوشت که دست‌خط سیدمحمد خامنه‌ای نیز متعاقباً فرستاده می‌شود.[4]

دست‌خط اساسنامه با خط آقای خامنه‌ای یکی نبود. بخیر گذشت یا نه، زندگی مخفی سیدعلی خامنه‌ای شروع شده بود. او از سیر پی‌گیری‌های ساواک درباره اساسنامه بی‌خبر بود، اما از مشهد خبر داده بودند که کتاب *آینده در قلمرو اسلام* توقیف شده و دنبال او می‌گردند؛ کتابی که به قلم او ترجمه شده، با مقدمه و پاورقی‌هایی که بر آن نگاشته بود، حساسیت و عصبانیت حکومت را برانگیخته بود.

سیاحت ناتمام

آقای خامنه‌ای فروردین ۱۳٤۵ به همراه همسر، مادر همسر و نوزاد چهل‌روزه‌اش، مشهد را به قصد تهران ترک کرد. رفتند برای گردش. از تهران به قم، از آنجا به اصفهان

۱. اسناد ساواک، پرونده احمد آذری قمی.
۲. همان‌جا.
۳. همان، تلگرام اداره کل سوم به ساواک خراسان، شم ۳۱٦/۳۳۱۸، مورخ ٤۵/۱/۲۸.
۴. همان، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۹/۱۱۲۰ هـ مورخ ٤۵/۱/۲۹.

و باز به تهران بازگشتند. در یکی از میهمان‌پذیرهای تهران بود که خبر توقیف کتاب را در چاپ‌خانه خراسان و دستگیری مدیر انتشارات سپیده را دریافت کرد. موضوع را با همسر و مادرزنش در میان گذاشت. پیشنهاد داد به مشهد بازگردند، اوضاع را از نزدیک بسنجند، اگر مناسب بود، او هم به مشهد بازگردد. پذیرفتند. چند روز پس از بازگشت خانواده، یکی از دوستان به اقامتگاهش آمد. او پنجاه نسخه از کتاب *آینده در قلمرو اسلام* را به همراه داشت. یکصد نسخه از کتاب دور از دستان مأموران ساواک پنهان مانده بود. «**از دیدن کتاب بسیار شادمان شدم، زیرا اولین اثری بود که از من به چاپ رسیده بود. چاپ آن هم بسیار دلپذیر و طرح روی جلد آن نیز بسیار جالب بود. چند نسخه از آن را به دوستان هدیه نمودم و بقیه را نزد یکی از خویشاوندان به ودیعت نهادم و گفتم که این کتاب از کتب ممنوعه و خطرآفرین است.**»

چند روز بعد، یکی از دوستانش از او دعوت کرد در جایی که قرار است در آن مسجدی ساخته شود، نماز جماعت اقامه کند. ماه محرم نزدیک بود و بنیانگذاران مسجد تمایل داشتند به این مناسبت مراسم عزاداری آن سال را برگزار کنند. آن محل با ورقه‌های آهنی دیوارکشی شده، چادری هم بر سقف آن کشیده بودند. پذیرفت. چهارم اردیبهشت ۱۳٤٥/ اول محرم ۱۳۸٦ امامت جماعت را در آن مکان به عهده گرفت. بعد از نماز هم به منبر می‌رفت و سخنرانی می‌کرد. برای دهه‌های دوم و سوم محرم از خطیبان دیگری دعوت کرد. آن سال، ساکنین ضلع غربی دانشگاه تهران و اهالی خیابان نصرت شرقی، در مکانی شاهد آن مراسم بودند که بعدها نام مسجد امیرالمؤمنین به خود گرفت.

نشست فراریان

آقای خامنه‌ای در گذر از خیابان شاهرضا [انقلاب اسلامی فعلی] تصادفاً در نگاه آقای اکبر هاشمی رفسنجانی نشست. آقای هاشمی سوار بر اتوبوس شرکت واحد، دیده بود که دوستش با خیالی آسوده، در حال رصد کتاب‌فروشی‌های روبروی دانشگاه تهران است. «**یک مرتبه دیدم آقای هاشمی رفسنجانی دارد دوان دوان می‌آید... به من [که] رسید گفت تو همین‌طور صاف صاف راه می‌روی، تو را الآن می‌گیرند. گفتم: چطور مگر؟ قضیه چیست؟ گفت: گروه یازده نفره لو رفته و آقای آذری قمی دستگیر و زندانی شده و ما هم**

در تهران تحت تعقیب هستیم... نگو ایشان داشته با اتوبوس رد می‌شده، دیده که من دارم بی‌خیال می‌روم. فهمیده که من خبر ندارم که تحت تعقیب هستم. خودش را رسانیده به من که بگوید ما تحت تعقیب هستیم.»

آقای هاشمی راهی مکانی بود که آقایان ابراهیم امینی و علی قدوسی از دیگر اعضای آن تشکیلات با یکدیگر قرار ملاقات داشتند. آقای قدوسی را هر از گاه برای بازجویی می‌بردند و رها می‌کردند. قرار بود خبرهای بازجویی در این ملاقات گفته شود. شده بودند چهار نفر. «**تهران به این بزرگی یک اتاق نبود که ما دور هم جمع بشویم و حرف‌هایمان را با هم بزنیم. قرار گذاشته بودند توی مطب دکتر واعظی، خیابان شهباز [۱۷ شهریور فعلی] کوچه روحی... مطبش آنجا بود.**»

دکتر واعظی از این قرار ملاقات خبر نداشت. نمی‌دانست چهار روحانی در اتاق انتظارش نشسته‌اند. «**به عنوان مریض خواستیم با هم حرف بزنیم دیدیم نمی‌شود جلوی این مریضهایی که مرتب [می‌خواهند] بیایند و بروند [حرف زد.]**»

نشد. احساس امنیت نکردند. «**عزا گرفتیم که چه کار کنیم؟ کجا برویم؟**»[1]

یادشان افتاد که خانه آقای محمدجواد باهنر در همان حدود است؛ کوچه شترداران. دو اتاق، در طبقه دوم خانه‌ای از آن یک روحانی، کرایه کرده بود. در زدند. خانه بود؛ و تنها. به او گفتند خانه را خالی کند؛ حرف مگو دارند. آقای باهنر یکی از اتاق‌ها را با سماور و قند و چای تحویل رفقایش داد و از پله‌ها پایین رفت و در را پشت سرش بست. «**بنا کردیم به گپ زدن... آقای قدوسی نقل کرد که... لیست... یازده نفری دست اینهاست... می‌دانند که چه کسانی در این جریان بوده‌اند و دنبال این هستند و جداً هم می‌خواهند بگیرند.**»

آقای قدوسی گفت که هنگام بازداشت، فهرست یازده نفره را که اسم سیدعلی خامنه‌ای در ابتدای آن نوشته شده بود به او نشان داده‌اند. «**از این خبر به وحشت افتادم و... گفتم احتمال نمی‌دهید که ساواک عمداً آقای قدوسی را آزاد کرده تا او را زیرنظر بگیرد و**

۱. «**بعدها من یک وقتی به مرحوم دکتر واعظی... [گفتم] که ما آمدیم توی مطب شما نشستیم... سرش از ناراحتی درد گرفت و گفت: وای بر من که شما در این شهر تهران این قدر بی‌جا باشید، بعد به مطب من پناه آورید؛ آن جا هم نتوانید بمانید و بروید. چرا نیامدید به من بگویید؟ خیلی خودش را ملامت کرد. خیلی اوقات تلخی کرد. سرش درد گرفت. گریه‌اش گرفت.**» (مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۸).

ارتباطاتش را کشف کند؟ تصور نمی‌کنید ساواک هم‌اکنون در حال مراقبت ما باشد؟»[1]

بازگشت پنهانی به مشهد

یکی از نتایج جلسه این شد که آقای خامنه‌ای خود را مخفی کند. کجا؟ در تهران جایی برای پنهان شدن نداشت. تصمیم گرفت بـه مـشهد بـازگردد. بـه کـسی نگفـت. سـوار اتوبوس شد و رفت. احتمال می‌داد مأموران در مشهد منتظرش باشند. نرسیده به شـهر، در ابتدای جاده‌ای که به روستای اَخْلَمَد مـی‌رفـت، پیـاده شـد. بـیش از ده کیلـومتر تـا رسیدن به روستا فاصله بود. شب بود و باید در تاریکی، بی‌چراغ، آن راه فرعی را پیـاده می‌رفت. و رفت. گردنه‌های کوهستانی و سنگلاخ جاده را پشت سر گذاشت. با اخلمد آشنا بود. تابستانها به آن روستای ییلاقی می‌رفت. اهالی آن را می‌شناخت. وقتی رسـید، روستا را خالی از سکنه یافت. بهار هنوز به پایان نرسیده بود و مسافران تابستانی راهـی روستا نشده بودند. به سراغ یکی از آشنایان رفت. مغازه‌دار بود. یکـی دو شـب نـزد او ماند. نمی‌خواست حضورش در روستا آشکار شود. راهی مـشهد شـد. شـب اول را در خانه پدری گذراند. شب دوم را در منزل پدرزنش سر کرد. خانه مستقلی برای اسـتقرار نداشت. یا صبح‌های زود یا ساعت‌های آخر شـب از خانـه بیـرون مـی‌آمـد. بـرادرش، سیدمحمد، یکی از آن یازده نفر، در خانه پدری پنهان بود.

زندگی مخفی در تهران

زندگی پنهانی در مشهد حـال و روزش را بـه تنـگ آورد و راهـی تهـران شـد. آقایـان خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی تصمیم گرفته بودند خانه‌ای کرایه کرده در تهران بماننـد؛ جایی دور از مشهد و قم. «**با هم، هم‌خانه شدیم؛ [در خیابان نایب‌السلطنه، کوچه رزاق‌نیا، نزدیک تعمیرگاه پژو] و بچه‌های‌مان را آوردیم.**»

آقای خامنه‌ای طبقه بالا می‌نشست. این خانه ماهی ٤۲۰ تومـان کرایـه شـد، آن هـم توسط کسانی که بدترین شرایط مالی را تجربه می‌کردند. صاحب‌خانه لابد آدم منظمـی بود که سر ماه برای گرفتن طلب خود حاضر می‌شد. از این کرایه خانه ۲۰۰ تومان سهم

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات، سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۲۹ و ۳۰.

آقای خامنه‌ای بود و ۲۲۰ تومان سهم آقای هاشمی. **«واقعاً مصیبتی بود... چشم که به هم می‌زدی ماه می‌گذشت و ۲۰۰ تومان من باید می‌دادم. درآمدی نداشتیم. واقعاً سخت بود برایمان. آن وقت‌ها آقای هاشمی هم خیلی وضعش خوب نبود. او هم تقریباً مثل من بود. کمی بهتر از من بود. بارها اتفاق افتاده بود که من ۱۰ تومان از آقای هاشمی قرض کرده بودم. و اتفاق می‌افتاد که او ده تومان از من قرض کرده بود. ۱۰ تومان را آدم برای چی قرض می‌کند؟ پیداست که برای مخارج ناهار و شامش گیر است... منتها، خوب خوشبختانه پیش هم بودیم و این خودش کمکی بود.»**[۱]

۱. همان، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.

زندان سوم

در تعقیب مترجم

سرتیپ بهرامی، رئیس ساواک خراسان، از خرداد ۱۳٤۵ در پی آقای خامنه‌ای بود. او بیست‌وچهارم همین ماه از شهربانی مشهد خواسته بود مأمورش را به سراغ سیدعلی خامنه‌ای بفرستد و از او بخواهد خودش را به ساواک معرفی کند.[۱] و اما ماجرای کتابی که به تعقیب مترجمش انجامید. همه‌چیز از آنجا آغاز گردید که روز اول خرداد، هنگامی که احمد مجری‌سازان طوسی، یکی از بنیانگذاران انتشارات سپیده، تعدادی از کتاب چاپ شده *آینده در قلمرو اسلام* را به گاراژ میهن تور مشهد می‌برد که آن را به تهران بفرستد، بازداشت شد. خبر چاپ کتاب کِی به گوش ساواک رسید و بررسی محتوای آن و تشخیص «مضره» بودن آن با چه مراحلی در این سازمان طی شد، که احمد طوسی را سر بزنگاه گرفتند؟ آقای محسنیان قضیه را چنین بازمی‌گوید: «یک روز که برای تحویل گرفتن کتاب به چاپ‌خانه خراسان رفتم، دیدم دو نفر آنجا نشسته‌اند. بعدها متوجه شدم که آنها ساواکی بودند. من ۱۰۰ جلد کتاب را گرفتم و بیرون آمدم. عصر آن روز احمدآقای طوسی با دو تن از شاگردانش با دو چمدان برای تحویل گرفتن ۹۰۰ جلد کتاب رفتند. ساواک هم کتاب‌ها و هم آنها را می‌گیرد، اما از آنجایی که من ۱۰۰ جلد کتاب را همان صبح به تهران فرستادم، تهران هم افست کرد و به تعداد ۵ هزار جلد پخش نمود.»[۲]

۱. اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به سرپرست شهربانی‌های خراسان، شم ۹/۱۳٦۵ هـ ، مورخ ٤۵/۳/۲٤.
۲. منصوری، *تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی*، ص ۲٦٤.

در پی بازجویی‌هایی که احمد طوسی در ساواک پس می‌دهد، وی را به دادسرای ارتش می‌سپارند تا به جرمش رسیدگی شود. همچنین در نامه‌ای که سرتیپ بهرامی، رئیس ساواک خراسان، به لشکر ٦ خراسان می‌نویسد، ضمن معرفی کتاب *آینده در قلمرو اسلام* «که مضره تشخیص داده شده» یادآور می‌شود که این کتاب اثر «سیدقطب و ترجمه سیدعلی خامنه‌ای که از روحانیون افراطی مخالف دولت می‌باشد بوده و مترجم در پاورقی‌ها سعی نموده به کنایه مطالبی اهانت‌آمیز نسبت به مقام شامخ سلطنت و طرفداری از مخالفین حکومت بیان دارد که با مطالعه دقیق و موشکافی مطالب آن به خوبی این مطلب آشکار می‌گردد.» در ادامه این نامه خبر داده می‌شود که مدیرعامل شرکت انتشاراتی سپیده، محسن محسنیان، و سیدعلی خامنه‌ای احضار شده‌اند.[1]

خبر دستگیری و تعقیب‌ها به ساواک تهران نیز ارسال می‌شود و متعاقباً سپهبد نصیری، رئیس ساواک کشور، با ارسال نامه‌ای به وزارت فرهنگ و هنر، کتاب *آینده در قلمرو اسلام* را حاوی «مطالب خلاف مصلحت» معرفی کرده، می‌خواهد «چنانچه کتاب مورد بحث بدون اخذ مجوز قانونی طبع و نشر گردیده، نسبت به جلوگیری از توزیع آن به هر نحوی که آن وزارت‌خانه مقتضی بدانند اقدام و از نتیجه این سازمان را مستحضر فرمایند.»[2]

دستور جمع‌آوری کتاب در مشهد داده شده بود. شهربانی خراسان از اداره اطلاعات این نیرو نامه‌ای دریافت کرده بود که کتاب یادشده «حاوی مطالب برخلاف مصلحت» معرفی گردیده بود. شهربانی مشهد موظف شده بود تمام کتاب‌خانه‌های شهر، کیوسک‌های روزنامه‌فروشی، کتاب‌فروشان دوره‌گرد و بساط روزنامه‌فروشی‌ها را بگردد و هر نسخه‌ای از *آینده در قلمرو اسلام* دید جمع‌آوری کند.[3]

از جمله نکات کتاب که برای ساواک گران آمد، مطالب صفحه ١٦٤ بود: «فی‌المثل اگر دیدیم دستگاه‌های استعماری و استبدادی با برخی از شعائر به اصطلاح دینی نه تنها مخالفتی ابراز نمی‌دارند بلکه تا آنجا که موجب جلب وجهۀ ملی و مقدور آنان است به آن هم کمک می‌کنند و مثلاً حتی اسب هم برای تعزیه‌خوانی‌ها و شمشیر هم برای

۱. اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به تیمسار فرماندهی لشکر ٦ خراسان، شم ۹/۱۳۳۵ هـ، مورخ ٤٥/۳/۲۱.

۲. همان، نامه رئیس ساواک کشور به وزارت فرهنگ و هنر، شم ۳۲٤/۱٤٦٦۷، مورخ ٤٥/٤/۱۱.

۳. همان، نامه اداره اطلاعات به شهربانی خراسان، شم ۳۸-۳۵۲۹، مورخ ٤٥/٤/۲.

قمه‌زنی‌ها می‌فرستند و یا در مراسم جشن‌ها و سوگواری‌های مذهبی با ملت در سرخ و سیاه پوشیدنی‌ها همکاری می‌کنند و در محافل سوگ و شادی شرکت می‌جویند یا خود مجالسی از این قبیل برپا می‌سازند، باید کشف کنیم که این ظواهر و تشریفات یا اساساً از مذهب نیست و یا اگر هست به قدری از واقع و حقیقت دور مانده و منحرف گشته است که نه تنها با نقشه‌های ضددینی این عناصر مخالف مذهب مخالفتی ندارد بلکه حتی مددکار و زمینه‌ساز نقشه‌ها است. و به عکس اگر مشاهده کردیم که همین دستگاه‌ها با آن تظاهرات مزورانه و ریاکارانه و با ادعای خنده‌آور حمایت از دین هر جا با تعلیماتی عمیق و آموزنده مواجه می‌شوند، هر جا جلوه‌ای از تحرک و خروش مذهبی احساس می‌کنند، با زبان و قلم، با اسلحه سرد و گرم و خلاصه با هر وسیله مقدور به مخالفت برمی‌خیزند، زندان‌ها را پر می‌کنند، مردان را از وطن آواره می‌سازند [و... باید بدانیم که دین به حقیقت خود نزدیک شده است.]»[۱]

در سال ۱۳٤۵ *آینده در قلمرو اسلام* تنها کتاب مذهبی توقیف شده نبود. کتاب‌هایی چون *پیمان جوانمردان* نوشته غلامرضا سعیدی، *فلسفه روزه* اثر میرسیداحمد روضاتی، *زن و آزادی* تألیف سیدرضا صدر، *اندلس سرزمین خاطره‌ها* نوشته سیدعلی محقق، *کارنامه سیاه استعمار* ترجمه اکبر هاشمی رفسنجانی، کتاب‌های *کودک نیل*، *آینده اسلام*، *دنیا در خطر سقوط* و *شیعه و زمامداران* خودسر نگاشته‌ها و ترجمه‌های مصطفی زمانی از کتاب‌هایی بودند که از نظر حکومت مضر به حال مردم تلقی می‌شدند و نباید در دسترس قرار می‌گرفتند.

جست‌وجوها برای یافتن آقای خامنه‌ای شروع شده بود. ساواک ابتدا گمان کرد وی در مشهد است اما تظاهر می‌کند که به تهران فرار کرده، خود را از انظار پنهان نموده است. سعید پایان، فروشنده انتشارات سپیده، به شنیده یا به غلط، به ساواک گفته بود که آقای خامنه‌ای در منزل خود است، روزها بیرون نمی‌آید و مشغول ترجمه کتابی از «دکتر احمد شلتوت، رئیس دانشگاه مصر» [= شیخ‌محمود شلتوت رئیس دانشگاه الازهر] است. همچنین به اطلاع ساواک خراسان رسید که نسخه‌هایی از این کتاب برای سیدمحمد خامنه‌ای به قم فرستاده شده تا وی کتاب را در آن شهر منتشر کند و «متهمین در مشهد

۱. همان، [گزارشی درباره کتاب *آینده در قلمرو اسلام*]، بی‌شم.، مورخ ٤۵/۳/۲۹.

بتوانند به استناد آن که اگر [کتاب] مضره بود چرا در سایر نقاط چاپ و توزیع شده است، خود را تبرئه نمایند.»[1]

دستگاه امنیتی برای این که شناسایی آقای خامنه‌ای را برای مأموران آسانتر کند، دو قطعه عکس او را به شهربانی فرستاد و تأکید کرد که پرونده او در دادگاه نظامی در جریان رسیدگی است و باید بازداشت و به ساواک تحویل گردد.[2] اما این عکس‌ها دردی از ناتوانی شهربانی در یافتن او درمان نکرد، چرا که شباهتی به آقای خامنه‌ای نداشت؛ بدون عمامه، با ته‌ریش و عینکی که شیشه‌های ضدآفتاب داشت.

مأموران شهربانی پس از تکاپوی فراوان به این نتیجه رسیدند که وی در مشهد دیده نشده است. یکی از گزارش‌ها می‌گفت که در روستای اخلمد است. با این حال متوجه شدند که زن و فرزند او در خانه شیخ‌علی تهرانی، شوهرخواهرش، واقع در خیابان خسروی نو، کوچه مستشاری ساکن هستند «و مخارج آنها را پدر سیدعلی تأمین می‌نماید.»[3]، اما از خودش خبری نیست.

نامه‌ای از نجف

در این زمان مسیرهای منتهی به آقای خامنه‌ای در مراقبت ساواک بود. نامه‌هایی که از طریق پست برای او فرستاده می‌شد، تحت سانسور قرار داشت. سیدمحمدجواد فضل‌الله، دوست لبنانی، همو که در ماه صفر دو سال گذشته، همسفر او به گرگان بود، نامه‌ای از نجف برای دوست ایرانی‌اش فرستاد که به دست ساواک افتاد. متن نامه عربی، و نشانی آن «ایران – مشهد – کوچه ارک»، خانه پدری آقای خامنه‌ای بود. قرار بود نامه به دست «فضیلة الاخ العلامة السیدعلی خامنئی دام حفظه»، برسد؛ یعنی همان که ساواک در تعقیب اوست. نامه را در مشهد ترجمه کردند یا به تهران فرستادند تا از محتوای آن سردرآورند، معلوم نیست، اما هر چه بود ساواک خراسان درباره آن تصمیم نگرفت و این مدیرکل اداره سوم، ناصر مقدم بود که به رئیس ساواک خراسان نوشت

۱. همان، گزارش ساواک خراسان، شم ۹/۶۰۷۲ هـ، مورخ ۴۵/۴/۲۲.
۲. همان، نامه ساواک خراسان به سرپرست شهربانی‌های خراسان، شم ۹/۶۵۶۱ هـ، مورخ ۴۵/۶/۱۴.
۳. همان، نامه رئیس شهربانی خراسان به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت خراسان، شم ۱۰۸-۵۹-۵، مورخ ۴۵/۶/۲۱.

«تسلیم نامه مذکور به نامبرده بالا به مصلحت نمی‌باشد.»[۱]

سیدمحمدجواد فضل‌الله، نامه را در پاسخ به نامه آقای خامنه‌ای فرستاده بود. نشانه‌ای که بگوید این نامه مطالب حساسی، یا نکات امنیتی دارد و نمی‌بایست به دست گیرنده آن برسد دیده نمی‌شود. سیدجواد از اقامتش در مشهد و مسافرتی که با دوست ایرانی‌اش به مازندران کرده بود به نیکی یاد می‌کند و خبر می‌دهد که به تازگی خداوند پسری به او هدیه کرده که نامش را عبدالهادی گذاشته است. در میانه این نامه تک‌صفحه‌ای، او به جلسه‌ای در نجف اشاره می‌کند که یکی از اعضای آن مصطفی خمینی است. «برادر... چه خوب بود در جلسه‌ای که دیشب در خانه ما برپا شد می‌بودی. آقامصطفی خمینی و آقاجواد گلپایگانی و سیدمصطفوی کاشانی و شیخ‌عمید بودند و این جلسه قشنگ تا نزدیک صبح ادامه داشت و یاد و خاطره شما و سفری که با هم به مازندران داشتیم زنده شد.» در پایان نیز به جلال آشتیانی، سیدمحمدعلی میلانی و دیگران سلام رسانده است. چه بسا وجود نام خمینی در این نامه، ساواک را وادار کرد که آن را در سانسور آن سازمان نگه دارد و به مقصد نرسد! ساواک موضوع را از نمایندگی خود در عراق پی‌گیری کرد و به جای ذکر نام اصلی سوژه (سیدمحمدجواد فضل‌الله)، خواستار تعیین موقعیت «محمدجواد فضل» شد. نماینده ساواک در عراق هم پاسخ داد که در خانه محمدجواد فضل جلسه ویژه‌ای برگزار نمی‌شود. این جلسه‌ها در خانه شیخ‌عمید زنجانی برپا می‌شود که فعلاً در ایران بسر می‌برد. البته سیدجواد دیگری هم هست که فرزند سیدمحمد گلپایگانی است و فعالیت‌های مشکوکی دارد. تحقیق ادامه خواهد داشت.[۲] شاید دو سال بعد، در ۱۳۴۷ش، زمانی که آقای خامنه‌ای با خانواده‌اش سفری به تهران و قم کرد و سیدمحمدجواد فضل‌الله را که با پدر و برادرش به آن شهر زیارتی آمده بودند، دید، درباره این نامه هم گفت‌وگویی کرده باشند.

سخنرانی در کرج و تهران

فرار از دست ساواک و زندگی پنهانی در تهران موجب رخوت سیاسی آقای خامنه‌ای نشد. حداقل بنابر آن چه که از زبان اسناد می‌توان گفت وی در ماه‌های پایانی سال ۱۳۴۵ با سخنرانی‌هایی در تهران و کرج، از ظرفیت ماه مبارک رمضان برای بیان

۱. همان، نامه مدیرکل اداره سوم به ریاست ساواک خراسان، شم ۳۱۶/۳۹۶۹۵، مورخ ۴۵/۷/۲۳.
۲. همان، از ریواس [اسم مستعار] به ۳۱۶، شم ۱/۷/۲۵۴۱، مورخ ۴۵/۹/۱۵.

آموزه‌های اجتماعی اسلام بهره برده است. غیر از این او توانست مقدمات جراحی چشم پدر را در تهران فراهم کرده، دستگیر او باشد. پی‌گیری‌های ساواک خراسان از شهربانی این استان برای بازداشت او در نهایت منجر به ارائه این خبر شد که «با تحقیقات غیرمحسوس به عمل آمده، نامبرده فعلاً در مشهد نیست و از محل سکونت وی اطلاعی به دست نیامده؛ ضمناً پدرش آقای سیدجواد خامنه‌ای پیشنماز مسجد ترک‌ها در ۴۵/۸/۴ جهت جراحی چشم به تهران رفته است.»[۱] این سومین باری بود که آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای برای درمان چشم راهی تهران می‌شد. دوبار در اوایل سال ۱۳۴۳ همراه پسرش به تهران آمد که تشخیص چشم‌پزشک‌ها، پاسخ امیدوارکننده‌ای در پی نداشت، اما جراحی چشم‌ها در سفر سوم، بینایی او را تا حد زیادی بازگرداند.

سخنرانی‌های او در کرج اما، از اواخر آذرماه شروع شد. ظاهراً توسط آقای مدرسی، پیش‌نماز مسجد جامع کرج، و حمایت حاج‌زکی‌خانی و حاج‌حسین کشاورز که به تنقید از دستگاه حکومتی معروف بودند، آقای خامنه‌ای به کرج دعوت شد. سخنرانی‌های او از ۲۳ آذر، اول ماه مبارک در مسجد جامع آغاز گردیده، تا اواسط دی‌ماه ادامه یافت. گویی این بار نیز همچون بیرجند و زاهدان برای سخنرانی‌های خود برنامه‌ریزی داشت؛ با نزدیک شدن به بیست‌ویکم ماه، شعله سخنانش را بالا بکشد و دستگاه حکومتی را به باد انتقاد بگیرد. در آستانه چنین روزهایی بود که وی به مناسبت نزدیک شدن ۱۷ دی، سالروز کشف حجاب، علیه آن چه که آزادی زن نامیده می‌شد سخن گفت. این جا بود که مأموران شهربانی احساس کردند گفته‌های این سید به آن چه که نباید گفته شود، نزدیک می‌گردد. شهربانی کرج دست به کار شد و به بانیان مجلس و دعوت‌کنندگان او تذکر داد که سخنان «آقای سیدعلی خامنه‌ای که بایستی در مورد دین تبلیغ نماید با سخنرانی‌هایی که در مورد تنقید از آزادی زنان می‌گوید مغایر است. به وی تکلیف شود که جز در موارد دینی سخنرانی دیگری انجام ندهد.»

این تذکر حتماً به گوش آقای خامنه‌ای رسید و او نیز در منبرهای بعدی قطعاً به آن توجهی نکرد، چرا که روز ۱۷ دی پیش از آن که پایش به مسجد جامع برسد، او را به شهربانی دلالت کردند «که هم تذکر به وی داده و هم تعهد از وی اخذ نماید. مشارالیه

۱. همان، نامه رئیس شهربانی‌های استان خراسان به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت خراسان، بی‌شم، مورخ ۴۵/۸/۷.

از دادن تعهد خودداری می‌نماید و شهربانی کرج نیز با اطلاع به این ساواک از رفتن به منبرش جلوگیری نموده، وی را به تهران رهسپار می‌نماید.»[1]

انتقاد از عاملان کشف حجاب، تنها حرف ناخوش‌آیند آقای خامنه‌ای برای دستگاه حکومتی نبود؛ او «یک مرتبه هم در لفافه آقای خمینی را دعا» کرده بود.

ساواک تهران که می‌دانست سیدعلی خامنه‌ای تحت تعقیب است، برای مطمئن شدن از هویت واقعی او از ساواک کرج خواست مشخصات کامل و محل سکونت او را اعلام کند. خدیوی، رئیس ساواک کرج، ضمن ارسال اطلاعات دقیق شناسنامه‌ای، محل اسکان او را تهران، خیابان نایب‌السلطنه، ذکر کرد.[2] آقای خامنه‌ای هر روز دو بار در کرج سخن می‌راند و شبها به تهران بازمی‌گشت. لابد این رفت و آمدهای مکرر، شناسایی محل سکونت او را در تهران آشکار کرده بود.

از دیگر فعالیت‌های وی در تهران شرکت در نشست‌های فکری هیأت‌های مؤتلفه بود. عناصر اصلی این جمعیت یا اعدام شده، یا در زندان بسر می‌بردند. با این حال اندک اعضاء بیرون از زندان با تشکیل جلساتی در حفظ ضربان آن می‌کوشیدند. **«جلسات فکری آنان از سال ٤٥ نوعی هسته تشکیلاتی بود. من خود در سال ٤٥ در بعضی از این جلسات، مباحث فکری تدریس می‌کردم. افرادی از قبیل اسلامی، لاجوردی، خلیلی، توکلی و بسیاری دیگر که زندان‌های کوتاهی را هم تحمل کرده بودند، محور مبارزات در محیط عمومی تهران، به ویژه بازار محسوب می‌شدند.»**[3]

متقاضی بعدی منابر آقای خامنه‌ای، «خامنه‌ای‌های مقیم تهران» بودند. این هیأت تحت عنوان «جلسه تعلیمات دینی» از او دعوت کرد روزهای جمعه دو ماه بهمن و اسفند، در خانه ۹ تن از اعضای هیأت یاد شده سخنرانی کند. اطلاعیه‌ای نیز در قالب جدول زمانی و نشانی بانیان جلسه چاپ، و با این توضیح که «شروع جلسه از ساعت ٤ الی ۸ بعد از ظهر [خواهد بود] از فرمایشات دانشمند محترم جناب آقای سیدعلی‌آقا خامنه استفاده فرمایید» توزیع شد. از جزئیات بیشتر این نشست‌ها اطلاعی در دست نیست.

۱. همان، گزارش خبر، شم ۲۰/۲۵۱۸۹ هـ ۳، مورخ ٤٥/۱۰/۲۱.
۲. همان، نامه رئیس ساواک کرج به ریاست ساواک تهران، شم ۲۰/۱۲٦۷/هـ ک، مورخ ٤٥/۱۰/۱۹.
۳. جعفریان، رسول، *جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی سیاسی ایران (۱۳۵۷-۱۳۲۰)*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ ششم، ۱۳۸۵ش، ص ۳۲٤.

دومین ترجمه

دیگر کوشش او در تهران، ترجمه *کفاح المسلمین فی تحریر الهند* بود. اواخر سال ۱۳۴۵ بود که برگردان آن را از عربی به فارسی به انجام رساند. «**هنگامی که از سر ناچاری و به انگیزه دور ماندن از چشم مأموران امنیتی رژیم پهلوی، پنهان در تهران بسر می‌بردم، ترجمه این کتاب را آغاز کردم و سپس در دوران چند ماهه اختفاء در مشهد، در ابرده (از روستاهای مشهد) و باز دوباره در تهران آن را به انجام رساندم.**»

کفاح‌المسلمین فی تحریرالهند نوشته عبدالمنعم النمر، یکی از علمای دانشگاه الازهر بود. او پس از ۲۶ ماه مسافرت در هند و پژوهش‌های میدانی و کتاب‌خانه‌ای، دو کتاب به رشته تحریر درآورد که یکی اثر یاد شده، و دیگری *تاریخ‌الاسلام فی‌الهند* نام داشت. آقای خامنه‌ای پس از مطالعه کتاب نخست، آن را شایسته ترجمه و مطالعه ایرانیان دانست. «**انگیزه من در آن روزگار اختناق سیاه، افزایش آگاهی سیاسی نسل مبارز آن روز و گزاره زندگی ملتی دیگر که آنان نیز سالیانی دراز با سلطه ظالمانه مبارزه کرده، تلخی‌ها و آزمون‌های دشوار مبارزه را از سر گذرانیده و در نهایت به پیروزی رسیده‌اند، و ترسیم نقش برجسته اسلام و مسلمانان در این آزمایش تاریخی بود.**»

این کتاب به علت اکتفا نکردن به ترجمه و اضافه کردن بخش‌هایی، ترجمه و تألیف بود؛ و بعدها به اسم «نقش مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان» چاپ شد.[۱] «**کتاب خوبی درآمد از کار. کتاب مفیدی بود. در ایران جای این کتاب خالی بود، زیرا در ایران راجع به هندوستان هر چه بحث می‌شد یک جانبه حرف‌های مؤلفان ضد مسلمان هند نقل می‌شد. حتی مؤلفی که خودش مسلمان هم بود، مثل ابوالکلام آزاد، قضاوتش به نفع مسلمان‌های هند نبود، بلکه به زیان مسلمان‌های هند بود... هر چه در ایران نوشته یا ترجمه می‌شد در این روال بود. این کتاب اول بار نقش مسلمان‌ها را برجسته کرد و خیلی در محافل اسلامی و روشنفکری اسلامی... جا افتاد. مرحوم مطهری بارها این کتاب را در سخنرانی‌هایش معرفی کرد به مردم... مسلمان‌های هند هم علاقه‌مند شدند و بردند، پخش کردند.**»[۲]

این دومین ترجمه کامل او بود. البته نخستین اقدام او برای ترجمه کتابی از محمد

۱. *مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان* در سال ۱۳۴۷ش توسط انتشارات آسیا منتشر گردید. مقدمه آن نیز در تیرماه همان سال نوشته شد.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.

قطب، برادر سیدقطب بود. در ابتدای برگردان آن بود که شنید که سیدصدرالدین بلاغی با نام *برهان قرآن* آن را چاپ و منتشر کرده است؛ بی‌آن که از نام نویسنده مصری، نشانی روی آن گذاشته باشد. اقدام دیگر او ترجمه‌ای از آثار جبران خلیل جبران بود که آن هم پیش از چاپ توسط مترجم دیگری منتشر شده بود؛ هر چند باید آن را تمرینی برای ترجمه متون معاصر عرب دانست.

آقای خامنه‌ای در آخرین روزهای اسفند ۱۳۴۵ تصمیم گرفت به مشهد بازگردد. «**چون مدتی مانده بودیم تهران و کسی سراغ ما نیامده بود، من فکر کردم پرونده [کتاب آینده در قلمرو اسلام] منتفی شده، گفتم می‌رویم مشهد، زیارتی می‌کنیم. زن و بچه را برداشتیم. اثاث‌مان تهران ماند. رفتیم مشهد.**»[1]

آقای خامنه‌ای و همسرش در این زمان دومین پسر را نیز در آغوش داشتند. مرتضی، دو ماهه بود.

سومین بازداشت

آقای خامنه‌ای از بدو ورود به مشهد، یعنی ۲۸ اسفند ۱۳۴۵، تحرکات سیاسی خود را آغاز کرد. «**شخصی چون من نمی‌توانست در حاشیه قرار گیرد و نسبت به آنچه در جامعه می‌گذرد بی‌تفاوت باشد.**»[2] به احتمال زیاد ساواک خراسان از بازگشت او به مشهد مطلع نبود؛ اقدامات آشکار او بود که موجب آگاهی دستگاه امنیتی شد. منابع ساواک از یک سخنرانی آقای خامنه‌ای در هشتم فروردین در مسجد گوهرشاد خبر دادند. مفاد این سخنرانی در دست نیست، اما ارزیابی منابع امنیتی آن بود که «علیه مصالح کشور سخنرانی نموده و طلاب را تحریک و تهییج به اقدام علیه امنیت داخلی مملکت می‌نماید.»[3]

آقای خامنه‌ای در دومین بازجویی خود پس از دستگیری، اصل سخنرانی را تکذیب کرد. با توجه به این که تکذیب موضوع به واسطه علنی بودن آن و وجود فراوان مستمعان نمی‌تواند نادرست باشد، احتمالاً این مجلس در محلی غیر از مسجد گوهرشاد

۱. همان، شم بازیابی ۱۲۳۸.
۲. همان، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۳۱.
۳. اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به تیمسار فرماندهی لشکر ٦ خراسان، شم ۱۲٤٤/ ه ۱، مورخ ٤٦/۱/۲۹.

بوده، و یا اساساً گزارشگر ساواک دچار خبط شده است. ماجرا هر چه بوده باشد، خبر از بازگشت کسی می‌داد که ساواک در تعقیب او بود.

در همین اوان آقای سیدحسن قمی به دنبال سخنرانی در مسجد گوهرشاد دستگیر و تبعید شد. وی روز نهم فروردین در اعتراض به آیین‌نامه جدید وزارت فرهنگ که تهدیدی علیه استقلال روحانیت تلقی می‌شد و لایحه حمایت از خانواده و نیز نیابت سلطنت فرح پهلوی سخن گفت.[۱] روز دهم آقای قمی تحت مراقبت مأموران راهی زاهدان شد و از آن‌جا به خاش تبعید گردید.[۲]

آقای خامنه‌ای ساعت ۸ صبح روز یکشنبه سیزدهم فروردین خود را به خانه آیت‌الله میلانی رساند. روشن است که پیش از این با تعدادی از همفکران خود در یازیدن به واکنشی نسبت به تبعید آقای قمی مشورت کرده، به نتایجی رسیده بود. آن چه از زبان آقای خامنه‌ای از این جلسه بیان شده، کشیده شدن گفت‌وگوها به بگومگو بوده، اما از محتوای آن اطلاعی در دست نیست. مأموران گزارشگر ساواک اما، نوشته‌اند که او از آقای میلانی خواست برای ابراز نظر، صدور اطلاعیه و هر چیزی که نشان از محکومیت تبعید آقای قمی کند، اقدام نماید. از زبان او نوشته‌اند که آنچه آقای قمی گفته، امر به معروف و نهی از منکر بوده و این کار، مجازاتی برابر تبعید ندارد. گفت‌وگوها در این باره به درازا می‌کشد؛ حدود دو ساعت، شاید آیت‌الله میلانی مجاب شود و بپذیرد که اقدامی نماید، اما وی زیر بار نمی‌رود. حتی با پیشنهاد تعطیل نمازهای جماعت موافقت نمی‌کند. حرف آقای میلانی آن بود که «من با وسایلی که دارم در تهران خواسته‌ام که از مقامات بالا استخلاص ایشان را بخواهند و ایجاد تشنج و تظاهرات و اعلامیه هیچ مصلحت نیست... [تعطیلی نماز جماعات] هم درست نیست چون ممکن است بعد از تعطیل نمازها عده‌ای از ائمه جماعت را نگذارند مسجد بیایند، آنها از من گله‌مند

۱. *آیت‌الله‌العظمی سیدمحمدهادی میلانی به روایت اسناد ساواک*، ج ۳، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۱ش، ص ۱۰.

۲. تقویم تاریخ خراسان *(از مشروطیت تا انقلاب اسلامی)*، به کوشش غلامرضا جلالی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۷ش، ص ۲۱۱. برای آگاهی از انعکاس تصویب لایحه حمایت از خانواده در مشهد، که توسط سازمان زنان به ریاست اشرف پهلوی تدوین شده بود، ر.ک: شمس‌آبادی، حسن، «واکنش جامعه روحانیت به لایحه حمایت از خانواده و پیامدهای آن در مشهد»، *نقش مشهد در انقلاب اسلامی*، ضمیمه فصل‌نامه *تاریخ‌پژوهی*، بهمن ۱۳۸۹، صص ۸۰ تا ۸۹.

خواهند شد و علاوه، ایجاد عصبانیت برای دستگاه می‌کند؛ ممکن است برای آقای قمی بدتر شود و برای دیگران هم ایجاد مزاحمت شود.»[۱]

در این جلسه آقای خامنه‌ای متوجه افراد غریبه‌ای شد که با دقت به حرفها گوش می‌دادند. چهره‌ها نشان می‌داد که مشکوک‌اند. «**خیلی با ایشان بحث کردیم... جدل کردیم... یکی دو نفر آنجا بودند... دور و بر ما بودندکه ظاهراً قابل اطمینان نبودند. مثل این که گزارش می‌دهند.**»

این ملاقات ساعت ۸ بعد از ظهر نیز تکرار شد؛ با همان حرف‌ها و همان جواب‌ها. در این بین، فقط آقای مروارید نماز جماعت خود را در مدرسه میرزاجعفر تعطیل کرد.

گزارش سخنرانی کذایی و این ملاقات‌ها و خواست‌ها، به اتهامات آقای خامنه‌ای افزود؛ اما همچنان پرونده او به واسطه ترجمه کتاب *المستقبل لهذاالدین* در دادسرای ارتش باز بود.

دستور دستگیری آقای خامنه‌ای یک روز قبل (دوازدهم فروردین) صادر شده بود. سرتیپ بهرامی، رئیس ساواک خراسان، از شهربانی خواسته بود که او را فوراً بازداشت کرده، تحویل ساواک دهند.[۲] «**دستگاه ساواک، اسمش خیلی تیز بود [اما] واقعاً اطلاعاتی نداشتند... اشتباهات خود ما بود که ما را گیر می‌انداخت...**»[۳]

روز چهاردهم فروردین حاج‌شیخ‌مجتبی قزوینی دارفانی را وداع گفت. مصیبت فقدان این عالم بزرگوار برای آقای خامنه‌ای بسیار سنگین بود. «**من نمی‌توانستم در گوشه خانه بمانم و در سوگ او حضور نیابم.**» در مراسم تشییع و تدفین حاج‌شیخ‌مجتبی قزوینی حاضر بود. مراسم تا ظهر طول کشید. مردم متفرق شدند. همراه برادرش سیدهادی، به طرف خانه پدر حرکت کرد. حاج‌سیدجواد تنها بود. بانو خدیجه، مادرش، به سفر حج رفته بود. در میان راه مأموران ساواک دوره‌اش کردند و گفتند که باید با آنها برود. امتناع کرد. به ضرب حضور پلیس، او و سیدهادی را داخل خودرو انداختند. در مقر ساواک، برادرش را رها کردند.

ساعت ۱۳:۲۰ مأموران ساواک در حال بازرسی بدنی او بودند. آن چه از جیب‌هایش

۱. اسناد ساواک، گزارش ۹ هـ به ۳۱٦، شم ۹/۱۱۰۲ هـ، مورخ ٤٦/۱/۱٦.
۲. همان، نامه رئیس ساواک خراسان به سرپرست شهربانی‌های خراسان، شم ۱۰۸۲/هـ، مورخ ٤٦/۱/۱۲.
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم.بازیابی ۱۲۳۸.

بیرون آوردند، تعدادی کارت ویزیت، کتاب *نهج‌البصیره*،[۱] یک برگ که اشعاری روی آن نوشته شده بود، بریده‌ای از روزنامه *اطلاعات* ششم فروردین ٤٦، برگ معافیت سربازی و تقویمی که دفترچه تلفن آن پر از شماره‌های این و آن بود. صورت جلسه کردند. از این بین آن چه برای ساواک اهمیت داشت، شماره‌های تلفن و در واقع مرتبطین آقای خامنه‌ای بود. نسخه‌ای از آن تهیه کردند. در صفحه آخر، این دوبیتی از غلامرضا قدسی را نوشته بود: راز سربسته گیتی زمن دلشده پرس/ این گهر را صدف سینه آدم دارد/ می آسودگی از ساغر بی دردان جوی/ دل بیدار نشاط و تپش از غم دارد.

در صفحه اول نیز شعری گیلکی از میرزاحسین‌خان کسمایی[۲] یادداشت کرده بود:

بیا بیشیم دریاکنار، موجَنَه ور، فُرْشَنَه سر   اَ ویه کز جنس بشر پیدا نبه ماده و نر

گاه گاهی دنی اَ موجَنه احرام به دوش   بعد یک لحظه نه از موج و نه احرام خبر

اَ پِله دریا درون، نِشنوی یک حرف جفنگ   غیر یرلیق طبیعت نِه دینسی به اَ م وَر

سومین بازجویی

آن شب را در محل ساواک بسر برد یا به زندان ارتش منتقل شد؟ هر چه بود ساعت ۹:٤٥ پانزدهم فروردین، سومین بازخواست سیاسی او در ساواک شروع شد. بازجو آدم سمجی بود. پرونده او را کاملاً خوانده، با گزارش‌هایی که از سخنان او در بیرجند و زاهدان تهیه شده بود، آشنا شده بود. پرسش‌های بازجو جدلی بود. می‌خواست با یادآوری منبرهای بیرجند و زاهدان به او بقبولاند که علیه مصالح کشور اقدام کرده و رأفت ساواک در رویه و منش او تأثیری نگذاشته است. طبق معمول، پرسش‌ها از مشخصات شناسنامه‌ای شروع شد؛ اما می‌توان گمان برد که آقای خامنه‌ای به جهت درگذشت شیخ‌مجتبی قزوینی، که تکیه‌گاه اندک روحانیون مبارز مشهد بود، تا چه حد غمگین بوده و برای پاسخ‌ها تا چه حد کم‌حوصله؛ هر چند تمرکز او برای دادن پاسخ‌هایی که دست‌آویزی به دست بازجو ندهد کاملاً روشن است؛ و نیز عصبانیت

۱. *نهج‌البصیره* یا *نامه‌های حائری*، گردهم آمده ٦۰ نامه از حاج شیخ‌عبدالکریم صاحب‌الفصول حائری (۱۳۲۹ش-۱۲۵۵ش) است.

۲. میرزاحسین‌خان کسمایی (۱۲۹۹ش-۱۲٤٤ش) از یاران میرزاکوچک‌خان جنگلی بود که سال‌های پایان عمر خود را در شفت گذراند و اشعار گیلکی فراوانی از خود به جا گذاشت.

بازجو، وقتی که طرف مقابل حرفی موافق خواست او نمی‌زند.

س: هویت کامل خود را بیان نمایید.

ج: سیدعلی، فرزند حاج‌سیدجواد، شهرت خامنه‌ای، متولد ۱۳۱۸، شناسنامه شماره ۲۱۷، صادره از مشهد، دارای زن و یک فرزند، دارای مذهب جعفری، تابع دولت شاهنشاهی ایران، باسواد، ساکن مشهد، خیابان خسروی نو، کوچه ارک، منزل آیت‌الله حاج‌سیدجواد خامنه‌ای پدرم، شغل مدرس.

س: متعهد به راست‌گویی می‌شوید؟

ج: بله.

س: تا به حال از طرف مقامات قضائی و انتظامی بازداشت شده‌اید؟ علت و تاریخ و مدت زندانی.

ج: بله. در سال ۱۳٤۲ در بیرجند به علت سخنرانی مذهبی در منبر بازداشت و پس از یک هفته زندانی در مشهد مرخص شدم و در سال ۱۳٤۲ ماه مبارک رمضان به همین علت در زاهدان بازداشت و پس از ٤۵ روز مرخص شدم.

س: در بیرجند و زاهدان روی منبر، سخنرانی در چه مورد نموده‌اید که بازداشت شده‌اید؟

ج: در مورد مسائل اجتماعی مذهبی.

س: هرکس درباره مسائل اجتماعی مذهبی که خلاف مصالح کشور نباشد سخنرانی نماید که جرم نیست؛ و او را بازداشت نمی‌کنند. مسلماً علیه مصالح کشور سخنرانی نموده‌اید که بازداشت شده‌اید.

ج: جرم نبودن سخنرانی مذهبی را بنده هم معتقدم ولی متأسفانه بازداشت اینجانب واقعیتی است.

س: من به شما قول می‌دهم که هر کس از علما و روحانیون و وعاظ درباره مسائل مذهبی و امور دینی و هدایت و تبلیغ مردم درباره دین و مذهب سخنرانی نماید آزاد است و می‌تواند تمام اوقات خود را صرف این مسائل نماید و هیچ‌کس هم مانع نخواهد شد. آن چه مسلم است و پرونده شما حاکی است شما در بیرجند و زاهدان روی منبر سخنانی بر علیه مصالح کشور ایراد نموده که ابداً به امور مذهب و دینی ربطی نداشته است.

ج: روی نقاط موردنظرتان انگشت بگذارید.

س: در بیرجند در سال ۱۳٤۲ و در زاهدان در سال ۱۳٤۲ (رمضان) روی منبر چه گفته‌اید؟ شرح دهید.

ج: فعلاً چیزی به خاطر ندارم.

س: غیرممکن است به خاطر نداشته باشید. پس معلوم می‌شود سفسطه می‌نمایید و از گفتن حقیقت خودداری. سخنان شما در پرونده ضبط است و همان‌طور که گفتم علیه مصالح کشور بوده است که از طرف مقامات انتظامی مبادرت به بازداشت شما شده است.

ج: آن‌چه به نظر شما غیرممکن می‌آید متأسفانه واقع شده است. همان‌طور که عرض کردم روی نقاط موردنظر انگشت بگذارید.

س: شما یک فرد مدرس و واعظ هستید که روی منبر برای مردم وعظ و خطابه ایراد می‌کنید. اگر خود را ملزم به راست‌گویی می‌دانید مسلماً آن‌چه روی منبر و روی هم رفته نحوه سخنرانی خود را به خاطر دارید که در چه موردی در هر منبری سخنرانی نموده‌اید، مگر این که خدای نکرده به مرض نسیان دچار شده باشید و اِلا آن چه در منبر بیرجند و زاهدان بیان کرده‌اید خلاف مصالح کشور بوده و منجر به دستگیری شما شده است، بیان خواهید داشت.

ج: اتفاقاً مدتی است که تا حدودی به مرض نسیان دچار شده‌ام و لذا از یادآوری مطالب منبر معذورم، ولی نحوه منبر مطلب دیگری است و بدیهی [است] که نحوه منبر خود را نمی‌توانم فراموش کنم.

س: پس مسلم بدانید که شما در منابر بیرجند و زاهدان علیه مصالح کشور سخنرانی نموده‌اید که بازداشت شده‌اید و همان طوری که قبلاً گفته شد کسی را به اتهام سخنرانی مذهبی دستگیر نمی‌نمایند. به هر حال با این که در گذشته شما بر علیه مصالح کشور اقدام نموده و تبلیغات مضره نموده‌اید با مساعدت ساواک و مأمورین دولتی از زندان مرخص و آزاد گردیده‌اید، ولی متأسفانه دست از اقدامات خلاف مقررات برنداشته و همواره مبادرت به فعالیت‌های مضره و علیه مصالح کشور نموده و می‌نمایید.

ج: هرگز نمی‌توانم بدون دلیل بپذیرم که علیه مصالح کشور سخنی گفته‌ام و مسلم بودن آن را هم قبول ندارم. پس از آزادی از زندان هم هیچ کاری که بر علیه

مصالح کشور باشد انجام نداده‌ام.

س: چه دلیلی صریح‌تر از سخنان خلاف شما است که در روی منبر در بیرجند و زاهدان ایراد نموده‌اید، می‌باشد. ضمناً شما با افراد وابسته به جبهه ملی و نهضت آزادی همکاری داشته و علیه مصالح عالیه کشور اقدام می‌نمایید.

ج: سخنان بیرجند و زاهدان را که به قول شما خلاف است معین کنید. همکاری با افراد فوق را هم شدیداً منکرم.

س: در روضه‌خوانی منزل راغبی در بیرجند روی منبر اظهار داشته‌اید: در قم عمامه‌ها را سوخته‌اند، بچه‌ها را کشته‌اند و ریش‌سفیدها را چوب باتن می‌زنند. چشم خود را باز کنید و مغزها را به کار اندازید. علت فقر و بی‌چارگی مردم این است که شما مردم حتی رادیو، جراید و مطبوعات و همه در اختیار یک عده‌ای است که حقوق مردم را خورده و آنان را به سواری و بارِبری عادت داده‌اند. کسی جرأت ندارد که حقایق را بگوید و شماها می‌ترسید ولی من نمی‌ترسم و حقایق را می‌گویم و من از بیشتر آرزوهای خود گذشته‌ام. آیا چه حقی از شما خورده‌اند؟ با این سخنان مردم را علیه دولت تحریک و تهییج نموده‌اید. حالا قبول دارید که سزاوار بازداشت شدن بوده و سخنرانی شما علیه مصالح کشور بوده است یا خیر؟

ج: مسئله سوزاندن عمامه‌ها و... ارتباطی به مطالب بعدی ندارد و در دو قسمت گفته شده است. منظور از ذکر آن این است که مردم بیشتر به رنج‌هایی که روحانیت در راه تحصیل علم تحمل می‌کند آشنا شده و به بی‌نظری و خلوص آنان واقف گردند و سخنان مذهبی آنان را از روی دل بپذیرند. و این که گفته‌ام که من از همه آرزوهای خود گذشته‌ام نیز به همین منظور بوده است. و اما مسئله رادیو و جراید... آیا انکار می‌کنید که گردانندگان رادیو و مطبوعات به جای تبلیغ مسائل مذهبی و مسائلی که موجب سعادت دنیا و آخرت مردم است چشم و گوش مردم را به رمان‌های عشقی، اخبار جنایی، موسیقی و... پر می‌کنند و آنان را از درک حقایق بازمی‌دارند؟ به نظر من هر مسلمان وطن‌پرستی از این موضوع رنج می‌برد.

س: شما یک واعظ و مدرس روحانی هستید. به شما چه ربطی دارد؟ اشخاص و افراد خیلی بالاتر و بصیرتر از شما که مسلماً مصالح کشور را در نظر می‌گیرند مترصد هستند. وظیفه شما تبلیغ امور مذهبی و هدایت مردم است و به شما هیچگونه ارتباطی

مسائل سیاسی کشور ندارد.

ج: فکر نمی‌کنم همه مقامات دولتی مثل شما فکر کنند. وظیفه ارشاد افکار در یک مملکت آزاد وظیفه همگان است.

س: مگر شما در امور سیاسی تخصص دارید؟ ابداً این طور نیست. هر کس وظیفه‌ای دارد. ابداً وظیفه شما نیست که در این گونه مسائل دخالت نمایید و در پوشش تبلیغ مذهبی مردم را تحریک نمایید.

ج: این مطالب هیچ ارتباط به سیاست ندارد. مسئله تحریک در پوشش تبلیغ هم ادعای شماست و هیچ دلیلی ندارید.

س: عجب! شما در روی منبر خطاب به مردم گفته‌اید: در قم ریش‌سفیدها را چوب باتن زده‌اند. کسی حقایق را نمی‌تواند بگوید. جراید، مطبوعات، رادیو و غیره در دست یک عده از اشخاص است که حق مردم را می‌خورند. چشم و مغز خود را باز کنید. من از هیچ چیز نمی‌ترسم. آیا این مسائل مذهبی است؟ آیا این مطالب تحریک مردم نیست؟ به شما چه ربطی دارد این‌گونه مطالب؟ چه ارتباطی با مسائل مذهبی دارد؟ و اصولاً چه ربطی به یک معمم و مدرس دارد؟ شما در اموری تخصص دارید که از همان با اطلاع هستید. این سخنان شما که در روی منبر بیان نموده‌اید صددرصد علیه مصالح کشور بوده و مردم را نیز تحریک نموده است که عواقب بسیار وخیمی دارد.

ج: عرض شد که این دو قسمت به یکدیگر ارتباط ندارد و در دو مورد گفته شده است.

س: در دو مورد هم گفته شده باشد اصل قضیه این است که شما فعالیت مضره داشته و علیه مصالح کشور تبلیغ نموده‌اید و بی‌جهت دستگیر نشده‌اید، و مأمورین دولتی بدون جهت کسی را بازداشت نمی‌نمایند.

ج: ملاحظه می‌کنید که چون دلیلی پیدا نکردید به همان ادعای اول قناعت فرموده‌اید.

س: خیر چنین نیست. به شما گفته شد سخنرانی شما در روی منابر علیه مصالح کشور بوده، قبول نکردید و گفتید انگشت بگذارید. به شما گفته شد سخنرانی شما در بیرجند و زاهدان روی منبر برخلاف مقررات است و علیه مصالح کشور بوده است که مأمورین را مجبور به دستگیری شما نموده است اظهار داشتید خیر خلاف نبوده. به

شما گفته شد آن چه روی منبر گفته‌اید بیان نمایید، خیال کردید سخنان شما از نظر دستگاه پوشیده است و فراموش شده، اظهار داشته‌اید به خاطر ندارم. به شما گفته شد غیرممکن است به خاطر نداشته باشید. اظهار داشتید متأسفانه حال که ممکن شده. سپس آن چه روی منبر تحریک مردم علیه دولت، اهانت به مأمورین و مقدسات کشور و مطالبی که صددرصد علیه مصالح کشور بوده و شما روی منبر گفته‌اید عیناً برای‌تان بازگو شد، سپس قبول کرده ولی اظهار می‌دارید سیاسی نیست. اگر سیاسی نیست و خلاف مصالح کشور نمی‌باشد چه ربطی [به] امور مذهبی دارد. این‌گونه مسائل از وظایف شما نیست.

ج: آن چه را که شما تحریک مردم علیه دولت و اهانت به مأمورین و مقدسات کشور خیال کرده‌اید، بنده برایتان توضیح دادم و عرض کردم که اساساً این عناوین با آن گفته‌ها منطبق نیست. شما باید ثابت کنید که حمله به برنامه‌های رادیو و جراید و غیره توهین به مأمورین و اهانت به مقدسات و... است.

س: ثابت کردن آن مسلم است. سخنانی که گفته‌اید تماماً علیه مصالح کشور بوده و به امور مذهبی که شما در ابتدا مدعی بودید بدون جهت و تقصیری بازداشت شده‌اید و علیه مصالح کشور اقدامی نکرده‌اید مربوط نیست، شما روی منبر جز سخنان تحریک‌آمیز و اهانت به مقدسات کشور چیز دیگری نگفته‌اید و اصلاً درباره مذهب و هدایت مردم چیزی نگفته‌اید و نظرتان از سخنرانی‌های مکرر ایجاد بلوا و آشوب و اغتشاش است و بس.

ج: باز هم ادعا شد و سخنان بنده خوشبختانه به صدق این ادعا هیچ‌گونه گواهی نمی‌دهد.

س: با آقای محسن محسنیان و احمد مجری‌سازان طوسی چه رابطه‌ای دارید؟

ج: روابط دوستی.

س: آیا با اقدامات آنها در مورد شرکت سپیده و غیره همکاری داشته‌اید؟

ج: بلی. در مورد شرکت سپیده همکاری داشته‌ام. منظورتان از «غیره» چیست؟

س: نامبرده از افراد فعال جبهه ملی است که به نفع جمعیت مزبور فعالیت دارد.

ج: ممکن است. بنده خبر ندارم.

س: در شرکت سپیده چه فعالیتی دارید و تا به حال چه اقدامی کرده‌اید؟ هدف

شرکت سپیده چیست؟ از کی تأسیس شده است؟ مرامنامه‌اش چیست؟ در چه زمینه‌ای فعالیت دارد؟

ج: اساسنامه شرکت سپیده منتشر شده و در دسترس است. هدف شرکت را هم در همان جا ذکر کرده‌ایم. فعالیت بنده عبارت است از: ۱. عضویت هیأت مدیره. ۲. بررسی کتاب‌های قابل چاپ.

س: در تاریخ ۴۶/۱/۱۳ به منزل آیت‌الله میلانی به چه منظوری رفته‌اید و چه مدت در آن‌جا توقف نموده و در چه موردی صحبت کرده‌اید؟

ج: دیدار بنده از آیت‌الله میلانی به منظور دیدن ایشان و خداحافظی بوده است. توضیح آن که بنده دو روز به عید به مشهد آمده و روز پانزدهم (امروز) هم قصد عزیمت به تهران داشته‌ام.

س: به چه منظوری قصد عزیمت به تهران را داشته‌اید؟ در تهران به چه شغلی اشتغال دارید؟ آدرس دقیق شما در تهران کجاست؟

ج: بنده یک سال است در تهران هستم. شغل بنده در تهران گاهی اداره جلسات مذهبی و گاهی چاپ کتاب‌های مربوط به شرکت سپیده است. آدرس دقیق بنده عبارت است از: تهران، خیابان نایب‌السلطنه، کوچه رزاقی.

س: شما متعهد به راست‌گویی شده‌اید و از طرفی فرد روحانی و مسلمان هستید و بر هر مسلمانی واجب است حقیقت‌گوی و درست‌کار باشد. از شما سئوال شد در چه موردی با آیت‌الله میلانی صحبت نموده‌اید؟ آن چه صحبت شده بیان کنید.

ج: جز راست نگفته‌ام و ان‌شاءالله بعد از این هم نخواهم گفت.

س: خیر؛ راست نگفته‌اید. شما پس از دستگیری آیت‌الله قمی به نفع نامبرده فعالیت نموده و مردم را تحریک نموده‌اید و منزل آیت‌الله میلانی رفته‌اید و از وی خواسته‌اید در این مورد اعلامیه بدهد و همچنین اصرار داشته‌اید که نماز را به واسطه قمی تعطیل نمایند. شما را چه اشخاصی تحریک کرده‌اند که به نفع آیت‌الله قمی فعالیت نمایید؟ ضمناً چرا مبادرت به دروغ‌گویی می‌نمایید؟ حقیقت‌گویی یکی از صفات پسندیده مختص ایرانی است و از طرفی دستور شرع مقدس اسلام است که فرد مسلمان بایستی راستگو باشد.

ج: مطالب فوق را جداً و شدیداً منکرم.

س: اگر ثابت شد که شما به نفع آیت‌الله قمی فعالیت داشته‌اید چه می‌گویید؟
ج: چنین چیزی هرگز ثابت نخواهد شد، چون واقعیت ندارد.
س: حقیقت دارد و ثابت خواهد شد. جواب سئوال را بدهید. اگر ثابت شد چه می‌گویید؟
ج: عرض کردم واقعیت ندارد. بر فرض چنین چیزی به قول شما ثابت شود حاضرم اگر در قانون برای این عمل مجازاتی مقرر شده است آن مجازات را بپذیرم. اگر هم حاضر نباشم شما انجام خواهید داد!!!
س: اظهارات خود را به چه وسیله‌ای گواهی می‌نمایید؟
ج: امضا می‌کنم.

محمود غضنفری، از مقامات ساواک مشهد، خلاصه‌ای از بازجویی را به بهرامی، رئیس خود داد و نوشت که همه چیز را منکر است. بهرامی هم در ذیل گزارش نوشت که دو تن از فرزندان علمای اول مشهد شهادت داده‌اند که او از محرکان آقای قمی و سردسته طلبه‌هایی است که آقای میلانی را به تعطیلی نماز ترغیب کرده‌اند. بهرامی تأکید کرد که باید تحت تعقیب قرار گیرد. «کارهای او را بنویسید [برای دادگاه]، دیگر که فرار کرده و خود را مدتها مخفی و مأمورین را گمراه نموده. این شخص مُقْدِم بر علیه مملکت است.»

نامه‌های بی‌جواب

سرتیپ بهرامی هفدهم فروردین در نامه‌ای به سرلشکر فرخ‌نیا، فرمانده لشکر خراسان، خواست زندانی جدید را که به اقدام علیه مصالح کشور متهم است «با قرار مقتضی، بدون ملاقات بازداشت» کند.[1] تأکید ساواک به ممنوع‌الملاقات شدن آقای خامنه‌ای بی‌ارتباط با پاسخ‌های سربالای او و عصبانی کردن بازجو نبود. اداره دادرسی ارتش در بیست‌وششم فروردین اقدام به صدور قرار کرد: «دادستانی دادگاه عادی ۲۰۱ ارتش دوم درباره غیرنظامی سیدعلی خامنه‌ای متهم به اقدام علیه مصالح کشور قرار بازداشت موقت صادر و اعلام می‌گردد.»[2] این حکم به فرماندهی دژبان پادگان مشهد، جایی که آقای خامنه‌ای در آن‌جا

۱. اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به تیمسار فرماندهی لشکر ٦ خراسان، شم ۱۱۰٦/هـ ۱، مورخ ٤٦/۱/۱۷.
۲. همان، نامه بازپرس شعبه یکم دادگاه عادی ۲۰۱ ارتش دوم مقیم مشهد به فرماندهی دژبان پادگان مشهد، شم ۲۷٦/ب ۱، مورخ ٤٦/۱/۲٦.

زندانی بود، فرستاده شد تا به رؤیت او رسیده، چنان چه اعتراضی دارد، بگوید. اعتراض داشت. او در پایین این حکم نوشت: «**اینجانب در تاریخ ٤٦/١/١٤ توسط ساواک بازداشت و به زندان لشکر تحویل شده‌ام. بنابراین صدور قرار از لحاظ تاریخ با واقعیت بازداشت اینجانب مطابقت ندارد. سیدعلی خامنه‌ای. ٤٦/١/٢٦**»[۱]

فردای آن، یعنی بیست‌وهفتم فروردین، که ١٤ روز از بازداشت او می‌گذشت، خطاب به رئیس ساواک خراسان نامه کوتاهی نوشت و به بلاتکلیفی خود و ممنوع‌الملاقات بودنش اعتراض کرد: «**ریاست محترم سازمان اطلاعات و امنیت خراسان. محترماً معروض می‌دارد: پس از نخستین بازجویی از اینجانب که در تاریخ ٤٦/١/١٥ انجام یافته، تاکنون اینجانب بدون هیچ علت موجه و روشنی بلاتکلیف در زندان لشکر بسر می‌برم و حتی از ملاقات با بستگان نزدیک نیز ممنوعم. بدین وسیله از آن مقام محترم متمنی است دستور فرمایید اولاً هر چه زودتر پرونده اینجانب طی مراتب قانونی تکمیل و به مراحل نهایی برسد و ثانیاً اجازه ملاقات به اینجانب داده شود. سیدعلی خامنه‌ای. ٤٦/١/٢٧.**»

ساواک دو روز بعد پرونده‌ای پرداخت شده، از برگه‌های بازجویی گرفته تا اعلامیه‌ای که سال گذشته از کرمان برایش ارسال شده و در سانسور پست‌خانه به دست ساواک افتاده بود، به دادرسی ارتش فرستاد. تا توانست اتهامات او را برق انداخت. نامه‌ای آب و تاب‌دار هم روی آن گذاشت که ترجمه کتاب *المستقبل لهذاالدین* (*آینده در قلمرو اسلام*) در حاشیه قرار گرفت. این نامه نشان می‌دهد که ساواک مایل بود حکم دادرسی ارتش نه برای کتاب یاد شده که برای سخنرانی‌های بی‌مجازات مانده از نظر ساواک در بیرجند و زاهدان، و نیز حوادث اخیر مشهد، پس از تبعید آقای قمی، صادر شود. «نامبرده بالا که در تاریخ ٤٦/١/١٤ به اتهام اقدام علیه مصالح کشور دستگیر گردیده و طبق گزارشات منابع موثق محرک اصلی آیت‌الله حاج‌سیدحسن قمی است حتی سیدصادق قمی فرزند آیت‌الله قمی هم وی را محرک اصلی قمی معرفی می‌کند. همچنین نامبرده به آیت‌الله میلانی و حاجی‌سیدمحمدعلی میلانی فرزند آیت‌الله مراجعه و از آنها خواسته است به علت تبعید قمی نماز را ترک نمایند و اقدامات حاد نمایند. در تاریخ ٤٦/١/٨ در مسجد گوهرشاد هم علیه مصالح کشور سخنرانی نموده و طلاب

۱. همان، نامه دژبان پادگان مشهد به بازپرسی یکم دادگاه عادی ۲۰۱ ارتش دوم، شم ۲۷۱، مورخ ٤٦/١/٢٧.

را تحریک و تهییج به اقدام علیه امنیت داخلی مملکت می‌نماید. ضمناً پس از تبعید قمی عده‌ای از طلاب را دور خود جمع و به ائمه جماعت مراجعه و مُصراً از آنها می‌خواهد که بر له قمی نماز جماعت را تعطیل و به نفع قمی اقدامات شدیدی بنمایند. در سال ۱۳٤۲ در بیرجند و زاهدان روی منبر علیه امنیت داخلی کشور سخنرانی و ضمن تحریک و تحریص مردم به مقدسات کشور اهانت می‌نماید که دستگیر و به طهران اعزام می‌گردد. مشارالیه به علت انتشار کتب مضره نیز تحت تعقیب این سازمان بود، که خود را مخفی و مأمورین را گمراه نموده است. اقدامات این فرد، مضر، و بر علیه مصالح کشور می‌باشد. بدین وسیله پرونده وی طبق صورت فهرست به پیوست تقدیم؛ مقرر فرمایند او را به اتهام مُقْدِم بر علیه مصالح کشور تحت تعقیب قانونی قرار داده، سرانجام رسیدگی پرونده اتهامی وی را به این سازمان اعلام نمایند.»[1]

آقای خامنه‌ای، بی‌تاب، در سلول انفرادی پاسدارخانه لشکر زندانی بود. حبس او این بار، با دو بازداشت گذشته تفاوت داشت. آن بیرون، همسر جوان و دل‌نگرانش که در سه سال گذشته طعم آرامش و آسایش را نچشیده و اکنون نخستین دستگیری شوی‌اش را تجربه می‌کرد؛ و نیز دو فرزندش که در آغوش مضطرب مادر بسر می‌بردند، چشم انتظارش بودند.

بازداشتگاه جدید، تر و تمیز و رنگ خورده بود. زندانیان به آن کاخ سفید یا هتل سفید می‌گفتند. بازداشتگاه تعدادی سلول انفرادی و چند سالن عمومی داشت و سهم آقای خامنه‌ای یکی از انفرادی‌ها بود. خیلی زود متوجه شد که همه زندانیان، نظامی هستند؛ غیر از او و قاسمی که یکی از کاسبان مشهد بود. قاسمی در بازگشت از عراق تعدادی اعلامیه آیت‌الله خمینی به همراه داشت که به همین جرم بازداشت و زندانی شده بود. قاسمی هم در سلول انفرادی زندانی بود. هفته‌ای بیش از نوشتن اولین نامه‌اش به رئیس ساواک خراسان نمی‌گذشت که نامه دوم را نگاشت و بار دیگر خواست که پرونده‌اش به جریان بیفتد و امکان ملاقات با خانواده‌اش فراهم گردد. «**ریاست محترم سازمان اطلاعات و امنیت خراسان. محترماً معروض می‌دارد؛ از تاریخ ٤٦/١/١٤ که این‌جانب بازداشت شده‌ام تاکنون (٤٦/٢/٢) همچنان بلاتکلیف و بی‌خبر از جرم خویش در زندان لشکر بسر می‌برم و حتی در**

۱. همان، نامه رئیس ساواک خراسان به تیمسار فرماندهی لشکر ٦ خراسان، شم ١٢٤٤/هـ ١، مورخ ٤٦/١/٢٩.

این مدت از حق ملاقات با اعضای خانواده‌ام ممنوع بوده و با وجود نگرانی از حال آنان به کلی بی‌اطلاعم. در تاریخ ٤٦/١/٢٧ نامه‌ای حضور سرکار ارسال کرده‌ام که تاکنون به درخواست‌های محتوی آن بذل توجهی نشده است. بدین وسیله جداً متمنی است اولاً دستور فرمایید مسئولین امر، پرونده اینجانب را در جریان انداخته و تصمیم نهایی را بگیرند؛ ثانیاً هر چه زودتر اجازه ملاقات با بستگان نزدیک را به اینجانب داده و بنده را از نگرانی خارج سازند. از توجه مبذول قبلاً متشکرم. با تقدیم احترام، سیدعلی خامنه‌ای. ٤٦/٢/٢.»

سرتیپ بهرامی که درباره نامه اول نظری نداده بود، این بار در پایین نامه دوم نوشت: مگر پرونده را به دادگاه نفرستاده‌اید؟ این سئوال، تأثیری در رسیدگی به پرونده نداشت. دادرسی ارتش کار خودش را می‌کرد و ظاهراً بنا نبود با اجازه ملاقات زندانی و خانواده‌اش تسکینی برای او فراهم شود، چرا که حدود ١٠ ماه بود ساواک به دنبال آقای خامنه‌ای می‌گشت و حالا که پیدا شده بود، داشت خلاف پسند حکومت، عمل می‌کرد.

قرار بازداشت اول که مورد اعتراض آقای خامنه‌ای واقع شده بود، در سوم اردیبهشت بار دیگر به رؤیت زندانی رسید. این بار نوشت: اعتراضی نیست.[1] به نظر نمی‌رسد اعتراض او نسبت به تغییر تاریخ و محاسبه حبس از ابتدای دستگیری مورد توجه واقع شده باشد، چرا که سرهنگ حبیب‌اللهی، دادستان دادگاه عادی ٢٠١ ارتش دوم مقیم مشهد در نامه‌ای به بازپرس شعبه دوم نوشت که «دستور فرمایند به دژبان پادگان مشهد تفهیم شود به زندانی مذکور صراحتاً ابلاغ نماید نسبت به قرار صادره اعتراض دارد یا ندارد که بعداً با اشکال مواجه نشود.»[2] زمانی هم که حکم او را بریدند، ابتدای حبس را نه از روز چهاردهم فروردین، بلکه از ٢٦ این ماه محاسبه کردند.

روز چهارم اردیبهشت فرمانده لشکر خراسان، سرلشکر فرخ‌نیا، پرونده ارسالی از ساواک را در اختیار دادستانی ارتش قرار داد تا رسیدگی کند.[3]

نشانی از تغییر دیده نمی‌شد. بی‌خبری از وابستگان و نرسیدن خبری از روند پرونده، آسودگی او را همچنان عقب می‌راند. نه به درخواست‌های او وقعی گذاشته بودند و نه کوشش‌های نزدیکانش برای ملاقات نتیجه داده بود. تصمیم گرفت نامه‌نگاری‌های خود را

١. همان، نامه دژبان پادگان مشهد به بازپرس یکم دادگاه عادی ٢٠١ ارتش دوم، شم ٣٩٩، مورخ ٤٦/٢/٤.
٢. همان، نامه دادستانی دادگاه عادی ٢٠١ ارتش دوم مقیم مشهد به بازپرس شعبه دوم، شم ٦٩٢٤، مورخ ٤٦/٢/٣.
٣. همان، نامه فرمانده لشکر ٦ مشهد به دادستانی دادگاه عادی ٢٠١، شم ٤٦/٤٥/٧٥٨، مورخ ٤٦/٢/٤.

به رئیس ساواک ادامه دهد. سومین آن را هم نوشت: «**تیمسار ریاست محترم ساواک خراسان. عطف به نامه‌های مورخ ٤٦/١/٢٧ و ٤٦/٢/٢ معروض می‌دارد درخواست‌هایی که در دو نوبت طی نامه‌های فوق تکرار گردیده با کمال تأسف تاکنون به مرحله عمل درنیامده و اینک ۲۵ روز است که این‌جانب بلاتکلیف و بدون ملاقات در زندان لشکر بسر می‌برم. عدم توجه به این درخواست‌های قانونی موجب کمال تعجب و تأسف است. از شخص جنابعالی انتظار می‌رود هر چه زودتر به خواست‌های اینجانب رسیدگی و دستور انجام آن را صادر فرمایند. با تقدیم احترام، سیدعلی خامنه‌ای. ٤٦/٢/٩.**»

«بنویسید زودتر به پرونده وی رسیدگی نمایند.» این بار نوشتند و سرتیپ بهرامی هم امضاء کرد و از بازپرس دادگاه ارتش خواست نتیجه اقدامات انجام شده را گزارش دهد.[1]

آقای خامنه‌ای فرصت ماه محرم را از دست نداده بود. قاسمی را به کمک طلبیده بود. زندانیان نظامی را به برپایی نماز جماعت تشویق کرده بود. پیش‌نماز آنها بود. هم نماز می‌خواند و هم سخنرانی می‌کرد. قاسمی هم پس از پایان نماز نوحه‌خوانی می‌کرد. روزهای محرم با این شکل سپری می‌شد که در یکی از شب‌ها افسر مسئول زندان وارد شد و دید که نظامیان، پشت سر روحانی زندان صف بسته‌اند. آنها به جای احترام نظامی، رو به قبله ایستاده بودند و سر به زیر داشتند. خشمگین شد و از آنجا رفت. «**پس از پایان نماز یکی از مسئولین زندان نزد من آمد و گفت: تو حق نداری نماز جماعت بخوانی و با زندانیان صحبت کنی. این ممانعت به مصلحت من بود زیرا همدلی و همنوایی نظامیان را با من بیشتر کرد. من به آنها گفتم جلسه‌های خود را هر شب ادامه دهید و در هر جلسه چند صفحه از کتاب *آنجا که حق پیروز است*[2] [نوشته پرویز خرسند] تحلیلی از انقلاب امام حسین علیه‌السلام، بخوانید.**»

در این مدت سرهنگ سعیدی، بازپرس شعبه یک، متوجه شد که غیر از پرونده‌ای که با اتهامات ساواک ساخته و پرداخته شده، پرونده دیگری هم به اسم سیدعلی خامنه‌ای به علت فراری بودن باز است. او مطمئن نبود موضوع این پرونده چیست. از

۱. همان، نامه رئیس ساواک خراسان به بازپرسی شعبه یکم دادگاه عادی ۲۰۱ ارتش دوم مقیم مشهد، شم ١٤٤٦/هـ ۱، مورخ ٤٦/٢/١٤.

۲. این کتاب در ۱۳٤۱ش منتشر شده بود و با دو مقدمه آقایان محمدتقی شریعتی و محمدرضا حکیمی همراه بود. *آن جا که حق پیروز است* حماسه قهرمانان کربلا را به تصویر می‌کشد.

این رو درخواست کرد آن را هم برایش بفرستند.[1]

معاون دادرسی لشکر نیز اعلام کرد که پرونده مستقلی برای سیدعلی خامنه‌ای باز نیست، اما سیدهادی خامنه‌ای و سیدحسن خامنه‌ای، برادرانش، هر دو سابقه دارند. پرونده سیدهادی به اتهام اقدام علیه مصالح کشور، در دادگاه تجدیدنظر در حال رسیدگی است و پرونده سیدحسن به اتهام تحریک مردم علیه نظم عمومی، به دادسرای مشهد ارسال شده است. ستوان یکم آذری‌فر، معاون دادرسی لشکر افزود که نام دیگر متهمین پرونده یادشده را اعلام کنند تا سوابق آن ارسال شود.[2] در نهایت ۷۷ برگ پرونده احمد مجری‌سازان طوسی به علاوه یک جلد کتاب *آینده در قلمرو اسلام* را به بازپرسی فرستادند تا اتهام آقای خامنه‌ای در پرونده باز یاد شده روشن، و در کنار دیگر اتهامات ساواک رسیدگی گردد.

آقای خامنه‌ای تناوب هفتگی نامه‌نگاری خود را با رئیس ساواک خراسان حفظ کرد و روز شانزدهم اردیبهشت خطاب به او نوشت که پیرو سه نامه گذشته «**معروض می‌دارد: در نامه‌های فوق تقاضا شده بود که به مجریان مربوطه دستور پی‌گیری و تکمیل پرونده و تعیین تکلیف نهایی این‌جانب و همچنین اجازه ملاقات داده شود. پس از سومین نامه (مورخ ٤٦/٢/٩) به جای ترتیب اثر به این خواسته‌های قانونی، مأمورین حتی از قبول غذا و کتاب و سایر لوازم نیز خودداری می‌کنند. آیا درخواست‌های اینجانب غیرقانونی است؟ اگر چنین است لطفاً بنده را نیز در جریان بگذارید تا دیگر چنین تقاضایی نداشته باشم، و اگر این درخواست‌ها قانونی و عادلانه است، جای این سئوال هست که به چه دلیل به خواسته‌های قانونی یک زندانی توجه نمی‌شود. در انتظار پاسخ. سیدعلی خامنه‌ای ٤٦/٢/١٦.**»

بازجویی در دادسرای نظامی

به چهارمین نامه هم پاسخی داده نشد. پرونده، در دادسرای ارتش در حال جمع‌وجور شدن بود. روز بیست‌وهفتم اردیبهشت جمع‌آوری اطلاعات به جایی رسید که سرهنگ نصرالله سعیدی، بازپرس شعبه یکم، از دژبان پادگان مشهد خواست تا «زندانی سیدعلی

۱. اسناد ساواک، نامه بازپرس شعبه یکم دادگاه عادی ۲۰۱ ارتش دوم مقیم مشهد به تیمسار فرماندهی لشکر ٦ مشهد، شم ۳۸۹/ب ۱، مورخ ٤٦/٢/١١.

۲. همان، نامه معاون دادرسی لشکر به بازپرسی یکم دادگاه‌های ۲۰۱، شم ٤٦/٤٥/١٠١٦، مورخ ٤٦/٢/١٦.

خامنه‌ای را با مراقبت کامل ظرف امروز به این بازپرسی هدایت نمایند.» و شد.

همان روز برگه‌های «اظهارات متهم» را در برابرش گذاشتند و این بار، چهارمین بازخواست، توسط اداره دادرسی ارتش آغاز شد. بازجویی سرهنگ نصرالله سعیدی در این جلسه روی کتاب *آینده در قلمرو اسلام* متمرکز بود. البته پرسش‌های اولیه به سخنرانی‌های او در بیرجند و زاهدان مربوط می‌شد.

س: متهم هستید به اقدام علیه مصالح داخلی کشور، تحریک و تحریص مردم، اهانت به رئیس مملکت. به اتهامات خود اعتراف دارید؟

ج: نخیر. اعتراف ندارم.

س: سئوالاتی که از شما خواهد شد جواب‌های آن را شخصاً خواهید نوشت؟

ج: بلی.

س: محتویات پرونده حاکی است که سال ۱۳٤۲ در بیرجند و زاهدان در منبر اظهاراتی نموده‌اید که مضر به مصالح داخلی کشور تشخیص داده شد و نسبت به رئیس مملکت اهانت نموده‌اید. همچنین در ترجمه کتابی به نام *آینده در قلمرو اسلام* که مطالبی مضر به مصالح عمومی کشور داشته، چاپ و منتشر نموده‌اید و در سخنی از مترجم اظهاراتی اهانت‌آمیز نسبت به رئیس مملکت نوشته‌اید. مطالبی در پاورقی کتاب مزبور نوشته‌اید که جزء ترجمه کتاب نبوده و تحریک‌آمیز و اهانت‌آمیز نسبت به رئیس مملکت می‌باشد. همچنین در تاریخ ٤٦/۱/۸ در مسجد جامع گوهرشاد مطالب اهانت‌آمیزی نسبت به رئیس مملکت و تحریص مردم بیان نموده‌اید. چگونه اظهار می‌دارید اعتراف ندارم. دلیل شما چیست؟ لزوماً بیان نمایید.

ج: همیشه اثبات و استدلال به عهده مدعی است. اینجانب در مطالب منبر بیرجند و زاهدان و هم در کتاب مزبور که یقیناً در اختیار مقامات محترم قضائی هست مطالبی از آن‌گونه که مرقوم فرموده‌اید سراغ ندارم و صرفاً مطالبی مذهبی، در هر دو سه مورد عنوان و بیان شده است. و اما مسئله مسجد جامع گوهرشاد را اساساً متحیرم که منظور چیست؟ بنده در آن محل منبری نرفته‌ام.

س: شما تا به حال وسیله مأمورین انتظامی دستگیر و بازداشت شده‌اید یا خیر؟ اگر شده‌اید در کجا و چه تاریخی و به چه علت بوده است؟

ج: دو مرتبه. بار اول در زاهدان [= بیرجند] در تاریخ محرم سال ٤۲ و بار دوم در

زاهدان در ماه رمضان همان سال (تاریخ شمسی را به خاطر ندارم). علت هر دو مرتبه هم صرفاً سوءتفاهم بوده که پس از فحص و تحقیق مقامات مربوطه قرار منع تعقیب صادر گشت و اینجانب آزاد شدم.

س: چه سوءتفاهمی بوده است؟ اگر اظهاری برخلاف مصالح عمومی نشود مأمورین بی‌جهت مزاحم کسی نمی‌شوند. و موضوع سوءتفاهم نبوده است، بلکه اعتماد به تنبه کرده است، زیرا سابقه نشان نمی‌دهد که پرونده به مراجع قضائی احاله شده باشد.

ج: ناگزیر مجدداً عرض می‌کنم سوءتفاهم است و حاضرم با سئوال از جزئیات مطالب مورد ادعا توضیح کافی به عرض برسانم.

س: شما در شرکت سپیده چه سمتی دارید؟ و آیا کتابی که به شما ارائه می‌گردد ترجمه شما می‌باشد یا خیر؟

ج: اینجانب عضو هیأت مدیره و عضو هیأت داوران کتاب در شرکت مزبور می‌باشم و کتاب، ترجمه اینجانب است.

س: منظور از ترجمه و نشر کتاب *آینده در قلمرو اسلام* چه بوده است؟ و آرمی که روی جلد کتاب است به چه منظوری کشیده شده؟ معنی واقعی آن را توضیح دهید.

ج: ابتدا لازم است عرض شود که کتاب مزبور فقط ترجمه و چاپ شده ولی هرگز منتشر نشده است، و اما منظور از ترجمه آن کاملاً روشن است. ما امروز برای اثبات موجودیت مذهبی و ملی خود نیازمند بالا بردن سطح معلومات مذهبی مردم می‌باشیم. همه کتاب‌ها و سخنرانی‌های مذهبی به این منظور صورت می‌گیرد. منظور از ترجمه این کتاب هم همین بوده است. و اما روی جلد، انتخابی است که طراح برای آن کرده و تقریباً نام کتاب را مجسم می‌کند؛ یعنی می‌گوید که جهان در آینده، مکتب اسلام را خواهد پذیرفت و آینده در قلمرو اسلام خواهد بود.

س: کتاب مزبور تألیف چه کسی است و در کجا زندگی می‌کرده است؟ و سرکار چه اطلاعاتی از اوضاع و احوال مؤلف آن دارید؟

ج: کتاب مزبور تألیف سیدقطب، دانشمند مسلمان است که در مصر زندگی می‌کرده. اطلاعات اینجانب راجع به آن مرحوم این است که دانشمند اسلامی بزرگی بوده و دهها تألیف ارزشمند به جهان اسلام عرضه کرد و هم‌اکنون ترجمه چندین کتاب او

در اختیار ایرانیان قرار دارد.

س: مؤلف کتاب در چه تاریخی فوت کرده است؟ و آیا نسخه عربی کتاب در اختیار شما می‌باشد یا خیر؟

ج: مؤلف در تابستان گذشته در مصر اعدام شد. نسخه عربی کتاب در اختیار اینجانب هست و در بیشتر کتاب‌فروشی‌های معتبر تهران و قم نیز یافت می‌شود.

س: مؤلف روحانی بوده است یا سیاسی؟ و اطلاعات شما در مورد این که اعدام شده است مبنی بر چه دلایلی است؟ در صورت امکان توضیح بیشتری در این خصوص مرقوم دارید.

ج: وی معناً یک روحانی بود. از فعالیت‌های سیاسی و سیاستمدار بودنش اطلاعی در دست ندارم. اطلاع بنده در مورد اعدام وی مستند به جراید کشور خودمان است که عکس و تفصیلات آن را در چند شماره منتشر کردند.

س: در چه جرایدی این موضوع درج شده بود؟ در صورت امکان شماره روزنامه را تعیین کنید.

ج: آن چه بنده در نظرم هست در روزنامه‌های *اطلاعات* و *کیهان* و هم در مجله *مکتب اسلام*، ولی شماره روزنامه‌ها را در نظر ندارم. اجمالاً می‌دانم در اواسط یا اواخر تابستان گذشته بود (تابستان ۱۳٤۵).

س: نسخه عربی کتاب را ممکن است ارائه نمایید؟

ج: فعلاً در اختیارم نیست. یعنی اساساً در مشهد نیست.

س: در مقدمه کتابی که به قلم شما ترجمه شده است مطالبی به اسم سخنی از مترجم به چشم می‌خورد. ممکن است تعیین نمایید منظور از نوشتن آن چه بوده است؟

ج: معمولاً برای آشنایی خواننده با مطالب کتاب مقدمه‌ای نوشته می‌شود و در آن پیرامون موضوعات کتاب یا موضوعاتی مناسب با موضوع کتاب مطالبی نوشته می‌شود. مقدمه بنده هم به همین مناسبت و به همین منظور است.

س: تعیین نمایید مطالبی که در سطر ۹ صفحه ۵ سخنی از مترجم نوشته‌اید که [= چه] ارتباطی با موضوع کتاب دارد؟ [... و این جاست که علت اصلی کارشکنی‌های خادمان استعمار به هر شکل و به هر لباس با گسترش تعلیمات صحیح دینی و آشنا ساختن توده با حقایق مکتوم اسلامی آشکار می‌گردید؛

همچنان که فلسفه عدم ممانعت یا احیاناً پشتیبانی و همکاری آنان نسبت به برپا داشتن شعائر و تشریفات مذهبی روشن می‌شود...]

ج: مطالب مزبور که سرکار هم‌اکنون قرائت فرمودید در ضمن بیان مطالب مربوطه‌ای ذکر شده و مستقل نیست تا ارتباط آن به تنهایی با موضوع کتاب موردنظر باشد. با انضمام آن به مطالب قبل و بعدش کاملاً ارتباط آن را می‌توان به دست آورد.

س: مطالبی در صفحات کتاب زیر خط نوشته شده که می‌رساند جزء ترجمه کتاب نیست و به اصطلاح پاورقی می‌باشد. آیا نوشته شما است؟ و اگر هست به چه منظوری نوشته شده است؟

ج: مطالبی که اشاره فرموده‌اید نوشته اینجانب است (البته در مواردی که کلمه «مؤلف» در آخر آن نباشد) منظور از نوشتن آنها توضیح یا تکمیل متن کتاب است.

س: آن قسمت از نوشته‌های مزبور که در ذیل صفحه ۵ و ٦ کتاب نوشته شده است قرائت می‌شود به قلم شما نوشته شده است یا خیر؟ (قرائت گردید)[1]

ج: بلی، به قلم اینجانب است.

س: به نظر شما نشر این قبیل مطالب تحریص و تحریک علیه مصالح داخلی مملکت نیست؟

ج: کوچک‌ترین جنبه تحریکی در این دو پاورقی که قرائت فرمودید احساس نمی‌کنم.

س: شما در شرکت سپیده سهامدار هستید؟ حقوق بگیر هستید؟ کارمند هستید؟ به چه ترتیبی با شرکت مزبور همکاری می‌کنید؟

ج: سهامدار می‌باشم ولی حقوق‌بگیر نیستم. همکاری بنده به این صورت است که کتاب‌هایی برای چاپ و نشر به شرکت معرفی می‌کنم و ضمناً در جلسات هیأت مدیره هم که برای اخذ تصمیم در امور مالی و فعالیت‌های مطبوعاتی تشکیل

۱. آری در ممالک اسلامی با آن که سررشته تمام نیروهای حیاتی اجتماع از قبیل اقتصاد و فرهنگ و کلیه وسائل تعلیم و تربیت از مطبوعات و رادیو و تلویزیون تا مدارس و دانشگاه‌ها، همه و همه، به دست دستگاه‌های حاکمه و دولت‌هایی است که مجری سیاست‌های مختلف می‌باشند ولی در عین حال ظواهری کم‌اهمیت و بی‌اثر از دین از قبیل تکفین و دفن اموات، آیین عقد و آذین... مورد تأیید همان دستگاه‌ها و دولت‌ها است و مردم بدون آن که بیگانگی دین را از مهم‌ترین قسمتهای زندگی جامعه به نظر آورند به همین ظواهر دلخوش ساخته و خود و دستگاه‌های غیرمزاحم و احیاناً مؤید را مسلمان می‌دانند و بقای این وضع را از دل و جان خواهانند...

می‌شود شرکت می‌نمایم.

س: ترجمه کتاب *آینده در قلمرو اسلام* در هیأت مدیره شرکت به تصویب رسیده است؟ در صورت مثبت، تاریخ جلسه و شماره صورت‌جلسه را تعیین کنید.

ج: اصل ترجمه محتاج تصویب هیأت مدیره نیست، ولی چاپ آن بدون تصویب آن هیأت صورت نمی‌گیرد. بله، به تصویب رسید، ولی تاریخ جلسه و شماره صورت‌جلسه را به خاطر ندارم.

ملاقات با مصطفی

وقت اداری تمام شد و سرهنگ ادامه بازجویی را قطع کرد. معلوم نیست در پایان این نشست قضائی – نظامی چه تصویری در ذهن سرهنگ نقش بسته شد. هر چند او نمی‌دانست که از یک مجتهد ادیب بازپرسی می‌کند، اما خود را در برابر آخوند درس‌خوانده‌ای یافته بود که توان استدلال، بیان و ترجمه دارد و راه فرار از اتهامات را به خوبی می‌داند.

پیش از شروع بازپرسی بود یا پس از آن؟ آقای خامنه‌ای نامه‌ای که خطاب به سرهنگ سعیدی نوشته بود، به دستش رساند. نوشته بود که یک ماه و نیم از بازداشت او می‌گذرد و تا امروز بدون ملاقات بوده است. «**دستور فرمایید اجازه ملاقات به اینجانب داده شود.**» دنده سرهنگ به همان پهنای سرتیپ بهرامی بود. مانند او به این تقاضا پاسخ نداد. آن روز چهارشنبه بود و امید داشت در ملاقات‌هایی که پنج‌شنبه و جمعه صورت می‌گیرد، خانواده‌اش را ببیند. نگذاشتند. می‌دانست که عصر روز دوشنبه نوبت ملاقات بعدی است. یک روز پیش از آن، نامه دوم را به سرهنگ سعیدی نوشت و با پیش‌کشیدن حس انسان‌دوستی او یادآور شد که «**برای یک زندانی، یک روز هم مدتی است... مکرراً استدعا می‌شود پیش از رسیدن اولین روز ملاقاتی آتی (عصر دوشنبه) انجام خواسته اینجانب را مقرر فرمایید.**»

شاید همان روز یا روزهای پیشین ملاقات بود که دید فرزندش مصطفی در آغوش افسری به طرفش می‌آید. خبر را سربازی دوان دوان به او رسانده بود. «**بچه را گرفتم و بوسیدم، اما او مبهوت و حیرت‌زده و زبان‌بندآمده به من نگاه می‌کرد. سپس گریه بلندی سر داد که نتوانستم او را آرام کنم. دوباره او را به آن افسر دادم که به خانواده‌ام که حق**

ملاقات با من را نداشتند برگرداند.»[1]

ادامه بازجویی

عصر دوشنبه هم آمد و رفت. چهارشنبه آن هفته که دومین جلسه بازجویی باید آغاز می‌شد، سرهنگ سعیدی با فرستادن نامه‌ای به رئیس دژبان پادگان مشهد نوشت که زندانی «می‌تواند تحت نظر مستقیم مأمورین با خانواده و بستگان خود ملاقات نماید.»[2]

بازجویی دوم نیز با چند پرسش از اتهاماتی که ساواک ردیف کرده بود شروع شد و سپس روی کتاب *آینده در قلمرو اسلام* متمرکز گردید.

س: هویت شما در پرونده و نزد اینجانب محرز است (سیدعلی خامنه‌ای) تعیین و اعلام دارید در کدام‌یک از مدارس علمی مشهد به تدریس اشتغال دارید و چه موادی از برنامه به عهده شما می‌باشد؟

ج: تدریس اینجانب در مسجد جامع گوهرشاد در شبستان جنوب غربی و مواد درسی اینجانب سطوح عالیه (*رسائل* و *مکاسب*) است.

س: شما از تاریخ ٤٥/٣/١ الی ١٣٤٦/١/٨ در کجا بودید و به چه کاری اشتغال داشتید؟

ج: در تاریخ ٤٥/٣/١ در تهران بودم و در مسجدی به اقامه نماز جماعت اشتغال داشتم و در تاریخ دوم در مشهد بودم و آماده حرکت به تهران. توضیح آن که از تاریخ ٤٥/٣/١ الی ٢٨ اسفند ٤٥ در تهران بوده و در تاریخ ٢٨ (یا ٢٩) به مشهد وارد شده و تا تاریخ ٤٦/١/١٤ (روز بازداشت) در مشهد بودم.

س: شما با آقای سیدصادق قمی رابطه‌ای دارید یا خیر؟ اگر دارید مورد آن را تعیین کنید.

ج: رابطه اینجانب با ایشان رابطه‌ای در حدود آشنایی دور است. توضیح آن که ایشان فرزند یکی از علمای بزرگ مشهد است و بنده هم ایشان را به همین مناسبت می‌شناسم و ارتباطی در حدود سلام و علیک دارم.

س: در موقعی که پدر ایشان در مشهد بودند رفت‌وآمدی داشتید و با ایشان مربوط

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۳۳.
۲. اسناد ساواک، نامه بازپرس شعبه ۱ دادگاه عادی ۲۰۱ ارتش دوم به ریاست دژبان پادگان مشهد، شم ٦٨٠/ب ۱، مورخ ٤٦/٣/٣.

بودید یا خیر؟

ج: بلی. رفت و آمد مختصری داشتم.

س: با آقای حاجی‌سیدمحمدعلی میلانی رابطه‌ای دارید؟ رفت‌وآمد می‌کنید؟ منظور ملاقات ایشان می‌باشد.

ج: ارتباط با ایشان نیز همین‌طور؛ به تبع آشنایی پدر ایشان است که از علمای بزرگ مشهدند؛ ارتباط مستقیم و مستقل خیر.

س: به قرار اطلاع موثق شما در تحریک آقای قمی و اقدامات نامبرده رُل مؤثری داشته‌اید. ممکن است توضیحاتی در این باره و رابطه‌ای که بین شما و ایشان بوده است مرقوم دارید؟

ج: از این موضوع به کلی بی‌اطلاعم و اساساً با ایشان ملاقاتی که در خور این‌گونه مطالب باشد نداشته‌ام.

س: شما به آقای آیت‌الله میلانی در مورد ترک نماز جماعت اظهاراتی کرده‌اید. ممکن است روشن نمایید منظور از پیشنهاد شما چه بوده است؟

ج: چنین پیشنهادی به ایشان نکرده‌ام.

س: محتویات پرونده حکایت دارد که شما در روز ٤٦/١/٨ سخنرانی در مسجد گوهرشاد ایراد نموده‌اید و عده‌ای از طلاب را دور خود جمع و به ائمه جماعت مراجعت و از آنها مصراً درخواست نموده‌اید که بر له آقای قمی، جماعت را ترک و تعطیل نمایند. در این خصوص چه می‌گویید؟

ج: کذب محض است. بنده هرگز در مسجد گوهرشاد سخنرانی نکرده و در این باره یا در هر مورد دیگری به ائمه جماعت مراجعه نکرده‌ام.

س: اعلامیه که به شما ارائه می‌گردد در کجا منتشر شده است و شما چه اطلاعی از انتشار آن دارید؟ آیا عکسی که روی آن چاپ شده است دیده و می‌شناسید یا خیر؟[1]

ج: عکس روی آن را می‌شناسم؛ آقای حجتی [کرمانی] از طلاب معروف و فاضل حوزه علمیه قم بوده، ولی از اعلامیه ذیل آن کوچکترین اطلاعی ندارم.

س: شما در مقدمه کتابی که به نام دنیای آینده در قلمرو اسلام ترجمه کرده‌اید

١. این اعلامیه سال گذشته در سانسور پست‌خانه مشهد به دست ساواک افتاد که در قالب نامه‌ای از کرمان به نشانی آقای خامنه‌ای در مشهد فرستاده شده بود. وی آن زمان در تهران بود.

مطالبی به اسم سخنی از مترجم نوشته‌اید. و همچنین مطالبی به نام پاورقی در ذیل صفحات کتاب نوشته که عموماً تحریک‌آمیز، اهانت‌آمیز می‌باشد. منظور از نوشتن مطالب که جزء ترجمه هم نبوده است چه می‌باشد؟ بیان نمایید.

ج: منظور از نوشتن مقدمه و پاورقی معمولاً توضیح بیشتر مطالب کتاب یا افزودن مطالب مناسب به آن است. منظور بنده هم از نوشتن مقدمه و پاورقی‌ها همین بوده است. ولی تحریک‌آمیز و توهین‌آمیز بودن آن را شدیداً منکرم تحریک چه کسی و توهین به چه فردی؟!

س: قسمتی از پاورقی صفحه ٦ را قرائت می‌کنم. این مطالب تحریک‌آمیز و توهین‌آمیز می‌باشد. [در کنار سئوالات پیشین ذکر شده است.]

ج: آن چه را قرائت فرمودید واقعیت بسیار ساده‌ای است؛ واقعیتی که هر کسی در نظر بدوی به آن برخورد می‌کند. آیا برنامه رادیو و تلویزیون و سینما برنامه مذهبی و اسلامی است؟ و آیا برنامه‌های تعلیم و تربیت که در مدارس به مرحله اجرا گذارده می‌شود، کودکان و دانش‌آموزان را به درک حقایق مذهبی نزدیک می‌کند؟ و اصولاً آیا برنامه‌های مؤسسات عمومی از تعالیم اسلام سرچشمه می‌گیرد؟ ما این حقایق را که خود سرکار هم بی‌گمان به آنها واقفید به عنوان گزارشی از وضع جاری بیان کرده‌ایم. هرگز نخواسته‌ایم کسی را بر ضد وضعی تحریک کنیم و یا به دستگاهی توهین روا داریم. یقیناً اگر از مسئولان فرهنگ، اقتصاد و... هم بپرسید آیا طرح‌ها و برنامه‌های شما از روی دستورات اسلام و فی‌المثل با ملاحظه مسائل و مقررات توضیح‌المسائل و *عروةالوثقی* تنظیم شده، جواب مثبت نخواهند داد. تکرار می‌کنم کوچکترین جنبه توهین و تحریک در این نوشته و نوشته‌های مشابه آن منظور نبوده و وجود ندارد.

س: کتابی را که شما به نام نشریه اسلامی و مفید به دین مبین اسلام ترجمه کرده‌اید جنبه سیاسی آن که محققاً بیش از جنبه اسلامی است، چه نفعی به حال جامعه اسلامی دارد؟ نکات بسیار حساس و تحریک‌آمیزی دارد. مثلاً مطالب مندرج در صفحه ۲۳ و ۲٤ که عیناً قرائت می‌شود. در این خصوص نظر شما چیست؟ [حال اگر برنامه زندگی آنان برنامه خدایی باشد، یعنی از عقیده و طرز فکر آسمانی مایه گرفته باشد، این مردم پیرو دین خدا و خداپرست می‌باشند، ولی اگر این برنامه ساخته و پرداخته محیط یا امیال ملت یا مولود خواسته ارباب یا پادشاه و خلاصه زاییده طرز فکر یا فلسفه بشری

باشد آن مردم در دین خدا نبوده و خداپرست نیستند. بهتر است آنان را محیط‌پرست و ملت‌پرست و ارباب‌پرست و شاه‌پرست نامید.]

ج: مطلبی که قرائت فرمودید و برای نمونه‌ای از جنبه سیاسی کتاب بیان فرمودید خوشبختانه صرفاً مذهبی است و نه سیاسی. آیا در محیط و اجتماع کسی هست که منکر معنای آن باشد؟ و آیا فکر می‌کنید مقامات عالی اجتماع، مردم را به غیر خداشناسی سوق می‌دهند؟ بنده درباره این مطلب و مطالبی نظیر آن (اگر در کتاب باشد) صرفاً اتکاء و امیدم به ذهن بی‌طرف و مستقیم مقامات قضائی است. چون در مقام ادعا، این که فلان مطلب توهین‌آمیز است و فلان تحریک‌آمیز خیلی حرف‌ها می‌توان گفت و ادعا کرد. ما خواسته‌ایم بگوییم مردم باید با پذیرفتن طرز فکر و برنامه الهی خود را خداپرست کنند؛ و همین.

س: مطلب مندرج در کتاب که برای شما قرائت شد و خیلی جملات دیگری که در صفحات ۱۰۲[۱] و ۱۱۱[۲] و ۱٦٤[۳] و ۱٦٥[٤] و ۱۷۰[۵] و ۱۷۱[٦] و ۱۸۱[۷] نوشته شده هرگز

۱. صفحه ۱۰۲: این انقلاب عکس‌العمل شدید طبقه متوسط مردم فرانسه در برابر بیدادگری‌ها و مظالم پادشاه و طبقه اشراف آن کشور است...

۲. صفحه ۱۱۱: اجرای ناقص اصلاحات ارضی همانطور که در آغاز اعلام آن خوشنودی زارعین و روستاییان را برانگیخته بود اینک موجب خشم و بدبینی و نارضایی این طبقه گردیده بود، مربوط به انقلاب روسیه...

۳. پاورقی صفحه ۱٦٤: حقیقت آن است که دالسها همیشه و همه‌جا این طورند یعنی تا وقتی به مذهب علاقمند و دلبسته‌اند که برآورنده اقراض [= اغراض] سیاسی آنان و سپری در برابر دشمنان‌شان باشد و در غیر این صورت همین آقایان دشمن شماره یک مذهب و طرفداران آنند...

۴. صفحه ۱٦٥: فی‌المثل اگر دیدیم دستگاه‌های استعماری و استبدادی با برخی از شعائر به اصطلاح دینی نه تنها مخالفتی ابراز نمی‌دارند بلکه تا آنجا که موجب جلب وجهه ملی و مقدور آنان است به آن کمک هم می‌کنند؛ مثلاً حتی اسب هم برای تعزیه می‌فرستند یا در مراسم و جشن‌ها و سوگواری‌های مذهبی با ملت در سرخ و سیاه پوشیدن‌ها همکاری می‌کنند و در محافل سوک و شادی شرکت می‌جویند یا خود مجالسی از این قبیل برپا سازند.

۵. صفحه ۱۷۰: اما موضوعی که حتماً باید مورد توجه قرار گیرد آن است که روح حماسی شیعه‌گری با آن طپش و آشوبگری ذاتی کمتر اجازه داده است که علمای شیعه همچون رجال دینی سایر مذاهب در خدمت ارباب ملک و حکومت درآیند، ودیعه گرانبهای دین را به ثمن بخس الطاف ملوک بفروشند و احکام خدا را بازیچه دست فرمانفرمایان خودکامه و دلال سیاست‌ها سازند...

۶. صفحه ۱۷۱: و در این روزگار نیز که روزگار بحران، طپش‌ها و عصیان است روحانیت شیعه به پیروی از سلف صالح خویش در برابر تعدیات و بدعت‌های حاکمان کافرمنش زمان خود آرام ننشست و زعیم‌بالاستحقاق تشیع ابوذرصفت به زندان و تبعید تن در داد و دیگر رجال دین هر یک به شکلی و گونه‌ای او را در این اقدام افتخارآمیز همقدم شدند (پاورقی)

۷. صفحه ۱۸۱: دالس نیز گذشته از آنکه خود مردی غربی و از نژاد سفید است اصولاً با اسلام دارای مناسبات و سوابق ممتدی است. او کسی است؛ که در میدان مبارزه با اسلام از دیگر همگنان گوی سبقت ربوده و در میان سیاستمداران جهان بالاترین مقام را حائز شده، او همان است که در هر گوشه جهان افرادی را برای ضربت

جنبه دینی آن به اندازه سیاسی آن نبوده و اثر سوء آن در خواننده به مراتب بیش از نتیجه مذهبی آن می‌باشد و قابل قبول نیست که نویسنده و مترجم کتاب نظر خاصی از نشر آن نداشته باشد. هدایت مردم به مبادین [= مبانی] اسلامی راه‌های بهتری هم دارد که داخل در سیاست و تنقید نگردند. و به همین دلایل و مدارک کتاب مزبور مضر به حال جامعه تشخیص داده شده است و معلوم نیست شما به چه منظوری اصرار دارید که لباس مذهبی به آن بپوشانید.

ج: به طوری که عرض شد مطالب را باید با دیدهٔ بی‌طرف و منصفانه نگریست. آن‌چه در کتاب آمده عیناً همان است که در همه منابر و کتب و مجلات دینی نیز بیان می‌شود. جنبه سیاسی آن صرفاً انعکاسی از بدبینی و حساسیت و یا احیاناً جهات دیگری است که در ضابطین قضائی وجود داشته و موجب شده که این مطالب را که به هر حال مرتبط به تعالیم اسلامی است با دیده مطالب سیاسی بنگرند. اگر لازم باشد حاضرم آیاتی از قرآن بر طبق آن چه در کتاب آمده است ارائه دهم تا کاملاً مذهبی بودن آن روشن گردد.

س: متهم هستید به اقدام علیه مصالح عمومی کشور و ترجمه و نشر اوراق مضره. هرگونه اظهاری مبنی بر بی‌گناهی خود دارید به نام آخرین دفاع بیان نمایید.

ج: آخرین دفاع من این است که مقامات مسئول کوچکترین دلیلی بر مجرمیت من ندارند. کتابی که ترجمه کرده‌ام کتابی است مذهبی که برای ادای وظیفه روحانی و مذهبی رنج ترجمه و چاپ آن را بر خود هموار نمودم. اوراق مضره هم تاکنون منتشر نساخته‌ام و اساساً روح و اعصاب من با دخالت در کارهای ماجراجویانه‌ای از این قبیل موافق و مساعد نیست. به فرض کتاب این جانب مضر تشخیص داده شود (که بدون تردید تشخیصی است برخلاف واقع) آن را منتشر نکرده‌ام. چاپ شد ولی انتشار آن به مانع برخورد نمود و متوقف ماند و هنوز هم در توقیف است. مصالح کشور من، مصالح من و ملت من است. دلیل ندارد علیه آن اقدام کنم و از این جهت نزد خدا و وجدان خود سربلند و مفتخرم که در کارهای جزئی و کلی همیشه منافع و مصالح عموم را در نظر داشته‌ام. مطلبی که جداً برای من مایهٔ تأسف است این است که

زدن به این آیین به کمین گمارده و در راه دستبرد به عقاید آسمانی اسلام و تعویض آن با عقاید خرافی کوشش بی‌نهایت کرده.

دستگاه سازمان امنیت و به دنبال آن دستگاه‌های قضائی هرگز نخواسته‌اند بفهمند این کتاب بزرگترین حربه است بر ضد دشمنان شماره یک کشور و ملت ما. مطالبی که در فصل چهارم آن (از صفحه ۹۸ تا ۱۲۲) آمده است منطقی‌ترین و مستدل‌ترین و ضمناً ساده و همه‌کس فهم‌ترین مطالبی است که می‌تواند اساس و پایه کمونیسم را ویران سازد. فصل آخر آن حمله مستقیم و متقنی به سیاست ماجراجویانه و تجاوزکارانه مصر که تحت پوشش «ناسیونالیسم عرب» به افکار تحمیل می‌شود[1]... آیا این کتاب نمی‌تواند به عنوان یک ذخیره ملی و مذهبی مورد استفاده قرار گیرد؟ در هر صورت در آخرین جمله عرض می‌کنم به فرض که پاره‌ای مطالب کتاب مضر تشخیص داده شود یقیناً از روی بی‌نظری و به طور خالی‌الذهن نوشته شده و دلیل روشن‌اش هم این که بنده کتاب را مخفیانه به چاپ نرساندم. در چاپخانه رسمی و مهمترین و شلوغ‌ترین چاپخانه مشهد (چاپخانه خراسان) آن را چاپ کردم و هرگز به این جانب و همکاران مطبوعاتی اخطار نشد که مطالب آن تعدیل شود و یا اساساً کتاب به چاپ نرسد و چاپخانه هم بدون این که مراقبت و سانسور مقامات دولتی را شرط بداند، آن را برای چاپ پذیرفت. ما توفیقی الاباللّه و علیه اتوکل.

صدای بلند یک نامه

آقای خامنه‌ای در پایان بازجویی بار دیگر به تاریخ قرار بازداشت اعتراض کرد و نوشت که آن را قبول ندارد. سرهنگ سعیدی، بازپرس، موضوع را به سرهنگ حبیب‌اللهی، دادستان، اطلاع داد. او هم قضیه را به آگاهی سرهنگ بعدی، یعنی جبلی روشن، رئیس دادگاه رساند. سرهنگ جبلی روشن نیز با دو سرهنگ پیاده و توپ‌خانه (اسماعیل منظری و نصرالله عبدی قاجار) جلسه گرفت. سرهنگ‌ها به این نتیجه رسیدند که اعتراض وارد نیست.

به زندانی، سیدعلی خامنه‌ای، اجازه ملاقات داده شده بود. و او احتمالاً پنج‌شنبه چهارم خرداد، پس از ۵۲ روز حبس، توانست با بستگان خود دیدار کند. هشت روز آخر ذی‌حجه،

۱. منظور سیاست‌های جمال عبدالناصر است؛ که تحت پوشش ناسیونالیسم عرب، هم گرایش‌های سیاسی اسلامی نظیر اخوان‌المسلمین را سرکوب می‌کرد؛ و هم در منطقه با سیاست‌های کشورهای نزدیک به آمریکا از جمله رژیم پهلوی، به مبارزه تبلیغاتی برخاسته و مخالفان او را تحریک می‌کرد. در اینجا حضرت آیت‌الله خامنه‌ای از تضاد رژیم پهلوی و جمال عبدالناصر استفاده کرده‌اند.

تمام ماه محرم و نیمی از صفر را در حبس بود. او حتماً برای دو ماه محرم و صفر فکرهایی کرده بود؛ قول‌هایی داده بود برای سخنرانی، اما دستگاه امنیتی و ارتش بدشان نمی‌آمد، آن بیرون، از تعداد روحانیان سیاسی در این دو ماه کم کنند: منبر کمتر، امنیت بیشتر. آقای خامنه‌ای یک هفته پس از نخستین ملاقات با خانواده، تقاضا کرد امکان تماس تلفنی او با بیرون فراهم شود. موضوع را توسط امربر به گوش افسر نگهبان رساند. سروان کامبوزیا طاهری، وقتی با این درخواست روبه‌رو شد پیغام داد که این‌جا زندان است نه تلفن‌خانه. روشن نیست چه کاری با بیرون داشت که این پاسخ را برنتابید. فوری نامه‌ای به افسر نگهبان نوشت: «**پاسخ عجیب و قرون‌وسطایی آن افسر محترم بر بنده ثابت کرد که جنابعالی خود را مالک‌الرقاب زندانیان می‌دانید و نه نگهبان. این‌جانب لازم می‌دانم با کمال ادب معروض دارد که خیر! سرکار فقط نگهبان‌اید و هرگز یک نگهبان نمی‌تواند در حوزه نگهبانی از انجام خواسته قانونی و بر طبق مقررات جلوگیری کند. این نکته‌ای است که فراموشی موجب شد صبح به تیمسار معظم فرماندهی یادآوری نکنم. مجدداً تذکر می‌دهد که به تلفن احتیاج دارم و این حقی است که قانون برای زندانی مقرر ساخته که در صورت احتیاج بتواند با خارج تماس تلفنی داشته باشد. لطفاً موافقت یا مخالفت خود را در ذیل همین نامه مرقوم فرمایید. با احترام. سیدعلی خامنه‌ای.**»

افسر نگهبان متن نامه را بی‌شباهت به دعوت به دوئل ندید و شاید برای نخستین بار احساس کرد که در حال تهدید شدن از طرف یک زندانی است؛ آن هم با این صدای بلند! بلافاصله نامه‌ای خطاب به ریاست رکن ۲ لشکر خراسان نوشت و دست‌خط آقای خامنه‌ای را هم ضمیمه کرد. «نظر به این که نحوه رقم کاغذ برای این جانب اهانت‌آمیز بوده و تهدیدآمیز است، پیرو مکالمه تلفن با آن ریاست تقاضا دارد در این مورد رسیدگی شود.» نامه‌ها را به دادستانی ارتش فرستادند که در کنار دیگر برگ‌های پرونده او قرار گیرد.

ترجمه در زندان

آقای خامنه‌ای توانست پس از پی‌گیری‌های فراوان دفتر دستک‌های موردنیاز خود را از طریق خانواده دریافت دارد. در آن بین کتاب *الاسلام و مشکلات الحضاره* نیز بود. این کتاب هم یکی از تألیفات سیدقطب بود. او در حالی که به دلیل ترجمه یکی از آثار

همین نویسنده در حال محاکمه بود، برگردان این کتاب را در زندان آغاز کرد. گمان می‌کرد می‌تواند از تنهایی و خلوت زندان بهره گیرد و آن را به انجام برساند. اما پس از گذشت هفته‌ای یا دهه‌ای از کار بازماند. قلمش به فرمان نبود. یکنواختی ماندگاری در چاردیواری زندان، تکرار تنهایی و حوصله تنگ نگذاشت بیش از سه چهارم کتاب را ترجمه کند. سال ۱۳٤۹ که برگردان آن با کمک سیدهادی خامنه‌ای به پایان رسید در مقدمه کتاب از این روزها یاد کرد و در لفافه چنین نوشت:

در بهار سال ٤٦ با استفاده از بی‌کاری دوران یک سفر چند ماهه، ترجمه این کتاب را شروع کردم؛ بدین امید که از خلوت این انزوای جانگزا، اصحاب را هدیتی برده باشم. ولیکن پس از هفته‌ای چند از آغاز این کار، به تجربه دانسته شد که کیمیای خلوت و تنهایی نیز آب حیوانی است که چون از سر گذشت خاصیت مطلوب خود را به ایجاد خفگی مبدل می‌سازد. یکنواختی ساعات و لحظات و روزها و هفته‌ها و ماه‌ها و تکراری شدن چشم‌اندازهایی که از چهار سو بیش از دو متر فاصله نمی‌داشتند حوصله و نشاط ادامه این کار را سلب کرد و بیش از سه چهارم کتاب آن هم بدون تجدیدنظر و مقابله ترجمه نشد و حتی پس از این که آن ماهها نیز مانند همه چیز پایان یافت و دوباره زندگی معمولی به جریان افتاد متن کتاب و ترجمه‌های من از زاویه فراموشی بیرون نیامد.[1]

غیر از ترجمه، نوشتن خاطراتش را نیز شروع کرد که به دلیل دلتنگی بار شده بر قلبش آن را نیز نیمه‌کاره رها نمود. جمله پایانی او این عبارت بود: «**در این جا دست از نوشتن برمی‌دارم، زیرا هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست.**»

گردش پرونده

پرونده آقای خامنه‌ای توسط بازپرس برای ارسال به دادستانی ارتش آماده شده بود. پیش از آن سیدمحسن محسنیان، مدیرعامل شرکت سپیده را به عنوان گواه احضار کردند تا اظهارات او را نیز ضمیمه پرونده کنند؛ شاید رنگ برخی اتهامات غلیظ شود. آن چه در حرف‌های محسنیان تازگی داشت عضویت آقای خامنه‌ای در هیأت تحریریه

۱. خامنه‌ای، سیدعلی، *ادعانامه‌ای علیه تمدن غرب*، مشهد، طوس، ۱۳٤۹ش، صص ١٤ و ١٥.

شرکت بود. او گفت که «غیر از آقای خامنه‌ای، آقای غلامرضا قدسی هم [عضو هیأت تحریریه بوده] ... و در چاپ کتاب *آینده در قلمرو اسلام*، آقای قدسی مسافرت بوده و دخالتی در این مورد بخصوص نداشته‌اند.»

سرهنگ سعیدی که تعداد برگه‌های پرونده آقای خامنه‌ای را به حدود ۸۰ برگ رسانده بود، در ۲۲ خرداد قرار مجرمیت او را نوشت. در این قرار، همه آن چه که سرتیپ بهرامی، رئیس ساواک، به عنوان اتهام ردیف کرده بود، دیده می‌شد؛ مضاف بر این که «اهانت به رئیس مملکت» نیز به عنوان چاشنی به آنها افزوده شده بود. حتی گفته محسنیان که کتاب *آینده در قلمرو اسلام* در غیاب غلامرضا قدسی برای چاپ به تأیید رسیده، در زمره اتهامات قید گردید، و از درج این که عکس محمدجواد حجتی کرمانی همراه اعلامیه‌ای به نشانی آقای خامنه‌ای فرستاده شده [و در غیاب او در سانسور پست‌خانه به دست ساواک افتاده.] مضایقه نگردید.[1] سرهنگ در پایان قرار مجرمیت هم تأکید کرد «اتهام منتسبه به متهم سیدعلی خامنه‌ای را وارد دانسته در مورد اقدام علیه مصالح داخلی کشور به موجب ماده ۵ قانون مجازات مقدمین بر علیه امنیت و استقلال مملکتی عقیده بر مجرمیت نامبرده دارم و در مورد تحریک و تحریض مردم به موجب ماده ۷۹ قانون فوق‌الاشاره نظر به مجرمیت او دارم و در مورد اهانت به رئیس مملکت به موجب ماده ۸۱ قانون مزبور به مجرمیت او عقیده‌مند هستم.»

از آن‌جا که در آخرین دفاع، آقای خامنه‌ای از پذیرش یا عدم پذیرش اتهام اهانت به شخص اول مملکت جمله‌ای ننوشته بود، صبح ۳۰ خرداد او را از زندان به دادگاه نظامی آوردند تا در این مورد نیز دفاع کند و نوشت که «**به عنوان آخرین دفاع عرض می‌کنم بنده چه در منبرها و جلسات تبلیغی و چه در طرز تفکر شخصی خود موجبی برای این اتهام نمی‌بینم و اصولاً با توهین به شخص اول سخت مخالف**» هستم. در سخنرانی‌های او هم روشن بود که به جای هدف قرار دادن معلول در پی لق کردن پایه‌های علت است. در همین روز پرونده ۸۱ برگی آقای خامنه‌ای به دادستان ارتش دوم مستقر در مشهد فرستاده شد.

از فردای آن، سرهنگ حبیب‌اللهی، دادستان، شروع به تنظیم کیفرخواست کرد.

۱. این اطلاعیه که از طرف کرمانیان مقیم مرکز تهیه، چاپ و توزیع شد، خبر از دستگیری محمدجواد حجتی کرمانی، محاکمه در دادگاه نظامی و پیشینه او می‌داد.

به دنبال سعید خامنه‌ای

خبر بازداشت آقای خامنه‌ای به ساواک تهران گزارش شده بود. اداره کل سوم همچنان در پی دستگیری سیدجعفر قمی و مرتبطین با او بود که یکی از آنها سیدخامنه‌ای/ سعید خامنه‌ای بود. در این روزها ساواک خراسان متوجه شد که سیدجعفر قمی وارد مشهد شده است. او را دستگیر نکردند و یا نتوانستند. او و دو متواری دیگر متهم بودند به «طبع و نشر اعلامیه مضره و تحریک مردم به جنگ و قتال و توهین به رئیس مملکت». ساواک خراسان ردّ سیدجعفر قمی را در ۲۷ اردیبهشت در مشهد یافت. همچنین باخبر شد که او درصدد تهیه اطلاعیه‌ای علیه آقای میلانی است، چرا که پس از دستگیری و تبعید برادرش، سیدحسن قمی، اقدام بایسته‌ای از طرف آقای میلانی بروز نکرده بود. وابستگان و اطرافیان آقای قمی در این روزها به شدت نسبت به آیت‌الله میلانی بدگمان شده بودند. قطعاً سازمان امنیت از این نقار پیش آمده استقبال می‌کرد و به آن دامن می‌زد. سیدجعفر می‌خواست چند روزی در مشهد بماند و اوایل تیر (احتمالاً) به تهران بازگردد؛ شاید بتواند برای دیدن برادر تبعیدی‌اش به خاش برود.[1]

اداره کل سوم ساواک روز ۱۸ خرداد از ساواک خراسان خواست در تطبیق هویت سعید خامنه‌ای/ سیدخامنه‌ای با سیدعلی خامنه‌ای اقدام کند. در این نامه آمده بود که این فرد (سعید یا سیدخامنه‌ای) متواری است و باید شناسایی شود.[2]

آقای خامنه‌ای که در اختیار ارتش و محکمه نظامی قرار داشت، ۲۵ خرداد برای بازجویی به ساواک برده شد. بازجو پس از پرس‌وجوهای مقدماتی، گفت که اطلاعاتی داریم که نشان می‌دهد شما در نشر اعلامیه‌های «مضره» با سیدجعفر قمی همکاری می‌کردید. ساواک جز نامی مشکوک، چیز دیگری در دست نداشت و مأمور اطلاعاتی با این پرسش می‌خواست زندانی سیاسی را وزن‌کشی کند؛ وزن دانسته‌های او را بسنجد. آقای خامنه‌ای برخورد روان و غیرپیچیده‌ای کرد. گفت که سیدجعفر را می‌شناسد؛ با او دوست است؛ می‌داند که فراری است؛ حتی می‌داند که به اتهام چاپ اعلامیه ضدحکومتی پنهانی زندگی می‌کند؛ گفت که در طول چند سال اختفا بارها او را دیده است. و همه اینها اطلاعات روشنی بود که نه تنها او، بلکه بسیاری از افراد در قم و

۱. اسناد ساواک، گزارش ساواک خراسان، شم ۹/۱٦۲۹ هـ، مورخ ٤٦/۳/۱۵.
۲. همان، نامه مدیرکل اداره سوم ساواک به ساواک خراسان، شم ۳۱٦/۲٤۱۵٦، مورخ ٤٦/۳/۱۸.

تهران و مشهد می‌دانستند؛ اما او همکاری در «نشر اوراق و اعلامیه‌های مضره» با سیدجعفر قمی را رد کرد. و درست هم می‌گفت. آقای خامنه‌ای در تهران با او همکاری نکرده بود. همه فعالیتهایش در چاپ و توزیع اعلامیه در قم بود. وقتی بازجو بار دیگر گفت که مطابق مدارک موجود، مشارکت شما در این کار روشن است، وی پاسخ داد که «**اطلاعات جنابعالی در این زمینه ناقص است. بنده در تاریخ اقامت ایشان در تهران، حتی یک هفته هم در تهران نبوده و در قم سرگرم امور تحصیلی خویش بودم.**» وقتی بازجو از آقای خامنه‌ای خواست که نام برادران خود را ببرد و بگوید که کجا هستند و چه کار می‌کنند، معلوم شد که همه آن مدارک و اطلاعاتی که به آن استناد می‌کرد، واهی بود؛ به ویژه آن که پرسید: «در فامیل شما شخصی به نام سعید خامنه‌ای و یا شخص دیگری به این نام» هست؟ پاسخ این بود که سعید داریم، اما نام خانوادگی‌اش خامنه‌ای نیست؛ در آمریکا زندگی می‌کند، برادرانش در ارتش هستند و یکی هم شغل آزاد دارد. آخرین سئوال بازجو این بود: «چنانچه سیدجعفر طباطبایی [قمی] اعتراف کند که شما در نشر اعلامیه با ایشان همکاری داشته‌اید چه جواب خواهید داد؟» آقای خامنه‌ای هم گفت: «**خاصیت بارز این دوست من راست‌گویی است و محال است چنین دروغ بزرگی را به اینجانب نسبت دهد. در صورتی هم که ایشان دلشان بخواهد مطلب خلاف واقعی بفرمایند بنده با هیچ منطقی الزام ندارم خلاف واقع ایشان را صحه بگذارم.**»

ساواک خراسان به اطلاع تهران رساند که در بازجویی به عمل آمده، سیدعلی خامنه‌ای همکاری با سیدجعفر قمی را انکار می‌کند.[1] یعنی دلیلی برای همکاری این دو به دست نیامد و معلوم نیست سیدخامنه‌ای/ سعید خامنه‌ای همان سیدعلی خامنه‌ای باشد.

پرونده سیدجعفر قمی و دیگر متهمان در لشکر یک گارد بررسی می‌شد و ساواک در حال تکمیل کردن اطلاعات درخواستی آن لشکر بود. می‌توان حدس زد اگر «همدستی چمدانی» این دو رفیق (سیدجعفر و سیدعلی) در توزیع اعلامیه‌های ضدحکومتی برای ساواک محرز می‌شد، برگه‌های پرونده زندان و محکومیت آقای خامنه‌ای به شکلی تصاعدی بالا می‌رفت و کیفرخواست او نه در مشهد، و به دست سرهنگ‌ها، بلکه در تهران و به دست تیمسارها باید نوشته می‌شد.

۱. همان، نامه ساواک خراسان به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور (اداره کل سوم ۳۱٦)، شم ۱۹٦۹/ ه ۱، مورخ ٤٦/٥/۸.

سعید خامنه‌ای/ سید خامنه‌ای حداقل تا پایان سال ۱۳٤٦ یکی از موضوعات جدی ساواک بود؛ نامی که رد و نشانی از او وجود نداشت!

نخستین جلسه دادگاه

کیفرخواستی که دادستان، سرهنگ حبیب‌اللهی، برای آقای خامنه‌ای نوشت، فرقی با قرار مجرمیتی که بازپرس، سرهنگ سعیدی، نگاشته بود نداشت. اینک نوبت انتخاب وکیل تسخیری بود که قرعه آن به نام یک سرهنگ دیگر، اما بازنشسته افتاد. طبق روالی که باید طی می‌شد، پرونده را به سرهنگ شفیعی، وکیل تسخیری سپردند تا در مدت پنج روز آن را مطالعه کند.

جلسه مقدماتی دادگاه روز بیستم تیر برگزار شد. اعضاء دادگاه به این نتیجه رسیدند که مطالعه کتاب *آینده در قلمرو اسلام*، برای بررسی دقیق مفاد پرونده ضروری است. سرهنگ جبلی روشن، رئیس دادگاه، با موکول شدن جلسه به بیست‌وچهارم تیر موافقت کرد.

بیش از سه ماه از حبس آقای خامنه‌ای می‌گذشت. شاید به توصیه وکیل و پس از مشورت با او، و شاید با تصمیم شخصی، به این نتیجه رسید که از دادگاه بخواهد قرار تأمین او را تغییر دهند؛ وثیقه‌ای بگذارد و موقتاً آزاد شود. پیش از برپایی جلسه مقدماتی دادگاه نامه‌ای به رئیس آن نوشته بود: «**چنان که استحضار دارید اینجانب مدتی بیش از سه ماه است که به استناد اتهامی بی‌اساس در بازداشت بسر می‌برم و چون طبق کیفرخواست، بزه اینجانب منطبق با نوع جنحه است و موجبات بازداشت از قبیل بیم تبانی و امحاء آثار جرم و غیره در مورد اینجانب منتفی است و از طرفی به خاطر گرفتاری‌های فوق‌العاده مزاجی و خانوادگی به واسطه طول مدت توقیف در معرض خسارات غیرقابل جبران می‌باشم، متمنی است برابر قسمت اخیر ماده ۳۸ آیین دادرسی کیفری، بازداشت اینجانب را به قرار تأمینی از نوع دیگر تبدیل فرمایند. در انتظار بذل توجه. سیدعلی خامنه‌ای. ٤٦/٤/۱۹.**»

دادگاه با درخواست تغییر قرار تأمین موافقت نکرد. گفت: «بیم پنهان شدن و عدم دسترسی به متهم می‌رود.» بهانه‌ای بود برای سخت‌گیری. پیش از نخستین جلسه دادگاه، آقای خامنه‌ای را به محکمه آورده، پرونده را برای مطالعه پیش رویش گذاشته بودند.

روز بیست‌وچهارم تیر، در نخستین جلسه دادگاه، پس از قرائت کیفرخواست، وقتی

سرهنگ جبلی روشن، رئیس دادگاه از آقای خامنه‌ای پرسید: «آیا به بزه‌های منتسب به خود اعتراف دارید یا خیر؟» گفت که **«قبول ندارم.»** سرهنگ شروع کرد به خواندن مطالبی از کتاب *آینده در قلمرو اسلام* و از آنها به عنوان مصادیق اتهام (اقدام علیه مصالح داخلی کشور، تحریک و تحریض مردم و اهانت به رئیس مملکت) یاد کرد.

آقای خامنه‌ای به موارد یادشده پاسخ داد [تفصیل آن در لایحه دفاعیه می‌آید.] سپس سرهنگ شفیعی، وکیل، متنی را که در دو صفحه نگاشته بود در دفاع از موکل خود خواند. او به تک تک اوراقی که ساواک به عنوان موارد اتهام به دادگاه فرستاده بود اشاره کرد و آنها را مصداق بزه ندانست. سپس دادستان در اثبات کیفرخواست تنظیمی خود سخن گفت. سرهنگ حبیب‌اللهی گفت که کتابی از سیدقطب که دولت مصر نتوانسته او را تحمل کند و اعدامش کرده، توسط متهم ترجمه و با افزودن پاورقی‌هایی منتشر شده است. دادستان افزود که چه در ترجمه متن و چه در نگارش پاورقی‌ها نشانه‌هایی هست که مستقیم و غیرمستقیم حکایت از تحریک مردم و اهانت به شخص اول مملکت می‌کند. «متهم حاضر فردی نیست [که] تنها در لباس روحانیت در پی ارشاد صحیح خلق باشد؛ و در زیر ماسک روحانیت مبادرت به اعمالی می‌کند که مخالف شئون اسلام است؛ آن هم ضدیت و مخالفت و تحریک و ... توهین به سلطنت مشروطیت ایران و اهانت به شخص اول مملکت و تحریک مردم به شورش.» وی با اشاره به دستگیری‌ها و آزادی‌های آقای خامنه‌ای در سال ۴۲ گفت که «حداقل ایشان بایستی متنبه می‌شد... ولی متأسفانه هر موقع که دولت دست به اصلاحات و اقداماتی می‌زده است، متهم حاضر، در منابر مخالفت خود را... در علن اظهار می‌داشته است و حتی به این گفته‌ها نیز اکتفا ننموده و با انتشار کتاب *آینده در قلمرو اسلام* مطالب توهین‌آمیزی» اشاعه داده است. دادستان، پاورقی‌ها را کتابی داخل کتاب دیگر توصیف کرد که حاوی «افکار انقلابی» است و خواستار مجازاتی مطابق اتهامات مطرح شده در کیفرخواست برای زندانی، سیدعلی خامنه‌ای شد.

دومین جلسه دادگاه

جلسه بعدی دادگاه روز بیست‌وپنجم تیرماه برگزار شد و یک ساعت به درازا کشید. ابتدا وکیل مدافع، سرهنگ شفیعی، در دفاع از موکل خود لایحه‌ای خواند و اظهارات دیروز دادستان را رد کرد. نوبت آقای خامنه‌ای بود. لایحه دفاعیه را در دست گرفت.

وی در این نوشته هفت صفحه‌ای مأموران ساواک را تحقیر کرده، به نفهمی منتسب نموده بود، و کیفرخواست دادستان را ظالمانه دانسته بود. لایحه دفاعیه، بیش از همه به کتاب *آینده در قلمرو اسلام* پرداخته بود و ضمن دفاع از سیدقطب، کتاب را نه تنها مضر مصالح کشور ندانسته، بلکه آن را مفید جامعه توصیف کرده بود. ظاهر این لایحه هر چند دفاع از خود و رد اتهامات است، اما در درون آن می‌توان رگه‌های محاکمه زندانبان توسط یک زندانی روشنفکر را ملاحظه کرد. مبنای این لایحه جنگ اندیشه است که سرهنگ‌ها را باید طرف بازنده آن دانست. لحن وی در خواندن لایحه دفاعیه، شمرده، مسلط و محکم بود.

لایحه دفاعیه سیدعلی خامنه‌ای

٤٦/٤/۲٥

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم و به استعین

با استمداد از لطف عمیم پروردگار و به استظهار و اتکاء شرافت و استقلال و وجدان قضائی دادرسان محترم، مدافعات خود را به طور خلاصه و موجز در محضر منزه دادگاه معروض می‌دارد. به این امید که این گفته‌ها که به مقتضای ایمان و صداقت از دل برمی‌خیزد، بر دل نشیند و بتواند حقی را احقاق و ظلمی را مرتفع سازد و اگرنه اتمام حجتی برای دادگاه خداوندگار قهار باشد...

موضوعاتی که اتهامات منتسبه به اینجانب را تشکیل داده و از نظر آقای دادستان منطبق با مواد استنادی کیفرخواست می‌باشد عبارت است از: سخنرانی‌های مذهبی شهرستان‌های بیرجند و زاهدان در سال ۱۳٤۲، مطالب مضره کتاب *آینده در قلمرو اسلام*، سخنرانی مسجد گوهرشاد در ٦ فروردین ۱۳٤٦ و بالاخره تحریک آیات‌الله میلانی و قمی. اینک مطالبی که پیرامون اتهامات فوق و دلائل موجود در کیفرخواست باید به عرض برسانم:

۱- در مورد سخنرانی‌های مذهبی سال ٤۲ چون سرکار وکیل مدافع محترم در جلسه گذشته آنچه را باید گفت بیان کرده‌اند بنده عرضی ندارم فقط یک نکته را برای مزید توضیح به عرض می‌رسانم و آن این است که رفع توقیف اینجانب پس از گرفتاری سال ٤۲ برخلاف تصور سرکار دادستان به منظور ارفاق و گذشت نبوده بلکه به شهادت برگ ۱۰ پرونده صرفاً به خاطر برائت و بی‌گناهی اینجانب

بوده است. برگ‌های ۱۰ تا ۱۹ پرونده که مورد استناد آقای دادستان و از دلائل اتهام به شمار رفته هیچ‌یک کوچکترین دلالتی بر بزه اینجانب نداشته و حتی برخی از آنها مانند برگ ۱۰ مزبور و برگ ۱۸ گواه برائت و بی‌گناهی است. این تنها سابقه باصطلاح سوئی! است که سرکار دادستان محترم در جلسه قبل به استناد آن، اینجانب را غیرروحانی و سوءاستفاده‌چی از ماسک روحانیت خواندند و چون این سخن متکی به دلیل نبوده و فقط یک دشنام است و محضر دادگاه محل مبادله توهین و دشنام نیست بنده خود را بی‌نیاز از این می‌دانم که درصدد پاسخگویی برآمده و مثلاً برای اثبات شخصیت روحانی خود دلیل و شاهد ذکر کنم.

۲- در مورد کتاب «آینده در قلمرو اسلام» ابتداءً لازم است در مقام دفاع از مؤلف دانشمند آن عرض کنم که سیدقطب برخلاف تصور سرکار دادستان محترم، یک فرد ماجراجو و ناراحت نبوده؛ یک موجود خطرناک و غیرقابل تحمل نبوده؛ بلکه اصولاً یک انسان عادی و معمولی نبود... او متفکری بزرگ و دانشمندی عالی‌مقام و نویسنده‌ای چیره‌دست و خلاصه پدیده‌ای در جهان اسلام بود... من نمی‌دانم سرکار دادستان که درباره آن فقید چنین قضاوتی فرمودند، تا چه اندازه با افکار و آثار وی آشنایند؟ آیا تألیفات گرانبهای او را که در حدود ۲۰ عنوان کتاب است دیده‌اند؟ آیا تفسیر قرآن او را که در ۳۰ جلد تدوین شده و توسط یکی از معروفترین مترجمین ایران[1] به فارسی ترجمه شده مطالعه کرده‌اند؟ آیا رنج مطالعۀ همین کتاب حاضر را که توسط این بنده به فارسی برگردانیده شده بر خود هموار فرموده‌اند؟ یقیناً اگر چنین می‌بود آن قضاوت را درباره سیدقطب نمی‌فرمودند.

بلی سیدقطب غیرقابل تحمل بود ولی برای که؟ برای کسی مثل عبدالناصر! که آقای دادستان از دستگاه حکومت وی به عنوان دولت اسلامی مصر نام بردند. چطور شد ایشان در این مورد عمل ناصر را تصویب می‌کنند ولی تظاهرات عجیب مسلمانان پاکستان و اظهار تأسف قاطبۀ دانشمندان اسلامی سراسر جهان را که به نفع سیدقطب انجام گرفت و حتی همدردی و مساعدت مطبوعات و جامعۀ روحانیت ایران را به حساب نمی‌آورند؟ مگر عبدالناصر معصوم است که به دلیل

۱. مرحوم احمد آرام؛ مترجم *فی ظلال القرآن*.

مخالفت با وی سیدقطب را گناهکار بدانیم؟

و اما در مورد مطالب کتاب *آینده در قلمرو اسلام*، ناگزیرم یک قسمت از عبارت‌هایی را که به تشخیص ممیزین ساواک و سرکار دادستان محترم مضر شناخته شده و به پرونده منضم گردیده است، توضیح دهم:

عبارت اول: پس از به وجود آمدن انقلاب صنعتی و پیدایش کارخانجات معظم و مصنوعات جدید در اروپا، غربیان چشم طمع به نفت و سایر مواد خام زیرزمینی که در کشورهای آسیایی و آفریقایی وجود داشت دوختند (ص ۲). بنده پس از مطالعه این عبارت متحیر ماندم که کدام جمله یا کدام کلمهٔ آن متضمن اقدام برخلاف مصالح عالیه یا تحریک بر ضد امنیت یا اهانت به رئیس مملکت است. ما در این عبارت موضوع ساده و روشنی را بیان کرده‌ایم که خود غربیان نیز هرگز نخواسته‌اند آن را انکار کنند. کارخانه، نفت و مواد خام دیگر لازم دارد و نفت و این مواد هم در آسیا و آفریقاست و خیلی طبیعی است که کارخانه‌دار، چشم طمع به نفت نفت‌دار بدوزد...

عبارت دوم: از آن تاریخ دست‌اندازی‌های غاصبانهٔ غربیان به ممالک شرقی به صورت‌های گوناگون آغاز شد و میسیونهای مذهبی، کمپانی‌های تجارتی، وام‌های طویل‌المدت، کمک‌های بلاعوض، مستشاران نظامی و... به این کشور سرازیر گشت (ص ۱۱) ممیز ساواک زیر جملهٔ «کمک‌های بلاعوض و مستشاران نظامی» را خط قرمز کشیده و بدین‌وسیله فهمانیده است که به نظر وی نکته حساس و مضر مطلب همین جمله است. برای رفع سوءتفاهم لازم است عرض شود که در این عبارت یک مطلب کلی و جهانی منظور است نه مطلبی که با اوضاع سیاسی ایران ارتباط داشته باشد. و لذا در شمارش وسائلی که استعمار را با خود به کشورهای عقب‌افتاده آوردند نام کمپانی‌های تجارتی و میسیون‌های مذهبی جلوتر از همه ذکر شد. در حالی که در ایران هیچ‌وقت کمپانی خارجی معروفی شبیه کمپانی هند شرقی در هندوستان و امثال آن وجود نداشته و همچنین هرگز میسیون‌های مذهبی با آن وضعی که در کنگو و الجزایر و حبشه دیده شده، کسی در ایران سراغ ندارد. ما در این عبارت وسائل نفوذ استعمار را با افق دیدی وسیع و جهانی بیان کرده‌ایم و دیگر به هیچ‌وجه نظر خاص و عیبجویانه‌ای نسبت به

دولت و حکومتی معین یا کشوری معین نداشته‌ایم.
اتفاقاً امروز با پیشرفت و رشد افکار ملت ایران، این‌گونه حرف‌ها در ردیف حرف‌های تازه نیست. در اغلب مطبوعات سنگین کشور می‌توان این‌گونه مطالب را از زبان رجال سیاسی، شخصیت‌های علمی، روزنامه‌نگاران و نویسندگان ممتاز مطالعه کرد. در اینجا از باب نمونه به یکی دو مورد اشاره می‌شود: در مجله *خواندنیها* شماره ۷۲ مورخه ٦ خرداد ۱۳٤٦ در مقاله‌ای مفصل، مسئله کمک و وام کشورهای بزرگ به کوچک را سومین حلقه اسارت این کشورها دانسته و می‌نویسد: ۸۰ درصد از این کمک‌ها و وام‌ها در بازارهای آمریکا خرج می‌شود... و پس از چند سطر اضافه می‌کند: بهره این وام‌ها و مخارج ارزی استفاده از خدمات فنی کارشناسان خارجی به حدی است که کشورهای وام‌گیرنده جز ضرر چیزی عایدشان نمی‌شود... ملاحظه می‌فرمایید که اگر بنده فقط نام کمک خارجی را آورده‌ام یک مجلهٔ پرتیراژ این طور به این کمک‌ها می‌تازد و هرگز کسی یا مقامی به نویسنده یا ناشر ایراد و اشکالی وارد نمی‌آورد. در شماره ۷۹ همین مجله مورخه ۳۰ خرداد ٤٦ با صراحت تمام مستشاران آمریکا و انگلیس را جاسوس می‌نامد. و از همه مهم‌تر و بالاتر سخنان نخست‌وزیر است که مجله معروف *روشنفکر* در شماره ۷۱۰ مورخه پنجشنبه ۱۱ خرداد ٤٦ ضمن مقاله‌ای نقل کرده... ایشان بنابر نقل این مجله می‌گوید: «در آن زمان که مستشاران خارجی در کشور ما موج می‌زدند و ثروت مملکت ما را چون سیل به خارج روان می‌ساختند چه گلی به سر ما زدند.» و سپس در همین مقاله می‌نویسد: «*تایمز* لندن ضمن انتشار سخنان آقای هویدا نوشت: نخست‌وزیر ایران از کشوری که مستشاران خارجی آن باعث رکود پیشرفت ایران شده‌اند نامی نبرد ولی همه می‌دانند که اشاره هویدا به کدام کشور است.»
اگر بخواهم اینگونه مطالب را که در مجلات و کتاب‌های معروف عنوان شده و همه‌جا با قبول و تحسین محافل دولتی و ملی مواجه گشته است به عنوان شاهد ذکر کنم موجب تطویل کلام می‌گردد. اگر بردن نام مستشار نظامی و یا کمک خارجی و استعمار و استعمارگر گناه و موجب مجازات و تعقیب و زندانی کردن و محرومیت دادن بود می‌بایست اول شخص نخست‌وزیر و سپس نویسندگان و ناشرین مقالات فوق را مستوجب دانست که از بنده خیلی صریح‌تر و تندتر

گفته‌اند. اگر من به نحو کلی گفته‌ام آنها حتی نام ایران و نام کشورهای بزرگ آمریکا و انگلیس را هم ذکر کرده‌اند.

امثال اینجانب وقتی نظیر این مطالب را برای همه آزاد و برای خود ممنوع و موجب محاکمه و مجازات می‌بینند آیا حق ندارند ضابطین قضائی و مخصوصاً دستگاه ساواک را دارای سوءنظر و یا سوءتدبیر بدانند؟ در همین مورد هم قضاوت عادلانه به عهده دادستان محترم...

عبارت سوم: زیرا اسلام با تعلیمات خاصی که به مسلمانان تلقین می‌کند که از همه امت‌ها و جمعیت‌ها برتر و بالاترند، آنان را حزب خدا می‌نامد و حزب خدا را تنها حزب پیروزمند و رستگار معرفی می‌کند...

در مورد این عبارت هم هر چه فکر می‌کنم یک کلمه که منطبق با اتهامات بی‌اساس و مواد استادی کیفرخواست باشد پیدا نمی‌کنم. مثل این که آقای ممیز ساواک و همچنین سرکار دادستان محترم هیچ توجه نداشته‌اند که این عبارت بدون کم و کاست ترجمه آیات قرآنی است و آیات کریمهٔ: «کنتم خیر امة اخرجت للناس» و «اولئک حزب‌الله الا ان حزب الله هم المفلحون» و «الا ان حزب‌الله هم الغالبون» را در قرآن نخوانده‌اند و این برای بنده راستی مایهٔ تأسف است.

عبارت چهارم: و اینجاست که علت اصلی کارشکنی‌های خادمان استعمار به هر شکل و به هر لباس با گسترش تعلیمات دینی و آشنا ساختن توده با حقایق مکتوم اسلامی آشکار می‌گردد، همچنان که فلسفه عدم ممانعت یا احیاناً پشتیبانی و همکاری آنان نسبت به برپا داشتن شعائر و تشریفات مذهبی روشن می‌شود... (پاورقی ص ۵)

به عنوان مزاح باید عرض کرد ظاهراً کلمه توده، ممیز ساواک را به وهم انداخته و موجب حساسیت در مقابل این جمله شده است، وگرنه آخر کجای این عبارت با اوضاع ایران منطبق است؟! بنده مطلب را کلی گفته‌ام و نمونه آن را هم در همین ممالک اسلامی معروف می‌توانم نشان دهم ولی آن آقای ممیزی که زیر این جمله را خط کشید و آن را اشکالدار دانست آیا فکر نکرد که با این عمل به طور ناخودآگاه دارد می‌فهماند که در ایران هم وضع چنین است؟ بنده وقتی در تاریخ می‌خوانم که مثلاً در شبه قاره هند (پیش از تقسیم) عده‌ای از نوکران استعمار در لباس دین مردم را

به تظاهرات مذهبی تشویق می‌کردند ولی در معنا هندو را با مسلم و سنی را با شیعی به جان یکدیگر می‌انداختند و از حکم آموزندهٔ اسلامی یعنی اتحاد و اتفاق عملاً مردم را دور نگاه می‌داشتند، یا مثلاً در همین کشور مصر هر هفته نماز جمعه را باشکوه و ابهت هر چه تمام‌تر برگزار می‌کنند ولی سیدقطب این دانشمند اسلامی بزرگ را تیرباران می‌کنند... وقتی این نمونه‌ها را می‌بینم و می‌خوانم آزادانه این حقیقت را در کتاب می‌نویسم و اصلاً به خاطرم خطور هم نمی‌کند که ممکن است کسی از روی کج‌فهمی یا سوءنیت آن را با اوضاع ایران تطبیق کند و در ضمن آن که با این تطبیق نابجا دشنامی به حکومت ایران می‌دهد بی‌گناهی را هم به عمل ناکرده‌ای متهم می‌سازد. عجبا در همان حال که ما با این سخن، دشمنان دولت ایران را آماج قرار داده‌ایم، آیا دستگاه قضائی ایران با غیرقانونی شناختن آن و بازداشت نویسنده‌اش می‌خواهد مصداقی تازه برای همین مطلب درست کند؟ در مورد دو عبارت صفحات ۱٦٤-۱٦٥ و ۱۷۰ که دیروز توسط ریاست معظم دادگاه قرائت شد چنان که در آن جلسه در محضر دادگاه معروض گشت، نظر خصوصی و مربوط به زمان و مکان خاصی مطرح نیست، عبارت، آن قدر کلی است که نه تنها تمامی کشورهای اسلامی بلکه کشورهای مسیحی و به طور عموم همه جوامعی را که به مذهبی پای‌بندند شامل می‌شود و آوردن و محدود کردن آن به ایران و منظور خاصی برای آن تراشیدن، تفسیر ما لا یرضی صاحبه [= تفسیری که مقصود مفسر نیست] است. در مورد جمله ثمن بخس که به معنی بهای اندک است چنان که در جلسه پیش به عرض رساندم چون در مورد دین و به ازای گرانبهاترین متاع جهان هستی است، اهانتی از آن انتزاع نمی‌شود. اگر کسی از شما بپرسد آیا اعلیحضرت شاه بنده خدا هست یا خیر؟ چه جواب خواهید داد؟ بندگی، یعنی بردگی و غلامی را به کسی نسبت دادن هر چند شخص معمولی باشد دشنام است و بالاتر از اهانت، چه رسد به این که آن کس یک پادشاه باشد. ولی با این وصف اگر از شخص ریاست معظم دادگاه یا شخص سرکار دادستان سئوال شود آیا اعلیحضرت شاه بنده خدا هستند یا خیر... بی‌شک جواب ایشان مثبت خواهد بود. از خود معظم‌له هم اگر کسی سئوال کند جواب همین است؛ بلکه حتی افتخار به بندگی خدا می‌کنند. اگر این توهین است ثمن بخس هم توهین است. ولی فکر نمی‌کنم هیچ‌کس به خود حق دهد که این جمله‌ها را توهین‌آمیز بداند.

باری، تصور می‌کنم ذکر همه عبارت‌هایی که به وسیله ساواک از کتاب اینجانب استخراج و به عنوان سند مجرمیت پیوست پرونده شده است موجب تطویل و کسالت گردد. نمونه اشکالات را ملاحظه نموده و حق سخن را نیز که از روی صداقت و ایمان معروض داشته و بر آن اصرار می‌ورزم استماع فرمودید. بقیه اشکالات نیز همه از این قبیل بلکه حتی گاهی براستی خنده‌آور است. مثلاً یک جا به این مناسبت که نام «انقلاب کبیر فرانسه» در متن کتاب آمده، بنده در پاورقی تاریخچهٔ این انقلاب را در دو سه سطر نوشته‌ام. کنترل‌گر ساواک گویی به دفاع از لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه که انقلاب در زمان وی واقع شده، این عبارت را هم دارای اشکال دانسته است. در جای دیگر که باز نام تزار و حکومت تزاری در متن آمده، اینجانب برای تشریح وضع آن حکومت، یک فراز از متن کتابی را که درباره تاریخ روسیه نوشته شده عیناً در پاورقی آورده‌ام که اتفاقاً از اصلاحات ارضی ناقص زمان تزارها نام می‌برد، کنترل‌چی ساواک مناسبت این نقل را نفهمیده، از کتاب دیگر بودن عبارت را نفهمیده و بالاتر از همه این که نفهمیده سخن از اصلاحات ارضی روسیه آن هم روسیه تزاری و مربوط به نیم قرن قبل است نه اصلاحات ارضی ایران. و بر اثر این نفهمیدن‌ها به این عبارت هم اشکال کرده و آن را یکی از ادلهٔ مجرمیت اینجانب قرار داده و سرکار دادستان محترم هم به استناد آن و مطالبی مانند آن برای بنده کیفرخواست صادر کرده و تقاضای مجازات نموده‌اند. در یک جای دیگر مؤلف عالیقدر فقید، از برتراند راسل سخنی نقل می‌کند که وی گفته است روسها شانس نفوذ و حکومت در آسیا را هنوز دارند و سپس خود مؤلف در متن کتاب با تفصیل فراوان و در طی چندین صفحه این سخن راسل را رد می‌کند. کنترل‌چی ساواک مانند آن عرب بیابانی که لاتقربوا الصلوة را در قرآن می‌خواند و انتم سکاری را در دنبال آن نمی‌آورد و به گمان خود به استناد نهی صریح الهی نماز نمی‌گزارد، گفتار راسل را دیده و چندین صفحه سخنان مؤلف را در پاسخ به آن ندیده یا نخواسته ببیند... بنده پس از مشاهدهٔ این اشکالات سست که نشانه کج‌فهمی و بداندیشی مأمورین کنترل است و آفت جان مردم بی‌نظر و بی‌غرض، به درد دل مرحوم بهار رسیدم آنجا که می‌گوید:

دل من خون شد در آرزوی فهم درست　　ای جگر نوبت تست
جان بلب آمد و نشنید کَسَم جان کلام　　داد از دست عوام

ریاست معظم و دادرسان محترم دادگاه! این است اشکالات ساواک به کتاب اینجانب، و این همان اشکالاتی است که کیفرخواست سنگین و ظالمانهٔ سرکار دادستان محترم بدان مستند و متکی است. و چنان که ملاحظه فرمودید حتی در یک مورد هم اشکال بجا و معقول و قابل قبولی به مطالب کتاب وارد نشده است.

چه خوب بود مأمورین کنترل و ضابطین قضائی به جای ایراد این‌گونه اشکالات بی‌اساس و موهوم، قدری از روی بی‌نظری کتاب را مطالعه می‌کردند، مطالب آموزندهٔ آن را می‌خواندند، در شاهکار فکری متفکر بزرگ اسلامی به دیده تحقیق می‌نگریستند، حربه‌های برّایی را که دستگاه‌های تبلیغاتی دولت ایران می‌جویند و نمی‌یابند در این کتاب می‌دیدند و بالاخره آن را به صورت یک سرمایه فکری که به نفع سیاست ملی و مستقل کشور ما قابل استفاده است تلقی می‌کردند و از آن بهره‌برداری می‌نمودند.

چنان که در بازجویی‌ها به عرض رسیده مؤلف فقید در یکی از فصول این کتاب به نحوی کاملاً بدیع و جالب، رژیم‌های کمونیستی جهان را مردود می‌سازد و مکتب مارکسیسم و کمونیسم را با قیافهٔ کریه واقعی آن معرفی می‌کند. در فصل دیگری با قلم طنزآمیز خاص خود داعیهٔ ناسیونالیسم عربی را که امروز بهانه جاه‌طلبی برخی از زمامداران کشورهای عربی است محکوم می‌سازد و با بیانی محکم شالودهٔ وحدت اسلامی – نه عربی – را در جان خواننده استوار می‌کند. فصول دیگر این کتاب نیز هر یک کمکی است به پیشرفت و رشد فکری و دینی مسلمانان و ملتهای اسلامی؛ یعنی آنچه هم‌اکنون زعمای این ملت‌ها در همه جا از آن دم می‌زنند و در مقام عمل باید دید کدام راست می‌گویند... آیا جای تأسف نیست که دستگاه‌های انتظامی به جای بهره‌برداری از جنبه‌های مثبت این کتاب به خیال خود نقطه ضعف‌هایی برای آن درست کنند و مترجم آن را که با اخلاص و ایمان رنجی تحمل کرده و پاداشی نخواسته مانند مجرمین در زندان بیندازند و وصله ناجور اقدام علیه مصالح یا اهانت به رئیس مملکت را به وی ببندند؟ کجای این کتاب اهانت به شخص اول یا اقدام علیه مصالح است؟ ما در این کتاب علیه کمونیستی [= کمونیسم] سخن گفته‌ایم؛ آیا کشور ما کمونیستی است؟ راستی جواب یک عده مسلمان را چه می‌دهید که خواهند گفت یک روحانی به جرم

نوشتن مطالب ضدکمونیستی دستگیر و محکوم شد؟ به طوری که در بازپرسی به عرض رسانیده‌ام از نظر بنده مطالب کتاب تماماً نافع و قابل دفاع و منطبق با موازین شرعی و قانونی است و در تشخیص این مطلب فقط امید و اتکالم به ذهن منصف و بی‌طرف دادرسان محترم است.

موضوع لازم‌التذکر این است که سرکار دادستان محترم اعتراف اینجانب به ترجمه کتاب را اعتراف به جرم تلقی کرده و در کیفرخواست آن را یکی از ادلهٔ مجرمیت به حساب آورده‌اند. برای رفع اشتباه باید عرض کنم بنده هرگز ترجمهٔ کتاب را منکر نبوده و دلیلی هم برای چنین انکاری سراغ ندارم. چنان که مشاهده فرمودید اشکالات موردنظر ایشان همگی مخلوق ذهن بدبین و بهانه‌گیر ممیز ساواک است. در بازجویی‌ها به عرض رسانده‌ام که به فرض، پاره‌ای از مطالب کتاب مضر تشخیص داده شود یقیناً از روی بی‌نظری بوده. آقای دادستان همین را اعتراف به جرم تلقی کرده‌اند. باز با کمال ادب باید عرض کنم این را اصطلاحاً تنزل می‌گویند نه اعتراف. من نه تنها در بازجویی‌ها بلکه تا ابد هم نمی‌توانم بپذیرم مطالب کتاب مضر و برخلاف مصالح حالیه است. در همان بازجویی‌ها هم اگر ایشان در چند سطر بالاتر از این جمله دقیق می‌شدند جملهٔ «که مسلماً تشخیصی برخلاف واقع خواهد بود» را در میان پرانتز می‌دیدند که برای پیشگیری از چنین توهمی نوشته بودم.

از این عجیب‌تر جمله‌ای است که سرکار دادستان محترم پس از این اظهار بنده اضافه کرده‌اند. ایشان می‌نویسند: ادعای متهم دائر بر بی‌نظری و خالی‌الذهن بودن، برخلاف واقع است زیرا با توجه به سایر اعمال متهم معلوم می‌شود که این مطالب از روی بی‌نظری نوشته نشده است. بنده با کمال مسرت توجه دادرسان محترم را به اعتراف ضمنی آقای دادستان جلب می‌کنم. خود همین اظهار معظم‌له تلویحاً اقرار به بی‌نظری اینجانب است. زیرا اگر این نوشته‌ها واقعاً متضمن عمل خلافی بود لازم نبود آقای دادستان برای اثبات سوءنظر اینجانب به سایر اعمالم استشهاد کنند، پس همین که ایشان سایر اعمال مرا دلیل سوءنظر می‌دانند خود دلیل وافی و کاملی است بر اینکه این نوشته‌ها را نمی‌توان متضمن عمل خلاف دانست و باید به زور قرائن و شواهد خارجی چنین رنگی بدان بخشید و این حقیقتی است که

خداوند بصیر و دانا بر قلم ایشان جاری فرموده است. حال از ریاست محترم دادگاه تمنا می‌کنم از ایشان سئوال بفرمایید کدام یک از اعمال و سوابق بنده موجب چنین استنباطی است. مهمترین دلیل برائت زندگی گذشته من این است که پیشینه کیفری ندارم و اگر هم یکی دو مرتبه به خاطر سوءتفاهم بازداشت شده‌ام پس از مدت کوتاهی با قرار برائت و همراه عذرخواهی و پوزش فراوان از طرف دستگاه‌های مربوطه، از زندان آزاد گردیده‌ام.

باری مطالب کتاب چنان که به اثبات رسید کوچکترین نقطه ضعفی از لحاظ اصطکاک با مصالح مملکتی ندارد. حال اگر استدلالات حقیر موجه جلوه نکند، لازم می‌دانم نظر ریاست معظم و دادرسان محترم را به ماده ۲۳ قانون مجازات عمومی جلب کنم. به مقتضای این ماده در کلیه جرائمی که از نوع جنحه باشد شروع به جرم، جرم نیست، بنابراین بر فرض محال که انتشار مطالب کتاب *آینده در قلمرو اسلام*، جرم محسوب شود، چون انتشار آن عملی نشده و فقط به مقدمات انتشار یعنی به چاپ آن مبادرت شده و سپس بلافاصله توسط مأمورین انتظامی توقیف گردیده است، لذا این جرم هرگز انجام نشده و بر طبق ماده ۲۳ مزبور قابل تعقیب نیست. بدیهی است نوشتن مطالبی که هرگز به دست مردم نرسیده و روح کسی از آن مطلع نگشته از نظر هیچ قانونی جرم و گناه نیست و اساساً عنوان اقدام علیه مصالح یا توهین به رئیس مملکت یا تحریک بر ضد امنیت بر آن صدق نمی‌کند. علاوه بر این که اساساً ماده ۷۹ قانون مجازات عمومی که یکی از مواد استنادی کیفرخواست است صریحاً قید می‌کند که اوراق مضره میان مردم منتشر شده باشد.

در اینجا می‌خواستم راجع به افسانه مضحک و خنده‌آور تواری اینجانب از مشهد در تاریخ ۴۵/۳/۲۱ شرحی معروض دارم که چون دفاعیات اینجانب طولانی شده صرف‌نظر می‌کنم فقط چون همین موضوع بی‌اساس موجب جواب رد دادگاه نسبت به تقاضای قانونی تبدیل تأمین اینجانب شده به طور خیلی خلاصه عرض می‌کنم تاریخ حرکت اینجانب به تهران که با زن و بچه انجام گرفته، حدود نیمهٔ فروردین ۴۵ است یعنی یک ماه و نیم به تاریخ تعقیب اینجانب. آن وقت هنوز کتاب زیر چاپ بود و آزادانه بدون اینکه کوچکترین احتمال چنین وضعی برود

پیش می‌رفت و در تاریخ تعقیب یعنی ۱ یا ۲۱ فروردین اینجانب در تهران در یکی از معروفترین مساجد به اقامه جماعت و وعظ و تبلیغ اشتغال داشتم و روحم از موضوع کتاب و توقیف بی‌جای آن مطلع نبوده تا متواری شوم.

۳- در مورد اتهام سخنرانی اینجانب در مسجد گوهرشاد و تحریک آقایان آیات عظام میلانی و قمی بنده به عنوان یک فرد روحانی و مبلغ آموزش‌های مذهبی لازم می‌دانم به سرکار دادستان محترم و همه کسانی را که در مراحل مختلف یک اتهام دارای تأثیرند به گناه بزرگ و نابخشودنی اظهارنظر و قضاوت بناحق منعطف سازم. مگر آقایان توجه ندارند که یک قضاوت نابجا و یک اظهار خلاف واقع گاه ممکن است به قیمت هستی یک شخص یا خانواده تمام شود... باید خطاب به آقایان عرض کرد: آگه از رنج اسیری نه‌ای ای مرغ چمن/ سخنِ دامی و اسم قفسی می‌شنوی... آقای دادستان[!] کدام مدرک بر این سخنرانی یا بر تحریک آقایان در دست دارید؟ اگر در مورد اتهامات گذشته فقط کج‌فهمی و سوءتعبیر در میان بوده در مورد این اتهام عجیب و غریب یقیناً سوءغرض در کار است. مثل این که دستگاه انتظامی چون در سرتاسر پروندهٔ اینجانب یک نقطه که مستوجب مجازات و دلیل وافی اتهام باشد ندیده این فقره را بر پرونده افزوده تا جرم را مسجل و منجز کند. بنده نه تنها در تاریخ ٦ فروردین، بلکه در مدت عمر حتی یک مرتبه هم در مسجد گوهرشاد سخنرانی نکرده‌ام. و لذا هیچ تردیدی ندارم که این اتهام و اتهام تحریک آیات‌الله قمی و میلانی صرفاً از روی غرض و سوءنظر انجام گرفته. ممکن است برای ریاست معظم و دادرسان محترم این مطلب به آسانی قابل قبول نباشد ولی آیا با توجه به ۱۲ روز بازداشت غیرقانونی اینجانب (از تاریخ ١٤ تا ٢٦ فروردین ٤٦) این سوءنظر تأیید نمی‌شود؟ اگر سوءنیتی در کار نیست به چه دلیل باید قرار بازداشت ۱۲ روز پس از دستگیری اینجانب صادر شود؟ مگر ۱۲ روز از خانه و زندگی و زن و فرزند دور بودن و در شرایطی دشوار بسر بردن کار آسانی است؟ این نیست مگر سوءنیت و عدم توجه به مسئولیت خطیر اینگونه عملیات. آن وقت سرکار دادستان محترم به استناد این گزارش غرض‌آلود، موضوع را مسلم دانسته و در کیفرخواست آن را منعکس می‌سازند. آیا کدام یک از تحقیقات آقای بازپرس به این نتیجه رسیده است که بنده سخنرانی یا تحریک علما بر علیه مصالح کرده باشم؟ اکنون برای این که

سستی این گزارش برای شخص آقای دادستان هم روشن شود توجه شخص ایشان و حضرات دادرسان معظم را به تاریخی که برای این عمل در کیفرخواست تعیین شده جلب می‌کنم. این تاریخ بنابر آن چه در کیفرخواست آمده ٦ فروردین است و سخنرانی بنا به اظهار آقایان برای تأیید آیت‌الله قمی و تعطیل نمازها به نفع ایشان بوده است. در حالی که گرفتاری و تبعید آیت‌الله قمی که به قول آقایان زمینه سخنرانی اینجانب است در تاریخ ١٠ فروردین یعنی چهار روز پس از تاریخ تعیین شده برای سخنرانی انجام گرفته است. فکر می‌کنم در این مورد نیز همین اندازه برای روشن شدن موضوع کافی باشد. در خاتمه لازم است به موضوع تبانی و ارتباط با شیخ‌محمدجواد حجتی کرمانی که به عنوان یکی از دلایل مجرمیت اینجانب در کیفرخواست ذکر شده اشاره کنم. بنده به طوری که در بازپرسی به عرض رسانیده‌ام مشارالیه را می‌شناسم و نه تنها من بلکه صدی نود از طلاب و فضلای قم ایشان را که از فضلای معروف قم است می‌شناسند. آیا شناسایی دلیل تبانی و ارتباط است؟ اگر ایشان دلیل دیگری بر تبانی اینجانب با ایشان دارند در محضر دادگاه بیان کنند. ولی اگر صرف شناسایی دلیل تبانی باشد چنانکه عرض شد باید اکثریت طلاب قم را که بنده هم یکی از آنها بوده و سالها در قم گذرانیده‌ام، محکوم ساخت.

این بود مدافعات اینجانب که با همه تطویل باز به طور خلاصه در محضر منزه دادگاه معروض گشت چنان که در طلیعهٔ سخن معروض شد امیدوارم که این گفته‌ها که به مقتضای ایمان و صداقت از دل برخاسته بر دل نشیند و بتواند حقی را احقاق و ظلمی را مرتفع سازد. و اگر نه، اتمام حجتی برای دادگاه خداوندگار قهار باشد.

والسلام علی من اتبع‌الهدی - سیدعلی خامنه‌ای

رأی دادگاه نظامی

دادگاه نظامی ساعت یازده صبح وارد شور شد. واقعیت این است که لابه‌لای آن هشتاد و اندی صفحه پرونده، مدرک جان‌داری که اتهامات سه‌گانه (اهانت به رئیس مملکت، اقدام علیه مصالح کشور و تحریک و تحریص مردم) را اثبات کند وجود نداشت. مضاف بر این که تخصص این نوع دادگاه‌ها بیشتر روی محاکمه افرادی بود که عضو گروه‌های کمونیستی بودند و یا دست به اقدام مسلحانه می‌زدند. سرهنگ‌های دادگاه

نظامی مهارت ویژه‌ای در برابر مبارزان فرهنگی، آن هم از ناحیه روحانی مجتهد و صاحب استدلالی که سه سال از آبداده شدنش در کوران نهضت می‌گذشت، نداشتند. بی‌جهت نبود که در همان شور اول [به احتمال زیاد] به این نتیجه رسیدند که اتهام‌های وارده، قابل اثبات نیست. اما او سه ماه را در زندان گذرانده بود؛ پس باید جرمی را که جریمه‌اش سه ماه زندان است به او نسبت می‌دادند. و دادند. دادگاه نظامی نمی‌توانست تعقیب یک ساله ساواک را بی‌پاسخ بگذارد و اتهامات دستگاه اطلاعاتی را یکسره نادیده بگیرد؛ و بنا نداشت بگذارد بسته‌ای که ساواک با اتهامات ریز و درشت به واسطه ترجمه کتاب *المستقبل لهذاالدین* و حضور چند روزه‌اش در مشهد برای او پیچیده بود پوچ از آب درآید.

روز بعد، رأی صادر شد و زندانی [سیاسی] سیدعلی خامنه‌ای از اتهامات اهانت به شخص اول مملکت و اقدام علیه مصالح داخلی کشور تبرئه گردید، اما برخی پاورقی‌های کتاب *آینده در قلمرو اسلام*، به علاوه تحریک طلاب برای تظاهرات علیه تبعید آقای سیدحسن قمی و سخنرانی تحریک‌آمیز در مسجد گوهرشاد، هیأت دادرسان را به این نتیجه رساند که «بزه تحریک و تحریص مردم بر ضد امنیت داخلی کشور محرز [است]... و از این جهت متهم غیرنظامی سیدعلی خامنه‌ای فرزند سیدجواد به استناد ماده ۷۹ قانون مجازات عمومی به مدت سه ماه حبس تأدیبی با احتساب قبلی از ۱۳٤٦/۱/۲٦ به بعد محکوم می‌نمایند.»

سرهنگ حبیب‌اللهی، دادستان، از این که کیفرخواست تنظیمی‌اش هوا شد، و آقای خامنه‌ای از این جهت که سه ماه ظالمانه او را در بند نگه داشته بودند، به این حکم اعتراض کردند و تقاضای تجدیدنظر دادند.

زمان آزادی رسیده بود. سرهنگ‌ها پذیرفتند که وجه‌الکفاله‌ای به مبلغ یکصد هزار ریال بسپارد و آزاد شود. آقای جعفر احدیان، دایی همسرش، از بازاریان مشهد، داوطلب کفالت شد. سند آورد. به او گفتند می‌دانی جرم دامادتان چیست؟ وقتی پاسخ منفی داد، گفتند؛ تحریک مردم علیه امنیت کشور. «با وجود این حاضر به قبول کفالت به مبلغ یکصد هزار ریال» هستید؟ پاسخ مثبت داد. از او پرسیدند متعهد می‌شوی هر وقت آقای خامنه‌ای را احضار کردیم، معرفی‌اش کنی، وگرنه مبلغ وجه‌الکفاله به صندوق دولت ریخته می‌شود؟ پذیرفت. دستور آزادی ۲٦ تیر صادر شد.

دادگاه تجدیدنظر

نمی‌توان گفت به آغوش زندگی بازگشت. یک سال خانه به‌دوشی در تهران، سه ماه دربه‌دری زن و فرزند در مشهد، بی‌خانه، بی‌اثاث... ساواک آرامش او را دزدیده بود، دادگاه تجدیدنظر پیش‌رو بود؛ اینها آغوشی نداشتند. کوشید آشیانه‌ای برای خانواده‌اش دست‌وپا کند. خانه‌ای در کوی فرهنگ اجاره کرد، ماهی ۱۹۰ تومان. «**خانه کوچکی بود با دو سه اتاق که هر وقت یادم می‌آید، از آن خانه دلم می‌گیرد. یک بچه ما [مرتضی، شش ماهه] توی آن خانه مُرد و خود خانه هم وضع دلگیری داشت.**»[1]

تدریس دوباره *رسائل* و *مکاسب* را آغاز کرد. صبح‌ها راه حوزه علمیه را در پیش می‌گرفت و پس از درس به خانه بازمی‌گشت. سپس سری به خانه پدر می‌زد. پیاده می‌رفت و برمی‌گشت. نه ایامی بود، نه کامی.

نهم مرداد شهربانی مشهد به سراغ آقای جعفر احدیان رفت و از او خواست آقای خامنه‌ای را به دادگاه نظامی بیاورد. مقدمات تشکیل دادگاه تجدیدنظر را آماده می‌کردند.

این بار سرهنگ بازنشسته دیگری را به عنوان وکیل تسخیری او برگزیدند. چند روزی به تشکیل دادگاه مانده بود که سری به ساواک زد. کتاب، تقویم و خرده‌کاغذها و بریده روزنامه‌ای که هنگام دستگیری گرفته بودند، پس دادند و رسید گرفتند. «**کتاب *نهج‌البصیره* و تقویم و مقداری کاغذجات و نوشته‌هایی که در حین بازداشت اینجانب در تاریخ ۴۶/۱/۱۴ در ساواک مشهد مضبوط گشته بود در تاریخ ۴۶/۵/۱۹ به این جانب مسترد گشت.**» نخستین جلسه دادگاه تجدیدنظر روز پنجم مهر برپا شد. این بار سرهنگ‌های جدیدی عهده‌دار کار دادگاه بودند. سرهنگ محمدتقی مصباحی مقدم رئیس دادگاه تجدیدنظر بود. دادستان جدید، سرهنگ انورشکویی نام داشت. در ابتدای جلسه، دادستان، اعتراض همردیف قبلی خود را به رأی دادگاه بدوی وارد دانست. همچنین آقای خامنه‌ای نیز حکم آن دادگاه را در حق خود غیرقابل قبول خواند. سپس سرهنگ علی‌محمد سبزواری، وکیل مدافع، لایحه‌ای را که در دفاع از موکل خود نوشته بود خواند.

این بار نیز آقای خامنه‌ای لایحه‌ای در دفاع از خود تهیه کرده بود که بسیار کوتاهتر از قبلی بود. کوتاه نوشته بود، چرا که همه استدلال‌های خود را در میان سطور لایحه

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.

دفاعیه پیشین بیان کرده بود و توجه دادگاه را به آن کافی می‌دانست.

بسم‌الله الرحمن الرحیم وبه اتوکل و ایاه استعین

با احترام معروض می‌دارد:

غیر نطق و غیر ایماء و سجل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

گمان می‌رود هیأت محترم دادرسان به سائقهٔ ایمان و شرافت و وجدان قضائی با مطالعه پرونده متشکلهٔ مربوطه و قرائت لایحه دفاعیه اینجانب در دادگاه عادی، ماهیت قضایا را کشف کرده و از بُن دندان به برائت اینجانب معتقد شده باشند. در این صورت نیازی به مدافعه و استدلال نیست ولی با این حال بی‌مناسبت نمی‌دانم به دنبال بیانات سرکار وکیل مدافع محترم اینجانب نیز عرایض دفاعیه خود را در نهایت اختصار معروض دارم. مگر که چهره مشوه این پرونده بیش از پیش موجه گردد:

۱- در مورد ماده ۵ قانون مُقْدِمین علیه مصالح کشور باید عرض کنم؛ متن ماده مزبور با هیچ جای پرونده اینجانب تطبیق نمی‌کند. این ماده می‌گوید: «هر کس برای یکی از جرم‌ها و یا مجرمین مذکور در مواد ۱ و ۲ و ۳ (یعنی تشکیل جمعیت اشتراکی یا ضدسلطنتی، تجزیه قسمتی از ایران، قیام مسلحانه) تبلیغ کند محکوم به ۱ تا سه سال حبس است» و بدیهی است که حتی یک سطر از پرونده اینجانب قابل انطباق با مطالب مزبور نیست. بنابراین اساساً استناد به این ماده سهوالقلم سرکار دادستان بوده و ای کاش با اعمال مراقبت و دقت لازم این‌گونه اشتباهات و سهوالقلم‌ها که غالباً به قیمت‌های گران برای بی‌گناهان و در معنا برای خود اشتباه‌کنندگان تمام می‌شود تکرار نگردد.

۲- در مورد ماده ۸۱ نیز به طوری که در مدافعات دادگاه عادی معروض گشته در سرتاسر کتاب *آینده در قلمرو اسلام* حتی یک جمله که متضمن اهانت به رئیس مملکت باشد وجود ندارد. قسمت‌هایی که به عنوان کلمات و جملات توهین‌آمیز از کتاب مزبور انتخاب شده حاوی مطالبی است که کوچک‌ترین مساسی با توهمات و خیالات باطله آقایان ممیزین و ضابطین محترم ندارد. و حتی به ذهن افراد معمولی هم خطور نمی‌کند که متضمن اهانت به مقامی باشد.

چنان که خاطر مبارک دادرسان محترم مستحضر است تحقق اهانت متوقف است بر دو چیز؛ اول: کار یا گفتاری که آشکارا متضمن اهانت باشد؛ و دوم: قصد اهانت. در

صورتی که یکی از این دو وجود نیابد توهین نیز متحقق نخواهد شد. عملی که توهین‌آمیز نیست هر چند با قصد اهانت انجام گیرد اهانت نیست، همچنان که هرگونه عمل توهین‌آمیزی در صورتی که با قصد توهین توأم نبوده و از روی بی‌نظری و عدم توجه انجام گیرد باز اهانت نمی‌باشد. در مورد مطالبی که به نظر سرکار دادستان توهین‌آمیز جلوه کرده سئوال می‌کنم: آیا جملات موردنظر به صراحت متضمن اهانت به رئیس مملکت است؟ و آیا به فرض چنین صراحتی، نویسنده قصد اهانت داشته یا خیر؟... اگر سرکار دادستان می‌توانند چنین صراحتی را ادعا کنند و همچنین اثبات نمایند که اینجانب قصد اهانت داشته‌ام، بنده به اجرای ماده مزبور اعتراضی نخواهم داشت، ولی جملات مزبور نه تنها به صراحت بلکه به احتمال و اشاره هم متضمن کوچک‌ترین اهانتی به رئیس مملکت نیست (توضیح این مطلب در ضمن مدافعات دادگاه بدوی و هم در خلال بازپرسی‌ها مفروض گشته است.) علاوه سرکار دادستان هرگز نخواهند توانست ادعا کنند که اینجانب از نوشتن جملات مزبور قصد اهانت داشته‌ام زیرا که دانای نهان و بینای سراچهٔ دل انسان جز خدای بزرگ کسی نیست.

علاوه بر همه اینها چنانکه معلوم است کتاب مزبور منتشر نشده و ماده ۲۳ قانون مجازات عمومی شروع به جرم را در جهاتی که از نوع جنحه است جرم و قابل تعقیب نمی‌داند.

۳- در مورد ماده ۷۹ که بر اتهام سخنرانی‌های مضره سال ٤۲ و چیزی از این قبیل منطبق شده است باید عرض کنم. اما سخنرانی‌های سال ٤۲ گمان می‌رود گواهی صریح ساواک (برگ ۱۰ پرونده) بر بی‌گناهی اینجانب دلیلی وافی و کافی باشد و اما در مورد سایر اتهامات منطبقه بر این ماده یعنی اتهام سخنرانی در مسجد گوهرشاد در فروردین ٤٦ و تحریک و تحریض آقایان مراجع بر اقدامات ضددولتی، که تنها سند محکومیت اینجانب در دادگاه عادی شده است به مدافعات دادگاه عادی (پیوست پرونده) اکتفا می‌کنم. ولی ذکر این نکته را هم ضروری می‌دانم که هیأت محترم قضات دادگاه عادی در این مورد گزارش مأمور را حجت دانسته و بدون در دست داشتن کوچکترین شاهدی اینجانب را محکوم نمودند. در حالی که گزارش مأمور به هیچ‌وجه برای محکومیت یک فرد و وارد دانستن اتهام، صالح و کافی نیست. اگر گزارش مأمور که بی‌شک از شائبه غرض و خطا برکنار

نیست، برای اثبات جرم کافی باشد، پس وظیفه بازپرس چه می‌شود. همین که کسی را به عنوان بازپرس برای تحقیق از متهم و هم تحقیقات محلی منصوب کرده‌اند، دلیل بر این است که گزارش مأمور کافی نیست و لازم است کسی درباره مفاد آن گزارش از همه سو تحقیقات کند و در صورت یافتن دلیل، اتهام را وارد بداند. حال سئوال می‌کنم: آیا سرکار بازپرس دلیلی بر صحت این اتهامات اقامه کرده‌اند؟ آیا در مورد اتهام سخنرانی مسجد گوهرشاد که بر فرض واقعیت باید به ملاحظه وضع زمان و مکان چند هزار فقط شاهد حضوری داشته باشد از یک نفر استشهاد فرموده‌اند؟ با مطالعه قرار مجرمیت و کیفرخواست نتوانستم دلیلی بر این مطالب بیابم تا نظر صائب و واقع‌بین آقایان چه باشد.

۵ مهرماه ٤٦ والسلام علیکم و رحمةالله سیدعلی خامنه‌ای

اینک نوبت رئیس دادگاه بود. بعد از چند پرسش مقدماتی درباره دو دستگیری قبلی، سئوال‌های رئیس دادگاه رفت به طرف سیدقطب و آثارش. آقای خامنه‌ای همچون دو جلسه دادگاه بدوی و لایحه دفاعیه، این بار نیز آشکارا از سیدقطب و نوشته‌های او دفاع کرد. آن عناوین از آثار سید را که در ایران ترجمه و منتشر شده بود، نام برد. کتاب‌های ترجمه نشده‌اش را نیز تا جایی که دیده و خوانده بود معرفی کرد و به تفصیل از مفاد کتاب *آینده در قلمرو اسلام* دفاع نمود.

روز بعد، جلسه دوم دادگاه تجدیدنظر، با پرسش‌هایی از ترجمه کتاب شروع شد که از نظر رئیس دادگاه می‌شد با وضعیت ایران تطبیق داد. سرهنگ‌های جدید، آماده‌تر نشان می‌دادند. ظاهراً سرهنگ مصباحی‌مقدم، رئیس دادگاه، صبغه‌ای از طلبگی داشت. چه بسا انتخاب او برای دادگاه تجدیدنظر بی‌ارتباط با دستان خالی محکمه از دانش کسی که به عنوان متهم شناخته می‌شد، نبود. آنها از این که متهم‌شان کوتاه نمی‌آمد و از کتاب، ترجمه، پاورقی‌ها و سید قطب دفاع می‌کرد ناخرسند بودند. تا این که رئیس دادگاه پرسش‌ها را کشاند به نقطه‌ای حساس. «منظورتان از روحانیت شیعه فعلی کیست؟ سلف صالح منظور که بوده است؟ تعدیات و بدعت‌های حاکمان منظورتان مورداً چیست؟ و از حاکمان کافرمنش، به خصوص چه کسانی منظورند؟ زعیم بالاستحقاق تشیع و اشاره به زندان و تبعید ابوذرصفتانه شده، و باید با این قید ذکر شده شخص بخصوصی مراد باشد؟ و همچنین رجال دینی که از این شخص به خصوص پیروی کرده و به علت تبعیت... آنها را

ستوده‌اید چه کسانی هستند؟ و سر باززده‌های از ایشان که به آنها نفرین فرموده‌اید کیانند؟ توضیح فرمایید؟»

رئیس دادگاه روی حساس‌ترین بخش از پاورقی‌ها دست گذاشته بود. او با سئوالات ریز و درشت، زمینه‌ای فراهم کرده بود که آقای خامنه‌ای را به گوشه‌ای بکشاند و او را مجبور به اعتراف کند، اما هر بار راهی برای خروج از آستین بیرون کشیده بود. رئیس دادگاه نخواست یا جرأت نکرد نام خمینی را ببرد و بگوید که این توضیحات شما متوجه کسی نیست جز آقای خمینی که سه سال پیش تبعید شده است. اما پاسخ چه بود؟

بنده در این ساعت احساس می‌کنم که اشتباه عجیبی شده؛ اشتباه در تطبیق. و الآن که مشغول قرائت این سطور بودید، سرکار ریاست محترم، احساس کردم که ذهن‌تان به کلی منعطف است، در حالی که با یک توضیح مختصر، مخصوصاً برای شخص جنابعالی که سابقه روحانی دارید، مطلب روشن می‌شود. یقیناً داستان تبعید پر سر و صدای مرحوم آیت‌الله اصفهانی را به قم سرکار شخصاً شنیده‌اید که البته جزو همراهان ایشان یکی هم مرحوم آیت‌الله نایینی استاد بزرگ فقاهت بود و کیست که نداند مرحوم اصفهانی از بزرگترین زعمای شیعه در دوره معاصر ما هستند؟ با توجه به این که روحانیت شیعه از اوان مشروطیت با ماجراهای بزرگ و مقابله با حاکمان کافرمنش سر و کار داشته‌اند و با توجه به این که ماجرای سیاسی عراق در همین دوره معاصر ما منجر به تبعید بزرگانی از قبیل آیتین اصفهانی و نایینی شد، مطلب کاملاً حل می‌شود و اما سلف صالح. فکر کنم برای ما شیعه این مطلب مخفی نباشد که علمای ما در هر دوره و زمان تا قبل از صفویه مواجه با بزرگترین خطرات بودند و ما در میان مسلمانان، بزرگانی از قبیل شهیدین اول و دوم، علامه حلی و شیخ طوسی و صدها فرد بزرگ و مشخص می‌یابیم. اگر ما سیدابوالحسن اصفهانی مرجع و رئیس شیعیان جهان را دنباله‌رو شهید اول و ثانی بدانیم که آنها کشته شدند و این بزرگوار ابوذرصفت تبعید شد سخنی به گزاف نگفته‌ایم. به طوری که عرض شد تطبیق یک مطلب کلی یا یک عنوان مبهم و یا نامعلوم به یک فرد حاضر... محتاج به یک دلیل کافی و غیرقابل خدشه است.

پرسش‌های رئیس دادگاه همچنان ادامه یافت و پاسخ‌های آقای خامنه‌ای که همان گریزگاه‌های موجود در آستین بود ارائه شد.

سومین جلسه دادگاه، هشتم مهر برگزار گردید.

سرهنگ‌های هیأت منصفه(!) پس از پایان جلسه که یک ساعت به درازا کشید، رأی خود را دادند و در جمع به این نتیجه رسیدند که حکم دادگاه بدوی صائب است. در این بین سرهنگ محمدهادی محصل بیرجندی معتقد بود که مطالب کتاب *آینده در قلمرو اسلام* متضمن توهین و تحریک علیه حکومت است و با توجه به عدم پشیمانی و ندامت، جرم متهم در اهانت به رئیس مملکت نیز ثابت و مستحق تشدید مجازات است. رأی او در اقلیت قرار داشت. این بار نیز آقای خامنه‌ای و دادستان به رأی صادره اعتراض داشتند. دادستان خواستار سخت‌گیری بیشتر و آقای خامنه‌ای به دنبال نشان دادن دستانش بود که بالا نمی‌رود، تسلیم نمی‌شود. هر دو تقاضای فرجام‌خواهی از رأی صادره کردند. موضوع به سرتیپ فرسیو، دادستان ارتش منعکس شد و او طبق روال دادگاه‌های نظامی، خطاب به محمدرضا پهلوی نوشت که «دادستان ارتش نسبت به رأی صادره از دادگاه تجدیدنظر، معروض به علت غیرموجه بودن معترض، استدعاء رسیدگی فرجامی دارد. ضمناً متهم نیز فرجام‌خواهی نموده است.» شاه، موافقت خود را با فرجام‌خواهی اعلام کرد.[۱] پرونده به دیوان عالی کشور فرستاده شد. دیوان هم پس از بررسی آن و لوایح فرجام‌خواهی دادستان و آقای خامنه‌ای، نوشت که «از طرف متهم فرجام‌خواه بیان اعتراض خاصی نشده است تا در این مرحله مورد امعان‌نظر واقع شود و اعتراض دادستانی ارتش با تذکر به دلایل مشروح در کیفرخواست... موجه به نظر نمی‌رسد... حکم فرجام‌خواهی به اتفاق آراء ابرام می‌گردد.»

نظر دیوان عالی کشور مبنی بر این که آقای خامنه‌ای در فرجام خود اعتراض خاصی نکرده درست نیست. لایحه تک صفحه‌ای او، چیزی جز اعتراض‌نامه نبود:

ریاست معظم و دادرسان محترم دیوان عالی کشور

با احترام معروض می‌دارد درباره رأی شماره ۹۲-۴۶/۷/۸ صادره از دادگاه تجدیدنظر ۲۰۱ ارتش دوم که نسبت به ماده ۷۹ قانون مجازات عمومی (قسمت اخیر ماده) بزه منتسبه به اینجانب را وارد دانسته و به محکومیت اینجانب رأی صادر نموده‌اند، به دلائل زیر اعتراض داشته و تقاضای نقض رأی مزبور را می‌نمایم:

۱. اسناد ساواک، نامه دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی به محمدرضا پهلوی، شم ۹۲۱، مورخ ۴۶/۸/۳۰.

۱- رأی مزبور متکی به دلیل قطعی نبوده و تنها مستند آن قرائن و شواهد مختلف است که با اندک دقت در پروندهٔ امر، سستی و بی‌پایگی این استدلال روشن می‌گردد.

۲- تاریخ سخنرانی تحریک‌آمیز منتسبه به اینجانب در کیفرخواست ٤٦/١/٦ و در قرار مجرمیت ٤٦/١/٨ ذکر شده است که خود همین اختلاف، دلیل عدم صحت انتساب است.

۳- در حالی که یکی از وظائف بازپرس به عمل آوردن تحقیقات محلی در پیرامون اتهام است، در مورد سخنرانی منتسبه به اینجانب که به فرض واقعیت به ملاحظهٔ وضع زمان و مکان باید چند هزار شاهد حضوری داشته باشد، حتی از یک نفر هم استشهاد نشده و در کیفرخواست و همچنین در متن رأی دادگاه، گزارش مأمور انتظامی – که بی‌تردید از شائبه خطا و غرض مبرّی نیست – حجت قطعی و بلامعارض شناخته شده است.

با توجه به مراتب فوق حکم دادگاه موجه و مدلل نبوده و لذا تقاضای نقض آن را می‌نمایم.

٤٦/١٠/٢٥ با احترام، سیدعلی خامنه‌ای.

به هر حال با رأی دیوان عالی کشور، ده ماه گرفتاری که ساواک روی زندگی آقای خامنه‌ای آوار کرده بود، ظاهراً به پایان رسید.

یوسف آینده

شاید در این اوان بود که شبی آن خواب را دید؛ دوره‌ای که وضع سیاسی مشهد سخت و تاب‌فرسا بود و مبارزان در رنج و خفقان بسر می‌بردند. میدان مبارزه جز تعدادی اندک، خالی از افراد بود، و همان یاران کم‌شمار نیز زیر سیطره دستگاه امنیتی گذران می‌کردند. خواب دید، استاد و مرادش، آیت‌الله خمینی، درگذشته و جنازه‌اش در خانه‌ای نزدیک خانه پدرش، آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای، قرار دارد. خود را در میان جمعیت انبوهی دید که برای تشییع آن‌جا گرد آمده بودند. اندوه و غم قلبش را می‌فشرد. تابوت را از خانه بیرون آوردند، روی دوش مردم قرار گرفت و جمعیت حرکت کرد. دید که در میان گروهی از علمای تشییع‌کننده، پشت تابوت گام برمی‌دارد؛ گریان و نالان. بلند گریه می‌کرد و از شدت تأثر با

دو دست بر پایش می‌کوبید. آن‌چه بر ناراحتی او می‌افزود، بی‌خیالی برخی از روحانیان بود. آنان با یکدیگر حرف می‌زدند و می‌خندیدند؛ کاری که در تشییع جنازه زشت است؛ حال چه رسد به تشییع آیت‌الله خمینی. اثری از غم درگذشت رهبر نهضت در چهره‌های آنان نمی‌دید. و او، چاره‌ای جز صبر و دردی جانکاه در خود نمی‌دید. به آخر شهر رسیدند. بیشتر مشایعان بازگشتند. گروهی اندک اما، همچنان به تشییع جنازه ادامه دادند. خود را در میان آن ۳۰-۲۰ نفری دید که همچنان تابوت بر دوش حرکت می‌کردند. به تپه‌ای رسیدند. حال از آن تعداد ۵-٤ نفر بیشتر باقی نمانده بود. تابوت را بر بلندای تپه‌ای گذاشتند. به طرف پایین تابوت رفت. رفت برای خداحافظی، اما صورت امام را در آن سمت دید؛ دید که آرمیده است. ناگاه برخاست و نشست. چشمان امام، زیر پلک‌های بسته به حرکت درآمد و با انگشت سبابه دست راست به بالا اشاره کرد. وحشت کرد؛ زیاد. آقای خمینی برخاست و نشست. چشمان امام بسته بود. انگشت سبابه‌اش را به پیشانی آقای خامنه‌ای رساند و آن را لمس کرد. با تعجب و حیرت به این صحنه می‌نگریست. امام لب گشود و به فارسی، دوبار به زبان فارسی گفت: تو یوسف می‌شوی... تو یوسف می‌شوی...[1]

بیدار شد. همه جزئیات خواب را مرور کرد. شاید اول بار برای مادرش بازگفت. بانو خدیجه آن را تعبیر کرد و گفت؛ با غصه هم گفت؛ بله، تو یوسف خواهی شد؛ یعنی همواره در زندان خواهی بود.

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها.

تنگنای زیستن، نوشتن و گفتن

پژوهشی در باب حوزه علمیه مشهد

حتماً در همین ماه‌های تنفس، نیمه دوم سال ۱۳٤٦، به او پیشنهاد شد. دوستی از دانشجویان مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، وابسته به دانشگاه تهران به او گفت که بخش تحقیقات دینی آن مؤسسه خواهان انجام تحقیقی درباره حوزه علمیه مشهد است. با این که «کاری نامأنوس بود» پذیرفت و قدم به دنیای تتبعات تاریخی گذاشت. شماری از منابع اصلی را شناسایی و شروع به برگه نویسی کرد. *مطلع‌الشمس* محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، *سفرنامه ابن بطوطه*، *زینت‌المجالس* تألیف مجدالدین محمد حسینی، *فردوس‌التواریخ* فاضل بسطامی و *تاریخ علمای خراسان* تألیف ملاعبدالرحمان را مطالعه کرد. در کنار پژوهش‌های کتاب‌خانه‌ای، مطالعات میدانی ضرورت داشت. برخی از اطلاعات مورد نیاز او در کتیبه‌های مدارس علمیه و موقعیت فعلی آنها نهفته بود. بعدها نوشت: «**گردآوردن اطلاعاتی بکر و نامعهود، دست تنها و بی‌هیچ همکاری و کمک، آن هم برای کسی که به این گونه تتبع‌ها و کنجکاوی‌ها ناآشناست و آن هم با وضع آن روز مشهد و من، زحمت طاقت‌فرسایی داشت. چه ساعت‌های کسل‌کننده‌ای که به سرکشیدن به این و آن مدرسه، و شمردن حجره‌ها و خواندن کتیبه‌ها و پرس‌وجو از خادم و متصدی بی‌خیال و بی‌اعتنا گذشت و چه دردسرها و دلهره‌ها که از نگاه بدبین و تهدیدکننده مأمور اوقاف آن روز مشهد (خدام و متصدیان مدارس غالباً مأموران اوقاف بودند)، که خویشاوندی نزدیکش با ساواک را می‌دانیم، به طلبه زندان رفته و تحت**

تعقیبی چون من تحمیل شد.»[1]

تقریباً نیمی از کار را به پایان رسانده، به مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی فرستاد. مصمم بود نیم دیگر را که یادداشتهایش آماده بود تدوین کند که از آقای مرتضی مطهری شنید عنصر اصلی بخش تحقیقات دینی مؤسسه یادشده فرد نادرستی است. بلافاصله دست از ادامه کار شست و رهایش کرد. آقای مطهری گفت یا نگفت که این فرد نادرست یک بهایی دوآتشه است و روشن نیست با این گزارش پژوهشی، از یکی از مهم‌ترین مراکز آموزش علوم دینی ایران، چه خواهد کرد. پی‌گیری‌ها و اصرارهای بعدی مؤسسه نتوانست تصمیم او را تغییر دهد. **«حادثه ناگهانی دیگری نیز اتفاق افتاد که یکباره این نوشته را برای همیشه از دست و دل من بیرون راند و مرا حتی از یاد آن هم فارغ ساخت؛ و آن این بود که شنیدم جزوه که به شکل پاک‌نویس یک نسخه بیش نبود، گم شده است. گویا همان رئیس و عنصر کذائی، آن را در سفری همراه خود داشته و گم کرده بود. کسی که این خبر را می‌داد یکی از فرستادگان مُصرّ همان مؤسسه بود.»**[2]

سرنوشت ترجمه‌ها و نوشته‌های او همچنان راه به بن‌بست داشت. او توانسته بود نگارش سه بخش از این کتاب را به پایان برساند: موقعیت تاریخی و جغرافیایی حوزه علمیه مشهد، تشکیلات و وضع درسی حوزه علمیه مشهد، اساتید و طلاب حوزه علمیه مشهد. بخش چهارم که ناقص ماند و دیگر روی قلم به خود ندید، فعالیت‌های حوزه علمیه و اثر رویدادهای جدید حوزه، نام داشت که احتمالاً باید به رخدادهای خرداد ۱۳۴۲ و نهضت روحانیت مربوط می‌شد؛ البته به فراخور امکان طرح و بیان آن؛ توسط کسی که هزینه وابستگی‌اش به این نهضت را با زندان و محکمه نظامی پرداخته بود. واپسین بند بخش سوم این چنین تمام می‌شد: **«در مبارزات اخیر روحانیت نیز حوزه مشهد به پیروی از حوزه قم اقداماتی کرده و پذیرای افکار ضددولتی شده و تا هم‌اکنون نیز افکار آزادی‌خواهانه در این حوزه رایج و رو به توسعه است و به این دلیل همیشه عده‌ای از طلاب این حوزه مورد تعقیب و آزار دستگاه‌های انتظامی و یا در زندان می‌باشند.»**[3]

۱. خامنه‌ای، سیدعلی، *گزارشی از سابقه تاریخی و اوضاع کنونی حوزه علمیه مشهد*، مشهد، کنگره جهانی حضرت رضا علیه‌السلام، ۱۳٦۵ش، ص ۳.
۲. همان، ص ۱.
۳. همان، ص ۱۱۵.

جیب‌های فقیر

روزگار با سختی سپری می‌شد. زمستان مشهد خودنمایی می‌کرد. تدریس سحرگاهی تمام شده بود و او در راه خانه بود. پیاده می‌رفت و بازمی‌گشت. مجبور بود. تردد سواره هزینه داشت. بیست‌وپنج دقیقه طول می‌کشید تا به خانه برسد. در میانه راه یادش آمد که خبری از ناهار نیست. کف دست آشپزخانه چیزی برای کندن نداشت. صاحبان دکان‌های اطراف این خانه نواجاره هنوز ناآشنا بودند. نمی‌توانست نسیه بگیرد. نخواست دست خالی پا به منزل بگذارد. **«اگر می‌خواستم همین طور خانه بروم، زنم می‌پرسید پس کو گوشت و نان و سبزی؟»**

مانده بود چه کند. کسی از عسرت او خبر نداشت. خودش این خبر را درز می‌گرفت. نمی‌گذاشت پخش شود؛ حتی پیش پدر. او پسر یکی از معروف‌ترین پیشنمازهای مشهد بود. خوش می‌پوشید. آراسته بود. در مقایسه با دیگر هم‌ردیفان، ظاهری خوش‌نما داشت. **«به هر حال من لباسهایم همیشه مرتب بود و منظم. عینک زده و شق و رق. اصلاً هیچ‌کس باور نمی‌کرد با این قیافه پول توی این جیبها نیست... یحسبهم الجاهل اغنیاء من‌التعفف [بقره/۲۷۳].»**

مَحْرَم او در چنین گره‌گاه‌هایی غلامرضا قدسی بود؛ دوست هم‌ذوق دیرپایش که در کارخانه نخ‌ریسی کار می‌کرد. تصمیم گرفت و راه به طرف کارخانه کج کرد. دور بود. اگر می‌خواست با تاکسی برود، باید پنج ریال می‌پرداخت، نداشت. **«راه طولانی بود و من هم به شدت سردم بود. کفشهایم هم خراب بود و این راه را نمی‌توانستم از توی خیابان تهران که منزل ما بود تا کارخانه نخ‌ریسی پیاده بروم. ... متحیر بودم. دیدم دارم پیاده می‌روم طرف کارخانه نخ‌ریسی. بی‌توجه؛ و از توی آب که وسط خیابان جمع شده بود می‌روم. لباس‌هایم و عبایم تمام گلی بود. وضع بسیار بدی داشتم. تصادفاً ... فولکس واگنی مثل یک فرشته نجات رسید و گفت: آقا کجا می‌روی؟ دیده بود من همین‌طور گیج و ویج دارم راه می‌روم، گفت که... شما را برسانم. گفتم: کارخانه نخ‌ریسی. مرا سوار کرد.»**[1]

وقتی از کارخانه بازمی‌گشت ۲۰۰ تومان در جیب داشت. آن روز با دست پر به خانه رفت. ورق تنگ‌دستی آقای خامنه‌ای از سال ۱۳٤۷ به بعد برنگشت؛ زندگی او زیرورو نشد، اما از شمار تنگناهای پیشین کاسته شد. با این که در مناسبت‌ها، به ویژه ماه‌های محرم،

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.

صفر و رمضان در مشهد سخنرانی نمی‌کرد، اما برای وعظ به دیگر شهرها مسافرت می‌کرد. درآمد سنتی چنین منبرها و خطابه‌ها، توانست وضعیت او را تا حدی تغییر دهد. **«مردم مشهد مرا شناخته بودند. مراجعات مالی داشتند. وجوهات‌شان را به من می‌دادند. امام اجازه اخذ وجوه به من داده بود.»**[1]

با وجود شناخته شدن روزافزونش در مشهد و مراجعات مالی مردم به او برای پرداخت وجوهات، همواره در استفاده از بخش مُحَدَّد آن محتاط بود.

کوتاه‌ترین بازجویی

اواخر ماه رمضان و اوایل دی‌ماه ۱۳٤٦ش بود که مأموران ساواک در تعقیب آقای خامنه‌ای او را در قم یافتند. به چه منظور راهی خاستگاه علمی خود شده بود؟ برای ساواک دانسته نبود. دستگاه امنیتی همچنان در پی یافتن هویت واقعی سعید/ سیدخامنه‌ای بود. ساواک قم به همین جهت او را احضار و وادارش کرد برگه مشخصات را پر کند. عکسی هم از او گرفت و «بیوگرافی ملصق به عکس» را به اداره کل سوم فرستاد. همراه آن یک برگه بازجویی هم بود که سه پرسش آن، دور و بر سیدجعفر طباطبایی قمی می‌گردید. پاسخ‌های داده شده کوتاه بود و تا حدی سربالا.[2] این کوتاه‌ترین بازجویی او در دوران مبارزه بود. آن روز کاری به کارش نداشتند. پیش از این ساواک تهران از شعبه قم خواسته بود که به هر اندازه که می‌تواند در تعیین هویت سید/ سعید خامنه‌ای بکوشد.[3] و این احضار و بازجویی، برای ساواک قم کافی بود، که پاسخی برای تهران داشته باشد.

رفیق قرآنی

سال ۱۳٤۷ش با آسودگی شروع نشد. آقای خامنه‌ای همچنان در معرض رصد دستگاه امنیتی بود. اواخر ۱۳٤٦ «اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی» از ساواک خواسته بود که «سجل کیفری» سیدعلی خامنه‌ای را تنظیم کرده، بفرستد. موضوع به ساواک

۱. همان‌جا.
۲. اسناد ساواک، از ساواک قم به مدیرکل اداره سوم (۳۱٦)، شمـ ۲۱/۳۸۳۱، مورخ ٤٦/۱۰/۱٦.
۳. همان، از اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان (رونوشت به رؤسای ساواک تهران و قم)، شمـ ۳۱٦/۲٤۱٥٦، مورخ ٤٦/۳/۱۸.

خراسان اطلاع داده شد؛ حتی نشانی منزلش را هم نوشتند که «بیوگرافی ملصق به عکس» او را تهیه کرده به تهران بفرستند.[۱] سرتیپ بهرامی، رئیس ساواک خراسان، از شهربانی خواست تحقیقاتی هم از محل سکونت او انجام دهد. مأموران شهربانی به خانه او مراجعه کردند و با در بسته روبه‌رو شدند. پرس‌وجو از همسایه‌ها روشن کرد که آقای خامنه‌ای به مناسبت ماه محرم و برای سخنرانی و وعظ از مشهد خارج شده است.[۲] دوازدهم فروردین آن سال با اول محرم ۱۳۸۸ برابر بود. در همین اوان ساواک تهران در تکاپوی یافتن سعید خامنه‌ای/ سیدخامنه‌ای بود. ساواک می‌دانست که اگر بتواند سیدجعفر قمی را به دام اندازد، راز سر به مهر سعید خامنه‌ای / سیدخامنه‌ای فاش خواهد شد. حتماً این نام بی‌صاحب کلافه‌شان کرده بود که در به در دنبال سیدجعفر بودند. ساواک می‌دانست که سیدجعفر اگر در تهران باشد، حتماً سری به خانه شیخ‌ضیاءالدین آملی در چهارراه حسن‌آباد خواهد زد. اگر به آن جا نرود، خانه مجتبی قمی، برادرش، و یا حاج‌عباس نجاتی، برادر دیگرش، مکان‌های بعدی هستند. سیدجعفر را در این محل‌ها نیافتند. به مأموران ساواک گفتند که او راهی عتبات شده، اکنون در عراق است.[۳] فراری ماندن سیدجعفر، به تنگ‌تر نشدن اندک مساحت فعالیت‌های آقای خامنه‌ای کمک می‌کرد.

اما دوستی این دو از کی آغاز شد؟ شاید سال ۱۳٤۰ بود. آن زمان، سیاست و فعالیت‌های سیاسی رنگ و لعابی میان طلاب نداشت. همزه وصل این دو سید، هر چه بود، بعدها، هم با سیاست درآمیخت، هم با قرائت قرآن. سیدجعفر قمی نخستین کسی بود که صدای قرائت قرآن را به سبک قاریان مصر به گوش مشهد رساند و به گسترش آن کمک کرد. وی به مصر رفته، نوارهای قاریان آن صفحه را به مشهد آورده بود. آقای خامنه‌ای پس از شنیدن این قرائات بود که متوجه شد چه فاصله‌ای میان قرائت قرآن ایران و مصر وجود دارد. **«تجوید را ایرانی‌ها قبل از آن که با قرآن خواندن عرب‌ها آشنا بشوند، ... طور دیگری معنا می‌کردند، طور دیگری می‌فهمیدند. این اخفا و ادغام و مَدهای**

۱. همان، نامه اداره کل سوم به ریاست ساواک خراسان، شم ۳۱۲/۱۱۱۹، مورخ ٤۷/۱/۱٤.
۲. همان، نامه سرپرست شهربانی‌های خراسان به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت خراسان، شم ۱۰۸-۵۹-۵، مورخ ٤۷/۲/۲.
۳. همان، نامه ساواک جنوب غرب تهران به ریاست ساواک تهران، شم ۱٦۱/د، مورخ ٤۷/۲/۳.

گوناگون... را اصلاً طور دیگری تلفظ می‌کردند، چون از زبان عرب نشنیده بودند... اول کسی که در مشهد قرآن مصری را به شکل کاملش... آورد و خودش هم می‌خواند و بلد بود آقا [سید] جعفر [قمی] بود... آن وقت من با قرآن‌های مصری آشنا شدم و بعدها دیدم که بله، من خیلی کم دارم از لحاظ لحن. آنجا تکمیل کردم.»[1]

این آشنایی موجب شد که گاه‌گاه گوش به رادیو بگیرد، موج آن را این ور آن ور کند، رادیو مصر را بیابد و گوش به صدای قاریان آن محال بسپارد. او با صدای عبدالفتاح، شیخ‌مصطفی اسماعیل و محمد رفعت از طریق نوارهایی که سیدجعفر قمی آورده بود آشنا شده، و از این میان، تلاوت شیخ‌مصطفی اسماعیل را بسیار پسندیده بود. اگر متوجه می‌شد آشنایی قصد مسافرت به کشورهای عربی را دارد، بعضاً از او می‌خواست هر تعداد از نوارهای شیخ‌مصطفی اسماعیل را که می‌تواند با خود بیاورد. مرتضی فاطمی می‌گوید: «رادیو قاهره را به چه زحمتی می‌گرفت. سوت سوت می‌زد، سر و صدا می‌کرد. گاهی هم مسافری می‌رفت و از آن طرف‌ها می‌آورد. یکی از فامیل‌های آقای [سید] جعفر طباطبایی [قمی] به نام مرحوم آقای [شیخ ضیاءالدین] آملی، ایشان رفته بود مصر و یکی دو تا نوار آورده بود... علاقه داشتند. این نوارها را جمع‌آوری می‌کردند و گوش می‌دادند.»[2] در همین گوش‌سپاری‌ها بود که با صدای راغب مصطفی آشنا شد؛ که بعدها با نام غلوش در ایران شهرت یافت. روزی سیدجعفر قمی به او گفت که **«امروز در رادیوی مصر، صدای پسر شیخ‌مصطفی اسماعیل را پیدا کردیم. گفتم: چه طور؟ از کجا فهمیدی پسرش است؟ گفت: نام او راغب است که پسر شیخ‌مصطفی اسماعیل می‌باشد... رفیق من صدای فرزند مصطفی اسماعیل را ضبط کرده بود. من که گوش کردم گفتم قاعدتاً باید همان پسر شیخ‌مصطفی اسماعیل باشد، چون صدایش شبیه شیخ‌مصطفی اسماعیل است. تلاوت هم همان تلاوت آیات معروف بود: واستمع یوم یناد المناد من مکانٍ قریب [ق/۴۱.]»**[3]

آقای خامنه‌ای این نوارها را به مرتضی فاطمی که خود از قاریان مشهد و فروشنده دستگاه‌های صوتی بود، می‌سپرد تا تکثیر کند. پای این نوارها کم کم به تهران رسید و

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شمه بازیابی، ۱۲۳۰.
۲. خجسته، کمیل، «کرامت‌های مسجد کرامت»، Farsi.Khamenei.ir .
۳. *خاطرات و حکایت‌ها*، ص ۳۱.

قرائت شیخ‌مصطفی اسماعیل در تهران نیز رواج یافت و صدای عبدالباسط را از تنهایی درآورد.

تلاش برای گرفتن گذرنامه

آقای خامنه‌ای، محرم ۱۳۸۸ (۱۳٤۷ش) را در تهران بود. احتمالاً همسر و مصطفای دوساله‌اش نیز با او بودند. گشت‌های امنیتی مأموران انتظامی مشهد می‌گفت که برای تبلیغ از مشهد راهی پایتخت شده است، اما ردّی از سخنرانی‌های او در گزارش‌های ساواک نیست. نیمه دوم فروردین بود که به اداره گذرنامه رفت تا برای خود و خانواده‌اش گذرنامه بگیرد. او هنگام پر کردن برگه مشخصات، در برابر «کشور مقصد» نوشت: عراق؛ و «منظور از مسافرت» را زیارت یاد کرد. آن چه مسلم است نه گنجی پیدا شده بود و نه اتفاق فوق‌العاده‌ای در وضع مالی او رخ داده بود که بخواهد بخشی از آن را صرف زیارت عتبات عالیات کند. در مؤونه یومیه خود معطل بود. پاسخ هر چه باشد، اداره گذرنامه درخواست او را به ساواک فرستاد و برای صدور گذرنامه از آن سازمان استعلام کرد. پاسخ داده شده بسیار طبیعی بود: «مشارالیه... از هر فرصتی برای تحریک مردم استفاده می‌نماید و پای‌بند به هیچ اصول و همچنین تعهدات خود نمی‌باشد. در صورت تصویب با عزیمت وی به عراق مخالفت شود.» و شد.[1]

آزمونی برای فعالیت‌های تشکیلاتی

روش آقای خامنه‌ای در ادامه راهی که انتخاب کرده بود، بی‌آنکه در محتوا دچار تبدیل شود، در قالب تا حدودی تغییر کرد. به نظر می‌رسد او می‌خواست محور حرکت فردی را به افراد، گروه‌ها و اجتماعات دیگر منتقل کند. فرار از دست مأموران، زندگی پنهانی، دوری از زادگاه، سخنرانی‌های آتشین و پرتاب نیزه‌های سخن به سینه حکومت بی‌فایده نبود؛ خودش را قانع می‌کرد، اما نتایج آن در میان اجتماعات و طبقات گوناگون چه اندازه بود؟ خواسته یا ناخواسته به کارهایی روی آورد که نتیجه آن تغییر در مبانی فکری مردم، گسترش آگاهی اجتماعی، تعمیم معارف دین و در آخر ارتقاء درک فرهنگی و سیاسی

۱. اسناد ساواک، از اداره کل سوم به مدیریت کل اداره نهم، شم ۱۰۵۳٦/ ۳۱٦، مورخ ٤٧/٢/٤.

همشهریان بود. امامت جماعت این امکان را فراهم می‌کرد که رودررو با مردم بنشیند، بگوید، بشنود و خیلی زود از نتیجه کار خود مطلع گردد. گام دیگری که به این روش جان بیشتری بخشید، برپایی محافل درس جدید، چون تفسیر و عقاید بود. او که ساماندهی فکری را بدون سازمان‌دهی افراد ابتر می‌پنداشت، دست به اقدام تازه‌ای زد. **«فکر کردم ما باید یک مشت طلبه بپرورانیم که آنها به مبارزه عمیقاً معتقد باشند و در خط مبارزه تلاش کنند. بنابراین روی این مسئله کار کردم و با طلبه‌ها برنامه گذاشته و روی این فکر»** متمرکز شدیم.[۱] آن‌چه از نظام تربیتی طلاب در ذهن و ضمیر آقای خامنه‌ای نشسته بود، با آموزش‌های رایج حوزه علمیه تفاوت می‌کرد. او نظام آموزشی حوزه را چند سویه می‌دید که علم‌آموزی یکی از آنها بود. همسو با آموزش دروس جاری، تأمین نیازهای اخلاقی، روانی و اقتصادی طلاب برای او اهمیت داشت. و نیز عمیقاً به گسترش باورهای اجتماعی در میان درس‌آموزان می‌اندیشید. در این میان، آموزش اخلاق برای طلبه‌ها را یک پیش‌نیاز ارزیابی می‌کرد.

زلزله کاخک

این سازمان‌دهی در زلزله کاخک نمود پیدا کرد. ساعت ۲ بعد از ظهر روز شنبه ۹ شهریور ۱۳٤۷ استان خراسان لرزید. مرکز زلزله در کاخک، بخش مرکزی شهرستان گناباد بود. یک روز بعد روزنامه‌ها نوشتند که ده‌ها شهر و روستا ویران شده، در کاخک اثری از زندگی نیست؛ منطقه همچنان می‌لرزد؛ در چند نقطه از قراء اطراف گناباد و کاخک شدت زلزله به اندازه‌ای بود که زمین را شکاف داده است.[۲] این زلزله که به زلزله دشت بیاض و زلزله فردوس نیز شهرت یافت، منشأ تحرکات مردم منطقه گردید. این اقدامات در پس اخبار رسمی جراید که خبر سفر امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر، و سپس محمدرضا پهلوی و همسرش به منطقه را پوشش می‌دادند، ناگفته و نادیده ماند. اما کمک‌های مردمی از مشهد روانه شده بود. **«وقتی زلزله پیش آمد، ما از فرصت استفاده کردیم. با بعضی از دوستان تماس گرفتم. گفتم می‌خواهیم برویم فردوس. بعضی از دوستان استقبال کردند. آقای طبسی، آقای هاشمی‌نژاد و گروهی از بازاریان علاقه‌مند و**

۱. *خاطرات و حکایت‌ها*، ص ۱۳.
۲. روزنامه *اطلاعات*، شم ۱۲٦۷۷ (۱۰ شهریور ۱۳٤۷).

عده‌ای از طلاب، ۱۰ الی ۱۵ تا ماشین و ۷۰ الی ۸۰ نفر آدم راه افتادیم و به طرف منطقه زلزله‌زده رفتیم.»[۱]

نخستین محموله سه روز پس از حادثه به منطقه راه افتاد. غیر از یادشدگان، سیدمهدی طباطبایی، سیدعباس سیدان، سلطانی، شیخ‌ابوالقاسم تلافی، مقدس گلابگیر، سیدمحمود قمی و سیدجعفر قمی نیز دست‌اندرکار بودند. گزارشگر ساواک که این تحرکات را زیر نظر داشت پس از نام بردن افراد اصلی این کاروان نوشت که دو کامیون خواروبار و پوشاک به محل زلزله‌زده اعزام شد. این گروه پس از ورود به گناباد به دیدن مجروحین رفتند. سپس چادری در فلکه اصلی فردوس به پا کردند و کالاهای همراه را برای توزیع در آن جای دادند. کمک‌رسانی شروع شد، اما خیلی زود با اعتراض سرهنگی که گویا سرپرستی تشکیلات شیر و خورشید را عهده‌دار بود، روبه‌رو گردید. سرهنگ می‌گفت شما چه کاره هستید که می‌خواهید به مردم کمک کنید؟[۲]

ما را تهدید کردند و گفتند اگر نروید به زور بیرون می‌کنیم. ما گفتیم نمی‌رویم. دوستان ترسیدند. من گفتم نباید بترسیم، زیرا در وضعی که ما داریم ترس معنی ندارد و علتش هم این است که ما برای کمک به مردم آمده‌ایم و همه امکانات مردم در دست ما است.[۳]

تهدیدات سرهنگ مجلسی، رئیس عملیات فردوس، کارگر نیفتاد. موضوع به فرمانداری کشیده شد و پذیرفتند که کاروان مشهد به کارش ادامه دهد. نام کاروان، «پایگاه امدادی روحانیت» بود. هر باری که از مشهد می‌رسید به این پایگاه ملحق می‌شد. ظرف سه روز ۱۲ کامیون کالا از راه رسید.[۴] آن‌چه توسط گروه در میان زلزله‌زدگان پخش می‌شد برنج، نخود، عدس، سیب‌زمینی، لباس، کفش، چراغ خوراک‌پزی، ظرف آب، پتو، لحاف، زیرانداز و چادر بود. کاروان، چند خودرو شخصی همراه داشت که این اقلام توسط آنان به روستاهای اطراف برده می‌شد و توزیع می‌گردید. منبع ساواک در توضیح گزارش خود می‌نویسد که این گروه «با کمک طلاب

۱. *خاطرات و حکایت‌ها*، ص ۱۳.
۲. اسناد ساواک، گزارش خبر، شم ۹/۱۳۹۷۳ هـ، مورخ ۴۷/۶/۳۱.
۳. *خاطرات و حکایت‌ها*، ص ۱۴.
۴. اسناد ساواک، گزارش خبر، شم ۹/۱۳۹۷۳هـ مورخ ۴۷/۶/۳۱.

مدرسه علمیه فردوس با کوشش زیادی به زلزله‌زدگان کمک نموده و شب و روز مشغول فعالیت و کمک به زلزله‌زدگان هستند. احتیاجات ضروری زلزله‌زدگان را به مشهد، آقای عابدزاده و چند نفر از ایادی خود اطلاع داده، آنها تهیه و ارسال می‌نمایند.»[۱] منشأ کمک‌های مردمی فقط مشهد نبود؛ مراجع قم، تهران، شیراز و علمای برخی شهرستان‌ها در این یاری‌رسانی شرکت کردند.

اقدامات روحانیان برای یاری رساندن به زلزله‌زدگان، به خراسان و بعد ایران محدود نشد. آقای سیدمحمد حسینی بهشتی که در این زمان مدیریت مرکز اسلامی هامبورگ را به عهده داشت، مبلغ ۴۳۲۲۰ مارک که از طرف مرکز جمع‌آوری شده بود، برای آسیب‌دیدگان فرستاد.[۲]

دستگاه امنیتی خراسان از این تحرکات ناخشنود بود. می‌دانست که فعالیت امدادی روحانیان نه تنها عوایدی برای حکومت ندارد، بلکه آنان با استفاده از این فرصت، ضعف کمک‌های دولتی را به رخ مردم منطقه خواهند کشید. این بود که از نقار کهنه میان دو دستگاه روحانی مشهد، آقایان میلانی و قمی بهره برد و به اختلاف میان آنها هر چه بیشتر دامن زد. [به احتمال زیاد] ساواک شایع کرد که اقدامات سیدمحمود قمی در کمک به زلزله‌زدگان با همیاری دستگاه امنیتی انجام می‌شود. خودرو لندرور زیر پای سیدمحمود، شک طلاب را برانگیخته بود، چرا که چنین خودرویی معمولاً در اختیار نهادهای دولتی قرار داشت. از سوی دیگر تمایل آیت‌الله میلانی برای حضور در منطقه زلزله‌زده با اقدامات دستگاه آقای قمی و چه بسا دخالت پنهان ساواک، عقیم ماند. مگس ساواک روی این زخم نشسته بود. «چون میلانی تصمیم به رفتن به منطقه زلزله‌زده گرفته، سپس انصراف حاصل می‌نماید و از طرفی یکی از اتومبیل‌های حامل سیدمحمود قمی و ایادی وی لندرور بوده، در بین طلاب حوزه علمیه و طرفداران میلانی شایع است که سیدمحمود قمی را سازمان امنیت به منطقه زلزله‌زده اعزام نموده و حتی اتومبیل و راننده در اختیار وی گذارده‌اند. طرفداران میلانی اظهار می‌نمایند که اگر سیدمحمود قمی با ساواک همکاری نمی‌داشت، چطور از رفتن آیت‌الله میلانی جلوگیری نمودند ولی متعرض سیدمحمود و ایادی وی نشده‌اند. این خبر از ناحیه

۱. همان، شم ۹/۱۳۷۳۵ هـ مورخ ۴۷/۶/۲۴.
۲. *یاران امام به روایت اسناد ساواک، شهید آیت‌الله دکتر سیدمحمد حسینی بهشتی*، ص ۱۳۵.

منابع ساواک هم اشاعه داده شده و روز به روز تقویت می‌گردد. این شایعه باعث لطمه شدیدی به قمی و سیدمحمود شده است.»[1]

خمینی یا خامنه‌ای

آن‌چه برای مردم زلزله‌زده مهم بود، رسیدن مواد اولیه خوراک و اسباب ابتدایی زندگی بود. آنها چه می‌دانستند میان اتباع رؤسای روحانی چه می‌گذرد و دستگاه امنیتی با ریختن نمک روی این زخم چه‌ها که نمی‌کند. اما همان مردم خمینی را می‌شناختند. نام او را شنیده بودند. در آن چند روزی که روحانیان کمک‌رسان مشهدی در منطقه زلزله‌زده بودند، نام او را می‌بردند. گمان می‌بردند همو وارد منطقه شده است. «**اوایل که ما آنجا رفته بودیم، تقریباً حدود ۱۰ الی ۱۵ روز مردم اسم مرا با اسم امام خمینی اشتباه گرفته بودند. می‌گفتند آقای خمینی آمده و یک گروهی از دهات و راه‌های دور می‌آمدند که آقای خمینی را ببینند. در آنجا کاملاً معلوم بود که آقای خمینی مال همه است و این طور نیست که ما فقط آقای خمینی را دوستش بداریم. در دهات آنجا و حتی در روستاهای دوردست آقای خمینی اسمش یک اسم محبوب است. بالاخره اسم من [= خامنه‌ای] جا افتاد و مردم شناختند.**»[2]

آقای خامنه‌ای تا کی در فردوس ماند؟ تا دو ماه بعد. اما سندها می‌گویند که او ٤٥ روز پس از حضور در منطقه پا را از کمک‌رسانی مادی به زلزله‌زدگان فراتر گذاشت و گاه برای آنان سخنرانی کرد که به مذاق ناظران حکومتی خوش نیامد. ۲۸ مهرماه در هیأت فاطمیه فردوس به منبر رفت و گفت که «**چرا شما از حق خود دفاع نمی‌کنید که حق شما را می‌خورند. و چرا مقامات تهران به فکر شما نیستند که خانه درست کنند. بچه‌ها و پیرمردها [در زمستانی که در راه است] از سرما جان می‌دهند.**»[3]

از نزدیک دیده بود که امدادهای دولتی، به ویژه اقدامات جمعیت شیر و خورشید کارایی ندارد؛[4] که علیه خود مردم نیز اقدام می‌کند. این سخنرانی بعدها یکی از اتهامات او شد. اما چه بود ماجرای این سخنرانی؟ آقای خامنه‌ای می‌دید که در یکی از

۱. اسناد ساواک، شم ۹/۱۳۷۳۵ هـ، مورخ ٤٧/٦/٢٤.
۲. *خاطرات و حکایت‌ها*، ص ۱۳.
۳. اسناد ساواک، نامه شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۱۰۸-۵۹-۵، مورخ ٤٧/٨/٧.
۴. *خاطرات و حکایت‌ها*، ص ١٤.

محله‌های ویران‌شده فردوس، حدود پنج هزار نفر زیر چادرها یا در حفره‌های زیرزمینی زندگی می‌کنند. تصمیم گرفت برای این آوارگان حمام بسازد. آجر، عمده‌ترین مصالح موردنیاز بود. کوره آجرپزی فردوس که سالم مانده بود، توسط شیر و خورشید اجاره شده بود. آجرهای تولیدی آن را به گناباد می‌فرستادند. تنها عمارت آجری شهر، ساختمان بهداری فردوس بود که بیش از دو سال از ساخت آن می‌گذشت. گفت‌وگوها برای خرید آجر این ساختمان، در حال پایان بود که بولدوزری به دستور شیر و خورشید ساختمان را با خاک یکسان کرد. بهانه‌شان این بود که ممکن است بخش‌های ویران نشده بهداری فروریزد و آسیبی به مردم برساند. «**بنده اول باور نمی‌کردم... صبح روز بعد که برای مشاهده آن محل رفتم از دیدن خاک زردرنگی که از نابود شدن صدها هزار آجر، تمام محوطه بزرگ بهداری را پوشانده بود، بی‌اختیار به صدای بلند گریه کردم و بر بی‌رحمی و بی‌اعتنایی مقامات شیر و خورشید... لعنت فرستادم.**»

آقای خامنه‌ای چنان از اقدام شیر و خورشید برآشفت که چاره را در سخنرانی و آگاه کردن مردم یافت.

با این که پس از دو ماه فعالیت، در اوایل آذر به مشهد بازگشت، اما زلزله فردوس، حادثه‌ای دنباله‌دار بود و بر هیچ‌یک از جملات این فاجعه نقطه پایان گذاشته نشد. آقای خامنه‌ای و دوستانش همچنان موضوع را پی‌گیری می‌کردند. از آن جمله بود خرید نخ و پشم برای قالی‌بافی و تقسیم آن میان بیش از دویست خانواده زلزله‌زده. «**این کار از نظر [من] این حُسن بزرگ را داشت که مردم آن‌جا را به کار وادار می‌کرد و از صدقه‌گیری آنان و عادت به استفاده از هدایای مردم جلوگیری می‌نمود.**»

مراقبت ویژه

هنوز در منطقه زلزله‌زده بسر می‌برد که ساواک تهران در سانسورهای پستی خود متوجه شد نشریاتی مانند *ایران آزاد* و *باختر امروز* چاپ خارج از کشور به نشانی او فرستاده می‌شود.

مبدأ ارسال این جراید «مکتب اهل‌البیت» در شهر نجف بود. پرویز ثابتی که آن زمان رئیس اداره یکم عملیات و بررسی و جانشین ناصر مقدم، مدیرکل اداره سوم بود، در نامه‌ای به ساواک خراسان موضوع را به آگاهی رساند و خواست در شش بخش، اطلاعات مربوط به سیدعلی خامنه‌ای را به مرکز بفرستد: [۱-] اعلام شخصیت و

موقعیت اجتماعی؛ [۲-] اعلام خلاصه‌ای از سوابق با مشخص نمودن وضع فعلی؛ ۳- تحقیق به نحو کاملاً غیرمحسوس و من غیرمستقیم پیرامون افکار و عقاید و تمایلات سیاسی؛ ٤- همین نوع تحقیق در مورد چگونگی فعالیت‌های پنهانی احتمالی؛ ٥- همین شیوه تحقیق درباره کیفیت و نحوه ارتباط با فرستنده جراید و دیگر افراد موردنظر در منطقه؛ ٦- کنترل مکاتبات.[1]

یک هفته بعد موارد درخواستی ساواک مرکز آماده و ارسال شد:

«۱- شخصیت و موقعیت اجتماعی: نامبرده بالا از طلاب طرفدار روحانیون مخالف دولت می‌باشد. پدرش آیت‌الله خامنه‌ای نیز با روحانیون مخالف مانند میلانی تماس و همکاری دارد. آیت‌الله [سیدجواد] خامنه‌ای در نوغان که از محلات قدیمی مشهد است و در بین مردم طبقه سوم که در این محله سکونت دارند محبوبیتی دارد.

۲- یک برگ خلاصه سوابق سیدعلی خامنه‌ای و یک نسخه بیوگرافی ملصق به عکس وی به پیوست تقدیم می‌گردد. در حال حاضر سیدعلی خامنه‌ای در مشهد سکونت دارد و فعالیت حادی ندارد.

۳- تحقیق در مورد افکار و عقاید و تمایلات سیاسی: همان‌طور که در فوق به عرض رسید نامبرده طرفدار روحانیون مخالف می‌باشد.

٤- تحقیق در مورد چگونگی فعالیت‌های پنهانی احتمالی نامبرده: مشارالیه جهت فعالیت‌های پنهانی در آینده آمادگی دارد و چنانچه گروهی از روحانیون در آینده بر علیه دولت تشکیل شود به احتمال قوی وی در این گروه فعالیت شدید خواهد داشت.

٥- تحقیق درباره کیفیت و نحوه ارتباط گیرنده با فرستنده: قبلاً نیز نامه‌هایی از شخصی به نام محمدجواد فضل‌الله از نجف با پست جهت نامبرده بالا به مشهد ارسال که فتوکپی آن به بخش ۳۱٦ تقدیم گردیده (فتوکپی آن به پیوست تقدیم می‌گردد) ممکن است با مکاتبات اخیر وی ارتباط داشته باشد.

٦- دو نسخه فرم کنترل مکاتبات نامبرده به پیوست تقدیم می‌گردد. مقرر فرمایند پس از تصویب، یک نسخه آن را اعاده فرمایند.»[2]

با موافقت اداره کل سوم سانسور مکاتبات سیدعلی خامنه‌ای برای شش ماه برقرار

۱. اسناد ساواک، نامه اداره کل سوم به ساواک خراسان، شم ۳۱۲/٦۰۷۳٤، مورخ ٤۷/۷/۱٦.
۲. همان، نامه ساواک خراسان به رئیس ساواک، شم ۱٤٥٦۹/هـ ۱، مورخ ٤۷/۷/۲۳.

شد. تمام مکاتباتی که بین مشهد و تهران، قم، نجف و بالعکس انجام می‌شد تحت مراقبت قرار گرفت. تأکید شد هر مورد مشکوکی، گزارش شده، چنانچه نامه فوق‌العاده‌ای به دست آمد، نسخه‌ای از آن به مرکز فرستاده شود.[۱]

آغاز دوباره تفسیر

این دومین باری بود که برای گروهی تفسیر قرآن می‌گفت. اول بار سال ۱۳۴۳ش بود که جمعی از اهالی پایین خیابان از او خواستند به مناسبت ماه رمضان تفسیر قرآن بگوید. این بار، خواهندگان، دو یار گرمابه و گلستان، سیدرضا کامیاب[۲] و محمدباقر فرزانه، بودند؛ هر دو اهل گناباد، هم‌محله، هم‌مدرسه، هم‌سفره، هم‌راه و هم‌مباحثه. هر دو با هم نزد سیدعلی خامنه‌ای آمدند و اصرار کردند که غیر از درس‌های معمول، درس عمومی دیگری شروع کند؛ تفسیر، عقاید، اخلاق. این دو، همراه کاروان روحانیان مشهد برای کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان کاخک بودند. در این سفر آنان، هر چند محدود، با ابعاد علمی، اجتماعی و سیاسی آقای خامنه‌ای آشنا شده، او را شایسته استادی یافته بودند. آقای خامنه‌ای به تفسیر قرآن اعتقاد ویژه‌ای داشت. از این رو پس از بازگشت به مشهد، سوره مائده، همچون سال ۱۳۴۳ بستر تفسیر قرآن شد. «**نمی‌دانم که چطور شد سورهٔ مائده را انتخاب کردم. بعدها هم که درس تفسیر در مشهد شروع کردم در سال ۴۷ برای طلاب... که تا اواخر هم ادامه داشت چند سال، از سوره مائده شروع کردم... و بعد هم انفال... بود.**»[۳]

این درس رفته رفته خواهان پیدا کرد. طلبه‌های مشتری افزایش یافتند. پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها حلقه این درس شکل می‌گرفت. محل آن ابتدا در مسجد صدیقی‌ها در بازار سرشور، و سپس با فزونی شاگردان، در کتاب‌خانه مدرسه میرزاجعفر بود. در میان شرکت‌کنندگان از طلبه خارج خوان تا شاگردان شرح لمعه دیده می‌شدند. سخنان آقای

۱. همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۳۱۶/۶۷۹۴۷، مورخ ۴۷/۸/۱۸.
۲. حجت‌الاسلام سیدرضا کامیاب (۱۳۶۰-۱۳۲۹ش) در روستای نوده شهرستان گناباد به دنیا آمد. در حوزه علمیه مشهد به تحصیل علوم دینی پرداخت. پس از آشنایی با آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای از مشی سیاسی او پیروی کرد و در کوران مبارزات آن شهر علیه حکومت پهلوی قرار گرفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در تأسیس حزب جمهوری اسلامی مشهد کوشید و مسئولیت واحد آموزش آن را به عهده گرفت. در سال ۱۳۶۰ش مردم مشهد او را به نمایندگی خود در مجلس شورای اسلامی انتخاب کردند، اما به دست سازمان مجاهدین خلق به شهادت رسید.
۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم.بازیابی ۱۲۳۵.

خامنه‌ای ضبط می‌شد. درس تفسیر او خیلی زود از جهت شمار شاگردان در ردیف درس‌های درجه اول مشهد قرار گرفت. دیگر، طلبه‌ها تنها خواهان این درس نبودند؛ جوانان دانش‌آموز و دانشجو و تعدادی از بازاریان نیز در این جلسه حاضر می‌شدند. این حلقه علمی، عمری به کوتاهی بار اول نداشت. سالیانی به درازا کشید، اما در نهایت به دست مأموران امنیتی شکست. «**متأسفانه نوارهای آنها از دست رفت. یعنی نفهمیدیم دست کی افتاد؟ چه شد؟ والِا آنها چیزی بود که الآن به دردمان می‌خورد.**»[1]

بار دیگر سعید/ سیدخامنه‌ای

روز اول اسفند اطلاعیه‌ای با عنوان «آگهی محکومیت» به امضاء رئیس دادگاه عادی ۲۰٦ لشکر ۱ گارد در روزنامه *کیهان* چاپ شد. دادگاه نظامی آن لشکر نتوانسته بود متهمان اصلی پرونده یعنی سیدجعفر قمی و سیدعلی خامنه‌ای را پیدا کند. مکاتبات فراوان با ساواک برای یافتن این دو نیز به نتیجه نرسیده بود. البته از آقای خامنه‌ای مدرکی نداشتند. آنها در پی سعید یا سیدخامنه‌ای بودند. «بدین‌وسیله به اطلاع غیرنظامیان: ۱- سیدجعفر طباطبایی [قمی] فرزند حاج‌آقاحسین؛ [۲-] سعید خامنه‌ای یا سیدخامنه‌ای می‌رساند برابر رأی شماره ۱۷۷۹-۱۳٤۷/۹/۲۸ دادگاه عادی ۲۰٦ لشکر ۱ گارد به اتهام پخش اوراق مضره و تحریک مردم به جنگ و قتال، هر یک به مدت شش ماه زندان تأدیبی محکوم شده‌اید. در صورتی که قبل از حصول مرور زمان در دادگاه حاضر شوید می‌توانید به رأی محکومیت خود اعتراض نمایید.»[2]

ده روز پس از چاپ اطلاعیه، جلسه‌ای برای بررسی همین موضوع در خانه سیدمرتضی طباطبایی قمی برگزار شد. حاضران سیدجعفر قمی (اسم مستعار سیدعلی حائری را برای خود انتخاب کرده بود)، سیدرضا قمی، حاج‌شیخ‌ضیاءالدین آملی، سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد، عباس واعظ‌طبسی و سیدعلی خامنه‌ای بودند. گویا سیدجعفر قمی اول بار اطلاعیه ارتش را دیده بود؛ روزنامه را همراه داشت. آن را خواند و از حاضران نظرخواهی کرد. بنابر آن چه که گزارشگر ساواک نوشته هاشمی‌نژاد می‌گوید که دولت فعلاً رفتار ملایم با روحانیان دارد، می‌خواهد نظر این طبقه را به

۱. همان، شم بازیابی ۱۲۲۸.
۲. روزنامه *کیهان*، شم ۷٦۷۵ (۱ اسفند ۱۳٤۷)، ص ۲۱.

خود جلب نماید. بنابراین، این دو نباید خود را به لشکر معرفی کنند «زیرا اعلان مندرج در روزنامه *کیهان* صرفاً اسقاط تکلیف است.» برخی اظهار بی‌اطلاعی کردند و نظری ندادند. آقای خامنه‌ای گفت اگر **«خودم را معرفی کنم حق تجدیدنظرم از بین»** نمی‌رود. پس از مذاکرات زیاد به این نتیجه می‌رسند که سیدجعفر قمی نباید خود را معرفی کند، چرا که چندین ماه بلاتکلیف در زندان می‌ماند و امکان دارد رأی دادگاه تجدیدنظر با تشدید کیفر نیز همراه شود؛ فراری باشد بهتر است. «کلیه حضار در این مجلس سوگند یاد می‌کنند که مذاکرات‌شان مخفی مانده و در جای دیگری صحبت نشود.»[۱]

با این که ساواک خراسان پس از دیدن این گزارش متوجه حضور سیدجعفر قمی در مشهد شد و دستور دستگیری او را به شهربانی داد، اما سیدجعفر موفق گردید مثل گذشته فرار کند. اما دست‌آورد این گزارش برای ساواک، روشن شدن هویت سعید/ سیدخامنه‌ای بود. مفاد گزارش صراحتاً می‌گوید که سعید/ سیدخامنه‌ای، کسی که ساواک تهران، نزدیک به دو سال در تعقیب او بود، همان سیدعلی حاضر در این گزارش است. اما چه چیزی موجب عدم تطبیق هویت این دو شد؟ خواست خدا؟ شاید.

سفر تبلیغی به تهران

اول آذر ۱۳۴۷ مصادف با نخستین روزِ ماه مبارک بود. ساواک خراسان به اطلاع تهران رساند که عبدالکریم هاشمی‌نژاد روز اول آذر و سیدعلی خامنه‌ای و عباس واعظ‌طبسی، دوم آذر راهی پایتخت شدند. دستگاه امنیتی خراسان از طریق منابع نفوذی خود خبردار شده بود که معدود روحانیان فعال این شهر «در نظر دارند به منظور وعظ و خطابه و استفاده از منبر در ماه رمضان به تهران و سایر شهرستان‌ها عزیمت نمایند.»[۲] ساواک تهران نیز دستور لازم را برای مراقبت از اعمال و رفتار نامبردگان صادر کرد.[۳] در میان سندها، گزارشی از منابر ماه رمضان آقای خامنه‌ای دیده نمی‌شود.

پیش از آن که به دومین سفر تبلیغی خود در روزهای پایانی سال برود، زلزله‌ای دیگر غرب خراسان را لرزاند و دو روستا را در میان سبزوار و اسفراین با خاک یکسان کرد. او

۱. اسناد ساواک، گزارش خبر، شم ۹/۱۷۴۴۹ه‍ ، مورخ ۴۷/۱۲/۲۴.
۲. همان، گزارش خبر، شم ۹/۱۵۵۳۳ ه‍ مورخ ۴۷/۹/۱۱.
۳. همان، نامه ۳۱۶ به ۲۰ ه‍ ۳، شم ۳۱۶/۸۴۴۵۸، مورخ ۴۷/۹/۱۴.

چند بار برای کمک‌رسانی و رسیدگی به مردم زلزله‌زده به آن منطقه رفت. رخداد بعدی این فصل غم‌افزا، درگذشت محمداسماعیل خجسته، پدر همسرش بود. با این حال او در ۲۲ اسفند ٤۷ در تهران بود. هفته‌ای به آغاز ماه محرم باقی بود. هر زمان به تهران می‌آمد در نشست علمای مبارز تهران که معمولاً هر پنج‌شنبه برگزار می‌شد، شرکت می‌جست. جلسه آن روز در خانه شیخ‌حسین کاشانی برگزار شد و آقایان سیدمحمدرضا سعیدی، سیدمحمود طالقانی، محمد منتظری و سیدعلی خامنه‌ای شرکت داشتند. منبع ساواک، فقط چند جمله‌ای از پایان جلسه نوشت. شاید دیر رسیده بود: «سیدمحمود طالقانی از سیدمحمدرضا سعیدی خواست که تعدادی از اعلامیه فتوای خمینی... به وی بدهد. سعیدی اظهار داشت فعلاً چیزی ندارم، ولی از نجف اعلامیه‌ای که به مهر و امضاء خمینی باشد خواسته‌ام تا عین آن چاپ شود. هر موقع رسید برای شما هم می‌فرستم. طالقانی گفت مگر اعلامیه قبلی را از خمینی نگرفته‌اید؟ سعیدی در جواب گفت [که] نه اعلامیه مذکور از روزنامه *نور* افست شده است.[1] در این موقع شیخ‌حسین کاشانی به طالقانی اظهار نمود دو برگ از اعلامیه فتوای خمینی را به من داده‌اند. طالقانی گفت دو برگ به درد نمی‌خورد. اقلاً باید آن قدر باشد که اگر سازمان امنیت متوجه شد چیزی گیرشان بیاید.»[2] اما مسائل مورد بحث در جلسه بیش از این بوده، حتی درباره دو تن که اخیراً توسط حکومت عراق به جرم جاسوسی برای اسرائیل دستگیر شده‌اند خبرهایی داده شد و محمد منتظری گفت که این دو جاسوس اسرائیل [وابسته به دستگاه امنیتی ایران] بوده‌اند.[3] اما آنچه راجع به فتوای امام خمینی مطرح شد، پاسخ‌هایی است که امام خمینی درباره وجوب مبارزه با اسرائیل و همیاری با مبارزان فلسطینی به نماینده سازمان الفتح داد. امام در پاسخ به پرسش اول مبنی بر امکان پرداخت وجوه شرعی به مجاهدان فلسطینی تحت امر سازمان فتح، در واقع فتوا می‌دهد و می‌نویسد که «اکیداً شایسته، بلکه واجب است که قسمتی از وجوه شرعی مانند زکات و سهم امام به مقدار کافی به این مجاهدان راه خدا اختصاص یابد.» امام در ادامه تأکید می‌کند که «به مجاهدانی که در

۱. روزنامه *النور* چاپ عراق، فتوای امام خمینی را درباره جواز صرف زکات و صدقات برای مبارزان فلسطینی، به زبان فارسی چاپ کرده بود. (*هفت هزار روز...*، ج ۱، ص ۳۵۳).
۲. اسناد ساواک، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱٦، شمـ ۲۰/٤۸٤۸٥ هـ ۳، مورخ ٤۷/۱۲/۲۷.
۳. همان، شمـ ۲۰/٤۸٥۱۷ هـ ۳، مورخ ٤۷/۱۲/۲۸.

صفوف نبرد و فداکاری به منظور از بین بردن صهیونیسم کافر ضدبشر می‌جنگند و برای احیاء و بازگرداندن مجد و شرف اسلامی از دست رفته می‌کوشند و برای گرامی‌داشت تاریخ شریف اسلام نبرد می‌کنند و بر هر مسلمانی که به خدا و روز جزا ایمان دارد واجب است که تمام قوا و نیروی خود را در این راه به کار برد...» امام چهار پرسش یادشده را کتباً جواب داد.[1] حاصل این پرسش و پاسخ توسط سازمان الفتح به چهار زبان عربی، ترکی، انگلیسی و فرانسه ترجمه شد و همراه با اظهارنظر جمعی از علمای اهل سنت و شیعه و از آن جمله آیت‌الله حکیم در سطحی وسیع منتشر گردید. این فتوا به ایران هم رسید. سندها می‌گویند اگر این اعلان به دست ساواک می‌افتاد، یک اتهام به اتهامات دارنده آن اضافه می‌شد.

جلسه پنج‌شنبه آن روز (۴۷/۱۲/۲۲) بی‌واکنش نماند. مقدم، مدیرکل اداره سوم پس از دیدن گزارش یادشده، دستور داد از آنجا که ادامه فعالیت‌های سیدمحمدرضا سعیدی خراسانی «به مصلحت نمی‌باشد» تلفن و مکاتباتش سانسور گردد تا بتوان مدارکی برای دستگیری او به دست آورد. وی اضافه کرد «ضمناً مشخصات بیشتری از محمد منتظری و سیدعلی خامنه‌ای را تهیه و اعلام نمایند.»[2]

صلح امام حسن(ع)

می‌توان احتمال داد که آقای خامنه‌ای در شش ماهه اول سال ۱۳۴۸ در کار ترجمه یا ادامه برگردان کتاب *صلح الحسن علیه‌السلام* نوشته شیخ راضی آل یاسین بود. متن عربی کتاب حدود چهارصد صفحه حجم داشت و برگردان آن، در کنار فعالیت‌های آموزشی و اجتماعی باید زمان قابل‌توجهی از او گرفته باشد. تدریس علوم حوزوی، ادامه درس‌آموزی نزد آیت‌الله میلانی، تشکیل درس تفسیر، مباحثات هر روزه علمی با پدر و دیگر حلقات آموزشی او همچنان ادامه داشت. حتی در اردیبهشت ۱۳۴۸ برای پی‌گیری و ارائه کمک‌های جدید راهی منطقه زلزله‌زده کاخک شد. شهربانی فردوس، او را به همراه نماینده آیت‌الله میلانی در منطقه و آقای سادسی، از آشنایان بیرجندی، دید، که راهی روستاهای حسین‌آباد، خانکوک و چرمه شدند تا زمینه ساخت حمام و

۱. *صحیفه امام*، ج ۲، صص ۱۹۹ تا ۲۰۱.
۲. اسناد ساواک، نامه اداره کل سوم به ریاست ساواک تهران، شم ۳۱۶/۱۹۸، مورخ ۴۸/۱/۱۹.

مسجد را در این قریه‌ها فراهم آورند.[1]

ترجمه کتاب *صلح‌الحسن علیه‌السلام* اما، از آنجا نشأت گرفت که رخداد مصالحه امام دوم شیعیان ایده‌ای در ذهن مترجم پدید آورده بود که می‌خواست آن را بنگارد و در معرض افکار علاقه‌مند قرار دهد. «**یادداشت‌هایی جمع کردم و آماده شدم که بنویسم. [در پی‌جویی] منابع کتاب، رسیدم به این کتاب ... نگاه کردم دیدم همه حرف‌های من ... توی این کتاب است. دیدم اگر من کتاب خودم را بنویسم و مطالب این کتاب را در آن نیاورم، کتاب ناقص و بی‌خودی خواهد بود. اگر مطالب این کتاب را بخواهم در آن بیاورم، خوب، مطالب موجود است. چرا؟ من که به اسم خود هوس تألیف ندارم ... اول تصمیم داشتم که هر چه را زیاد [بر این کتاب] می‌فهمم در [آن] ... بگنجانم. بعد که ترجمه کردم، دیدم که این کتاب دریایی است و به فرض که من دو تا نکته اضافه بفهمم، چیز مهمی نیست. همان را به طور کامل ترجمه کردم و ارائه دادم.**»[2]

کارگاه ترجمه

دیگر تألیف آقای خامنه‌ای پس از ترجمه *صلح امام حسن(ع)*، *چهره رجالی شیخ‌طوسی* بود. این کار به پیشنهاد دانشکده الهیات مشهد برای ارائه به هزاره شیخ‌طوسی[3] به وی پیشنهاد شد. آن را نگاشت، اما دست‌اندرکاران پی‌اش را نگرفتند و او هم به ستاد برگزارکننده، نداد.[4]

آقای خامنه‌ای در کنار تدریس دروس عالی حوزه، ترجمه، تشکیل کلاس‌های تفسیر و عقاید، و برپایی جلسه‌های گاه گاه در خانه‌اش،[5] اقدام به آموزش ترجمه از زبان عربی به

۱. همان، نامه رئیس شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۹/۱۲ [یا ۹۱۱۲] – ۹۲-۲-۵، مورخ ٤٨/٣/٤.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۷.
۳. کنگره بزرگداشت هزارمین سال ولادت شیخ‌الطائفه ابوجعفر محمد بن حسن بن طوسی معروف به شیخ طوسی با شرکت بیش از ۲۰۰ تن از دانشمندان و محققان نامور ایران و مراکش، لبنان، تونس، آمریکا، انگلستان، کانادا، هندوستان، شوروی، اندونزی، ترکیه، افغانستان و پاکستان از ۲۸ اسفند ۱۳٤۸ تا ۳ فروردین ۱۳٤۹ در دانشکده الهیات دانشگاه فردوسی مشهد برگزار شد. (جلالی، غلامرضا، «توسعه دانشگاه مشهد در آستانه انقلاب اسلامی»، *نقش مشهد در انقلاب اسلامی*، ضمیمه فصل‌نامه تاریخ‌پژوهی، بهمن ۸۹ ص ۲٦).
۴. این مقاله پس از انقلاب در دل جزوه‌ای با نام *الاصول الاربعه فی علم‌الرجال* به چاپ رسید و در سال ۱۳۷۳ توسط المجمع‌العالمی لاهل‌البیت در شهر قم طبع شد.
۵. آقای خامنه‌ای بی‌توجه به شمار شرکت‌کنندگان در جلسه‌های خانگی، برای داوطلبان معارف دین کلاس درس می‌گذاشت. محمدطه عبدخدایی می‌گوید که در سال ۱۳٤۸ش پس از نماز صبح به من و صادق صادق‌زاده

فارسی برای تعدادی از طلبه‌های علاقه‌مند کرد. برادرش، سیدهادی، محمدباقر داودی، حبیب‌الله آشوری و سیدعلی‌اصغر امینی از جمله آنان بودند. حلقه‌های این آموزش در مدرسه نواب شکل می‌گرفت. مبنای کار، مشارکت در ترجمه بود. هر یک از افراد موظف بودند در طول هفته چند صفحه متن عربی را به فارسی برگردانند و هنگام حضور در جلسه بخوانند. در این کارگاه آموزشی متون ترجمه شده قرائت، اشکالات آن بررسی و اصلاح می‌شد. این کلاس تا شروع ماه مبارک رمضان برقرار بود، اما با سفر تبلیغی آقای خامنه‌ای به تهران، تعطیل شد و پس از آن دیگر منعقد نگردید.

دبیرستان دخترانه

در این دوره بود که آقای خامنه‌ای اقبال خود را برای تحقق یک آرزوی اجتماعی آزمود؛ و آن تأسیس دبیرستان دخترانه با رگ و پی مذهبی در مشهد بود. وی معتقد بود، رویکرد زنان به دین، بدون سوادآموزی و تجهیز آنان به دانش، موفقیتی در پی نخواهد داشت. نامناسب بودن فضای مراکز آموزشی دختران در آن دوره، نمی‌تواند دلیل کافی برای روی نیاوردن دختران به آموزش باشد. راه منطقی ایجاد مراکز مشابه، بدون معایب و کاستی‌های موجود است. وی ایده خود را ابتدا با آقای سیدی علوی، رئیس دبیرستان پسرانه علوی مشهد در میان گذاشت. از این طریق بود که با گروهی از فرهنگیان و دانشگاهیان علاقه‌مند به این طرح آشنا شد. شماری از بازاریان نیز به این گروه اضافه شدند. حدود یک سال، هر هفته یا ده روز یک بار، نشست‌هایی در دبیرستان علوی پسرانه برگزار و درباره زیر و بم کار، از اساسنامه گرفته تا تأمین هزینه‌ها گفت‌وگو کردند. برخی از آشنایان به او اشکال می‌گرفتند؛ اگر مدرسه درست شود و دختر فارغ‌التحصیل بدهد، آنان را به سپاه دانش خواهند برد. آقای خامنه‌ای در پاسخ می‌گفت که چه بهتر؛ به جای دخترانی که در مدارس بی‌بند و بار تربیت شده‌اند، دختران این مدرسه که عفیف و متدین هستند به سپاه دانش بروند و دختران و کودکان

درس توحید می‌داد. پس از مدتی فقط من ماندم. می‌گفتم: تنهایی خجالت می‌کشم. می‌گفت: مهم فهمیدن این حرفهاست، نه تعداد افراد. این جلسه‌ها هفته‌ای یک بار برگزار می‌شد. عبد خدایی می‌گوید که پس از خواندن کتاب *اصول مقدماتی فلسفه* که از آموزگارم گرفته بودم، به هم ریختم و عقایدم به سستی گرایید. تنها کسی که توانست مرا قانع کند، آقای خامنه‌ای بود. (گفت‌وگوی مؤلف با محمدطه عبدخدایی)

روستاها را متدین بار آورند. آرزوی او در تأسیس این دبیرستان نمود نیافت و حسرت آن ماند تا ... .

رمضان ۱۳۸۹ (۱۳۴۸ش)

منش آقای خامنه‌ای در کنش‌های سیاسی خویش، ورود مستقیم و بروز بی‌محابا نبود. این تقید در تدریس، تفسیر، محافل علمی و حلقه‌های آموزشی ملاحظه می‌شد، اما به هنگام وعظ و خطابه، به ویژه در مناسبت‌های مذهبی همچون ماه مبارک و ماه‌های محرم و صفر کمتر رعایت می‌گردید. چه بسا تفاوت در رویارویی با اجتماع روشنفکران و تحصیل‌کردگان حوزه و دانشگاه که با زبان اشاره نیز می‌توان مقصود را بیان کرد، با آن چه که در اجتماعات دیگر باید تبیین گردد، موجب تفاوت در شیوه بیان می‌گردید. از این رو زبان اسناد در انعکاس سخنرانی‌های او در مناسبت‌های مذهبی، گویا و دست‌یاب، اما در مراودات درسی و آموزشی، ساکت و گاه با لکنت همراه است. **«درس‌های تفسیر، درس‌های عقاید، پوشش درس تفسیر برای مسائل سیاسی، حتی پوشش درس فقه و اصول برای مسائل سیاسی، ایجاد کلاس‌های ویژه برای طلاب، ایجاد کلاس‌های ویژه برای دانشجویان، ایجاد کلاس‌های ویژه برای بازاریان، من برای همه این قشرها درس و کلاس داشته‌ام.»**[1]

نزدیکان مراقب او، کسانی که هم‌لباسش بودند، اما برای دستگاه امنیتی دسته دسته خبر می‌چیدند و می‌بردند، وی را شخصی کتوم که نمی‌شود از همه کارهای او خبر گرفت یاد می‌کردند.

آقای خامنه‌ای در سفر تبلیغی ماه مبارک رمضان به تهران، همچون منبرهای خود در سال ۱۳۴۲ در بیرجند و زاهدان، تیغ بیانات خود را تا جایی بالا گرفت که مقامات ساواک را به واکنش واداشت. امسال نیز چون پارسال راهی تهران شده بود. به دعوت چه کسی؟ معلوم نیست. اما جایگاه سخنرانی او، مدرسه حاج‌شیخ‌عبدالحسین تهرانی در انتهای بازار کفاش‌ها بود؛ مدرسه کسی که از فقیهان نامور قرن ۱۳ هـ ق بود که با ثلث میراث امیرکبیر، مدرسه و مسجدی در بازار تهران ساخته بود که نه به اسم امیر، بلکه به

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۳۸.

نام خود او شهرت یافته بود. آیت‌الله شیخ‌عبدالحسین تهرانی، وصی امیرکبیر و چه بسا تکیه‌گاه فقهی او در زمان سیاست‌ورزی‌اش در منصب صدراعظمی بود.

نخستین گزارشی که منبع کم‌حوصله ساواک از سخنان آقای خامنه‌ای در مدرسه یادشده تهیه کرد، ۲۵ آبان / پنجم رمضان بود. این گزارش پنج سطری می‌گوید که هفتاد نفر پای سخنان او نشسته بودند و خطاب به آنان گفته است: «**در زمان معاویه مردم وجدان نداشتند و گزارش می‌دادند و حالا هم هستند. بعد اضافه نمود رهبران ما ایمان ندارند.**»[1]

همین گزارش کوتاه موجب شد که اداره کل سوم از ریاست ساواک تهران بخواهد، درباره صحت و سقم گفته‌ها تحقیق شود و چنانچه درستی آن تأیید شد، سخنران احضار و تذکر لازم [= تهدید و ارعاب] به وی داده شود.[2]

تسلسل گزارش‌ها تا ششم آذر/ شانزدهم رمضان مختل است، اما در این روز، سخنران درباره صلح امام حسن(ع) و مواد آن گفت: «**یکی از مواد این بود که به مسلمانان و شیعه علی نباید ظلم و ستم بشود و زیانی به اموال آنها از طرف مأمورین تو [= معاویه] نرسد. حال چرا این ماده را گفت؟ برای این که می‌خواست در بین مسلمانان حزب شیعه در پنهانی تربیت نماید که در موقع مناسب بر علیه ظلم و ستم معاویه قیام کند و خلافت معاویه را با خاک یکسان نماید.**»[3]

سخنرانی آقای خامنه‌ای حدود ۱:۳۰ بعد از ظهر شروع می‌شد و بیش از یک ساعت ادامه می‌یافت. پس از این مجلس، به محفل دیگری می‌رفت. چنانچه پس از سخنرانی هفتم آذر/ هفدهم رمضان، راهی پاچنار شد و در جلسه‌ای که توسط یدالله فتوت، صاحب خیاطی جنب مسجد سیدنصرالدین، اداره می‌شد شرکت کرد. آقای خامنه‌ای در سخنان امروزش در مدرسه حاج‌شیخ عبدالحسین ملاک افراد را در جامعه اسلامی تقوا توصیف کرد و از ابزارهایی که در حال حاضر جوانان را از فضائل معنوی دور نگاه می‌دارد انتقاد نمود.[4] وی گفت: «**اگر رهبری نتواند افکار جوانان را به کار اندازد از**

۱. اسناد ساواک، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۶۶۶۹ هـ ۳، مورخ ۴۸/۸/۲۸.
۲. همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک تهران، شم ۳۱۶/۴۷۶۵، مورخ ۴۸/۹/۲۰.
۳. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱۶، شم ۱۶۹۹۶/ ۲۰ هـ ۳، مورخ ۴۸/۹/۱۰.
۴. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۷۰۹۶ هـ ۳، مورخ ۴۸/۹/۱۶.

کشورهای دیگری خواهند آمد و نفت را کشف خواهند کرد و نفت و آن مملکت و سرمایه آن مملکت و ثروت آن را خواهند برد.» وی به جشن‌هایی که درصدد برپایی برای پادشاهان و مغان است اشاره کرد و با وصف حکایت فرزند پینه‌دوز دوره ساسانی که امکان دانش‌آموزی برایش فراهم نشد، گفت: «**اگر رهبری بتواند مساوات را رعایت کند آن مملکت رو به ترقی است و اگر نتواند آن مملکت رو به زوال است. پس اگر مساوات شد و اگر [با رفع تبعیض] از فکر و افکار بچه‌های جنوب شهر [مثل بقیه طبقات] هم استفاده شد آن مملکت خوب خواهد بود، اما در مملکت ما این طوری نیست. چون رهبری صحیح نیست و نمی‌تواند از فکر و افکار جوانان به نحو احسن استفاده کند.**»[۱]

پس از رسیدن گزارش این سخنرانی به اداره کل سوم، ناصر مقدم در نامه‌ای خطاب به ریاست ساواک تهران نوشت که سیدعلی خامنه‌ای «از جمله روحانیون ناراحت و مخالف دولت بوده و دارای سابقه بازداشتی و محکومیت می‌باشد.» او با اشاره به افرادی که پای سخنان او نشسته بودند (سعید امانی، علی‌اکبر استاد، ابراهیم استادآقا، اسدالله بادامچی [= بادامچیان]، محمود فقیهی، حسین مهدیان، جواد مقصودی، عبدالعلی ایپکچی، خاموشی) اضافه کرد که تعدادی از آنها نیز سابقه [سیاسی] دارند و گردهم‌آیی آنان درخور توجه است. «دستور فرمایید با استفاده از تمام امکانات موجود نامبردگان و جلسات متشکله آن مراقبت لازم و دقیق و همه‌جانبه‌ای معمول» دارند.[۲]

البته این دستور زمانی صادر شد که ماه مبارک رو به پایان بود و جلسه‌های سخنرانی آقای خامنه‌ای تمام شده بود.

مجلسی که در محله پاچنار و در بن‌بست کاغذچی برپا می‌شد از جنس دیگری بود. پنجاه صندلی فلزی چیده بودند. روبه‌روی صف صندلی‌ها تخته‌ای قرار داشت که روی آن با گچ زرد رنگی نوشته بودند «اسلام بالاتر از هر چیز و هیچ چیز بالاتر از اسلام نیست؛ اسلام پاک است و پاکیزگان را دوست دارد؛ با یکدیگر دست بدهید زیرا دست دادن کینه‌ها را از بین می‌برد.» برای شرکت مردم در این مراسم اطلاعیه‌ای هم چاپ و توزیع شده بود: «بدین‌وسیله از جناب‌عالی دعوت می‌شود که در جلسه سخنرانی که از شب چهارشنبه ۱۵ الی آخر ماه مبارک رمضان در ساعت ۹/۳۰ تشکیل می‌گردد شرکت

۱. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۶۹۹۷ هـ ۳، مورخ ۴۸/۹/۱۰.
۲. همان، نامه مدیرکل اداره سوم به رئیس ساواک تهران، شم ۳۱۶/۴۷۱۷، مورخ ۴۸/۹/۲۴.

فرمایید و از بیانات دانشمند محترم آقای خامنه‌ای استفاده نمایید. خیابان خیام، پاچنار. بین گذر قلی و گذر مستوفی. بن‌بست کاغذچی، پلاک ۲۸. حضور شما در سر وقت نشانه شخصیت شماست.» در این جلسه پس از قرائت قرآن، بحث آزاد شروع می‌شد و سپس آقای خامنه‌ای برای حاضران صحبت می‌کرد.[۱] این جلسه که در خانه آقای غانم تشکیل می‌شد، با عنوان «انجمن اسلامی جوانان» فعالیت می‌کرد.

سخنان روز هشتم آذر/ هجدهم رمضان او در مدرسه حاج‌شیخ‌عبدالحسین چنین گزارش شد: «**اگر مردم می‌خواهند به حقوق اجتماعی خود برسند باید از حق خود دفاع نمایند، زیرا حقوق اجتماعی برای همه یکسان است و برای رسیدن به هدف باید مبارزه کرد. اسلام می‌گوید همه مردم باید از مساوات برخوردار باشند و بین گدا و ثروتمند فرقی نیست. هیچ‌کس نمی‌تواند با زور سرنیزه و قدرت، آزادی و مساوات را از مردم بگیرد.**»[۲] بعد درباره تبعیضات نژادی در آمریکا صحبت کرد.[۳]

در همین روز، رئیس ساواک تهران، نواب، به رئیس ساواک جنوب شرق پایتخت نامه‌ای نوشت و ضمن اشاره به سخنان آقای خامنه‌ای در ۲۵ آبان مبنی بر این که «در زمان معاویه مردم وجدان نداشتند و گزارش می‌دادند و حالا هم هستند... رهبران ما ایمان ندارند» دستور داد میزان صحت و سقم این اظهارات تعیین، و چنانچه صحت آن تأیید گردد، «مشارالیه را احضار و تذکرات لازم به وی داده» شود.[۴] احتمالاً نواب از سوابق این روحانی مقیم مشهد بی‌خبر بود، وگرنه رنگ این دستور، چنین پریده نبود.

روز نهم آذر/ نوزدهم رمضان، موضوع سخنرانی آقای خامنه‌ای مساوات و برابری در جامعه بود. به نظر می‌رسد وی این موضوع را در دوره حاکمیت حضرت علی علیه‌السلام مورد توجه قرار داده، آنگاه با زمان حال مقایسه کرده است. مضامین سخنان او در این روز تندتر از روزهای پیشین بود: «**حرف‌ها را در گلو خفه نموده‌اند و نمی‌گذارند مردم حرف‌های خود را بگویند. اگر اجتماع نتواند حرف‌های خوب و بد مملکت خود را بگوید، آن ملت و آن اجتماع از بین خواهد رفت و ظلم و ستم و بیچارگی**

۱. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۷۰۹۵ هـ۳، مورخ ۴۸/۹/۱۶.
۲. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۷۰۴۰ هـ ۳، مورخ ۴۸/۹/۱۳.
۳. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۷۰۴۰ هـ ۳، مورخ ۴۸/۹/۱۳.
۴. همان، نامه ساواک تهران به رئیس ساواک جنوب شرق، شم ۲۰/۱۶۹۱۲ هـ ۳، مورخ ۴۸/۹/۸.

گریبان‌گیر آنها خواهد شد.» او با یاد نمونه‌های تاریخی از حاکمان ستمگر همچون عبدالملک بن مروان که خود را مالک‌الرقاب مردم می‌دانست گفت: «**اگر بگذارند حرف‌های صحیح زده شود اجتماع بیدار خواهد شد و متوجه کارهای بد حاکم و آنهایی که در رأس کار هستند خواهند شد.»** دعاهای پایانی سخنران چنین بود: «**خدایا تبعیض را از بین افراد ریشه‌کن کن! خدایا زندانیان بی‌گناه را از زندان نجات بده!»**

آن روز حدود یکصد نفر به سخنان آقای خامنه‌ای گوش فرا دادند.[1]

سخنان او در دهم آذر/ بیستم رمضان درباره برابری زن و مرد، ویژگی‌های آنان، وظایف فطری هر یک و ازدواج بود. این بار نیز با دعا برای آزادی زندانیان بی‌گناه سخنان خود را به پایان برد.[2]

آقای خامنه‌ای در یازدهم آذر/ بیست‌ویکم رمضان ویژگی‌های رهبری حضرت علی(ع) را تشریح کرد و گفت که رهبران و سیاستمداران باید از راه و روش رهبری و حکمرانی آن حضرت درس بگیرند و مساوات و برابری را چون او سرمشق قرار دهند. وی تلویحاً ضمن تنقید از حاکمیت ادامه داد که «**رهبر باید آنچه که برای ملت می‌گوید خودش هم عمل کند. حاکم آن نیست که خود را فقط رهبر ملت بداند و خودش باشد. باید در گرفتاری‌ها، در بیچارگی‌ها، در بدبختی‌ها خود را از آن ملت بداند.»**[3]

در همین روز به دعوت آقای مطهری به حسینیه ارشاد رفت و نخستین سخنرانی خود را آن‌جا ایراد کرد.

در روز دوازدهم آذر/ بیست‌ودوم رمضان تأکید او بر آزادی عقیده و فکر در اسلام بود. «**آزادی عقاید و افکار در اسلام وجود دارد. راه انتخاب کردن با خود مردم است و اجتماع احتیاجی ندارد که دیگری برایش [تصمیم بگیرد.]**[4]»

شب‌هنگام آقای خامنه‌ای به انجمن اسلامی جوانان رفت. قرار بود همچون بار پیشین پس از قرائت قرآن، تجوید و دیگر برنامه‌ها سخنرانی کند.[5]

موضوع سخنرانی او در سیزدهم آذر/ بیست‌وسوم رمضان، امر به معروف و نهی از

۱. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱٦، شم ۲۰/۱۷۰۳۵ هـ ۳، مورخ ٤۸/۹/۱۳.
۲. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱٦، شم ۲۰/۱۷۰٥٤ هـ ۳، مورخ ٤۸/۹/۱٥.
۳. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱٦، شم ۲۰/۱۷۰٥۲ هـ ۳، مورخ ٤۸/۹/۱٥.
۴. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱٦، شم ۲۰/۱۷۰٥٥ هـ ۳، مورخ ٤۸/۹/۱٥.
۵. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱٦، شم ۲۰/۱۷۱٥٦ هـ ۳، مورخ ٤۸/۹/۱۸.

منکر بود: «**افراد جامعه از حیث روابط و همبستگی‌ها باید مانند آجرهای یک ساختمان در هم فرورفته... باشند؛ یعنی اگر یکی از آنها در معرض سقوط بود، سایرین مانع شوند... یا امر به معروف کنید و یا این که بدترین مردم به شما مسلط می‌شوند و به شما رحم نمی‌کنند. و در این موقع اگر خوبان شما هم برای دفع شر دعا کنند مستجاب نخواهد شد.**»[1] ناصر مقدم پس از دیدن این گزارش نامه دیگری به رئیس ساواک تهران فرستاد و برخلاف مراسله پیشین که خواسته بود در صورت درستی سخنان سیدعلی خامنه‌ای به او تذکر داده شود، این بار نوشت که «مدارک مستند و غیرقابل انکاری تهیه» شود؛ که نشان از تصمیم او برای دستگیری آقای خامنه‌ای داشت.[2]

در چهاردهم آذر/ بیست‌وچهارم رمضان حدود ۱۸۰ نفر پای سخنان او نشسته بودند. برخی از مستمعین عبارت بودند از: اکبر هاشمی رفسنجانی، یدالله فتوت، اسدالله بادامچیان، آقابزرگ مشایخ، ابراهیم استادآقا، قاسم اسماعیلیان، جواد مقصودی، محمدعلی گل‌افشانی، مظاهری دبیر دبیرستان مروی، قدوسی دبیر دبیرستان پهلوی، فرهاد مینایی وکیل دادگستری، محمود فقیهی و عبدالعلی ایپکچی.

در این روز آقای خامنه‌ای دمکراسی غرب را به چالش کشید و انتخاباتی را که نامزد ریاست‌جمهوری، زیبایی زنش را واسطه جمع‌آوری رأی قرار می‌دهد، نادرست خواند. وی حاضران را به کتاب‌خوانی توصیه کرد و خواست که کتاب‌خانه مدرسه حاج‌شیخ‌عبدالحسین با مساعی علاقه‌مندان تکمیل گردد. او با ابراز تأسف گفت: «**طبق آمار روزنامه‌ها تعداد کتاب‌خانه‌های تهران از زمان فتحعلی‌شاه تاکنون دو برابر شده در حالیکه باسوادها چندین برابر و تعداد قمارخانه‌ها و مشروب‌فروشی‌ها چندصد برابر**» افزایش یافته.[3]

اسدالله بادامچیان که معمولاً در این جلسه‌ها حاضر بود، با ضبط صوت همراه خود، متن سخنان آقای خامنه‌ای را ضبط می‌کرد.

از سخنرانی روز پانزدهم آذر/ بیست‌وپنجم رمضان او همین اندازه که انتصاب حضرت علی(ع) پشتوانه منطقی داشته و میان نصب در امامت و انتخابات عمومی

۱. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱٦، شمـ ۲۰/۱۷۳۸۵ هـ ۳، مورخ ٤۸/۹/۲۷.
۲. همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک تهران، شمـ ۳۱٦/٤۹۹٤، مورخ ٤۸/۱۰/۹.
۳. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱٦، شمـ ۲۰/۱۷۲۸۵ هـ ۳، مورخ ٤۸/۹/۲٤.

تفاوت‌هایی هست، مطلب بیشتری به ساواک منعکس نشده است.[1]

ظاهراً آخرین سخنرانی او روز هفدهم آذر/ بیست‌وهفتم رمضان در مدرسه حاج‌شیخ‌عبدالحسین ایراد شد. در این مجلس درباره شخصیت انسان از منظر دین و دیدگاه مادیون به تفصیل سخن گفت و دین اسلام را در موقعیت نامطلوب توصیف کرد که فقط اسمی از آن باقی مانده است. «**[وقتی] شخصیت برای مردم قائل نشوند و ظلم و ستم به مردم اجتماع بنمایند از اسلام جز [چهره‌ای] زردرنگ و ضعیف چیزی باقی [نمی‌ماند.] قدرت‌های قوی... اسلام را از بین برده‌اند و اجتماع مسلمانان را در اختیار خود قرار داده‌اند. بالاخره آنچه که آنها می‌خواهند باید عمل کنید و آنچه آنها می‌گویند باید شما هم بگویید. پس اسلام از هر طرف محدود شده ... است.**»[2]

آقای خامنه‌ای بلافاصله پس از پایان ماه مبارک به مشهد بازنگشت؛ روزهایی از شوال را در تهران بود. شاید یکی از کارهایش پی‌گیری چاپ کتاب *صلح امام حسن* بود.

بیست‌وهفتم آذر/ هشتم شوال در نشست روحانیان مبارز تهران که معمولاً پنج‌شنبه‌ها برپا می‌شد شرکت کرد. غیر از او سیدمحمدرضا سعیدی، سیدعلی غیوری، علی‌اصغر مروارید، محمد امامی کاشانی، فضل‌الله مهدی‌زاده محلاتی، محمدجواد باهنر، نجم‌الدین اعتمادزاده، حسن لاهوتی، محمدرضا مهدوی کنی، اکبر هاشمی رفسنجانی و جعفر شجونی در خانه شیخ‌حسین کاشانی حاضر بودند. بخشی از گفت‌وگوها درباره اعزام طلاب و واعظان به روستاها برای تبلیغ بود. آقای خامنه‌ای گفت که ٤٨ طلبه از مشهد به طور منظم به روستاها فرستاده می‌شوند. اعزام‌ها با حمایت آیت‌الله میلانی و گروهی از مؤمنان انجام می‌گرفت، ولی در حال حاضر کمک‌های آقای میلانی قطع شده است. آقای هاشمی نیز پیشنهاد کرد چنین اقدامی برای روستاهای اطراف تهران نیز انجام شود. بیشتر حاضران پذیرفتند که هر ماه ۲۰۰ تومان برای اجرای این پیشنهاد کمک کنند. خبرچین ساواک در پایان گزارش خود این را هم نوشت که سیدمحمدرضا سعیدی عکس قاب شده آیت‌الله خمینی را به شیخ‌حسین کاشانی داد.[3]

آقای خامنه‌ای اواخر آذر یا اوایل دی تهران را به سمت مشهد ترک کرد. ساواک

۱. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱٦، شم ۲۰/۱۷۲۸۱ هـ ۳، مورخ ٤٨/٩/٢٤.
۲. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱٦، شم ۲۰/۱۷۲۳۸ هـ ۳، مورخ ٤٨/٩/٢٣.
۳. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱٦، شم ۲۰/۱۷٤۷۰ هـ ۳، مورخ ٤٨/١٠/٢.

تهران در تعقیب دستور اداره کل سوم برای احضار، تذکر و جمع‌آوری مستندات بیشتر متوجه شد که او در تهران نیست؛ و به اطلاع اداره متبوع خود رساند که جمع‌آوری مدارک علیه او فعلاً امکان ندارد.[۱]

دستگاه امنیتی نتوانست توری برای سیدعلی خامنه‌ای در پایتخت پهن کند، از این رو ناصر مقدم نامه‌ای به ساواک خراسان فرستاد و با اشاره به سخنرانی‌های او در مدرسه حاج‌شیخ‌عبدالحسین تهران و مفاد «خلاف مصالح و انتقادآمیز» آن، دستور داد از او مراقبت به عمل آید و «در صورت مشاهده فعالیت مضره و مشکوکی» مراتب به اداره کل سوم انعکاس یابد.[۲]

نشید شادی

می‌توان احتمال داد در این زمان بود که سری به انتشارات بعثت در خیابان شاه‌رضا [انقلاب اسلامی]، بین میدان فردوسی و لاله‌زار تهران زد و آگاه شد که دست‌اندرکاران آن در حال آماده‌سازی کتابی درباره فلسطین هستند. یک سالی بود که از تأسیس این بنگاه فرهنگی می‌گذشت. آقای خامنه‌ای در سفرهای یک سال گذشته‌اش به تهران، سراغی هم از کتاب‌های تازه و در دست انتشار بعثت می‌گرفت. وقتی شنید کتابی با عنوان *حماسه فلسطین* در حال چاپ است، گفت که فردا با هدیه‌ای بازخواهد گشت. او می‌دانست که سیدکریم امیری فیروزکوهی به یاد شهیده فلسطینی «شادیه ابوغزاله» قصیده‌ای سروده است. فردای آن روز با شعر «نشید شادی» آمد:

آن‌جا غزاله‌ای بین خورشید در حبالش   بام زمین مجالش شیر برین غزالش
عزمش زهفت مردان رزمش به هفت میدان   زان آهنین سمندش وان آتشین نصالش

این قصیده ۵۲ بیتی در مقاطع آخر به این‌جا می‌رسد:

آوارگان اسلام بی‌یار و بی‌سرانجام   ما همچنان در آرام فارغ زاحتیالش
صهیون و صیحه ظلم فاران و فرّه عدل   آن عدل و این دلالش و این ظلم و آن ظلالش

۱. همان، نامه رئیس ساواک تهران به مدیریت کل اداره سوم، شم ۲۰/۱۷٦۹۰ هـ ۳، مورخ ۴۸/۱۰/۱۵.
۲. همان، نامه مدیرکل اداره سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۳۱٦/۵۱۷۰، مورخ ۴۸/۱۰/۲۰.

و پایان آن این بیت است:

اسلام لایزال است حق است و بی‌زوال است   برهان این مقال است قرآن لایزالش

در ابتدای قصیده، توضیحی توسط ناشر درج شده بود که می‌گفت «شادیه» فلسطینی یک هواپیمای مسافری را که «یکی از اشقیای یهود» نیز در آن بود به زور اسلحه در لبنان فرود می‌آورد و او را تحویل جبهه نجات فلسطین می‌دهد.[1] شادیه در سن ۱۹ سالگی در عملیاتی علیه اشغالگران فلسطینی در نابلس به شهادت رسید. یک سال بعد کتاب *حماسه فلسطین* در ناباوری دست‌اندرکارانش که گمان می‌بردند در سانسور وزارت فرهنگ گیر می‌کند، به چاپ رسید که شعر آقای امیری فیروزکوهی در قیاس با دیگر مطالب، منزلتی متفاوت داشت.[2]

منشور اسلامی

آقای خامنه‌ای و همفکران او در تهران، مبنای تحقق آرمان‌های اسلامی را در بستری از کوشش‌های فرهنگی می‌جستند و معتقد بودند خیزش‌های مردمی جز با گسترش آگاهی و دانایی آشکار نخواهد شد. و نیز سرایت کمونیسم، به ویژه در میان تحصیل‌کردگان، درمان نمی‌گردد، مگر با تهیه و تبیین دیدگاه‌های پیشگامانه اسلامی. آنها می‌دیدند که آمال کمونیستی در ذهن روشنفکران جا خوش کرده و به عنوان یک مرام مبارزاتی، طرفدارانی دارد. نظام شاهنشاهی نیز از گسترش این تفکر تا جایی که تهدیدی برای او نباشد و از رشد آگاهی‌های اسلامی جلوگیری کند، استقبال می‌کرد؛ و یا بالعکس، از توسعه اسلام غیرسیاسی برای پیش‌گیری از تمایلات کمونیستی بهره می‌جست. ترفند سوم حکومت، همسو نشان دادن اسلام مبارز و تفکرات مارکسیستی بود تا از روی آوردن توده‌های مسلمان به جنبه‌های سیاسی اسلام جلوگیری کند؛ چیزی که از آن به مارکسیسم اسلامی یاد کرد و بر آن تأکید نمود. پیروان اندیشه اسلام اجتماعی و طرفداران نهضتی که از اوایل

۱. *حماسه فلسطین*، برگزیده اشعار شاعران عرب و ایران درباره فلسطین، مؤسسه انتشارات بعثت، تهران، چ اول، ۱۳۴۹ش، صص ۱۶۱ تا ۱۶۹. برخی ابیات پایانی مرحوم امیری فیروزکوهی در این کتاب، با آن چه که در دیوان او آمده متفاوت است که ممکن است پیش از چاپ، اقدام به تغییر و تبدیل آنها کرده باشد.

۲. *یادنامه فخر دین*، به مناسبت اولین سالگرد درگذشت استاد فخرالدین حجازی، تدوین: عباس میقاتی، مؤسسه انتشارات بعثت، تهران، ۱۳۸۷ش، صص ۱۱۸ و ۱۱۹.

دهه چهل شمسی در ایران نمایان شده بود، همواره این قضایا را مدنظر داشتند و از نبود نظریه مدون و قابل ارائه اسلامی که نمایانگر مبانی سیاسی اجتماعی این آیین آسمانی باشد رنج می‌بردند؛ چیزی که بتوان آن را طرح کلی اندیشه اسلامی نامید، نظریه کامل اسلامی، منشور اسلامی، جهان‌بینی اسلامی. آقای خامنه‌ای و هم‌ردیفان فکری او همواره به این موضوع می‌اندیشیدند و نیاز آن را برای ایران دهه چهل که تفکر مارکسیستی جریان غالب فکری دانشگاه‌ها و مجامع روشنفکری شده بود، ضروری می‌دانستند. گام‌های عملی باید برداشته می‌شد. **«این اقدام از آنجا آغاز شد که بین من و برخی برادران در مشهد بحثی درگرفت و در ارتباط با برادران دیگرمان در تهران ادامه یافت و منتهی به تشکیل جلسه‌های ماهانه برای بررسی و ارائه طرح اسلامی با عنوان منشور اسلامی در برابر مانیفست کمونیست‌ها شد.»**

نخستین نشست کاری باید در سال ۱۳٤۸ش بوده باشد. رفت و آمد آقای خامنه‌ای به تهران، محدود به سخنرانی‌های او در مناسبت‌های مذهبی نبود، بلکه مربوط به شرکت در این جلسه‌های ماهانه نیز می‌شد. اعضای نشست‌ها عبارت بودند از آقایان: سیدمحمود طالقانی، سیدمحمد حسینی بهشتی [پس از بازگشت از آلمان به ایران]، سیدعلی خامنه‌ای، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، محمدجواد باهنر، سیدابوالفضل موسوی زنجانی، علی شریعتی، مهدی بازرگان، یدالله سحابی، عزت‌الله سحابی، عباس شیبانی، طاهر احمدزاده، جلال‌الدین فارسی، حبیب‌الله پیمان.

جلسه اول که بسیار هم طولانی بود به این نکته انجامید که با تدوین مبانی مکتب اسلام، می‌توان روشنفکر مسلمان را با دیدگاه اسلام درباره آفرینش، زندگی و جامعه آشنا کرد؛ و نیز تصمیم گرفته شد هر یک از اعضاء در این باره هرچه در ذهن دارد روی کاغذ نگاشته، در نشست آتی بیاورد. چهل‌وپنج روز برای این موضوع زمان گذاشتند. **«خبر این جلسه بین جوانان مسلمان پرشور پخش شد و برای آنها مژده بسیار خوبی بود، به طوری که مرحوم محمد حنیف‌نژاد با من تماس گرفت و دربارهٔ آن سئوال کرد. آن زمان او از رهبران سازمان مجاهدین خلق بود.»**

در نشست دوم آقایان خامنه‌ای، احمدزاده، طالقانی، بازرگان، سحابی و فارسی نظرات مکتوب خود را همراه داشتند. در گفت‌وگوهای این جلسه مقرر شد نوشته‌ها به جمعی که آقای مرتضی مطهری یکی از آنها بود سپرده شود تا نظر بدهند.

در گردهم‌آیی بعدی، آقای مطهری از ماهیت نوشته‌های آقایان صحبت کرد. روشن شد که تضاد اسلام با پدیده‌های استثمار، استکبار، استعمار، ستم‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی وجه مشترک یادداشت‌های ارائه شده است، اما آقای مطهری از موضوع مبارزه با الحاد به عنوان وجه ممیز نوشته آقای خامنه‌ای یاد کرد و آن را به عنوان امتیاز بر دیگر نگاشته‌ها مطرح نمود. مهندس بازرگان نیز بعدها گفت: «در میان آنها متن پیشنهادی آقای خامنه‌ای جزو برجسته‌ترین بود.»[۱] **«بدیهی بود که یکی از مهم‌ترین خصوصیات عقیده اسلامی ضدیت با الحاد بود، ولی تنها کسی که آن را در نوشته‌اش آورده بود من بودم و این نبود مگر به واسطه جو فکری‌ای که بر روشنفکران ایرانی در آن روز سایه افکنده بود... تصریح ضدیت اسلام با الحاد موجب خجالت برخی از آن جمع می‌شد... به خاطر دارم که یکی از شخصیت‌های بزرگ نهضت اسلامی یک بار به من به صراحت در آن سالها گفت: آیا تفکر اسلامی می‌تواند در مقابل غول تفکر مارکسیستی بایستد؟! ... من آن نوشته را از مفاهیم قرآن و سنت نبوی آکنده کرده، از آراء صاحب‌نظران مسلمان [همچون] ... متفکر الجزایری، مرحوم مهندس مالک بن نبی [۱۹۷۳م-۱۹۰۵م] بهره برده بودم.»**

در چهارمین یا پنجمین جلسه بود که تصمیم گرفتند افرادی کمتر ولی اهل‌تر و صاحب‌نظرتر، تدوین منشور اسلامی را به عهده بگیرند و در جلسه عمومی طرح نمایند. آن جمع کوچکِ کاری عبارت بودند از آقایان خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی، باهنر و پیمان. آقای خامنه‌ای هر بار برای مشارکت در آن جلسه، از مشهد به تهران می‌آمد. نشست‌ها در خانه آقایان پیمان و باهنر برگزار می‌شد؛ و گاه در منزل آقای شیبانی؛ که در حالت اخیر از او و خانواده‌اش می‌خواستند آنها را تنها بگذارند. جلسه‌ها، گاه تا ۲۰ ساعت به درازا می‌کشید. یکی از این نشست‌ها در باغی نزدیک تهران که آقای طالقانی آن را مهیا کرده بود، برپا شد. این جلسه‌ها به تعیین موضوعات کلی و جمع‌بندی یادداشت‌های نخستین اعضاء عمومی منتهی شد و با دستگیری آقای خامنه‌ای در سال ۱۳۴۹ش، چندی بعد آقای پیمان و پس از آن آقای هاشمی رفسنجانی موقتاً تعطیل گردید. این دستگیری‌ها تداوم جلسه‌ها را از بین برد. با گسترش دستگیری‌ها تصمیم گرفتند جزوه‌ها، یادداشت‌ها و هر آنچه مربوط به تدوین منشور اسلامی بود در صندوقی

۱. یوسفی اشکوری، حسن، *در تکاپوی آزادی – سیری در زندگی، آثار و افکار مهندس مهدی بازرگان*، ج ۱، تهران، انتشارات قلم، ۱۳۷٦ش، ص ٤۰۹.

در مدرسه دخترانه رفاه به امانت بگذارند تا بعد.[1]

محرم ۱۳۹۰ (۱۳٤۸ش)

اقامت آقای خامنه‌ای در مشهد دو ماه و اندی به درازا کشید و بار دیگر در اسفندماه راهی تهران شد. ماه محرم رسیده بود. ۱۸ اسفند مصادف با اول ماه بود. دستگاه امنیتی زمانی متوجه حضور او در پایتخت شد که روز بیستم اسفند/ سوم محرم در مسجد ابراهیم خلیل برای حاضران سخن رانده بود. بنابر آن چه گزارشگر ساواک می‌نویسد او به مدت ده روز (دهه اول) از طرف جوانان و عزاداران حسینی برای ایراد سخنرانی از مشهد به تهران دعوت شده بود. آن شب حدود ۱۵۰ نفر در این مسجد شهرری جمع بودند. آقای خامنه‌ای توحید را مبنای سخنان خود قرار داد. سپس درباره غرب‌زدگی و مصادیق آن گفت. وی در بیان فشرده‌ای از تاریخ صدر اسلام به چگونگی گسترش اسلام اشاره نمود و با ذکر نمونه، از هجرت مسلمانان به حبشه گفت؛ این که این مهاجرانِ با انگیزه توانستند در قلب نجاشی، پادشاه حبشه، نفوذ کنند. «**نجاشی با تمام افرادش مسلمان شدند و دین خدا رواج پیدا کرد... یک پادشاه عادل و عاقل که به نفع مملکتش کار کند شخص مفیدی می‌تواند باشد و نجاشی از آن جمله بود.**»[2]

امام جماعت مسجد ابراهیم خلیل، سیدابوالقاسم موسوی همدانی بود. وی از حامیان نهضت امام خمینی در شهرری، و آن سال چهارمین سال گشایش این مسجد و امامت او بود. موسوی همدانی می‌گوید: «قرار بود آقای هاشمی رفسنجانی دو دهه از محرم را در این مسجد سخنرانی کند. نتوانست. آقای هاشمی گفت کسی را بهتر از خودم معرفی می‌کنم. از آقای خامنه‌ای اسم برد. یادم می‌آید می‌خواستند ازش التزام بگیرند که دوروبر سیاست نگردد، اما سخنانش در جهت انقلاب بود.»[3]

۱. جلال‌الدین فارسی در کتاب *زوایای تاریک* آغاز این جلسه‌ها را بهار سال ۱۳٤۹ش یاد کرده است. ر.ک: فارسی، جلال‌الدین، *زوایای تاریک*، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی و مؤسسه چاپ و انتشارات حدیث، تهران، ۱۳۷۳ش، صص ۲۱٤ و ۲۱۵.

۲. اسناد ساواک، از ۲۰ هـ ی به ۲۰ هـ ۳، شم ۲٤۱٤/ ۲۰ هـ ی، مورخ ٤۸/۱۲/۲۳.

۳. گفت‌وگوی مؤلف با موسوی همدانی. سیدرضا دیباج و سیدحسین دیباج دامادهای موسوی همدانی، هر دو به دست ساواک به شهادت رسیدند. سیدمحمدجواد پسر دوم او به جرم فعالیت‌های سیاسی از دادگاه نظامی حکم زندان ابد گرفت و با پیروزی انقلاب اسلامی آزاد شد. سیدمحمدحسن پسر اول او سال‌ها فراری بود. سیدمحمدباقر پسر سومش نیز به جرم فیلمبرداری از تظاهرات ضد شاه دستگیر و چند روزی زندانی شد.

از سخنرانی چهارم محرم گزارشی در دست نیست، اما بیست‌ودوم اسفند/ پنجم محرم سخنان او درباره آزادی در اسلام بود. وی مختصات آزادی را در اسلام توضیح داد و گفت آن‌چه از این مقوله در برخی کشورها وجود دارد، فقط عنوان آن است؛ یک اسم توخالی. «**کشورها و ملت‌ها را به صورت بنده [و] مستعمره درآورده[اند.] عده‌ای از کشورهایی هم که در صورت ظاهر از بندهای استعمار گریخته‌اند، ولی در حقیقت مستعمره می‌باشند.**» آن شب تعداد حاضران در مسجد حدود ۳۵۰ نفر بود.[1]

شمار مستمعین روز بعد (ششم محرم) به حدود ٤٥٠ نفر رسید. منبع ساواک که سخنان آقای خامنه‌ای را در پنجم محرم «حاوی گوشه [و کنایه]» دانسته بود، این بار نوشت که «سخنان مزبور جنبه تبلیغات سوء داشت.» سخنران، درباره جهاد مسلمانان در صدر اسلام حرف زد و خطاب به حاضران گفت: «**آیا شما حاضرید که یک سیلی یا یک باتوم برای اسلام بخورید و یا یک روز به خاطر اسلام مغازه خود را ببندید؟**»

او در بخش دیگری از منبر خود اظهار داشت: «**کارهای خدا مانند وزارت‌خانه نیست که زورمندان و قلدران و پول‌داران و رشوه‌دهندگان و پارتی‌داران مقدم باشند و یا مانند اداره آگاهی و شهربانی نیست که راپرت بگیرند و برای بندگان خدا حکم نمایند.**» او در پایان سخنرانی «**در دعا اظهار کرد که خدا توفیق راه شهادت و جهاد را برای اسلام به ما عنایت نماید.**»[2]

روز بیست‌وچهارم اسفند/ هفتم محرم ابتدا به هیأت انصارالحسین رفت. این هیأت در ۱۳٤۷ش و با کوشندگی افرادی چون مصطفی حائری‌زاده یزدی، از اعضای هیأت‌های مؤتلفه اسلامی و دوستانش پایه‌گذاری شد. هیأت انصارالحسین سیار بود و هر بار در خانه‌ای برقرار می‌شد. تمام مراسمی که در این هیأت برپا می‌گردید، همراه با سخنرانی کسانی بود که تقابلی آشکار و پنهان با حکومت داشتند. از مشهورترین سخنرانان هیأت انصارالحسین می‌توان به آقایان مطهری، بهشتی، خامنه‌ای و رفسنجانی اشاره کرد. آن روز مراسم این هیأت که در خانه عباس باباخانی، در خیابان مازندرانی، منشعب از ادیب‌الممالک برپا بود از سحر شروع شده بود و آقای خامنه‌ای تنها سخنران مجلس نبود. منبع ساواک دو سه جمله از منبر او را نقل کرد که یکی از آنها چنین بود: «**در قرآن خداوند دو جماعت را**

۱. اسناد ساواک، از ۲۰ هـ ی به ۲۰ هـ ۳، شم ۲۰/۲٤۲۰ هـ ی، مورخ ٤۸/۱۲/۲۵.
۲. همان، از ۲۰ هـ ی به ۲۰ هـ ۳، شماره ۲۰/۲٤۳۱ هـ ی، مورخ ٤۸/۱۲/۲۵.

لعنت کرده؛ یکی اشراف و دیگری کسانی که به حکومت‌های ظالم کمک می‌کنند.» پس از وی علی‌اصغر مروارید سخن راند.[1]

شب‌هنگام، سخنان آقای خامنه‌ای در مسجد ابراهیم خلیل در ادامه موضوع آزادی در اسلام بود. او انتخابات را راهی پذیرفته شده برای تقسیم حقوق افراد، چه شاه و چه گدا، توصیف کرد، اما گفت که این آزادی هنوز معنای واقعی خود را نیافته است. وی با اشاره به بی‌بندوباری‌های موجود در جامعه، به ویژه در پوشش زنان [آن را آزادی مورد قبول حاکمیت دانست که بسیار دور از مفهوم واقعی آزادی است.] دعای پایانی سخنرانی او چنین بود: **«خدایا برادران مسلمان ما را بر دشمنان‌شان در هر نقطه‌ای که هستند پیروز کن. مراجع عالی‌قدر تشیع به خصوص مرجع عالی‌قدر ما را در کنف امام زمان از گزند بلیات حفظ کن.»**[2]

از روز بیست و پنجم اسفند/ هشتم محرم سندی در دست نیست. فردای آن، (تاسوعا)، راهی هیأت انصارالحسین شد. آن روز حاج‌محسن مخبری، بانی مجلس بود که منزلش در خیابان قزوین، کوچه قلمستان قرار داشت. حدود ۳۰۰ نفر از ساعت ۵:۳۰ صبح آن جا جمع بودند. صحبت‌های آن روز را با ویژگی‌های مرجعیت آغاز کرد و گفت که مرجع تقلید علاوه بر امور دینی باید از مقتضیات زمان، امور سیاسی و اقتصادی نیز بهره داشته، اوضاع را درک نماید. **«مرجع را باید مردم از جان و دل بپذیرند و هر کس را که علمش و معلومات اجتماعی‌اش از همه بیشتر باشد قبول داشته باشند، نه این که گول تبلیغات را بخورند و دنبال این و آن بروند.»** وی با اشاره به تبلیغات دوران معاویه و تلاش او برای دور کردن مردم از حضرت علی(ع) خطاب به مردم گفت که فریب تبلیغات [حکومتی] را برای گزینش مرجع نخورند.

سخنران بعدی این مجلس علی‌اصغر مروارید بود. او با انتقاد از شیوه عزاداری ایرانیان، گفت که این کارها به درد امام حسین(ع) نمی‌خورد. «دنبال هدف امام حسین باید رفت. امام حسین را با مبارزاتش باید نشان داد که جلو زور ایستاد... به جای این هیأت و پرچم درست‌کردن‌ها و چشم و هم‌چشمی‌ها متحد باشید و برنامه حسین را

۱. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱۶، شمه ۲۰/۶۰۸۰۴ هـ ۳، مورخ ۴۸/۱۲/۲۸.
۲. همان، از ۲۰ هـ ی به ۲۰/ هـ ۳، شمه ۲۰/۲۴۱۸هـ ی، مورخ ۴۸/۱۲/۲۵.

اجرا کنید. از این که یکی این‌جا و یکی آن‌جا توی سر خودش بزند فایده ندارد.»[۱]

مقامات عالی‌رتبه ساواک، دوازدهم فروردین سال بعد (۱۳٤۹ش) این گزارش را دیدند، که نشان می‌دهد فاصله بین وقوع حادثه تا تصمیم‌گیری درباره آن، چه اندازه طولانی بوده است. یکی از همین مقامات در ذیل گزارش نوشته است که «خامنه‌ای و مروارید احضار و شدیداً به آنان تذکر داده که [با] ادامه این وضع... تحت تعقیب قرار خواهند گرفت.» در ادامه دستور داده شد شهربانی مکلف شود که اظهارات این‌گونه افراد را ضبط کند.[۲]

از سخنرانی‌های آقای خامنه‌ای در بیست‌وهفتم اسفند/ روز عاشورا خبری در دست نیست، اما پنج‌شنبه، بیست‌وهشتم/ یازدهم محرم، نشست پرجمعیتی در مسجد الجواد از طرف انجمن اسلامی مهندسین برپا شد که حدود یکهزار نفر شرکت داشتند. این مراسم ساعت ۱۹:۳۰ آغاز شد. سخنران اول سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد و دومین آن سیدعلی خامنه‌ای بود. به احتمال زیاد این دو، فحوای بیانات خود را پیش از آغاز مجلس هماهنگ کرده بودند، چرا که هر دو درباره قیام امام حسین(ع) و ضرورت جهاد در زمان حال گفتند.

هاشمی‌نژاد در میان سخنان خود گفت که «قیام حسینی بر تمام مسلمانان واجب است... باید قیام کرد تا مردم زندگی بهتری داشته باشند.»

آقای خامنه‌ای این بار با صراحت دولت معاویه را با دولت ایران مقایسه کرد: «**در آن زمان دولت دیکتاتور معاویه حلال و حرام را یکسان می‌شمرد و الآن هم در مملکت ما دولت دیکتاتور یافت می‌شود که حلال و حرام را از هم تشخیص نمی‌دهند.**» وی در بخشی از سخنان خود به درگیری‌های اعراب و اسرائیل اشاره کرد و از این که کمکی به مسلمانان عرب نمی‌شود انتقاد نمود. در آن زمان جنگِ فرساینده‌ای میان مصر و اسرائیل در جریان بود. یک سال پس از جنگ شش روزه ۱۹٦۷م/۱۳٤٦ش که با پیروزی اسرائیل و به دست گرفتن شبه‌جزیره سینا، نوار غزه، بلندی‌های جولان و کرانه باختری و شرق بیت‌المقدس همراه بود، سازمان ملل متحد قطع‌نامه‌ای صادر کرد که در آن به عقب‌نشینی اسرائیل از مناطق یادشده و به رسمیت شناخته شدن اسرائیل از طرف اعراب تأکید شده بود. این

۱. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱٦، شم ۲۰/٦۰۸۸۳ هـ ۳، مورخ ٤۹/۱/۱۰.
۲. همان‌جا.

درخواست‌ها مورد توجه طرفین درگیر قرار نگرفت و حملات مرزی و گاه به گاه همچنان ادامه داشت. آتش، زیر خاکستر بود. اما در آن زمان که شش ماه از آتش گرفتن مسجدالاقصی می‌گذشت، روحیه مسلمانان بیش از پیش جریحه‌دار بود.

یکی از جملات پایانی آقای خامنه‌ای این بود: «**آقایان! جهاد در ایران واجب است... خدا قیام حسینی را در کالبد ما جایگزین کند.**»

برخی از حاضران در مسجد الجواد، آقایان مهدی بازرگان، سیدمحمود طالقانی، مهندس تاج، مهندس سده‌ای، مرتاضی، مرتضایی، دکتر حائری یزدی بودند.[1]

آخرین سخنرانی آقای خامنه‌ای در سال ۱۳٤۸ روز بیست‌ونهم اسفند و در جلسات سیار هیأت انصارالحسین بود. مراسم آن روز منزل برادران، در بازار آهنگرها، کوچه کلانتری برگزار شد. در این مجلس نیز موضوع سخنان او مشخصات مرجع تقلید بود؛ کسی که از وضع زمان آگاه باشد و سر از امور اجتماعی و سیاسی درآورد. «**مثلاً ... در زمان شیرازی بزرگ، وقتی دید پای منافع ایران و ملت مسلمان ایران در میان است فتوا داد که تنباکو حرام است.**» و در ادامه سخنان خود نمونه‌های دیگری از دوره مشروطه و نقش مراجع تقلید یاد کرد. همچون جلسات گذشته، علی‌اصغر مروارید به عنوان سخنران دوم به منبر رفت.[2]

دهه دوم محرم

روز اول فروردین ۱۳٤۹ مصادف با سیزدهم محرم ۱۳۹۰ق بود. دعوت هیأت‌ها، مساجد و محافل مذهبی از آقای خامنه‌ای، دو ماه محرم و صفر را دربر می‌گرفت. او در دهه دوم محرم، همچنان در هیأت انصارالحسین و مسجد ابراهیم خلیل برای علاقه‌مندان سخن راند. منبع ساواک فشرده سخنان آقای خامنه‌ای را در سوم فروردین/ پانزدهم محرم در مسجد ابراهیم خلیل، بهتر از دفعات گذشته یادداشت کرد. او مجبور شده بود سحرگاه آن روز ساعت ۵:۱۰ در مسجد یادشده باشد تا همه حرف‌ها را بشنود و مهمترین بخش‌هایش را منعکس کند. سخنران از عزت از دست رفته مسلمانان گفت و با طرح این سئوال که «**چرا امروز باید مسلمانان خوارترین ملت‌های دنیا باشند و فقر و بی‌سوادی و گرسنگی و ناامنی در**

۱. همان، از ۲۰ هـ ٦ به ۳۱۲، شم ۵٦۱۳۰/هـ ۲، بی‌تا.
۲. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱٦، شم ۲۰/٦۰۸۸۲ هـ ۳، مورخ ٤۹/۱/۱۰.

جامعه مسلمانان حکومت کند و قابل قیاس با کشورهای دیگر نباشند و اجنبیان بر مملکت و ذخائر آنان مسلط باشند؟» در مقام پاسخ اظهار داشت: «**مسلمانان از ظواهر اسلام پیروی می‌کنند نه حقیقت اسلام. کجاست قوه توحید و تفکر؟ کجاست مساوات و برادری؟ کجاست حکومت‌های اسلامی واقعی که بر پایه اسلام باشد؟**» وی در ادامه برای رسیدن به باطن اسلام و دستیابی به قدرتی که بتواند آن را به منصه ظهور برساند گفت: «**ما مسلمانان بایستی پیروی از امام حسین بنماییم. زیرا امام حسین به پا خاست تا به مسلمانان [که دچار] رکود فکری [شده بودند] ثابت کند که یزیدی‌ها و بنی‌امیه‌ها حکومت‌شان نمی‌تواند عزت‌بخش مسلمانان باشد؛ و محقق بدانید که اگر امام حسین در این زمان بود او هم بلند می‌شد و به خاطر ما مسلمانان کشته می‌گشت تا مردم بیدار شوند.**» او در بخش دیگری از منبر آن روز خود خطاب به حاضران اظهار داشت: «**زمانی ما مسلمانان پیشرفت می‌کنیم که قرآن در بین ما باشد و حکومت قرآن؛ ولی حال ما قرآن داریم لیک حکومت قرآنی نداریم.**»[1]

آن روز صبح حدود یکصد وپنجاه نفر در مسجد ابراهیم خلیل حاضر بودند و به خطابه‌ای که یک ساعت تمام به درازا کشید گوش فرا دادند. گزارشگر سحرخیز ساواک فحوای سخنان آقای خامنه‌ای را «تبلیغات سوء» ارزیابی کرد و آن را به ساواک شهرری داد.

همیشه در گذشته و زمان حال در مقابل مردان حق، زورگویان و قدرتمندان بودند که کوشش می‌کردند مصلحین جهان نتوانند مردم را به راه راست هدایت کنند. توده مردم باید بدانند که خداوند آنها را فقیر و بیچاره و زبون خلق نکرده. باید قیام کنند و حق خود را بگیرند؛ و در تاریخ دیده‌ایم که این افراد موفق هم شده‌اند.

این جملات بخشی از سخنرانی او در سحرگاه هفتم فروردین در هیأت انصارالحسین بود. آن روز مراسم هیأت در کوچه میرهادی، پشت مسجد سپهسالار برگزار می‌شد.[2]

آقای خامنه‌ای در تهران، با کانون‌هایی که به هر نحوی با مبارزات مذهبی گره خورده بودند، در تماس بود و بدانها رفت و آمد می‌کرد. در محافلی که روحانیان برای هم‌اندیشی و چگونگی پیشبرد نهضت برگزار می‌کردند، حاضر بود. از جمله فعالیت‌های سیاسی – اجتماعی آن روز روحانیان مبارز، جمع‌آوری کمک‌های مالی برای رزمندگان فلسطینی بود.

۱. همان، از ۲۰ هـ ی به ۲۰ هـ ۳، شم ۲۰/۱۱٤ هـ ی، مورخ ٤۹/۱/۱٤.
۲. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱٦، شم ۲۰/٦۰۸۷۸ هـ ۳، مورخ ٤۹/۱/۱۰.

آقای خامنه‌ای هم در نشست‌هایی که برای این موضوع برگزار می‌شد حضور داشت.[۱]

تا ۲۸ فروردین که بار دیگر برای وعظ به هیأت انصارالحسین رفت، گزارشی از سخنرانی‌های او در دست نیست. آن روز، جمعه، مراسم هیأت در خانه حاج‌مصطفی افخمی در خیابان غیاثی، ایستگاه درختی برقرار بود.

صفر ۱۳۹۰ (۱۳۴۹ش)

سخنرانی‌های آقای خامنه‌ای در مسجد هدایت، نشان می‌دهد که همه، یا برخی از روزهای دهه دوم صفر را به دعوت آیت‌الله طالقانی در این مکان حاضر بوده است. بیست‌ونهم فروردین/ یازدهم صفر بعد از نماز مغرب و عشاء برای حدود هفتاد تن از حاضران در مسجد، ویژگی‌های دوران جاهلیت را با زمان حال مقایسه کرد و شخصیت جامعه را نه به ستون‌ها و احجار تراشیده، بلکه به دانشمندان آن وابسته دانست.[۲]

اول اردیبهشت/ چهاردهم صفر برای حدود یکصد نفر در مسجد هدایت سخنرانی کرد و با توضیح پیرامون واژه‌های طاغوت و استعمار به تشریح دیدگاه‌های اسلام درباره آنها پرداخت.[۳]

روز دوم اردیبهشت/ پانزدهم صفر در همین مسجد، سخن خود را به زلزله کاخک رساند و از مشاهدات خود برای یکصدوپنجاه نفری که حاضر بودند گفت: «**بنده اهل خراسان هستم. چندی پیش که برای کمک به زلزله‌زدگان خراسان رفته بودم، دیدم این مردم از سالیان قبل زلزله‌زده بوده‌اند... به خدا قسم به چشم دیدم بر اثر سرما و نداشتن مسکن فرزندان یک خانواده‌ای به هلاکت رسیدند.**»[۴]

پس از رسیدن گزارش این مجلس به اداره کل سوم، ناصر مقدم، رئیس اداره یادشده از ساواک تهران خواست که بار دیگر رفتار و اعمال سیدعلی خامنه‌ای تحت مراقبت بیشتر قرار گیرد و نتایج آن به این اداره کل منعکس گردد.[۵]

جمعه چهارم اردیبهشت/ هفدهم صفر، هیأت انصارالحسین در خانه سیدمحمد

۱. همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶؛ شم ۲۰/۱۴۲۹۶ ه ۳، مورخ ۴۹/۲/۲.
۲. همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۴۲۹۸ ه ۳، مورخ ۴۹/۲/۲.
۳. همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۴۴۶۰ ه ۳، مورخ ۴۹/۲/۹.
۴. همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۴۲۹۶ ه ۳، مورخ ۴۹/۲/۲.
۵. همان، نامه مدیرکل اداره سوم به رئیس ساواک تهران، شم ۳۱۶/۴۶۲، مورخ ۴۹/۲/۸.

میرزایی در خیابان کرمان دروازه دولاب برقرار بود. پس از دعای ندبه، آقای خامنه‌ای ساعت ۷:۳۰ برای حدود یکصدنفری که در این خانه جمع شده بودند سخن راند و گفت اگر اسلام تاکنون زنده مانده، به واسطه امر به معروف و نهی از منکر بوده است. **«خیال نکنید که امر به معروف فقط آن است که اگر کسی حلقه طلا به دست داشت بگویند حرام است و او را منع کنید. امر به معروف آن است که وقتی صبح از خواب بیدار شدی فکر برادران چریک عرب باشی، فکر نهضت انقلاب لیبی باشی، فکر نهضت انقلاب سودان و برادران مسلمان خود باشی.»**[1]

هیأت جوانان انصارالمهدی از دیگر محافلی بود که آقای خامنه‌ای در ماه صفر در آنجا منبر رفت. بنابر اطلاعات موجود در اسناد ساواک، هیأت جوانان انصارالمهدی اوایل سال ۱۳۴۸ توسط حسن حسین‌زاده موحد تأسیس شد. جلسه‌های این هیأت، سیار [و گاه] ثابت برگزار می‌شد. حسین‌زاده موحد از پشتیبانی تعدادی از روحانیان مبارز برخوردار بود و دو بار توسط ساواک دستگیر و بازداشت شده بود. مراسم این هیأت شب‌ها در خانه علی‌رضا کبیری در شهباز جنوبی، کوچه دبستان عاصمی برگزار می‌شد. ششم و هفتم اردیبهشت/ نوزدهم و بیستم صفر در آن محل سخنرانی کرد. این هیأت، اطلاعیه‌ای نیز با عنوان «سوگ اسلامی» چاپ و توزیع کرده بود، مبنی بر این که از شب اربعین، ششم اردیبهشت تا آخر صفر میزبان علاقه‌مندان خواهد بود.

روز هشتم اردیبهشت/ بیست‌ویکم صفر آقای خامنه‌ای از این که بیشتر حاضران در هیأت، جوانان هستند ابراز خرسندی کرد و گفت که این مجلس به مجالس پرجمعیت دیگر ترجیح دارد. او خطاب به جوانان ابراز داشت که شغل و حرفه من منبر رفتن و وعظ کردن نیست. من از این سخنرانی‌ها هدف دیگری دارم. وی در ادامه ماهیت استعمار را توضیح داد، مبارزات آیت‌الله سیدحسن شیرازی را به عنوان نمونه مقابله با استعمار مثال زد و به حاضران گفت کسی که مطالعه کند و فکرش روشن شود، زیر بار ترفندهای استعمار نمی‌رود. آقای خامنه‌ای اتحاد شیعه و سنی را با وجود تفاوت در عقاید، برای رویارویی با استعمار ضروری توصیف کرد.[2]

روز بعد، نهم اردیبهشت/ بیست‌ودوم صفر، سخنان او، ادامه موضوع دیروز بود. **«جوانان**

۱. همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱٦، شم ۲۰/۱٤٤۳٦ ه ۳، مورخ ٤۹/۲/۸.
۲. همان، از ۲۰ ه ۳ به ۳۱٦، شم ۲۰/۱٤٥۰٤ ه ۳، مورخ ٤۹/۲/۱۲.

هر کشوری منشأ تحولات و پیشرفت آن کشور هستند. انقلاب کبیر فرانسه را جوانان به وجود آوردند. وقتی جوانان کشوری وقت‌شان را در کافه‌ها و کاباره‌ها و فلان کاخ‌ها که نامش را نمی‌برم به بطالت گذراندند و سرشان گرم شد، دیگر نمی‌توانند برای زندگی فکر اساسی بکنند و استعمار از همین بی‌حالی و حس عدم مسئولیت ما استفاده می‌کند.»[۱]

دهم اردیبهشت/ بیست‌وسوم صفر در همین هیأت تعدادی کتاب را برای حاضران معرفی و توصیه کرد آنها را بخوانند: *غرب‌زدگی* [آل‌احمد]، *آینده در قلمرو اسلام*، *کتاب سیاه گرسنگی* [ژوزوئه دوکاسترو]، *انسان گرسنه* [ژوزوئه دوکاسترو]، *اسلام مکتب مبارز [و مولد*، مهدی بازرگان]، *اسلام و مالکیت* [سیدمحمود طالقانی]، جنگ شکر [*در کوبا*، ژان پل سارتر]، *تنبیه‌الامه* [و *تنزیه‌المله*، محمدحسین نایینی].

او *تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله* را کتابی توصیف کرد که درباره مشروطیت واقعی است، «**نه این مشروطیت‌های دم پایی.**» وی علت اصلی عقب‌ماندگی و بدبختی جوامع مسلمان را رخنه استعمار در آنها دانست و پیرامون آن توضیح داد.[۲]

فردای آن، یازدهم اردیبهشت/ بیست‌وچهارم صفر، تاریخ مبارزات هند برای آزادی از استعمار انگلیس و نقش گاندی را در این نهضت برای کسانی که در هیأت جوانان انصارالمهدی گردآمده بودند بازگفت. «**شما هم می‌توانید هر یک گاندی زمان خود و اجتماع خود باشید و مبارزه کنید. در زمان گاندی اصلاً مسئله اسلام هم مطرح نبود، ولی شما بدانید که در آینده نزدیک اسلام جهانی خواهد شد و این فکر را در روحیه خود تقویت کنید و احساس مسئولیت نمایید.**» آقای خامنه‌ای در پایان این جلسه چنین دعا کرد: «**خدایا این خمودی و رکود و بی‌حالی را از اجتماع ما دور کن و به مسلمانان اراده و قدرت تصمیم مرحمت فرما.**»[۳]

هیأت جوانان انصارالمهدی در دهه آخر صفر غیر از آقای خامنه‌ای از عبدالرسول حجازی نیز برای سخنرانی دعوت کرده بود. آقای خامنه‌ای پس از وعظ حجازی سخنرانی می‌کرد. سخنرانی او در دهه سوم صفر در هیأت انصارالحسین نیز پابرجا بود. دوازدهم اردیبهشت/ بیست‌وپنجم صفر موضوع سخنان او ملت‌های زنده و ملت‌های

۱. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۴۵۳۸ هـ ۳، مورخ ۴۹/۲/۱۴.
۲. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۴۶۲۰ هـ ۳، مورخ ۴۹/۲/۱۷.
۳. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۴۵۴۴ هـ ۳، مورخ ۴۹/۲/۱۴.

مرده بود. او شرط زنده بودن ملل مسلمان را، حضور قرآن در میان آنان دانست. «**باعث تأسف است که ما مسلمانان از قرآن استفاده نمی‌کنیم. آیات قرآن روح امید و زندگی به انسان می‌دهد. در جنگ ژوئن ۱۹۶۷، اعراب در جبهه‌های جنگ به جای مارش، قرآن تلاوت می‌کردند.**» وی همچنین شگردهای استعمارگران در کشورهای تحت سلطه را به حاضران گوشزد کرد و توضیح داد که چگونه استقلال فکری را از ضمیر یک ملت درو می‌کنند و به جای آن شک و تردید می‌کارند.[۱]

موضوع استعمار و ملت‌های زنده و مرده، همچنان مفاد سخنان او در روزهای بعد بود. وی در شانزدهم اردیبهشت/ بیست‌ونهم صفر پس از صحبت راجع به صلح جهانی و نقش سازمان ملل متحد در آن، از حاضران خداحافظی کرد و گفت که هفته آینده راهی مشهد خواهد شد. در این ده روزی که وی در هیأت جوانان انصارالمهدی سخن می‌راند، همواره عکسی از امام خمینی در مجلس وجود داشت و هر شب حاضران برای صاحب عکس دعا می‌کردند.[۲]

مقام عالی ساواک در ذیل آخرین گزارش از هیأت جوانان انصارالمهدی نوشت که این گزارش‌ها خبر از فعالیت‌های مضره می‌دهد. ساواک تهران باید صاحب‌خانه (علی‌رضا کبیری)، خامنه‌ای و حجازی را بخواهد و شدیداً به آنان تذکر دهد که در صورت ادامه این رویه، ضمن آن که از منبر رفتن منع خواهند شد، تحت تعقیب نیز قرار خواهند گرفت.[۳]

آخرین سخنرانی آقای خامنه‌ای در هیأت انصارالحسین، هجدهم اردیبهشت/ دوم ربیع‌الاول بود. محل هیأت این بار در خیابان امیریه، چهارراه معزالسلطان و خانه حاج‌آقابزرگ میرخانی بود. آن روز جمعه بود. ابتدا دعای ندبه خوانده شد و سپس سخنران مجلس با طرح این سئوال که آیا خداوند دینش را حفظ می‌کند یا ما نیز باید در راه حفظ دین بکوشیم؟ گفت که هر دو در کنار هم هستند. به ویژه در جامعه فعلی ما نمی‌توان ساکت نشست و گفت که خدا کارها را درست می‌کند. «**در مملکتی که سینما ساختن خیلی آسان‌تر از یک دبیرستان دخترانه اسلامی**» است نمی‌توان دست روی دست گذاشت، گفت

۱. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۴۶۱۶ هـ ۳، مورخ ۴۹/۲/۱۷.
۲. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۴۷۷۵ هـ ۳، مورخ ۴۹/۲/۲۴.
۳. همان، از ۲۰ هـ ۳، به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۴۶۶۸هـ ۳، مورخ ۴۹/۲/۲۲.

خدا خودش دینش را حفظ می‌کند. **«در مشهد ما حدود یک سال است که یک دبیرستان یک کلاسه دخترانه اسلامی را هنوز نتوانسته‌ایم آماده کنیم، در حالی که در مدت همین یک سال شاید سه الی چهار سینما در مشهد افتتاح شده است... در این موقع به خاطر پشتیبانی از اسلام باید همه چیز انسان به خطر بیفتد و فعالیت نماید و با مبارزه جلو برود تا دین اسلام پابرجا بماند. والِا خدا خودش نمی‌آید کارها را درست کند.»**[1]

بیست‌ودوم اردیبهشت تهران را به قصد مشهد ترک کرد. این در حالی بود که اداره کل سوم ساواک از این که ساواک تهران آقای خامنه‌ای را احضار نکرده و تذکر و تهدیداتی که دستور داده شده بود، به وی ابلاغ ننموده، ناخرسند بود. از این رو دستور داده شد ساواک خراسان را در جریان فعالیت‌های دوماهه او در تهران قرار دهند.

۱. همان، از ۲۰ هـ ۳، به ۳۱٦، شم۱٤٦٨۵/۲۰هـ ۳، مورخ ٤۹/۲/۲۱.

جَست سیاسی

خروش در حوزه علمیه مشهد

رخدادهایی که در اواخر خردادماه ۱۳٤۹ در حوزه علمیه مشهد روی داد و منجر به دستگیری تعدادی از روحانیان آن حوزه شد، چه بسا مشابهی در هفت سال گذشته خود، از شروع نهضت اسلامی، نداشت. دو حادثه موجب تحرک حوزه علمیه مشهد شد که دومی به اولی دامن زد و نام امام خمینی را بیش از پیش به عرصه اجتماعی شهر کشاند.

آیت‌الله سیدمحسن حکیم در ۲۷ ربیع‌الاول ۱۲/۱۳۹۰ خرداد ۱۳٤۹ در عراق درگذشت. روحانیان انگشت شمار طرفدار امام خمینی در مشهد ضمن ابراز تأسف از این رخداد، درصدد برآمدند مرجعیت آیت‌الله خمینی را تبلیغ کرده، نظر مردم را به تقلید از ایشان جلب نمایند. حکومت پهلوی پس از رحلت آیت‌الله بروجردی برای رجوع مردم به آیت‌الله حکیم و دور شدن مرجعیت شیعه از ایران تلاش کرده بود. از این رو طرح مرجعیت امام که توسط روحانیان جوان طرفدار ایشان از ابتدای دهه چهل آغاز شده بود، بار دیگر اوج گرفت.

واکنش‌های حکومت به درگذشت آیت‌الله حکیم در تلاطم این گروه از روحانیان بی‌تأثیر نبود. محمدرضا پهلوی در پی این رخداد، تلگرام تسلیتی به آقایان سیداحمد خوانساری و سیدکاظم شریعتمداری فرستاد. وزارت دربار نیز اعلام عزای عمومی کرد. سینماها تعطیل و پخش موسیقی از رادیو و تلویزیون موقتاً قطع شد. همه قرائن نشان می‌داد که عملکرد حکومت، در ظاهر حفظ حرمت و تکریم

مرجعی درگذشته است، اما در باطن سوق دادن عموم به مراجعی غیر از امام خمینی بود. خبرگزاری رویتر بلافاصله پس از رحلت آیت‌الله حکیم، آیت‌الله سیدابوالقاسم خویی را به عنوان مرجع شیعیان جهان معرفی کرد. مجله لبنانی *الاحد* نیز در مصاحبه‌ای با آقای خویی وی را مرجع اعلم دانست.[۱] رحلت مرجع تقلید، در هر زمان، خود به خود این پرسش را بر سر زبان‌ها می‌اندازد که در نبود وی از چه کسی باید تقلید کرد؟ طبیعتاً با وفات آیت‌الله حکیم این سئوال، فراوان مطرح شد. اگر تبلیغ مرجعیت امام خمینی در شهری چون قم علنی بود، در مشهد که دچار رکود سیاسی بود، در خفا و مجالس خصوصی بیان می‌شد. نگاه ساواک خراسان به این موضوع چنین بود: «پس از فوت آیت‌الله سیدمحسن حکیم عده‌ای از روحانیان افراطی و مخالف دولت به منظور بهره‌برداری از موقعیت، مبادرت به تبلیغاتی به نفع خمینی نموده؛ البته این تبلیغات به نفع خمینی به علت این که طرفدار خمینی در مشهد و حوزه علمیه خراسان بسیار کم، بلکه ناچیز و قابل توجه نبوده و می‌توان گفت که اصولاً خمینی در مشهد طرفداری ندارد. عده نامبرده بسیار محرمانه و با احتیاط زیادی بعضاً در بین یکی دو نفر و یا بیشتر از اشخاص و به خصوص طلاب که تا حدودی طرف اعتمادشان بوده تبلیغ می‌کردند و این تبلیغ هم به صورت سئوال جواب بوده و به استفسارکنندگان، این که پس از حکیم از چه کسی باید تقلید نمود، پاسخ می‌دهند: آیت‌الله خمینی پس از حکیم مرجع شیعیان است. و این افراد که بعضاً خمینی را مرجع معرفی و برایش تبلیغ می‌نمودند از بیم تعقیب مأمورین امنیتی و انتظامی جرأت این که علنی مبادرت به تبلیغ نمایند نداشته»اند.

از معدود افرادی که در مجامع خصوصی بر مرجعیت امام خمینی تأکید داشت، آقای عباس واعظ طبسی بود. در اجتماع کم‌شماری که روز بیست‌ودوم خرداد در خانه آیت‌الله قمی شکل گرفت، طبسی خود را مقلد خمینی معرفی کرد و گفت: «هر کس از من سئوال می‌کند، می‌گویم باید از آقای خمینی تقلید کند و از کتاب *تحریرالوسیله* آقای خمینی بهره ببرید که واقعاً عالی است و خوب نوشته شده. در زمان حیات آیت‌الله حکیم که به دزفول رفته بودم حتی دو نفر مقلد آقای حکیم نداشت و همه مقلد

۱. *هفت هزار روز تاریخ ایران و انقلاب اسلامی*، ج ۱، زیر نظر غلامرضا کرباسچی، قم، بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱ش، صص ٤۰۷ و ٤۰۸.

آقای خمینی بودند.»[۱]

بنابر آن چه که یکی از شاگردان درس تفسیر آقای خامنه‌ای، پس از افتادن به دست ساواک گفت، آقای خامنه‌ای تا حدی آشکارتر بدین مسئله می‌پرداخت. وی در کلاس تفسیر خود در مدرسه میرزاجعفر از حاضران خواست در تبلیغ مرجعیت آیت‌الله خمینی بکوشند. چند روز بعد، تعدادی از درس‌آموزان این جلسه توسط ساواک دستگیر شدند. جرم آنها پیروی از تقاضای آقای خامنه‌ای بود. این گفته یکی از شاگردان دستگیر شده، به بازجوی ساواک بود: «عده‌ای مرا وادار کرده‌اند به نفع خمینی تبلیغ نمایم. آقای خامنه‌ای، آقای طبسی... آقای خامنه‌ای روزی، حدود ده روز قبل در مدرسه میرزاجعفر تفسیر می‌گفتند. [گفتند] بر شما واجب است به نفع [آیت‌الله] خمینی تبلیغ کنید و من هم نفهمیدم؛ این کار را کردم.»

در قم اما، اوضاع متفاوت بود. حدود پنجاه تن از استادان و فضلای حوزه علمیه آن شهر با فرستادن تلگرامی خطاب به آیت‌الله خمینی، درگذشت آقای حکیم را تسلیت گفتند که نمایانگر تأیید مرجعیت ایشان و تقابل با خواست حکومت بود. قرار بود این تلگرام در قم چاپ و توزیع گردد که ساواک از ارسال آن به نجف و طبع و پخش آن جلوگیری کرد. البته در نهایت اعلامیه‌ای تحت عنوان «نظریه اساتید بزرگ و حجج اسلام حوزه مقدسه علمیه قم درباره مرجعیت عامه حضرت آیت‌الله‌العظمی خمینی» در قم چاپ و توزیع شد. ساواک دستور دستگیری تعدادی از فضلای قم را صادر کرد. هر چند آقای عبدالرحیم ربانی شیرازی توانست بگریزد، اما آقایان حسینعلی منتظری، علی‌اصغر مروارید، ابوالقاسم خزعلی و صلواتی دستگیر و تبعید شدند.[۲]

حادثه دومی که پس از درگذشت آیت‌الله حکیم حوزه علمیه مشهد را به تلاطم واداشت، شهادت سیدمحمدرضا سعیدی در زندان قزل‌قلعه بود. خبر شهادت این روحانی مبارز در بیست‌ودوم خرداد توسط شیخ‌احمد کافی به مشهد رسید. آن روز ٤۸ ساعت از این حادثه می‌گذشت. کافی در خانه آیت‌الله حاج‌سیدحسین شاهرودی، پدرزنش، مستقر شده بود و هر کس به دیدنش می‌آمد و یا در محافل بیرون، شهادت آقای سعیدی و

۱. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱٦، شم ۹/۱۰۸۳۳ هـ مورخ ٤۹/۳/۲۸.

۲. *یاران امام به روایت اسناد ساواک (روایت پایداری – شرح مبارزات حضرت آیت‌الله حاج‌شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی)*، کتاب شانزدهم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۹ش، صص ۱۹۸ تا ۲۰۷.

دستگیری تعدادی از روحانیان را در قم با تفصیل به اطلاع می‌رساند. البته وقتی او به تهران بازگشت و به دست ساواک افتاد، در بازجویی گفت که خبر شهادت سعیدی را در مشهد و از میرزاجوادآقا تهرانی شنیده است. ساواک علت درگذشت آقای سعیدی را، خودکشی اعلام کرد! اگر خود سعیدی اذعان می‌کرد که قصد خودکشی دارد، کسی از اطرافیان، دوستان، آشنایان، پامنبری‌ها و هر کسی که از دور و نزدیک او را می‌شناخت باور نمی‌کرد تا چه رسد به اعلام این خبر توسط دشمن او. حذف سعیدی در تهران، چیزی جز نشاندن تیر بر پیکر فکری آیت‌الله خمینی نبود.

حجت‌الاسلام سیدمحمدرضا سعیدی، یازدهم خرداد به جرم سخنرانی و پخش اطلاعیه علیه کنسرسیوم سرمایه‌گذاری آمریکا در ایران دستگیر شده بود. او ارتباط مستمری با امام خمینی در نجف داشت. از این که نام و مرام او را در سخنرانی‌های خود تبلیغ کند، ابایی نداشت. در بازجویی‌ها، علناً او را می‌ستود و از این که مشی سیاسی امام خمینی را دنبال می‌کند، هراسی به خود راه نمی‌داد.

پس از رسیدن خبر شهادت سیدمحمدرضا سعیدی به مشهد، معدود افرادی که مرجعیت امام خمینی را با احتیاط ترویج می‌کردند، نیت خود را آشکار نمودند و موضوع را به میان طلاب حوزه علمیه مشهد کشاندند. آنان نزد مدرسان حوزه رفته و با اشاعه خبر، خواستار تعطیلی درسها و همدردی با این حادثه تلخ شدند. همچنین از طلبه‌های علوم دینی خواستند از حضور در درس‌های حوزه خودداری کنند.

گزارشگر ساواک می‌نویسد که بیست‌وچهارم خرداد «عده‌ای از طرفداران خمینی وارد مدرسه میرزاجعفر شده، ابتدا درس میرزاجوادآقای تهرانی مدرس را تعطیل می‌نمایند، سپس به مدارس علمیه رفته و طلاب را تحریک می‌نمایند و از طلاب و مدرسین می‌خواهند که درس خود را تعطیل کنند. این عده عبارتند از شیخ‌عباس طبسی، سیدعلی خامنه‌ای، شیخ‌محمدرضا محامی، شیخ‌علی‌آقا تهرانی، شیخ‌احمد کافی، سیدمحمود مجتهدی، شیخ‌عبدالله شکوری که به تحریک آنها عده‌ای از طلاب از جمله سیدحبیب وحیدی و [حبیب‌الله] آشوری و شیخ‌محمدتقی شریفی و احمد ملازاده طلبه مدرسه دو درب اطاق ۲۳ فوقانی و جابری و غفاری، دنبال نامبردگان حرکت کرده، و طلاب را تشویق به تعطیل درس و تظاهر می‌نمایند. هنگام درس میلانی یک نفر جوان کت و شلواری اهل و ساکن تهران به آیت‌الله میلانی مراجعه و آهسته به میلانی اظهار می‌نماید: در تهران سیدمحمدرضا

سعیدی را کشته‌اند و به قدری او را در سازمان امنیت کتک زده و شکنجه داده‌اند که تمام بدنش سیاه شده. و شرحی مفصل در این زمینه برای میلانی می‌دهد و از شبستان خارج می‌شود. و پس از رفتن وی شیخ‌محمدرضا محامی و علی‌آقا تهرانی در حالی که افراد نامبرده فوق همراهشان بوده‌اند به سر درس میلانی آمده و شیخ‌علی‌آقا تهرانی (علی‌مراد خانی ارنگه) اظهار می‌نماید: آقا مگر خبر نداری که مدرسین و علمای حوزه علمیه قم را گرفته‌اند و زندانی هستند و محمدرضا سعیدی را نیز کشته‌اند؟ چرا می‌خواهید درس بدهید؟ باید درس را تعطیل کرده با آنان همدردی کنید. آیت‌الله میلانی اظهار می‌نماید: هر طور طلاب صلاح بدانند. علی‌آقا تهرانی با صدای بلند به طلاب اظهار می‌نماید: آیا حاضرید برای همدردی برای زندانیان و سعیدی درس تعطیل شود؟ عده‌ای از طلاب موافقت نموده در نتیجه درس میلانی تعطیل می‌شود.»[1]

موضوع بدین‌جا ختم نمی‌شود. نوعی سازمان‌دهی هم میان طلاب شکل می‌گیرد تا تحرک حوزه علمیه مشهد نمود بیشتری بیابد. از آن جمله بود تهیه اطلاعیه‌ای دست‌نویس به امضاء «حوزه علمیه مشهد». این اعلان تا حدودی توزیع شد و در جاهایی چون مدارس علمیه، مسجد گوهرشاد و بست علیا نصب و در معرض دید عموم قرار گرفت. متن اطلاعیه چنین بود:

«ولاتحسبنَّ اللهُ غافلاً عمّا یعملُ الظالمون

ملت مسلمان ایران! اگر عوام‌فریبی دولت حیله‌گر خائن، جنایاتی را که با تزویر مرتکب می‌شود، از چشم شما پنهان داشته، و از تحرک نیروی ایمان هراسیده، بر خدای متعال و پیغمبر اکرم و ائمه طاهرین و قائم آنان، ولی‌عصر علیهم صلوات‌الله، پوشیده نیست. همزمان با رحلت آیت‌الله العظمی آقای حکیم با آن همه تظاهر به عزاداری و تعطیل عمومی برای آن زعیم عالی‌قدر، نیمه شب گروهی اوباش به خانه حجت‌الاسلام والمسلمین آقای سیدمحمدرضا سعیدی که گناهی جز ادای وظیفه و تبلیغ احکام خدای متعال و ترویج دستورات زعیم عالی‌قدر شیعیان حضرت آیت‌الله العظمی حاج‌آقا روح‌الله الموسوی الخمینی نداشت ریخته و در میان نگرانی خانواده و فرزندانش به سازمان سیاه، جلب و با فجیع‌ترین وضعی شهید کردند. ولی به همین قدر اکتفا نکردند

۱. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۶، شمـ ۹/۱۰۸٤۵ هـ مورخ ٤۹/۳/۲۸.

و برای به هم زدن بزرگ‌ترین حوزه‌های علمیه مذهب تشیع، بهترین مدرسین قم و عده‌ای از گویندگان تهران را گرفته و به زندان‌های تاریک خود بردند. و ما مطمئن نیستیم که آنها را نیز مانند فقید سعید آقای سعیدی در اثر شکنجه‌های طاقت‌فرسا مقتول و شهید ننمایند.

مسلمانان! این نوشته زاری‌نامه نیست، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ولاتحسبن‌الذین قتلوا فی سبیل‌الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون. بلکه هشداری است که شما مطلع گشته و تا حد امکان از حریم قرآن و مروجین احکام مقدس آن قبل از آن که مستعمرین غرب و سرمایه‌گذاران آمریکایی از یهود و مسیحی محو و نابود نمایند، دفاع نمایید.

حوزه علمیه مشهد»

هم‌زمان با پخش این اعلامیه شعارهای زیادی روی در و دیوار مدارس علمیه نقش بست که همگی در حمایت از آیت‌الله خمینی بود. اما این همه ماجرا، برای به وحشت افتادن ساواک خراسان نبود. در این اثنا جزوه‌ای به نام «درس‌هایی از مرجع معظم جامعه شیعه پیرامون مسئله ولایت فقیه» میان طلاب توزیع شد که به احتمال زیاد توسط طلبه‌هایی که از قم آمده بودند، به مشهد رسیده بود.[1] این جزوه ٤٢ صفحه‌ای به دست ساواک افتاد. اکنون غیر از اوج‌گیری نام خمینی، نظرات فقهی او برای تأسیس حکومت اسلامی هم در اختیار مردم قرار گرفته بود. دستگاه امنیتی در تحقیقات خود به این نتیجه رسید که جزوه ولایت فقیه توسط شیخ‌عبدالحسین حائری از قم به مشهد آورده شده و از طریق طلبه‌هایی چون شیخ‌جواد حافظی اقدام به تکثیر و توزیع آن شده است.[2] دستگاه امنیتی نمی‌دانست که این جزوه توسط آقای خامنه‌ای در اختیار شیخ جواد حافظی گذاشته شده است. حافظی از هم‌فکران آقای خامنه‌ای در مشهد به شمار می‌رفت و معتقد بود «سیدعلی خامنه‌ای از مردان مبارز و جان‌نثار خمینی است. [و می‌دانست] نوارهای جالب و حائز کمال اهمیت از خمینی را دارد که در منزلش نگهداری می‌شود و در مواقع لزوم از آنها استفاده و بهره‌برداری می‌نماید.»[3]

امام خمینی از ابتدای بهمن ١٣٤٨ ولایت فقیه را به عنوان بحثی فقهی در نجف آغاز

۱. همان، گزارش خبر ساواک خراسان، شم ۹/۱۰۸۳۳ هـ مورخ ٤٩/٣/٢٨.
۲. همان، نامه ساواک خراسان به شهربانی استان خراسان، شم ١٠٨٤٦/هـ ١، مورخ ٤٩/٣/٣٠.
۳. همان، گزارش منبع ساواک (شم ٣٤٣١)، مورخ ٤٩/٣/٣١.

کرده بود. این اقدام امام، همانا طرح مبانی حکومت اسلامی محسوب می‌شد. ایشان سیزده جلسه در باب ولایت فقیه سخن گفته بود و پیش از آن که همه آن در پاییز ۱۳٤۹ در بیروت به چاپ برسد، بخش‌هایی به صورت جزوه کوچک در ایران چاپ و توزیع شده بود.[1] یکی از کوشندگان این کار در ایران سیدمحمدرضا سعیدی بود.

آغاز دستگیری‌ها

ساواک خراسان در بیست‌وچهارم خرداد به شهربانی استان دستور داد سیدعلی خامنه‌ای، عباس واعظ طبسی، محمدرضا محامی و سیدمهدی طباطبایی را دستگیر کند. البته با این توضیح که «اشخاص مشروحه زیر به نفع خمینی تبلیغ می‌نمایند... خواهشمند است دستور فرمایند در این مورد تحقیق و در صورت صحت، نامبردگان را دستگیر و به ساواک تحویل دهند.»[2]

دستور دستگیری شامل عوامل اجرایی قضایای رخ داده نیز می‌شد. این بار نیازی به تحقیق و دریافت صحت موضوع نبود. هر کسی «به نحوی از انحاء مبادرت به تبلیغ بر له خمینی و محمدرضا سعیدی نماید بلادرنگ دستگیر و به این سازمان اعزام دارند.»[3] نخستین کسانی که بازداشت شدند، شیخ‌علی تهرانی و احمد ملازاده بودند. ملازاده از طلبه‌های بجستانی مدرسه خیرات‌خان بود. دستگیر شده بعدی شیخ‌ابراهیم معدنی بود. او اعتراف کرد که مردم را تشویق به خواندن اعلامیه حوزه علمیه مشهد کرده است. حبیب‌الله آشوری هم پس از بازداشت به بازجوی ساواک گفت که «خمینی را اعلم‌فی‌الارض» می‌داند و از این رو دست به تبلیغ و ترویج او زده است. غلامرضا اسدی و شیرالله غفاری هم باید دستگیر می‌شدند که متواری گشتند.

ساواک، تکلیف شیخ‌علی تهرانی و حبیب‌الله آشوری را به نتیجه رأی کمیسیون امنیت اجتماعی حواله داد و پیشنهاد کرد ابراهیم معدنی و احمد ملازاده به سربازی بروند. تصمیم اولیه آن بود که سیدعلی خامنه‌ای، عباس واعظ طبسی، محمدرضا محامی، شیخ‌احمد کافی، غلامرضا اسدی و شیرالله غفاری نیز پس از دستگیری، تبعید

۱. *ولایت فقیه (حکومت اسلامی)*، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چ دهم، ۱۳۷۹، ص ۱.
۲. اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به رئیس شهربانی خراسان، شم ۱۰۷۷٤/هـ ۱، مورخ ٤۹/۳/۲٤.
۳. همان، نامه رئیس ساواک خراسان به رئیس شهربانی استان، شم ۱۰۷۸٦/هـ ۱، مورخ ٤۹/۳/۲۵.

شوند.[1] اما آنها که تبعید شدند، شیخ‌علی تهرانی، احمد ملازاده، حبیب‌الله آشوری و ابراهیم معدنی بودند. محل تبعید آنان ایرانشهر بود.[2]

در سوی دیگر، روحانیانی که خروش نورس حوزه علمیه مشهد را تاب نمی‌آوردند، برای ابراز نگرانی از عواقب کار به خانه آیت‌الله‌زاده اردبیلی رفتند و با تشریح فعالیت‌های چند روز گذشته روحانیان مخالف حکومت، پناه به خدا بردند و گفتند خدا عاقبت این کار را ختم به خیر کند![3] برخی دیگر گفتند: «معلوم نیست این دستگاه‌های انتظامی چرا مخالفین و افراد اخلالگر و ناراحت را تنبیه نمی‌کنند؟ باید طرفداران خمینی تنبیه شوند که دیگر کسی جرأت اقدام خلاف و اخلالگری نداشته باشد.»[4]

روحانیان معنون مشهد نیز راه احتیاط در پیش گرفتند و صلاح ندانستند آرامش دیرین حوزه علمیه مشهد را به حوادث اخیر گره بزنند. آنان معتقد بودند «وظیفه ما این است که حوزه‌های علمیه را حفظ نماییم. نباید با این قبیل اعمال دست دولت را برای کوبیدن روحانیت باز گذاشته و بهانه به دولت بدهیم. باید آرامش محفوظ باشد و ما بتوانیم کارهای دینی و علمی انجام دهیم و این درست نیست که چهار نفر جوان هر چه بخواهند انجام دهند و برای ما تکلیف تعیین کنند. ما هیچ‌گونه پشتیبانی از آنها نمی‌کنیم. باید درس و نماز دایر باشد و عکس‌العملی نشان داده نشود.»[5]

اقدام بعدی ساواک ترساندن امامان جماعت و مدرسان حوزه علمیه مشهد بود. بهرامی، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خراسان، از رئیس شهربانی استان خواست دو گروه یادشده را تهدید کند؛ چنانچه نماز جماعت یا درس را تعطیل کنند، بی‌وطن و خیانتکار شناخته شده، عواقب وخیمی در انتظارشان خواهد بود. و نیز «چنانچه فرد یا افرادی در سر درس و یا در نماز کوچکترین اخلالی نمود، او را به مأمورین معرفی نمایند.»[6]

همچنین به شهربانی دستور داده شد مأموران‌شان در نقاط مختلف شهر به ویژه اطراف حرم و صحن‌ها، مساجد مهم و مدارس علمیه، چشم بچرخانند، «افراد محرک و

۱. همان، شم ۱۰۹۵٤/ه ۱، مورخ ٤۹/٤/٤.
۲. همان، گزارش ساواک خراسان به ۳۱٦، بی‌شم، مورخ ٤۹/۷/٦.
۳. همان، ۹ ه به ۳۱٦، شم ۹/۱۰۸٤٥ه مورخ ٤۹/۳/۲۸.
۴. همان، از ۹ ه به ۳۱٦، شم ۹/۱۱۰۰٥ه مورخ ٤۹/٤/۹.
۵. همان، از ۹ ه به ۳۱٦، شم ۹/۱۰۸۰۰ه مورخ ٤۹/۳/۲٦.
۶. همان، نامه رئیس ساواک خراسان به رئیس شهربانی استان، شم ۱۰۷۸٦/ه ۱، مورخ ٤۹/۳/۲٥.

تبلیغ‌کننده یا توزیع‌کنندگان اعلامیه را شناسایی و با مدارک همراه وی به این ساواک اعزام دارند.»[۱]

دستگاه امنیتی، برای مدت کوتاهی، توانست جَست سیاسی حوزه علمیه مشهد را زیر پا بگیرد و این فوران را برای دوره‌ای به زیر کشد. اول تیرماه همه چیز به حال اول بازگشت. مقام اطلاعاتی ساواک در این زمان اوضاع را چنین ترسیم کرد: برخی «علماء و روحانیون از اقدامات خلاف چند نفر طلبه و پشتیبانی و تبلیغ آنان به نفع خمینی به خصوص طبسی و محامی و خامنه‌ای سخت ناراحت و عصبانی می‌باشند... شیخ‌احمد کافی به تهران متواری گردیده، شیخ عباس طبسی و محامی و خامنه‌ای مخفی شده‌اند. تعقیب آنها ادامه دارد.»[۲]

دیگر مقام اطلاعاتی مشهد با اشاره به شروع تعطیلات تابستانی حوزه علمیه مشهد، پیشنهاد کرد طلبه‌های جوانی که [به عرصه سیاست کشانده می‌شوند] به سربازی فرستاده شوند. این اقدام اولاً موجب وحشت طلاب می‌شود و در ثانی امکان دارد پس از گذراندن دوره سربازی حال و هوای آخوندی از سرشان بیفتد. تبعید این طلاب بی‌اثر است، چون «در محل تبعیدگاه دست از اعمال خلاف خویش برنداشته چه بسا به نفعش تمام شود و مردم عوام و ساده‌لوح را دور خود جمع و از این طریق کسب درآمدی هم بنماید و از طرفی خود را مظلوم و پسر امام وقت معرفی و پس از مراجعت به زادگاه خویش امام‌زاده عصر محسوب و در نتیجه به خمینی‌ها و قمی‌ها اضافه خواهند شد.» همچنین توصیه کرد روحانیان واعظ که علیه سیاست‌های جاری سخن می‌گویند برای همیشه ممنوع‌المنبر شوند.[۳]

تحلیلگر دیگر ساواک خلاصه اقدامات روحانیان یادشده را در چند روز گذشته چنین توصیف کرد: «طبسی، محامی و خامنه‌ای پس از ورود شیخ‌احمد کافی و انتشار خبر مرگ محمدرضا سعیدی، اعلامیه "حوزه علمیه مشهد" و نشریه ولایت [فقیه] نوشته خمینی را وسیله چند نفر طلبه جوان که تحت‌تأثیر تحریکات آنان مبادرت به فعالیت خلاف مصالح نموده‌اند، در بین طلاب حوزه علمیه مشهد توزیع و انتشار

۱. همان، نامه رئیس ساواک خراسان به رئیس شهربانی استان، شم ۱۰۸۴۶/هـ ۱، مورخ ۴۹/۳/۳۰.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۶، شم ۹/۱۱۰۰۵هـ مورخ ۴۹/۴/۹.
۳. همان، از ۹هـ به ۳۱۶، شم ۹/۱۱۰۰۹هـ مورخ ۴۹/۴/۱۱.

داده‌اند که تقلید هیچ‌کس جز خمینی جایز نیست و باید او را تقویت کرد که بتواند این دستگاه فاسد را به هم بزند و مسلمانان را از شر اینها نجات دهد. روزی که کاپیتولاسیون قانونی شد خمینی قیام کرد. اگر امروز در ایران می‌بود نمی‌گذاشت آمریکاییها و راکفلر یهودی به اسم سرمایه‌گذاری بر این مملکت مسلط شوند و خون مردم را بمکند. و این شاه و دولت خائن را نابود می‌کرد و همان‌طوری که در نشریه ولایت فقیه، خمینی نوشته، حکومت را روحانیت باید به دست بگیرد.»

وی در ادامه تأکید کرد که نامبردگان باید تأدیب شوند، نه این که به زندان بیفتند و پس از چندی آزاد شوند؛ نه، این شیوه، اعتبار اجتماعی آنان را بالا می‌برد. تنبیه باید به شکلی اعمال گردد که برای همیشه مرعوب و ساکت شوند و عبرت دیگران را در پی داشته باشد. تنبیه باید به نحوی جاری شود که ریشه مخالفت در خراسان قطع شود. «زیرا در خراسان با بودن آیت‌الله میلانی که مرجع است و قریب دوهزاروپانصد طلبه [دارد] اگر آرامش را از دست بدهد گران تمام می‌شود.»[1] شاید منظور وی حذف همیشگی این افراد بود، کاری مثل ترور یا اعدام که طبعاً در چنین گزارش‌ها و تحلیل‌هایی با صراحت یاد نمی‌شد.

این خط و نشان‌ها در حالی کشیده می‌شد که ساواک با وجود باور به فعالیت‌های مؤثر آقای خامنه‌ای، مدرک دندان‌گیری از وی نداشت و هر آن چه ادعا می‌کرد، مبتنی بر مسموعات، بازجویی و خبرهای غیرمستقیم و کم‌رنگ بود. این نشان می‌دهد که فعالیت سیاسی آقای خامنه‌ای در مشهد، خالی از دوراندیشی‌های امنیتی نبوده است.

به هر حال چتر وحشت بر سر حوزه علمیه مشهد پهن شد. در میان طلبه‌ها و روحانیان، حرف از شدت عمل دستگاه علیه مخالفان بود. ساواک از اشاعه این گفت‌وگوها استقبال می‌کرد و به آن دامن می‌زد. برخی گفته‌ها چنین بود: دوران رفتار ملایم با معترضان به پایان رسیده، خشونت و اشد مجازات در انتظار دستگیرشدگان است. برخی از روحانیان که از تهران به مشهد می‌آمدند، یا به خواست دستگاه امنیتی و یا در بیان خبرهای نو، از شدت عمل علیه دستگیرشدگان یاد می‌کردند. می‌گفتند که همه در تهران دست و پای خود را جمع کرده‌اند.[2]

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱٦، شمـ ۹/۱۱۰۲۱ هـ مورخ ٤۹/٤/۱۱.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱٦، شمـ ۹/۱۰۹۹٦ هـ مورخ ٤۹/٤/۹.

موضوع دیگری که به مسرت و خشنودی ساواک منجر گردید، و اندک مبارزان مذهبی شهر مشهد را در گوشه تنهایی و بی‌کسی رها کرد، موضع‌گیری برخی از افراد دستگاه آقای قمی بود. بعضی وابستگان آقای سیدحسن قمی، از این که مبارزه و مخالفت در مشهد، منتهی به تبلیغ و ترویج نام خمینی می‌شود و نه قمی، ناراحت و بلکه خشمگین بودند. می‌گفتند اینان نمک قمی را خورده، نمکدان شکسته‌اند. یکی از این نزدیکان، سیدمحمود قمی بود. او از تهران راهی مشهد شد تا تکلیف این افراد نمکدان‌شکن را روشن کند. وی تفکر آیت‌الله خمینی را خلاف دین اسلام می‌دانست و به او حمله می‌کرد. ساواک با ملاحظه این مواضع، با دامن زدن به اختلافات، تا توانست بهره خود را برای منزوی کردن نام خمینی و پیروان او برد.[۱]

ادامه تعقیب

تیمسار بهرامی، رئیس ساواک خراسان، مجدانه در پی دستگیری آقایان خامنه‌ای، طبسی و محامی بود. او در چندین نوبت از رئیس شهربانی استان خواست که سه روحانی یادشده را بازداشت و تحویل آن سازمان بدهد. مأموران ساواک در صورت دست یافتن به ردّی از آنان، می‌بایست نشانی را در اختیار شهربانی می‌گذاشتند تا به سراغ‌شان برود. دو ماه گذشت. تغییراتی پیش رو بود. سکان ساواک خراسان را از تیمسار علی پاشا بهرامی شصت ساله گرفته، به احمد شیخان دادند. شیخان پنجاه ساله، مردادماه در مشهد مستقر شد. شیخان پیش از این معاون اداره کل هشتم ساواک (ضدجاسوسی) بود. او نیز همچون بهرامی در مکاتبه با شهربانی پی‌گیر دستگیری روحانیان متواری شد. با گذشت زمانی چند، بدین نتیجه رسید که مأموران شهربانی اقدام مجدانه‌ای برای بازداشت یادشدگان نمی‌کنند. از این رو تنی چند از مأموران خود را مأمور جست‌وجو کرد تا آنان را بیابند. یافتند. روزهای ۲۲ و ۲۳ شهریور، شیخان، جداگانه با واعظ طبسی و محامی به گفت‌وگو نشست و گفت که ساواک از حال و روز آنان باخبر بوده و می‌توانسته دستگیرشان کند، و گفت که حکم تبعید آنها داخل کشوی میز و آماده اجرا است. اما «اصولاً هدف ساواک ارشاد افراد فریب‌خورده است... به کسانی که به گناهان

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۶، شم ۹/۱۱۸۰۱هـ مورخ ۴۹/۶/۲۶.

خود اعتراف و طلب بخشش نمایند و متعهد شوند که در آینده مرتکب اعمال خلاف نگردند، مساعدت می‌کند.» شیخان که احساس می‌کرد کشتی‌بانی دیگر است و سیاستی دگر باید پیشه کند گفت که این بار از کرده‌های شما صرف‌نظر می‌کنم تا به زندگی عادی بازگردید. رئیس جدید ساواک خراسان برای این که نشان دهد میخ اقدامات خود را به خوبی کوبیده، در نامه‌ای غلوآمیز به رئیس کل ساواک، نعمت‌الله نصیری، نوشت که تبعید چاره‌ساز نیست و موجب شهرت آنان می‌شود. «بنابر عقیده این ساواک اگر به تعهد آنها ترتیب اثر داده شود و ارفاق گردد این مسئله موجب می‌شود که در بیم و امید بسر برده و به احتمال قوی دیگر فعالیت مضره نخواهند کرد. لذا به این اشخاص گفته شد که اگر به تعهد خودشان عمل کردند و از وابستگی‌های خود به قمی و خمینی و تبلیغ به نفع آنان صرف‌نظر نمودند، ساواک مزاحم آنان نخواهد بود. در غیر این صورت اجرای حکم بلافاصله به مرحله اجرا گذارده خواهد شد.»

بررسی پرونده آقای طبسی نشان می‌دهد که وی هیچ تعهدی به ساواک نسپرده بود و شیخان از باب خودشیرینی چنین تعبیری به کار برد. با این حال شیخان که در گفت‌وگوی خود با طبسی و محامی بیش از پیش متوجه شکاف میان دو رئیس روحانی مشهد، میلانی و قمی شده بود از تصمیم دیگر خود به نصیری چنین نوشت: «این ساواک در نظر دارد با تنظیم طرحی از این نفاق و شکاف استفاده نماید.»[1]

شاید یکی از ناکامی‌های ساواک در یافتن آقای خامنه‌ای تغییر مکان او به خانه تازه بود. اوایل بهار ۱۳۴۹ اثاث کشیده بود. خانه‌ای بود کلنگی و شبه مخروبه، در همسایگی خانه سیدعلی طاهایی، از خیرین مشهد، که هفت ماه بنایی، آن را قابل سکونت کرده بود. این خانه از آن خودش بود. این بار قرض‌هایش داشت سر به آسمان می‌زد.

۱. همان، نامه رئیس ساواک خراسان به ریاست ساواک، شم ۱۱۵۲۷/هـ ۱، مورخ ٤٩/٦/٢٦.

زندان چهارم

اقدام ناکام ساواک

روزهای آخر شهریور ۱۳٤۹ بود. چند روزی از کشتار فلسطینی‌ها در اردن (سپتامبر سیاه) نمی‌گذشت. دستگاه تبلیغاتی محمدرضا پهلوی، رفیق سیاسی ملک‌حسین و اردن، اخبار حادثه را یک طرفه و جانب‌دارانه در رسانه‌های ایران منتشر می‌کرد. آقای خامنه‌ای برای اطلاع از خبرهای درست چاره‌ای جز پناه بردن به رادیوهای خارجی نداشت. صدای فلسطین را گرفته بود و به پیام یاسرعرفات که خطاب به کنفرانس سران عرب در قاهره خوانده می‌شد، گوش می‌کرد. می‌شنید و می‌نوشت. غرق در پیام رهبر فلسطینی‌ها بود که برادرش سیدهادی، سراسیمه وارد شد و پرسید: این‌جا نشسته‌ای؟ گفت: پس کجا باید بنشینم. پرسید: مگر تو را دستگیر نکرده‌اند؟ گفت: می‌بینی که روبه‌رویت نشسته‌ام. سیدهادی نشست، نفسی تازه کرد و ادامه داد که فلان کس در مسجد گوهرشاد خبر می‌دهد که سیدعلی خامنه‌ای را گرفته‌اند. نگران شد، اما اهمیت چندانی نداد.

فردای آن روز طبق معمول به خانه پدر رفت، تا ضمن مباحثه درباره مسائل فقهی، او را نیز از تنهایی به در آورد. نشسته بودند که زنگ در به صدا درآمد. بانو خدیجه رفت در را باز کند. لحظاتی بعد، نگران برگشت و گفت که دو ساواکی [احتمالاً مأمور شهربانی] سراغت را می‌گیرند. پرسید: چه جواب دادید؟ مادر گفت: جواب دادم که اینجا نیست. گفت: چرا دروغ گفتی مادر؟ بانو خدیجه هم پاسخ داد که این ساواکی‌ها

مثل سگ [هار] هستند؛ باید شرشان را کم کرد. و شروع کرد به نفرین آنها. حاج‌سیدجواد که از شنیدن موضوع برآشفته بود و ابراز ناراحتی می‌کرد، از پسرش پرسید که باز چه کرده‌ای که قرار است بگیرند و زندان ببرند؟ سعی کرد هر دو را آرام کند. گفت که احتمالاً اشتباه آمده‌اند. از ذهنش گذشت که به زودی سراغ خانه‌اش خواهند رفت و لازم است پیش از رسیدن آنها، در خانه و نزد همسرش باشد. با پدر و مادر خداحافظی کرد و از در دیگر بیرون رفت و خود را به خانه‌اش رساند. اوضاع آنجا طبیعی بود. موضوع را با همسرش در میان گذاشت. خانم خجسته، خودسالار و پردل، همچون تنگناهای گذشته پر روحیه و استوار نشان داد. کمکش کرد آماده شود؛ لباس‌هایش را عوض کند، ناخنش را بگیرد، ریش و سبیلش را کوتاه کند؛ همه کارهایی که قبل از زندان رفتن ضروری می‌نمود. سپس رفت سراغ ترجمه *صلح الحسن*. یکی از مشغله‌های آن روزهایش ترجمه این کتاب بود. بخشی از آن را برگردانده بود. ناشر اصرار می‌کرد باقی‌مانده آن نیز هر چه زودتر برسد. قسمت ترجمه شده، حروف‌چینی و آماده تصحیح بود. همه آنها را منظم و مرتب کرد تا پس از دستگیری، اگر اجازه یافت به ترجمه و تصحیح نهایی آن بپردازد.

ناهارش را خورد، نماز ظهر و عصر را خواند و آماده نشست تا زنگ در به صدا درآید و او در را به روی مأموران شهربانی که برای بردنش آمده‌اند بگشاید. خانم خجسته از این معطلی بدخیم خسته شد و خوابش برد. آقای خامنه‌ای هم سری به کتاب‌خانه‌اش زد تا برخی از آنها را که امکان بردنش به زندان باشد، همراه خود کند.

فرار برای ترجمه

ناگهان به ذهنش رسید خوب است مدتی پنهان شود و در جای امنی ترجمه کتابش را به پایان رساند؛ بعد از آن هر چه پیش آید خوش آید. چندین بار به قرآن تفأل زد. همه آیه‌ها او را به اختفاء تشویق کردند. یکی از آیات فقال اِنّی اَحبَبتُ حُبَّ الْخَیرِ عَن ذِکرِ ربّی حتی توارت بالحجاب (ص/۳۲) بود. [داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو/ وز عنا آمد شبی حتی توارت بالحجاب (انوری).] ترجمه‌ها، اوراق حروف‌چینی شده، اصل کتاب را و هر آنچه مربوط به *صلح الحسن* می‌شد، جمع و جور کرد. همسر را بیدار کرد. از تصمیم تازه‌اش گفت. خانم خجسته بسیار شادمان شد و پرسید: کجا می‌روی؟

گفت: نمی‌دانم؛ فقط می‌خواهم ترجمه کتاب را به پایان برسانم. بوسه‌ای از چهره خفته پسرانش گرفت. خداحافظی کرد. از خانه که بیرون آمد، دور و بر را پایید. کسی را ندید. یک راست به طرف خانه غلامرضا قدسی رفت. در زد. آقای قدسی با تعجب از او استقبال کرد. وقتی از قصد او آگاه شد، خانه خودش را برای استقرار پیشنهاد نمود. نپذیرفت. «**حوصله ماندن در این چهاردیواری را ندارم. می‌خواهم به جایی بروم که امکان تحرک داشته باشم.**» از او خواست سیدجعفر قمی را پیدا کند و بخواهد به اینجا بیاید. ساعتی بعد سیدجعفر در خانه آقای قدسی بود. با او مشورت کرد. سیدجعفر شش سال تجربه فرار و زندگی پنهانی داشت. پیشنهادهایش قابل اتکا بود. روستای اخلمد، برنده این مشورت بود. استخاره از قرآن هم خوب و تشویق کننده بود. با خودرو یکی از خویشان راهی روستای ییلاقی اخلمد شد. سیدجعفر هم با اصرار همراهش گردید.

یک ماه یا کمی بیشتر در آنجا بود. ترجمه به پایان رسید. کتاب آماده چاپ را نزد آقای حسن نیری معروف به تهرانی فرستاد. حالا دیگر می‌توانست به مشهد بازگردد، چرا که هر چه پیش می‌آمد، خوش آمده بود. «**زندگی روزمره خود را آغاز کردم. به راحتی به گشت و گذار می‌پرداختم. در مجالس و محافل حضور می‌یافتم. کسی را در تعقیب خود نمی‌دیدم. با خود گفتم شاید از بازداشت من دست برداشته‌اند و آنچه آنان را به پی‌گرد من واداشته بود موضوع مهمی نبوده و به مرور زمان منتفی شده است... آن چه را که پنهان کرده بودم به جای خود برگرداندم. اما تصورم نادرست بود.**»[1]

یک ماه به همین منوال گذشت.

دستگیری

شیخان که از تعلل شهربانی برای دستگیری سیدعلی خامنه‌ای مطمئن شده بود، یکی از نیروهای کاربلد خود، محمود غضنفری، را مأمور بازداشت او کرد. او پس از تحقیقات اولیه، خانه پدری، آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای، را محتمل‌ترین مکان برای یافتن آقای خامنه‌ای تشخیص داد. مأموران تحت امر غضنفری در اطراف خانه مستقر شدند و رفت و آمدها را زیر نظر گرفتند. ظهر روز دوم مهرماه، برای آنان مسجل شد که پسر در خانه

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ٤١ تا ٤٥.

پدر است. **«این یکی از دفعات سه‌گانه دستگیری من بود که در مهرماه اتفاق افتاد، به طوری که من این ماه را به جای ماه مهر، ماه کین نامیده بودم.»**[1]

ساعت ۱:٤٥ مأموران به خانه می‌ریزند. ابتدا با مقاومت بانو خدیجه میردامادی، مادرش، روبه‌رو می‌شوند. **«من پهلوی پدرم بودم. میهمان داشت... سر ناهار بودیم. آمدند به من خبر دادند که ساواکی‌ها آمده‌اند؛ پایین هستند. من آمدم دیدم که با مادرم دارند دعوا می‌کنند. گویا مادرم دم در به آنها گفته بود که فلانی اینجا نیست و اینها که از مدتی پیش مأمور گذاشته بودند و دیده بودند که من آمده‌ام توی خانه، قانع نشده بودند، به زور در را باز کرده ... آمده بودند. حالا که من ظاهر شده بودم و می‌دیدند که من هستم، با مادرم یک و دو می‌کردند که چرا شما گفتید نیست. مادرم هم سخت به اینها حمله می‌کرد و البته آن جا من تا دیدم که اینها می‌خواهند به مادرم اهانت کنند، شدیداً به آنها حمله کردم و گفتم شما حق ندارید با مادرم صحبت کنید.»**[2]

مصطفی، پسر چهارساله‌اش، که با او همراه شده و به خانه پدربزرگ آمده بود، شاهد این بگو مگوها بود؛ مبهوت و وحشت‌زده. با او خداحافظی کرد و او را به بانو خدیجه سپرد. هنوز از خانه خارج نشده بود که یکی از مأموران ساواک جملات توهین‌آمیزی در مورد بانو خدیجه گفت. آقای خامنه‌ای هم جوابش را با وزن بیشتر کف دست آن مأمور گذاشت.

آقای خامنه‌ای را ساعاتی بعد تحویل لشکر ۷۷ مشهد دادند. در نامه همراه او، به فرمانده لشکر نوشته شده بود که ٤۸ ساعت بدون ملاقات، زندانی باشد و صبح شنبه، چهارم مهر به این ساواک تحویل داده شود.[3] این سومین باری بود که طعم حبس را در زندان ارتش می‌چشید.

رو در روی شیخان

او را در مقر ساواک به اتاق رئیس سازمان امنیت مشهد بردند. اتاق بزرگ و مجللی بود؛ با اسباب اداری چشم‌نواز و گرانبها. در انتهای اتاق، شیخان پشت میز بزرگی نشسته

۱. همان، ص ٤٥.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲٦.
۳. اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به فرمانده لشکر ۷۷ مشهد، شم ۱۱۸۷۹/ه ۱، مورخ ٤۹/۷/۲.

بود. ظاهری خسته و کوفته داشت. وانمود می‌کرد سرگرم مطالعه پرونده روی میزش است. آقای خامنه‌ای هم روش خود را داشت. این بار نیز بدون اجازه، مبل نرمی را انتخاب کرد، چهار زانو روی آن نشست، پاکت سیگار را درآورد، یک نخ آن را بیرون کشید و گیراند. شیخان که متوجه این رفتار شده بود، سرش را بلند کرد و پرسید: کی هستی؟ او را خوب می‌شناخت. آقای خامنه‌ای یکی از سوژه‌های اصلی ساواک مشهد بود. خودش را معرفی کرد. گفت: عجب! آقای خامنه‌ای! تا حالا کجا بودی؟

همه چیز نشان می‌داد که اطلاعات دستگاه امنیتی نسبت به او بسیار ناقص است و با آنچه که خود او تصور می‌کرد فاصله زیادی دارد. **«شیخان با لحنی آمیخته با توبیخ و ملامت سخن خود را آغاز کرد و من هم گاهی با همان شدت و تندی پاسخ می‌دادم و گاه بی‌توجه به آنچه که می‌گوید سکوت می‌کردم.»**

در این بین یکی از بازجوها پرونده به دست وارد اتاق شد، نزد شیخان رفت و اوراقی از آن پرونده را پیش روی او گرفت و رئیس هم سرش را به نشانه ناخشنودی و وخامت اتهام صاحب پرونده تکان داد. احتمالاً صحنه‌سازی بود برای خالی کردن روحیه روحانی دستگیر شده. شیخان با لحنی خشمگین گفت که او را ببرند. و بردند به اتاقی که شماری از مأموران ساواک دایره‌وار ایستاده بودند. آقای خامنه‌ای را در میان آنها ایستاندند. شروع کردند به توهین و ناسزا؛ بدون محدودیت. نگاه آقای خامنه‌ای به آن دایره فحاش، نگاهی تحقیرآمیز بود. او آدمهایی را می‌دید که از شخصیت متعارف انسانی خالی بودند. آنچه بروز می‌دادند نشانه‌های دیوانگی و عدم سلامت روانی بود، تمایل خود به خون‌ریزی و کشتار را آشکارا بیان می‌کردند. با این حال ترسی به درون او دویده بود که دوست داشت بر آن غلبه کند.

هنوز سخنان یکی از آن ساواکی‌ها را که درجه سرهنگی داشت اما لباس شخصی به تن می‌کرد و اسم مستعار «نشاط» داشت، به خاطر دارم که روزی به من گفت: شما چه می‌خواهید؟ چه خیال می‌کنید؟ چه کار می‌توانید بکنید؟ نگاه کن! ملک‌حسین با این همه ضعف و ناتوانی‌اش پانصدهزار فلسطینی را ظرف یک روز قتل‌عام کرده و ما با این قدرت و اقتدارمان می‌توانیم به راحتی پنج میلیون انسان را از دم تیغ بگذرانیم! ... بسیار شگفت‌زده شدم، زیرا عددی که او از کشتار فلسطینی‌ها نقل می‌کرد بسیار مبالغه‌آمیز بود. [در سپتامبر سیاه، حداکثر ۲۵ هزار نفر کشته و زخمی شده بودند.] او یا

گمراه بود یا می‌خواست مرا گمراه کند. بنابر هر دو احتمال، آدم احمقی بود. علاوه بر این، گفتن چنین سخنی با یک طلبه که جز سلاح قلم و منبر چیزی در بساط ندارد دور از منطق است. بله، اگر من رهبر یک جنبش سازمان‌یافته مردمی و میلیونی بودم، تهدید وی در مورد کشتار پنج میلیون نفر معنی داشت، اما با توجه به وضعیت و حال و روز من، سخن او دلیلی جز ضعف و حقارت وی نبود.[1]

بازجویی نخست

بازجویی او ساعت ۱۱:۳۰ شنبه شروع شد. غضنفری که به عنوان بازجو حاضر بود، بسیار حرف زد و کم شنید. تلاش زیادی به خرج داد تا گزارش‌های منابع ساواک و حرف‌هایی که بازداشت‌شدگان هنگام بازجویی از اقدامات آقای خامنه‌ای گفته بودند، به او بقبولانند و اعتراف بگیرد، اما هر بار با در بسته انکار روبه‌رو شد. بازجویی در مرحله‌ای به جدل و بگو مگو انجامید و آقای خامنه‌ای ساواک را متهم به دروغ‌گویی و پرونده‌سازی کرد.

در نخستین جلسه بازجویی آن چه گیر ساواک آمد، فقط این جمله بود: «**اینجانب آیت‌الله خمینی را مجتهد مسلم و عادل می‌دانم؛ خودم مقلد ایشانم.**»

س: هویت کامل خود را بیان نمایید.

ج: سیدعلی فرزند سیدجواد؛ شهرت حسینی خامنه‌ای؛ متولد ۱۳۱۸ مشهد؛ شناسنامه/ ۲۱۷؛ صادره مشهد؛ باسواد؛ دارای زن و فرزند؛ دارای مذهب جعفری؛ تابع دولت ایران؛ شغل مدرس حوزه علمیه مشهد؛ ساکن مشهد، خیابان خاکی، کوچه دبیرستان فروغ، کوچه برنجیان، پلاک ١٤. شخصی است.

س: متعهد به راستگویی می‌شوید؟

ج: بلی.

س: در کدامیک از احزاب سیاسی و غیرسیاسی و جمعیت‌های وابسته به آن عضویت داشته یا دارید؟

ج: هیچ‌کدام.

س: برابر اطلاع پس از فوت آیت‌الله حکیم شما به همراه شیخ‌عباس طبسی و

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ٤٦ تا ٤٨.

محامی مبادرت به فعالیت به نفع خمینی نموده و بر له خمینی تبلیغاتی می‌نموده‌اید. چگونگی را مشروحاً بیان نمایید.
ج: گزارش مزبور کذب محض است.
س: عده‌ای از طلاب حوزه علمیه را تحریک نموده‌اید که به نفع خمینی تبلیغ نموده، حتی متن اعلامیه‌ای را تهیه و به چند نفر از طلاب داده‌اید که تکثیر و توزیع نمایند. به امامان جماعت و چند نفر از علماء با تهدید پیغام داده‌اید که هر کس درباره صلاحیت و اعلمیت مرجع سئوال نماید موظف هستند خمینی را مرجع اعلم و صالح معرفی نمایند و چنانچه غیر از این عمل کنند اقدام به ریختن آبروی‌شان در حوزه و بین علماء خواهید نمود. و اگر معتقد به کذب این موضوعات هستید چه دلائلی می‌توانید ارائه دهید؟ مشروحاً بیان نمایید.
ج: گزارش بالا به کلی بی‌اساس است و گویاترین شاهد من این است که شما دلیلی برای اثبات مطالب فوق ندارید.
س: فعالیت شما به نفع خمینی و علیه مصالح کشور و تحریک یک عده طلبه ساده‌لوح کاملاً مسلم و محرز است و پاسخ شما در فوق یکی از دلایل این مدعا است، زیرا اقداماتی که به عمل آورده‌اید در خفا و به طور محرمانه بوده و اطمینان داشته‌اید که هیچ‌کس اطلاعی ندارد و به اصطلاح قادر نیستند مدارکی بر علیه شما مبنی و حاکی از اینکه فعالیت مضره نموده‌اید به دست آورند؛ لذا با اطمینان پاسخ می‌دهید دلیلی بر علیه من ندارید، در حالی که علاوه بر مدارکی که بر علیه شما در دست است و شواهدی هم در این مورد وجود دارد بهتر است اعتراف نموده و بیان نمایید هدف‌تان از این اقدامات چیست و با شهامت بیان کنید و خواسته خود را ذکر نمایید.
ج: ناگریزم گفته خود را تکرار کنم که مطالب مزبور به کلی بی اساس است، پدرم آیت‌الله خامنه‌ای از ائمهٔ جماعت موجه این شهر است و به نفع حضرت آیت‌الله خمینی کوچکترین سخنی نمی‌گوید و نگفته است در صورتی که به فرض صحت ادعای شما [ایشان تنها فردی نبود] که معظم‌له را برای مرجعیت تعیین می‌کرد.
س: در تاریخ ۴۹/۳/۲۴ شما به همراه طبسی و محامی و چند نفر از طلاب وارد مدرسه میرزاجعفر شده و درس میرزاجوادآقای تهرانی را به نفع خمینی و محمدرضا سعیدی تعطیل نموده‌اید و سه روز (پس از فوت آیت‌الله حکیم) وارد

مدارس علمیه از جمله مدرسه دودرب شده و به نفع خمینی تبلیغ و ترویج نموده طلاب را وادار می‌نمایید به نفع مشارالیه فعالیت نمایند. آیا شما به آیت‌الله خمینی اعتقاد و ایمانی دارید یا خیر؟ اگر معتقدید و این فعالیت‌ها را روی اصل اطمینان و اعتقاد می‌نموده‌اید بیان نمایید و اگر ایمان نداشته و ایشان را اعلم و صالح برای مرجعیت نمی‌دانید علت فعالیت به نفع وی را بیان نمایید.

ج: مطمئناً گزارش‌دهنده مطالب بالا مبتلا به مرض دروغگویی بوده. شنیدن مطالب فوق مرا نسبت به دستگاه ساواک کاملاً نامطمئن و مردد می‌سازد. اگر راست می‌گویند و مطالب فوق را واقعاً کسی گزارش داده بهتر است چنین مأمور دروغگو و دغلی را فوراً جواب گفته و ننگ این تهمت‌ها را تحمل نکنید.

س: برابر اظهار اغلب طلاب حوزه علمیه مشهد که روز ۴۹/۳/۲۵ در مسجد جامع گوهرشاد اجتماع نموده، از فعالیت‌هایی که عده‌ای از طلاب در حوزه شروع کرده، ناراحت بوده و اظهار نموده‌اند جای کمال تأسف است که جلو یک مشت روحانی‌نما و طلبه مغرض و اخلالگر را نمی‌گیرند. با توجه به فعالیت اخیر طلاب و روحانیون و الصاق اعلامیه علیه دولت و سازمان امنیت و بر له خمینی، باید جلو این آقایانی که به نام روحانیت و طلاب، دولت را نسبت به روحانیت و طلاب بدبین می‌نمایند گرفته و محرکین اصلی که آقایان طبسی و محامی و خامنه‌ای هستند به سزای اعمال خلاف خود برسند. طلاب حوزه علمیه به نزد چند نفر از علماء مراجعه نموده و از اینکه چند نفر طلبه حوزه علمیه (افرادی که فعالیت‌های مضره داشته و مبادرت به توزیع اعلامیه نموده و به نفع خمینی تبلیغ می‌کرده‌اند) دستگیر و تبعید یا به خدمت سربازی اعزام شده‌اند اظهار ناراحتی نموده و اظهار می‌نمایند تقصیر گرفتاری همکاران ما و این طلاب ساده‌لوح به گردن آقایان طبسی و محامی و خامنه‌ای است زیرا پس از فوت آقای حکیم آقایان نامبرده مرتباً به نفع خمینی تبلیغ می‌نمایند و تا اینکه شیخ‌احمد کافی از تهران به مشهد آمد با آقایان تماس گرفت و خبر کشته شدن سعیدی را انتشار داد. خامنه‌ای و طبسی و محامی فعالیت خود را شدید کرده حتی در سر درس به طلاب شاگرد خود تکلیف می‌نمایند که باید برای خمینی تبلیغ و ترویج نمایید. موضوع فعالیت سرکار موضوعی است که همکاران و هم‌لباس‌های خودتان را ناراحت و عصبانی کرده است. این جریانی نیست که یک یا دو نفر گزارش داده باشند و یا

مأموری روی غرض و یا به گفته شما دچار مرض دروغگویی باشد و گزارش دروغ بدهد. فعالیت شما از سال ۴۲ شروع شده و فعالیت‌های خلاف مصالح کشور که بر علیه این مملکت و مصالح وطن نموده‌اید از نظر پوشیده نبوده است. چطور می‌توانید کتمان حقیقت نمایید؟ حتی شاگردانی که در درس شما حاضر می‌شده‌اند اعتراف کرده‌اند که شما به همراه برادرتان همه روزه تحت عنوان تفسیر، طلاب را وادار به فعالیت علیه مصالح کشور و به نفع خمینی می‌نموده‌اید. طلابی که شهادت داده و اعتراف نموده‌اند که شما دست به فعالیت خلاف و علیه مصالح کشور زده‌اید و طلاب را تحریک کرده‌اید، هستند و اگر لازم باشد با نام و مشخصات برایتان ذکر می‌گردد که اگر فراموش کرده‌اید تداعی شود. به هر حال بهتر است حقیقت را بیان نمایید و هدف و منظور خویش را ذکر کنید.

ج: اجتماع طلاب در مسجد گوهرشاد و شکایت از اینجانب و دو نفر فاضل نامبرده را الآن از شما می‌شنوم. البته اینجانب بعید نمی‌دانسته‌ام که کشانیدن اینجانب به سازمان امنیت و اینجانب را از کارهای علمی‌ام بازداشتن به سعایت چند عمامه به سر بی‌سواد که نمی‌توانند حوزه‌های درس گرم اینجانب و فعالیت‌های علمی موفقم را ببینند و تحمل کنند انجام گرفته باشد. اگر گفته شما راست باشد و واقعاً چند روحانی‌نمای حسود چنین مطلبی گفته باشند بی‌گمان دلیلش همان است که متذکر شدم. و اما موضوع گزارش دادن شاگردانم درباره من و برادرم به چند دلیل دروغ است. اولاً برادرم اکنون دو سه سال است به درس من حاضر نمی‌شود و شاگرد آیت‌الله میلانی است. ثانیاً طلاب درس من که حاضر شده‌اند با همه نابسامانی وضعم به درس من حاضر شوند مطمئناً چنین گزارش خلاف واقعی نخواهند داد. خواهشمندم از ردیف کردن این گزارش‌های خلاف واقع پرهیز فرمایید و در فکر مسئولیت اخروی و الهی این اتهامات باشید.

س: عجب! معلوم می‌شود محبت‌های مکرر ساواک و اغماض از اعمال خلاف و فعالیت‌های مضره، شما را به قدری پرتوقع و از خود راضی نموده است که برای من هم تکلیف تعیین می‌نمایید؟ فعالیت سرکار بر علیه مصالح کشور و حتی اهانت به مقدسات کشور و شخص شخیص شاهنشاه آریامهر مانند آفتاب برای ساواک روشن است. هدف از این که به شما تکلیف می‌شود حقیقت مطلب را گفته و

هدف و منظور خویش را از به پا کردن جنجال و فعالیت‌های خلاف عمومی و علیه وطن و مصالح مملکت [اظهار دارید]، به خاطر ارفاق و کمک به شما است. من خیلی بهتر از شما به فکر مسئولیت اخروی خویش هستم؛ لازم نیست سرکار به من درس بدهید. خوب است نصایح خود را برای خود گذارده و یا اگر بعدها توانستید به یک مشت طلبه ساده‌لوح بگویید. من به شما می‌گویم عده زیادی از طلاب اعتراف کرده و دیده و شنیده‌اند که به نفع خمینی فعالیت نموده‌اید. چند نفر طلبه شاهد و مستمع اظهارات خلاف سرکار بوده که طلاب را گفته‌اید موظف به تبلیغ به نفع خمینی هستید و برادرتان نیز در تحریک طلاب دست داشته و طلابی که مخاطب برادر شما بوده‌اند که این گفته را (به نفع خمینی تبلیغ نمایید بر شما واجب است) به آنان می‌گفته آن وقت اظهار می‌نمایی که گزارش خلاف ردیف می‌کنم؟ برای آخرین بار متذکر می‌شوم چنانچه از گفتن حقیقت خودداری نمایی سخت مورد تعقیب واقع شده برای‌تان عواقب خوبی نخواهد داشت. مغلطه کردن پاسخ سئوال من نیست. دقت نمایید پاسخ سئوالات را دقیقاً بیان کنید.

ج: مجدداً مجبورم اظهارات فوق و همه اظهارات قبلی را تکذیب کنم. صریحاً می‌گویم گزارش‌های مزبور دروغ است و هر کس اعم از محصل علوم دینی و غیره چنین مطلبی از اینجانب نقل کند خلاف واقع گفته است. محبت‌های ساواک هم لابد عبارت است از تشریف فرمائی محبت‌آمیز سرکار روز پنجشنبه به منزل و بعد هم توهین‌ها و دشنام‌ها و افتراهایی که در این محل به بنده نموده‌اید. مجدداً تکرار می‌کنم همه گزارش‌های بالا خلاف است و اینجانب این افتراها را در پیشگاه پروردگار به اضافه اهانت‌هایی که نموده‌اید بدون این که خلافی از اینجانب سر زده باشد بازگو خواهم کرد.

س: اولاً به نحوی که در روز پنجشنبه به درب منزل پدر سرکار آمدیم و به همراه سروان سعادت افسر شهربانی ابتدا به برادرتان (جوانی که اول جواب داد) گفته شد آقای سیدعلی خامنه‌ای را بگویید بیایند. پس از گذشت نیم ساعت یا بیشتر خانمی به درب منزل آمده اظهار نمود سیدعلی در منزل نیست که بر حسب وظیفه منزل آمده و معلوم گردید دروغ می‌گویند و بی‌ادبی و بی‌تربیتی که از سرکار و خانواده‌ات نسبت به مأمورین به عمل آمد و از طرفی دروغ‌های خود و خانواده‌ات

شاهد بارزیست بر نحوه کردار و رفتار سرکار و افرادی که از لباس مقدس روحانیت همچون تو سوءاستفاده می‌نمایند و چون اعمال‌تان خلاف است و دروغ هم می‌گویید دیگران را نیز دروغگو می‌دانید. چون به سرکار تکلیف شد به همراهمان بیایی و به خانواده‌ات هم گفته شد چرا دروغ گفته شما اهانت می‌دانی؛ باید هم این طور باشد. اگر بر حسب وظیفه به محض این که معطل کردند از دیوار منزل می‌آمدیم و باعث ناراحتی خانواده شما می‌شدیم حال ما را متهم به اهانت به خود معرفی نمی‌کردید. به هر حال چه شما منظور محبت ساواک را بدانید چه ندانسته و ساواک و مأمورین را بد بدانید برای مؤسسه فرقی نمی‌کند. هدف از این که تحت بازجویی واقع شده و به شما اصرار می‌شود حقیقت را بگویید و هدف خود را بیان نمایید از اینکه مبادرت به فعالیت خلاف مصالح نموده و برای خمینی تبلیغ و ترویج نموده‌اید ارفاق به شما است و می‌خواهیم بدانیم که چه هدف و منظور داشته‌اید تا شاید نظرتان قانع‌کننده باشد و وسیله ساواک اقدام گردد. مجدداً متذکر می‌شود بنا به اظهار طلبه عاملی، طلبه مدرسه نواب و ثابتی و محمدپور شخصاً ناظر فعالیت‌های شما به نفع خمینی بوده و این طلاب ناظر بوده‌اند که شما طلاب را تحریک می‌نمایید. آیا اعتراف این طلاب را هم تکذیب می‌نمایید؟

ج: همانطوری که زبانی گفتم خود را برتر از آن می‌دانم که اهانت‌ها و دشنام‌های شما را پاسخ بگویم. در مورد اقدام علیه مصالح کشور یا تبلیغ به نفع آیت‌الله خمینی مجدداً تأکید می‌کنم که مطلقاً خود را از آنچه گفته‌اید مبرا می‌دانم. طلابی را که نام برده‌اید اساساً نمی‌شناسم و شهادت آنها را هم جداً تکذیب می‌کنم.

س: واقعاً به حال افرادی که باید از وجود شما بهره‌برداری علمی نمایند و درس اخلاق و ادب و درستی و دین بیاموزند باید افسوس خورد. وای به حال بعضی بیچارگانی که شما و امثال سرکار راهنمای آنان باشید. شما با نهایت پررویی روبروی من مرا متهم به اینکه به شما اهانت کرده و دشنام داده‌ام می‌نمایید و از خود و خدای خود و لباس مقدسی که به تن کرده‌اید شرم نکرده و خجالت نمی‌کشید. احتیاجی ندارم که به شما اهانت نموده و دشنام بدهم. چه علت می‌تواند داشته باشد؟ ولی از طرفی بنا به فکر و عقیده سرکار چون خود را بالاتر از همه می‌دانید و خیلی به خود مغرور و از خود راضی هستید و توقع داری که نسبت به شما بسیار مؤدب و در کمال

خضوع و خشوع رفتار شود و ممکن نیست زیرا من شما را قبول ندارم و حتی شایسته این که مدرس باشی و طلاب را درس بدهید نمی‌دانم لـذا ایـن را اهانـت بـه خـود گرفته‌اید. به هر حال موضوع تکذیب جریان فعالیت‌های مضره سرکار مجدداً گوشـزد می‌شود و محبت‌های ساواک به شما. آیا شما در ماه رمضان سـال ٤٨ در تهـران روی منبر مبادرت به گفتار خلاف مصالح ننموده‌اید؟ آیا با همکاری جعفر طباطبـایی قمـی (علی حائری) اقدام به تهیه و توزیع اعلامیه مضره نکرده؟ آیا اصولاً از سال ٤٢ مرتبـاً دست به فعالیت‌های مضره و خلاف مصالح نزده‌اید؟ در بیرجند فعالیت‌هـای خـلاف مصالح انجام نداده که باعث بازداشت‌تان شده است؟ نوارهای خمینی را در منزل خود نگهداری نمی‌نمایید و از آنها استفاده تبلیغات نمی‌کنید؟ گذشته از اینها بنا به اعتـراف طلبه ... برگ اول بازجویی پاسخ سئوال ۲ اظهار می‌نماید «عده‌ای مـرا وادار و گمـراه کردند که به نفع خمینی تبلیغ نمایم از جمله آقای خامنه‌ای ... الخ»، و نیـز مجـدداً در پاسخ سئوال ۳ اظهار می‌نماید «مرا اغفال کردند که بگویم خمینی مرجع است.» همـین طلبه نامبرده در پاسخ سئوال ٤ اظهار می‌نماید «اینجانب چون تحت‌تـأثیر حـرف‌هـای غلط آقای خامنه‌ای و برادر آقای خامنه‌ای قرار گرفته و اعلامیه مضره توزیع کـردم» و به نفع خمینی تبلیغ کردم. مجدداً در پاسخ سئوال ٦ اظهار می‌نماید «برادر خامنه‌ای بـه من گفته است تو راجع به آقای خمینی بگو که مرجع است، الخ» و باز در پاسخ سئوال ۷ اظهار می‌نماید «یک هفته قبل (از ٤٩/۳/۲۷) برادر آقای خامنه‌ای به اطاق من آمـد و حرف‌هایی زده مرا وادار نمود که به نفع خمینـی تبلیـغ نمـایم و بـه مـن گفـت کـه سیدمحمدرضا سعیدی را کشته‌اند این خبر را به مردم بگوی. همین سیدعلی خامنـه‌ای در سر درس خود ضمن تفسیر با طلاب گفت بر شما واجب است که خمینی را مرجع تقلید معرفی نمایید.» از طرفی طلاب دیگر هم این اقدامات شما را به نفع خمینی بیـان داشته‌اند و نیز علی‌آقای منتظری تهرانی که به سر درس آیت‌الله میلانـی رفتـه و او را وادار می‌نماید برای مرگ سعیدی درس خود را تعطیل نماید بیان داشته است که شما هم با وی بوده‌اید. با این جریان آیا معترفید که موضوع فعالیت شما به نفـع خمینـی و تحریک طلاب در این مورد واقعیت دارد یا خیر؟

ج: پس از اغماض از مطالبی که در اول سئوال نوشته‌اید، در مورد فعالیت‌های مضره و خلاف مصالح اعم از اینکه با همکاری آقای جعفر طباطبائی یا غیر ایشان در جلسه یـا

سر منبر، لازم است مجدداً عرض کنم که مطالب مزبور به کلی خلاف است. اینجانب به قدری اشتغال علمی و درسی و تألیفی دارم که حتی فرصت فکر کردن هم به مسائل موردنظر شما ندارم و اشتغالات علمی اینجانب برخلاف تشخیص سرکار به طوری هست که موردنظر فضلا و اهل علم قرار گیرد. در مورد اظهارات آقای... لازم است به عرض رسد که اینجانب به طور کلی با نامبرده تماس نزدیک نداشته‌ام. ایشان فقط چند روزی به درس من حاضر شد و دیگر هم او را ندیدم و از آنچه اظهار کرده (که لابد بر اثر ترس بوده) به کلی بی‌اطلاعم. از فعالیت برادرم هم خبری ندارم و گمان هم نمی‌کنم چون او که هم در رشتهٔ جدید و هم قدیم درس می‌خواند به کمک اینجانب هم وقت ندارد بیاید در کارهای علمی چه رسد به فعالیت‌های سیاسی و تبلیغ آقای خمینی. اظهاری که به آقای شیخ‌علی تهرانی نسبت داده‌اید نباید اصلی داشته باشد. چون من ایشان را به درستی در قول و عمل می‌شناسم و یقیناً چنین کسی چنان تهمتی نمی‌زند. ماجرای اظهارات ایشان را در سر درس آقای میلانی در همان روزهای دستگیری ایشان بنده افواهاً شنیدم و حتی با خود ایشان هم بیش از دو هفته بود ملاقات نکرده بودم.

س: اعتراف طلبه ... را به علت ترس ذکر کرده‌اید. ترس از چی؟ بیان نمایید.

ج: ترس از برخورد با مأمور بازجوی ساواک و عواقبی که فکر می‌کند برایش در نظر گرفته‌اند.

س: برخورد مأمور ساواک چطور بوده است؟ مگر کسی را به زور هم می‌شود وادار به اعتراف کذب نمود و آیا تاکنون نسبت به شما زور گفته شده است که نسبت به دیگر[ی] چنین عملی شده باشد؟

ج: مسئله زورگویی مطرح نیست، در تنگناها افراد برای تبرئه خود ناگزیرند اگر خطائی کرده‌اند آن را به گردن دیگران بیندازند.

س: بر فرض محال که نظر شما درباره اعتراف ... صحیح باشد نسبت به گفته دیگر طلاب و اشخاصی که در حوزه علمیه شما را در حال فعالیت به نفع خمینی دیده و گفتارتان را تحت عنوان تفسیر بر له خمینی شنیده‌اند چه می‌فرمایید؟

ج: قبلاً گفتم که افرادی را که نامبرده‌اید نمی‌شناسم و اعتراف آنها را مطلقاً تقبل نمی‌کنم. ممکن است چند نفر از روی حسادت سعایتی کرده باشند آن را هم به

عنوان شهادت نمی‌شود پذیرفت.

س: آیا تاکنون شما اقدام (اعم از زبانی و غیره) بر علیه کشور و به نفع خمینی ننموده‌اید؟ آیا شما به خمینی ایمان دارید یا خیر؟ او را اعلم می‌دانید یا نه - شایسته مرجعیت هست یا خیر؟

ج: اینجانب آیت‌الله خمینی را مجتهد مسلم و عادل می‌دانم. خودم مقلد ایشانم ولی شاید تاکنون یک نفر را هم به ایشان ارجاع نداده باشم، دلیلش هم واضح است. تبلیغ به نفع یک مرجع بر روی منبر و در ملأ عام انجام می‌گیرد و این سنتی است که همیشه معمول بوده. اینجانب منبر نمی‌روم (در مشهد) در غیر مشهد هم پس از فوت مرحوم آیت‌الله حکیم سفر منبری نکرده‌ام که چنین تبلیغی را انجام داده باشم. حوزه درس هم اساساً جای اینگونه حرف‌ها نیست و اینجانب تاکنون به این عنوان که طلاب از معظم‌له تقلید کنند یا ترویج و تبلیغ از مرجعیت ایشان نمایند کلمه‌ای نگفته‌ام.

س: هرگونه عمل و یا اقدام خمینی را درست و واقعی می‌دانید؟ و اقدامات ایشان را تأیید می‌نمایید؟ چطور شما که از ایشان تقلید می‌نمایید و مجتهد مسلم و عادل می‌شناسید اگر از شما سئوال شود مرجع پس از آیت‌الله حکیم چه کسی است پاسخ نمی‌دهید و سکوت می‌کنید؟ و یا اینکه به ایشان ارجاع می‌دهید؟

ج: اگر کسی از بنده سئوال کند در جواب می‌گویم من مقلد ایشانم ولی ایشان را تعیین نکرده‌ام.

س: جواب قسمت اول سئوال را نفرمودید. عرض شد آیا هرگونه عمل و اقدام خمینی را درست و واقعی می‌دانید و اقدامات ایشان را تأیید می‌نمائید؟

ج: اقدامات ایشان کمّاً و کیفاً بر بنده روشن نیست و اصراری هم ندارم در آن باره تحقیق کنم و پس از این هم جنابعالی از اعمال بنده سخن بگویید از عقایدم تفتیش نفرمایید.

س: در فوق سئوال شد و برای‌تان نیز تشریح گردید که اعمال‌تان در گذشته بر علیه مصالح کشور بوده کراراً در تهران، بیرجند و مشهد خارج از موضوع سخن گفته و مردم را تحریک کرده‌اید و نیز اخیراً به نفع آقای خمینی فعالیت کرده و اشخاص را تحریک نموده‌اید و عده زیادی از طلاب این موضوع را بیان داشته‌اند ولی شما طفره رفته و سفسطه نمودید. لطفاً مجدداً بیان نمایید که آیا معترفید به

اینکه به نفع خمینی تبلیغ نموده و در تحریک طلاب دست داشته‌اید؟
ج: در زیر سئوالاتی که قبلاً کردید جواب‌های مطابق واقع را با تأکید و تکرار نوشته‌ام. اینک نیز مجدداً اظهار می‌دارم که حتی یک نفر از طلاب را تحریک نکرده و یک نفر را به آنچه شما مدعی هستید دعوت ننموده‌ام. لازم است در ذیل این جواب و هم در ذیل جواب پیشین اضافه کنم که فقط خانواده خودم (یعنی همسرم و نه حتی مادر و خواهرم) مستثنی می‌باشد و او نیز همچون من و به دعوت و شهادت من مقلد حضرت آیت‌الله خمینی است.
س: اظهارات خود را به چه نحوی گواهی می‌نمائید؟
ج: امضاء می‌کنم.

غضنفری جلسه بازجویی را با عصبانیت و دستانی خالی ترک کرد و در گزارشی خطاب به شیخان رئیس خود نوشت که همه چیز را انکار می‌کند؛ شما هم حدس زده بودید که منکر همه چیز خواهد شد. فقط «در برگ آخر بازجویی مقدماتی (برگ ۱۰) اعتراف نموده که خمینی مرجع اعلم و عادل است و وی از او تقلید می‌نماید. ضمناً در اوراق بازجویی، ساواک را متهم به دروغگویی و پرونده‌سازی نموده است و خود را فرد شجاع معرفی و اضافه نموده از هیچ‌کس واهمه و هراسی ندارد.»

غضنفری نوشت که «سیدعلی نیز اینجانب را تهدید کرد.»

تلاش برای تبعید

بی‌جهت نبود که آن روز وقتی ساواک خواست او را دوباره تحویل زندان ارتش بدهد، از فرمانده لشکر ۷۷ خواست در زندان انفرادی حبس شود.[۱]

شیخان بی‌آنکه با ساواک مرکز هماهنگ شود و دستور بالاسر را در دست داشته باشد، با این تشخیص که مدارک موجود و شیوه بازجویی پس دادن آقای خامنه‌ای نمی‌تواند ادله‌ای محکم برای دادگاه نظامی فراهم کند، از فرماندار مشهد خواست هر چه زودتر کمیسیون امنیت اجتماعی را برای رسیدگی به پرونده او تشکیل دهد.[۲] شیخان امیدوار بود حکم تبعید آقای خامنه‌ای را از این کمیسیون بگیرد. «شخص موصوف بارها مبادرت به

۱. اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان، به فرمانده لشکر ۷۷ مشهد، شم ۱۱۸۸٦/هـ ۱، مورخ ٤۹/۷/٤.
۲. همان، نامه رئیس ساواک خراسان به فرمانداری شهرستان مشهد، شم ۱۱۸۸٤/هـ ۱، مورخ ٤۹/۷/٤.

فعالیت‌های مضره و خلاف مصالح کشور نموده است. با این که کراراً به وی تذکر داده شده که دست از اعمال خلاف خود بردارد توجهی ننموده، مرتباً اعمال خلاف گذشته خود را دنبال کرده است. خواهشمند است دستور فرمایید به منظور تبعید وی کمیسیون امنیت اجتماعی تشکیل و تاریخ کمیسیون مزبور سریعاً به این سازمان اعلام دارند.»

در همین اثناء، ناصر مقدم، رئیس اداره کل سوم با ارسال تلگرامی از شیخان خواست پرونده آقای خامنه‌ای تکمیل شده، تحویل دادگاه نظامی شود.[1]

این تلگرام شیخان را خوش نیامد. بلافاصله از غضنفری خواست «چون مدارک محکمه‌پسندی از او نداریم و فقط گزارش منابع تأیید شده است، دادگاه نظامی او را تبرئه خواهد کرد. همان‌طوری که مقرر فرمودند مرکز را قانع کنید که در کمیسیون امنیت اجتماعی تبعید گردد.»[2]

یک روز بعد تلگرامی به اداره کل سوم نوشت و یادآور شد «روز ۴۹/۷/۲ سیدعلی خامنه‌ای دستگیر، با وجود گزارشات متعدد منابع درباره تحرکات و اقدامات خلاف وی هرگونه فعالیت و تحرکی را انکار و با گستاخی اظهار می‌دارد که این گزارشات دروغ و محکمه‌پسند و قابل تعقیب نمی‌باشد. با توجه به این که فعالیت‌های او مشاهدات و اطلاعات منابع بوده و همه را در بازجویی منکر گردیده، طبعاً دادگاه نظامی هم او را تبرئه خواهد کرد. در صورت تصویب، این ساواک جهت تشکیل کمیسیون امنیت اجتماعی و تبعید وی به مدت سه سال اقدام نماید.»[3]

پس از رسیدن این پیشنهاد و نیز یادکرد اقدامات ساواک خراسان درباره واعظ طبسی و محامی به مرکز، ناصر مقدم خطاب به شیخان نوشت که اگر مطمئن هستید که می‌توانید طبسی و محامی را در طرح‌های ساواک مشارکت داده [و از آنان در ایجاد هر چه بیشتر شکاف میان قمی و میلانی] بهره ببرید، آزاد بوده، از تبعیدشان صرف‌نظر شود. اما در مورد سیدعلی خامنه‌ای، همانطور که قبلاً اعلام گردیده، پرونده‌اش تکمیل و به دادگاه نظامی سپرده شود.[4]

۱. همان، تلگرام اداره کل سوم به ساواک مشهد، شم ۳۱۳/۳۰۸۰، مورخ ۴۹/۷/۴.
۲. همان‌جا، پانوشت تلگرام.
۳. همان، تلگرام رئیس ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۱۱۸۹۲/ه ۱، مورخ ۴۹/۷/۵.
۴. همان، تلگرام اداره کل سوم به ساواک مشهد، شم ۳۱۶/۳۱۱۳، مورخ ۴۹/۷/۶.

شیخان که از موافقت مرکز با طرح خود درباره آقایان واعظ طبسی و محامی خشنود بود، خطاب به همکاران گفت که از حسن‌ظن اداره کل سوم باید استفاده کرد و مراقبت‌های شما از این دو به نحوی باشد که بتوانیم مسئولیت را به درستی انجام داده، نظر مساعد مرکز را نسبت به خود نگه‌داریم. اما احاله پرونده آقای خامنه‌ای به دادگاه نظامی در مذاق او خوش ننشست و دستور داد پرونده به نحوی ساخته شود که در دادگاه قابل طرح باشد.[1]

قرار بازداشت موقت آقای خامنه‌ای روز پنجم مهر توسط سرگرد حسن اسماعیلی، بازپرس شعبه یکم دادگاه عادی شماره ۱۸ مشهد، صادر شد. وقتی برگه قرار بازداشت موقت را به رؤیت او رساندند، نپذیرفت و بدان اعتراض کرد.[2] این اعتراض، هیأت دادرسان دادگاه را مجبور کرد هشت صبح ششم مهر دور هم جمع شوند و به اتفاق رأی دهند که، خیر، قرار صادره قانونی است.

بازجویی دوم

به درستی روشن نیست بازجوی جلسه دوم چه کسی بود. ششم مهرماه، ساعت یازده صبح، سین جیم‌ها آغاز شد. بازجو در نیمه اول پرس‌وجوی خود با خونسردی و ظاهراً اخلاق ملایم رفتار کرد. وی بسیار کوشید همفکری آقای خامنه‌ای را با امام خمینی اثبات کرده، آن را به عنوان یک جرم ثبت کند. پرسش‌های مکرر او به نتیجه نرسید و به نظر می‌رسد در نیمه دوم بازجویی، عصبی شده، عنان از کف داده است.

س: با احراز هویت شما حاضرید به سئوالات ذیل جواب صحیح واقعی بدهید؟

ج: بلی.

س: آیا شما شیخ عباس طبسی واعظ، شیخ محمدرضا محامی، شیخ‌میرزاابوالقاسم تلافی و شیخ‌احمد کافی را می‌شناسید؟ آشنایی شما با نامبردگان تا چه حدودی است و از چه تاریخی آشنایی دارید؟

ج: افراد فوق را می‌شناسم، با آقای طبسی از اوایل تحصیل ایشان و با آقای محامی

۱. همان‌جا، پانوشت تلگرام.
۲. همان، نامه دژبان پادگان مشهد به بازپرس شعبه یکم دادگاه عادی شماره ۱۸ مشهد، شم ۴۰۱/۴۰/۲۰/۱۳۸، مورخ ۴۹/۷/۶.

از سالهای ۱۳۳۷ تقریباً در سر درس آیت‌الله میلانی و با آقای تلافی هم از همان اوان که هر دو محصل مدرسه نواب بودیم آشنا شدم. آقای کافی را در چند سال پیش که برای منبر به مشهد آمده بودند شناختم و بعدها در تهران که اینجانب در مسجدی امام جماعت بودم ایشان در همان مسجد یک دهه منبر رفتند و بعد از آن هم گاه‌گاه تصادفاً ایشان را دیده‌ام.

س: نحوه فعالیت علیه مصالح کشور و اقداماتی که با همکاری نامبردگان برخلاف مصالح وطن و بر له خمینی انجام داده بیان نمایید و نقش هر یک از نامبردگان فوق (طبسی، محامی، تلافی، کافی) را ذکر نموده روشن کنید تاکنون هر یک چه اقدامی به نفع خمینی کرده‌اید؟

ج: اینجانب همانطور که در بازجویی قبل اظهار کردم کوچکترین اقدامی علیه مصالح کشور نکرده و هم کوچکترین قدمی در راه تبلیغ برای آیت‌الله خمینی برنداشته‌ام، از نقش نامبردگان نیز در این مورد اطلاعی ندارم.

س: تاکنون که اغلب در جلسات منزل آیت‌الله حاج‌سیدحسن قمی شرکت نموده و بیشتر اوقات با حضور نامبردگان فوق به منزل آقای قمی می‌رفته‌اید و چندین ساعت در آنجا بوده‌اید به چه منظوری بوده و در چه زمینه‌ای گفتگو می‌کردید.

ج: اینجانب از پیش از فوت مرحوم آیت‌الله حکیم تا این ساعت فقط دو مرتبه به منزل آیت‌الله قمی رفته‌ام و این هر دو مرتبه به فاصله یک هفته بود. دفعه اول به منظور دیدن آقایان حاج‌آقاباقر و حاج‌آقاتقی قمی اخوان آیت‌الله قمی و دفعه دوم که پیش از ظهر پنجشنبه قبل (روز دستگیریم) بود به منظور دیدن آقای آقامحمود قمی بوده است.

س: شیخ‌احمد کافی که پس از فوت مرحوم حکیم به مشهد آمد چه کسی با او ملاقات و گفتگو نمود؟

ج: بنده ایشان را در مشهد ندیدم و شاید اکنون بیش از سه سال باشد که با ایشان روبرو نشده‌ام، یعنی از ماه رمضان سال ۱۳۴۷ در تهران آن هم در راه.

س: پس جریان کشته شدن سیدمحمدرضا سعیدی در زندان قزل‌قلعه را چه کسی به شما اطلاع داد که در بین طلاب حوزه علمیه و حوزه مشهد اشاعه دادید؟

ج: از جریان فوت مرحوم سعیدی در زندان (و نمی‌دانم کدام زندان) بنده هم مثل

اغلب مردمی که در مشهد اطلاع یافتند بر اثر شیوع جریان فهمیدم و مطلقاً موضوع را اشاعه ندادم و حتی به اینکه آن مرحوم در زندان شهید شده یقین ندارم.

س: دوستانی که خودتان هم در فوق اشاره به دوستی آنان نمودید یعنی (شیخ‌عباس طبسی و شیخ‌محمدرضا محامی و تلافی) به استثنای (تلافی) اعتراف نموده‌اند که با همکاری سرکار مبادرت به تهیه طرح مبارزه با دولت و فعالیت بر علیه مصالح کشور و اقدام به نفع خمینی نموده‌اند و شما نیز در تمام موارد با آنان همکاری نزدیک و صمیمانه داشته‌اید؛ چطور کتمان حقیقت نموده بیان می‌نمایید من تاکنون هیچ‌گونه فعالیتی علیه کشور و به نفع خمینی نکرده‌ام.

ج: اگر واقعاً آن دو دوست من چنین اعترافی نموده باشند درباره خودشان فقط حجت است نه درباره من و ناچارم بگویم اگر سرکار راست می‌گویید آقایان برخلاف واقع سخن گفته‌اند.

س: در فوق در سئوالی که درباره فوت سعیدی شده است ذکر کلمه شهید را قید نموده‌اید. منظورتان از بیان این کلمه چیست؟ برایم مفهوم نیست، روشن نمایید.

ج: در فوق نوشتم که بنده به این که ایشان شهید شده‌اند یقین ندارم و شهید یعنی کسی که به ظلم کشته می‌شود.

س: مگر به شما اطلاع داده‌اند که ایشان به ظلم کشته شده‌اند (یعنی سیدمحمدرضا سعیدی)؟

ج: بنده چنین اطلاعی به طور خاص ندارم. البته در افواه مردم بود که ایشان را کشته‌اند ولی همانطور که نوشتم بنده یقین به این موضوع حاصل نکردم.

س: منظور از مردم چه کس یا چه اشخاصی است؟ فرد یا افرادی که مدعی کشته شدن سعیدی به ظلم بوده و شما شنیده و یا به شما گفته‌اند معرفی نمایید.

ج: هیچ‌کس نمی‌تواند گویندهٔ مطالبی را که در افواه مردم و شایع است به یاد بیاورد. حرف معروف را انسان از خیلی‌ها می‌شنود ولی یادآوری اینکه این را چه کسانی گفته‌اند بسیار مشکل است.

س: این ادعای شما صحیح به نظر نمی‌رسد؛ به خصوص مسئله‌ای که تا حدودی از نظر شخص حائز اهمیت بوده باشد و موضوعی حاصل باشد. لذا اگر شما بخواهید بر طبق قولی که کتباً در فوق داده‌اید جز حقیقت نگویید می‌توانید مسئله اینکه

سعیدی را شهید دانسته و این خبر را به شما گفته‌اند روشن نموده و گوینده را معرفی نمایید؛ حتی اگر شده یکی دو نفر را که مسلماً به یاد دارید. علیهذا لطفاً دقت نمایید گوینده این خبر را تا سرحد امکان به یاد آورده معرفی نمایید.

ج: همانطور که عرض کردم به هیچ‌وجه الآن گوینده خاصی در نظرم نیست، گمان می‌کنم اول بار این شایعه و اساساً خبر فوت مرحوم سعیدی را در تشییع جنازه‌ای شنیدم. البته به طور یقین نمی‌دانم که قبل از آنهم شنیده بودم یا نه.

س: نظر جنابعالی درباره مرحوم سیدمحمدرضا سعیدی چیست؟ عقیده شخص شما در این مورد (که به ظلم مرحوم سعیدی کشته شده) چیست و قلباً چطور در این باره قضاوت می‌نمایید.

ج: مرحوم سعیدی رحمت‌الله علیه از فضلای خراسانی قم بود. اینجانب ایشان را اول بار در ابتدای ورودم به قم یعنی اواخر سال ۳۷ یا اوایل ۳۸ در آنجا دیدم. مردی خوش‌نفس و فاضل و متدین بود. اواخر در تهران در مسجدی امام جماعت شد و در طول سالیان اخیر یکی دو بار هم به زندان‌های کوتاه‌مدت افتاد. و اما در این مورد که نظر بنده درباره کشته شدن ایشان چیست همانطور که در بالا نوشتم هیچ‌گونه اطمینانی به این موضوع ندارم و تاکنون هم این مطلب را (چون بدان معتقد نبوده‌ام) به کسی نگفته‌ام.

س: نظر خود را درباره آقای حاج‌سیدحسن قمی بیان نمایید، و روشن نمایید که آیا شما به ایشان اعتقاد دارید؟ اعمال و رفتار و عقاید مشارالیه مورد تأیید سرکار است یا تکذیب و رد می‌نمایید؟

ج: بنده ایشان را مجتهد و عادل و با اخلاص می‌دانم. مدت‌ها (نزدیک یک سال) به درس ایشان حاضر شده‌ام و معتقدم که آنچه می‌کنند و می‌گویند از روی عقیده است و هیچ غرضی و نظر خاصی ندارند.

س: نظر خود را درباره آیت‌الله حاج‌سیدهادی میلانی بنویسید و روشن نمایید اعمال و رفتار و اقدامات ایشان از نظر شما صحیح است و مورد تأیید سرکار می‌باشد؟

ج: ایشان را هم مجتهد و عادل و از علمای طراز اول می‌شناسم. سال‌ها (در حدود شش یا هفت سال) به درس ایشان حاضر شده‌ام و صدها صفحه تقریرات درس ایشان را نوشته‌ام.

س: لطفاً نظر خود را به طور وضوح و روشن نسبت به آیت‌الله خمینی و اعمال و رفتار و اقدامات ایشان نوشته و تعیین نمایید آیا اقدامات نامبرده مورد تأیید شما می‌باشد یا خیر؟ در صورتی که تکذیب نموده و رد می‌نمایید با ذکر دلیل و در صورتی که از نظر شما تأیید می‌گردد به چه دلیل؟

ج: منظور سرکار کدام اقداماتست روشن فرمایید؟

س: منظور این است که از نظر شما آیت‌الله روح‌الله خمینی چطور شخصیتی است و او را چطور می‌شناسید؟ و هدف از اقدامات، کلیه اعمال ایشان است. وقتی نظر خود را درباره ایشان بیان نمایید در صورت[ی] که مورد تأیید شما باشد بدیهی است هرگونه عملی که وی و از ناحیه او به عمل آید نیز تأیید می‌گردد. به هر حال مشروحاً ایشان را از نظر شخص خودتان معرفی نمایید.

ج: فکر می‌کنم نظر خود را درباره ایشان در جلسهٔ قبل نوشته‌ام. به هر حال بنده ایشان را مجتهد مسلم و عادل می‌دانم. چند سال به درس ایشان حاضر شده و از افادات فقهی و اصولی ایشان برخوردار بوده‌ام. در مورد کارهایی که منجر به تبعید یا زندان ایشان شد نظر خاصی ندارم و اساساً اطلاعم از آن اقدامات بیش از اطلاع توده مردم نیست. به طور اجمال می‌دانم که آنچه کرده‌اند بر طبق عقیدهٔ ایشان بوده و به منظور اخلالگری یا اقدام علیه مصالح کشور و ملت نبوده است.

س: نظر شما درباره اینکه آیت‌الله خمینی تبعید و از کشور طرد گردیده‌اند چیست؟ آیا به حق بوده است یا به غلط؟

ج: چه عرض کنم.

س: نظر جنابعالی از اینکه آیت[الله] حاج سیدحسن قمی تبعید گردیده است چیست؟

ج: اجازه بفرمایید در مورد تبعید هر دو بزرگوار صریح‌تر سخن بگوییم. نخیر بنده معتقدم این کار صحیح نبوده و می‌باید دولت با آقایان تفاهم می‌کرد.

س: به نظر شما به چه علت دو نفر آقایان زندانی و سپس تبعید گردیدند و آقای خمینی نیز از کشور طرد گردید؟

ج: بنده گمان می‌کنم آقایان چند خواستهٔ دینی داشتند، اگر دولت با آنان تفاهم می‌کرد و احیاناً نظر آنان را تأمین می‌نمود، نه آنان به آن نحو اعتراض می‌کردند و نه دولت ناگزیر دست به اقدام حادی علیه آنان می‌زد و اکنون این فاصله میان

دولت و قسمتی از مردم و روحانیت پدید نمی‌آمد.

س: آیا در حال حاضر بین مردم و دولت فاصله‌ای ایجاد گردیده است؟ در صورت وجود چنین فاصله‌ای علت چیست؟ نظرتان را بیان نمایید.

ج: در اینکه عده‌ای از مردم از دولت ناراضی‌اند تردیدی دارید؟ علت به نظر من این است که مردم به روحانیت معتقدند و عامل حبس و تبعید و... افراد روحانی را نمی‌توانند به چشم دوست بنگرند.

س: لطفاً نظرات و مطالب خود را بدون هیچ‌گونه اغماضی بنویسید و از ثبت و قید کلمات به هر نحو که به نظرتان می‌رسد خودداری ننمایید. هدف از تبعید و... چیست؟ بنده که در کمال دوستی و با محبت از شما سئوال می‌کنم علت این که از ذکر آنچه به نظرتان می‌رسد و عقیده شما است چرا خودداری می‌نمایید؟ لطفاً جای خالی بعد حرف دو [کذا فی‌الاصل] را پر فرمایید.

ج: مثلاً احضارهای چند ساعته، احیاناً شکنجه‌ها، حصرها، محرومیت از منبرها، بنده فکر می‌کردم این موارد از نظر جنابعالی روشن است نخواستم سطری اضافه نوشته باشم.

س: لطفاً روشن نمایید کی و کجا و چه کسی را شکنجه و آزار کرده‌اند؟ اگر هدف‌تان موضوع احضار خودتان است که باید از مقررات گله داشته باشید شما در مظان اتهام اقدام علیه مصالح کشور بوده و قانون هم حکم می‌کند احضار و تکلیف‌تان در برابر قانون روشن گردد. محرومیت عده‌ای از رفتن منبر نیز برابر مقررات بوده است. بدیهی [است] هر کس در کشور مرتکب اعمال خلاف گردد مجازات می‌شود. به هر حال روشن نمایید که چه کسی را تا به حال شکنجه کرده و بی‌تقصیر آزارش نموده و تعقیب و احضار گردیده است؟

ج: برای شکنجه هرگز نظر به احضار این دفعه خود نداشتم ولی برای اینکه خاطر سرکار مستحضر باشد در همین مشهد آقای شیخ‌علی فصیحی را مثال می‌زنم که در یکی از کلانتری‌های مشهد (فکر می‌کنم کلانتری ۲) آقایان پاسبان‌ها یکی دو ساعت به وسیله شلاق و باطوم از ایشان پذیرایی کرده بودند. آیا این هم بر طبق مقررات بوده است؟ وانگهی سخن درباره نارضایی مردم است. به فرض کسی را که از منبر محروم کرده‌اند به حکم مقررات بوده ولی آیا مردم از این موضوع

مطلعند؟ آنها همین اندازه می‌بینند که فلان منبری مدتی از رفتن منبر محروم است یا فلان شخص مدتی در زندان و تبعید است و همین برای ناراضی کردن آنان کافی است. همه که قانون‌دان و حقوق‌خوان نیستند.

س: درباره شلاق زدن آقای شیخ‌علی فصیحی در کلانتری آیا شخصاً با چشم دیده‌اید؟ فکر می[کنم] بدین صورت نبوده است و اگر هم چنین بوده نباید به حساب دولت گذارد. چند نفر مأمور که به وظیفه خود وارد نبوده و از حرفه‌شان سوءاستفاده احیاناً بنمایند که نباید گناه را به گردن تمام گذارد، مطمئن باشید اگر بدین وضع که به شما گفته‌اند نسبت به آقای فصیحی عمل می‌شد ایشان مسئله را دنبال می‌کرد و مسلم بدانید از مأمورین بازخواست و مسئله مورد بررسی و تحقیق قرار می‌گرفت. تا موضوعی را شخصاً ندیده‌اید صحّه به آن نگذارید. بنده خودم شاهد هستم در یک دفعه‌ای که آقای شیخ‌عباس طبسی را به علت اظهارات خلاف مصالح احضار و به مرکز اعزام گردید در حالی که نهایت محبت نسبت به ایشان شد تا جایی که شخص ایشان و آقای نوغانی واعظ (که با ایشان دستگیر شده بود) مرتباً از نحوه رفتاری که به آنان در مدت زندانی در ساواک بودند تشکر و سپاسگزاری می‌کردند به محض ترخیص روی منبر از شکنجه‌ها و آزار و ظلمی که نسبت به آنان شده بود سخن گفتند، در حالی که خدا شاهد و گواه است به اندازه‌ای به این آقایان چه در مشهد چه در تهران محبت گردید که بنا به گفته خودشان شرمنده شدند و می‌گفتند نمی‌دانیم با چه زبانی تشکر نماییم ولی به دروغ روی منبر خود را مظلوم و مورد ظلم و شکنجه معرفی نمودند. شما می‌دانید برای چه هدف؟ فقط به منظور بزرگداشت خویش و جلب اعتماد و نظر مردم عوام و ساده‌لوح و در نتیجه کسب عایدات و درآمد بیشتر. به هر حال بگذریم. در فوق در پاسخ سئوال: «تبعید و طرد آقای قمی و خمینی» بیان نمودید بی‌جهت دولت دست به این اقدام نسبت به دو نفر نامبرده زده. پس به نظر شما اقدامات و اعمال آقایان نامبرده (خمینی و قمی) مورد تأیید شما است و هرگونه عملی مرتکب گردیده و اقدام نموده‌اند صحیح و درست بوده است؟

ج: در این که کار یک نفر را به حساب جمع نمی‌شود گذارد تردیدی نیست. ولی همانطور که عرض کردم مردم به دقایق آشنا نیستند. به علاوه پاسبان با لباس

رسمی دولت به نظر عامه مردم نماینده دولت است و کار او از نظر مردم موافق نظر دولت تلقی می‌شود. باز هم عرض می‌کنم که کار به صحت و سقم جریانات ندارم. منظور آن است که درک و دریافت مردم در این باره چیست و نارضائی‌ها از کجا ناشی می‌شود. و اما در مورد آیات‌الله خمینی و قمی، توضیح می‌دهم که به نظر اینجانب می‌باید دولت که بیش از هر فردی در مورد امور اجتماعی ذی‌علاقه و مسئول است با آقایان کنار می‌آمد. در هر جامعه مذهبی نمی‌توان نقش چند رهبر دینی و مرجع یا روحانی بزرگ و متنفذ را ندیده گرفت. فکر می‌کنم یکی از رجال سیاست و شاید آقای سیدجلال تهرانی همان‌وقت‌ها این پیشنهاد را کرده بود که یقیناً ناشی از حسن‌نیت نسبت به دولت بود. یقیناً اگر قانون حمایت از خانواده مثلاً یا احکامی نظیر آن در این کشور اجرا و وضع نمی‌شد آقایان که حساسیت‌شان فقط در مسائل مذهبی است اقدامی و اعتراضی نمی‌کردند؛ به هیچ جای اصلاحات کشوری هم برخورد نداشت. یک قانون مذهبی بود که دولت هم آن را پذیرفته بود و اجرای آن هرگز مایه ننگ برای دولت و ملت ایران نبود، باری منظور از تفاهم کنار آمدن در اینگونه مسائل است.

س: نظر جنابعالی درباره انقلاب و اصول انقلاب چیست؟

ج ـ اگر منظورتان انقلاب سفید است باید عرض کنم در اینکه می‌بایستی در وضع اجتماعی ایران تغییری پدید می‌آمد حرفی نیست ولی تک تک مواد آن را کاملاً صحیح نمی‌دانم. البته از بیشتر اصول آن بی‌اطلاعم و از شش اصل آن فقط موضوع اصلاحات ارضی و قانون تساوی زن و مرد در نظرم هست. همانطور که عرض شد نظراتی در آن باره دارم که گفتن آن را زائد می‌دانم چون امید آنکه مورد توجه قرار گیرد ندارم.

س: هدف انقلاب سفید شاه و مردم است. آیا اصول انقلاب را مفید می‌دانید و یا خیر؟ در صورتی که موضوع و اصلی از انقلاب مزبور مورد تأیید شما است ذکر و آنچه مفید نیست و به نظر شما مفید نیست و تأیید نمی‌نمایید به صراحه [بالصراحه] ذکر نمایید. بدیهی است چنانچه منطقی و مفید باشد و نظرات شما در آن باره عام‌المنفعه، مورد توجه واقع خواهد شد.

ج: همان‌طور که عرض شد از اصول شش‌گانه تماماً مطلع نیستم، در دو اصل موردنظر

یعنی اصل تساوی حقوق زن و مرد و اصل اصلاحات ارضی، ارائه دادن یک طرح کلی و جامع کار بزرگی است و من نه از عهده آن فعلاً برمی‌آیم و نه چنین ادعایی کرده‌ام. همین اندازه نظراتی هست از جمله اینکه با توجه به نقش تربیت فرزند به وسیله مادر و از طرفی مظلومیتی که عموماً زنها در اجتماع ما دارند خوب بود به این صورت طرح می‌شد که اولاً مقرراتی شدید وضع می‌شد که مردان متجاوز نسبت به همسر خود را شدیداً مجازات می‌کرد و برای زن شخصیت و کرامتی درخور خود او ایجاد می‌نمود. ثانیاً چون عامل عقب افتادن زنان در اجتماع ما صدی هشتاد بی‌سوادی آنان است، مدارس دخترانه را به وضعی به وجود می‌آوردند که هر کس با میل و رغبت دختر خود را به مدرسه بفرستد و در نتیجه زنان بتوانند در عین حفظ جهات مذهبی در سطح برابری با مردان از لحاظ معلومات قرار گیرند. ثالثاً زنان را به خانه‌داری و تربیت فرزند تشویق فراوان می‌نمود تا دختران جوان احساس نکنند که مادر شدن با شخصیت آنان منافی است و خانه‌داری دون شأن یک زن تحصیل‌کرده است. البته دخالت در فعالیت‌های اجتماعی همچنان برای زنان آزاد گذارده می‌شد ولی به طور حتم در آن صورت کمتر زنی بود که برخلاف فطرت زنانه خود دست از پذیرایی شوهر و تربیت فرزند بکشد و به ماهیانه ناچیزی در ازای صرف وقت در مؤسسه‌ای قانع گردد. باری نظراتی از این قبیل که هنوز هم دیر نشده و در صورت تمایل به سمع مقامات ممکن است برسد. در مورد اصلاحات ارضی هم از این قبیل مطالب هست، البته چه بهتر که املاک عده‌ای متنفذ غاصب از آنان گرفته شود ولی کار آن وقتی تمام است که طبقه زارع بتواند مرفه زندگی کنند. و از اینگونه مسائل که جای آن در بازجویی‌ها نیست و محتاج نشستن و صرف دقت و تحقیق و ستون آزاد در مجله‌ها و روزنامه‌ها است.

س: منظور از طرح سئوال این است که شما هم با اقدامات آیت‌الله خمینی و قمی از چه لحاظ موافقید و تبعید و زندانی و طرد یکی از آنان را از کشور و دیگری از محل تولد بجا نمی‌دانید و بناحق دولت چنین اقدامی را درباره نامبردگان نموده است؟

ج: عرض کردم که در مورد اقدامات معظم‌لهما اینجانب نظری ندارم. آنها مرجعند و هر چه کرده‌اند وظیفه خود دانسته‌اند و بنده نمی‌توانم برای آنها تکلیف معین کنم. در مورد اقدام دولت هم نظرم این است که دولت می‌باید همان کاری را

می‌کرد که شما اکنون جلوهٔ کوچکی از آن [را] نشان دادید، یعنی از آقایان نظرشان را سئوال می‌کرد و چون این مذاکره در سطحی عالی مطرح شده بود امید به توافق و تفاهم بسیار قوی بود و کار به اینجاها نمی‌کشید. بنابراین همانطور که قبلاً نوشتم بنده به عنوان یک فرد، اقدام حاد ابتدایی دولت را نسبت به آقایان و سایر افـرادی که روش و فکر مشابه با آنان داشته‌اند صحیح و موافق مصلحت نمی‌بینم.

س: پس از ١٤ خرداد ٤١ [٤٢] آیت‌الله روح‌الله خمینی در اثر اقدامات خلاف مـصالح کشور و علیه مقام شامخ سلطنت، خائن به مملکت شناخته شد. بدیهی است موضـوع نظر در رد یکی دو اصل از اصول انقلاب نبوده و اقدامات حاد و شدید ایـشان علیـه مصالح مملکت باعث گردیده است که دستگاه و دولت نامبرده را خائن بـشناسد و از طرفی آیت‌الله سیدحسن قمی نیز در اثر اقدام به اعمال شدید و حاد علیه مصالح کشور و اهانت به مقام شامخ سلطنت (روی منابر) خیانتکار محـسوب و همـین موضـوعات باعث تبعید و طرد آنان گردید، قبل از ١٤ خرداد ٤١ [٤٢] نمایندگان دولت بـه همـین منظوری که شما در فوق اشاره کردید به نزد آقای خمینی رفتند ولی ایـشان بـه ایـن حسن سلوک و رفتار دولت کم‌توجهی نموده کاملاً دست به اقدامات شدید و خلافی زده که باعث اغتشاش و جنجال و بی‌نظمی و ناامنی حتی کشته شدن عده‌ای بی‌گنـاه گردید و خیانت ایشان مسلم شد، به همین لحاظ از شما سئوال گردید که نظر خود را درباره دو نفر نامبرده ذکر نمایید و قید فرمایید آیا آنان را صالح و موجه و مستحق این مجازات می‌دانید یا خیر که پاسخ داده‌اید مجتهد اعلم و عادل و صالح می‌باشـند و از آقای خمینی نیز تقلید می‌نمایید که مسلماً وقتی کسی را انسان عادل و اعلم دانـست و از وی نیز پیروی و تقلید نمود هرگونه اقدام او را هم تأیید نموده و مورد قبول و مقبول سلیقه و عقیده‌اش هست ولذا با توجه به عقاید سرکار نسبت به نامبردگان بدیهی است اقدامات آنان را دنبال کرده و مورد تأیید شما است، در حالی که همین آقایان یکی از گناهشان[گناهان‌شان] اقدام علیه شاهنشاه آریامهر و اهانت به معظم‌له است.

ج: در مورد اقدامات معظم‌لهما همه‌گونه می‌توان تفسیر و توجیه کرد که یک گونه‌اش را شما کرده‌اید. بنده عرض کردم آقایان را مؤمن و با اخلاص می‌دانم و معتقدم آنچـه کرده‌اند بر طبق عقیده‌شان بوده و اما اینکه من آن کارها را تأیید یـا رد مـی‌کـنم لازم است به عرض برسانم ممکن است بعضی را تصویب و تأیید و بعضی را تخطئه و رد

کنم یا همه را تأیید و یا همه را رد، به هر صورت سئوال سرکار از عقیدهٔ اینجانب در بازجویی فکر نمی‌کنم از نظر مقررات کشوری موجه باشد. اینکه نوشته‌اید در صورت قبول عقاید آیت‌الله خمینی ناگزیر خود اینجانب هم پیروی ایشان و عمل بر طبق آنها می‌کنم، به نظر اینجانب درست نیست چون هرگز اعتقاد به اینکه کسی کار درستی می‌کند موجب آن نیست که انسان همان کار را انجام دهد. البته اگر ساواک از خود بنده کاری که خلاف شناخته شود در دست دارد باید همان را ارائه داده و نسبت به آن بر طبق مقررات اقدام کند و اما حکم بر طبق عقیده و نظر شخصی و خصوصی اینجانب دلیل قانونی ندارد. به علاوه که عرض کردم نظر من ممکن است موافق یا مخالف یا موافق مشروط باشد.

س: سئوال شد نظر خود را درباره اقدامات و اعمال آقای خمینی و قمی بیان نموده و هرگونه آنها به نظر شما می‌رسند بیان نمایید که نظر خود را نوشته و نامبردگان را مجتهد مسلم و عادل دانسته و در زمینه تبعید و طرد نامبردگان نیز بدون جهت و اقدام دولت را درست ندانسته‌اید لذا به شما عرض شد دو نفر نامبرده از نظر دولت خائن شناخته شده و اقداماتشان بر علیه مصالح کشور بوده است و درباره آقای خمینی پس از ۱٤ خرداد ٤۱ [٤۲] مسلم گردید که ایشان مبادرت به اقداماتی نموده که صد در صد بر علیه وطن و به زیان کشور و مردم بوده است و همین مسائل باعث گردیده است که نسبت به آنها چنین تصمیم (تبعید) گرفته شود و اعمال‌شان هم ذکر گردید و از شما خواسته شده است که با توجه به نظر و افکارتان درباره نامبردگان و اینکه به شما گفته شد چه اقداماتی نموده که خائن شناخته شده‌اند. آیا اعمال آنان مورد تأیید و قبول شما است یا خیر؟ و آیا باز هم آنان را مجتهد مسلم و عادل می‌دانید یا خیر؟ و یا اینکه رد می‌کنید و آنان را سزاوار و مستحق این مجازات نمی‌دانید؟

ج: جواب این سئوال را در زیر سئوال قبل نوشته‌ام. در مورد عقایدم با عرض معذرت می‌گویم که سئوال سرکار را بجا نمی‌دانم. قانون برای کار خلاف مجازات معین کرده که در صورت مسلم شدن چنین کاری در مورد بنده اقدام به مجازات مربوطه خواهد شد و البته هرگز صدور آن از بنده ثابت نخواهد شد چون نکرده‌ام و اما در مورد عقاید افراد، نه داشتن عقاید خلاف را جرم دانسته و نه دارنده آن را

مستحق مجازات و بالاتر اینکه به هیچ دادگاهی هم اجازه داده نشده که در آن مورد از متهم سئوال و اصراری بنمایند.

س: سئوال از عقیده و نظرات شما را چه کسی گفته است به منظور مجازات است؟ من از شما سئوال کردم نظر و عقیده‌تان را درباره آیت‌الله خمینی بنویسید که پاسخ دادید «ایشان مجتهد مسلم و اعلم عادل است» و بعد سئوال شد که آیا با اقدامات ایشان موافقید یا مخالف؛ در صورت موافق و یا مخالف با ذکر ادله مرقوم فرمایید. اینک مجدداً سئوال می‌کنم، خواهش می‌کنم پاسخ دهید که آیا شما اعمال و رفتار و هرگونه اقدام آقای خمینی را تأیید می‌کنید یا خیر؟

ج: عرض نکردم استنکاف من از جواب به خاطر آن است که عقیده موجب مجازات است، خود بنده عرض کردم که قانون برای عقیده خلاف مجازات معین نکرده، حتی این جواب ندادن به خاطر آن هم نیست که مثلاً بنده با تمام اعمال دو روحانی بزرگ نامبرده موافق باشم بلکه سرکار سئوالی کرده‌اید که بنده قانوناً می‌توانم به آن پاسخ بگویم و می‌توانم نگویم. بنده از این حق قانونی خود که لابد سرکار هم منکر آن نیستید استفاده می‌کنم.

س: شما آیت‌الله خمینی و قمی را مجتهد مؤمن مسلم و عادل دانسته و هرگونه اقدام‌شان را ناشی از افکار آنان و عقیده‌شان دانسته و نیز از خمینی تقلید می‌نمایید و همانطور که در جلسه قبل ذکر شد و بنا به اظهار و شهادت چند طلبه پس از فوت مرحوم حکیم مرتباً به نفع خمینی تبلیغ و ترویج کرده و با همکاری آقایان طبسی و محامی و اخوی خود و ابوالقاسم [تلافی] همواره بر له خمینی و قمی اقدام کرده و در هر موقعیتی آنان را ترویج کرده‌اید یکی از دلایل بارزی که این ادعا را به اثبات می‌رساند این است که اینک پاسخ سئوال «پیروی از اقدامات خمینی و قمی و آیا نامبردگان مورد تأیید شما هستند؟ و آیا موضوع اینکه آنها خائن به وطن شناخته شده‌اند؟ مورد قبول شما است یا رد می‌کنید؟» انکار کرده و از دادن پاسخ خودداری می‌نمایید. بدیهی است وقتی که کسی فرد یا افرادی را مؤمن، مجتهد، مسلم، عادل بداند هرگونه اقدام آنها را شایسته و بجا و مفید دانسته و تأیید می‌نماید، اظهار عقیده درباره اعمال و افکار و عقاید و اقدام شخص یا اشخاص ترسی ندارد و جرمی هم محسوب نمی‌شود.

ج: در پاسخ سئوال فوق در جلسه قبل آنچه باید گفت و نوشت گفته و نوشته‌ام. نه پس از فوت مرحوم آیت‌الله حکیم و نه پیش از فوت ایشان اینجانب برای مرجعیت آیت‌الله خمینی اقدامی نکرده‌ام. علتش هم آن است که اولاً تبلیغ برای مرجعیت معمولاً یا به وسیله منبری‌ها است در مجامع عمومی یا به وسیله ائمه جماعت؛ و بنده هیچ‌یک از دو شغل نامبرده را ندارم. اینکه استنکاف من از جواب به سئوال فوق دلیل بر اقدام اینجانب به نفع آیت‌الله خمینی باشد هم وجهی ندارد و دلیل نیست، البته بنده ایشان را مجتهد و عادل می‌دانم در مسائلی هم که ایشان فتوی داده‌اند عمل کرده و می‌کنم، اما کجای رساله ایشان نوشته است که اقدام بر علیه مصالح مملکت یا علیه دولت بکنید که بنده به حکم تقلید از ایشان به آن عمل کرده باشم. خیلی‌ها خیلی کارها را انجام می‌دهند و دیگران را اساساً اهل و شایسته بدان کار نمی‌دانند. آیا فکر می‌کنید اگر ایشان نطقی در حضور عموم ایراد کرده و از دستگاه دولت انتقاد نموده باشند اجازه می‌دهند که هر یک از مقلدین ایشان هم همان کار را تکرار کند؟ قطعاً چنین نیست. مولای متقیان علیه‌السلام در یکی از نامه‌هایش پس از شرح اعمال خود می‌نویسد (آن هم به یک شخصیت بارز و یک استاندار بزرگ) که شماها نمی‌توانید آنچه من کرده‌ام انجام دهید، یعنی از شما آن کارها برداشته است و تکلیف نیست، بنابراین اعتقاد به اجتهاد کسی و تقلید از وی به معنای همگامی و پیروی از همه کارهای او نیست.

س: پس روشن نمایید که آیا نظر شما با اعمال و اقدامات ایشان موافق است یا رد می‌کنید؟

ج: با کمال معذرت از دادن جواب سئوال بالا استنکاف می‌کنم.

س: بدیهی است استنکاف از پاسخ به سئوال به خاطر وحشت و هراسی است که احیاناً از مجازات دارید و مسلماً با توجه به پاسخ سئوالات فوق که «خمینی و قمی را مجتهد مسلم مؤمن و عادل دانسته و اقدامات خلاف آنان را موجه و مفید و معقول می‌پندارید، و علت تبعید آنان را نیز نظر موجه و خواسته مذهبی‌شان که بنا به فکر شما صحیح بوده و احکام و اصول اصلاحات ارضی و آزادی زنان را خلاف مذهب دانسته و باید دولت به نظرشان توجه می‌کرد» بجا و سزاوار نمی‌دانید، اقدامات خلاف نامبردگان را دنبال کرده و به پیروی از افکار و عقاید آنها به خصوص خمینی همواره خود را موظف به تعقیب خواسته آنها می‌دانید و

پس فعالیت شما به نفع قمی و خمینی مسلم و محرز است چه اعتراف نمایید و چه انکار، چطور ممکن است کسی از مجتهدی تقلید نماید و او را عادل و مؤمن بداند ولی اقدامات او را دنبال نکند؟

ج: همانطور که مکرراً عرض کردم تقلید از کسی دلیل پیروی از همه کارهای او نیست. این استنکاف هم اگر به نظر شما دلیل جرم است به نظر قانون چنین نیست. باز هم می‌گویم تمام اظهاراتی را که در مورد اقدام اینجانب بر ضد مصالح نوشته‌اید منکرم و اگر شما قبول نکنید بنده در نزد وجدان خود خرسندم که راست گفته‌ام و برخلاف واقع سخنی اظهار نکرده‌ام. فکر می‌کنم اگر بنا بر بهانه‌جویی نیست باید به وضع من در خارج از این محل نگاه کرده و رفتار مرا که آرام و حتی توأم با انزواست دلیل بدانید و با حدس و تخمین حکم نفرمایید. در این مورد توضیح بیشتر را زائد می‌دانم.

س: با توجه به سطر اول پاسخ بفرمایید آیا شما هرگونه اقدام خمینی بر علیه مصالح کشور که باعث تبعید و طردش از مملکت شده رد می‌کنید؟

ج: عرض کردم که در این مورد از ایشان پیروی نکرده‌ام ولی نسبت به قبول یا رد آن نظری ندارم.

س: چطور ممکن است کسی یک شخصیتی را مجتهد مسلم بداند، مؤمن بداند، اعلم و عادل بشناسد آن وقت درباره اقدامات و عقایدش نظری نداشته باشد؟ لطفاً به وضوح تعیین نمایید، آیا شما که خمینی را مجتهد مسلم و مؤمن و عادل دانسته و از ایشان تقلید می‌نمایید نسبت به اعمال و اقداماتش نیز چه عقیده و نظری دارید و آیا او را سزاوار اینکه از کشور طرد و تبعید شود نمی‌دانید؟

ج: سئوال شما تکرار سئوال‌های گذشته است، جواب اینجانب نیز تکراری بیش نخواهد بود. اساساً اینجانب اعصاب و وقت دخالت در امور حاد را ندارم و با وضعی که دارم از لحاظ جسمی و روانی هیچ‌کس حتی خداوند هم از بنده نخواسته که هر کار حضرت آیت‌الله خمینی کرده‌اند بکنم به همین دلیل در ماهیت آن کارها هم چندان دقت و تحقیقی به عمل نیاورده‌ام به خصوص که ایشان اکنون سال‌ها است در خارج کشور بسر می‌برند و بنده هم سال‌هاست در مشهد مشغول زندگی خود می‌باشم.

س: مگر امکان دارد مجتهدی مسلم و مؤمن و عادل مرتکب اقدامات خلاف بشود؟ مگر اینکه واقعاً مؤمن و عادل و مجتهد نباشد. از شما سئوال می‌شود آیا شما با اقداماتی که ایشان انجام داده و می‌دهند به خصوص اقداماتی که باعث طرد و تبعید از کشور شد موافقید یا خیر؟ یا باید موافق باشید و یا مخالف. نگفتم که دنبال ایشان راه افتاده و در خارج از وطن ایشان را ملاقات کنید یا کرده‌اید. پیروان ایشان یا باید حتما از هرگونه عمل و اقدام ایشان خوشحال بوده و تأیید نمایند یا باید از ایشان تقلید نکنند و ایشان را عادل و شایسته مرجعیت ندانند. شما که ایشان را عادل و مجتهد می‌دانید نسبت به اعمال و گفتار و اقداماتشان چه نظر دارید[؟]

ج: تقلید از کسی دلیل تأیید تمام اعمال آن کس نیست. همان طور که در غیر مسائلی که مقلد فتوی داده نیز دلیل پیروی از او نمی‌باشد. در مورد نظر نسبت به اعمال ایشان هم چون جزء عقاید اینجانب است خود را ملزم به جواب دادن نمی‌دانم.

س: شما که مدعی هستید هیچ‌گونه اقدام علیه مصالح کشور ننموده و مرتکب عمل خلاف که مستوجب مجازات باشم نشده‌ام پس چرا شهامت اینکه به سئوالات آنچه واقعیت دارد پاسخ نمی‌دهید؟ اگر واقعاً خود را بی‌گناه می‌دانید و چنین است که مدعی هستید پس باید ترسی هم نداشته باشید. به هر حال برای آخرین بار سئوال می‌شود چه جواب گویید چه استنکاف فرمایید فرق نمی‌کند. آیا اقدامات آقایان خمینی و قمی مورد قبول و تأیید شما است یا رد می‌کنید؟

ج: هیچ‌گونه ترسی از ابراز عقایدم ندارم و اگر لازم باشد تمامی آنچه مورد عقیده‌ام هست بیان می‌کنم. ولی اینجا ساواک است و جنابعالی بازجوی محترم ساواک. شما باید از اعمال من سئوال کنید. ممکن است بفرمایید به چه دلیل از عقایدم که در حوزه کار دادگاه نیست و فقط مربوط به خدای بزرگ است سئوال می‌فرمایید؟ باری شهامت بیان حقیقت را دارم و در بازجویی‌ها هم نشان داده‌ام که خلاف واقع نمی‌گویم.

س: هدف این است که همان طوری که در فوق اشاره نمودید احکام اصلاحات ارضی و آزادی زنان را چنانچه توجهی می‌کردند و موافق نظرات روحانیون عمل می‌کردند باعث این فاصله نمی‌شد و نیز شخصاً نظر خود را بیان نموده و تبعید آقای خمینی و قمی را نیز ناشی از این موضوع دانسته و این را یک عقیده مذهبی دانستید

و به شما گفته شد چنین ساده نبوده بلکه آقای خمینی پس از ۱۴ مرداد ٤١ [۱۵ خرداد ٤٢] در نتیجه اقدامات خلاف مصالح و علیه رئیس مملکت خائن شناخته شد و طرد گردید، نظرتان را دانسته که آیا به حق او را خائن به وطن می‌دانند و یا اینکه سزاوار نبوده و از طرفی آیا شما این مدعا را قبول دارید و یا اینکه رد می‌کنید و همان طور که نظر خود را نسبت به لوایح و اصول انقلاب ذکر کردید در این زمینه نیز اظهار نمایید و معلوم نمایید که اگر واقعاً همان طوری که مدعی هستید مرتکب اعمال خلاف نشده و از خمینی پشتیبانی نکرده‌ام (در صورت قبول اعمال خلافش) اثبات نموده با دلایل روشن ذکر نمایید.

ج: فکر می‌کنم قبلاً هم گفته باشم که بنده آیت‌الله خمینی را خائن نمی‌دانم. ایشان را دوست ملت و کشور می‌دانم. نظری که می‌فرمایید در مورد ایشان اظهار شده که ایشان خائن شناخته شده‌اند از نظر شرعی حجت نیست و باید دو شخص عادل به کار خلاف ایشان شهادت دهد تا مورد یقین شود و این هم که به طور حتم عملی نیست.

س: اظهارات خود را به چه وسیله‌ای گواهی می‌نمایید؟

ج: امضاء می‌کنم.

ساعت ۱:۳۰ بعد از ظهر بود که بازجویی به پایان رسید.

مرگ ناصر

جمال عبدالناصر ۲۸ سپتامبر ٦/۱۹۷۰ مهر ۱۳٤۹ بر اثر سکته قلبی درگذشت. آقای خامنه‌ای تازه از بازجویی بازگشته بود که شنید کسی فریاد می‌کشد: مژده... مژده... عبدالناصر مُرد! از شنیدن این خبر ناراحت شد. «**من و انقلابیون مسلمان مبارز ایران در آن روز دست به گریبان نوعی پارادوکس در وجود خود بودیم. و آن عبارت بود از همبستگی شدید ما با سیدقطب و اندیشه پویا و حرکت آفرین او؛ و نیز همدلی و هم‌نظری ما با قاتل وی، یعنی جمال عبدالناصر. من با شنیدن خبر اعدام سیدقطب گریستم. وقتی خبر مرگ عبدالناصر را دریافت کردم، گریستم. تعلق خاطر ما به سیدقطب آشکار است و نیازی به بیان انگیزه‌ها نیست. وی با قلم ادیبانه‌اش و اندیشه تابان قرآنی‌اش و با استقامت و تحمل سختی‌های فراوان، توانست اسلام را مکتبی پویا، آزاداندیش، بلندنظر، دورنگر که احساس مباهات و سربلندی مسلمان نسبت به دین را در او زنده می‌کند و روح نفرت و**

بی‌زاری از دل‌مشغولی‌های بی‌ارزش را در آنها می‌دمد، معرفی نماید. اما احساس غـرور و مباهات ما نسبت به عبدالناصر ناشی از انگیزه‌های روانی بود، نه اعتقادی. ما در آن روزهـا در ایران، با حرکت استکباری سهمگین و زمخت که تحقیر دین و روحـانیون را سـرلوحه اهداف خود قرار داده بود، مواجه بودیم و این فرایند، تأثیر بسیار فاحشی در بروز شکست روحی و روانی جوانان و روشنفکرانی که مرعوب قدرت‌های استکباری شده بودند فـراهم کرده بود. در آن فضای تیره و یأس‌آور و در رویارویی یـا تجـاوز و زورگـویی غـرب و آمریکا، هر صدایی که به قصد چالش‌گری با این قدرت‌ها برمی‌خاست و بر سر آنها فریـاد می‌کشید و در مقابل آنها پایداری می‌کرد، ما را به خود جذب می‌نمود. و عبدالناصر از آن فریادگران بود. وقتی می‌شنیدیم که عبدالناصر همه طاغوت‌هـای جهـان را بـه هـم‌آوردی می‌طلبد، احساس غرور و سربلندی می‌کردیم و بی‌صبرانه در پـی شـنیدن سـخنان وی از رادیو صوت‌العرب بسر می‌بردیم. هر حرکتی که به منظور رهایی از یوغ استعمار کینه‌تـوز بر جهان اسلام، بلکه سلطه استعمار بر کل جهان سوم انجام می‌شد، ما را مجـذوب خـود می‌ساخت. از این رو ما با همه انقلاب‌های آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین احساس همدلی و همبستگی می‌کردیم. به یاد دارم وقتی خبر پیروزی انقلاب در کشور لیبی را شنیدم فوراً در یکی از سخنرانی‌هایم بر بالای منبر از آن حمایت کردم و انقلابیونی که لیبی را از سلطه کسی که من به جای ادریس، او را ابلیس نامیده بودم، آزاد ساخته بودند، مورد تمجید قرار داده و به آنان تبریک گفتم. پس از گذشت مدتی از آن رخـداد وقتـی بـا آقـای هاشـمی رفسنجانی دیدار داشتم، دانستم که وی نیز در مجالس و سخنرانی‌های خود انقلاب لیبی را تأیید کرده است. انگیزه ما در این موضع‌گیری‌ها تمایل شدید درونی نـسبت بـه بازیـابی عزت و شوکت خود بود که توسط متجاوزین لگدمال شده و کرامـت و حیثیـت‌مـان کـه توسط قدرتمندان برباد رفته بود؛ علی‌رغم این که شـیوه عملکـرد وی [= ناصـر] کـه بـه رویارویی با نیروهای مسلمان انجامید، بسیار برای ما ناخوشایند و دردآور بود.»[۱]

اینها یک طرف، شنیدن خبر مرگ ناصر از زبان یک نظامی که نه ناصر را می‌شناخت، نه منطقه، و نه مناسبات حاکم بر جهان را، دردآور بود. او تحت‌تأثیر تبلیغات حاکم بر ارتـش، فریاد خشنودی سر می‌داد. اگر همان تبلیغات مسیر دیگری داشت، شاید هنگام اعلام خبـر،

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات آیت‌الله خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ٤۹ و ۵۰.

بر سر می‌زد و مصیبت‌خوانی می‌کرد!

آقای خامنه‌ای یک رادیو کوچک داشت. داشتن رادیو در آن زندان ممنوع بود. با شتر دیدی ندیدی یکی از نگهبان‌ها آن را به دست آورده بود. پنهانی، ایستگاه‌های دلخواه را می‌گرفت و گوش می‌کرد. خبر مرگ ناصر او را پای ایستگاه صوت‌العرب نشاند. احساس کرد صدای تلاوت قرآن آن رادیو بهترین تسلی برای اوست. قاریانی چون عبدالباسط، مصطفی اسماعیل، محمود علی البناء در فقدان ناصر می‌خواندند؛ به ویژه آیه وکایّن من نبی قاتل معه ربّیّون کثیرا... (آل عمران/۱٤٦). تمام شب‌های آن روزها را گوش به رادیو داشت. تلاوت قرآن صوت‌العرب که تمام می‌شد، برای نیوشیدن صدای قرآن به سراغ ایستگاه‌های دیگر می‌رفت. نام هر قاری تازه‌ای که می‌شنید، پشت قرآن همراهش یادداشت می‌کرد.

سومین بازجویی

نبود مدرک، عدم موفقیت در تفتیش عقاید و در واقع نقص پرونده، ساواک را وادار کرد جلسه‌های بازجویی را به نوبت سوم بکشاند. این بار شیخان از حسین ناهیدی خواست بازجویی را به عهده بگیرد. به او توصیه کرد سئوالات را طوری مطرح کند که متهم جواب منفی ندهد؛ طفره نرود. «۱- مثلاً از او سئوال کنید شما به عنوان مرجع تقلید چه کسی را قبول دارید؟ ۲- دلایل مذهبی و فکری شما از قبول مرجعیت وی چیست؟ ۳- تاکنون از نظر تعلیمات و تدریس علوم دینی، مرجع چه اقدام اساسی کرده است که مورد توجه شما و سایر مسلمانان شیعه جهان قرار گرفته است؟ و به همین ترتیب از او اقاریری دال بر طرفداری از عقاید خمینی و سپس تبلیغ در منابر و له خمینی اخذ نمایید.»[1]

ناهیدی، به هر دلیل جلسه سوم را مختصر و کوتاه برگزار کرد؛ وارد جدل نشد و با تکرار پی‌درپی یک سئوال درصدد رسوخ به عقاید آقای خامنه‌ای برنیامد، اما آنچه از شیخان به او توصیه شده بود عمل کرد. آن روز نهم مهرماه بود.

س: با اطلاع از هویت شما به سئوالات زیر پاسخ دهید.

ج: بلی پاسخ می‌دهم.

۱. اسناد ساواک، ذیل نامه رئیس ساواک خراسان به فرمانده لشکر ۷۷ مشهد، شم ۱۱۹۱۹/هـ ۱، مورخ ٤٩/۷/۹.

س: مرجع تقلید مورد قبول شما و آن که به او تقلید می‌کنید چه شخصی است.
ج: آیت‌الله خمینی.
س: انگیزه شما نسبت به تقلید از این شخص چیست.
ج: بر طبق موازین قطعی و اجماعی شیعه مرجع تقلید باید مجتهد و عادل باشد. اینجانب شرایط نامبرده را در معظم‌له احراز نموده‌ام.
س: این تقلید قبل از فوت حضرت آیت‌الله حکیم بوده یا بعد از فوت ایشان.
ج: اینجانب پس از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی که ظاهراً در سال ۱۳٤۰ بود از مرحوم آیت‌الله شیرازی تقلید کردم و پس از فوت ایشان که چند ماه پس از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی بود به آیت‌الله خمینی که آن روزها از نظر فضلای قم سرآمد بودند رجوع نمودم.
س: بعد از فوت حضرت آیت‌الله حکیم له خمینی چگونه تبلیغ کرده‌اید مشروحاً مرقوم نمایید.
ج: اینجانب حتی قبل از این جریان نیز از مرجع تقلید خود به دلایلی ترویج نکرده‌ام و پس از فوت مرحوم آیت‌الله حکیم این دلایل تقویت شده لذا مطلقاً از ایشان تبلیغ نکرده‌ام البته اگر کسی از من نسبت به اینکه از چه کسی تقلید می‌کنم سئوال کرده واقع را گفته و پرده‌پوشی نکرده‌ام.
س: چه کسانی از شما سئوال کرده به چه مرجعی تقلید می‌کنید و شما پاسخ داده‌اید خمینی و آیا دلایل این تقلید را هم اظهار داشته‌اید.
ج: معمولاً در مرتبه اول نزدیکان فامیل و در مرتبه بعد کسانی که در اینجانب صلاحیت پاسخ به این سئوال را سراغ داشته‌اند چنین سئوالی را مطرح کرده‌اند. همسر خودم تنها کسی است که می‌دانم بر اثر گفتهٔ من از آیت‌الله خمینی تقلید کرد. از کسان دیگر - که عده‌شان خیلی کم بود - خبری ندارم.
س: به چه افرادی با دلایلی که از نظر خودتان موجه بوده تفهیم کرده‌اید از آیت‌الله خمینی تقلید نمایند.
ج: معمولاً در این مورد از دلایل سئوال نمی‌شود. همین اندازه می‌پرسند از که تقلید می‌کنید و این سئوال شایعی است که پس از فوت هر مرجع میان افراد ردوبدل می‌شود و بنده جز نزدیکان خود از قبیل همسر و برادران و خواهران کس

دیگری را به یاد ندارم که از بنده سئوال کرده باشد.

س: آیا در مجالس یا حین نماز یا در مساجد کسی در جمعی چنین سئوالی از شما کرده است؟

ج: نخیر.

س: برابر اطلاع واصله شما مقداری جزوه و کتاب و نوار صدا از خمینی موجود دارید. در صورت صحت آنها را به چه طریق کسب کرده‌اید.

ج: نوار از ایشان مطلق ندارم. جزوه و کتاب هست. جزوه‌ها عبارت است از تقریرات درس ایشان به قلم خودم که همه عربی است و کتاب هم دو یا سه کتاب فقهی است از جمله کتاب «الطهارة» در دو جلد و کتاب رساله عربی ایشان و شاید هم حاشیه عربی ایشان بر کتاب *عروة‌الوثقی* که همه درباره مسائل فقهی است. کتب فوق را در چند سال پیش به تناوب از یکی از طلابی که در منزل ایشان هست در قم گرفتم. کتاب طهارت را مجاناً همچنین حاشیه عروة و کتاب رساله در برابر بهای آن.

س: آیا تاکنون کتب مذکور را جهت مطالعه به کسی امانت داده‌اید.

ج: نخیر، فقط خود اینجانب عنداللزوم از آن استفاده کرده‌ام.

س: آیا تاکنون نوار صدای آیت‌الله خمینی را در مجالس یا محافلی شنیده‌اید؟ منظور بعد از رفتن مشارالیه از ایران است.

ج: چند ماه قبل مطالب یکی از نوارهای ایشان را یک شب از برنامه فارسی رادیو عراق شنیده‌ام ولی از خود نوار مستقیماً چیزی نشنیده‌ام.

س: در کجا مطالب ایشان را از رادیو عراق شنیده‌اید.

ج: در منزل و اطاق خودم.

س: مگر شما از رادیو عراق استفاده می‌نمایید؟

ج: گاهی که بیکار بوده‌ام و فقط چند مرتبه.

س: چه اشخاصی برای قمی پول می‌فرستند؟

ج: اطلاعی ندارم.

س: چه اشخاصی پول و اعلامیه از قمی دریافت می‌دارند و نحوه ارسال پول برای قمی به چه صورت است؟

ج: از نحوه ارسال پول برای آیت‌الله قمی بی‌اطلاعم و از کم و کیف آن کوچکترین خبری ندارم. کسانی که از ایشان شهریه دریافت می‌کنند طلابند و ایشان ماهیانه مبلغی (که نمی‌دانم چقدر است و شاید در حدود ۲۰ کیلو) نان به هر یک از طلاب می‌دهند. از مقسمین شهریه ایشان هم چون خودم از آن شهریه استفاده نمی‌کنم خبر ندارم.

[س:] شما، طبسی، محامی در اخذ و تقسیم این کمک‌ها چه نقشی دارید؟

ج: اینجانب و همچنین دو نفر نامبرده در این مورد نقشی نداریم. خودم را یقین دارم و آن دو دوستم را به احتمال قوی عرض می‌کنم.

س: با برادران و پسران قمی در مشهد چه ارتباطی دارید؟

ج: با برادران مشهد ایشان که آقایان آقاعلی و مرحوم آقااحمد و آقای آقامرتضی باشند سلام و علیکی داشته و دارم. از برادران دیگرشان آقای حاج‌آقا باقر و آقای حاج‌آقاتقی را که هر دو از ائمه جماعت تهرانند می‌شناسم و در مسجدی که هر یک نماز می‌خوانند چند شب منبر رفته‌ام. از پسران ایشان آقای آقامحمود را می‌شناسم و مراودات مختصر دوستانه‌ای داریم.

س: تاکنون عضو و یا همکار کدام حزب، جمعیت، سندیکا، جمعیت مذهبی و از این قبیل بوده‌اید؟

ج: عضو هیچ جمعیت و حزبی نبوده‌ام.

س: آیا سابقه عضویت یا فعالیت در جبهه ملی را داشته‌اید یا خیر؟

ج: ابداً.

س: در چند نوبتی که رادیو عراق را گرفته‌اید چه مطالبی از رادیوی مذکور شنیده‌اید؟

ج: به تفصیل یادم نیست ولی اجمالاً مقداری قرائت قرآن، مقداری مطالبی که گوینده ادعا می‌کرد از نوار درس‌های آیت‌الله خمینی اتخاذ شده و بیشتر از همه مطالب پیرامون مارکسیسم و سوسیالیسم و غیره. البته بیشتر این مطالب چون با موسیقی و مارش و شعار و غیره قطع می‌شد اینجانب کمتر مطلبی را به طور کامل شنیده‌ام.

س: چه انگیزه‌ای از گرفتن و شنیدن مطالب رادیو عراق داشته‌اید؟

ج: انگیزه خاصی در بین نبوده گاه تصادفاً به آنجا رسیده‌ام و گاه هم برای قرآن.

س: شما می‌دانید که خمینی برخلاف مصالح کشور اقدام نموده است یا خیر؟

ج: نخیر.

س: پس علت رفتن ایشان را از ایران چه می‌دانید؟
ج: دولت ایران بر اثر اختلاف‌نظرهایی که با ایشان داشت ایشان را تبعید کرد.
س: پس بدانید به علت اقدامات خلاف مصالح مملکت از ایران رفته است.
ج: بنده چنین تشخیصی نداده‌ام. البته تشخیص دولت ایران لابد این بوده که ایشان را تبعید کرده است.
س: یعنی می‌خواهید بگویید که ایشان محق بوده‌اند؟
ج: بنده در این مورد نظری ندارم و علتش هم این است که هرگز با ایشان در این مورد صحبت و بحثی نکرده‌ام. لابد از نظر خود دلایلی داشته‌اند.
س: مقابل اظهارات خود را چگونه گواهی می‌کنید؟
ج: امضاء می‌کنم.

دستان خالی ساواک

همه چیز حکایت از دستان خالی ساواک برای پرونده‌سازی علیه سیدعلی خامنه‌ای داشت. همین فقر مدرک موجب شد که شیخان بار دیگر از ناصر مقدم، رئیس اداره کل سوم بخواهد، با تبعید آقای خامنه‌ای موافقت نماید. این بار او به این نکته هم اشاره کرد که اتهامات متهم باید در بخش قضایی اداره کل سوم نیز بررسی و به تأیید برسد و این کار زمان زیادی خواهد برد. «با توجه به این که ارسال پرونده اتهامی مشارالیه به دادگاه بایستی مستند و محکمه‌پسند باشد و به گزارشات خبری منابع نمی‌توان اتخاذ سند شود و از طرفی موارد فوق بایستی برابر بخش‌نامه صادره، مورد تأیید بخش قضائی آن اداره کل واقع گردد و انجام این عمل موجب صرف وقت زیادی است، چنانچه مقرر فرمایند درباره وی مانند سایر متهمین مشابه، کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی تشکیل و از منطقه طرد گردد.»[1] ظاهراً پاسخی به این نامه داده نشد و اگر هم جوابیه‌ای داشت، با تبعید آقای خامنه‌ای موافقت نگردید. از این رو مدارک موجود در پرونده، شامل سه بازجویی، اعلامیه «حوزه علمیه مشهد» به مناسبت شهادت سیدمحمدرضا سعیدی و دوبرگ بازجویی یکی از طلبه‌های دستگیر شده، موجب شد که ساواک خراسان برای بزرگ‌نمایی اتهامات و پررنگ کردن

۱. همان، نامه رئیس ساواک خراسان به ۳۱٦، شه ۱۱۹۳۹/هـ ۱، مورخ ٤۹/۷/۱۲.

آن‌چه که «تبلیغ له خمینی و علیه مصالح کشور» می‌نامید اقدام به تهیه گزارشی هشت صفحه‌ای برای ضمیمه کردن به این پرونده نازک کند. در این گزارش که خطاب به دادستانی دادگاه عادی شماره ۱۸ تنظیم شده بود، اعترافات سیدعلی خامنه‌ای که جنبه بزه داشته، مستوجب کیفر شناخته شده بود، ارادت نسبت به خمینی، تقلید از او، اقرار به اختلاف‌نظر دولت با آقایان خمینی و قمی درباره اصلاحات ارضی و آزادی زنان، بی‌مورد دانستن تبعید این دو و گوش کردن هر از گاه به رادیو عراق [= صدای روحانیت مبارز] بودند! هفت صفحه بعدی این گزارش همان خبر سخنرانی‌های آقای خامنه‌ای در بیرجند، زاهدان، گرگان، تأسیس بنگاه انتشاراتی سپیده، ترجمه و انتشار کتاب *آینده در قلمرو اسلام* و... بود که پیش از این، زندان همه آنها را رفته و پشت سر گذاشته بود. حتی ملاقات با آیت‌الله گلپایگانی در مشهد به تاریخ ۴۸/۴/۱۸، رسم دیدار از روحانیان نامی که برای زیارت به مشهد می‌آیند، نیز به عنوان یکی از اتهامات او مطرح شد، چرا که آقای خامنه‌ای از طلاب خواسته بود از این مرجع تقلید تجلیل کنند.[1]

از این گزارش هشت صفحه‌ای نسخه‌ای هم به اداره کل سوم فرستاده شد که با انتقاد ناصر مقدم روبه‌رو گردید؛ از این بابت که اصول گزارش‌نویسی، مطابق آن‌چه که در بهمن ۱۳۴۶ به شعب ساواک ابلاغ شده، رعایت نگردیده است. اصولی که در نامه ۳۰۵/۴۰۰-۱۳۴۶/۱۱/۱۹ درج شده، چه بوده است؟ روشن نیست.

پرونده تنظیمی ساواک علیه آقای خامنه‌ای در چهاردهم مهر به دادستانی دادگاه عادی شماره ۱۸ مشهد فرستاده شد و یک روز بعد به دست بازپرس رسید.

گروهبان چای‌فروش

با سپری شدن روزها، آشنایی او با آدم‌های آن زندان بیشتر می‌شد. و از آن جمله بود گروهبان ترک‌زبانی که به جرم ناچیزی، شش ماه حکم زندان گرفته بود. گروهبان، ندار بود. به او اجازه داده بودند از یک گودی در نزدیکی مستراح‌های زندان برای چای فروشی استفاده کند. چای دم می‌کرد و می‌فروخت. آقای خامنه‌ای با او به زبان ترکی حرف می‌زد و همین، سبب ایجاد الفتی میان آن دو شده بود. یکی از مشتریان چای آن گروهبان، روحانی

۱. همان، نامه رئیس ساواک خراسان به دادستان دادگاه عادی شماره ۱۸ مشهد، شم ۱۱۹۵۷/ه ۱، مورخ ۴۹/۷/۱۴.

سید آن زندان بود. چای را به سلول آقای خامنه‌ای می‌آورد و پول آن را دریافت می‌کرد. صبح یکی از روزها با دیگر زندانیان زیر آفتاب پاییزی نشسته بود. هواخوری، برنامه‌ای منظم و همیشگی نبود. گاهی به او اجازه می‌دادند به حیاط زندان برود و هوای آزاد را به سینه بکشد. در چنین مواقعی گوشه‌ای می‌نشست، سربازان گرد او حلقه می‌زدند و او با داستان‌ها، حوادث شنیدنی و مطالب گوناگون، آنان را سرگرم می‌کرد. در خلال گفت و شنودها، رشته حرف‌ها به کمونیسم و کمونیست‌ها رسید. هرچند صاحبان این فکر در آن اوان حضور آشکاری در صحنه ایران نداشتند و بزنگاه نام و نشان آنان در سیاهکل، هنوز رخ نداده بود، اما تعدادی را به عنوان انتساب به کمونیسم دستگیر و زندانی کرده بودند. گروهبان چای‌فروش که علاقه خود را به هم‌صحبتی با آن جمع نشان داده بود، گفت که وقتی کمونیست‌ها در آذربایجان به حکومت رسیدند، تعدادی از آنها را کشته است. گروهبان، ساواک را به دلیل سهل‌انگاری در برخورد با کمونیست‌ها سرزنش می‌کرد و قاطعانه می‌گفت اگر اجازه بدهند یکایک آنها را از دم تیغ می‌گذراند. آقای خامنه‌ای هوس کرد با گروهبان شوخی کند. به او گفت: اگر ساواک به تو دستور دهد مرا بکشی، چه می‌کنی؟ بی‌درنگ پاسخ داد: به جدت قسم تو را هم می‌کشم!

گروهبان، نمونه اصلی از محصولات ارتش شاهنشاهی بود.

اعتراض به عدم رسیدگی

نزدیک به سه هفته از بازداشت آقای خامنه‌ای می‌گذشت. سه بازجویی پس داده بود. ممنوع‌الملاقات بود. سه بار راه زندان را در گذشته نزدیک رفته بود و یک بار از مسیر محاکمه در دادگاه سرهنگ‌ها عبور کرده بود. خفقان داشت از او یک زندانی سیاسی حرفه‌ای می‌ساخت.

نوزدهم مهر نامه‌ای خطاب به رئیس ساواک خراسان نوشت و با اعتراض به بازداشت بی‌دلیل خود، از این که چرا پرونده‌اش در مجرای طبیعی قرار نگرفته پرسید و در آخر، دستگیری‌اش را غیرقابل توجیه خواند. این بار نیز چون سال ۱۳٤٦ش جملات نامه را خلاف خطوط موازی کاغذ نگاشت. میله‌های کشیده شده بر کاغذ، کلمه‌ها را پشت خود زندانی کرده بودند.

سرکار سرهنگ ریاست سازمان اطلاعات و امنیت خراسان

به استحضار می‌رساند یازده روز از آخرین بازجویی و هجده روز از بازداشت بی‌دلیل اینجانب که گویا بر مبنای گزارشی بی‌اساس و اعترافی غیرموجه صورت گرفته می‌گذرد و هنوز این بازداشت ادامه دارد. جای این پرسش قانونی هست که در صورت وجود مدارک محکمه‌پسند و موجه چرا پرونده امر در گردش طبیعی قرار نگرفته و به دادگاه احاله نمی‌گردد. در غیر این صورت ادامه بازداشت چگونه قابل توجیه است؟

با احترام، سیدعلی خامنه‌ای.

نماینده دژبان لشکر ۷۷ نامه را به دست شیخان رساند.

پنج روزی می‌شد که پرونده به دادگاه نظامی رسیده، بازپرس در حال وارسی آن بود. هر چه بیشتر می‌گشت، اتهامی که بشود قلاب قانون را به آن گیر داد کمتر می‌یافت.

موقعیت زندان بی‌تعریف بود. پاییز در حال سپردن دست گرما به سرما بود. لباس آقای خامنه‌ای برای این دست به دست شدن نامناسب بود. امکان حفظ پاکیزگی معمول یا نبود، یا از او دریغ کرده بودند. بیستم مهر، خطاب به رئیس دژبانی لشکر نوشت:

محترماً به استحضار می‌رساند؛ اولاً هوای پاییز رو به سردی هر چه بیشتر است، در حالی که پوشش اینجانب تابستانی است و بی‌تناسب با این فصل. ثانیاً نظافت لازمه ایمان و احتمالاً یکی از مقررات زندان است، و وضع کنونی اینجانب مغایر با آن می‌باشد. دیروز به بازرس فرستاده دژبان مشروحاً خاطرنشان ساختم که قبول لباس و سایر لوازم زندگی برای اینجانب و دیگر زندانیان اعم از سیاسی یا غیرسیاسی، فقط و فقط در حوزه مسئولیت دژبان و مربوط به اوست و به هیچ سازمان دیگری ارتباط ندارد. انتظار می‌رود در این مورد هر چه زودتر تصمیم گرفته دستور فرمایید مأمورین به وسیله تلفن از منزل برای اینجانب لباس و پتو بخواهند.

با احترام فراوان. سیدعلی خامنه‌ای.

پاسخ عملی به این خواست‌ها داده نشد. شش روز بعد (۴۹/۷/۲۶) درخواستهایش را تکرار کرد:

سرکار سرگرد ریاست دژبان لشکر ۷۷. محترماً به عرض می‌رساند؛ تاکنون دو نامه برای تقاضای پیش‌پاافتاده‌ترین و معمولی‌ترین نیازهای یک انسان به جنابعالی

نوشته شده و به هیچ‌یک ترتیب اثر داده نشده است. مایه تشکر است اگر در صورت وجود مانع قانونی از انجام خواسته‌های اینجانب، خود اینجانب را در جریان بگذارید و ابهامی را که برایم پیش آمده مرتفع سازید.

با احترام، سیدعلی خامنه‌ای.

ارتش بدون اجازه ساواک نمی‌توانست تصمیمی برای زندانی بگیرد؛ حتی اگر این تصمیم، دادن یک پتوی اضافه باشد، چه رسد به اجازه آوردن لباس از بیرون. منتظر بود نظر سازمان اطلاعات و امنیت خراسان از راه برسد. ساواک اما، از نامه اول آقای خامنه‌ای عصبانی بود. نمی‌توانست بپذیرد که یک آخوند زندانی بنویسد «**به بازرس فرستاده دژبان مشروحاً خاطرنشان ساختم که قبول لباس و سایر لوازم زندگی برای اینجانب و دیگر زندانیان اعم از سیاسی یا غیرسیاسی، فقط و فقط در حوزه مسئولیت دژبان و مربوط به اوست و به هیچ سازمان دیگری ارتباط ندارد.**» در این جمله‌ها نوعی تحکم و دست بالا دیده می‌شد. غضنفری آن را «کاملاً گستاخانه» تشخیص داده بود.[۱] بدشان نمی‌آمد پاسخی ندهند. «**به یاد دارم یک بار رئیس دادگاه در پاسخ به یکی از اعتراضات من گفت که برای دریافت جواب آن باید به ساواک مراجعه نمایم! و این یک لغزش زبانی بود که از او سر زد و من ضمن ابراز تعجب از این سخن با لحنی انتقادآمیز گفتم: چگونه ممکن است دادگاه تحت سلطه ساواک باشد؟ وی به سرعت سخنش را عوض کرد و به تعریف و تمجید رئیس ساواک مشهد پرداخت.**»[۲]

در همین روز (۴۹/۷/۲۶) سرگرد حسن اسماعیلی او را برای بازپرسی به محل دادگاه کشاند. پرسش‌های او مطلبی بیش از آن‌چه که سه بازجوی ساواک پرسیده بودند، نداشت؛ تکرار همان‌ها و شنیدن همان پاسخ‌ها.

آقای خامنه‌ای نامه بعدی خود را بیست‌وهشتم مهر، خطاب به بازپرس نوشت و از او خواست به قدر امکان در رسیدگی به پرونده شتاب کند.

سرکار سرگرد ریاست محترم بازپرسی شعبه یکم دادگاه عادی شماره ۱۸

محترماً به استحضار می‌رساند در تاریخ ۴۹/۷/۲ ضابطین دادگاه نظامی اینجانب را

۱. همان، ذیل نامه ضداطلاعات وابسته به لشکر ۷۷ مشهد به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۰۷/۵۶/۶/۱/۱۲، مورخ ۴۹/۷/۲۶.

۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۵۶.

بازداشت و به زندان دژبان تحویل نموده‌اند. دلیل این اقدام به طور قطع جز سوءظن دستگاه ساواک و احساس لزوم یک عمل احتیاطی بیش نیست. به هر حال اکنون ۲۷ روز از تاریخ دستگیری اینجانب گذشته و با وجود اعتراض به قرار بازداشت صادره از آن بازپرسی و انجام ساعت‌ها بازجویی، اقدامی در مورد رهایی اینجانب صورت نگرفته است. اینک با توجه به نزدیکی ماه مبارک رمضان و عدم مساعدت شرایط موجود جهت انجام فرائض این ماه، بدین‌وسیله از آن جناب تقاضا می‌شود: اولاً در رسیدگی به پرونده امر که موجب رفع سوءتفاهم در کشف حقیقت است به قدر امکان تسریع فرمایید؛ ثانیاً از آنجا که موجبات بازداشت یعنی تبانی و امحاء اثر و فرار، اگر هم از ابتدا در مورد اینجانب امکان داشته، اکنون پس از گذشت این مدت به کلی منتفی است، قرار بازداشت اینجانب را به تأمین دیگری از قبیل کفیل یا ضامن تبدیل فرمایید.

پیداست که سرمای زودرس آن سال مشهد با تن‌پوش او سازگار نبود. چرا که بار دیگر در دست‌خط کوتاهی به رئیس دژبان لشکر ۷۷ یادآور شد:

با احترام. پیرو چند نامه قبلی یادآور می‌گردد که اینجانب در برابر سرمای فصل کاملاً بی‌دفاعم. دلیل خونسردی و بی‌تفاوتی جنابعالی از نظر اینجانب نامعلوم و رفتارتان سخت موجب حیرت است.

بی‌توجهی‌ها ادامه یافت. تن سرد، غذای ناخوب، نبود آفتاب و ملاقات، و هوای گس و سرد و ساکن انفرادی موجب شد که دوم آبان‌ماه بار دیگر سرگرد اسماعیلی را خطاب قرار دهد:

با احترام پیرو نامه‌های مورخ ۷/۲۸ و ٤۹/۷/۳۰ یادآور می‌گردد اینجانب در شرایطی دشوار بسر می‌برم. مسائلی که برای اینجانب مطرح است ضروریات اولیهٔ زندگی است. لباس است، غذا است، هواخوری و آفتاب است و از این قبیل. هرگونه تأخیری در اخذ تصمیم در مورد خواست‌های اینجانب یعنی: تبدیل تأمین، اجازه ملاقات، تسریع در گردش پرونده، و بالاخره تأمین ضروریات مورد نیاز داخل زندان، به معنای بی‌اعتنایی به درخواست‌های ابتدایی و قانونی یک انسان محسوب است و در این مورد حتی یک روز هم دفع‌الوقت قابل اغماض و روا نیست.

با احترام، سیدعلی خامنه[ای].

در همین روز (۴۹/۸/۲) شیخان اجازه داد خانواده زندانی لباس و وسایل گرم‌کننده برایش ببرند. این مجوز چهار روز بعد طی نامه‌ای به ارتش ابلاغ شد.[1] می‌توان حدس زد که این وسایل در هفته سوم آبان به دست او رسیده باشد. هفدهم آبان، ضداطلاعات لشکر ۷۷، اجازه ساواک را در دادن لباس به اطلاع دادسرای ارتش رساند.[2]

ادامه ترجمه در زندان

در میان بسته‌ای که از طریق خانواده در اختیارش قرار گرفت، ترجمه کتاب *الاسلام و مشکلات الحضاره*، اثر سیدقطب نیز جایی داشت. حتماً خودش خواسته بود که برایش بیاورند و آخرین نگاه‌ها را به آن بیندازد. این کتاب پس از ترجمه‌ای که در زندان ۱۳۴۶ش شد و به پایان نرسید، در محاق گرفتاری‌های بیرون باش بود تا این که در ۱۳۴۸ با شوق و همت سیدهادی خامنه‌ای ظاهر شد. سیدهادی بخش ترجمه نشده آن را به زبان فارسی برگردانده بود. پس از بازنگری بخش‌های پیشین، کتاب را آماده رفتن به چاپ‌خانه کرده بود. خرده‌کارهایی داشت که روزهای زندان می‌توانست آن را به پایان برساند. **«آخرین بخش کتاب را که به نظرم مهم آمد دوباره خودم ترجمه کردم. در بخش‌های پیش از آخر نیز تجدیدنظرهای کلی به عمل آوردم و این سطور را نیز به عنوان مقدمه بر این همه افزودم.»**

آخرین جمله‌ای که در مقدمه کتاب نوشت و تاریخ ۸ شوال ۱۳۹۰/۱۷ آذر ۱۳۴۹ را بر آن گذاشت این بود: **«و طرفه آن که این آخرین کارها نیز در شرایطی همچون شرایط آغاز ترجمه به عمل آمد و شروع و اتمام این خدمت در خلوتی آموزنده انجام گرفت. مرخدا را بر آن آغاز و این انجام سپاس.»**

نام فارسی این کتاب *ادعانامه‌ای علیه تمدن غرب و دورنمایی از رسالت اسلام* انتخاب شده بود. این کارها حدود یک ماه از وقت زندان او را گرفت. کتاب را در روز ملاقات تحویل سیدهادی داد یا گفت که به او برسانند و نشانی ناشر را یادآور شد.[3] همان روزها بود که ترجمه *صلح الحسن* از چاپ درآمد و در زندان به دستش رسید. از

۱. اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به ضداطلاعات وابسته به لشکر ۷۷ مشهد، شم ۱۲۱۲۳/ه ۱، مورخ ۴۹/۸/۶.
۲. همان، نامه ضداطلاعات وابسته به لشکر ۷۷ مشهد، شم ۵۰۷/۵۶/۶/۹۱، مورخ ۴۹/۸/۱۷.
۳. کتاب توسط انتشارات طوس در آذر ۱۳۴۹ با شمارگان دو هزار نسخه در چاپ‌خانه دقت مشهد طبع گردید.

دیدن آن بسیار دلشاد شد. کتاب در ٥٤٦ صفحه با عنوان *صلح امام حسن، پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ* توسط انتشارات آسیا در تهران به چاپ رسیده بود.

«متن ترجمه نشان می‌دهد که مترجم از قلمی رسا و توانا برخوردار بوده و به خوبی از کلمات و تعابیر برای رساندن مقصود بهره برده است. در واقع در این ترجمه، هم امانت‌داری شده و هم حرمت زبان پارسی پاس داشته شده و به هیچ روی، یکی فدای دیگری نشده است. روشن است که کاربرد قلم ادیبانه برای شرح حماسه‌های نظامی و نبردهای تند و تیز آسان است، اما در بیان حادثه‌ای که به صلح انجامیده، می‌بایست توان دوچندان برای تبیین آن با استفاده از جملات و تعابیر به کار برد. این کاری است که هم در متن عربی و هم در [ترجمه به] فارسی به خوبی انجام شده است.»[1]

به دنبال جرم

بازپرس ارتش اتهام دست پُرکنی در پرونده آقای خامنه‌ای نیافت. در نهایت به این نتیجه رسید که توجیهی برای مجازات سیدعلی خامنه‌ای بتراشد و سه ماه زندان را که لابد حداقل خواست ساواک بود، قانونی جلوه دهد.

در این اوان آقای خامنه‌ای از بازپرس پرونده، سرگرد قضائی، حسن اسماعیلی، تقاضای ملاقات کرد. سرگرد اسماعیلی پذیرفت و در هفتم آبان از صاحب پرونده زیردستش شنید که می‌خواهد قرار بازداشت موقت او تبدیل شود؛ با ضمانت آزاد گردد. دیگر آن که امکان ملاقات با خانواده و بستگانش را به او بدهند. و سوم، بتواند از غذای خانگی استفاده کند؛ ماه مبارک رمضان از راه رسیده است. سرگرد اسماعیلی گفت که «در مورد تبدیل قرار... عنداللزوم برابر مقررات قانونی اقدام خواهد شد» اما در برابر بقیه خواست‌ها ساواک باید نظر بدهد؛ و به آن سازمان نوشت: «در مورد ملاقات با بستگان و خانواده و استفاده از غذای بیرون از نظر قضائی و این بازپرسی فعلاً اشکالی به نظر نمی‌رسد. لذا مستدعی است اوامر عالی را در صورت تصویب به مقامات مربوطه اعلام و ابلاغ نمایید.»[2]

این نامه، ساواک را خوش نیامد و به آن اعتنا نکرد. چهار روز بعد (٤٩/٨/١١) وقتی

۱. جعفریان، رسول، «مظلومیت مضاعف»، Farsi.Khamenei.ir

۲. اسناد ساواک، نامه بازپرسی شعبه یکم دادگاه عادی ۱۸ مشهد به رئیس ساواک خراسان، شم ٤٠١/٦٦/١٦/٦٦/ب ۱، مورخ ٤٩/٨/٧.

بازپرس پی‌جوی جواب نامه‌اش شد، با اعتراض شیخان روبه‌رو گردید. البته این اعتراض به بازپرس دادگاه نظامی منعکس نشد، اما خطاب به دادگاه گفته شد که «تا خاتمه بازپرسی و طرح پرونده در دادگاه، تماس خانواده‌اش با او به مصلحت نمی‌باشد.»

بله، بازپرس در پی تراشیدن جرمی بود که ارزش سه ماه زندان را داشته باشد. وی در خلال پرونده و در میان بازجویی‌های ساواک، تبلیغ به نفع آیت‌الله خمینی را شایسته تنبیه دانست. از این رو از ساواک پرسید «بزهی که آقای خمینی به موجب آن زندانی و تبعید گردیده است به این بازرسی سریعاً ابلاغ نمایند.»[1]

غضنفری وقتی نامه سرگرد اسماعیلی را دریافت کرد، خطاب به شیخان نوشت که دادگاه درصدد است پس از گرفتن پاسخ در مورد جرم آیت‌الله خمینی «مشارالیه را که از طرفداران سید روح‌الله خمینی و قمی است... ماده‌ای را در نظر بگیرند که رضایت ساواک نیز تأمین گردد.»

ساواک خراسان به اندازه بازپرس پرونده با شخصیت آیت‌الله خمینی بیگانه نبود، با این حال ترجیح داد موضوع را از اداره کل سوم استعلام کند.[2] اداره یادشده ۲٤ ساعت بعد پاسخ داد که «اتهام خمینی اقدام بر ضد امنیت داخلی مملکت و اسائه ادب به مقامات عالی کشور و تحریک افکار عمومی علیه نظم موجود و از مسببین وقایع ۱۵ خرداد ٤۲ می‌باشد.»[3]

ساواک خراسان مایل بود اتهامات دیگری چون «قیام علیه رژیم، ایجاد بلوا و آتش‌سوزی، ایراد بیاناتی در کشور بیگانه عراق، خرابکاری و...» را نیز به جرم‌های امام خمینی بیفزاید، تا شاید حکم آقای خامنه‌ای سنگین‌تر صادر شود. این موارد، مستقیم و غیرمستقیم به دست بازپرس رسید.

رمضان ۱۳۹۰ (۱۳٤۹ش)

ماه مبارک رمضان در زندان از راه رسید. دهم آبان، اول ماه مبارک بود. احساس خوبی

۱. همان، نامه بازپرسی شعبه یکم دادگاه عادی مشهد به رئیس ساواک خراسان، شم ٤۰۱/٦٦/۱۷/۷۸، مورخ ٤۹/۸/۲۱.

۲. همان، نامه رئیس ساواک خراسان به ۳۱٦، شم ۲۲۳٦۱/ه ۱، مورخ ٤۹/۸/۲٦.

۳. همان، تلگرام اداره کل سوم ساواک به ساواک مشهد، شم ۳۱٦/۳۸۹۵، مورخ ٤۹/۸/۲۷.

داشت. علاقه او به این ماه ریشه‌ای هم در دوران کودکی دوانده بود، اما اینک لذایذ معنوی آن او را مشعوف می‌کرد. هر چند روزه‌داری برایش سخت بود، اما به سراغ گرسنگی و تشنگی رفت. اذان مغرب روز اول از راه رسید و وقت افطار شد. هر چه منتظر ماند تا در سلولش باز شود و افطاری بدهند، خبری نشد. واقعیت آن است که در آن اردوگاه نظامی، حسابی برای رمضان باز نکرده بودند. نمازش را خواند. حالا که چیزی برای خوردن نبود، یادش را برد کنار سفره‌های افطار و به یاد فرنی «ماقوت» افتاد که چه اندازه دوست داشت و همسرش آن را خوب می‌پخت؛ مثل غذاهای دیگر. احساس کرد رضایتش از دست‌پخت‌های همسر چقدر زیاد بوده و او نمی‌دانسته است. غلغل سماور را به یاد آورد و چای دبش لب‌سوز دم افطار را.

نیم ساعتی از اذان گذشته بود که یک فنجان چای رسید؛ چندی بعد هم شام. آن سفره خانگی کجا و این غذای زندان کجا؟! اندکی بیش نتوانست بخورد. باقی را گذاشت برای سحر، تا به زور ناچاری و گرسنگیِ بیشتر، آن را بخورد.

بعد از ظهر روز دوم بود که نگهبان خبر داد از بیرون چیزی برایت آورده‌اند. وقتی بسته را گرفت و باز کرد، سفره خیالش را در برابر دیدگان خود دید. روشن شد که خیال دیروز او در پرواز بر سر سفره افطار، تنها نبوده است. خانم خجسته کار خودش را کرده بود. اسباب آماده‌باش چای نیز همان روز به دستش رسید. دیگر مجبور نبود دَم کرده گروهبان چای فروش را بنوشد. به اندازه معده رنجورش از سفره برداشت و بقیه را میان زندانیان تقسیم کرد. این کار، روزهای بعد نیز تکرار شد.

چند روز پیش از آمدن ماه مبارک، زندانیان را جمع کرده، از حساب و کتاب آخرت و زندگی پس از مرگ گفته بود. نفوذ نصایح او، به ظاهر، زندانیان را هم قسم کرده بود که از ماه رمضان استقبال کنند و با فرارسیدنش، روزه‌دار باشند. روز اول را گرفتند، اما روز دوم، تا ظهر بیشتر نکشید. صدای شکستن روزه‌ها بلند شد. در خلال خاطرات خود از آن ماه، نام کسانی را که توانستند روز اول را روزه‌داری کنند، یادداشت کرد. واقعیت آن است که نشانی از مذهب و پای‌بندی‌های آن، در میان نظامیان زندانی دیده نمی‌شد. آنچه به چشم می‌خورد بحران اخلاقی بود. ورود هر چیزی به زندان تحت مراقبت و نظارت شدید بود، با این حال مواد مخدر به اندازه تقاضا در دسترس بود. آقای خامنه‌ای شنید که ارتشیان زندانی بی‌نصیب از مشروبات الکلی نیستند.

این دومین رمضانی بود که در زندان سپری می‌کرد. با تلاوت قرآن روح خود را آذین بست و با دعا و ذکر جلا داد. شب عید، آن نماز بلند را خواند؛ نمازی که در رکعت اول پس از حمد، هزار بار سوره توحید خوانده می‌شود.

نامه‌های دیگر

بیش از چهل روز از بازداشت آقای خامنه‌ای می‌گذشت. خبری از شروع بازپرسی و تشکیل دادگاه نظامی نمی‌رسید. فاصله‌ای میان او و دادگاه نبود. دادرسی ارتش در وسط این اردوگاه قرار داشت. نمی‌دانست که بازپرس، روز هجدهم آبان پرونده‌اش را به دادستانی دادگاه عادی ۱۸ مشهد فرستاده است. اما می‌دانست که آن بیرون عده‌ای بی‌تاب هستند؛ و شاید بیشتر از همه، همسر، مادر و خواهرش. نمی‌شود گفت دلتنگ پسر پنج‌ساله‌اش، مصطفی و پسر شیرخواره‌اش، مجتبی، نبود.

او موفق شده بود با سماجت تمام یکی پس از دیگری به خواست‌های ابتدایی خود برسد: لباس و غذای مناسب. وی با تیشه قلم خود پیاپی بر دیوار زمخت ارتش و ساواک می‌کوبید و پاسخ نامه‌های خود را که دیگر کلافه‌کننده شده بود، می‌گرفت. اینک نوبت ملاقات با خانواده و تبدیل قرار بازداشت بود. پانزدهم آبان، برای چندمین بار سرگرد اسماعیلی را خطاب قرار داد:

به استحضار می‌رساند طی چند نامه به تاریخ‌های ۴۹/۷/۲۸ و ۴۹/۸/۲ به استناد و اتکاء تجویز قانون از آن جناب درخواست تبدیل تأمین و همچنین اجازهٔ ملاقات نموده بودم و در سئوال و جوابی که حضوراً و کتباً در تاریخ ۴۹/۸/۷ از اینجانب به عمل آمد استدلال و توضیح کافی در اطراف قانونی بودن این تقاضای خود را به عرض رسانیدم. انتظار می‌رفت در صورتی که هیچ‌گونه مانعی جهت انجام این تقاضا وجود ندارد هر چه سریع‌تر تصمیم مقتضی در آن مورد اتخاذ گردد. مایه تأسف است که باید یادآور شوم نه تنها در مورد تبدیل تأمین بلکه حتی در مورد اجازه ملاقات با بستگان نیز اقدامی نفرموده‌اید و اینجانب با گذشت یک ماه و نیم از ابتدای بازداشت، هنوز به طور انفرادی و بدون ملاقات زندانیم. بدین‌وسیله بار دیگر درخواست خود را در مورد تبدیل تأمین و اجازه ملاقات تجدید می‌نمایم.

با احترام، سیدعلی خامنه[ای].

پاسخی داده نشد. سرگرد اسماعیلی در کار آماده کردن مفاد کیفرخواست بود. تحقیقات نشان می‌داد که اتهام آقای خامنه‌ای «اقدام علیه امنیت داخلی مملکت» است. از نظر او پاسخ‌های متهم به بازجویان ساواک، اعترافات یکی از طلاب دستگیرشده و گزارش‌های ساواک، حاکی از فعالیت آقای خامنه‌ای به نفع آیت‌الله خمینی بوده است و این یعنی به هم زدن امنیت کشور. سرهنگ معتکف، دادستان، پس از دیدن این گزارش، آن را ناقص ارزیابی کرد. دادستان تأکید داشت که متهم با اصلاحات ارضی و تساوی زن و مرد مخالف است و این چیزی جز اهانت به رئیس مملکت نیست. همچنین کسی که آیت‌الله خمینی را عالم، مجتهد مسلم و عادل خوانده و دارای سابقه ممتد و محکومیت است، نمی‌تواند از این اتهام مبرا باشد.

سرهنگ معتکف بررسی دوباره پرونده را ضروری دانست. سرگرد اسماعیلی برای تأمین نظر دادستان، نامه‌نگاری‌های خود را با ساواک، دادگاه نظامی، و دایره تشخیص هویت آغاز کرد و درخواست نمود سوابق بیشتری از سیدعلی خامنه‌ای برایش بفرستند. همچنین ۲۳ آبان بار دیگر او را برای بازپرسی به ساختمان دادگاه کشاند و مواردی را که دادستان برای افزایش جرم پیشنهاد کرده بود، پرس و جو نمود و در نهایت با تنظیم گزارش دیگری برای دادستان، جرم اهانت به رئیس مملکت را وارد دانست. بدین ترتیب کیفرخواست تازه با اتهامات بیشتر آماده فرستادن به دادگاه شد.

همچنان پاسخی به درخواست‌های اخیر آقای خامنه‌ای داده نمی‌شد. این بار خطاب به رئیس ساواک خراسان نامه‌ای نوشت، شاید یکی دو تا از درهای بسته مانده را به رویش باز کنند. آن روز بیست‌وسوم آبان/ چهاردهم رمضان بود.

محترماً به استحضار می‌رساند؛ گرچه با گذشتن نزدیک دو ماه از ابتدای بازداشت این‌جانب نخستین سئوالی که همواره برای این جانب مطرح بوده و هست دلیل و انگیزه این بازداشت است و تجسس درباره حل این معما که بی‌گناهی را به جرمی موهوم گرفتن و سوءظنی را حاکم بر سرنوشت یک انسان کردن چگونه و با کدام منطق رواست. با این حال چون در طی ساعت‌ها بازجویی آنچه را که در آن چنان وضعی مقدور بوده اظهار کرده و شواهد برائت خویش را بیان نموده‌ام، فعلاً سخن گفتن در آن باره را زاید می‌بینم و بدین امید که پرونده امر تدریجاً مراحل خود را پیموده و به دادگاه نزدیک می‌شود، دفاع کافی از خود را به آن فرصت مناسب

موکول می‌نمایم ولی با توجه به این که با گذشت بیش از پنجاه روز از بازداشت این‌جانب قاعدتاً تحقیقات ابتدایی پایان پذیرفته و اگر بیم تبانی و چیزی از این قبیل وجود داشته، تاکنون منتفی شده است. بی‌دلیل نمی‌بینم تقاضا کنم؛ اولاً مقرر فرمایند بازداشت این‌جانب را به تأمین مالی تبدیل کرده و تا موعد دادگاه به این‌جانب فرصت داده شود به مشکلات و گرفتاری‌های داخلی و شخصی ناشی از این بازداشت دو ماهه بپردازم. ثانیاً تا پیش از اخذ تصمیم و اقدام مقتضی در این باره اجازه ملاقات با اعضای خانواده‌ام به اینجانب داده شود.

با احترام. سیدعلی خامنه‌ای.

جوابی ندادند. چهار روز بعد، با این دست‌آویز که شاید نامه را به رؤیت شیخان نرسانده باشند، مکتوب بعدی را نگاشت:

محترماً به استحضار می‌رساند؛ در تاریخ ۴۹/۸/۲۳ نامه‌ای حاوی درخواست تبدیل تأمین و آزادی ملاقات به وسیله دژبانی لشکر ۷۷ به آن مقام محترم نوشته شده و تاکنون اقدامی در مورد دو درخواست مزبور صورت نگرفته است. از آن‌جا که موجبی برای عدم توجه به درخواست‌های این‌جانب به نظر نمی‌رسد، ناگزیر باید در رسانیدن نامه یادشده کوتاهی شده باشد. لذا بدین وسیله مجدداً تقاضا می‌شود مقرر فرمایید قرار بازداشت این‌جانب را به تأمین مالی (کفیل یا ضامن یا غیر اینها) تبدیل نموده و تا پیش از اقدام مقتضی در این مورد، ملاقات این‌جانب را با بستگان و خانواده‌ام که دیری است از حال آنان بی‌اطلاعم مجاز سازند.

با احترام. سیدعلی خامنه‌ای.

آن بیرون، برخی از اعضای خانواده درصدد پیدا کردن راهی برای ملاقات با آقای خامنه‌ای بودند. راه‌های زیادی وجود نداشت، چرا که شمار راه‌ها به تعداد آدم‌های ذی‌نفوذ کشیده می‌شود، و خانواده خامنه‌ای را با صاحب‌نفوذان کاری نبود. تنها کاری که می‌توانستند بکنند، تماس تلفنی یا نوشتن نامه به ساواک و گرفتن خبر بود. به تلفن‌ها پاسخ سر بالا دادند و نامه‌ها را بی‌جواب گذاشتند. خانم رباب خامنه‌ای، خواهرش، نامه‌ای خطاب به «سازمان امنیت مشهد» نوشت و در پایان «از طرف خود و والده و خانواده ایشان» امضا کرد.

بانو خدیجه میردامادی، مادرش، نیز امضایی پای نامه گذاشت. «چند روز پیش

توسط نامه و تلفن از شما خواستار روشن نمودن وضع آقای آسیدعلی خامنه‌ای و اطلاع یافتن از حال ایشان، هر چه زودتر نمودیم. تلفناً جواب داده شد که باید مراجعه به دادستانی ارتش نماییم. توسط نامه به دادگاه عادی شماره ۱۸ در تاریخ ۴۹/۸/۲۸ مراجعه کردیم، جواب دادند که ما از سازمان امنیت خواستار تکلیف نسبت به مشارالیه شدیم جوابی نیامد، باید مراجعه به آنجا نمایید. جای بسی تعجب است که چرا باید مقامات مسئول که خود را حافظ امنیت و ناشر مکارم اخلاق جلوه می‌دهند، این مقدار خود توجه به این امور نداشته و برای متحیر نمودن مراجعین به هم ترامی [= پاس‌کاری] می‌نمایند. در خاتمه تقاضای سابق را تکرار کرده و تسریع در روشن شدن وضع مشارالیه و ملاقات او را می‌خواهیم.»

این نامه اول آذر نوشته شد. وقتی نامه به دست مقامات ساواک رسید، حدس زدند که آن را شیخ‌علی تهرانی، همسر خانم رباب خامنه‌ای نوشته است. علی‌مراد خانی ارنگه معروف به علی‌آقا منتظری تهرانی یا شیخ‌علی تهرانی در اواخر خرداد ۱۳۴۹ به جرم مشارکت در تعطیل کردن مجلس درس آیت‌الله میلانی به مناسبت شهادت سیدمحمدرضا سعیدی دستگیر و به سه سال تبعید به ایرانشهر محکوم شد، اما بنا به دلایلی که روشن نیست، پیش از آغاز ماه مبارک رمضان یعنی اوایل آبان ماه و حدود چهار ماه پس از تبعید، به مشهد بازگشت و فعالیت‌های گذشته خود را پی گرفت.

بی‌پاسخ ماندن این نامه موجب شد که خانم رباب خامنه‌ای، یک هفته بعد، هشتم آذر، نامه‌ای دیگر برای «سازمان امنیت مشهد» بنگارد و ضمن تکرار توضیحات پیشین اضافه کند که «مراجعه به افسر نگهبان زندان و پس از آن به دژبان لشکر، معاون سرگرد رزاقی نموده، گفتند باید شخصاً سازمان رفته و با رئیس تماس بگیرید. اینک چند روز است مراجعه می‌کنیم ولی می‌گویند رئیس نیست و اجازه ملاقات نمی‌دهند.» در پایان نامه درخواست ملاقات و تبدیل قرار بازداشت برادر تکرار شده بود.

مادر و دختر که از گرفتن پاسخی از ساواک ناامید شده بودند، این بار اقبال خود را برای دریافت جوابی از سرهنگ علی‌اصغر طباطبایی، رئیس دادگاه آزمودند. «پس از گذشتن مدتی متجاوز از پنجاه روز از بازداشت فرزند گرامی ما، آقای آسیدعلی خامنه‌ای، کراراً از سازمان امنیت مشهد و یک بار از دادستانی ارتش تقاضای ملاقات و روشن شدن وضع نامبرده کردیم، ولی تا به حال جوابی به ما نرسیده. چون شنیده‌ایم

امر او محول به جنابعالی شده و بی‌اندازه از حال ایشان نگران هستیم، تقاضا داریم هر چه زودتر اجازه ملاقات بدهید. امید است این [نامه] مانند نامه‌های سابق بی‌جواب نماند. مادر او: خدیجه میردامادی. خواهر او: رباب حسینی خامنه‌ای. خیابان خسروی‌نو. منزل آیت‌الله خامنه‌ای. ٤٩/٩/١٤.»

خانواده از آن سو، و خودش در این سو، بر دیوار بسته ملاقات می‌کوبیدند. آقای خامنه‌ای روزهای ۲۷ و ۳۰ آذر دو نامه کوتاه دیگر برای گرفتن اجازه دیدار با نزدیکانش به مقامات نشان به دوش آن پادگان نوشت که چاره‌ای در پی نیاورد.

مکاتبه سوزنی

در این اوان به ساواک خبر دادند که آقای خامنه‌ای برای ارتباط با شیخ‌جواد حافظی که در یکی از سلول‌ها زندانی بود نامه‌ای با سوزن نوشته، اما موفق نشده به دستش برساند و به دست مأموران زندان افتاده است. خبرچین ساواک در یک بنگاه معاملاتی از یکی از افسران لشکر ۷۷ شنید که «من افسر کشیک زندان بودم. خامنه‌ای که در بازداشت لشکر است یک کاری کرده است که خیلی برایش گران تمام می‌شود. خامنه‌ای مطلبی را با سوزن سنجاقی روی کاغذ می‌نویسد (با سوزن کاغذ را سوراخ سوراخ می‌کند) و با سوراخ‌هایی که در کاغذ به وجود آورده است منظور خود را نوشته است و کاغذ را از لای پنجره به طرف محلی که شیخ‌جواد حافظی بازداشت است می‌اندازد ولی کاغذ به دست حافظی نرسیده و به دست مأمورین بازداشتگاه می‌افتد و چون چند نفر از جریان مطلع شده‌اند. مجبورم کاغذ را ضمیمه پرونده‌اش کنم.»[1]

آیا افسر یادشده این کار را می‌کند یا نه؟ روشن نیست. ساواک عین گزارش خبرچین خود را به لشکر ۷۷ مشهد می‌فرستد. ضداطلاعات لشکر پی‌گیر موضوع می‌شود، اما به افسر خاصی که این نامه را پیدا کرده، نمی‌رسد. عوامل نگهبانی پاسدارخانه لشکر روزانه تغییر می‌کردند. ضداطلاعات از ساواک می‌خواهد اطلاعات بیشتری به دست آورده، منعکس کند؛ چرا که موضوع با اهمیت است و نمی‌شود از کنار آن گذشت.[2] ضداطلاعات

۱. همان، نامه ساواک خراسان به فرماندهی لشکر ۷۷ مشهد، شم ١٢٨١٤/هـ ۱، مورخ ٤٩/١٠/١٦.
۲. همان، نامه ضداطلاعات وابسته به لشکر ۷۷ مشهد به رئیس ساواک خراسان، شم ٥٠٧/٥٦/٦/١/٢٢، مورخ ٤٩/١٠/٢٩.

بیش از آن که خواستار افزودن به جرم آقای خامنه‌ای باشد، درصدد یافتن افسر مزبور بود؛ مبادا با زندانی تبانی کرده باشد. اگر این گزارش صحت داشته باشد، نشان از عدم امکان تماس آقای خامنه‌ای با دیگر زندانیان سیاسی دارد، اما می‌دانیم که این دو همدیگر را دیده‌اند و حتی این دیدار با فراغ بال هم بوده و آقای خامنه‌ای خواب تشییع جنازه امام را برای حافظی تعریف کرده است.[1]

پیش محاکمه

مقدمات آغاز به کار محکمه فراهم می‌شد. پرونده به دادگاه ارسال شده بود. آقای خامنه‌ای دوازدهم آذر برای تعیین وکیل تسخیری به دادگاه رفت. سرهنگ شفیعی را برای وکالت او تعیین کردند. قرار شد پنج روز برای مطالعه پرونده به آقای خامنه‌ای زمان بدهند. وی از پانزدهم آذر سر در پرونده ساخته شده داشت. خیلی زود به این نتیجه رسید که باید دفاعیهٔ جانانه‌ای آماده کند. شاید از همان روز نگارش آن را آغاز کرد. تحت‌الحفظ می‌آمد و می‌رفت. در این روزها، یعنی درست هفدهم آذر بود که سرهنگ طباطبایی اجازه داد، هفته‌ای یک روز، آن هم ۳۰ دقیقه در حضور افسر نگهبان پاسدارخانه، با خانواده‌اش دیدار کند. اما ظاهراً دستور سرهنگ چندان برشی نداشت، چرا که تا ۳۰ آذر، دیوار جدایی همچنان استوار بود. بیست‌وپنجم دی جلسه مقدماتی دادگاه تشکیل شد و محتویات پرونده برای آغاز محکمه مناسب تشخیص داده شد. شاید بیشترین وقت آقای خامنه‌ای در پانزده روز منتهی به تشکیل رسمی دادگاه، به تدوین لایحه دفاعیه گذشته باشد.

روز محاکمه

دادگاه نظامی، ۲۱ دی ۱۳۴۹ را زمان تشکیل جلسه دادرسی قرار داد. ساعت ۹ صبح آقای خامنه‌ای را به دادگاه آوردند. ابتدا کیفرخواست که با دو اتهام اقدام علیه امنیت مملکت و اهانت به رئیس کشور تنظیم شده بود خوانده شد. سپس وکیل مدافع لایحه

۱. سال‌ها بعد پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در ۱۳۶۰ش، وقتی آقای خامنه‌ای به ریاست جمهوری رسید، شیخ‌جواد حافظی که برای مراسم حج در مکه بسر می‌برد، یاد خوابی افتاد که سال ۱۳۴۹ش در زندان برایش نقل شده بود. او چندی بعد به آیت‌الله خامنه‌ای گفت: «وقتی در بعثه به سوی صندوق [انتخاب ریاست جمهوری] می‌رفتم، به گریه افتادم و به یاد آن خواب و تفسیر مادرتان. دانستم که تعبیر، فقط زندان نبود.»

دفاعیه خود را قرائت کرد و با استناد به اوراق پرونده (گزارش‌های ساواک و اعترافات طلبه دستگیرشده) آنها را دلیل مسلمی برای اثبات اتهامات یادشده ندانست. وکیل، بنا بر عرف وکلای تسخیری زندانیان سیاسی با تمجید از محمدرضا پهلوی و این که وی سمبل آزادی و آزادی‌خواهی است و ایران مرکز دمکراسی [جهان] است، در پایان به لایحه دفاعیه موکل خود اشاره کرد که به طور مشروح به اتهامات پاسخ خواهد داد.

نوبت آقای خامنه‌ای بود. وقتی وارد دادگاه شده بود، ردیفی از نظامیان را دیده بود که لباس‌های‌شان از آنان آدم‌هایی یک‌دست ساخته بود. درجه‌ها، حمایل‌ها، نشان‌ها، همراه غرور، و آن غبغب‌های آویزان و چشم‌های خمار، به دادگاه شکل دیگری داده بود. دو بار در سال ۱۳۴٦ این مناظر را دیده بود و در یادش غریب نمی‌نمود. برگه‌های دفاعیه را برداشت، سینه‌اش را صاف کرد، تُن صدایش را بالا برد، لحن قاطعانه‌ای گرفت و از موضعی بیش از دفاع شروع به خواندن کرد.

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

ریاست معظم دادگاه! قضات عالی‌مقام!

اجازه فرمایید پیش از شروع مدافعات خود، جسارت ورزیده عصاره‌ای از گفته‌های بزرگترین دادگر جهان انسانیت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام را با مدد حافظه در قالب عبارتی کوتاه تقدیم دارم:

«هان ای قلمزن سرنوشت بندگان خدا! جز از خدا میندیش و به جز رضای او مطلب! زنهار به خاطر آفریده‌ای، طوفان خشم آفریننده را بر بوستان هستی خویش برنیانگیزی و در حق بنده‌ای از بندگان خدا ستم روا مداری! هرگز جز به راستی میندیش و جز بر حق قضاوت مکن... و بدان که خدای را – عز وجل – دیوانی است که در آن هر خرد و کلان کار و بار تو مضبوط و مسطور است، تا آنگاه که به دادگاه عدل او درآیی و پاداش یا سزای کار خویش را در آن بازیابی»...

و اینک با عرض معذرت مجدد، به مدافعات خود می‌پردازم.

فکر می‌کنم خوشبختانه در این مورد کار دشواری به عهده بنده نیست چون پرونده متشکله سراپا حاکی از بی‌گناهی و برائت اینجانب است و این خود از شگفتی‌های حوادث قضائی است که گاه پرونده‌ای که علیه متهمی و برای اثبات گناهکاری او به وسیلهٔ مدعیان تشکیل می‌شود به عکس مطلوب نتیجه داده و خود سندی

می‌شود بر برائت او... و خدا را بر این پیش‌آمد بسی سپاس...
چنانکه خاطر خطیر آقایان مستحضر است، در محاکمات و مقدمات آن همواره اصل و مبنای کار، فرض بی‌گناهی متهم است و برای اثبات گناهکاری، ادله‌ای که از نظر عرف و قانون قطعی شناخته شده باشد جستجو می‌گردد و صرف سوءظن، مبنای تحقیق و در جرائمی که از نوع جنحه است حتی انگیزه دستگیری قرار نمی‌گیرد. این اصلی است که هم از نظر قوانین عرفی بیشتر جوامع زنده و هم از نظر ضوابط شرع مقدس اسلام جای تردید و تشکیک نیست. متأسفانه در پرونده اینجانب به عکس رفتار شده، یعنی در تمام مراحلی که پرونده تاکنون پیموده چه در تحقیقات ابتدایی و چه در تحقیقات بازپرس و چه در تنظیم کیفرخواست، مبنای امر همه جا سوءظن و گاهی کج‌فهمی و مغلطه‌کاری بوده، گویی حضرات ضابطین قضائی و در رأس ایشان سرکار دادستان محترم چون هیچ دلیلی بر وقوع جرم نیافته‌اند، نفس فقدان دلیل را دلیل بر ثبوت جرم دانسته‌اند؛ و من پس از مطالعه دقیق پرونده امر و رسیدن به این حقیقت که عرض شد، به یاد ماجرای آن ساده‌دل بینوایی افتادم که شنیده بود دزد شبانه وقتی به خانه‌ای وارد شد نه چراغی برمی‌افروزد و نه صدایی برمی‌انگیزد و چون نیمه‌شب هر چه گوش فراداد صدایی نشنید و هر چه به اطراف نگریست فروغ چراغی ندید جای تردید برایش باقی نماند که دزد نابکار در خانه است... تا آخر داستان که بدین‌جا منتهی می‌شود که بالاخره این سوء تشخیص و سوء استنتاج گرچه زیان مالی برایش به بار نیاورد ولی اعصاب او را چندان فرسود که آورده‌اند تا آخر عمر لحظه‌ای نیاسود...

لایحه را مستند، منظم، منطقی و با اشارات فراوان به مواد قانونی نوشته بود. در همان ابتدای خوانش متن، وقتی سرش را بلند کرد، متوجه شد که چهره پف‌آلود نظامیان دادگاه تغییر کرده است. دیگر از آن تبختر و تکبر، و نگاه تحقیرآمیز به یک آخوند ناشناس که دارد وقت آنان را بی‌جهت می‌گیرد، خبری نبود. «**آنها هرگز توقع شنیدن چنین سخنانی و تاب دیدن چنین موضع‌گیری را از یک طلبه علوم دینی نداشتند؛ چهره‌ای که از دین و روحانی در اذهان آنان نقش بسته بود، چهره‌ای پس افتاده و مسخ شده بود.**» لایحه را در ۲۵ صفحه تنظیم کرده بود. ادامه داد:

باری در بند ج کیفرخواست پس از ذکر نتیجه تحقیقات، دلایل اتهام بدین شرح ذکر شده:

۱- گزارش مأمورین ساواک به شرح برگ‌های ۳۲ تا ۴۱ پرونده ۲- اظهارات غیرنظامی ... برگ ۳۰ پرونده ۳- اظهارات متهم در مراحل تحقیق به شرح برگ‌های ۵۲ تا ۵۶ ۴- سایر امارات و قرائن موجود در پرونده. اینجانب ناگزیرم یکایک این دلایل را بررسی کرده و ضعف و بی‌پایگی آنها را به استناد برهان قوی به محضر دادگاه عرضه دارم و اگر این کار اندکی به تطویل گراید از دادرسان محترم امید عفو دارم، چرا که مسئله از نظر اینجانب و شاید از نظر هر انسان باشرف، بسی مهم و قابل اعتناست که پای روزها و ماه‌ها عمر مغتنمی در میان است و نمی‌توان با خونسردی و بی‌تفاوتی از سر آن درگذشت...

بنابراین به رسیدگی به این دلایل می‌پردازم و پیش از همه به سراغ اعترافات ... می‌روم زیرا که گزارش ساواک نیز فقط بر پایه و اساس همین اعترافات است و جز آن هیچ دلیل و مدرکی به زیان بنده وجود ندارد. رسیدگی به وضع این اعترافات، استناد سرکار دادستان را به آنها امری تأسف‌آور جلوه‌گر می‌سازد. این اعترافات از سه نظر قابل استناد نیست:

اولاً، اعتراف یک متهم فقط به زیان خود او می‌تواند مورد استناد قرار گیرد و نه به زیان شخص دیگری. بلی در مورد شخص دیگر می‌تواند اظهارات یک متهم انگیزهٔ تحقیق باشد نه دلیل جرم. اگر سارقی برای تبرئه خود، دیگری را متهم به سرقت کرد یا قاتلی برای تخفیف مجازات خود بی‌گناهی را شریک جرم معرفی نمود بازپرس این ادعا را به عنوان سند مجرمیت این شخص ثالث نمی‌تواند دستاویز قرار دهد بلکه می‌تواند از آن همچون موجبی و سررشته‌ای برای تحقیق استفاده کند و آنگاه پس از تحقیق اگر دلیل اطمینان‌بخش پیدا کرد قرار مجرمیت صادر کند و دادستان اگر آن دلیل را پسندید تقاضای مجازات نماید. چنان که ملاحظه می‌فرمایید در این صورت نیز که بر اثر تحقیق بازپرس، دلیلی بر مجرمیت متهم دوم به دست می‌آید، استناد و اتکای قرار مجرمیت و کیفرخواست به این دلیل به دست آمده است نه به اعتراف متهم اول و بنابراین اعتراف یک متهم درباره شخص دیگر نه فی‌نفسه و نه حتی پس از تحصیل ادلهٔ اطمینان‌بخش، دلیل جرم شناخته نمی‌شود و فقط علیه خود او حجت است.

ثانیاً، در مواردی که اعتراف یک متهم به منزله شهادت شاهد تلقی و بدان استناد شود،

به موجب تنبیه ذیل ماده ۲۴۷ آئین دادرسی کیفری، شاهد باید دارای شرایط مقرره شرعی باشد یعنی باید عادل باشد، دروغگو و هواپرست نباشد، در حین ادای شهادت تحت‌تأثیر عوامل گوناگون از قبیل ترس و طمع قرار نگرفته باشد. اکنون ببینیم غیرنظامی ... واجد این شرایط هست؟ آیا او عادل است و آیا گفته‌های او با قطع نظر از این شرایط اساساً می‌تواند به عنوان یک شهادت مورد استناد قرار گیرد؟ خوب است پاسخ این سئوال را از خود او بشنویم؛ از همین بازجویی‌های او که مورد استناد آقای دادستان قرار گرفته است. وی در این بازجویی‌ها خود را دروغگو، شهرت‌طلب، نفهم و بی‌شخصیت معرفی می‌کند. در پاسخ به سئوال سوم (برگ ۳۰ پرونده) می‌نویسد: «اینجانب چون تحت‌تأثیر حرف غلط آقای خامنه‌ای و طبسی و برادر آقای خامنه‌ای قرار گرفتم گفتم که من اعلامیه به نفع آقای خمینی تقسیم کردم ولی روحم خبر ندارد و چون فردی هستم نفهم ممکن است مطالبی بگویم که اصلاً در من نباشد.» و بدین ترتیب صریحاً دروغگویی خود را اعلام می‌دارد و اعتراف می‌کند که به دروغ به افرادی می‌گفته که اعلامیه تقسیم کرده است در حالی که روحش از اعلامیه خبر نداشته است. در پاسخ به سئوال ٦ (برگ ۲۹ پرونده) مجدداً همین دروغگویی خود را به نحو دیگری ابراز می‌دارد، می‌نویسد: «یک هفته قبل برادر آقای خامنه‌ای به اطاق من آمد و مطالبی گفت (مطالب را مشروحاً می‌نویسد و ادامه می‌دهد:) و از جمله این که گفت سعیدی را در زندان کشته‌اند.» و بعد می‌نویسد: «و من هم که آدمی بی‌اطلاع هستم نسنجیده و بی‌اینکه بخواهم با کسی مشورت کنم که این مطالب خوب است یا نه به دو سه نفری گفتم که خامنه‌ای به من گفته که سعیدی را کشته‌اند...» چنانکه ملاحظه می‌فرمایید در اینجا نیز اعتراف می‌کند که مطلبی را که از برادر من شنیده بوده در مقام بازگو کردن به افراد، به من نسبت می‌داده است. باز در پاسخ به سئوال چهارم که بازجو از او پرسیده اعلامیه‌ها را از چه کسی گرفتی و محل آن کجاست می‌نویسد: «چون من فردی هستم شهرت‌طلب و برای اینکه بخواهم شهرتی پیدا کنم این حرف‌ها را گفتم و چنانچه شما یکدانه از این اعلامیه‌ها نزد من یافتید چنین و چنان کنید...» خوب اکنون آیا به اعتراف‌های کسی که به قول خودش دروغگوست، شهرت‌طلب است، نفهم است و در نتیجه عادل نیست و فاسق است می‌توان اعتماد کرد؟ خدای متعال می‌فرماید: ان جاءکم فاسق بِنَباء فتبیّنوا اَن تُصیبوا قوماً بجهالةٍ

فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین... [حجرات/ ٦] اگر فاسقی خبری آورد نپذیرید و در اطراف آن تحقیق کنید مباد که از روی جهالت به مردمی آسیب رسانید و آنگاه از کرده خود پشیمان شوید.

ثالثاً، در اظهارات نامبرده ادله‌ای بر کذب گفته‌های وی وجود دارد که ذیلاً به بعضی از آنها اشاره می‌شود: در پاسخ به سئوال ۱ (برگ ۳۰ پرونده) می‌نویسد: «عده‌ای مرا وادار کردند به نفع خمینی تبلیغ نمایم. آقای خامنه‌ای، آقای طبسی و برادر آقای خامنه‌ای، روزی در حدود ۱۰ روز قبل در مدرسه میرزاجعفر تفسیر می‌گفتند، بر شما واجب است به نفع آقای خمینی تبلیغ کنید...» در این نوشته، اینجانب و برادرم و آقای طبسی به عنوان وادارکنندگان او به ترویج و تبلیغ آیت‌الله خمینی معرفی شده‌ایم. شاید خاطر آقایان مستحضر باشد که تبلیغ از مرجعیت یک روحانی، خاص افراد معتبر و جاافتاده و مورد توجه عموم است، مردم در این مورد خاص که به سرنوشت دینی و اخروی آنان بستگی کامل دارد سخن هیچ مقامی را نمی‌شنوند مگر آن کس را که به او از لحاظ مذهبی اطمینان کامل دارند. با این وصف آیا معقول است که بنده و آقای طبسی –با موقع و وضع خاص ما در حوزه علمیه مشهد –بذر کوشش خود را در سرزمین بی‌حاصل و لم‌یزرع وجود آقای ... بپاشیم و کسی را که از لحاظ سن، جوانی در حدود بیست ساله و از لحاظ علمی، محصلی در سطح مادون دهها شاگرد اینجانب و از لحاظ وجهه و عنوان اجتماعی، صفر محض و به قول خودش در همین بازجویی‌ها «بی‌شخصیت» است، برای تبلیغ آقای خمینی انتخاب کنیم؟

شما را به خدا جعل و افتراء از سراپای این ادعا نمی‌بارد؟

دلیل دیگر بر دروغ بودن اظهارات وی آن است که ادعا می‌کند این مطالب را در مجلس درس خطاب به او و دیگر شاگردان خود گفته‌ام. کسانی که با وضع دروس حوزهٔ علمیه آشنایند می‌دانند که مدرس مطلقاً امکان ندارد خارج از موضوع درس سخنی بگوید، مخصوصاً در درس تفسیر. باز اگر درس فقه و مثلاً باب تقلید یا درس اصول و مبحث اجتهاد و تقلید مطرح بود ضعیفاً می‌شد چنین احتمالی داد ولی درس تفسیر اساساً حتی جای این توهم نیست.

دلیل دیگر بر کذب اظهارات وی تناقض آشکار میان این گفته‌هاست زیرا در پاسخ به سئوال ۱ ابراز می‌دارد که اینجانب او و دیگران را امر به اقدام به نفع آیت‌الله

خمینی کرده‌ام. در پاسخ به سئوال پنجم می‌نویسد که کسی به او مأموریت نداده است و او کوچک‌تر از آن است که چنین مأموریت‌هایی به او داده شود. مجدداً در پاسخ به سئوال ٦ می‌نویسد که برادر اینجانب به او مأموریت داده که برود و در مورد آیت‌الله خمینی و مرحوم سعیدی مطالبی انتشار بدهد. رجوع فرمایید به برگ ٣٠ و ٢٩ پرونده.

دلیل دیگر بر بی‌اساسی اظهارات وی آن است که نامبرده در بازجویی مزبور تاریخ درس اینجانب را ١٠ روز پیش از تاریخ آن بازجویی تعیین کرده و با توجه به اینکه بازجویی از وی در تاریخ ٢٧ خرداد انجام گرفته، تاریخ درس در حدود نیمه خرداد یعنی بر طبق ماه‌های قمری برابر اواخر ربیع‌الاول می‌باشد و جالب این که در تاریخ مزبور اینجانب نه درس تفسیر می‌گفتم و نه مدرسه میرزاجعفر که وی مدعی است جلسه درس در آنجا تشکیل بوده می‌رفتم. توضیح آنکه اینجانب امسال پس از مراجعت از سفر دو ماهه خود که نزدیک به تاریخ فوق بوده به خاطر ضعف مزاجی و خستگی اعصاب ناشی از فعالیت‌های منبری دو ماهه محرم و صفر در تهران، درس فقه و تفسیر را موقتاً تعطیل اعلام نموده و به درس اصول اکتفا کردم. درس تفسیر تا اوایل رجب یعنی تقریباً دو هفته پیش از بازداشتم و تقریباً سه ماه پس از تاریخ مزبور شروع نشد. درس فقه را هم در نظر داشتم شروع کنم که دستگیری اینجانب و سفر طولانی‌ام به دیار خاموشی یعنی سلول انفرادی زندان، میان من و این منظور فاصله افکند!

و بالاخره آخرین حقیقت در مورد اظهارات نامبرده آن است که وی اصولاً به هیچ‌یک از حوزه‌های تدریس اینجانب، نه فقه و اصول و نه تفسیر حاضر نمی‌شد و امید است از این پس نیز حاضر نشود...!! مطالعه این اظهارات سراپا خلاف واقع و دروغ، بنده را به یاد ساده‌لوح بی‌خبری انداخت که بر اثر مطالعهٔ تاریخ گذشتگان به این نتیجه رسیده بود که: دختری به نام یوسف از امامی بر سر مناره‌ای به چنگ و دندان روباهی دریده شده است! و مردی که این اظهارنظر عالمانه را شنید برای تصحیح خطای او مجبور شد بگوید: دختر نبود و پسر بود، از امام نبود و از پیغمبر بود، بر سر مناره نبود و ته چاه بود، روباه نبود و گرگ بود... و تازه قضیه دریدن و کشتن از اصل دروغ بود!!

فکر می‌کنم همین اندازه درباره بازجویی‌های آقای ... که یکی از ادله محکم سرکار دادستان علیه اینجانب است بسنده باشد و اینک می‌پردازم به گزارش ساواک یعنی یکی دیگر از ادلهٔ مجرمیت اینجانب.

شاید به نظر عجیب بیاید اگر عرض کنم که این گزارش مفصل که در ۸ صفحه تنظیم شده و حاوی ۲۹ فقره به اصطلاح سابقه سوء نیز هست سراپا آلوده به غرض و در موارد بسیاری که بدانها اشاره خواهد شد افتراها و دروغ‌های بیّن و صریح می‌باشد و بر اثر همین غرض‌آلودگی به کلی فاقد ارزش و اعتبار قانونی است. اِعمال غرض‌هایی که در تنظیم این گزارش به عمل آمده نشان می‌دهد که هیچ انگیزه‌ای جز عقده‌های روانی و حس جاه‌طلبی و تلاش برای انجام یک کار تازه و خوش‌خدمتی در نظر بالاترها، موجب پیدایش این گزارش نیست. مثلاً در مواردی نقل گرفتاری اینجانب بر اثر یک اتهام، یکی از سوابق سوء اینجانب محسوب شده در حالی که خود آن اتهام نیز جداگانه جزء سوابق به حساب آمده، و حتی در موردی صدور قرار بازداشت و سپس آزادی اینجانب یکی از سوابق به شمار رفته. اگر کسی برابر اتهامی دستگیر شد و فرضاً گناهکاری او به ثبوت رسید و پس از پایان دوره محکومیت آزاد گشت، کاملاً بدیهی است که این یک سابقه محسوب می‌شود نه اینکه اتهام، یک سابقه، صدور قرار بازداشت یک سابقه دیگر، ورود به زندان، سابقه سوم و حتی خروج از زندان نیز سابقه چهارم محسوب گردد. در موارد دیگری یک واقعه واحد با عبارات و تعبیرات مختلف، به صورت چند سابقه ذکر شده و جالب‌تر اینکه اتهامات پرونده کنونی نیز با اینکه در صدر گزارش ساواک ذکر شده، در آخر همین گزارش مجدداً یکی از سوابق اینجانب به شمار آمده و تحت شماره ۲۹ و ۲۸ ثبت و ضبط شده است. دلایل دیگری نیز بر این غرض‌رانی و سادیسم مجرم‌تراشی در سراسر این گزارش به وضوح تمام دیده می‌شود که با استفاده از صبر و حوصلهٔ دادرسان محترم به بیشتر آنها اشاره خواهم کرد.

بار دیگر سر بلند کرد. چانه برخی از نظامیان افتاده و چشم‌های‌شان گرد شده بود. از این که بی‌واهمه، دستگاه امنیتی ساواک را به بیماری سادیسم متهم می‌کرد در تعجب بودند.

آنچه در این گزارش، جرائم اینجانب را تشکیل می‌دهد عبارتست از: تبلیغ به نفع آیت‌الله خمینی، اشاعه خبری مبنی بر کشته شدن مرحوم سعیدی به وسیله مقامات

دولتی، اعتراف به حمایت و ارادت نسبت به آیت‌الله خمینی، اظهارنظری در این مورد که خوب بود دولت با آیت‌الله خمینی تفاهم حاصل می‌کرد و بالاخره اعتراف به استماع مطالب رادیو عراق در بعضی موارد و شنیدن مطالبی در مورد مارکسیسم و سوسیالیسم از آن رادیو؛ و ناگزیر باید درباره اینها یکان یکان سخن گفت و سپس به توضیح درباره سوابقی که برای اینجانب ذکر کرده و یا به تعبیر صحیح‌تر خلق فرموده‌اند پرداخت.

پس بخش اول، جرائم این پرونده است و بخش دوم، جرائم گذشته.

اولین جرم کنونی اینجانب تبلیغ به نفع آیت‌الله خمینی است و البته بدیهی است که منظور از این تبلیغ، ترویج مرجعیت ایشان است. اولاً سئوال می‌کنم که آیا ترویج مرجعیت کسی که از نظر تمامی کسانی که می‌توانند در این مورد اظهارنظر کنند، جامع شرایط مرجعیت است، جرم می‌باشد؟آیا کسی که آیت‌الله میلانی – که خود از علمای معروف و حتی به نظر بعضی در ردیف مراجع تقلید است – بارها پس از بردن نام وی گفته‌اند: سلام‌الله علیه، نباید به عنوان مرجع تقلید معرفی شود و اگر کسی او را به این عنوان معرفی کند باید تحت محاکمه قرار گیرد و به زندان کشیده شود؟ مگر مرجعیت یک روحانی به چه معنی است؟ جز این است که مردم در نماز و روزه و زکوة و حج و معاملات، به استنباط او از قرآن عمل می‌کنند؟ و آیا اگر کسی به دیگری یا به دیگران توصیه کرد که در این اعمال شرعی به نظر مرجع معینی عمل کنند گناهی مرتکب شده است؟ رساله آیت‌الله خمینی که در آن این احکام و احکام مشابه آن ذکر شده، همان رساله آیت‌الله بروجردی است. چرا ترویج آن بی‌اشکال و بلکه راجح است و ترویج این جرم و گناه؟

ثانیاً همانطور که در بازجویی‌های ساواک و بازپرسی لشکر با تکرار و تأکید ذکر کرده‌ام، اینجانب به عللی از آیت‌الله خمینی و مرجعیت ایشان ترویج نکرده‌ام و اکنون هم همان بخش نخستین را تکرار می‌کنم. دادرسان محترم کاملاً مستحضرند که معمولاً ترویج از مرجعیت یک شخص معین، به وسیله دو طبقه از روحانیون انجام می‌گیرد: اول ائمه جماعت که بیشتر مورد مراجعه خواص مردمند و دوم وعاظ و گویندگان مذهبی که غالباً مورد سئوال عوام قرار می‌گیرند. اینجانب در طول مدت اقامت مشهد هرگز در این شهر نه امام جماعت بوده‌ام و نه اهل منبر. شغل اینجانب، تدریس علوم

دینی است؛ و مدرس با طلاب روبرو است و طلاب که خود غالباً منبری و گوینده مذهبی نیز می‌باشند به خوبی آگاهند که گفته یک نفر ولو آن یک نفر مدرس باشد در مورد تعیین مرجع تقلید، حجت شرعی نیست و آنان از طرق دیگری که در شرع مقرر است این مطلب را به دست می‌آورند. به علاوه آنکه اساساً مجلس درس مقتضی بیان این مطلب و هر مطلب خارج از بحث طرح شده نمی‌باشد. بنابراین اینجانب از آیت‌الله خمینی تبلیغ و ترویج نکرده‌ام. البته همانطور که در بازجویی‌ها اظهار شده خود اینجانب مقلد ایشانم و در مسائل شرعی بر طبق رساله ایشان عمل می‌کنم. از لحن گزارشگر ساواک چنین برمی‌آید که این نیز خود جرمی است و بنده در این باره عرضی ندارم که تقلید از مجتهدی که شرایط مرجعیت در او احراز شده جرم است یا نه. این به عهده دادرسان محترم است که تعیین کنند کدام یک از مواد قانون مدنی و جزائی این را جرم دانسته و آزادی عقیده، آن هم در چنین موردی را ممنوع ساخته است. همین اندازه به عرض می‌رسانم که اگر این کار جرم و مستلزم عقوبت است باید حداقل نیمی از شیعیان معتقد به تقلید ایران و بسیاری از شیعیان سایر ممالک اسلامی را مجرم شناخت و مجازات کرد!

دومین جرمی که در گزارش ساواک به اینجانب انتساب داده شده، اشاعه خبر کشته شدن مرحوم سعیدی خراسانی است. در این مورد برخلاف دیگر موارد، گزارش ساواک مستند به دلیل است و آن دلیل عبارت است از اظهارات ... . متن گزارش ساواک چنین است: «و حتی به موجب اعتراف شیخ... طلبه مدرسه میرزاجعفر ...، سیدعلی حسینی خامنه‌ای، [طلبه] ... موصوف را تحریک می‌نموده که به نفع خمینی تبلیغ و شایع نماید که مقامات دولتی سیدمحمدرضا سعیدی خراسانی را در زندان کشته‌اند.» بنابراین، مدرک اشاعه دادن اینجانب خبر مزبور را چیزی جز اعتراف ... نیست. اکنون از دادرسان محترم تقاضا می‌کنم پرونده را ورق زده و برگ‌های ۲۹ و ۳۰ را که مشتمل بر مجموع اظهارات ... می‌باشد ملاحظه کنند و ببینند آیا ... چنین مطلبی را اظهار کرده یا خیر. شاید در وهله اول به دشواری بتوان پذیرفت که در یک گزارش رسمی، دروغی به این آشکاری وجود داشته باشد؛ و در حالی که از چنین اتهامی در سراسر اظهارات ... اثری نیست، این دروغ به آن بینوا نسبت داده شده باشد، ولی با کمال تأسف حقیقت همین است که عرض شد و ... در پاسخ به بازجویی‌ها که فتوکپی

آن عیناً در همین پرونده موجود است مطلقاً چنین مطلبی اظهار نکرده است و از اینکه من اشاعه خبر قتل سعیدی را به او توصیه کرده باشم سخنی نگفته است.
وی نام مرحوم سعیدی را در پاسخ به سئوال ۵ و ٦ ذکر کرده، در مورد اول می‌نویسد: برادر آقای خامنه‌ای به من گفته است تو راجع به آقای خمینی بگو که مرجع تقلیدند و به من گفته است که سعیدی در زندان مرده است (برگ ۳۰ پرونده) که در اینجا خبر را از برادرم نقل می‌کند نه از من، آن هم خبر فوت آن مرحوم را در زندان، نه خبر کشته شدنش را. و در مورد دوم باز می‌نویسد: «یک هفته قبل بر این برادر آقای خامنه‌ای به اطاق من آمد و حرف‌هایی که در سئوال قبل فرموده‌اید که نوشتم، آمده است به اطاقم و در حدد یک ساعت با من صحبت کرد که تو انتشار بده و در ضمن صحبت همه‌اش تعریف از سعیدی می‌کرد و می‌گفت که او را در زندان کشته‌اند... الی آخر.» در اینجا نیز چنانچه ملاحظه می‌کنید صحبت از من نیست و وی مدعی است که خبر را از برادر من شنیده بود. بلی پس از چند جمله این مطلب را اضافه می‌کند که: «من به دو سه نفری گفتم که خامنه‌ای به من، گفته که سعیدی را کشته‌اند.» و بدین‌وسیله با نسبت دادن خبری که به ادعای خود از برادرم شنیده بود، به من، دروغگویی خود را به اثبات رسانیده و سخن خود را و ادعای شنیدن از برادرم را نیز بی‌اعتبار ساخته است.
این یک نمونه از بی‌اعتباری گزارش ساواک؛ و از همین یک مورد می‌توان به درجه صحت و اتقان این گزارش پی برد. تحریفی که به وسیله گزارشگر ساواک در این مورد به عمل آمده به طور خلاصه عبارت است از اینکه اولاً اینجانب را به جای برادرم قلمداد کرده و ثانیاً کاری که به اظهار ... فقط یک بار انجام گرفته به صورت کاری مستمر وانمود کرده و نوشته: [طلبه] ... موصوف را تحریک می‌نموده است.» با کمترین دقتی می‌توان فهمید که این گزارش، آلوده به غرض و تنظیم‌کننده آن در صدد پرونده‌سازی و سنگین کردن جرم نکرده اینجانب است.
بر این غرض‌رانی و سوءنظر، دلایل دیگری نیز هست که بدانها به موقع اشاره خواهم کرد.
سومین موضوع، اعتراف اینجانب است به حمایت و ارادت نسبت به آیت‌الله خمینی... در این مورد نیز ناچارم دادرسان محترم را به بازجویی‌های خود ارجاع دهم. در این بازجویی‌ها مکرر اظهار داشته‌ام که مقلد ایشانم، حمایت از ایشان را نه اثبات کرده‌ام و

نه نفی. یکی دو مورد بازجو از عقیده اینجانب نسبت به اقدامات سیاسی و اجتماعی ایشان جویا شد، پاسخ دادم که تحقیقات ضابطین قضائی فقط باید به عملیات افراد اختصاص داشته باشد و بنابر اعلامیه حقوق بشر و قوانین مدنی کشور، هیچ‌کس حق ندارد از عقاید شخصی افراد استنطاق کند. گمان می‌کنم در کشوری که این همه سخن از آزادی فردی و احترام به شخصیت افراد هست، شرم‌آور باشد که ضابط قضائی به نام قانون عقاید شخصی افراد را پرسیده و آنگاه با وجود نشنیدن پاسخ، از خود نظری در این مورد ابراز دارد.

چهارمین موضوعی که به عنوان جرم به اینجانب نسبت داده شده، اظهارنظری است از اینجانب دایر بر اینکه خوب بود دولت با آیت‌الله خمینی تفاهم می‌کرد. بنده متحیرم که کجای این حرف جرم و یا مستلزم جرم است. قضاوت درباره آن را به عهده خود آقایان قضات می‌گذارم. اسلام، یعنی دین رسمی کشور ما یکی از فرائض را «النصیحة لأئمة المسلمین» می‌داند؛ یعنی مصلحت‌اندیشی و ابراز نظرات مفید، برای زمامداران مسلمین. اینجانب به مقتضای این واجب و پس از آن که بازجوی سازمان امنیت با لحن یک مصلحت‌جو و نه با لحن یک بازجو نظر اینجانب را در مورد اقدام دولت نسبت به آیات‌الله خمینی و قمی پرسید و ابراز داشت که ممکن است این نظر به مقامات عالیه تذکر داده شده و بر اساس آن تصمیم قانونی گرفته شود، در پاسخ گفتم و نوشتم که اگر با آقایان تفاهم می‌شد و خواسته‌های ایشان که در محدوده مسائل اسلامی و شرعی است به نحوی برآورده می‌گشت البته این اصطکاک‌ها پیش نمی‌آمد. و فکر نمی‌کنم هیچ خیرخواهی به جز اینکه من اظهار داشته‌ام فکر کند و بخواهد. حال چگونه است که انجام یک واجب شرعی و یک خیراندیشی آن هم در مقام جواب به سئوال و نه ابتدائاً و بی‌مقدمه، از نظر مأموران مربوطه جرم محسوب گشته، برای اینجانب قابل هضم و درک نیست.

و بالاخره پنجمین و آخرین جرم اینجانب بنابر گزارش ساواک این است که بعضاً رادیو عراق را استماع کرده و مطالبی از آن به گوشم خورده است... این اتهام از یک نظر تأسف‌آور است و از یک نظر مضحک. تأسف‌آور است از این نظر که کار یک دستگاه امنیتی به آنجا برسد که شنیدن مطالبی از یک رادیو را جرم یا نشانه مجرمیت یکی از افراد ملت بداند و کار شدت عمل‌های خفقان‌آمیز را تا بدین‌جا بکشد. اگر

همین یک مطلب در میان مردمی که بی‌صبرانه در انتظارند علت دستگیری و بازداشت چند ماهه مرا بدانند، پخش و منتشر شود و گوش به گوش و دهان به دهان به ماورای این مرزها برود و به دست آنان که منتظرند به هر وسیله، داعیه‌های آزادی و دموکراسی و روشنفکری را در این مرز و بوم تکذیب کنند برسد، آیا مایه ننگ و سرشکستگی سازمانی که نام امنیت بر خود نهاده نخواهد بود و آیا دولت ایران این سازمان را استیضاح و مؤاخذه نخواهد کرد؟ آیا این هم شد جرم که کسی تصادفاً یا حتی عمداً از رادیو سخنی را بشنود یا استماع کند؟ آیا دستگاه امنیتی دولت ایران تا این اندازه ضعیف است که برای کنترل تمایلات افراد ناچار است به این قبیل مسائل بپردازد؟ و آیا اکنون که کار را به اینجا رسانیده بهتر این نیست که اصولاً خرید رادیو را کنترل کند و اجازه ندهد که این متاع جهانی جز به دست افراد صددرصد مورد اطمینان برسد؟! مطمئن باشید این سئوال‌ها و دهها سئوال از این ردیف با صدها نتیجه‌ای که از این سئوال‌ها گرفته می‌شود، هر یک ضربت سهمگینی است بر پیکر آبرو و اعتبار سازمانی که وظیفه خود را در طرح چنین مسائلی تشخیص داده است.

و اما این اتهام مضحک است از این نظر که کار سستی و بی‌پایگی اتهامات ساواک و نداشتن حرف حسابی در بساط پرونده‌سازی‌اش به اینجا رسیده که خواسته یک روحانی و مدرس علوم مذهبی را، یک دشمن آشتی‌ناپذیر مارکسیسم را و یک داعیه‌دار رسالت اسلام را، آری خواسته مرا با این خصوصیات، تلویحاً متمایل به مارکسیسم معرفی کند. شما را به خدا مضحک نیست؟! پس از مطالعه این مطلب در پرونده برای اینجانب این استفهام به وجود آمد که گذاردن چنین استخوانی در لابلای زخم پرونده، آیا ناشی از بی‌سوادی و بی‌مایگی گزارشگر ساواک بوده یا ناشی از غرض‌رانی و عقده‌های روانی و اصرار در انجام یک کار تازه و ساختن نردبانی برای ترقی اداری؟ دادرسان محترم می‌توانند در [این] مورد مطالعه و اظهار عقیده کنند ولی من که خود طرف این اتهام‌ام باور نمی‌کنم که جز شقّ دوم چیزی انگیزه این اظهار باشد، زیرا نشانه غرض‌ورزی را در دهها مورد دیگر نیز در این گزارش مشاهده کرده‌ام. اگر قبول این ادعا به آسانی ممکن نباشد توضیحی که در مورد همین یک مطلب به عرض می‌رسانم یقیناً جای تردیدی در آنچه گفتم باقی نخواهد گذارد... در متن گزارش ساواک چنین آمده است: «معترف است که بعضاً رادیو عراق را گرفته و

اخبار آن را استماع و در مطالب رادیو عراق نقل قولی از سخنرانی خمینی و مطالبی در مورد مارکسیسم و سوسیالیسم تبلیغ می‌شده و او هم گوش می‌کرده.» چنان که ملاحظه می‌فرمایید این گزارش مستند به گفتاری از خود اینجانب و به قول گزارشگر ساواک، مستند به «اعتراف» اینجانب است. اکنون برگردیم و این به اصطلاح «اعتراف» را در پرونده پیدا کنیم و ببینیم تا چه اندازه با این گزارش منطبق است... در بازجویی ساواک از اینجانب سئوال شد شما به رادیو عراق گوش می‌دهید و اینجانب که همواره متعهد به راستگویی بوده‌ام در پاسخ اظهار داشتم یکی دو بار یا دو سه بار بر حسب تصادف با آن برخورد کرده و مجموعاً چند دقیقه مطالب آن را شنیده‌ام. در پاسخ سئوال دیگری گفتم که از این فرستنده خشنود نیستم چون در آن مطالبی از مارکسیسم و سوسیالیسم منتشر می‌شود... این تمامی اظهار بنده در این مورد است. اکنون این بیان کجا و لحن گزارش کجا که: «در رادیو عراق مطالبی تبلیغ می‌شده و او هم گوش می‌کرده.» گویی سخن از کسی است که با اشتیاق و علاقه به مطلبی گوش فرامی‌داده است.

بنده هرگز درصدد انکار آن نیستم که به مقتضای شغل و مسئولیت مذهبی‌ام مطالب فراوانی از مارکسیسم خوانده و دانسته‌ام که بی‌گمان یک مأمور ساواک نه آنها را می‌داند و نه می‌تواند بداند و نه لازم است بداند، ولی این دانستن و اطلاع همانطور که اشاره شد از راه مطالعه کتب مستند و مورد قبول خود مارکسیست‌ها است نه از راه استماع تبلیغات بی‌سر و ته و بی‌ارزش گویندگان یک رادیو خارجی که نه از لحاظ علمی و نه در مقام نقد و ایراد هیچ‌گونه ارزشی نمی‌تواند داشته باشد. آری صدها صفحه کتاب و دهها مقاله در این باره خوانده‌ام، با این مکتب سست و عوام‌فریب آشنا شده‌ام، با سلاح علمی بر علیه آن مجهز گشته‌ام و به برکت این همه، توانسته‌ام وظیفه اسلامی خود را در زدودن زنگ این یاوه‌ها از ذهن مشتی جوان تحصیل‌کرده و فریب‌خورده به وسیله صفحاتی اثر چاپ شده و ساعت‌ها سخنرانی ضبط شده و موجود به انجام برسانم و از این‌جاست که کاری را که یک ساواک منطقه‌ای با داشتن صدها مأمور زبردست و غیر زبردست در این زمینه نمی‌تواند انجام دهد، بنده و امثال بنده در چند جلسه سخنرانی یا چند کنفرانس علمی به آسانی و با موفقیت به انجام می‌رسانیم و به همین دلیل است که از نظر یک مارکسیست متعصب، سیدعلی خامنه‌ای دشمنی خطرناک و چیره‌دست جلوه می‌کند و یک مأمور

امنیتی، دشمنی ساده‌لوح و قابل دفع.
غرض از این تطویل آن بود که اگر چه به هزار و یک دلیل، طرح مسئله مارکسیسم در مورد کسی چون من مسخره‌ای بیش نیست، با این حال، مأمور گزارش دهنده ساواک نتوانسته از همین مطلب نیز صرف‌نظر کند و بدین امید که وزنه‌ای در کفه جرائم اینجانب باشد، آن را نیز با لحنی قابل توجیه و کشدار بیان کرده است. و آیا این جز غرض‌رانی و مجرم‌تراشی انگیزه‌ای می‌تواند داشته باشد؟
و اینک می‌رسیم به بخش دوم از گزارش مبسوط ساواک که مشتمل بر سوابق اینجانب است. سوابقی که به وجود آورنده آنها چیزی [جز] سوءظن یا سوءنظر دستگاه ساواک مشهد نیست. چنانکه در پرونده مشاهده می‌فرمایید این سوابق با ۲۹ شماره به علامت ۲۹ سابقه سوء مشخص گردیده، در حالی که با اندک دقتی روشن می‌شود که موضوعات مورد ذکر در این قسمت از عدد انگشتان تجاوز نمی‌کند. نهایت، مأمور گزارش‌دهنده برای سنگین کردن کفه جرم هر یک، موضوع را با عبارات مختلف تحت دو یا سه و حتی گاهی تحت ٦ شماره ذکر کرده است. بدیهی است که برای یک دستگاه انتظامی و امنیتی نقص، بلکه جرم است که بخواهد برای متهمی به زور جرمی بتراشد و بی‌گناهان را مجرم قلمداد کند.
مثلاً شماره‌های یک تا ٦ حاوی یک موضوع واحد بیش نیست و آن موضوع به اجمال عبارت است از گرفتاری اینجانب بر اثر چند سخنرانی در بیرجند به سال ٤٢ و انتقال و اعزام به مشهد و صدور قرار بازداشت و بالاخره آزادی از زندان پس از ٥ یا ٦ روز بازداشت. چنانکه ملاحظه می‌فرمایید همین موضوع واحد که بر فرض صحت انتساب، یک سابقه سوء محسوب می‌گردد در تحت ٦ شماره و به صورت ٦ سابقه ثبت کرده‌اند.
طرفه آنکه این موضوع به شهادت یک گزارش صریح از طرف اداره ساواک اساساً بی‌اساس و اینجانب در این مورد بی‌گناه می‌باشم. گزارش مزبور که در برگ ۱۰ پرونده اینجانب در سال ١٣٤٦ بود در رأی صادره از دادگاه ۲۰۱ ارتش دوم مورد استناد قرار گرفته و بر طبق آن به بی‌گناهی اینجانب رأی داده شد. متن رأی دادگاه مزبور بدینقرار است: «ج- درباره اتهام تحریک و تحریص مردم بر ضد امنیت داخلی مملکت که در کیفرخواست به برگ‌های ۱۰ و ۱۲ و ١٦ تا ۱۹ اشاره شده و

مطالب پاورقی کتاب *آینده در قلمرو اسلام* را تحریک‌آمیز دانسته به قسمی که در برگ‌های ۱۷ تا ۱۹ مشاهده می‌گردد، تاریخ گزارشات مأمورین سازمان امنیت تاریخ‌های ۱۱ و ۴۲/۳/۱۳ بوده که متهم به استناد آن گزارشات تحت پی‌گرد ساواک قرار گرفته و برابر برگ ۱۰ پرونده در تاریخ ۴۲/۳/۲۵ بی‌گناهی متهم از طرف سازمان امنیت اعلام گردیده است.»

فکر می‌کنم دادرسان محترم با توجه به این شهادت صریح دادگاه و حتی خود ساواک به بی‌گناهی اینجانب در ماجرای بیرجند به سال ۴۲، به آسانی تشخیص دهند که آوردن همین ماجرا در این پرونده آن هم در تحت ٦ شماره و به صورت ٦ سابقه مجرمیت ناشی از حس مجرم‌تراشی و معلول غرض‌ورزی علیه اینجانب است و بنابراین گزارش سازمان مزبور به خاطر آمیخته بودن به غرض و سوءنظر از حیّز حجیت به کلی خارج و فاقد ارزش قضائی است.

شماره ۷ درباره سفر اینجانب به زاهدان در بهمن ۴۲ و دستگیری و بازداشت در آن سفر است. تاریخ مزبور برابر ماه رمضان و سفر اینجانب سفر تبلیغی و مذهبی بود. گرفتاری اینجانب نیز نه به خاطر اظهار مطلبی برخلاف مصالح بوده و نه بر اثر اقدام مضره‌ای دیگر، بلکه یگانه موجب آن تشبث و درخواست شیخ محروم و مطرودی بود که ادامه منبر اینجانب را منافی توجه مردم به خویش احساس می‌کرد و چون با برخی از مأمورین جزء ارتباط و سابقه‌ای داشت، وسائل گرفتاری اینجانب را فراهم کرد. بهترین دلیل بر این ادعا آن است که پس از اعزام اینجانب به تهران و گذشتن چند هفته، مقامات ساواک تهران با عذرخواهی فراوان و بدون گرفتن یک سطر حتی تعهد، اینجانب را آزاد کردند و در پرونده اینجانب در سال ۱۳۴٦ نیز کمترین اشاره‌ای بدان نشده بود و بدیهی است که اگر ساواک تشخیص می‌داد در آن ماجرا بنده مجرم هستم ممکن نبود اولاً بنده را بدون محاکمه آزاد کند و ثانیاً در هنگامی که به مناسبتی دیگر گزارشی درباره گذشته‌های اینجانب تسلیم دادگاه می‌نماید این موضوع را مسکوتٌ عنه گذارد. ولی این مرتبه چون بنا بر جرم‌تراشی است البته این گزارش نیز با همه واهی بودن می‌تواند وزنه‌ای در کفه جرائم اینجانب باشد ولذا ذکر شده است.

گزارش ۸ که در آن سخن از منبرهای تحریک‌آمیز گرگان است نیز از همین قبیل و

بلکه بی‌اساس‌تر و بی‌پایه‌تر است و چون در آنجا دستگیری وجود نداشته، ناگزیر دروغی ساخته و نسبت فرار نیمه شب به اینجانب داده‌اند. در این مورد نداشتن تاریخ مشخص نیز مؤید دیگری بر بی‌اساسی این گزارش است. مطمئناً اگر گزارش قابل اتکایی وجود می‌داشت این مورد نیز مانند ماجرای بیرجند تحت شماره‌های متعدد و با آب و تاب تمام ذکر می‌شد.

گزارش شماره ۹ اصلاً مسخره و مضحک و خود مشتمل بر دلیل کذب خود می‌باشد. زیرا خارج شدن از شهر و رفتن به نیمه راه جاغرق و میان کوه‌ها و دره‌های ییلاقی مشهد آن هم در ۱۱/۲۰ یعنی در قلب زمستان و قاعدتاً در میان برف و یخ اولاً باید برای کار مهمی باشد ثانیاً باید با افرادی باشد که امکان تماس با آنان در شهر امکان‌پذیر نباشد، کار مهمی که به گفته این گزارش انگیزه این اقدام آرتیست‌مآبانه بوده است، عبارت از این است که بنده می‌خواسته‌ام به آنها بگویم «فعالیت بعضی از دوستان جبهه ملی بسیار ثمربخش است» و به قول گزارشگر ساواک آنها را تشویق و حمایت خود را از آنان اعلام نمایم. کسانی هم که این ملاقات ماجراجویانه با آنان انجام گرفته عبارتند از افراد جبهه ملی یعنی کسانی که به عقیده بنده سال‌ها است در ایران وجود خارجی ندارند و به عقیده مأمور ساواک (در گزارش شماره ۱۰) در همان سال یعنی سال ٤٤ در مشهد به اتفاق اینجانب شرکتی به نام مؤسسه انتشارات سپیده تشکیل داده‌اند. خوب در صورتی که ارتباط با اعضای جبهه ملی این قدر آسان و قابل وصول است که حتی می‌توان با اعضای مؤثر آن (بر طبق متن گزارش ساواک) همکاری کرد و شرکتی تأسیس نمود، چه لزومی دارد که تماس با آنان در میان کوه و بیابان و برف و یخبندان انجام بگیرد، آن هم برای گفتن این جمله که: «فعالیت بعضی از دوستان جبهه ملی بسیار ثمربخش است!!» شاید زائد باشد که عرض کنم ساختن و پرداختن این ماجرا نیز که بی‌شباهت به صحنه رمان‌های پلیسی و جاسوسی نیست، فقط ناشی از سوءنظر و لااقل سوءظن مأمور ساواک می‌باشد.

شماره ۱۰ مربوط به شرکت سپیده است. این شرکت، مؤسسه‌ای مطبوعاتی و دارای هدف نشر کتب مذهبی بود و با کمک جمعی از متدینین تأسیس شد و به طور قانونی به ثبت رسید و اساسنامه آن منتشر گشت. بزرگ‌ترین دلیل بر عدم وابستگی

این مؤسسه به جبهه ملی، اولاً اساسنامه آن است که هدف‌های تأسیس آن را به طور مبسوط شرح داده و ثانیاً انتشارات آن است که بدون استثناء مربوط به مسائل مذهبی بوده و هم‌اکنون همه آنها در بازار آزاد به فروش می‌رسد. (البته اکنون بیش از سه سال است که این شرکت عملاً تعطیل و بی‌فعالیت می‌باشد.)
شماره ۱۱ مربوط به کتاب «آینده در قلمرو اسلام» است که متن آن از یک نویسنده عربی زبان و ترجمه آن از اینجانب است و بی‌گمان از نافع‌ترین کتبی است که در موضوعات دینی در زبان فارسی تاکنون منتشر گشته است. ایرادها و اشکالات ساواک بر آن کتاب که بالغ به ۱۰ مورد می‌شد عموماً بر اثر بی‌دقتی و عدم درک مراد و منظور مؤلف و مترجم بوده و بدین‌جهت پس از آنکه با مختصر توضیحی در اطراف نقاط مورد نظر ساواک، دادرسان دادگاه‌های ۲۰۱ عادی و ۲۰۳ تجدیدنظر ارتش دوم را در جریان مطالب آن گذاشتم به اتفاق آراء نظریه خویش را در مورد سودمند بودن و مضر نبودن کتاب مزبور ابراز داشتند.
گزارش ۱۲ در مورد متواری شدن اینجانب در سال ۴۵ و ترجمه کتابی از دکتر احمد شلتوت رئیس دانشگاه مصر است. اولاً متواری شدن نبود و سفر به تهران به دعوت جمعی از اهالی آنجا و اقامت در آن شهر بود؛ به دلیل این که در آن مدت که نزدیک یک سال طول کشید (از اواخر فروردین ۴۵ تا اواخر اسفند همان سال) در تهران به اقامه جماعت و سخنرانی مذهبی اشتغال داشتم و بدیهی است که یک فراری نمی‌تواند با حفظ نام و شخصیت واقعی خود در حضور اجتماعات بزرگ به اقامه جماعت یا سخنرانی مذهبی بپردازد. ثانیاً من هرگز کتابی از دکتر احمد شلتوت ترجمه نکرده‌ام، نه در سال ۴۵ و نه پیش از آن یا بعد از آن. اثر قلمی اینجانب در سال ۴۵ کتابی است درباره مسلمانان هندوستان و آن هم از شلتوت نیست. متنی از «عبدالمنعم النمر» را که یکی از اعضای جامعه الازهر است با اضافات و توضیحاتی ترجمه کردم و این کتاب یکی دو سال بعد با تیراژی وسیع چاپ و منتشر شد و هم‌اکنون در بازار آزاد موجود و مورد معامله است.
گزارش ۱۳ نقل قولی است از سیدمحمدعلی پسر آیت‌الله میلانی و سیدصادق پسر آیت‌الله قمی علیه اینجانب. سخن این دو نفر نیز به فرض که چنین سخنی گفته باشند از نظر قضایی بی‌ارزش است زیرا علاوه بر اینکه آن دو مأمور نیستند تا گفتارشان

حجت باشد، از این نظر که با این گفتار خواسته‌اند تعرض دستگاه امنیتی را از پدر و خاندان خود باز گرفته و تقصیرهایی را که ساواک به آنان نسبت می‌داده به دیگری متوجه سازند و خلاصه دیگری را بلاگردان خود و حیثیت ... خود کنند، کوچک‌ترین ارزش و وزن قضائی نمی‌تواند داشته باشد. در این گزارش از تحریک آیت‌الله قمی به وسیله اینجانب سخن رفته و این نیز خود ناشی از سادگی و بی‌خبری گزارش‌دهنده است و هر دانای هشیاری به آسانی درک می‌کند که شخصی در مقام و وضع آیت‌الله قمی قابل تحریک از طرف کسی در شأن و رتبت اینجانب نمی‌باشد.

در شماره ۱۴ مجدداً سخن از متواری شدن اینجانب به تهران در سال ۴۵ است که موضوعاً همان گزارش شماره ۱۲ است با تغییر عبارت. و این نیز نمونهٔ دیگر از اعمال غرض گزارش‌دهنده که موضوع واحدی را تحت دو شماره منعکس ساخته است. به علاوه میان این دو گزارش تناقض آشکاری نیز به چشم می‌خورد، زیرا در گزارش شماره ۱۲ تعقیب اینجانب در تاریخ ۴۵/۴/۱۳ ذکر شده و در گزارش شماره ۱۴ در تاریخ ۴۵/۳/۲۱. همچنین در شماره ۱۲ موضوع تواری اینجانب تکذیب شده و در شماره ۱۴ تأیید گشته است. و از اینجا می‌توان درجه اتقان و صحت این گزارشات را به دست آورد!

در شماره ۱۵ باز گزارش سیدمحمدعلی میلانی و سیدصادق قمی است که یک بار دیگر در شماره ۱۳ تکرار شده بود. و این نیز نمونه دیگری از دوبینی و چندبینی مأمور گزارش‌دهنده و نشانه دیگری از روح مجرم‌تراشی و جرم‌سازی وی.

در شماره ۱۶ و ۱۷ دو گزارش دیگر است مربوط به روزهای اول فروردین و مبنی بر ایجاد تظاهر و تحریک ائمه جماعت و آیت‌الله میلانی. با توجه به موقعیت اینجانب در آن روزها که پس از یک سال اقامت در تهران برای زیارت و دیدار افراد خانواده‌ام به مشهد آمده و مجال هیچ کاری جز آنچه بدان اشاره شد نداشتم، کذب این دو گزارش نیز محرز می‌گردد. علاوه بر اینکه اینجانب نه در آن تاریخ و نه قبل یا بعد از آن در مشهد منبر نرفته‌ام و این مطلبی است که از همه کسانی که مرا می‌شناسند قابل استشهاد است. و بنابراین گزارش منبر رفتن و سخنرانی کردن اینجانب در مسجد گوهرشاد حتی بی‌توجه به وضع و موقعیت اینجانب جعل و پرداخته شده است. و پس از این همه اگر بنده در تاریخ ۴۶/۱/۸ در مسجد گوهرشاد

تظاهراتی ایجاد کرده باشم به طور حتم باید در همان روز نه تنها من بلکه جمع دیگری نیز با من دستگیر شده باشند، در صورتی که نه من و نه هیچ‌کس دیگر در آن روزها دستگیر نشده‌ایم و گزارشی حاکی از دستگیری‌ها وجود ندارد.

گزارش ۱۸ که بی‌حافظگی گزارش‌دهنده دروغگو را می‌رساند در خور لبخند و تمسخر است. در این گزارش از فعالیت شدید اینجانب جهت انتشار کتاب به اصطلاح مضرهٔ آینده در قلمرو اسلام در تاریخ ۴۶/۲/۲۵ سخن رفته در حالی که در تاریخ مزبور، کتاب نامبرده توقیف و در اختیار ساواک بوده و خود اینجانب در سلول انفرادی زندان پاسدارخانه لشکری بودم و بیخبر از دنیا و مافیها! از تاریخ توقیف کتاب بیش از یک سال می‌گذشت و از تاریخ بازداشت اینجانب بیش از یک ماه!! اکنون اختیار با خود آقایان دادرسان محترم است که از این گزارش و دروغ‌های شاخدار دیگری نظیر آن ادِعای مغرض بودن و سوءنظر مأمور گزارش دهنده را تصدیق کنند یا خیر. ولی فکر می‌کنم گزارشی که در سراسر آن موارد فراوانی دروغ آشکار و تناقض صریح وجود دارد از نظر ضوابط قضائی فاقد ارزش و اعتبار لازم باشد.

گزارش ۱۹ مدعی است که اینجانب از سال ۴۲ تاکنون تحت تعقیب ساواک تهران می‌باشم. این گزارش نیز خود گویای بی‌اساسی خود است، زیرا اگر اینجانب تحت تعقیب می‌بودم بی‌شک در ظرف این ۷ سال که یقیناً بالغ بر دو سال از آن را در تهران گذرانیده‌ام و به منبر و سخنرانی اشتغال داشته‌ام ولو یک نوبت و برای یک ساعت به آن سازمان احضار و از این موضوع مورد سئوال قرار می‌گرفتم. و چنین چیزی اتفاق نیفتاده است. در سال ۴۶ که در مشهد بازداشت و مورد بازجویی ساواک مشهد بودم در یکی از بازجوییها از اینجانب سئوال شد که سعید خامنه‌ای را که تحت تعقیب ساواک تهران است می‌شناسم یا خیر... اکنون معلوم می‌شود گزارش‌دهنده ساواک اشتراک نام فامیلی اینجانب را با شخص مورد نظر خود بهانه‌ای قرار داده برای اینکه موضوعی مربوط به او را نیز در سوابق اینجانب گنجانیده و وزنه‌ای بر توده جرائم خیالی و ساختگی اینجانب بیفزاید.

دنباله گزارش نیز که تحت چند شماره مطالب مختصر دیگری ذکر کرده از لحاظ سستی و آلوده به غرض بودن عیناً مانند شماره قبلی است که بی‌اساسی آنها را

مدلل ساختم و حتی سست‌تر و بی‌پایه‌تر و فکر می‌کنم مطالعه آن خود برای مردود ساختن آن کافی است و احتیاج به سخن گفتن درباره آنها نیست.

باری از اینکه در پیرامون این گزارش تا حدودی به تفصیل بحث شد و دقایقی از وقت دادگاه را اشغال کرد مجدداً پوزش می‌طلبم. ولی دادرسان محترم تصدیق می‌فرمایند که این بررسی و تفصیل از این نظر که درباره مهم‌ترین دلیل کیفرخواست انجام می‌گرفت غیرقابل اجتناب بود و اینجانب ناچار بودم برای دفاع از حق خود و لااقل برای اتمام حجت، درباره آن به تفصیل سخن بگویم.

اکنون با استمداد از قاضی وجدان و درک قضائی دادرسان محترم سئوال می‌کنم: آیا گزارشی که در سراسر آن نشانه‌های کج‌فهمی و سوءنظر و حتی غرض‌ورزی مشاهده می‌شود و به دلایلی که قبلاً بدان اشاره شد تماماً مخدوش و بی‌اساس است شایسته آن بود که به عنوان دلیل مجرمیت در کیفرخواست ذکر شود؟ جالب آنکه گویا خود گزارش‌دهنده نیز چون می‌دانسته که این گزارش‌ها برای اثبات جرم، دلایلی کافی و وافی نیستند و از نظر موازین و ضوابط قضائی به پشیزی نمی‌ارزند، برای این که در پرونده اینجانب لااقل یک دلیل بر مجرمیت وجود داشته باشد فتوکپی اعلامیه تند و توهین‌آمیزی را که معلوم نیست اساساً چنین اعلامیه‌ای انتشار یافته یا آن نیز از فرآورده‌های اغراض شخصی است، به پرونده اینجانب منضم ساخته است، در حالی که حتی در متن گزارش ساواک از اعلامیه مزبور نامی نیست و به اینجانب نسبت داده نشده است. و این درست بدان می‌ماند که در پرونده یک متهم به اختلاس مثلاً یک عدد دشنه خون‌آلود نیز پیوست شده باشد! حال آیا خود این عمل دلیل بر سوء نظر مأمور مربوطه هست یا خیر، پاسخ آن با دادرسان محترم...

سرکار دادستان محترم دو دلیل دیگر نیز در کیفرخواست بر مجرمیت اقامه کرده‌اند. یکی اظهارات اینجانب است در مراحل مختلف تحقیق به شرح برگ‌های ۵۲ تا ۵٦ که اینجانب مطلقاً خود را محتاج به ردّ این دلیل نمی‌بینم، زیرا مطالعه برگ‌های مورد نظر ایشان برای اثبات سستی این دلیل کافی است. دلیل دیگر را با این عبارت ادا کرده‌اند: «سایر امارات و قرائن موجود در پرونده امر» و اینجانب فکر می‌کنم انگیزه ردیف کردن این دو دلیل آن بود که خود سرکار دادستان محترم احساس کرده‌اند که دو دلیل قبلی یعنی گزارش ساواک و اظهارات ... برای توجیه مواد استنادی ایشان غیرکافی

است و خواسته‌اند بر حجم این ادلهٔ بی‌دلالت، بیفزایند وگرنه کدام اماره و قرینه‌ای در سراسر پرونده بر مجرمیت اینجانب می‌توان یافت؟ پرونده حاضر کاملاً گواه صدق قول و برائت اینجانب است و دیدیم که مأمور گزارش دهنده ساواک نیز چون بی‌محتوایی این پرونده را احساس کرده بود گزارشی از اتهامات گذشته اینجانب که یک بار از صافی بازجویی‌ها و بازپرسی‌ها و دادگاه‌ها عبور کرده و بی‌اساسی آن به اثبات رسیده، به پرونده اینجانب منضم ساخته بود.

در خاتمه سخن و پیش از پایان مدافعاتم لازم می‌دانم نظر دادرسان محترم را به یک موضوع شگفت‌آور در کیفرخواست جلب کنم. و آن استناد سرکار دادستان به ماده ۸۱ است. من نمی‌دانم چگونه غفلتی ممکن است موجب این اشتباه بزرگ شود. اگر خطای ضابطین قضائی را بتوان بدیده اغماض نگریست خطای کیفرخواست را نمی‌توان نادیده گرفت، زیرا دادستان نماینده دولت است و دولت آن مقامی است که هستی‌اش و فلسفه وجودش کمک به سعادت و رفاه آحاد مردم است. در بند ج کیفرخواست نتیجه تحقیقات به این شرح ذکر شده: تبلیغ به نفع آیت‌الله خمینی و علیه مصالح کشور، اشاعه اخباری مبنی بر کشته شدن سیدمحمدرضا سعیدی، تحریک ... بر تبلیغ به نفع آیت‌الله خمینی... که البته طی صفحاتی تمامی مطالب مزبور را هم‌اکنون در محضر دادگاه مردود ساخته و بی‌اساسی اتهامات فوق را اثبات نمودم. اکنون از آقای دادستان جای این سئوال هست که به فرض محال اگر این اتهامات وارد نیز باشد، ارتباط آن با ماده ۸۱ چیست؟ آیا اشتباه و سهوالقلم موجب آوردن این ماده شده یا بی‌اعتنایی به ماهها و سال‌ها عمر مردم بی‌گناه و نادیده گرفتن پریشانی خانواده‌ها و فرزندان و پدران و مادران ایشان؟

با معذرت فراوان از دادرسان محترم مدافعات خود را ختم می‌کنم و امید می‌برم که چون در آنها به صداقت سخن رفته و از دل برخاسته، بر دل نشیند و حقی را احقاق و ظلمی را مرتفع سازد و اگر نه حجتی در دادگاه عدل خدای بزرگ باشد.

سیدعلی خامنه‌ای

قرائت دفاعیه که تمام شد و سرش را بلند کرد، نشانه‌های شگفتی و تحسین را در نگاه‌های آنان یافت. افسران به یکدیگر نگاه می‌کردند و از آنچه شنیده بودند می‌گفتند. باورش سخت بود، اما «**در اثناء استراحت دادگاه نیز از نوشته‌های من اظهار شگفتی کردند**

و مرا به جهت حسن انتخاب الفاظ و معانی و کیفیت اداء آنها تحسین و تمجید نمودند.»

زمان دادرسی که پایان یافت، از او خواستند تالار دادگاه را ترک کند و بیرون در ورودی منتظر باشد. **«من هم برای اطلاع از قرار دادگاه لحظه‌شماری می‌کردم.»** هم برای ساواک و هم دادگاه روشن شده بود که بیشینه حکم صادره، همان سه ماه زندان است. نظامیان به این نتیجه رسیدند که غیرنظامی سیدعلی خامنه‌ای «از اتهام اهانت به رئیس مملکت مبرا و از لحاظ اتهام اقدام علیه امنیت داخلی مملکت به مدت سه ماه حبس تأدیبی با احتساب بازداشت قبلی محکوم»[1] می‌گردد. یکی از دلایل دادگاه برای محرز دانستن اتهام اقدام علیه امنیت کشور این بود که «متهم... خود را مقلد آیت‌الله خمینی معرفی و بر اعمال انجام شده از ناحیه او صحه می‌گذارد که با توجه به اساس تقلید در قانون اسلام، مسلم می‌گردد که اگر فرصتی دست دهد، طرفداری و حمایت خود را به هر نحو ممکن از وی دریغ نخواهد نمود.»

وقتی این حکم صادر شد، بیست روز از پایان محکومیت مقرر می‌گذشت.

آن روز، روز ملاقات زندانیان و خانواده‌های‌شان نیز بود. خانواده او پشت دیوارهای پادگان چشم‌انتظار بودند. مدت زیادی را سپری کردند. برخی خسته شده، بازگشتند. بعضی پای فشردند و ایستادند. یکی از اعضاء دادگاه، که از حکم صادره باخبر بود، در حال ترک پادگان متوجه حضور برخی از اعضاء خانواده آقای خامنه‌ای شد و خبر آزادی قریب‌الوقوع او را به آنان داد. خویشان زندانی زودتر از او خبردار شدند. نگهبان‌ها که شاهد به درازا کشیدن انتظار آنان بودند، پیشنهاد کردند به خانه برگردند؛ زندانی آنها به زودی خواهد آمد. برخی برگشتند.

دو ساعتی از انتظار آقای خامنه‌ای پشت در ورودی دادگاه می‌گذشت که حکم را به اطلاع او رساندند.

آقای خامنه‌ای پس از سه ماه و بیست روز حبس، ۲۱ دی‌ماه آزاد شد. این حکم نه از سوی متهم و نه از طرف دادستان پذیرفته نشد. هر دو اعتراض دادند و درخواست تجدیدنظر کردند.[2] آقای خامنه‌ای به همه آنچه که در این صد و ده روز بر او گذشته

۱. اسناد ساواک، نامه دادگاه عادی شماره ۱۸ مشهد به رئیس ساواک خراسان، شم ۱۸/۴۰۱/۶۶/۵/۱۲۰، مورخ ۴۹/۱۰/۲۴.
۲. همان، نامه دادگاه عادی شماره ۱۸ مشهد به رئیس دادگاه تجدیدنظر، شماره ۱۱ مشهد، شم ۱۸/۴۰۱/۶۶/۵/۱۶۱، مورخ ۴۹/۱۰/۲۸.

بود اعتراض داشت و دادستان طبق معمول به حکم، که باید شدیدتر از این می‌بود.

روز آزادی

رئیس دادگاه به نگهبان‌ها دستور داد که تفنگ‌های خود را به دوش بگیرند و از حالت آماده‌باش خارج شوند؛ و این یعنی آن که دیگر سیدعلی خامنه‌ای زندانی نیست. از آنجا راهی سلولش شد تا اثاثیه خود را بردارد. با زندانیان خداحافظی کرد. وقت خروج، یک ساعت از شب می‌گذشت. به طرف در پادگان رفت. هوای دی ماه آن قدر سرد بود که او را بلرزاند. شماری از جوانان خویشاوند منتظرش بودند. با خودرو آمده بودند. در حال سوار شدن بود که افسری نزدیک شد و گفت: شما نمی‌توانی بروی؛ باید با من بیایی. او را در خودرویی که چند نظامی داخل آن بودند نشاندند. پس از دقایقی فهمید که در حال نزدیک شدن به ساختمان ساواک هستند. با خود اندیشید: آیا آزادی من ظاهری بوده؟ نکند مرا به تهران بفرستند؟ این همه نمایش برای هیچ؟ خودرو مقابل ساختمان ساواک ایستاد. پیاده که شد، غضنفری، بازجوی ساواک در برابرش ظاهر شد. غضنفری با نخوت پرسید که چرا اینجا آمده‌ای؟ گفت: نیامده‌ام؛ مرا به اینجا آورده‌اند. غضنفری گفت که دستور آزادی تو صادر شده. می‌توانی بروی. رهایش کردند؛ در تاریکی و خلوت و سرما.

آیا ساواک می‌خواست منتی بر سرش بگذارد؟ این که رأی دادگاه یک طرف، خواست ساواک یک طرف دیگر؟ چشم به رسیدن وسیله‌ای داشت تا بتواند خود را به خانه برساند. اثاث همراهش را سپرده بود به خویشانی که در پی‌اش آمده بودند؛ وگرنه قدرت جا به جایی آن را نداشت. ناگاه خودرویی ایستاد. کمی که دقت کرد، همان جوانان خویشاوند را دید که به دنبال او تا مقر ساواک آمده بودند. **«وقتی به خانه رسیدم، دیدم همسرم همچنان در انتظار من چشم به در خانه دوخته، اما طول انتظار، فرزندانم را به ستوه آورده، خوابیده بودند.»**

پرهیز از روحانی سیاسی

آن شب برای زیارت امام رضا(ع) از خانه خارج شد. آخرین ساعات شب بود و صحن خالی از زائر. چشم‌اش به دو تن از هم دوره‌ایهای زمان تحصیل افتاد. یکی از آن دو

رابطه دوستی و مناسبت نزدیکتری با آقای خامنه‌ای داشت. شبیه او هم بود. برخی گمان می‌کردند برادرند. از این که با آنان دیدار خواهد کرد و رنج زندان را با گفت و شنود دو تن از همراهان سال‌های درس و بحث به فراموشی خواهد سپرد، خوشحال بود. به سمت آنها رفت و با گام‌های تندی که برداشت شوق دیدارش را آشکار کرد. توقع داشت آن دو هم به سوی او بیایند. «**به آنها نزدیک شدم و خواستم سلام کنم که ناگاه دیدم از من روی برگرداندند. انگار یکی به آن دیگری گفت که تازه از زندان آزاد شده؛ احتمالاً تحت نظر است، باید از او فاصله بگیریم.**»

سرخورده و غمگین شد. تصور نمی‌کرد با هم‌درس و دوست چندین ساله خود چنین رفتاری کنند. اگر زندان‌ها و محرومیت‌هایی که در شش سال گذشته بر خود هموار کرده بود، بخش می‌کرد، به آنها هم سهمی می‌رسید. او به نمایندگی از آن روحانیان هم رنج و حرمان مبارزه با حکومت را می‌چشید. حال از زندانی سیاسی تازه رها شده از بند ساواک می‌گریختند؟ آن دو باید بیش از دیگران به آن‌چه که تحقق آرمان‌های اسلامی می‌نامیدند پای‌بند می‌بودند.

آقای خامنه‌ای در سابقه ذهنی خود تجربیاتی از این دست کم نداشت. و بالعکس؛ از جوانانی که می‌کوشیدند خود را به او نزدیک کنند و با این کار التیامی به رنج‌های زندان او بدهند سراغ فراوانی داشت.[1]

محرم ۱۳۹۱ (۵۰-۱۳۴۹ش)

یک هفته بعد از آزادی، دادگاه عادی، پرونده ۱۶۰ برگی آقای خامنه‌ای را به دادگاه تجدیدنظر فرستاد تا به اعتراض دادستان و متهم رسیدگی کرده، رأی خود را صادر کند. سرهنگ انورشکویی، رئیس دادگاه تجدیدنظر، در ششم بهمن از کلانتری خواست که آقای خامنه‌ای را بیابد و بگوید که برای تعیین وکیل مدافع به دادگاه بیاید. با این که سرهنگ شکرالله صفاپور در نوزدهم بهمن به عنوان وکیل تسخیری او انتخاب شد، اما

۱. یکی از آن دو تن یادشده با گرم شدن تنور انقلاب در سال ۱۳۵۷ تغییر موضع داد و از آنچه که مردم به رهبری امام خمینی فریاد می‌کردند، حمایت نمود. سعی کرد خودش را به آقای خامنه‌ای نزدیک کند. با این که در دل از او راضی نبود «**پس از پیروزی انقلاب برای حل مشکلی که برایش پیش آمده بود با من تماس گرفت و من بیش از آن چه که او گمان می‌کرد به او کمک کردم.**» (یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۶۱)

روشن نیست که چرا تشکیل دادگاه تجدیدنظر، به هشت ماه بعد، مهرماه ۱۳۵۰، موکول شد و در همان زمان برپا نگردید.

آقای خامنه‌ای به احتمال زیاد بهمن‌ماه را در مشهد گذراند و به ترمیم آن‌چه که زندان اخیر از زندگی او گسسته بود، پرداخت. تصمیم داشت با فرارسیدن محرم، بار دیگر، چون پارسال، راهی تهران شود. یکی از دعوت‌کنندگان او بانیان هیأت انصارالحسین بودند. احتمالاً از ممنوع‌المنبر شدن خود خبر نداشت، و اگر داشت، اعتنا نکرد. ساواک مرکز برای محرم و صفر آن سال شمار قابل توجهی از روحانیان را از سخنرانی منع کرده بود. سیزده نفر از روحانیان تهران، سه تن از شیراز، پنج نفر از مشهد، سه روحانی از قم، و بقیه از قزوین، سراوان، ایرانشهر، خمین، رفسنجان، نجف‌آباد و اراک ممنوع‌المنبر شده بودند. آقای خامنه‌ای یکی از این ۳۲ نفر بود. روحانیان مقیم سراوان و ایرانشهر، تبعیدیها بودند.

پیش از فرارسیدن ماه محرم، سیدمحمد موسوی واعظ با ارسال نامه‌ای به رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، درخواست رفع ممنوعیت از منابر سیدعبدالرضا حجازی، شیخ‌عباس کبیری، سیدمحمود سدهی، سیدمرتضی صالحی، سیدعلی خامنه‌ای، عبدالمجید معادیخواه، میراسلام و شیخ‌عبدالله مبلغی را کرد. موسوی واعظ در این نامه متعهد شده بود که سخنرانی‌های این افراد خارج از چارچوب‌های موردنظر دستگاه حکومتی نخواهد بود. ساواک در این مورد گزارشی برای نعمت‌الله نصیری، رئیس ساواک، تهیه کرد و به تفکیک، در مورد هر یک از یادشدگان ممنوع از منبر توضیح مختصری داد و در پایان نوشت که «با توجه به این که روحانیون موصوف هیچ‌گاه به قول و تعهدات خود پای‌بند نبوده‌اند، لکن چون فلسفی و محمد موسوی شفاعت مشارالیهم را نموده‌اند و موسوی کتباً در این زمینه تعهد سپرده است، در صورت تصویب به نامبردگان فوق به استثناء ردیف‌های ۱ و ۳ (عبدالرضا حجازی، سیدمحمود سدهی) که اصولاً نمی‌توان به این دو نفر اعتماد و اطمینان نمود، ارفاق و ضمن اخذ تعهد از روحانیون مزبور از آنان رفع ممنوعیت به عمل آید.»

مقامات ساواک با آزادی سخنرانی آقایان سیدعلی خامنه‌ای، سیدمرتضی صالحی و عبدالمجید معادیخواه موافقت کردند. از منبر شیخ‌عباس کبیری چند روز پیش از این رفع ممنوعیت شده بود. نامه‌ای که سپهبد نعمت‌الله نصیری در این مورد به رئیس

شهربانی کل کشور نوشت حاوی این جمله بود که نامبردگان «از اعمال و رفتار خود اظهار ندامت و پشیمانی نموده‌اند... دستور فرمایید از آنان رفع ممنوعیت از منبر به عمل» آید.[۱]

آقای خامنه‌ای پیش از آگاهی از رفع ممنوعیت منبرش در دوازدهم اسفند، در تهران بود و در جلسات هیأت انصارالحسین سخن می‌راند. نهم اسفند ۱۳۴۹/ دوم محرم ۱۳۹۱ هیأت یادشده در خانه حاج‌ابوالقاسم بختیار در بازار چهارسوق تهران، گذر هفت تن برپا بود. با این که هیأت از اول محرم کار خود را شروع کرده بود، اما منبع ساواک گزارش خود را از دومین روز این ماه تهیه کرد. آن روز صبح پس از شیخ‌فضل‌الله محلاتی، آقای خامنه‌ای سخنرانی داشت. از گزارش پنج خطی مأمور امنیتی که هر دو منبر را یک جا خلاصه کرده، نمی‌توان محتوای سخنرانی‌ها را ارزیابی کرد، اما آن‌چه معلوم است آقای خامنه‌ای با ارائه شواهد تاریخی از مقاومت سربازان اسلام در برابر کفار و بزرگی و ایمان آنان سخن رانده است.

اگر منبع ساواک نتوانست ارزیابی کاملی از این سخنرانی داشته باشد، چهار روز بعد، سیزدهم اسفند/ ششم محرم در ذیل گزارشی که از سخنان آن روز صبح آقای خامنه‌ای تهیه شد، چنین اظهارنظر گردید: «اظهارات خامنه‌ای تحریک‌آمیز می‌باشد. ضمن مراقبت از وی و جلسات متشکله، ترتیبی داده شود اظهاراتش روی نوار ضبط شده، بهره‌برداری شود.»[۲]

باید گفت نعمت‌الله نصیری، در موافقت با آزادی منبر آقای خامنه‌ای اشتباه کرد، و در اعتماد به نامه سیدمحمد موسوی واعظ و وساطت آقای فلسفی دچار زودباوری شد. معلوم نیست نصیری این تعابیر را از زبان آقای خامنه‌ای خواند یا نه؟ **«وقتی ما نام معاویه را می‌آوریم، فکر شما دنبال آن معاویه معروف نرود، بلکه منظور ما تمام معاویه‌ها و جنایات آنها می‌باشد... وقتی از معاویه می‌گوییم یعنی از پیش از اسلام تا اسلام و از بعد از اسلام الی آخر دنیا. وقتی از جنایات معاویه بحث کردیم، شما باید متر را برداشته و بر روی دیگران بگذارید. هر کس اندازه کارهایش با معاویه نزدیک بود، بدانید که او هم**

۱. اسناد ساواک، نامه رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور به ریاست شهربانی کل کشور، شم ۳۱۶/۵۲۱۳، مورخ ۴۹/۱۲/۱۲.
۲. همان، از ۲۰ هـ ۳ به ۳۱۶، شم ۲۰/۱۴۰۱۶ هـ ۳، مورخ ۴۹/۱۲/۱۶.

معاویه می‌باشد.»[1]

نصیری بهتر از همه می‌دانست، منظور از معاویه در سخنان روحانی‌ای که چهار بار حبس حکومت را کشیده، چه کسی است. معاویه و یزید در ذهن و زبان امثال آقای خامنه‌ای «اسم علم» نبود، «ضمیر»ی بود که شنوندگان به راحتی مرجع آن را پیدا می‌کردند. واقعیت آن است که آقای خامنه‌ای، همان‌طور که در چند بازجویی ساواک و بازپرسی دادگاه نظامی نشان داده بود، ضمن پای‌بندی به کارها و اعتقاداتش که به عنوان اتهام علیه او مطرح می‌شد (مرجعیت امام خمینی، عدالت او، مواضعی که در کتاب *آینده در قلمرو اسلام* گرفته بود، حمله به مأموران ساواک و دروغگو خواندن آنان و...) اهل تقیه بود؛ تقیه در مبارزه. یک بار پس از آزادی از زندان سال ٤٩ گفت که **«دستور امام است که باید تقیه کرد. یعنی با دشمن به طور مرموز و مخفی باید مبارزه نمود که نیروها به دست دشمن نیفتد. تمام شورش‌های زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس توسط رهبران دین و امامان ما رهبری می‌شده است، اما وقتی حکومت آنها را برای بازجویی می‌برده است، آنها موضوع را انکار می‌کرده‌اند.»**[2]

بررسی و قیاس سخنرانی‌های او از خرداد ١٣٤٢ تا مهر ١٣٤٩، هر چند که ناقص منعکس شده، نشان از روندی یکسان دارد و زندان‌های پی‌درپی اثری در فراز و فرود آنها نداشته، بلکه به عمق آن افزوده است.

بنابر مدارک موجود، او ماه محرم و صفر (٤٩/١٢/٨ تا ٥٠/٢/٦) را در تهران بسر برد و حداقل در دو مکان، هیأت انصارالحسین و مسجد همت تجریش، سخنرانی‌هایی ایراد کرد.

٢٨ صفر/ ٤ اردیبهشت در مسجد همت روی سخنان او با زندگی و زمانه امام حسن(ع) بود. گفت که برخلاف عقیده برخی، امام حسن(ع) سازش‌کار نبود. امام دوم در زمان معاویه مبارزه مخفی می‌کرد. بارها قصد جانش را کردند، چرا که ماهیت معاویه را برملا می‌کرد. **«معاویه چون سیاست‌مدار بود سعی می‌کرد اعمال خلافش علناً آشکار نشود. معاویه در قصر سفید[3]... مشغول عیش و طرب بود. هر کس هم جای معاویه بنشیند او هم باید قصری مانند قصر سفید... داشته باشد تا بتواند در خفا به کارهای زشت**

۱. همان‌جا.
۲. همان‌جا.
۳. احتمالاً گزارشگر ساواک، کاخ سبز را با قصر سفید اشتباه گرفته است.

و پلید خود ادامه دهد و در میان عوام از دین و راستی و درستی حرف بزنند تا بلکه پوششی باشد برای خودکامگی. معاویه مردم را می‌کشت. اشخاصی را که برای آزادی قیام می‌کردند، او هم شکنجه می‌داد.»[۱]

حسینیه ارشاد و...

در این سفر تبلیغی بود که آقای خامنه‌ای در جریان مسائل حسینیه ارشاد قرار گرفت؛ اختلافاتی که بر سر چگونگی اداره حسینیه میان آقای مطهری و ناصر میناچی پدید آمده بود. آقای خامنه‌ای پیش از اطلاع از این موضوع قول چهار سخنرانی را در حسینیه ارشاد داده بود. اما وقتی شنید که روحانیان سخنران حسینیه در حمایت از آقای مطهری مراسم خود را در این مکان به حال تعلیق درآورده‌اند، پیامی فرستاد که منتظرش نباشند؛ و نرفت.

پس از بازگشت به مشهد فعالیت‌های آموزشی خود را از سر گرفت. ترجمه را نیز رها نکرد. و مطالعه، بیشترین ساعات آزاد او را می‌پوشاند. اما باید قرض‌های تل‌انبار شده پارسال را رفع و رجوع می‌کرد. وقت زیادی هم برای این کار صرف نمود. همچنان در حسرت ساخت دبیرستان دخترانه اسلامی مانده بود. بهار ۱۳۵۰ش بود که موضوع حسینیه ارشاد این بار در مشهد مطرح شد و علت آن حضور آقایان مطهری، میناچی، علی شریعتی و محمدتقی شریعتی در مشهد بود. جلسه‌ها، گاه جداگانه و گاه با یکدیگر برای رسیدن به راه‌حلی تشکیل می‌شد و آقای خامنه‌ای هم در بیشتر آنها حضور می‌یافت. **«منظور از این جلسات نزدیک کردن نظرات آقای مطهری و آقای میناچی و شاید هم آقای شریعتی از طرف دیگر بود و البته در هر جلسه توافق‌هایی صورت می‌گرفت ولی نتیجه در مجموع و پس از پایان سفرهای آقایان صفر بود.»**

حسینیه ارشاد در آن زمان با برنامه‌های هفتگی دکتر علی شریعتی رونق می‌گرفت.

دیدار با سیداحمد خمینی

احتمالاً تابستان همین سال (۱۳۵۰ش) بود که سیداحمد خمینی به مشهد آمد و به دیدن

۱. اسناد ساواک، از ۲۰ هـ ش به ۲۰ هـ ۳، شم ۱۳۹/هـ ش، مورخ ۵۰/۲/۶.

آقای خامنه‌ای رفت. در این سفر، همسرش، خانم فاطمه طباطبایی بیمار شد. سیداحمد برای آوردن پزشکی بر بالین همسرش از آقای خامنه‌ای یاری خواست. خانم طباطبایی دوستان سیداحمد را نمی‌شناخت، نام آنان را نمی‌دانست، و اگر اسمی نزد او برده می‌شد، مستعار بود. وقتی آنان با دکتر بازگشتند، حرف‌های رد و بدل شده نشان داد که سیداحمد سراغ یکی از همفکران خود را گرفته است. آن‌جا بود که فهمید آقای خامنه‌ای دوست نزدیک دایی مادرش، سیدجعفر طباطبایی قمی است.[۱]

۱. طباطبایی، فاطمه، *اقلیم خاطرات*، تهران، پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی، ۱۳۹۰ش، صص ۳۱۹ و ۳۲۰.

زندان پنجم

سوغات یک جشن بزرگ

سال ۱۳۵۰ش برای حکومت پهلوی سال تحقق رویایی بود که نطفه آن در اواخر دهه سی بسته شده بود و اینک پس از حدود ۱۲ سال در حال سر بر آوردن از خرابه‌های تخت‌جمشید بود. این رویا، همانا اجرای جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود. هیچ‌کس در آن زمان نمی‌توانست گمان برد آنچه با این عنوان در حال تدارک و اجراست، نه جشن، بلکه مراسم ختم نظام سلطنتی در ایران است. محمدرضا پهلوی در نطق افتتاحیه، خطاب به کوروش گفت: «اکنون ما در اینجا آمده‌ایم تا با سربلندی به تو بگوییم که پس از گذشت ۲۵ قرن امروز نیز مانند دوران پرافتخار تو پرچم شاهنشاهی ایران پیروزمندانه در اهتزاز است.»

این نطق در حالی ایراد می‌شد که همو و هم پدرش برآمده از دو کودتا بودند؛ نخستین آن با طراحی بریتانیا و دومین آن با نقشه مشترک انگلیس و آمریکا به اجرا درآمده بود. اگر می‌شد مویی از سخت‌کوشی کوروش یا جنمی از پایداری‌های داریوش را در تن و روان محمدرضا پهلوی یافت، چشمان تاریخ این‌گونه به تمسخر او در برپایی این جشن‌ها و ادعای در اهتزاز نگه داشتن پرچم شاهنشاهی نمی‌نشست. نه این جشن‌ها، بلکه شیوه حکمرانی او و پدرش، به سبب حراج شخصیت ملی ایرانیان و فروش حیثیت و استقلال ایران، اندک حرمت باقی مانده از سنت پادشاهی را پایمال کرده بود.

اما سال، سال سرمستی حکمرانان بود. سازمان اطلاعات و امنیت کشور موظف بود هر آن‌چه را که مانع یا مزاحمتی برای جشن‌های شاهنشاهی فراهم کند از پیش پا

بردارد. جامعه روحانیت از آن جمله بودند. از نظر ساواک افرادی که پیش از این به علت اقدام علیه حکومت دستگیر، زندانی و سپس آزاد شده بودند، استعداد بیشتری برای اخلال در روند جشن‌ها داشتند. از این رو مقرر شد، «با استفاده از تمام امکانات و در صورت لزوم کنترل مکاتبات و تلفن [و گماردن] تیم تعقیب و مراقبت نسبت به شناسایی مجدد و تعیین محل سکونت و کار» آنان اقدام شود. با همین مضمون، نامه‌ای سرّی از اداره کل سوم به ریاست ساواک تهران فرستاده و دستور داده شد اقدامات یادشده در مورد سیدعلی خامنه‌ای به اجرا گذاشته شود.[1] ساواک تهران هم پاسخ داد که وی ساکن مشهد است؛ مراتب باید به ساواک خراسان اعلام گردد.[2] غضنفری از مسئولان ساواک خراسان، پس از دریافت این دستور گفت که در دوم بهمن سال ۴۹، شیخان، رئیس ساواک خراسان، تذکرات لازم را به آقای خامنه‌ای داده است. حتی یادداشت بدون تاریخی از او گرفته شده، که ملزم به پاسخگویی در برابر هر اقدام مخالفت‌آمیزی است.

این نامه‌ها و اظهارنظرها اتفاقاً در زمانی ردوبدل می‌شد که آقای خامنه‌ای به تهران سفر کرده بود. او روز چهاردهم مرداد در مسجد هدایت بود و به سخنرانی دکتر محمدجواد باهنر گوش می‌داد. همان روز به تهران رسیده بود. ابتدا سری به خانه آقای هاشمی رفسنجانی زده، غروب هر دو به دیدن آیت‌الله طالقانی در مسجد هدایت رفته بودند. کسی که اخبار رفت‌وآمد او را به ساواک می‌رساند، این خبر را هم داد که پس از چند روز تهران را به قصد قم ترک خواهد کرد.[3] آقای خامنه‌ای کی با آیت‌الله طالقانی آشنا شده بود؟ این دیدار به فروردین ۱۳۴۳ بازمی‌گشت؛ زمانی که آقای طالقانی در دادگاه تجدیدنظر محاکمه می‌شد. دادگاه در پادگان عشرت‌آباد برپا شده بود و آقای خامنه‌ای به تازگی پا از زندان قزل‌قلعه بیرون گذاشته بود. از آن‌جا که حکم صادره از دادگاه برای آیت‌الله طالقانی ۱۰ سال زندان بود، دیدار بعدی این دو از پشت میله‌های زندان صورت گرفت. **«هر وقت که من زندان نبودم به دیدارشان می‌آمدم و در زندان از پشت میله‌ها صحبت می‌کردیم. پیغام‌هایی داشتند برای آقای میلانی در مشهد و برای**

۱. اسناد ساواک، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک تهران، شم ۳۱۲/۳۸٤٦، مورخ ۵۰/٤/۳۰.
۲. همان، نامه ساواک تهران به رئیس ساواک و مدیرکل اداره سوم، شم ۳۰/۱۱۳۸۹هـ ۱۲، مورخ ۵۰/۵/۱۰.
۳. همان، از ۲۰ هـ ۱۲ به ۳۱۲، شم ۲۰/۱۰٦۸۳ هـ ۱۲، مورخ ۵۰/۵/۲۰؛ و شم ۲۰/۱۰٦۸۱ هـ ۱۲، مورخ ۵۰/۵/۲۰.

جریان‌هایی که ما غالباً در آنها شرکت داشتیم. بعد هم که از زندان بیرون آمدند تماس‌های زیادی داشتیم.»[1]

آیت‌الله طالقانی در سال ۱۳٤٦ش آزاد شد و به مسجد هدایت رونق بخشید. آشنایی‌ها و مناسبات بعدی موجب شد که آقای خامنه‌ای در ١٤ صفر ١/۱۳۹۰ اردیبهشت ۱۳٤۹ در مسجد هدایت سخنرانی کند. شاید این نخستین سخنرانی او در این مسجد بوده باشد. مراودات این دو به جایی رسید که آقای طالقانی درباره وی چنین قضاوت نماید: «خامنه‌ای از افرادی است که خیلی مایه امیدواری است و در آینده می‌تواند مرجع مطمئنی برای روشنفکران و آزادی‌خواهان باشد و افکارش قابل تقدیر است.»[2]

با این که تفاوت سنی آقای خامنه‌ای و آیت‌الله طالقانی به ۳۰ سال می‌رسید، اما ارتباط این دو محکم و عمیق بود. **«ایشان جوانان فعال را دوست می‌داشت و به کسانی که برای تحقق اهداف عالی زندگی می‌کردند عشق می‌ورزید. گاهی با ایشان جلسه‌هایی داشتیم که علی‌رغم سن بالای ایشان دو ساعت به درازا می‌کشید.»**

سوغات جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی برای آقای خامنه‌ای چیزی جز پنجمین دستگیری نبود.

پنجمین دستگیری

بنابر دستور ساواک مرکز و بخش‌نامه صادره به شعب (شم ۳۱۲/٤۹٦٦، مورخ ٥٠/٦/١٠) دستگاه امنیتی خراسان درصدد دستگیری آقای خامنه‌ای برآمد.[3] این بار همه چیز به سادگی برگزار شد؛ نه فراری در کار بود و نه تعقیب و مراقبتی. چهارم مهرماه ۱۳٥۰، شانزده روز مانده به افتتاح جشن‌ها، او را بازداشت کردند. ساعت یک بعد از ظهر آن روز مأموران ساواک به همراه سروان قدس حسینی، نماینده دادستان دادگاه نظامی، پشت در خانه‌اش بودند.

میزبان آقای مصطفی برقعی بود که همراه خانواده‌اش به مشهد آمده بود. در اتاق میهمانان نشسته بودند؛ بر سر سفره غذا. زنگ در به صدا درآمد. لحظاتی بعد صدای تق

۱. «ملاقات در دادگاه»، Farsi.Khamenei.ir
۲. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۲۸۷۷هـ، مورخ ٥٠/٧/٦.
۳. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۲۸۷۹هـ مورخ ٥٠/٧/٦.

تق در اتاق پذیرایی بلند شد. در را باز کرد. همسرش بود که می‌گفت: مأموران ساواک پشت در خانه‌اند. تعجب کرد و پرسید: از کجا چنین حدسی می‌زنی؟ همسرش قسم خورد که مطمئن است خودشان هستند. این را با لحنی جدی گفت. رفت و در را باز کرد. آن پشت گروهی از مأموران ساواک ایستاده بودند. وقتی چشم‌شان به آقای خامنه‌ای افتاد، صدای خنده‌شان بلند شد. «**شاید انتظار داشتند من متواری باشم. به هر حال من در دام آنها افتاده بودم و از این که مرا در چنگ خود می‌دیدند خوشحال بودند.**»

مأموران ریختند به داخل خانه و نخستین جایی که نگاه آنان را به خود خواند، کتاب‌خانه، هم‌دوش اتاق پذیرایی، بود که دری آنها را به هم می‌رساند. همه کتاب‌ها، کاغذها، دست‌نوشته‌ها و جزوه‌ها را زیر و رو کردند و هر چه که می‌خواستند برداشتند.

آقای خامنه‌ای دوست نداشت پای مأموران به اتاق میهمانان باز شود و آنان را وحشت‌زده کند. در همین اندیشه بود که یکی از آنها وارد اتاق پذیرایی شد، کنار آن روحانی میهمان نشست و با پرسش‌های پی‌درپی از او بازجویی کرد. پس از کتاب‌خانه، گوشه و کنار خانه را هم بازرسی کرده، حتی از گشتن کمد لباس همسرش هم نگذشتند. یکی از مأموران بر سر گهواره پسرش، مجتبی ایستاد. آن زمان، مجتبی ده ماهه بود. چشم به چهره آرام و زیبای آن نوزاد دوخته، او را نوازش کرد. جست‌وجوها که پایان یافت، آقای خامنه‌ای و مجموعه آن‌چه را که از کتاب‌خانه جدا کرده بودند با خود بردند. ٤٠ کتاب در میان باری که خلاف مصالح حکومتی تشخیص داده شد، وجود داشت: از «حاشیه بر توضیح‌المسائل آقای خمینی» گرفته تا «مورچگان موریس مترلینگ». در پایان، رسیدی هم از آقای خامنه‌ای گرفتند که خسارت مالی به خانه نزده‌ایم! «**در این یورش مقدار زیادی از دست‌نوشته‌ها و یادداشت‌های من از بین رفت و حتی یک برگ از آنها را نتوانستم پس بگیرم.**»

مرکز ساواک به جای تازه‌ای منتقل شده بود. او را در اتاقی نشاندند. نزدیک یک ساعت گذشت. سپس چشم‌بند زده، با خودرویی بدون پنجره، روان شدند. وقتی خودرو ایستاد و چشم‌بند را برداشتند، خود را در جایی بزرگ با سقفی بلند دید. به انباری بزرگ می‌ماند. پیرامون آن چند اتاق کوچک دیده می‌شد. «**بعداً فهمیدم آنجا بخشی از اصطبل بزرگی است که در انتهای اردوگاه نظامی مشهد است و من در گذشته مدتی در آنجا زندانی بودم.**»

اسطبل پیشین را پشت سر گذاشتند و به انبار بزرگ دیگری رسیدند. در میانه این انبار دو ساختمان با فاصله کم، رو به روی هم قرار داشت. وارد که شد دید سلول‌های تازه ساخت است؛ و این زندان سیاسی ساواک مشهد بود که به تازگی بنای آن به پایان رسیده بود. هر یک از ساختمان‌ها ده در داشت و روی هم بیست سلول آماده بلعیدن بازداشت‌شدگان بود. مستراح‌ها در دو سوی ساختمان‌ها قرار داشت. آقای خامنه‌ای را به دهان سلول چهار انداختند. «**تا آن روز اتاقی به آن کوچکی ندیده بودم. به شکل مربع و هر ضلع آن یک متر و نیم طول داشت. هیچ منفذ و روزنه‌ای نداشت. تاریکی مطلق بر همه جای آن سایه افکنده بود. ساکن آن از دیدن نور محروم بود، مگر در سلول باز می‌شد و یا نگهبان یا یکی از مسئولان زندان می‌خواست از پنجره کوچک روی در با زندانی صحبت کند.**»

دو پتو دادند. هوا، سراغی از گرما نداشت. خورشید در حوالی غروب بود. نماز ظهر و عصرش را نخوانده بود. خواست وضو بگیرد. اجازه دادند. از برابر سلول‌ها که می‌گذشت، دریافت شماری از آنها پر است. تصمیم گرفت حضورش را به آگاهی آنان برساند. با صدای بلند از همراهش پرسید که کجا می‌تواند وضو بگیرد؟ قبله کدام سمت است؟ یکی از نگهبان‌ها از آقای خامنه‌ای خواست عمامه‌اش را بردارد. گفت که گذاشتن عمامه در این زندان ممنوع است. «**گفتم: من این قانون را قبول ندارم. من تاکنون در هیچ‌کدام از زندان‌های گذشته عمامه‌ام را به کسی تحویل نداده‌ام. برو و این موضوع را از رئیس‌ات بپرس.**»

این جمله‌ها را هم با صدای بلند گفت. وقتی به سلول برگشت، اذان و اقامه و ذکرهای رکوع و سجود را هم بلندتر از معمول خواند. نمازش که پایان یافت، اندیشید که چرا دستگیرش کرده‌اند؟ کدام یک از فعالیت‌های او لو رفته؟ خبر کدام جلسه پنهانی‌اش آشکار شده؟

> **من جلسات پنهانی متعددی داشتم. جلساتی با طلاب علوم دینی که طی آنها موضوعاتی را قبلاً می‌نوشتم و در خلال جلسه به شرح و توضیح آن می‌پرداختم و سپس آنها را به طلاب می‌دادم تا استنساخ نمایند. موضوعات موردنظر، پیرامون مفاهیم حرکت‌آفرین و اندیشه پویای نهضت اسلامی بود. در یکی از آن جلسات شش تن از طلاب و در دیگری سه تن و در جلسه سوم یک نفر که افغانی بود**

شرکت می‌کردند. آن طلبه افغانی به دست رژیم کمونیست سابق افغانستان که عده زیادی از علماء آن سامان را به قتل رساند، به شهادت رسید. همچنین یک جلسه بسته با جوانان مدارس و دانشگاه‌ها و جلسه بسته دیگری با کسبه و نیز جلسات کار و پی‌گیری با طلاب علوم دینی که طی آنها اوضاع سیاسی را مورد بررسی قرار داده و موضع لازم را اتخاذ می‌کردیم. مثلاً اعلامیه‌هایی صادر و به قم ارسال می‌کردیم و همچنین اعلامیه‌های دریافت شده از آن شهر را بررسی می‌کردیم.

اینها یک طرف، ارتباط او با سازمان مجاهدین خلق طرف دیگر! او با محمد حنیف‌نژاد رابطه‌ای نزدیک داشت. حنیف‌نژاد، برخی نشریه‌ها و بیانیه‌های سازمان را پیش از چاپ، یا پس از آن، جهت اطلاع برای آقای خامنه‌ای و روحانیان دیگری چون آقای هاشمی می‌فرستاد تا از نظرات ایشان باخبر شود. او می‌دانست که سازمان در اول شهریور آن سال ضربه سختی خورده، بیش از یکصد تن از اعضای آن دستگیر شده بودند. در همان روزها، یکی از رابطین سازمان این خبرها را برایش آورده بود و خواسته بود اسناد و مدارک مربوط به سازمان را از خانه بیرون ببرد و گفته بود کدام جزوه‌ها و نشریه‌هایی را که برای اعلام نظر برایش فرستاده شده بود معدوم نموده و کدام را به تهران و به نشانی فلان کس بفرستد. شاید پیش از دستگیری بود که محمد حنیف‌نژاد و احمد رضایی نزد او آمدند و کتاب *شناخت* را برایش آوردند. با این که از زاویه ایجاد شده در اندیشه سازمان مجاهدین خلق آگاه بود، اما این کتاب او را مطمئن کرد که تفکرات آنان آمیخته با مارکسیسم است.[1] **«نمی‌دانم آیا یکی از آن جلسات لو رفته بود؟ یا علت بازداشت در درس‌ها و سخنرانی‌هایی که در زمینه تفسیر و مفاهیم اسلامی ایراد می‌کردم نهفته بود؟ اما دلمشغولی عمده، که موجب نگرانی من شده بود، همان جلسات سرّی بود، زیرا به هیچ‌وجه در مقابل دستگاه امنیتی قابل دفاع نبود.»**[2]

همان شب، سلول او را عوض کردند. سلول شماره چهارده، جای انفرادی شماره چهار را گرفت. آن جا کمی بزرگ‌تر بود، اما تاریک‌تر. حتی نمی‌توانست تسبیحی را که

۱. در همین زمان یا پس از زندان سال ۱۳۵۰ش بود که به تهران رفت و با عزت‌الله سحابی که واسطه ارتباط محمد حنیف‌نژاد با وی بود دیدار کرد. گفت که مبانی فکری سازمان با تفکرات مارکسیستی آمیخته شده است. سحابی نیز چون آقای خامنه‌ای به این نتیجه رسیده بود. آن را تأیید کرد و گفت که در تلاش است این انحراف را اصلاح کند. (*جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...*، ص ۴۳۱).

۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ٦٣ تا ٦٥.

در دست دارد ببیند.

روز بعد (پنجم مهرماه) ساواک با اتهام همیشگی «اقدام علیه امنیت کشور» از ارتش خواست برایش قرار بازداشت صادر کند.[1] فردای آن نیز دادستانی دادگاه عادی ۱۸ مشهد نوشت که «درباره غیرارتشی سیدعلی خامنه‌ای متهم به اقدام علیه امنیت کشور و طبق ماده ٢٤ آیین دادرسی و کیفری به منظور تکمیل تحقیقات، قرار بازداشت موقت صادر و اعلام می‌گردد قرار صادره ظرف ٢٤ ساعت قابل اعتراض است.»[2]

خیلی زود با آمد و شدهای روزمره در زندان آشنا شد. روزی سه بار در سلول باز می‌شد و غذای زندانی را می‌دادند. بار چهارم برای نظافت بود. یک جارو می‌دادند دست زندانی که کف سلول را جارو بزند.

هندوانه و عینک

نماز میانْروز را خواند، ناهار خورد و کمی خوابید. بیدار که شد نگهبان را صدا زد، پولی بهش داد و خواست هندوانه‌ای بخرد. پذیرفت. نگهبان پس از مدتی با یک هندوانه بازگشت. پرسید: چاقو داری؟ هندوانه را با یک چاقو به آقای خامنه‌ای سپرد. نگهبان خبطی کرده بود که از آن بی‌خبر بود. در حال قاچ کردن هندوانه بود که یکی از افراد ساواک از برابر سلولش گذشت. از دیدن آن صحنه برآشفت. زندانی در حال رسیدگی به اشتهای خود بود، آن هم با یک سلاح ممنوعه! نگهبان را صدا زد و توبیخ کرد و سپس دستور داد عینک آقای خامنه‌ای را بگیرد. استفاده از عینک ممنوع بود. نگهبان عینک را گرفت و در سلول را بست.

ضمیمه خونین زندان جدید

در زمانی که در سلول باز بود، رفت و آمدهایی به راهرو زندان شد که غیرعادی بود. اینک صدای باز و بسته شدن چند در به گوشش رسید و ناگهان صدای فریاد و شیون شنید. صدا از راه دوری می‌آمد. لحظاتی بعد ضجّه یکی از زندانیان را شنید؛ در حالی که ناله جان‌سوزی سر می‌داد، به طرف سلولش کشیده می‌شد. از شکاف در سلول

۱. اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به دادستانی دادگاه عادی ۱۸، شم ١٢٨٥٦/هـ ۱، مورخ ٥٠/٧/٥.
۲. همان، نامه بازپرس یکم دادگاه عادی ۱۸ مشهد به ساواک خراسان، بی‌شم، مورخ ٥٠/٧/٦.

بیرون را نگاه کرد. چشمش به یکی از روحانیان آشنا افتاد که ریشش را تراشیده بودند و قدرت راه رفتن نداشت.

پس از مدتی در سلولش باز شد. یکی از مأموران ساواک پرسید: تو خامنه‌ای هستی؟ پاسخ داد: بله. گفت: با من بیا. همراه او به انباری که دیروز آن را دیده بود، و به یکی از اتاق‌های پیرامون آن، رفت. شش هفت نفر آنجا بودند. عینک به چشم نداشت. نتوانست کسی را بشناسد. «**در آن حالت احساس خطر کردم و از روی عادت و به طور غریزی ... فریاد اعتراض بلند کردم و گفتم: چرا عینک مرا گرفته‌اید؟ من بدون عینک نمی‌توانم ببینم.**»

یکی از آنان نزدیک آمد. او را شناخت. یکی از بازجویان زندان سابق بود. آقای خامنه‌ای در دادگاه قبلی این بازجو را متهم به نادانی کرده بود. «**به من نزدیکتر شد و با لحنی غضب‌آلود و همراه با استهزاء گفت: خیال می‌کنی این دادگاه به تو اجازه خواهد داد که این طور جسارت کنی؟ سپس با کلفت کردن صدای خود سعی کرد ادای مرا درآورد.**»

ناگهان سیلی محکمی بر چهره آقای خامنه‌ای زد. تعادلش به هم خورد، اما خیلی زود خودش را جابه‌جا کرد تا به حالت اول بازگردد که ضربه دوم از راه رسید و او را روی تخت کنار دستش انداخت. می‌خواست برخیزد که یکی از آنها تشر زد: بمان؛ خوب جایی افتادی! پاهایش را به تخت بستند. آن رو به رو، تازیانه‌ها از سینه دیوار آویزان بودند. تفاوت آنها در قطرشان بود. از قطری برابر یک انگشت شروع و کلفت و کلفت‌تر می‌شدند. یکی از آنان تازیانه‌ای برداشت و کف پایش را نشانه گرفت. شروع کرد به زدن. چند دقیقه؟ روشن نیست، اما از کت و کول افتاد و از زدن بازماند. دیگری آمد و شلاق را از او گرفت. آن قدر زد تا از نا افتاد. نفر سوم شلاق را گرفت. او هم از زدن خسته شد. و نفر چهارم. همه افراد آن اتاق امکان استراحت و نفس تازه کردن داشتند، جز آقای خامنه‌ای. برخی از اینان تازیانه را خیس می‌کردند و آن را بر بدن زندانی فرو می‌آوردند. «**در طول مدت شکنجه، یکی از آنها بالای سرم می‌آمد و از من می‌خواست تا از فلان کس یا از نهضت اسلامی بیزاری جویم. من قبول نمی‌کردم و آنها هم آن قدر مرا می‌زدند تا بی‌هوش می‌شدم.**»

پیش از این، از شکنجه و شکنجه‌گران شنیده بود. در یکی از گفت‌وگوهای خصوصی به دوستان گفته بود که اگر روزی مجبور به اعتصاب غذا شود و یا تحت

شکنجه قرار گیرد، چندان به درازا نمی‌کشد. با اعتصاب غذا و ضعف معده‌ای که دارد فوراً بیمار شده، سر از درمانگاه درخواهد آورد و با شکنجه و ضعف جسمی‌اش، خیلی زود بی‌هوش شده و دست از شکنجه‌اش خواهند کشید. اما شنیده بود که با ریختن یک کاسه آب، بی‌هوشی را چاره خواهند کرد.

کاسه آب را روی سرش خالی کردند. آبی هم به پاهایش پاشیدند. به هوش آمد. بالا پایین شدن شلاق‌ها ادامه یافت. باده شلاق‌ها کی به مستی شکنجه‌گران کفاف داد؟ شکنجه‌گران خسته، پابندها را باز کردند. برخاست. تلو تلو خورد. تاب راه رفتن نداشت. پاها ورم کرده بود. درد، سراپایش را در چنگ خود داشت. شنید که یکی گفت: به سلول‌ات برگرد، اما به زودی دوباره به اینجا خواهی آمد تا بالاخره اعتراف کنی.

وقتی به سلولش رسید، آن چهاردیواری تاریک و تنگ و دربسته را محل آسایش و امنیت خود یافت. آرامشی در وجودش دوید که سابقه‌ای برای آن نداشت. روی زمین نشست. پاهایش را دراز کرد. سرش را به دیوار گذاشت و لب زد: الحمدلله.

بازجویی پس از شکنجه

هفتم مهر، روز بازجویی بود. چند سئوال را در یک پرسش فشرده کردند؛ شرح فعالیت‌های سیاسی خود را بنویسد و بگوید چه نوع کتاب‌ها و نشریاتی مطالعه می‌کند و فعالیت‌هایی که به نفع خمینی داشته و دارد چیست و آیا ارتباط با دسته‌های سیاسی دارد یا نه؟

نه یک و دویی بود، نه سئوالات تکراری عصب له کن برای گرفتن اقرار؛ هر آنچه باید می‌کردند، روز شکنجه کرده بودند. آقای خامنه‌ای نیز نشست و پنج صفحه کامل، البته با تجربه‌ای که از نزدیک به ده بازجویی و بازپرسی داشت، برایشان نوشت؛ از شروع فعالیت‌هایش از تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، هر آنچه که برای ساواک کشف بود، تا آخرین دستگیری‌اش را نگاشت و با این جملات آن را به پایان برد: «**فکر می‌کنم وظیفه‌ام آن است که از اسلام هر چه بیشتر درک کنم و تا آن‌جا که می‌توان و می‌باید اصول اعتقادی و معارف الهی را در حوزه امکان و قدرت خود منتشر سازم و در برابر دشمنان فکری که بالمآل از دشمنان سیاسی آن خطرناکتر و درنده‌ترند و دفع‌شان واجب‌تر است، حصاری از منطق و استدلال بکشم. این است کار من و راه من.**»

جمله پایانی او این بود: «**فعالیت‌های سیاسی هم باشد برای آنها که برای آن ساخته**

شده‌اند.» طرفه این که خودش در پس پرده این گزاره، نهان بود و ظاهراً برائت می‌جست.

در این بازجویی بود که برای نخستین بار اصطلاح «مارکسیست‌های اسلامی» را از زبان بازجو شنید.

اداره کل سوم ساواک که پی‌گیر نتایج دستگیری آقای خامنه‌ای بود، از ساواک خراسان خواست که «نتیجه اقدامات معموله» را به آن اداره منعکس کند.[۱] مدرک دندان‌گیری در دست نبود. شیخان، رئیس ساواک خراسان، به این نتیجه رسید که نسخه‌ای از همین یادداشت پنج صفحه‌ای آقای خامنه‌ای را به اسم بازجویی به تهران بفرستد.[۲]

بزم، با مزهٔ ...

بیستم مهرماه ۱۳۵۰ آغاز جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود. با حتمی شدن برگزاری این جشن در مهرماه، موضع‌گیری‌های مختلفی در سطح جامعه پدید آمد.[۳] اما آن‌چه برای جامعه مذهبی ایران و پیش از آن دستگاه امنیتی اهمیت یافت، مواضع امام خمینی بود. ایشان در اول تیرماه ۱۳۵۰ در مسجد شیخ انصاری نجف خطاب به حاضران در مذمت این اقدام سخن گفته، ریشه آن را در هواهای نفسانی که نگذاشت پس از رحلت پیامبر اسلام «حکومت حق» تشکیل شود دانسته بود. ایشان با آوردن نمونه‌هایی از شیوه حکمرانی حضرت علی(ع) که سطح زندگی‌اش پایین‌تر از اکثریت مردم بود، گفته بود که اگر قرار است جشنی گرفته شود، برای این منش است نه شاهنشاهانی که جنایت‌شان روی تاریخ را سیاه کرده است. امام گفته بود که برای نظام شاهنشاهی باید عزا گرفت نه جشن.[۴] سخنان امام، از رادیو عراق پخش شده بود و به شکل اعلامیه نیز توزیع گشته بود. حسین غزالی و سیدهادی خامنه‌ای از جمله کسانی بودند که گفته‌های امام را در مشهد پراکندند. کشف این موضوع، سیدهادی خامنه‌ای را به چنگ ساواک انداخت، اما حسین غزالی توانست از مشهد بگریزد، که در تهران دستگیر شد.[۵]

۱. همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۳۱۲/۶۵۵۱، مورخ ۵۰/۸/۸؛ و شم ۳۱۲/۶۲۵۶، مورخ ۵۰/۷/۲۴.
۲. همان، نامه رئیس ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۱۳۳۰۱/ه ۱، مورخ ۵۰/۸/۱۱.
۳. برای آگاهی از این موضوع ر.ک: کتاب‌های چهار جلدی *بزم اهریمن*.
۴. *صحیفه امام*، ج ۲، صص ۳۵۸ تا ۳۷۲.
۵. اسناد ساواک، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۹/۸۱۸۳ ه، مورخ ۵۱/۴/۱۳.

باید گفت ساواک در تحمیل سکوت و سکون به آن بخش از جامعه که امکان تحرک علیه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را داشتند، موفق بود. آن روز صبح وقتی پادشاهان، رؤسای جمهور، نخست‌وزیران و وزرای خارجه ٦۹ کشور جهان، صبحانه خود را با تخم بلدرچین و خاویار ایرانی شروع کردند، آقای خامنه‌ای شانزدهمین روز حبس خود را می‌گذراند.

رمضان ۱۳۹۱ (۱۳۵۰ش)

ماه رمضان از راه رسید؛ حتی در بی‌آسمانی این سلول تاریک. ۲۹ مهر ۱۳۵۰ با اول رمضان ۱۳۹۱ همراه بود. دلش هوای قرآن کرده بود؛ بخواند و به جان بریزد. روزی متوجه حضور رئیس بازجویان ساواک در راهرو زندان شد. صدایش زد. وقتی نزدیک سلول‌اش رسید، در را باز کرد. رئیس، حالش را پرسید. او را «شیخ» خطاب می‌کرد. می‌دانست که او سید است، اما واژه شیخ را به کار می‌برد و برای تحقیر بیشتر شین شیخ را با کسره ادا می‌کرد: شیخ [Sheekh.] به رئیس بازجویان گفت که ماه مبارک در پیش است و نمی‌تواند اعمال این ماه را آن طور که می‌خواهد انجام دهد. «**لااقل در این ماه شریف مرا آزاد کنید. او گفت: عجب! ماه رمضان در پیش است؟ این جا بهترین جا برای روزه گرفتن است. و با اشاره به سلول گفت: این جا مسجد؛ و با اشاره به حمام‌های زندان گفت: این‌جا هم حمام. همین‌جا بمان و روزه بگیر و نماز بخوان.**»

آقای خامنه‌ای می‌دانست که هیچ زندانبانی، حتی رئیس بازجویان، با چنین درخواست بزرگی موافقت نمی‌کند، اما با این ترفند روانی کاری کرد تا درخواست کوچکش پاسخ نه نگیرد. بلافاصله گفت که پس اجازه دهید یک قرآن برای من بیاورند. موافقت کرد. روز بعد یا چند روز بعد یک قرآن از خانه برایش آوردند. تاریکی زندان خواندن قرآن را ناممکن می‌کرد. از نگهبان خواست، در سلول را کمی باز بگذارد. رفت از مسئولین خود اجازه بگیرد؛ و دادند. حدود ده سانتی‌متر در سلول را باز می‌کرد. «**در این ماه به لطف خدا بسیار قرآن خواندم و مقداری هم حفظ کردم... همزمانی شکنجه، قرائت قرآن و روزه‌داری بر چشمانم تأثیر زیادی گذاشت و آنها را ضعیف‌تر کرد.**»[1]

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۷۷.

برادران خامنه‌ای در زندان

حدود یک ماه از بازداشت او می‌گذشت که سیدهادی خامنه‌ای را نیز دستگیر کردند. سیدهادی همچون دو برادر بزرگش به سلک روحانیت درآمده و در حوزه علمیه به طلبگی اشتغال داشت، اما در رشته شیمی دانشگاه مشهد نیز درس می‌خواند. ساواک در پی فعالیت‌های سیاسی سیدهادی، از نام‌نویسی او در دانشگاه جلوگیری کرده بود. اینک در پی پرس‌وجو و درخواست رفع ممانعت ساواک از ادامه تحصیل به آن سازمان مراجعه کرده، دستگیر شده بود؛ بی‌دلیل.

پیش از آن که رسماً به زندان ارتش بفرستندش، کَت بسته به خانه آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای می‌برندش و چند ساعتی به جست‌وجوی خانه می‌گذرانند. چیزی پیدا نمی‌کنند و برای این که دست خالی بازنگردند، چند جلد کتاب غیرسیاسی همراه می‌آورند. این بار نیز بانو خدیجه میردامادی، مادر، با مأموران ساواک تندی کرده، دائم به آنان اعتراض نموده بود. «بنده را به سلول شماره ۱۰ بردند که در همان زمان تعداد زیادی از دوستانمان هم توی همان زندان محبوس بودند، از جمله آقاسیدعلی خامنه‌ای که در قسمت پشت آن قسمتی که بنده بودم، توی یکی از همان ۲۰ سلول زندانی بود.»[1]

یک هفته‌ای از حبس سیدهادی می‌گذشت که ساواک تصمیم گرفت دو برادر را رودررو کند، شاید اطلاعات تازه‌ای به چنگ آورد. «خوشبختانه در آن برهه ما در فعالیت‌هامان ارتباط کاری نداشتیم و طبیعی بود که از کار همدیگر اطلاع نداشتیم. نه ایشان از من که چه کار می‌کنم و آمدم زندان اطلاع داشت و نه من از کار ایشان. بنابراین از مواجهه نتیجه‌ای نگرفتند.» ابوالقاسم دبیری که هدایت این رودررویی را به عهده داشت سیدعلی خامنه‌ای را تهدید کرد و خطاب به سیدهادی گفت که او حرف‌هایی دارد و نمی‌زند «و ما ایشان را بنا داریم بزنیم و خیلی هم می‌زنیم [اما] خواستیم که شما چیزی بگویید که باعث شود [سیدعلی] سر عقل بیاید و حرف بزند. ایشان هم چیزی نگفتند و چیزی هم عایدشان نشد.»[2]

سیدهادی برای یکسان کردن حرف خود با دیگر دوستان مرتبط که در زندان بودند، نامه‌ای نوشت و با جلب نظر یک سرباز، آن را به دست برادرش رساند. آقای خامنه‌ای

۱. دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، حوزه هنری، مصاحبه با سیدهادی خامنه‌ای، نوار شم ٦، ص ١٩.
۲. همان، صص ۲۰ و ۲۱.

نامه را به سلول‌های دیگر منتقل کرد و از این طریق حرف‌هایی که سیدهادی باید در آینده نزدیک به بازجوی ساواک می‌زد، با دیگران یکسان شد. این دو برادر با این پوشش که قرآن می‌خوانند، با زبان عربی با یکدیگر تبادل اطلاعات می‌کردند. سلول‌هایشان پشت به پشت هم بود. «با صدای بلند با هم حرف می‌زدیم... چیزی را من به صورت آیه قرآن می‌گفتم و در واقع سئوال می‌کردم که فلان چیز چه شد؟ ایشان جواب می‌داد که مثلاً حل شد.»[1]

این موضوع برای مسئولان زندان و ساواک آشکار نشده بود، تا زمانی که غلامرضا قدسی‌نژاد در مسجد حجت، هنگام شرکت در مجلس ختم یک دوست، در گفت‌وگو با یکی از هم‌نشینان، از قول آقای خامنه‌ای گفت: «**من و برادرم که در زندان ... بودیم حرف‌های خودمان را به صورت خواندن قرآن... برای یکدیگر می‌گفتیم و مأموران خیال می‌کردند که ما قرآن می‌خوانیم.**» یک خودشیرین نیز که به این گفت‌وگو گوش سپرده بود، آن را کف دست ساواک گذاشت. البته حدود ۲۰ روزی از آزادی آقای خامنه‌ای می‌گذشت که این خبر به دستگاه امنیتی رسید.

ریش محسود

این پنجمین زندان آقای خامنه‌ای بود. غیر از زندان نخست، که در بیرجند دستگیر شد و به مشهد انتقال یافت، در سه زندان بعدی، ریش او را نتراشیدند. اما ستردن ریش، قانون زندان جدید بود. او زمانی متوجه این موضوع شد که چهره یکی از روحانیان زندانی در نگاهش نشست. چنان محاسن او را رُفته بودند که وحشت‌زده شد. وقتی می‌خواستند در سال ٤۲ ریش او را بزنند، با دستگاه اصلاح سر و صورت آمده بودند، نه تیغ. می‌دانست که هفته‌ای یک روز نوبت این کار است. منتظر رسیدن آن روز نبود، اما از راه رسید. در این اندیشه بود که مقاومت کند یا تسلیم شود. به نتیجه‌ای نرسید. دست نیازش را به طرف آسمان گرفت و از خدایش خواست او را از این رنج در امان دارد. درهای سلول یکی پس از دیگری باز می‌شد و زندانی را برای ریش ستردن می‌بردند. نوبت او شد. در سلول‌اش را باز کردند. وقتی نگاه مدیر زندان به آقای خامنه‌ای افتاد، گفت: نه، بمان. در

۱. همان، نوار ۷، صص ۳ تا ۵.

را بستند و رفتند. چه روی داده بود؟ نمی‌دانست. تعجب کرد و خدایش را سپاس گفت. خیلی زود خبر بقای محاسن صاحب سلول شماره ١٤ در زندان پیچید. هفته بعد، وقتی یکی از روحانیان را برای ریش‌تراشی می‌بردند، با صدای بلند اعتراض کرد که چرا ریش مرا می‌زنید؟ چرا ریش زندانی سلول ١٤ را نمی‌زنید؟ او از این که یکی از هم‌مسلکانش از این رنج رهایی یافته، خوشحال نبود و با فریادهایش، هم آقای خامنه‌ای را به خطر ریش‌تراشی می‌انداخت و هم حسد خود را به گوش همه می‌رساند. ول کن نبود. به نگهبان زندان گفت که برو و به مسئولان زندان بگو که زندانی سلول ١٤ برای ریش زدن نمی‌رود؛ من هم نمی‌روم. داد و بیداد او مدیر زندان را به داخل کشاند. مدیر، در سلول شیخ را گشود و با فحش او را روانه اتاق ریش‌تراشی کرد. آقای خامنه‌ای یقین کرد با زمینه فراهم شده او را هم خواهند برد، اما در سلول او را باز نکردند.

بازجویی دوم

روز هجدهم آبان او را به مرکز ساواک آوردند تا در مورد ارتباطش با دو نفر بازجویی شود؛ طاهر احمدزاده، نعمت میرزازاده.

آشنایی آقای خامنه‌ای با طاهر احمدزاده به شرکت در جلسه‌های کانون نشر حقایق اسلامی و به سال‌های ٤٥-١٣٤٤ می‌رسید. دیدارهای هر از گاه آنان که معمولاً در خانه آقای خامنه‌ای صورت می‌گرفت، هم جنبه‌های اجتماعی داشت و هم علمی. گاه که آقای مرتضی مطهری به مشهد می‌آمد، احمدزاده از او و آقای خامنه‌ای دعوت می‌کرد و ساعاتی را با هم می‌گذراندند. پس از دستگیری دختر و دو پسر احمدزاده توسط ساواک، آقای خامنه‌ای با تماس‌های تلفنی و یا حضور در خانه‌اش از او دلجویی کرد. طاهر احمدزاده تقریباً هم‌زمان با آقای خامنه‌ای دستگیر شده بود.

نعمت میرزازاده سه ماه پیش از این بازداشت شده، به پرسش‌های ساواک به تفصیل پاسخ گفته بود و زمانی که از مناسباتش با سیدعلی خامنه‌ای پرسیده بودند، از خویشاوندی خود با خاندان خامنه‌ای از طریق همسرش (دختر محمد کهربایی) خبر داده بود. گفته بود: «خلاصه عقیده آقای خامنه‌ای این است که برای خیر و صلاح جامعه هیچ قانونی بهتر از اسلام نیست و رعایت موازین و مقررات اسلامی می‌تواند جامعه ما را سعادتمند سازد.»

آشنایی آقای خامنه‌ای با میرزازاده به اوایل دهه چهل بازمی‌گشت؛ زمانی که در قم تحصیل می‌کرد و در سفر هر از گاه خود به مشهد در انجمن ادبی نگارنده شرکت می‌جست. میرزازاده غزل‌ها و قصاید خود را که گاه در مدح ائمه بود آنجا می‌خواند. آقای خامنه‌ای به بازجوی ساواک گفت که پس از توقیف کتاب سحوری میرزازاده در تهران به ابعاد سیاسی وی پی برده، اما آن‌چه بر مناسبات آنان سایه انداخته، شعر بوده و شعر. **«صحبت ایشان با بنده همیشه پیرامون قصیده‌ای درباره حضرت علی(ع) یا قصیده‌ای در مدح حضرت پیغمبر(ص) یا شعری درباره حضرت حسین علیه‌السلام بوده است. حتی در یکی دو سال پیش به بنده می‌گفتند می‌خواهم شعری درباره امام زمان(ع) بگویم و مایلم اطلاعات بیشتری در این زمینه داشته باشم و بنده چند کتاب به ایشان معرفی کردم که بخوانند. در مبعث سال گذشته که به پیشنهاد حسینیه ارشاد، شعرای همه شهرها شعری در بعثت خاتم‌الانبیاء می‌گفتند، ایشان به بنده مراجعه و خواهش نمودند که آن‌چه درباره ذات مقدس پروردگار آیه در قرآن هست و هم آن‌چه درباره حضرت محمد(ص) هست برای ایشان جمع‌آوری کنم و بنده نیز اجابت کردم و شعر پاکیزه‌ای در این زمینه سرودند که مکرر به چاپ رسیده است.»**

این بازجویی‌ها شاید بی‌ارتباط با حوادث بهمن سال ۱۳۴۹ که به رخداد سیاهکل معروف شد و پس از آن به تشکیل سازمان چریک‌های فدایی خلق انجامید، نبود. این سازمان از دو گروه شکل گرفت که یک گروه آن زاده مشهد بود. امیرپرویز پویان یکی از دوستان نعمت میرزازاده، و مسعود و مجید احمدزاده، پسران طاهر احمدزاده، همگی خراسانی بودند که با ملحق شدن به گروه بیژن جزنی، عباس سورکی، علی‌اکبر صفایی فراهانی، محمدرضا صفاری آشتیانی و حمید اشرف بنای سازمان یاد شده را در فروردین ۱۳۵۰ش گذاشتند.

مقاومت موسوی

یکی از زندانیان روحانی، سیدعباس موسوی قوچانی بود. او یکی از ده روحانی زندانی این محبس تازه‌ساز بود. بیشتر آنان، شاگردان آقای خامنه‌ای بودند. اگر شمار دانشجویان زندانی را نیز به حساب آوریم، بیشتر ۲۰ سلول آن زندان را شاگردان او تشکیل می‌دادند. زجر آقای خامنه‌ای در این زندان دوچندان بود. یکی، شکنجه‌هایی که

بر خودش وارد می‌کردند، و دیگری، شکنجه افرادی که با آنان جلسه‌های سرّی داشت؛ و از آن جمله بود سیدعباس موسوی قوچانی. سیدعباس در سلول شماره ۱۵، سلول سمت راست او زندانی بود. در سلول شماره ۱۳، شیخ‌علی‌اصغر صادقی کاشمری حبس بود. آسان‌ترین کار برای شیخ‌علی‌اصغر زدن ریش بود، که چند تار مو بیشتر به چانه نداشت. رفت و برگشت هر زندانی به اتاق ریش‌تراشی معمولاً ده دقیقه طول می‌کشید، اما آقای صادقی تو نرفته، برمی‌گشت. او را هم زیر تازیانه بردند و فهمیدند که اعلامیه‌ها[ی محکومیت جشن‌های ۲۵۰۰ ساله] را از آقای موسوی قوچانی گرفته است. صادقی را به اندازه‌ای زدند که کف پایش ترک برداشت و چیزی شبیه حفره در آن باز شد. به همین دلیل حرف زدن موسوی یعنی باز شدن در جدیدی از اطلاعات به روی ساواک. آقای خامنه‌ای نگران بود. می‌دانست که اگر موسوی اعتراف کند، عده زیادی از رده‌های بالای نهضت اسلامی به خطر خواهند افتاد. در آن زندان کسی نبود که به اندازه آقای موسوی شکنجه شده باشد؛ آن قدر کتک می‌خورد که بی‌اختیار صدای ناله‌اش در راهروی زندان می‌پیچید. یک روز او را برای شکنجه بردند و پس از ضرب و شتم فراوان بازگرداندند. ساعتی بعد بار دیگر او را بردند، شکنجه کردند و برگرداندند. در پایان روز برای بار سوم او را به اتاق شکنجه بردند. نیمه‌های شب بود که برای چهارمین بار به سراغش آمدند و کشان کشان بردند. **«من شب و روز صدای فریاد و ناله او را می‌شنیدم و هر ناله‌ای که از سینه او برمی‌خاست گویی قلب مرا سوراخ می‌کرد. به راستی وحشی‌گری و قساوت هولناک و بی‌نظیری بود. آن‌چه در این زندان تنها مایه تسلی خاطر آقای موسوی بود، این که وقتی پس از اتمام شکنجه به سلولش برمی‌گشت، به صدای قرآن خواندن من گوش فرامی‌داد. من هم آیات ویژه‌ای را از قبل انتخاب می‌کردم و برایش می‌خواندم تا مرهم زخمهایش و آرام جانش و آهنین کننده اراده‌اش باشد.»**

چندی بعد سلول آقای موسوی را تغییر دادند. می‌خواستند او را از آقای صادقی دور کنند. به یکی از سلول‌های روبه‌رو رفت. تنها شد و دیگر کسی نبود برایش قرآن بخواند و آرامش کند. او برای نزدیک شدن به سلول آقای خامنه‌ای هر ترفندی می‌زد. از بس شکنجه شده بود، نمی‌توانست راه برود. روی باسن، خود را می‌کشید. وقتی می‌خواست به مستراح برود، آن را که نزدیک سلول آقای خامنه‌ای بود انتخاب می‌کرد. نگهبان هم می‌پذیرفت. حتی گاهی او را به کول می‌گرفت و تا مستراح می‌رساند. بعد می‌گفت که می‌خواهد تیمم

کند؛ خاک دم مستراح نجس است؛ خاک آنجا، دم سلول آقای خامنه‌ای پاک است. «**نزدیک سلول من آمد و شروع به تیمم کرد و در همان حال با زبان عربی و با لحنی شبیه به خواندن دعا، به طوری که شنونده ناآشنا به زبان عربی تصور می‌کرد، دعا می‌خواند، با من صحبت کرد. آنچه از گفته‌های او به خاطر دارم به عنوان مثال این بود: آقا سلام‌علیک. نمی‌دانی چقدر مرا شکنجه کرده‌اند. نمی‌دانم اگر در این حال بمیرم در شمار شهیدان خواهم بود؟ پس از تیمم پایش را دراز کرد و وانمود که نمی‌تواند از جای خود حرکت کند. نگهبان به او گفت: زودباش، زودباش! جواب داد: نمی‌توانم؛ اجازه بده کمی استراحت کنم. نگهبان هم جز موافقت چاره‌ای نداشت. پس از تمام شدن حرف‌هایش، من هم به زبان عربی و با همان لحن قرائت دعا به او پاسخ دادم و گفتم: صبر کن سید بزرگوار، صبر کن تا این جنایت‌پیشه‌ها از تو ناامید شوند. چیزی نگو. خدا حتماً تو را نجات خواهد داد. آن قدر گفتم تا عزم و اراده‌اش قوی و آمادگی‌اش بیشتر شد و به سلول خود بازگشت.**»[1]

آن بیرون صدای جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی به گوش می‌رسید. آقای خامنه‌ای، شاید، زیر لب زمزمه کرده باشد:

شب بد، شب دد، شب اهرمن   وقاحت به شادی دریده دهن
شب نور باران، شب شعبده   شب خیمه شب‌بازی اهرمن
شب گرگ در پوستین شبان   شب کاروان‌داری راهزن
شب سالروز جلوس دروغ   شب یادبود بلوغ لجن
شب کوی و برزن چراغان شده   فضاحت ز شیپورها نعره‌زن
شب شب‌چرانی به فرمان دیو   شب سور اهریمن و سوگ من
(نعمت میرزازاده)

آزادی مشروط

بیست‌ودوم آبان بود که پذیرفتند به قید ضمانت آزاد شود. در گزارشی که برای شیخان تهیه شد، آمده بود که سیدعلی خامنه‌ای «فقط به منظور برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله

۱. حجت‌الاسلام سیدعباس موسوی قوچانی از چنگ ساواک جان سالم به در برد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی از ترورهای سازمان مجاهدین خلق نیز رهید، اما در عملیات فتح‌المبین (۱۳۶۱ش) به دست دشمن خارجی شهید شد و در بهشت زهرای تهران، به انتظار پاداش خداوند، بیاسود.

شاهنشاهی دستگیر گردیده بود؛ و از طرفی مدتی که در زندان بوده، تقریباً او را نرم و مطیع نموده؛ و اکنون برادرش هادی نیز در زندان است، که زندانی بودن دو نفر آنان از نظر افکار عمومی به مصلحت نمی‌باشد. در صورت تصویب علی خامنه‌ای با اخذ تعهد مبنی بر عدم فعالیت مضره علیه کشور آزاد گردد.»

پیش از آن شیخان در بیستم آبان به دادستانی دادگاه عادی ۱۸ مشهد نوشته بود که «بیم تبانی از ناحیه مشارالیه مرتفع گردیده... دستور فرمایید قرار وی را تبدیل و نتیجه را به این سازمان اعلام دارند.»[۱]

دو روز بعد (۲۲ آبان) با گرفتن التزام به خارج نشدن از حوزه قضایی و تبدیل قرار بازداشت به پنجاه هزار ریال، از زندان آزاد شد.

دادگاه تجدیدنظر

دادگاه تجدیدنظر آقای خامنه‌ای از دادگاه سال گذشته، که قرار بود اواخر آن سال برگزار شود و نشده بود، اینک در حال برپایی بود. سرهنگ انورشکویی زمان دادرسی را ۲۵ مهر تعیین کرده بود و از کلانتری خواسته بود که تاریخ یاد شده را به اطلاع متهم برساند.[۲] مأمور شهربانی وقتی به خانه آقای خامنه‌ای مراجعه می‌کند، از همسرش می‌شنود که او را چهارم مهر دستگیر کرده، برده‌اند؛ اطلاعات بیشتر دست سازمان امنیت است.[۳]

روشن نیست هنگامی که به خانه رسید می‌توانست آسان قدم بردارد، یا می‌لنگید؟ چهره‌اش ردّی از شکنجه را می‌تاباند یا نه؟ همسرش او را چگونه یافت؟ هر چه بود خبر آمدن مأمور شهربانی را داد و آقای خامنه‌ای چهار روز بعد در نامه‌ای به رئیس دادگاه، آمادگی خود را برای حضور اعلام کرد.

سرکار سرهنگ شکویی ریاست محترم دادگاه تجدیدنظر لشکر مشهد

محترماً معروض می‌دارد بر حسب اطلاع این‌جانب برای تاریخ ۵۰/۷/۲۵ جهت

۱. اسناد ساواک، نامه رئیس ساواک خراسان به دادستانی دادگاه عادی ۱۸ مشهد، شم ۱۳۴۰۳/ه ۱، مورخ ۵۰/۸/۲۰.
۲. همان، نامه رئیس دادگاه تجدیدنظر شماره ۱۱ مشهد به رئیس کلانتری بخش ۲ مشهد، شم ۱۱/۴۰۱۶۶/۱/۱۷۱ ت، مورخ ۵۰/۷/۱۹.
۳. همان، نامه کلانتری بخش ۲ به رئیس دادگاه تجدیدنظر شماره ۱۱ مشهد، شم ۵۸۱۱، مورخ ۵۰/۷/۲۲.

حضور در جلسه دادگاه به آن محکمه احضار گردیده‌ام. لذا ضرورت یافت به استحضار برسانم که این‌جانب در تاریخ مزبور بر اثر سوءتفاهمی در بازداشت اداره ساواک خراسان بوده و از شرکت در جلسه محاکمه موجهاً معذور بوده‌ام و این بازداشت تا تاریخ ۵۰/۸/۲۴ ادامه داشته است. اینک که بحمدالله سوءتفاهم مزبور برطرف گردیده و امکان حضور در آن دادگاه وجود دارد آمادگی خود را به حضور آن جناب اعلام می‌دارم.

با نهایت احترام. سیدعلی خامنه‌ای

۵۰/۸/۲۶

روزهای سختی را می‌گذراند. جسم‌اش را چنان کوفته بودند که نیازمند درمان بود. چشم‌اش ضعیف‌تر شده بود. جسم و چشم را به مطب پزشکان رساند. نیاز شدیدی به آرامش و آسایش داشت، اما نمی‌خواست در آورد نابرابر خود و حکومت، درمانده و پس نشسته نشان دهد.

چند روزی به برپایی دادگاه تجدیدنظر در نهم آذرماه ۱۳۵۰ مانده بود که راهی دادگاه نظامی شد تا برخی مقدمات اداری را انجام دهد. آنجا متوجه تمایل افسری جوان به گفت‌وگو با خود شد. نزدیک رفت و از آن افسر شنید: می‌خواهم مطلبی به تو بگویم. از ایراد سخنرانی مانند آنچه که در دادگاه اول کردی بپرهیز. اگر بدانند که با آدم عالم و باشخصیتی طرف هستند، لج می‌کنند. مصلحت تو در سخت‌گیری آنان نیست؛ خودت را به ساده‌لوحی و عوامی بزن؛ قیافه آدم‌های عقب‌افتاده را بگیر؛ بگذار رهایت کنند. آقای خامنه‌ای از آن افسر جوان تشکر کرد و رفت. رفت که روز دادگاه تجدیدنظر بازگردد. «**البته می‌دانستم که من هرگز نمی‌توانم در مقابل چنین دادگاه وقیحی که علمای دین را تحقیر می‌کند تظاهر به سادگی و عقب‌افتادگی کنم.**» آن روز وقتی وارد تالار دادگاه شد، آن افسر جوان را دید که در مسند کاتب دادگاه نشسته است. آن جلسه با پرسش‌های بی‌امان و پی‌درپی رئیس دادگاه آغاز و انجام یافت. وقتی آقای خامنه‌ای همه پاسخ‌ها را داد، رئیس دادگاه رو به دیگر اعضای دادگاه کرد و گفت که این مرد نیاز به ده سال زندان دارد تا فرصت کافی برای تألیف و نگارش و بحث داشته باشد. آقای خامنه‌ای زیر لب زمزمه کرد «انا لله و انا الیه راجعون». هر چند رئیس دادگاه شوخی می‌کرد، اما زیر آن طنز تلخ، توصیه آن افسر جوان کاتب قابل تشخیص بود.

دادگاه تجدیدنظر، حکم دادگاه بدوی را تأیید کرد. آقای خامنه‌ای رأی را نپذیرفت و تقاضای فرجام‌خواهی نمود. می‌دانست که اداره دادرسی نیروهای مسلح در تهران رأیی خلاف آن چه که دادگاه تجدیدنظر داده، نخواهد داد، اما نمی‌خواست در برابر آنچه که ناحق می‌دید کم بگذارد یا کم بیاورد. محمدرضا پهلوی این بار برخلاف سال ١٣٤٦ش فرجام‌خواهی او را نپذیرفت.[١]

١. همان، نامه اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی به محمدرضا پهلوی، شم ٨٩٦ مورخ ١٣٥٠/١٠/٢١.

فلاتی میان دو زندان

محروم از تبلیغ

زندان‌های پیاپی رشته زندگی، فعالیت‌های آموزشی و برنامه‌های ریز و درشت او را مدام پاره می‌کرد. ساواک سایه این باور را که هر لحظه بخواهد دستگیرش خواهد کرد همراهش کرده بود. می‌دانست که مراقبش خواهند بود؛ و بودند. از هم‌مسلکان گرفته تا مأموران خبرچین افتخاری، اخبار آقای خامنه‌ای را به ساواک منتقل می‌کردند، چه رسد به عواملی که نان شب‌شان را از جاسوسی برای ساواک درمی‌آوردند. مواظب رفتار و گفتارش بودند. هر آن‌چه می‌دیدند و می‌شنیدند، تقدیم دستگاه امنیتی می‌کردند. به نظر می‌رسید پابندهای اختناق بیش از پیش تنگ‌تر شده بود. اوضاع امنیتی و دستگاه‌های مربوط در تحول بودند. سازمان‌هایی که مسلحانه به استقبال مبارزه می‌رفتند، سر از خیابان‌ها درآورده بودند. حادثه سیاهکل و اقدامات دیگری چون ترور سپهبد ضیاء فرسیو، درگیری‌های خیابانی و دزدی از بانک برای تأمین بودجه سازمان‌های مسلح، انفجار هر از گاه بمب، هواپیماربایی و دستگیری‌های گسترده مبارزان مسلح منجر به تغییر روش دستگاه‌های امنیتی شده بود. چهارم بهمن ماه ۱۳۵۰ کمیته مشترک ضدخرابکاری متشکل از ساواک و شهربانی در محل اداره اطلاعات شهربانی تأسیس گردید. هر چند این اقدام برای ایجاد هماهنگی و ارتباط میان ساواک و شهربانی در برخورد با مخالفان حکومت انجام شد، اما بنیان این کمیته، زمینه شکل‌گیری تاریک‌ترین فصل از حکومت پهلوی را فراهم کرد. گردباد توحش در حال وزیدن به پیکر دستگاه امنیتی بود.

بنابر شواهد موجود، آقای خامنه‌ای محرم آن سال (۱۳۵۰) به سفر تبلیغی نرفت، و اگر رفت، آنجا تهران نبود. بنا هم نداشت در مشهد بر کرسی وعظ بنشیند. خبرهای رسیده به ساواک خراسان نشان می‌دهد که روز عاشورا/ هفتم اسفند در مجلسی حضور داشته که شعرهای انقلابی خوانده می‌شد. عزاداران این مجلس که در خانه افشار صفوی گردآمده بودند، دسته‌ای راه می‌اندازند که شکل تظاهرات داشت. شعاری که عزاداران این دسته سر می‌دادند به این مضمون بود: این پند گهربار حسین است / ای خفتگان بیدار از خواب استعمار. در حوالی چهارباغ جلوی حرکت این دسته توسط مأموران شهربانی گرفته و بلندگوها ضبط می‌شود. عزاداران به طرف حرم حرکت می‌کنند. کارشناس ساواک پس از دیدن این گزارش نوشت: «این عده دو گونه هیأت مذهبی دارند؛ یکی افراد روشنفکر و دانشجویان و تیپ تحصیل‌کرده و دیگری عمومی که هر شب جمعه در منزل یکی از افراد هیأت برگزار می‌کنند.»[1]

این گزارش که برای اداره کل سوم نیز فرستاده شد، مورد توجه آن اداره قرار گرفته، خواستار آگاهی از اقدامات ساواک خراسان نسبت به آن شد.[2]

شاید خارج نشدن آقای خامنه‌ای از مشهد برای سخنرانی در ماه محرم، زندانی بودن برادرش، سیدهادی بود؛ ماند تا بتواند پیگیر آزادی او شود. و چه بسا نخواست خلاف التزامی که به دادگاه نظامی داده، حوزه قضائی را ترک کند. تلاش خانواده خامنه‌ای تا پایان سال ۱۳۵۰ برای ملاقات با سیدهادی بی‌ثمر بود. دوازدهم فروردین سال ۱۳۵۱ بود که نامه‌ای خطاب به رئیس دادگاه عادی شماره ۱۸ مشهد نوشت: «**برادر اینجانب، سیدهادی خامنه‌ای، در بازداشتگاه شهربانی و پرونده وی جهت رسیدگی در آن دادگاه می‌باشد. از آن‌جا که نزدیک به پنج ماه از ابتدای بازداشت وی گذشته و تاکنون علی‌رغم احتیاجات یک زندانی که مستلزم ملاقات با بستگان نزدیک است، اجازه ملاقات به برادران وی داده نشده، از آن مقام محترم مستدعی است امر مقرر فرمایند طبق معمول دیگر زندانیان آن بازداشتگاه، به اینجانب و سایر برادران نیز امکان و فرصت ملاقات مقرر داده شود. با احترام فراوان. سیدعلی خامنه‌ای.**»

جمله‌ای که زیر این نامه نوشته شد و معلوم نیست چه کسی نوشت این بود که «در

۱. اسناد ساواک، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۹/۱۸۶۰۶ه، مورخ ۵۰/۱۲/۱۸.
۲. همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۳۱۲/۴۶، مورخ ۵۱/۱/۷.

این مورد طبق مقررات زندان اقدام گردد.» اگر هم اجازه ملاقات داده باشند، مدت اندکی به آزادی سیدهادی مانده بود.

وی در این زمان همچنان به تدریس در حوزه علمیه مشهد می‌پرداخت. روزانه دو درس از سطوح عالی (*رسائل* و *مکاسب*) را به شاگردانش می‌داد. مأموران شهربانی خبر داشتند که او از ساعت شش صبح تا ۷:۳۰ برای گروهی از طلاب و زائرین تفسیر می‌گوید و ضمن آن از کسانی چون خمینی به نیکی یاد می‌کند.[۱]

سخنرانی در حسینیه ارشاد

حدود یک سال از سخنرانی‌اش در بهار ۱۳۵۰ش در حسینیه ارشاد می‌گذشت. قهر آقای مطهری در اعتراض به مدیریت حسینیه، همچنان با حمایت روحانیان هم‌افق او همراه بود. دکتر علی شریعتی جلسات هفتگی اسلام‌شناسی خود را در این مکان پی می‌گرفت، اما جای خالی روحانیان یاد شده، در چشم و دل دوستداران حسینیه باقی بود. حضور گویندگانی چون سیدصدرالدین بلاغی یا سیدمرتضی شبستری و مدتی نیز دکتر حشمت‌الله مقصودی نتوانسته بود آن جای خالی را پر کند. دکتر شریعتی این خلأ را برنتافته بود و از آقای خامنه‌ای مجدانه خواسته بود که میانه را بگیرد و برای جلب نظر آقای مطهری اقدامی کند. خواسته بود گام نخست را خودش بردارد و به مناسبتی در آن‌جا سخن براند، شاید مقدمه‌ای باشد برای آشتی منظور. خواسته بود نظرات آقای مطهری را به اولیای حسینیه بقبولاند. اواخر اسفند ۱۳۵۰ یا اوایل فروردین ۱۳۵۱ بود که دعوت‌نامه حسینیه ارشاد با بلیت هواپیما، برای سخنرانی به مناسبت شهادت امام حسن(ع) به دستش رسید. احتمالاً با همسرش راهی تهران شد. ۲۸ صفر/ ۲٤ فروردین ۱۳۵۱ را با استناد به کتاب *صلح امام حسن* برای حاضران انبوه سخنرانی کرد. او سخنانش را در دو جلسه ایراد کرد و چهار پنج روزی را در تهران گذراند و ضمن دیدار با مسئولان حسینیه و آقای مطهری کوشید زمینه تفاهم را میان آنان فراهم کند. هر چند آقای خامنه‌ای نتوانست نیت خود را عملی کند، اما برخی گمان کردند که سخنرانی‌های او، بایکوت حسینیه را شکسته و شکاف پیشین پر شده است؛ که چنین نبود.

۱. همان، از اداره اطلاعات شهربانی به شهربانی مشهد، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۵۱/۱/۱۹.

دیدار با هاشمی

در همین سفر بود که به دیدار آقای هاشمی رفت. آقای هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۵۰ دستگیر شده بود. از او نامه‌ای خطاب به آیت‌الله خمینی یافته بودند تا اگر می‌تواند، کاری بکند دستگیرشدگان سازمان مجاهدین خلق اعدام نشوند؛ و نیز حرکت این سازمان تقویت شود. نامه به دست ساواک می‌افتد و نویسنده‌اش محاکمه و به هفت ماه زندان محکوم می‌شود. زندان او پادگان عشرت‌آباد بود. پیش از آن که آقای هاشمی در پنجم اردیبهشت ۱۳۵۱ از زندان آزاد شود، آقای خامنه‌ای به همراه همسرش راهی تهران می‌شود تا از دوست زندانی خود دیدن کند. شیرینی خرید و از میوه‌ها، گیلاس. دیدار با زندانیان سیاسی شبیه ملاقات‌های معمول با زندانیان عادی نبود. مجبور بود ترفندی بزند. وقتی به در نگهبانی رسیدند، در نقش یک کرمانی نابلد ظاهر شد و با همان لهجه، اشاره به همسرش کرد. «**این خواهر آقای هاشمی است که برای دیدار او آمده، من شوهر این خانم هستم.**» نگهبان‌ها به هم نگاه کردند و نتوانستند تصمیم بگیرند. قرار شد از فرمانده‌شان بپرسند. فرمانده گفت فقط خواهرش می‌تواند وارد شود. «**همسرم دل به خدا سپرد و وارد شد. من هم نگران و دلواپس، از این که این راز آشکار شود که وی خواهر آقای هاشمی نیست، زیرا دیدار محارم با یکدیگر ویژگی خاصی دارد. اما از آنجا که آقای هاشمی فرد زیرکی بود، وقتی از دور همسرم را دید متوجه موضوع شد... کنار یک جوی آب ایستاد، به طوری که همسر من در مقابل وی در طرف دیگر جوی قرار گرفت.**»

آقای هاشمی سراغ دوستش را گرفت. وقتی متوجه شد که کنار در نگهبانی است، رفت و از نگهبان‌ها خواست اجازه ورود به شوهرخواهرش(!) را بدهند. «**در این وقت یک نظامی دوان دوان به طرف من آمد و اجازه ورود داد. من وارد شدم و آقای هاشمی از دیدار من بسیار شادمان شد.**»

در زمانی که آنها کنار یکدیگر به گفت‌وگو بودند، یک نظامی آنجا ایستاده بود و در حالی که لبخندی بر لب داشت به آقای خامنه‌ای خیره بود. «**من هم با تبسم متقابل و ادب و نزاکت لازم پاسخ وی را دادم.**»

چندی بعد که آقای هاشمی از زندان آزاد شد، از آقای خامنه‌ای پرسید که آن نظامی لبخند به چهره را در زندان عشرت‌آباد شناخته بود؟ «**گفتم: نه. گفت: او همان استوار زمانی**

بود و به احتمال قوی او تو را شناخته بود.» آنجا بود که فهمید این استوار با معرفت زندان قزل‌قلعه در سال ۴۲، این جا هم او را از لطف خود بی‌نصیب نگذاشته است.[۱]

ادامه جلسه‌های تفسیر

فروردین سال ۱۳۵۱ش بود که پس از رسیدن خبر تشکیل کلاسهای تفسیر آقای خامنه‌ای به ساواک، خشم مقامات امنیتی برانگیخته شد. این جلسه‌ها از پاییز سال ۱۳۵۰ و بلافاصله پس از آزادی او از زندان در مدرسه میرزاجعفر شروع شده بود. ساواک دستور داد یکی دو خبرچین دائم در اطراف او باشند و گفتار و کردارش را گزارش کنند. این سازمان معتقد بود: «این شخص بالاخره باید از حوزه علمیه طرد گردد. فردی ناراحت و غیرقابل اصلاح است.»[۲]

آقای خامنه‌ای از نظر ساواک «ناراحت» بود، چون نسبت به حکم دادگاه نظامی علیه طاهر احمدزاده که همزمان با کشته شدن پسرانش او را به ده سال زندان محکوم کرده بود، معترض بود.[۳] وی از نظر دستگاه امنیتی «غیرقابل اصلاح» بود، چون آن دسته از روحانیان را که در برابر تأسیس کاباره در مشهد واکنشی نشان نمی‌دادند، مرده، بی‌حال و منحط می‌دانست و می‌گفت: **«دیگر از این روحانیون پیر که نوکر دولت هستند و جرأت نفس کشیدن ندارند هیچ امیدی نیست، مگر طلاب جوان و روحانیونی که با فکر روشن‌تر وارد اجتماع می‌شوند بتوانند در آینده مایه امیدی باشند.»**[۴]

واکنش به اعدام مجاهدین

ساواک مشهد مترصد بود اعدام چهار تن از اعضای سازمان مجاهدین خلق (علی باکری، ناصر صادق، علی میهن‌دوست و محمد بازرگانی) که در سی‌ام فروردین ۱۳۵۱ به اجرا درآمد، در مشهد پیامدی نداشته باشد. احکام صادر شده برای اعضا و مرتبطین سازمان بدین قرار بود: ۱۲ تن به اعدام، ۱۶ نفر به حبس ابد، ۱۱ تن به زندان‌های ۱۰ تا ۱۵ سال، ۲۵ نفر

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۲۵ و ۲۶.
۲. اسناد ساواک، نامه شهربانی خراسان، رئیس ساواک خراسان، حاشیه نامه، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۵۱/۱/۱۹.
۳. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۷۵۰۸هـ مورخ ۵۱/۲/۲۴.
۴. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۷۶۱۶ هـ ، مورخ ۵۱/۳/۱.

به یک تا ۱۰ سال حبس؛ که ۹ نفر از ۱۲ نفر محکوم به اعدام در فاصله ماه‌های فروردین تا خرداد آن سال به جوخه آتش سپرده شدند.[۱] خبر محاکمه‌ها وقتی به قم رسید، تعدادی از روحانیان مبارز را وادار به واکنش کرد. آنان برای اعتراض به حکم دادگاه نظامی به سراغ مراجع رفتند؛ حداقل کلاس درس را تعطیل کنند. ساواک قم که متوجه این تحرک شده بود، خیلی زود آقایان مهدی ربانی املشی، محمدعلی گرامی، محمد یزدی، احمد آذری و احمد جنتی را بازداشت کرد.[۲] در تهران نیز تعدادی از علما دستگیر شدند.

در مشهد کسی بازداشت نشد؛ تحرکی شکل نگرفت که منجر به عکس‌العمل ساواک شود؛ اما واکنش همدلانه آقای خامنه‌ای با اعدام‌شدگان از چشم دستگاه امنیتی دور نماند.[۳] همدلی و پیش از آن، حمایت از سازمان مجاهدین خلق، امری پذیرفته شده میان اکثریت روحانیان پیشگام بود. این حمایت تا سال ۱۳۵۴ش، زمانی که این سازمان دچار دگرگونی عقیدتی شد، ادامه داشت. گفتنی است، آقای خامنه‌ای از بدو پیدایش سازمان مجاهدین خلق، به نقص شناخت آنان از اسلام و معارف دینی آگاه بود و پیش‌بینی می‌کرد که این کاستی بینش در آینده، سازمان را با مشکلات عدیده‌ای روبرو کند. یک بار (۱۳۴۹ش) این موضوع را به شاگردان نزدیکش یادآور شد؛ زمانی که بسیاری از وجود چنین سازمانی بی‌خبر بودند، چه رسد به آگاهی از عقاید آنان.[۴]

در همین اوان آقای قمی که در ادامه تبعید به خاش اینک در کرج محکومیت خود را سپری می‌کرد، اعلامیه‌ای درباره مظالم حکومت پهلوی منتشر کرد[۵] که ساواک را بیش از پیش حساس نمود، چرا که گمان می‌برد این اعلامیه، اعتراض به دستگیرشدگان قم و تهران را در مشهد علنی خواهد کرد. از این رو مقرر شد به همان روحانیانی که شمارشان از آغاز نهضت تاکنون از تعداد انگشتان یک دست فراتر نرفته بود، تذکر داده شود «در صورتی که کوچک‌ترین عمل خلافی از آنان سر بزند، تحت تعقیب قرار

۱. نجاتی، غلامرضا، *تاریخ سیاسی بیست‌وپنج ساله ایران*، ج ۱، تهران، رسا، ۱۳۷۱ش، صص ۴۰۳ تا ۴۰۶.
۲. *یاران امام به روایت اسناد ساواک – آیت‌الله حاج‌شیخ مهدی ربانی املشی*، کتاب بیست‌ویکم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۰ش، ص ۱۳۸.
۳. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۷۵۰۸ هـ، مورخ ۵۱/۲/۲۴.
۴. فرزانه، محمدباقر، «درس تفسیر آقا در مشهد بی‌نظیر بود»، Farsi.Khamenei.ir
۵. *تقویم تاریخ خراسان (از مشروطیت تا انقلاب اسلامی)*، به کوشش غلامرضا جلالی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۷ش، ص ۲۳۴.

خواهند گرفت.»[1] ساواک دست این سه چهار روحانی را زیر ساطور خود داشت. نهم خرداد بود که به شهربانی دستور داد مأموری به خانه سیدعلی خامنه‌ای بفرستد و از او بخواهد همراه دو قطعه از آخرین عکس‌هایش خود را به ساواک معرفی کند.[2]

مأمور شهربانی مراتب را به اطلاع آقای خامنه‌ای رساند و او در روزی که هیچ تعریفی نداشت به مقر ساواک رفت. چه کسی؟ معلوم نیست، تهدیدش کرد و گفت که اگر این طرف میله‌های زندان هستی، از صدقه سری ساواک است؛ کوچک‌ترین خلافی تو را به آن سوی میله‌ها خواهد کشاند؛ و یا نه؛ حکم تبعیدت را به اجرا خواهد گذارد. ترجمه این تهدیدها وقتی در نامه‌ای رسمی نشست، چنین بود: «یاد شده به این ساواک احضار گردید، و تذکرات شدیدی به او داده شده است. چنانچه در آینده عملی برخلاف مصالح مملکت انجام دهد تحت تعقیب قانونی قرار می‌گیرد و از منطقه طرد خواهد شد.»[3]

اداره کل سوم، در بهار ۱۳۵۱، حداقل دو بار از ساواک خراسان خواست که مبادا سیدعلی خامنه‌ای بی‌مراقبت بماند. «از اعمال و رفتار نامبرده بالا دقیقاً مراقبت و از نتیجه، این اداره کل را آگاه سازند.»[4] اما برافروختگی اداره یادشده زمانی رخ نمود که اعتراض آقای خامنه‌ای به سکون روحانیان شهر در برابر تأسیس کاباره در مشهد به دست‌شان رسید. شایع بود این مرکز رقص و آواز، عیش و نوش، بزن و بکوب، در زمین‌های متعلق به آستان قدس رضوی ساخته خواهد شد. از این رو گفته بود: «**باید... بر این روحانیت مرده و بی‌حال فاتحه خواند. این روحانیت منحط، جرأت و شهامت ندارد و در برابر همه مظالم سکوت اختیار کرده و فقط به ذکر گفتن قناعت کرده است.**»[5]

اداره کل سوم پس از خواندن این گزارش بود که دستور داد مراقبت‌ها از سیدعلی خامنه‌ای به نحوی باشد که «مدارک مستند و غیرقابل انکاری [از او] تهیه» گردد.[6] و این یعنی زمینه‌سازی برای دستگیری آینده او.

۱. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شمـ ۹/۷۷۷۰ هـ، مورخ ۵۱/۳/۹.
۲. همان، نامه ساواک خراسان به رئیس شهربانی خراسان، شمـ ۷۷۸۰/هـ ۱، مورخ ۵۱/۳/۹.
۳. همان، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شمـ ۸٤۷٦/هـ ۱، مورخ ۵۱/۵/۳.
۴. همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شمـ ۳۱۲/۲٦٦۰، مورخ ۵۱/۳/۱٦.
۵. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شمـ ۹/۷٦۱٦ هـ، مورخ ۵۱/۳/۱.
۶. همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک مشهد، شمـ ۳۱۲/٤۳۵۱، مورخ ۵۱/٤/۲٦.

آقای شنبه

هر چند حوزه علمیه مشهد وارد تعطیلات تابستانی شده بود، اما مجالس درس آقای خامنه‌ای ادامه داشت. او هر روز در مدرسه میرزاجعفر حاضر می‌شد و حدود هفتاد نفر علاقه‌مند که بیشترشان جوانان سیزده تا هجده ساله بودند پای درس او می‌نشستند. درس‌های معمول، بخشی از گفته‌های او برای شاگردان بود؛ و درس‌های اجتماعی، بخشی دیگر.

ما سربازان امام زمان باید به خود بیالیم که لباس روحانی داریم و مردم را ارشاد می‌کنیم. نباید از هیچ مقامی ترس و واهمه‌ای داشت. باید گفتارمان را عنوان کنیم. باید حقیقت را گفت. امام موسی کاظم(ع) حرف حساب می‌گفت و بیشتر عمر شریف خود را در زندان بسر می‌برد. ما که پیرو [آن] امام ... هستیم باید درس عبرت بگیریم و حرف‌هایمان را به مردم بزنیم. خیلی از افراد در این [زمان] اطلاع دارم که چون حرف حساب گفته‌اند، در زندان‌ها و جاهای دیگر [= تبعیدگاه‌ها] بدون جهت بسر می‌برند.[1]

این گزارش وقتی به دست دستگاه امنیتی مشهد رسید، مقرر کرد خبرچین یادشده که از عوامل شهربانی بود، خود را هر چه بیشتر به آقای خامنه‌ای نزدیک کرده، خبرهای جان‌دارتری کسب کند. اداره کل سوم منتظر «مدارک مستند و غیرقابل انکار» بود. باید زمان می‌گذشت و تقویم، زندان و بازجویی بعدی او را از راه می‌رساند تا روشن شود دیدارش با نعمت میرزازاده پس از آزاد شدن از زندان[2] (اوایل مرداد یا اواخر تیر)، ملاقات با دکتر علی شریعتی و گفت و گو از محاکمه مهدی رضایی[3]، جمع‌آوری و توزیع پول برای کمک به خانواده‌های زندانیان سیاسی[4] و یا کمک‌هایی که شرکت تعاونی سینا برای پیشبرد امور مذهبی، توسط چند نفر از جمله آقای خامنه‌ای صرف می‌کرد،[5] برای مجازات او مطرح می‌شوند یا خیر؟ با این حال اداره کل سوم تشخیص داد که مراقبت ویژه‌ای باید از اعمال و رفتار سیدعلی خامنه‌ای انجام گیرد.[6] از این رو خانه شماره ١٤ کوچه برنجیان، در یکی از

۱. همان، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ٥٣-٩-٥٧، مورخ ٥١/٤/١٣.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ٩/٨٥٥٤ هـ، مورخ ٥١/٥/١٠.
۳. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ٩/٨٩٦٩ هـ، مورخ ٥١/٦/١٤.
۴. همان، از ۲۰ هـ ۱۲ به ۳۱۲، شم ١٣٣١٦/ ٢٠ هـ ١٢، مورخ ٥١/٥/٨.
۵. همان، از ۲۰ هـ ۱۲ به ۳۱۲، شم ٢٠/١٣٣١٣ هـ ١٢، مورخ ٥١/٥/٨.
۶. همان، از ۳۱۲ به ۹ هـ، شم٣١٢/٧٩٢٣، مورخ ٥١/٧/٨.

فرعی‌های کوچه دبیرستان فروغ، واقع در خیابان خاکی، که پیش از این با دو چشم مراقبت می‌شد، اینک با چهار چشم تحت نظر قرار گرفت. همچنین بنا شد تمام مکاتبات و مراسلات صاحب این خانه از مشهد به تمام نقاط کشور و بالعکس سانسور شود. مدت این سانسور سه ماه بود.

چیزی که ساواک از تلهٔ پستی خود به دست آورد، چند اعلامیه بود که آنها را ضبط کرد و به مقصد نرساند. اما منبع ساواک موفق شد خود را گاه تا خانه آقای خامنه‌ای نفوذ دهد، کتاب بده بستان کند و برخی حرف‌های مگو را بشنود و کف دست مقامات امنیتی بگذارد. *آیا ما مسلمان هستیم*، نوشته محمد قطب و ترجمه سیدجعفر طباطبایی یکی از آن کتاب‌ها بود.[1] و یا کتاب *اسلام و دیگران* اقتباسی از نوشته سیدقطب، ترجمه سیدمحمد شیرازی، هر دو را از آقای خامنه‌ای گرفت بخواند، اما پیش از آن که چشم بر مطالب آن بدواند گزارشی تهیه کرد و به ساواک داد. البته جلد کتاب اول را گشود و دید که مترجم آن را به سیدهادی خامنه‌ای تقدیم کرده است.[2] این جاسوس که حتماً نقش مذهبی‌ها را خوب بازی می‌کرد، احتمالاً کتاب‌ها را خواند تا اگر حرفی از محتوای آنها پیش آمد، لطمه‌ای به نقش او نخورد. کتاب‌های بعدی *زنان قهرمان* در دو جلد نوشته دکتر احمد بهشتی که سال گذشته به چاپ رسیده بود، و *پیامبر نور* اثر محمد غزالی مصری و ترجمه سیداحمد طیبی شبستری بودند.[3]

این منبع که در عرف گزارش‌نویسی ساواک «شنبه» نامیده می‌شد، روز نوزدهم مهر ۱۳۵۱ از آقای خامنه‌ای شنید که «**ما باید همفکران خود را در هر لباسی که باشند بشناسیم و شناخت افراد همفکر، یکی از برنامه‌های حتمی است که باید عملی گردد.**» آقای شنبه به حدی خود را خودی جلوه داده بود که اجازه داشت حرف‌های بیشتری گوش گیرد. برخی «**مجالس [مذهبی] عنوان مخدر را دارد و افکار مردم را تخدیر می‌کند و دولت هم آنها را دوست دارد. ما باید بکوشیم به جای این مجالس، محافلی به وجود آوریم که به مردم فکر بدهد و آنها را نسبت به مسائل اجتماعی روشن سازد.**» آقای خامنه‌ای ضمن تمجید از دکتر شریعتی گفت: «**سعی کنید نوشته و جزوه‌های او را بین جوانان انتشار دهید، زیرا برنامه‌های**

۱. این کتاب در سال ۱۳۵۰ش توسط انتشارات آسیا در تهران به چاپ رسید.
۲. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شمـ ۹۵٦۰/هـ ۱، مورخ ۵۱/۸/۱۱.
۳. این کتاب توسط کانون انتشار در سال ۱۳۵۰ش در ۲۵۳ صفحه منتشر گردید.

شریعتی، برنامه فکردهنده می‌باشد.»[1]

ساواک می‌دانست که بازخواست هر یک از این موارد از آقای خامنه‌ای، موجب سوخت آقای شنبه خواهد شد. از این رو مراقب بود اگر مجال «تحقیق مستقیم» پیش آمد این موارد مطرح نشود. اما این موجب نمی‌شد که فعالیت‌های اجتماعی او را محدود نکنند. وقتی که هیأت امنای مسجد ولی‌عصر در خیابان راهنمایی به این نتیجه رسید که مناسب‌ترین پیش‌نماز برای این مسجد آقای خامنه‌ای است، پیش از آن که بتواند پیشنهاد خود را مطرح نماید، «ترتیبی داده شد که او را جهت پیش‌نمازی مسجد مورد بحث انتخاب ننمایند.»[2]

به یاد علامه امینی

در همین سال (۱۳۵۱ش) دکتر سیدجعفر شهیدی یا محمدرضا حکیمی از او خواستند با نگارش مقاله‌ای در آماده‌سازی یادنامه‌ای برای علامه عبدالحسین امینی، صاحب *الغدیر* مشارکت کند. پذیرفت و مقاله‌ای را با عنوان «چهار کتاب اصلی علم رجال» نگاشت. وی ابتدا موضوع، تاریخچه و فایده علم رجال را تشریح کرد و سپس به معرفی و توضیح کتاب‌های *اختیارالرجال*، *الفهرست* و *الابواب* معروف به رجال شیخ طوسی و *رجال نجاشی* ابوالعباس احمد نجاشی پرداخت. مقاله، دربرگیرنده معرفی تفصیلی دو کتاب اول (*اختیارالرجال* و *الفهرست*) بود که در مجلد اول به چاپ رسید. بنا بود *یادنامه علامه امینی* مجلد دومی نیز داشته باشد که آقای خامنه‌ای معرفی دو کتاب بعدی را بدان حواله داد. با توضیحی که دکتر شهیدی پس از چاپ کتاب به سال ۱۳۵۲ش در مقدمه داد، روشن می‌شود که مجلد دوم یادنامه طبع نگردید. احمد آرام، محمد پروین گنابادی، سیدموسی شبیری زنجانی، حسین رزمجو، کاظم مدیرشانه‌چی، محمد گلبن، محمدتقی جعفری، مهدی اخوان ثالث، محمدمهدی رکنی یزدی، مرتضی مطهری، عبدالمحمد آیتی، سیدجواد مصطفوی خراسانی، علی‌اکبر فیاض، محمدباقر بهبودی، احمد احمدی بیرجندی، سیدضیاءالدین سجادی، عبدالجواد فلاطوری، غلامعلی حداد عادل و محمدرضا حکیمی از دیگر صاحبان مقاله در *یادنامه علامه امینی* بودند.

۱. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹٤۲۹/هـ ۱، مورخ ۵۱/۷/۲۵.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۹۳۳۱ هـ، مورخ ۵۱/۷/۱۷.

دیدار با آقای مطهری

تابستان همین سال بود که آقای مرتضی مطهری سفری به مشهد آمد. او هر گاه همراه خانواده به زیارت امام هشتم می‌آمد، در رُز هتل یا خانه مادر همسرش اقامت می‌کرد. این هتل مورد توجه مذهبی‌ها بود، چرا که صاحب آن از پذیرش افرادی که نسبت به امور مذهبی مقید نبودند، خودداری می‌کرد. دیدار با آقای خامنه‌ای از اولویت‌های حضور او در مشهد بود. گاه به خانه‌اش می‌رفت و گاه آقای خامنه‌ای به رُز هتل می‌آمد. دیدار آنان ساعت‌ها به درازا می‌کشید، به طوری که متوجه گذر زمان نبودند. آقای مطهری به سادگی با هر کسی اُنس نمی‌گرفت، اما ارتباط این دو، هم جنبه عاطفی داشت و هم علمی. نمونه‌ای از مناسبت اخیر را می‌توان در تمایل آقای مطهری به تدوین یکی از سخنرانی‌های خود به دست آقای خامنه‌ای دید. «اسلام و مقتضیات زمان» عنوان سخنرانی‌های آقای مطهری در یکی از ماه‌های رمضان بود که وی شخصی جز آقای خامنه‌ای را شایسته تدوین آن نمی‌دید. هر چند این پیشنهاد پذیرفته شد و آقای خامنه‌ای مدتی را بدان اختصاص داد، اما گرفتاری‌های ریز و درشت بار شده، اجازه نداد تدوین آن را به پایان برساند.

آقای مطهری از اسفند سال گذشته، بر اثر اختلافاتی که با ناصر میناچی پیدا کرده بود، رفت و آمدی به حسینیه ارشاد نداشت. میناچی، به عنوان مدیر داخلی حسینیه، دست آقای مطهری را از مدیریت دیگر بخش‌ها کوتاه کرده بود و این موضوع برای آقای مطهری که یکی از سه عضو هیأت امناء و در واقع از مؤسسان حسینیه ارشاد به شمار می‌رفت پذیرفتنی نبود. او «می‌گفت... نمی‌شود ما یک مؤسسه را به وجود آورده‌ایم؛ مردم این‌جا را متعلق به ما می‌دانند؛ ما ندانیم این جا کی سخنرانی می‌کند؛ یا مثلاً چه موقع کتابش می‌خواهد چاپ شود؛ یا چه مطالبی گفته می‌شود.»

دکتر علی شریعتی مشهد بود. او، و آقایان محمدتقی شریعتی، مرتضی مطهری و سیدعلی خامنه‌ای دور هم نشستند تا راجع به این موضوع بحث کنند و راه‌حلی بیابند. دو نشست چهار پنج ساعته برگزار شد. «**در این دوره مرحوم شریعتی (دکتر) در مذاکره با من طرح جامعی برای حسینیه فراهم کرده بود و ارائه کرد. من آن را موکول به مشورت با آقایان باهنر و هاشمی کردم... اگرچه در بعضی جزئیات میان ما و او اختلاف نظر بود، لکن اصل وجود چنین طرحی را مثبت می‌شمردیم. یک شرط اساسی این بود که من به تهران بیایم و حتی امامت مسجد حسینیه را که هنوز ناتمام هم بود بر عهده بگیرم. این را**

من قبول نکردم و این یکی از علل موفق نشدن آن طرح بود. برای آقای مطهری هم در این طرح، در حد عضو هیأت علمی، نقشی در نظر گرفته شده بود.»[۱]

این دومین دیدار آقای خامنه‌ای با دکتر شریعتی در این سال بود. دیدار نخست این دو به اوایل فروردین همین سال (۱۳۵۱ش) بازمی‌گشت؛ زمانی که محمدتقی شریعتی به واسطه ناراحتی قلب در بیمارستان آریا بستری بود و پسر برای ملاقات پدر از تهران به مشهد آمده بود. محمدتقی شریعتی، پس از شنیدن خبر اعدام دو پسر طاهر احمدزاده، قلبش گرفته، بستری گردیده بود.[۲]

نتیجه گفت و گوهای آقایان برای رسیدن به تفاهم به آنجا ختم شد که دکتر شریعتی پس از رفتن به تهران گردانندگان حسینیه را وادار به پذیرش طرح خود کند. دکتر شریعتی در این طرح مسئولیت‌های اداری، تبلیغی و تحقیقی را چنان پیش‌بینی کرده بود که می‌توانست نظر طرفین را جلب کند. همچنین بنا شد آقای خامنه‌ای نیز با سفر به تهران جناح آقای مطهری را با طرح یادشده آشنا و به ثمربخش بودن آن مطمئن نماید. چند هفته بعد به تهران رفت و در خانه‌ای که حسینیه برای آقای محمدتقی شریعتی در همان نزدیکی تهیه کرده بود، ساکن شد. عصر روز ورود در روزنامه خواند که حسینیه ارشاد، فردا، میزبان سخنرانی اوست. این اقدام گردانندگان حسینیه او را خوش نیامد و به آنان فهماند که سخنرانی نخواهد کرد. مذاکرات روزهای بعدی او با دوستانش درباره طرح دکتر شریعتی با موفقیت پیش رفت. اما همه چیز منوط به آن شد که طرح، توسط مسئولان حسینیه به ثبت برسد. موضوع را به دکتر شریعتی گفت و به مشهد برگشت. اولیای حسینیه نخواستند یا نتوانستند با این شرط کنار بیایند. با شکست طرح دکتر شریعتی، حسینیه ارشاد نیز از رونق افتاد. حتی دکتر شریعتی نیز در همکاری گذشته خود تجدیدنظر کرد. **«حسینیه عملاً بایکوت شد؛ منتها بعد دوستان برای این که چراغ حسینیه خاموش نشود و در ماه محرم و صفر برنامه‌هایش تعطیل نشود، گفتند هفته‌ای یک بار آقای باهنر یک سخنرانی اینجا بکند.»** اما چندی بعد ناصر میناچی دکتر شریعتی را قانع کرد که سخنرانی‌های خود را ادامه بدهد. **«دکتر میناچی و دیگران، مرحوم دکتر را محاصره کردند که نه، دیر می‌شود و دین از دست می‌رود! این بود که ایشان کلاس‌ها را شروع کرد و عملاً آن طرحی که راجع به حسینیه بود**

۱. جعفریان، *جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...*، صص ٤٦١ و ٤٦٢.
۲. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شمـ ۹/۷۰۷۵ هـ، مورخ ۵۱/۱/۱۵.

متوقف شد و آقای مطهری هم دیگر با حسینیه آشتی نکرد.»[۱]

دیدار با آقای باهنر

احتمالاً همین تابستان بود که آقای محمدجواد باهنر به مشهد آمد و شماری از جزوه‌های «منشور اسلامی» را که در مدرسه دخترانه رفاه نگهداری می‌شد برای آقای خامنه‌ای آورد. تدوین موضوعات تعیین شده نظریه کلی اسلام که با دستگیری‌های پی‌درپی تعدادی از اعضاء نشست‌های منشور اسلامی به سرانجام مشخصی نرسیده بود، اینک بار دیگر، جداگانه، آغاز شد. آقای باهنر جزوه‌های نوشته شده را موضوع‌بندی کرده، آنچه مربوط به تاریخ و جامعه‌شناسی بود همراه داشت تا تحویل آقای خامنه‌ای دهد. بقیه، بین دیگر اعضا توزیع گردیده بود تا به بررسی آن بپردازند. آقای باهنر تأکید کرد که شرایط سیاسی و تعقیب و گریزها، اجازه تجمع اعضا را نمی‌دهد.

رسیدن نام خامنه‌ای به کمیته مشترک

اول آبان سال ۱۳۵۱ بود که گزارشی از فعالیت‌های کاظم نظیفی، مدیر کتابفروشی اسلامیه در بازار بین‌الحرمین تهران تهیه گردید. گزارش با امضاء نعمت‌الله نصیری، رئیس ساواک، خطاب به کمیته مشترک ضدخرابکاری نوشته شده بود؛ و حاکی از آن بود که کاظم نظیفی، اکبر پوراستاد، محمد مدیرشانه‌چی و سیدعلی خامنه‌ای به خانواده‌های زندانیان سیاسی کمک مالی می‌رسانند. این گزارش، دیگر اقدامات نظیفی را که بیشتر متوجه چاپ رساله امام خمینی بود، یاد کرده، که منتهی به دستور دستگیری او گردید.[۲]

روش ناکارآمد حوزه مشهد

آقای خامنه‌ای رمضان ۱۳۵۱ش را هم در مشهد ماند و به سفر تبلیغی نرفت. تمایل ساواک به دستگیری او رو به افزایش بود و دائم به مأموران خود گوشزد می‌کرد که دنبال مدارک و اسناد باشند. دستگاه امنیتی یقین داشت که او و دست از دخالت در امور سیاسی

۱. *پاره‌ای از خورشید (گفته‌ها و ناگفته‌ها از زندگی استاد شهید مرتضی مطهری)*، گردآوری و تدوین: حمیدرضا سیدناصری و امیررضا ستوده، تهران، ذکر، ۱۳۷۷ش، صص ۱۸۵ و ۱۸۶.
۲. اسناد ساواک، نامه ساواک به کمیته مشترک ضدخرابکاری، شم ۳۱۲، مورخ ۵۱/۹/۱.

نخواهد کشید. آن‌چه منابع ساواک تهیه می‌کردند از گفت‌وشنودهای جلسه‌های درس، تفسیر و گردهم‌آیی در خانه‌اش بود. جلسه‌های خصوصی خانگی به کنار، عصرهای جمعه و شب‌های شنبه در خانه‌اش نشست عمومی برگزار می‌شد. در خانه‌اش باز بود. برخی از گفت‌وگوهای خانه او بی‌تأثیر از حرکت مسلحانه‌ای که برخی گروه‌ها آغاز کرده بودند نبود. از آقای خامنه‌ای می‌پرسیدند در چه زمان و موقعیتی جهاد مطرح می‌شود و چه کسانی می‌توانند در آن شرکت کنند؟ و او می‌گفت که جهاد در هر عصری واقع می‌شود، اما همه نمی‌توانند در آن سهیم باشند؛ ایمان به خدا و بی‌اعتنایی به مادیات از جمله شرایط افراد برای شرکت در جهاد است. «**در صورتی که حاکم ظلم و تعدی به مردم کند، مردم می‌توانند در هر عصر و زمانی با شرایطی خاص شرکت نمایند و در این مورد هر چه صحبت کنیم کم است و جریان خیلی مفصل می‌باشد.**»[1] این یکی از پرسش و پاسخ‌های مطرح شده در خانه او بود.

در دیگر جلسه خانگی، آقای خامنه‌ای از عقب‌نشینی دین و دین‌داران، اسلام و مسلمانان گفت و عقب‌ماندگی کشور را از همین ناحیه دانست. «**ما هرگز نمی‌توانیم از حق حرف بزنیم و نمی‌گذارند دنیایی برای ما باشد و نه برای دین. حالا باید پرسید که با این بی‌خبر از خداها چه باید بکنیم؟**»[2]

وی پاسخ این سئوال را می‌دانست. از سال ۱۳۴۱ برای تحقق جواب خود پا به میدان مبارزه گذاشته بود. بیان و قلم، سلاح‌های او برای رسیدن خود و رساندن مردم به پاسخ یادشده بود. می‌دانست که کلید این پاسخ، آگاهی است؛ این در بسته، فقط با آگاهی مردم باز می‌شود؛ کوفتن بر سینه این در چاره‌ساز نیست؛ هر چند از این درکوبان جوان و پرشور حمایت می‌کرد. در مشهد اما، او به تغییر روش‌های سنتی آموزش در حوزه علمیه می‌اندیشید. روش‌های معمول در مدارس دینی را کافی نمی‌دانست. می‌گفت وظیفه طلبه فقط درس خواندن نیست. در کنار آن باید به مسائل سیاسی و اجتماعی نیز فکر کند. و این استادان هستند که باید آنان را به وادی این تفکر بکشانند. از این رو به روش مدرسان حوزه علمیه مشهد انتقاد داشت. بارها از ناکارآمدی روش تدریس در حوزه با ایشان بحث کرده بود؛ تا مرز تلخ کردن کام خود و آیت‌الله میلانی، پیش رفته، بی‌نتیجه بازگشته بود. او

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹۸۴۹/هـ ۱، مورخ ۵۱/۹/۹.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۱۰۲۸۷/هـ ۱، مورخ ۵۱/۱۰/۲۰.

می‌گفت آموزش‌های رایج در حوزه علمیه مشهد طلبه‌ها را با نظام حکومتی اسلام آشنا نمی‌کند؛ روحیه مبارزه با فساد را در وجودشان نمی‌پروراند؛ طلاب علوم دینی باید زنده و مبارز بارآیند؛ آینده ایران با این سیاق تغییر نخواهد کرد. یک بار گفت: «**درصدد هستم که اگر پولی تهیه شود، چند نفر طلبه را در یک مدرسه نگهداری و طبق میل و افکارم تربیت کنم و برای این کار با بعضی از بازاری‌ها هم صحبت کرده‌ام.**»[1]

او سازمان‌دهی را وسیله‌ای مطمئن برای رسیدن به آن پاسخ می‌دانست، اما هر بار که می‌خواست گامی در این راه بردارد با چاله‌هایی که ساواک بر سر راهش کنده بود، روبرو می‌شد.

تفسیر قرآن در مسجد امام حسن

در پاییز ۱۳۵۱ش، و ماه رمضان، شمع تفسیر قرآن در مسجد امام حسن روشن شد. این مسجد کوچک توسط کسبه محل، افرادی چون حاج‌کاظم وزیری، حاج‌علی طوسی و حاج‌رضا مقدم تأسیس شده بود و به منزل آقای خامنه‌ای بسیار نزدیک بود، اما خانه پیشنماز و مسئله‌گوی مسجد، نه، دور بود و می‌خواستند امامت و تبلیغ را به دیگری واگذارند. وقتی کسبه محل این پیشنهاد را نزد آقای خامنه‌ای آوردند، نپذیرفت. پیش از آن دو مسجد دیگر نیز سراغ او را برای به دست‌گیری سکان امامت گرفته بودند که با همین پاسخ مواجه شده بودند. رفت و آمدها و اصرارهای فراوان کار خودش را کرد. اوایل فقط در کار برپایی نماز جماعت بود. استقبال اهالی برای شرکت در نماز جماعت وقتی به نهایت خود می‌رسید، حدود بیست نفر قامت می‌بستند. ملاحاجی باربر، قهوه‌چی و شاگرد مکانیک محل و پیرمردهای آن خیابان فرعی مشتریان اصلی مسجد امام حسن بودند. همان شب‌های اول امامت بود که پس از اقامه جماعت، برخاست و رو به حاضران گفت: «**با این چند شبی که ما این جا دور هم جمع شدیم، حقی شما به گردن من پیدا کردید و حقی هم من به گردن شما پیدا کردم. اما حق شما بر گردن من این است که من قدری برای شما حرف بزنم و حدیثی، چیزی برایتان بخوانم. حق من هم به گردن شما این است که شما حرف‌های مرا گوش کنید و یاد بگیرید... من حق خودم را**

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۱۰۹۱۱/هـ ۱، مورخ ۵۱/۱۰/٤.

عمل می‌کنم. آیا شما هم حاضر هستید حق خودتان را ادا کنید؟»

پاسخ آن چند نفر مثبت بود. زمان زیادی نبرد که آوازه حق امام جماعت بر مأمومین در شهر پیچید و جا برای رکوع و سجود تنگ شد. اینک تعداد جوان‌ها بر موسفیدهای مسجد می‌چربید.

به نظم در اداره مسجد، نماز به هنگام و مؤانست با مردم اعتقاد داشت و به آن عمل می‌کرد. **«شاید در طول مدت امام جماعتی من مواردی که من دیر رسیدم به نماز... دوبار، سه بار مثلاً اتفاق افتاده [باشد] والِا همیشه قبل از وقت [اذان]... توی مسجد بوده‌ام.»**

از رفتارهایی که آقای خامنه‌ای در مشهد باب کرد، نشستن رو به مردم بود. پیش از شروع نماز رو به مأمومین می‌نشست؛ عکس آن چه معمول بود. **«وقتی وارد مسجد می‌شدم، گاهی هم هیچ‌کس [نیامده بود]... روی سجاده رو به شبستان و پشت به محراب [می‌نشستم.] افراد می‌آمدند، می‌نشستند، صحبت می‌کردیم، حرف می‌زدیم، مسئله می‌پرسیدند. گاه احوالپرسی می‌کردم. گاه لطیفه‌ای می‌گفتند. گاه شکایت می‌کردند... وقت اذان که می‌شد اذان را می‌گفتند، بعد من بلند می‌شدم رو می‌کردم به محراب... آن وقت‌ها هم که [پس از نماز] صحبت نمی‌کردم، باز یک چرخ می‌زدم بین مردم و باز گپ و صحبت»** به راه بود.[۱]

رفته رفته سخنرانی‌های کوتاه او که ایستاده ایراد می‌شد، مورد استقبال قرار گرفت. تخته سیاهی به مسجد آورد و شروع به ترجمه و شرح معارف دین کرد. اینک شبها، بیرون مسجد، پر می‌شد از دوچرخه‌ها و موتوسیکلت‌هایی که صاحبان جوان‌شان داخل صحن بودند. اینان، نشسته و سر بر روی کاغذ، سخنان آقای خامنه‌ای را از ترجمه و شرح قرآن یادداشت می‌کردند. مأمور شهربانی که چند گزارش از این جلسه‌ها را در آبان و آذر ۱۳۵۱ تهیه کرد، بسیار مبتدی بود، به طوری که گزارش‌ها خالی از جان‌مایه سخنان مفسر است. وجه مشترک این گزارش‌ها، شرکت «عده فوق‌العاده کثیری از محصلین، دانش‌آموزان و دانشجویان» است که در همگی تکرار شده است. آغاز تفسیر هفتگی قرآن در مسجد امام حسن، شاید از دردسرهای آقای خامنه‌ای، ناشی از تفسیر قرآن در مدرسه میرزاجعفر، کاسته باشد. حضور طبقات گوناگون بازاری، دانش‌آموز، دانشجو و مردم عادی در میان طلاب، آن هم در محیطی که شهرتش به تدریس علوم

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات آیت‌الله خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۸.

دینی بود، همواره شک‌برانگیز و مأمور جذب‌کن بود. اینک می‌شد با جدا کردن طلبه‌ها و دیگر گروه‌های علاقه‌مند به تفسیر قرآن، از آن سوءظن‌های امنیتی کاست. با گرم شدن این مجالس «**برنامه‌ای اضافه کردم؛ بدین قرار که پیش از شروع درس، دو نفر از حاضران به داوطلبی و میل خود، برنامه هفته قبل را تکرار کنند. بدین صورت که نفر اول درس را به اجمال بازگو کند و نفر دوم در بیان و گزارش او اگر نظری داشت ابراز دارد؛ چه موافق و چه مخالف. نفر اول را گزارشگر و نفر دوم را انتقادگر نام داده بودم.**»

اواخر سال ۱۳۵۱ش بود که تأسیس مدرسه علمیه در مشهد را به مرحله عمل رساند. او می‌خواست این مدرسه از طریق وجوهاتی که مقلدان امام خمینی می‌پردازند تأسیس و اداره شود. حتی به این نتیجه رسیده بود که برای جلوگیری از دخالت ساواک، مدرسه در ظاهر به نام آقای شیخ‌ابوالحسن شیرازی باشد. در این مورد رضایت آقای شیرازی نیز جلب شده بود. ساواک از این موضوع آگاه شد و تصمیم گرفت به هر نحوی که شده از تأسیس چنین مرکزی جلوگیری کند.[۱] خبر تأسیس این مدرسه وقتی به تهران رسید، پرویز ثابتی که به تازگی مدیرکل اداره سوم شده بود، بر جلوگیری از آن تأکید نمود.[۲]

محرم ۱۳۹۳ (۱۳۵۱ش)

اول محرم ۱۳۹۳ با شانزدهم بهمن ۱۳۵۱ مصادف بود. با این که پرونده اخیر او در دادگاه نظامی باز بود و با التزام به خارج نشدن از حوزه قضایی مشهد از زندان آزاد شده بود، احتمالاً دور از چشم ساواک، راهی تهران شد؛ و حتماً به دعوت دوستان تهرانی‌اش. سفر او این بار کوتاه بود. یکی از سخنرانی‌های او، بنا بر اسناد، روز عاشورا/ ۲۵ بهمن در مسجد جامع نارمک بود. این مجلس از طرف انجمن اسلامی مهندسین برپا شده بود. آقای خامنه‌ای در سال ۱۳۴۸ش و در چنین مناسبتی، در مسجد الجواد تهران نیز بر کرسی خطابه نشسته بود. آن مجلس نیز از طرف انجمن یادشده برگزار شده بود. انجمن اسلامی مهندسین چند روز از ماه‌های رمضان و محرم را به برپایی مجالس مذهبی اقدام می‌کرد که محل آن معمولاً در مسجد هدایت بود، اما گاه، مکان آن تغییر می‌کرد. سخنرانی آقای خامنه‌ای در روز عاشورای سال ۱۳۵۱ش در مسجد جامع نارمک درباره تحریف در اسلام

۱. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۱۱۳۴ هـ، مورخ ۵۱/۱۲/۲۸.
۲. همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۳۱۲/۸۲۶، مورخ ۵۲/۲/۸.

بود. بنابر آنچه که مأمور دستگاه امنیتی گزارش کرده، وی نمونه‌هایی از تحریفات رخ داده در اسلام، از ساخت مسجد گرفته تا مفهوم جهاد را برای حاضران تشریح کرد، اما بیش از همه، درباره جهاد توضیح داد.[1] آن روز مسجد جامع نارمک مملو از جمعیت بود.

دو روز بعد، بیست‌وهفتم بهمن/ دوازدهم محرم، در مراسم هیأت انصارالحسین که در خانه حاج سیدعزیزالله ویسیان در خیابان نظام‌آباد برپا بود، حاضر شد. آقای خامنه‌ای پس از غزالی و فضل‌الله محلاتی سخنرانی کرد. شمار حاضران در مجلس حدود چهارصد نفر تخمین زده شد.[2]

در تهران به دیدن دکتر علی شریعتی رفت یا نه، روشن نیست، اما پیش از حرکت به پایتخت می‌دانست که از سخنرانی‌های او در حسینیه ارشاد جلوگیری کرده، برنامه‌های او را به هم زده‌اند. «**برنامه‌های دکتر شریعتی شامل دو قسمت بود. یکی طرح و برنامه دادن که نزدیک بود تمام شود و قسمت دوم مرحله عمل و اجرای طرح‌ها بود که البته همه امیدها به قسمت دوم بود.**» آقای خامنه‌ای از این که تعدادی از روحانیان وادار شده‌اند علیه دکتر شریعتی اظهارنظر کنند متأسف بود و همین را دست‌آویز حکومت برای جلوگیری از برنامه‌های او می‌دانست. البته او امیدوار بود که فعالیت‌های دکتر شریعتی به شکل‌های دیگری آغاز شده، ادامه یابد.[3]

دکتر علی شریعتی نخستین سخنرانی خود را در حسینیه ارشاد به سال ۱۳۴۷ش و به درخواست آقای مرتضی مطهری ایراد کرده بود. اواسط آبان ۱۳۵۱ غیر از حسینیه ارشاد، مراکزی چون مسجد هدایت و مسجد الجواد نیز که جایگاه سخنرانی روحانیان و روشنفکران مذهبی بود، تعطیل شده بود.[4]

به احتمال زیاد آقای خامنه‌ای در این سفر با آقای مطهری دیدار کرد و درباره ادامه تلاش‌های فرهنگی، به ویژه نگارش کتاب‌های تازه و همکاری‌های مشترک در گسترش مبانی و اصول اسلام به گفت‌وگو پرداخت. و نیز ادامه تبیین منشور اسلامی، از موضوعات مورد علاقه طرفین، مطرح و تصمیمات تازه‌ای درباره آن گرفته شد.

۱. همان، از ۲۰ هـ ۱۲ به ۳۱۲، شم ۲۰/۱۹۱۰۹ هـ ۱۲، مورخ ۵۱/۱۲/۱.
۲. همان، از ۲۰ هـ ۱۲ به ۳۱۲، شم ۲۰/۱۹۱۵۱ هـ ۱۲، مورخ ۵۱/۱۲/۲.
۳. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۱۰۶۰۵/هـ ۱، مورخ ۵۱/۱۱/۱۶.
۴. *هفت‌هزار روز تاریخ ایران و انقلاب اسلامی*، ج ۱، زیرنظر غلامرضا کرباسچی، قم، بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی، ص ۵۲۸.

فرستادن وجوهات

اواخر سال ۱۳۵۱ش بود که برای دستگاه امنیتی روشن شد آقای خامنه‌ای رسماً نمایندگی آیت‌الله خمینی را در گرفتن وجوهات شرعی به عهده دارد. وی در اسفند آن سال مبلغ ۶۰ هزار تومان برای آیت‌الله پسندیده، نماینده امام در ایران ارسال کرد.[1] امام خمینی در ۱۶ تیر ۱۸/۱۳۴۵ ربیع‌الاول ۱۳۸۶ آقای خامنه‌ای را به عنوان نماینده خود در «اخذ سهمین و ایصال دو ثلث سهم و حسبیات»[2] انتخاب کرده بود. مراجعات مردم به وی از سال ۱۳۴۶ش شروع شده بود، اما این نخستین باری بود که دستگاه امنیتی در جریان این موضوع قرار می‌گرفت. البته بعدها در پی وفات آیت‌الله میلانی، آقای پسندیده اجازه پرداخت شهریه به طلاب علوم دینی حوزه مشهد را به نمایندگان امام در این شهر داد؛ هر چند اسناد می‌گویند که پرداخت شهریه از طرف امام به طلاب مشهدی پیش از این شروع شده بود.

ادامه تفسیر قرآن

آقای خامنه‌ای پس از بازگشت از تهران جلسه‌های تفسیر قرآن را در مسجد امام حسن پی گرفت و با نظم هفتگی، آن را در سال ۱۳۵۲ش ادامه داد. روز هجدهم اسفند ۱۳۵۱ آیه ۶۲ سوره بقره را برای حاضران ترجمه و تفسیر کرد: انَّ الذین آمنوا و الذین هادوا والنَّصاری والصابئینَ مَن آمنَ بِاللهِ والیومِ الآخِرِ و عَمِلَ صالحاً فَلَهُم اَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِم وَ لا خَوفٌ عَلَیهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُون. او درباره مؤمن و ویژگی‌های آن، یهودیان همراه حضرت موسی که او را یاری کردند، مسیحیان کوشنده در گسترش آیین عیسی بن مریم و صابئین توضیح داد و تفاوت آنان را با برخی یهودیان زمان حال که در حد دستیاران فرعون هستند و یا برخی مسیحیان که بی‌شباهت به کنستانتین نیستند تشریح نمود. وی گفت: **«تمام فرقه‌های مذهبی به نوعی و شکلی به خدا ایمان دارند، اما انحرافاتی در این اعتقادات آنها وجود دارد... پس منظور قرآن از ایمان به خدا ایمانی است منهای این قبیل خرافات.»**

آقای خامنه‌ای در فرازی دیگر، کار شایسته [= عمل صالح] را توضیح داد و ماهیت آن را برای حاضران باز نمود.[3]

۱. اسناد ساواک، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۱۱۱۰۳/ه ۱، مورخ ۵۱/۱۲/۲۴.
۲. *صحیفه امام*، ج ۱، ص ۴۵۵.
۳. اسناد ساواک، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۹/۱۱۰۶۲ ه، مورخ ۵۱/۱۲/۲۳.

جلسه‌های تفسیر مسجد امام حسن صبح روزهای جمعه تشکیل می‌شد. روشن نیست تفسیر سوره بقره، از همین آیه بود یا از آیه‌های پیشین. هر چه بود آقای خامنه‌ای به ویژگی‌های قوم یهود پرداخته بود و مطابق سلیقه‌ای که داشت، با یادکرد نمونه‌هایی از زمان حال به تفسیر آن می‌پرداخت. آیا تحرک چریک‌های فلسطینی و اقدامات نظامی اسرائیل در منطقه که از نیمه دوم سال ۱۳۵۱ش اوج گرفته بود، در انتخاب این سلسله از تفسیرها مؤثر بود؟ شاید.

آهنگ ساواک، همانا به دست آوردن مدرک برای دستگیری و پی‌گرد شدید او بود.[۱] از این رو درس‌های تفسیر او را به دقت پی‌گیری می‌کرد و نکاتی را که حکایت‌گر دیدگاه‌های سیاسی آقای خامنه‌ای بود ثبت و ضبط می‌نمود. اقدام دیگر ساواک برای به دام انداختن او، قرار دادنش در موضع اتهام و عمل انجام شده بود. روزهای اول سال ۱۳۵۲ بود که زنگ خانه‌اش به صدا درآمد. شاید مصطفی بود که در را باز کرد و بسته‌ای تحویل گرفت. آن شخص گفت که این بسته از آن پدرت است. شبیه یک جعبه شیرینی کادوپیچ‌شده بود. آقای خامنه‌ای در حال گرفتن وضو برای رفتن به مسجد و اقامه نماز بود. وقتی متوجه موضوع شد، از همسرش خواست آن را باز کند. درون جعبه پر بود از کاغذهایی که دفاعیه مهدی رضایی روی آنها چاپ شده بود. حدس زد کار مأموران ساواک باشد. به همسرش گفت که راهی مسجد هستم؛ اعلامیه‌ها را خودت نابود کن. و او نیز چنین کرد؛ و به مصطفی قول داد که در اولین فرصت برایش شیرینی خواهد خرید تا بی‌تابی او را برای خوردن شیرینی به زمانی دیگر اندازد.

در همین زمان بود که دستگاه امنیتی از طریق شهربانی متوجه شد، غیر از درس تفسیر در مسجد امام حسن، برای طلبه‌های «جوان و با حرارت» که تمایلات سیاسی دارند، در خانه خود جلسه‌هایی گذاشته، مسائل اجتماعی را به بحث می‌گذارد. مأمور شهربانی در ارائه خبر این توضیح را نوشت که تمام قدرت خامنه‌ای صرف تماس با جوانان می‌شود، «و برای پیشرفت مقاصد خودشان، آقای خمینی را سنگر و یا پیراهن عثمان قرار داده‌اند.»[۲]

۱. همان‌جا، پانویس صفحه دوم.
۲. همان، نامه شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۵۲/۱/۱۶؛ از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۸۱۹۹ هـ، مورخ ۵۲/۱/۲۷.

به نظر می‌رسد آقای خامنه‌ای تعدادی از طلبه‌های باتجربه را به عنوان سرگروه تعیین کرده، آنان را به جذب و جلب طلبه‌های دیگر وامی‌داشت؛ کسانی چون محسن دعاگو و صادقی کاشمری از مدرسه نواب، غلامرضا اسدی و سیدرضا کامیاب از مدرسه خیرات‌خان، نامدار از مدرسه حاج‌حسن، مصباح عاملی و عجم گنابادی از مدرسه میرزاجعفر.[۱] این نشست‌ها نیز روزهای جمعه برگزار می‌شد.

دوستداران جلسات تفسیر از همه طبقات بودند، اما دانش‌آموزان و دانشجویان، برآیند چهره مخاطبان را جوان نشان می‌دادند. آقای خامنه‌ای روز هفدهم فروردین ۱۳۵۲ آیه‌های ۷۶ تا ۷۹ سوره بقره را تشریح نمود و مواضع یهودیان حجاز را نسبت به ظهور اسلام بیان کرد.[۲] هفته بعد آیات ۷۹ تا ۸۳ تفسیر شد. وی در این جلسه به احکام اسلام اشاره کرد که **«امروزه در محیط ما پوچ و بی‌فایده، حتی گاهی مسخره جلوه می‌کند اما این دلیل بر این نیست که این احکام واقعاً پوچ است، بلکه در محیطی که انحرافات زیادی نسبت به خط سیر ایدئولوژی اسلام دارد حتماً مسخره جلوه خواهد کرد... مثلاً اگر اسلام می‌گوید که هیچ‌گونه اسراری از برادرتان پنهان نکنید، این موضوع در حال حاضر قابل اجرا نیست و نه تنها بایستی اسرار را از همه کس پنهان داشت، بلکه جزئی‌ترین حرف‌ها را هم طبعاً نمی‌توان گفت.»**

آقای خامنه‌ای در پایان جلسه با یادآوری درخواست خود در نشست‌های گذشته به «آقایان و خانم‌ها»ی حاضر در مسجد یادآور شد؛ چون زودتر از شروع تفسیر در محل حاضر می‌شوند، **«دقایق بی‌کاری را به یک نفر یا چند نفر با نطق‌های پیش از دستور پر کنند، اما توجهی نشد که می‌بایست توجه شود.»** پیشنهاد شد یکی از آقایان، آیه‌هایی را که قرار است تفسیر شود بخوانند و زمان را با روخوانی قرآن سپری کنند،[۳] و یا همان پیشنهاد قبلی را به اجرا بگذارند.

سندی از جلسه بعد (۳۱ فروردین) در دست نیست. در هفتم اردیبهشت آیات ۸۷ تا ۹۰ سوره بقره قرائت و ماهیت مخالفت یهود با پیامبران تفسیر شد. وی از امکان برگزار نشدن جلسه در هفته آینده خبر داد و گفت: **«در صحبت کردن افراط نموده و چند روز**

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۸۱۹۹هـ، مورخ ۵۲/۱/۲۷.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۸۱۲۹ هـ، مورخ ۵۲/۱/۲۰.
۳. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۸۲۸۸ هـ به ۳۱۲، مورخ ۵۲/۲/۶.

مرتب سخنرانی کرده‌ام؛ حالم خوب نیست و قرار است چند روزی به مسافرت بروم.»[۱]
جلسات آقای خامنه‌ای محدود به تفسیر و گردهم‌آییهای خانگی او نبود. از ماهیت و شمار آنها اطلاع دقیقی در دست نیست. شاید چنانچه مأموران ساواک وظیفه مراقبت خود را به درستی انجام می‌دادند، اکنون بیشتر و بهتر می‌شد از آنها خبر داد. برای نمونه او هدایت نشستی را به عهده داشت که مشتریان اصلی آن، دانشجویان بودند.[۲] این جلسه‌ها نیز هفتگی برگزار می‌شد.

دو هفته بعد (۲۱ اردیبهشت) پس از پایان تفسیر آیه‌های ۹۰ تا ۹۵ سوره بقره، یکی از جوانان برای سلامتی آیت‌الله خمینی از حاضران تقاضای صلوات کرد. نام این طلبه جوان که در مدرسه دودر درس می‌خواند علاءالدین حقانی بود. ساواک او را دستگیر کرد و تحت بازجویی قرار داد. پیش از شروع جلسه نیز یکی از جوانان حاضر سخنان دکلمه‌گونه‌ای ایراد کرد که مضمون آن چنین بود: «انتظار یعنی خون؛ انتظار یعنی به خاک و خون کشیدن ستمکاران؛ انتظار یعنی مبارزه با دارالحکومه‌های ننگین و فاسد؛ انتظار یعنی مبارزه در راه به دست آوردن حقوق توده‌ها.» آقای شنبه که برخلاف دیگر حاضران، یادداشت‌های خود را نه برای مرور و یادگیری و تحقیق، بلکه برای تنظیم گزارش به ساواک می‌نوشت، در پایان گزارش آن روز چنین اظهارنظر کرد: «گویندگانی که قبل از خامنه‌ای صحبت می‌کنند همگی جوان و بی‌تجربه هستند. لذا پیش از آن‌چه از عقل خود پیروی کنند تحت‌تأثیر احساسات هستند و همین موضوع باعث شده که آنها خیلی تند و زننده صحبت کنند و جملات مهیج به زبان آورند... جوانی که قبل از خامنه‌ای صحبت کرد، هر چند جملات او ساده به نظر می‌رسید اما مهیج است و شنونده را به هیجان می‌آورد و چنان که من این هیجان را به وضوح در چهره شنونده هنگام استماع سخنان فوق دیدم.»[۳]

آقای خامنه‌ای با هر آن‌چه که موجب تعطیلی بی‌جهت جلسه‌های تفسیرش می‌شد مخالف بود؛ حتی اگر این عامل، صلوات برای مرادش، امام خمینی، باشد. **«از آقایان می‌خواهم که بگذارند ما کارمان را بکنیم و کار ما را متوقف نکنید. من امروز بیش از هر**

۱. همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۹/۸٤۳٤ ه، مورخ ۵۲/۲/۱۷.
۲. همان، از ۹ ه به ۳۲۳، ۹/۱۵۳۲۹ ه، مورخ ۵۲/۳/۵.
۳. همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۹/۸٦۰۷ ه، مورخ ۵۲/۲/۳۱.

چیز شناخت قرآن را لازم می‌دانم و لذا این ضرورت را احساس کرده‌ام و در حوزه علمیه قم و مشهد گفتم که بیایید دروس فعلی را به مدت بیست سال متوقف کنیم و به یکباره بپردازیم به قرآن. و خودم مدت شش سال درس تفسیر می‌گویم و بدین وسیله حوزه تا حدی به عقیده من متقاعد شده. لذا من از آقایان می‌خواهم که شعار ندهند؛ چون شعار امروزه نه حرف [مفید] است، نه عمل.»[1]

وی همین موضوع را در سخنانی که برای دانشجویان داشت، تکرار کرد: «**با شعار دادن و داد و بی‌داد راه انداختن کارها درست نمی‌شود. بایستی همگی متفق و هم‌قول شویم.»**[2]

یک بار میان دو نماز، وقتی که نماز نافله می‌خواند، فردی وارد مسجد شد و پاکتی را کنار سجاده او گذاشت و رفت. پس از پایان نماز متوجه شد که اعلامیه است و آن فرد کنار بقیه نمازگزاران هم گذاشته است. خیلی زود از اولیای مسجد خواست سری به جای مهرها بزنند، از زنان هم پرس و جو کنند، همه جا را بگردند و اعلامیه‌ها را جمع کنند. می‌دانست این کارها یعنی فراهم کردن زمینه برای تعطیلی کارهای او.

نامه آقای مطهری

روش آقای خامنه‌ای در گسترش مبانی مذهب و توسعه معارف اسلام که توأم با رویکردهای اجتماعی و سیاسی بود، بدون تغییر ادامه داشت و همواره از ناحیه فحول دین و سیاست با تمجید روبه‌رو می‌شد. پیش از این آیت‌الله طالقانی او را مایه امیدواری آزادی‌خواهان دانسته بود.

آقای بهشتی که برای سخنرانی به دعوت دانشکده الهیات و معارف اسلامی به مشهد آمده بود، روزهای ۲۴ و ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۲ را در این شهر گذراند و سری هم به خانه آقای خامنه‌ای زد. او در جمعی که نماینده ساواک هم گوش ایستاده بود «ضمن تمجید از افکار سیدعلی خامنه‌ای گفت ما با هم زیاد صحبت کردیم و او را هم بر این راهی که در پیش گرفته است تبریک گفتم. بهشتی افزود برای تربیت جوانان احتیاج به افرادی مانند خامنه‌ای زیاد است و خوشبختانه خامنه‌ای مورد توجه شدید جوان‌های

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۸۶۳۳هـ، مورخ ۵۲/۳/۵.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۲۳، شم ۱۵۳۲۹/ ۹ هـ، مورخ ۵۲/۳/۵.

داغ و مسلمان هدف‌دار قرار گرفته است و مایه امیدواری آینده است.»[1]

توصیف آقای بهشتی از تلاش‌های فرهنگی آقای خامنه‌ای بیش از هر مقوله‌ای متوجه اقدامات علمی او و در تبیین و گسترش معارف دین اسلام بود. نامه‌ای که آقای مطهری در اردیبهشت ۱۳۵۲ برای آقای خامنه‌ای فرستاد، می‌تواند تا حدودی نشانگر اقدامات یادشده باشد:

«برادر عزیز! از خداوند متعال توفیق بیشتر آن برادر را مسئلت دارم. خوشوقتم که از اوقات عزیز برای کارهای علمی و تحقیقی که سخت دنیای اسلامی حاضر ما بدان نیازمند است استفاده کامل می‌فرمایید. یادداشت‌های اسلام و مقتضیات زمان را بار دیگر توسط آقای دکتر [محمود] روحانی حضور محترم تقدیم می‌دارم و البته یادداشت‌های دیگری اضافه و ضمیمه شده که ملاحظه می‌فرمایید.

چهار برگ تحت عنوان «طرح کلی کتاب» نوشته‌ام، اگر چه خیلی با عجله و بدون مطالعه و مراجعه بوده است ولی شاید مفید باشد، هر طور که خودتان صلاح می‌دانید عمل کنید. انتظار من این است که حضرتعالی مدتی وقت عزیز را از نظر نوشته‌ها به این کار اختصاص دهید و تنها با این نحو می‌توان این بار سنگین را از جلو برداشت.

موضوع مسافرت ما به مشهد در تابستان فعلاً مورد تردید است تا خدا چه خواهد؟ التماس دعا دارم. حضرت والد معظم دامت برکاته را از طرف این بنده سلام ابلاغ فرمایید و همچنین هر یک از اخوان محترم که در مشهد مشرفند. والسلام علیکم و رحمةالله.

مرتضی مطهری

۵۲/۲/۱۱.»

تعطیلی درس تفسیر

تفسیر روز بیست‌وهشتم اردیبهشت به آیه‌های ۹۶ تا ۹۸ سوره بقره اختصاص یافت. آقای خامنه‌ای آز یهودیان به دنیا را بر مبنای آیه‌های یادشده تفسیر کرد. هفته بعد (چهارم خرداد) یکی از حاضران، از «استاد» انتقاد کرد و از این که عمل طلبه‌ای جوان برای تمجید از آیت‌الله خمینی با واکنش آقای خامنه‌ای مواجه شده، گلایه نمود و

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۸۶۳۴ / ۹ هـ، مورخ ۵۲/۳/۵.

گفت: «باید بدانیم که شعار، فریاد مظلوم است از دست ظالم و من از استاد توقع چنین گفتاری را نداشتم.» آقای خامنه‌ای هم تأکید کرد که شعار و حرف باید توأم با عمل باشد و از منتقد تشکر نمود و از حاضران خواست درباره آن فکر کرده، نظر دهند. وی سپس به تفسیر آیات ۹۹ تا ۱۰۲ سوره بقره پرداخت. بازیگر مذهبی ساواک، سخنان آن روز وی را چنین خلاصه و گزارش کرد:

هفته قبل گفتم که یهود به پیامبر گفت که تو کسی را به جز جبرئیل واسطه بین خود و خدا انتخاب کن تا ما به تو ایمان آوریم و اگر جبرئیل را از مرتبه نزول وحی عزل نکنی ما به تو ایمان نخواهیم آورد. توضیح من به شما این است که آیینه بنی‌اسرائیل را در برابر خود بگیرید و از فراز و نشیب و سرنوشت آنها پند بگیرید. خدا در قرآن از آیات بینات اسم می‌برد و این به ما می‌رساند که قرآن برخلاف گفته بعضی که اصرار دارند بگویند قرآن قابل فهم نیست، و از روایاتی برای صحت گفته خود استفاده می‌کنند، اما بزرگ‌ترین دلیل علیه این عقیده خود قرآن است که می‌گوید زبان من ساده است و آیاتم روشنگر و همه کس فهم؛ آنها که این سخنان را می‌گویند توجه ندارند که این عقیده از حنجره چه کسی بیرون آمده و به شدت این عقیده را تبلیغ و اظهار می‌کنند. خیر، قرآن قابل فهم است. یهود همیشه نسبت به تورات تعصب داشته و دارند و حتی حاضرند که کلیه حقایق را کتمان کنند تا گفته تورات را ثابت کنند، اما موقعی که همین تورات با منافع آنها تضاد پیدا می‌کند، تورات را هم کتمان می‌کنند و برای این منظور از لابلای قضایای تاریخی حکایت دو فرشته هاروت و ماروت را بیرون آورده بودند که قرآن به اختصار بیان می‌کند و وارد جزئیات حکایت که انحرافی است نمی‌شود، برخلاف تورات. و به مردم سحر می‌آموختند. چه کسانی؟ حاخام‌ها، علمای مذهبی یهود. و از همین می‌فهمیم که این قدرت مذهبی چقدر می‌تواند منشأ مضرات بسیاری باشد و چقدر می‌تواند منشأ منافع بی‌شمار باشد. یکی دیگر از نکاتی که قابل تذکر است این است که قرآن سحر را رد نمی‌کند اما آن را با کفر برابر می‌داند. ما نمی‌گوییم سحر وجود ندارد، ما می‌گوییم ممکن است سحر وجود داشته باشد، اما آن را محکوم می‌کنیم. ممکن است با سحر این سقف را بشکافیم اما اگر لازم باشد سقف را خراب کنیم کلنگ و بازو لازم است، همین

طور برای کارهای دیگر هم وسایل طبیعی لازم است.

پس از رسیدن این گزارش به سازمان اطلاعات و امنیت مشهد، یکی از مقامات آن سازمان ادامه تشکیل جلسات تفسیر را به مصلحت ندانست. او گفت که این جلسه‌ها باید تعطیل شود، اما اگر به دست شهربانی باشد، سروصدا و جنجال ایجاد می‌کند. «در نظر است خامنه‌ای به ساواک احضار و ضمن تفهیم مطالبی که در جلسات وی وسیله افراد افراطی مطرح می‌شود تذکر داده شود که فعلاً ادامه چنین جلسه‌ای به صلاح خودش و مصالح کشور نیست.»[۱]

در این جا می‌توان حدس زد که ساواک زمینه رسیدن به این نتیجه را خود فراهم کرده، و اگر آقای خامنه‌ای از کنار شعاری که در تمجید امام خمینی سر داده شد، گذشت و آن را به صلاح ندانست، از بابت گمانی بود که به این زمینه‌سازی داشت.

ساواک برای عمل به نظر یادشده، بلافاصله وارد نشد و جلسه‌های تفسیر آقای خامنه‌ای تا دو هفته بعد ادامه یافت و او توانست تا آیه ۱۰۹ سوره بقره را شرح دهد.[۲] شیخان، رئیس ساواک مشهد، روز بیست‌ودوم خرداد از رئیس شهربانی خواست به سیدعلی خامنه‌ای ابلاغ کند خود را به ساواک معرفی نماید.[۳]

اواخر تیرماه بود که به ساواک رفت. برخوردی که با او شد نباید خارج از این یادداشت مقام ساواک بوده باشد: «با این شخص خیلی شدید صحبت شود. اتفاقاتی که در محل درس او افتاده به طور خلاصه و مبهم به او گفته شود. اتمام حجت کنند در صورت اداره شدن مدرسه به این نحو، مدرسه بسته خواهد شد.»[۴]

لابد منظور از مدرسه، جلسه درس و تفسیر است. آقای خامنه‌ای پذیرفت که محفل تفسیر خود را در مسجد امام حسن تعطیل کند. وی گفت: «**در مسجد امام حسن نماز می‌خوانم و پس از نماز چند حدیث بیان و درس ۱۵ نفر طلابی که صرفاً جنبه تعلیم دارد ادامه می‌دهم و قصد دارم برای ایام دهه فاطمیه بنا به دعوت آقای دکتر مفتح استاد دانشگاه... به تهران مسافرت کنم.**»[۵]

۱. همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۹/۸۷۲۵ه، مورخ ۵۲/۳/۱۳.
۲. همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۸۸۵۲/ه ۱، مورخ ۵۲/۳/۲۱؛ شم ۹/۸۹۲۶ ه، مورخ ۵۲/۳/۲۷.
۳. همان، نامه رئیس ساواک خراسان به رئیس شهربانی خراسان، شم ۸۸۵۹/ه ۱، مورخ ۵۲/۳/۲۲.
۴. همان‌جا، پانوشت نامه.
۵. همان، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۸۹۷۷/ه ۱، مورخ ۵۲/۴/۲۲.

جمعه، اول تیرماه، زمانی که حاضران در مسجد امام حسن منتظر ادامه تفسیر آیه‌های سوره بقره بودند، خطاب به آنان گفت که به دلیل «ضعف قوا و گرمای هوا» ادامه تفسیر میسر نیست. شاید منظورش از ضعف قوا، ناتوانی در برابر قدرت ساواک، و گرمای هوا، خفقان حاکم بر فضای جامعه بود! «**در این هفته بحث ما در این‌جا خاتمه می‌پذیرد، ولی شما از اطراف قرآن پراکنده نشوید... تمام بدبختی‌های امروز ما در اثر نداشتن علم قرآن است. قرآن مرهم تمام زخم‌ها و جراحت‌ها است... قرآن را فرابگیرید و بشکافید که قرآن هدفش چیست و منظور نهایی آن چه می‌باشد.**»[۱]

با تعطیلی درس تفسیر، درس زبان عربی هم که چند هفته‌ای بود با حضور آقای سیدهادی خامنه‌ای در مسجد امام حسن برپا شده بود، تعطیل گردید. سیدهادی که در یکی از دبیرستان‌های مشهد زبان عربی تدریس می‌کرد، با انتخاب کتاب «عربی آسان» به عنوان کتاب آموزشی، کلاس درس خود را در این مسجد شروع کرده بود.

شاید همین زمان بود که آقای خامنه‌ای ضمن آشنایی با آقای محسن قرائتی، از او خواست که به مسجد امام حسن بیاید، و پای تخته سیاه، کلاس درس تشکیل دهد. این دو در همایش دبیران تعلیمات دینی که در مشهد برگزار می‌شد، با یکدیگر آشنا شدند. آقای خامنه‌ای گفت که ممنوع‌المنبر است و نمی‌تواند سخنرانی کند. آقای قرائتی که از امام رضا(ع) خواسته بود چند روزی بیشتر در مشهد بماند، دعایش پای تخته سیاه مسجد امام حسن مستجاب شد. آقای قرائتی به یاد می‌آورد که آقای خامنه‌ای به او گفت: «یک خرده باید تمیزتر از این [که هستی] باشی. برو حمام. ما را فرستاد حمام و تخته سیاهی به ما دادند. خود ایشان هم می‌نشست و گوش می‌داد. جمعیت هم خیلی شلوغ شد. خیلی‌ها آن جلسات یادشان است. ۶-۵ شب خانه آیت‌الله خامنه‌ای بودیم.»

ادامه پژوهش قرآنی

در نخستین ماه‌های سال ۱۳۵۲ش بود که تصمیم خود را برای تألیف دو پژوهش قرآنی به کار بست. تعطیلی جلسه‌های تفسیر، مانع از کوشش‌های تحقیقی او دربارهٔ قرآن نشده بود. حال که نمی‌تواند بگوید، پس می‌نویسد. یک پژوهش او، تدوین لغت‌نامه قرآنی بود و

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۹۰۵۷ هـ، مورخ ۵۲/۴/۶.

دیگری تهیه کشف‌الآیات فارسی که فارسی‌زبان‌ها بتوانند به آسانی آیات قرآن را بیابند و ناچار از دانستن ریشه‌های لغات عربی نباشند. تدوین کشف‌الآیات فارسی، کاری گروهی بود. ابتدا می‌باید همه واژه‌های قرآن کریم فهرست‌برداری می‌شد؛ به شمار کلمه‌های موجود در قرآن فیش تهیه می‌گردید؛ و این کاری بلندمدت بود. ده تن از طلاب را به کار گرفت و در برابر یکی دو ساعت کار روزانه، چهارصد ریال ماهیانه برای‌شان تعیین کرد. برگه‌نویسی‌ها شروع شد. هر چند هفته یک بار برگه‌های آماده جمع می‌شد، آقای خامنه‌ای آنها را بررسی می‌کرد، نواقص و اشکالات‌شان را یادآور می‌شد و کار ادامه می‌یافت. گذشت، تا مهر ۱۳۵۳ که به شکلی اتفاقی آگاه شد که هر دو طرح تحقیقی به وسیله دکتر محمود رامیار، استاد دانشگاه مشهد در حال اجرا است و *کشف‌الآیات قرآن مجید* نیز به چاپ رسیده است. او ماند و چند هزار فیش از واژه‌های قرآنی.

تلاش برای تأسیس مدرسه علمیه

آقای خامنه‌ای و همفکرانش همچنان به دنبال راهی بودند که بتوانند مدرسه‌ای برای آموزش و تربیت طلبه‌ها تأسیس کنند. آنان می‌خواستند با این کار، در حد توان خود، نظام آموزش علوم دینی را از مداخلات سازمان اوقاف دور نگه داشته، بر تربیت طلبه‌ها نظارت بیشتری داشته باشند. دو سالی از ریاست منوچهر آزمون بر سازمان اوقاف می‌گذشت. روحانیان آگاه، از سوابق او، عضویتش در حزب توده، وابستگی رسمی به ساواک، دیدگاه‌های غیرمعمول درباره وقف و... باخبر بودند. نظر آقایان خامنه‌ای و طبسی را نسبت به اوقاف می‌توان در گزارشی که برای ساواک تهیه شد، دریافت. نفر سوم این دو، آقای محامی بود. در نشستی که اینان در خانه آقای خامنه‌ای داشتند «تصمیم گرفته شد اگر از خامنه‌ای، طبسی و محامی، طلاب علوم دینی راجع به بودن در مدارس که اختیارش در دست اوقاف است سئوال کردند، به آنها گفته شود تا وقتی که اوقاف برنامه‌ای پیاده نکرده، طلاب در مدارس باشند و لکن اگر در آینده برنامه اوقاف در مدارس پیاده شد، طلاب حرف آنها را قبول نکنند تا این که آنها را از مدارس بیرون نمایند و دفتر اوقاف را هم الآن اگر مجبور نیستند، امضاء نکنند و اگر مجبور شدند آن را امضاء کنند.»[1]

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۸۹۲۵ هـ، مورخ ۵۲/۳/۲۷.

اندیشه تأسیس مدرسه علمیه همواره با آقای خامنه‌ای و هم‌ردیفان اندک او بود. این موضوع در سفری که دکتر سیدمحمد حسینی بهشتی به مشهد کرد، مطرح و با نظر مثبت او روبه‌رو گردید. آنان به این نتیجه رسیدند که می‌توانند شهریه آن تعداد از طلابی را که زیر سقف مدیریت خود گرد می‌آورند، بپردازند؛ و نیز درصدد تهیه مکانی بودند که حداقل شش اتاق داشته باشد. این مکان نه برای اسکان طلبه‌ها، بلکه محلی برای تشکیل کلاس‌های درس بود. آقای خامنه‌ای می‌توانست از طریق وجوهاتی که می‌گیرد ماهانه سه هزار تومان، محامی هزار تومان، شیخ ابوالحسن شیرازی هزار تومان کنار بگذارند و آقای بهشتی هم ماهانه دو هزار تومان از تهران بفرستد. اینان می‌خواستند مدرسه حقانی قم را الگوی کار خود در مشهد قرار دهند. حتی تصمیم گرفته شد که محامی مدیریت داخلی مدرسه را به عهده بگیرد و آقای شیرازی بپذیرد که مدرسه از آن اوست؛ پوششی برای جلوگیری از مزاحمت ساواک. طرفه این که ساواک در جریان همه این جزئیات بود. «به سازمان اوقاف تأکید خواهد شد چنانچه افرادی تقاضای تأسیس چنین مدارسی را داشتند، قبل از این که با تقاضای آنان موافقت نماید، صلاحیت آنان از ساواک استعلام گردد.»[1] روال کار همین بود. اتفاقاً در همین زمان، ساواک مشغول بررسی اساسنامه "مؤسسه خیریه و علمیه آیت‌الله میلانی" بود. دستگاه امنیتی چندین اصلاحیه را در اساسنامه مؤسسه یادشده ضروری می‌دانست و به سازمان اوقاف ابلاغ کرد در صورت عدم اصلاح اساسنامه، صدور مجوز ممکن نخواهد بود.[2]

می‌توان حدس زد که سفر بعدی آقای بهشتی به مشهد در اواخر تیر ۱۳۵۲ پس از حدود دو ماه و نیم، بی‌ارتباط با موضوع یادشده نبوده است. آقای مطهری نیز در این زمان در مشهد بود و جلسه‌های متعددی را نشستند، گفتند و شنیدند. منبع ساواک از محتوای جلسه‌های آقایان خامنه‌ای و بهشتی خبری به دست نیاورد، اما می‌دانست که در طول مدتی که آقای بهشتی در مشهد بود بیشتر اوقات خود را با آقای خامنه‌ای می‌گذراند. در جایی هم شنید که افکار خامنه‌ای همواره با تجلیل بهشتی روبه‌رو است. و نیز «سیدعلی خامنه‌ای معتقد است دکتر بهشتی مغز متفکر عجیبی دارد که تا به حال

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۸۹۲۳ هـ، مورخ ۵۲/۳/۲۷.
۲. *آیت‌الله العظمی سیدمحمدهادی میلانی به روایت اسناد ساواک*، ج ۳، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۱ش، صص ۵۶۱ و ۵۶۲.

صددرصد سالم مانده و هرگز در اختیار دولت قرار نگرفته است.»[1] تنها جلسه‌ای که منبع ساواک توانست خبری از آن کسب کند، نشست روز دهم مرداد بود. «از ساعت ۱۸۰۰ روز ۵۲/۵/۱۰ چند نفر به منظور دید و بازدید از دکتر بهشتی در محل اقامت او واقع در بازارچه سراب حضور داشتند.

افراد شناخته شده عبارتند از مرتضی مطهری، سیدعلی خامنه‌ای، سیدهادی خامنه‌ای. مطهری با سیدعلی خامنه‌ای به طور آهسته صحبت و در مورد مسائل سیاسی بحث می‌کردند. [سیدعلی] خامنه‌ای اظهار داشته ما از نظر تشکل دارای تشکیلات منظمی برای هماهنگ کردن فعالیت‌های خود نیستیم و این بسیار ضرورت دارد. و مسئله دیگر موضوع شناسایی افراد همفکر است که باید سعی کنیم با آنهایی که دارای ایده و نظریه مشترک هستند آشنا شویم و آنها را در سراسر کشور بشناسیم و بعد هم نگذاریم دست ما را دستگاه بخواند. خامنه‌ای از رفتار دکتر علی شریعتی انتقاد نمود و گفت او مکنونات و محتویات اندرون خود را بیرون ریخت و آنچه در فکرش بود به زبان آورد و دستگاه زود به افکارش پی برد و جلوگیری کرد. این عمل درست نیست و نباید گذاشت اسرار فکری به زودی برملا شود. سپس مطهری به خامنه‌ای اظهار نمود قرار است هاشمی رفسنجانی از تهران برای زیارت به مشهد بیاید، با او هم در موارد نظریات مشترک بحث کنید.»[2]

دکتر بهشتی نزدیک بیست روز همراه خانواده‌اش در مشهد بود. شانزدهم مرداد با خودرو شخصی مشهد را به قصد تهران ترک کرد. «یاد شده ضمن تعریف و تمجید از خامنه‌ای اظهار امیدواری نمود که در آینده خامنه‌ای یکی از علماء موجه ملی و بانفوذ خواهد شد.»[3]

تأسیس مدرسه علمیه به کجا انجامید؟ آنچه مسلم است ساواک از تکوین چنین مرکزی جلوگیری می‌کرد. اما تشکیک آقای محامی نیز، چه بسا، به توقف تصمیمات آقایان خامنه‌ای و طبسی کمک کرده باشد. او گفت که «در مدرسه‌ای که ما نتوانیم دخالتی در آن داشته باشیم، جز ضرر چیز دیگری ندارد؛ و اگر در امور آن دخالت کنیم

۱. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۹۴۵۹ هـ، مورخ ۵۲/۵/۱۳.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۹۵۴۰ هـ، مورخ ۵۲/۵/۲۱.
۳. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۹۵۴۱هـ، مورخ ۵۲/۵/۲۱.

با واکنش سازمان امنیت روبه‌رو خواهیم شد و ما به دست خودمان نام همه طلبه‌هایی که دوستان ما هستند، لو داده‌ایم.»[1]

فعالیت‌های گریز از مشهد

محفل تفسیر آقای خامنه‌ای با تهدید ساواک تعطیل شده بود و دیگر حرفی از تقابل یهود با پیامبر زده نمی‌شد. سالها بعد در یادکرد این مقطع از زندگی خود گفت: «**زندگی از لحاظ سیاسی، زندگی سختی بود، یعنی زندگی سیاسی، بسیار زندگی سختی بود. خفقان بود و آزادی نبود. من در دوره مبارزات برای جوان‌ها و دانشجوها در مشهد مدت‌ها درس تفسیر می‌گفتم. به بخشی از قرآن رسیدیم که راجع به قضایای بنی‌اسرائیل بود. قهراً راجع به بنی‌اسرائیل هم تفسیر قرآن می‌گفتیم. یک مقدار راجع به بنی‌اسرائیل و یهود صحبت کردم... جزو بازجویی‌هایی که [بعدها] از من کردند این بود که شما علیه اسرائیل و یهود حرف زده‌اید. وضع سیاسی این گونه بود.**»[2]

آقای خامنه‌ای دوم شهریور به زاهدان رفت. این سفر، چهار روز ادامه داشت. اواخر ماه رجب بود. شهربانی توانست از این سفر که با هواپیما انجام شد خبردار شود، اما علت آن را درنیافت. همچنین از بیستم تا بیست‌وسوم شهریور نیز در تهران بود. این روزها با نیمه شعبان مصادف بود. روشن نیست در این سفر ۷۲ ساعته که آن هم توسط هواپیما بود، سخنرانی‌ای در یکی از محافل مذهبی انجام داده باشد یا نه. هر چه بود در تهران به دیدن هم‌قطاران و هم‌فکران خود رفت و به تشریک مساعی پرداخت. مهم‌ترین حادثه‌ای که این روزها برای روحانیان پیش‌گام رخ داده بود، دستگیری و تبعید ۲۵ تن از آنان بود. پیش‌تر، آقای محمدرضا بیک‌یزدی معروف به فاکر نیز دستگیر شده بود و در کمیته مشترک ضدخرابکاری بسر می‌برد. آقایان عبدالرحیم ربانی شیرازی و محمدرضا فاکر در ارتباط با گروه مسلح ابوذر که به تازگی با کشتن یک پاسبان در قم، اسلحه او را به سرقت برده بودند، دستگیر شدند. بقیه نیز با همین دست‌آویز و بیشتر برای نشان دادن زهرچشم حکومت، به تبعید فرستاده شدند.

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۹۶۵۹ هـ، مورخ ۵۲/۵/۳۱.
۲. *خاطرات و حکایت‌ها*، صص ۳۹ و ۴۰.

حلقه‌های جایگزین

حلقه تفسیر تعطیل بود، اما خبرها حکایت از تشکیل دیگر جلسه‌های درسی می‌کرد. مأموران شهربانی یک بار خبر دادند که او در مسجد قبله در روزهای پنج‌شنبه و جمعه تفسیر [اصول اعتقادات] می‌گوید و حدود یکصدوپنجاه طلبه علوم دینی به پای حرف‌های او می‌نشینند. حضور او در مسجد قبله توسط طلاب اطلاع‌رسانی شد. اعلانی در مدرسه دودر چنین می‌گفت: «طلاب محترم مدرسه دودرب مستحضر باشند که از فردا ساعت ۷ در مسجد قبله اصول اعتقادات توسط دانشمند معظم، جناب آقای خامنه‌ای شروع می‌شود. روزهای تعطیلی.»

این اعلان توسط شهربانی کشف و از محل الصاق کنده شد. گزارش مأمور شهربانی می‌گوید که وی به این طلبه‌ها که در مسجد قبله جمع می‌شوند کمک مالی هم می‌کند و ماهیانه ۱۵۰ ریال به آنان می‌پردازد، چرا که «نامبرده از مریدان و معتقدان آیت‌الله خمینی است. پولی که از طرفداران خمینی بابت سهم امام می‌گیرد، بین طلاب تقسیم می‌کند.»[۱] آقای خامنه‌ای هفته‌ای یک روز راهی نیشابور می‌شد. در آن‌جا اصول اعتقادات می‌گفت. این خبر را منبع ساواک از آقای شاندیزی شنید. «واقعاً باید به این شخص آفرین گفت. چون هرگز از پا نمی‌نشیند و هر جلسه را که تعطیل می‌کنند، جلسه‌ای دیگر تشکیل می‌دهد.»[۲] البته مسجد امام حسن سوت و کور نماند. او به جای تفسیر، پس از نماز مغرب و عشا به شرح و تحلیل برخی روایات می‌پرداخت. یک بار این حدیث را از امام صادق(ع) در نسبت با شرایط زمانی آن شرح داد: ای پسر جندب! اگر شیعیان ما پایمردی کنند به یقین فرشتگان آسمان با ایشان دست دوستی خواهند داد و ابر آسمان بر ایشان سایه‌افکن خواهد شد و زندگی‌شان چون روز روشن می‌گردد و از همه رو و همه سو بهره می‌گیرند و از خدا چیزی درخواست نکنند [مگر این] که به اجابت رسد.[۳] آقای خامنه‌ای با تشریح اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان امام صادق(ع) به حاضران گفت که ارزش این گفته امام وقتی روشن می‌شود که بدانیم همه چیز به نفع دستگاه حکومتی است و آن عده از طرفداران امام که در اقلیت بسر می‌برند و در حال

۱. اسناد ساواک، از شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۱۳۵/۵۷، مورخ ۵۲/۴/۱۱.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۲۴، شم ۹/۱۶۱۴۰ هـ، مورخ ۵۲/۷/۸.
۳. *تحف‌العقول*، ص ۳۱۲.

مبارزه با حکومت هستند، حقی ندارند.[1] او در مثال‌ها و روایات خود همواره به تقابل ظالم و مظلوم و حاکم جور و محکوم می‌پرداخت و اگر اشاره‌ای به زمان حال خود نمی‌کرد، همه مخاطبانی که با سلیقه اجتماعی او آشنا بودند، می‌دانستند که در پشت لایه‌های حرف او چه مقصودی نهفته است.

حلقه تفسیر قرآن در مسجد قبله نیز در تیرماه ۱۳۵۲ با تهدید ساواک تعطیل شد.

دیدار از تبعیدی طبس

آقای حسینعلی منتظری یکی از ۲۵ روحانی تبعیدی بود که اخیراً در قم دستگیر و به مناطق مختلف ایران نفی بلد شده بودند. این عده که همه از طرفداران آیت‌الله العظمی خمینی بودند، عبارت بودند از حسینعلی منتظری (طبس)، عبدالرحیم ربانی شیرازی (چابهار)، حسن صانعی (مشکین‌شهر)، احمد جنتی (اسدآباد همدان)، محمدعلی گرامی (بم کرمان)، احمد منتظری قمی (شاه‌پسند)، نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی (ابهر)، علی مشکینی (ماهان کرمان)، صادق خلخالی (انارک یزد)، محمدصادق کرباسچی تهرانی (نرماشیر کرمان)، علی‌اصغر احمدی (کبودرآهنگ)، احمد آذری قمی (برازجان)، ابوالقاسم خزعلی (گناوه)، یحیی انصاری شیرازی (کوهدشت لرستان)، محمدمهدی ربانی املشی (شوشتر)، محمد جعفری گیلانی (نیریز فارس)، فتح‌الله امید نجف‌آبادی (بندر شاه)، محسن عندلیب (شهربابک یزد)، محمد یزدی (کنگان بندر لنگه)، عبدالمجید معادیخواه (گنبدکاووس)، محمد عبایی (بندر دیلم)، سیدعبدالحمید مولانا (تفت یزد)، محمد موحدی گیلانی (بندر لنگه)، محمد مؤمن (شهداد کرمان)، عباس محفوظی (رفسنجان).[2]

سوم مهر بود که آقای خامنه‌ای همراه تنی چند از دوستان و آشنایان، برای دیدار با آقای منتظری، راهی طبس شد. رفت و برگشت آنان دو روز طول کشید. واعظ طبسی هم با فولکس پسرعمویش به طبس رفت و با آقای منتظری دیدار کرد.[3]

ارتباط آقایان خامنه‌ای و طبسی با آقای منتظری ادامه داشت؛ چه مستقیم و چه

۱. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۶۱۴۱ هـ، مورخ ۵۲/۷/۸.
۲. *یاران امام به روایت اسناد ساواک – روایت پایداری – شرح مبارزات حضرت آیت‌الله حاج‌شیخ‌عبدالرحیم ربانی شیرازی*، کتاب شانزدهم، مرکز بررسی اسناد تاریخی، تهران، ۱۳۷۹ش، صص ۳۲۵ و ۳۲۶.
۳. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۰۱۹۰ هـ، مورخ ۵۲/۷/۱۶.

غیرمستقیم. یک بار شیخ‌جواد حافظی با دلالت آقایان خامنه‌ای و طبسی برای ملاقات آقای منتظری به طبس رفت[1] و احتمالاً در برگشت پیام آقای منتظری خطاب به انورسادات را با خود آورد و تکثیر کرد. این پیام به مناسبت جنگ‌های اعراب و اسرائیل، و در حمایت از دولت و ملت مصر در نبرد با اسرائیل و تبریک پیروزی‌های ارتش مصر نوشته شده بود. آقای خامنه‌ای اعتقاد داشت «**اگر بتوانیم کمک مالی از طریق مسلمان‌ها به اعراب بکنیم و این مطلب به مردم هم گفته شود**» خوب است.[2] پیام آقای منتظری در مشهد نماند و توسط پست به برخی از نقاط کشور فرستاده شد. جمع‌بندی اداره کل سوم از اخبار و اطلاعات گردآمده چنین بود که سیدعلی خامنه‌ای «در توزیع آنها دخالت داشته و به احتمال قوی این عمل از ناحیه وی صورت گرفته» است.[3] آن‌چه که به جنگ رمضان در نزد مسلمانان و جنگ یوم کیپور در نزد اسرائیل معروف شد حمله ناگهانی مصر و سوریه در ۸ رمضان ۱۳۹۳/۱۴ مهر ۱۳۵۲/۶ اکتبر ۱۹۷۳ به صحرای سینا و بلندی‌های جولان بود. این جنگ که فقط ۱۶ روز به طول انجامید، چهارمین جنگ اعراب و اسرائیل بود؛ و گرچه با پیروزی کامل مصر و سوریه همراه نشد اما زهر چشمی بود از شکست‌های پیشین اعراب که از اسرائیل گرفته شد. از دیگر کسانی که با تشویق آقایان خامنه‌ای و طبسی به دیدار آقای منتظری رفت، محامی بود.[4]

البته آقای منتظری پیش از این نیز در یازدهم مرداد بیانیه‌ای خطاب به علما و مراجع نوشته بود، با این مضمون که فریب توطئه‌های دشمنان را نخورند و علمای شیعه را با تهمت وهابی‌گری ملوث نسازند. روی سخن آقای منتظری با طرفداران و مخالفان کتاب *شهید جاوید*[5] بود. ساواک نهایت بهره را از ماجرای شهید جاوید برد و با تحریک

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۰۵۷۴ هـ، مورخ ۵۲/۸/۲۹.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۱۰۴۲۱/ هـ، مورخ ۵۲/۸/۱۵.
۳. همان، از ۳۱۲ به ساواک خراسان، شم ۳۱۲/۱۰۶۳۲، مورخ ۵۲/۱۰/۲۷.
۴. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۰۹۹۵ هـ، مورخ ۵۲/۱۰/۱۳.
۵. *شهید جاوید* در آبان ماه سال ۱۳۴۹ش منتشر شد. نویسنده کتاب آقای نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی (۱۳۸۵ش-۱۳۰۲ش) از پژوهشگران مؤثر حوزه علمیه قم، از طرفداران آیت‌الله‌العظمی خمینی، بود. وی در این کتاب قیام امام حسین(ع) را از منظر تشکیل حکومت اسلامی بررسی کرده و هرگونه علم امام به مرگ خود و خانواده‌اش را منتفی دانسته است. این کتاب پس از انتشار موجی از مخالفت‌ها را میان علمای شیعه برپا کرد و تا حدی حوزه روحانیت مبارز را به دو دسته موافق و مخالف تقسیم نمود. البته برخی موافقت‌ها بیشتر بعد سیاسی، جهت تشدید مبارزات داشت.

افرادی تلاش کرد میان روحانیان صف‌بندی ایجاد کند.

رمضان ۱۳۹۳ (۱۳۵۲ش)

پیش از رسیدن ماه مبارک، نظر او را برای اقامه نماز جماعت در مسجد کرامت جلب کرده بودند. موضوع بازمی‌گشت به تغییر کاربری خانه‌ای به یک معبد تازه. حاج‌سیدمحمود کرامت کرمانی خانه خود را تبدیل به مکان عبادت و مراسم مذهبی کرده بود؛ و این کار آخرین مراحل خود را از سر می‌گذراند. حاجی‌غنیان و حاجی‌سررشته‌دار ابتدا از آقای واعظ‌طبسی خواستند که در این مکان امامت جماعت را به عهده بگیرد. نپذیرفت. به آقای خامنه‌ای پیشنهاد کردند؛ و او رضایت داد که نماز ظهر و عصر را در این مسجد نوبنیاد بخواند. البته این رضایت ساده به دست نیامد. پاسخ نخست او، نه بود. می‌دانست که این مسجد، در آن ناحیه پررفت و آمد، خیلی زود زیر ذره‌بین ساواک می‌رود. بارها آمدند و رفتند تا از او پاسخ آری گرفتند.

ماه رمضان از راه رسیده بود و او نتوانست یا نخواست که برای سخنرانی‌های این ماه از مشهد خارج شود. هفتم مهر مصادف با اول ماه مبارک بود. در اندیشه بود که چه برنامه‌ای در مسجد امام حسن به مناسبت این ماه برگزار کند که حساسیت ساواک را برنینگیزد. با مشورت به این نتیجه رسید که پس از نماز ظهر و عصر آیاتی از قرآن را خوانده و ترجمه کند؛ اگر شد خودش ترجمه نماید و اگر نشد آیه‌ها را تعیین کرده، جوان‌های علاقه‌مند حاضر، ترجمه فارسی آن را بخوانند. «چون خود خامنه‌ای ممکن است مورد توجه سازمان امنیت قرار گیرد قرار شد دو نفر از جوان‌ها این آیات را با ترجمه و شرح بخوانند... که هم نظر خامنه‌ای تأمین شده باشد و هم از طرف سازمان جلوگیری به عمل نیاید.»[1]

این خبر که به گوش ساواک رسید در دستورالعملی کلی به شهربانی نوشت که به مسئولان اماکنی که در ماه رمضان مراسم مذهبی دارند «شدیداً تذکر داده شود به غیر از افرادی که اجازه سخنرانی دارند هیچ‌کس حق ندارد سخنرانی کند و چنان‌چه برخلاف رفتار نماید مجلس آنان تعطیل و شدیداً تنبیه خواهند شد.»[2]

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۰۱۰۹ هـ، مورخ ۵۲/۷/۱۰.
۲. همان، نامه رئیس ساواک خراسان به رئیس شهربانی خراسان، شم ۱۰۱۲۸/هـ ۱، مورخ ۵۲/۷/۱۲.

تا این نامه به دست شهربانی برسد و به مورد اجرا گذاشته شود، آقای خامنه‌ای روزهایی از رمضان را پس از نماز ظهر و عصر به ترجمه و شرح آیاتی از سوره آل عمران گذرانده بود. او نماز ظهر و عصر را در مسجد کرامت می‌خواند و برای سخنرانی عازم مسجد امام حسن می‌شد. تا برسد، سیدرضا کامیاب نیز نماز میانْ روز را در این مسجد برپا داشته بود. روز دهم مهر/ چهارم رمضان آیه‌های ۱۲۹ تا ۱۴۲ آل عمران را خواند و شرح داد. البته آیه‌ها را قاری می‌خواند و او ترجمه و شرح می‌داد. آقای خامنه‌ای در توضیح آیه‌ای که ویژگی‌های متقین را بیان می‌کرد (الذین ینفقون فی‌السرّاء و الضرّاء والکاظمین الغیظ والعافین عن‌الناس) گفت: **«البته در برابر دشمنان خدا هر چه بیشتر خشمگین [باشی] بهتر [است.] بنده چون خودم دارای این صفتی که قرآن می‌گوید چندان نیستم و نمی‌توانم بر اعصاب خود مسلط شوم بیش از این نمی‌توانم صحبت کنم. و فردی باید درباره این آیه صحبت کند که دارای چنین صفاتی باشد.»**[1] ظاهراً برخی وسط جلسه صحبت کرده، احترام لازم را به جا نمی‌آوردند؛ شاید هم تعمدی برای به هم زدن آرامش مجلس قرآن داشتند. به نظر می‌رسد تعریض بالا (نمی‌توانم بر اعصاب خود مسلط شوم) بیان ذم شبه مدح برای رعایت سکوت در جلسه باشد.

شانزدهم مهر/ دهم رمضان آیه‌های ۱۳۰ تا ۱۳۵ سوره اعراف را شرح کرد. او با این توضیح که هدف من تفسیر نیست، بلکه ترجمه آیات است به بازگویی مفهوم حق و باطل پرداخت و درباره «سنت پیشروی حق» و «رکود و جمود باطل» سخن راند. وی چنین نتیجه گرفت **«که حکومت الهی بالاخره در جریان تاریخ غلبه پیدا خواهد کرد و بر حکومت باطل پیروز خواهد شد دلیل بارز آن غلبه موسی بر فرعون بود. فرعون کوچک نبود. فرعون از حکومت قوی برخوردار بود. موسی هم که چیزی نداشت. نیروی ظاهری [این دو] متعادل نبود... با نیروی معنوی، با اراده، که همه علوم و صنایع در مقابل آن صفر است، جنگید... در زمان خودمان چه جمعیت‌هایی با نداشتن وسایل مدرن و با داشتن اراده بر ... [بزرگ‌ترین] جهاز سلاحی و نظامی پیروز شدند. این را همه می‌دانند. و همه دیدند که موسی این سلاح را در دست داشت؛ سلاح صبر، جا خالی نکردن، و از راه مبارزه برنگشتن، مأیوس نشدن. به پیروان خود همین سلاح را داد، نه شمشیر. صبر کنید، از خدا**

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۰۱۵۸ هـ، مورخ ۵۲/۷/۱۵.

کمک بخواهید. با داشتن همین سلاح بر فرعون غلبه پیدا کرد.» در ادامه سخن را به طرف صبر کشاند و گفت که صبر یعنی مقاومت در برابر انگیزه‌های متوقف کننده و منحرف کننده.[1] او در پایان صحبت‌هایش که شباهتی به ترجمه نداشت و هر چه بود شرح و تفسیر آیات یادشده بود، دو حدیث خواند و گفت که از این روایات که جنبه اجتماعی دارند باید حکمی کلی به عنوان مفهوم تقوا به دست آورد:

۱. مؤمن باید در برابر تندباد حوادث همچون گیاهی سبز ناشکننده باشد.

۲. هنگام مصیبت نوحه‌گری و هنگام نعمت نغمه‌سرایی نباید کرد که خدا این دو نوا را دشمن می‌دارد.[2]

روز هفدهم مهر/ یازدهم رمضان به سراغ آیه ۲۰ سوره انفال رفت و تا پایان آیه ۲۷ ترجمه و تفسیر کرد. وی در خلال گفته‌هایش، ابراز کرد: **«اسلام در عالم زایل‌شدنی نیست و امام زمان حکومت قرآنی و الهی را جهانی خواهد کرد و قبل از او حکومت جهانی بر بقعه‌ای از جهان سایه خواهد افکند.»**

دو روایت پایانی او اینها بودند:

۱. هر کس بدون استحقاق به رتبه‌ای نایل شود متجاوز است.

۲. به گفتار ناطقی که از زبان شیطان سخن می‌گوید نباید گوش داد، زیرا گوش دادن به گفتار هر گوینده به منزله عبودیت منشأ آن گفتار است.[3]

آیه‌هایی که روز نوزدهم مهر/ سیزدهم رمضان ترجمه و تا حدودی شرح داده شد از سوره صف بود.

«همانا خداوند دوست دارد آنهایی را که پیکار می‌کنند در صف بسته‌ای. چنان که گویی از چدن که قاعده‌اش از روی و مس ریخته‌اند؛ استوار و محکم. خداوند دوست دارد کسانی را که پیکار می‌کنند و تکان نمی‌خورند و هیچ‌چیز آنها را نمی‌لرزاند و از هیچ چیز نمی‌ترسند.»[4]

این گفته‌ها، مدیرکل اداره سوم را بد آمد و خطاب به ساواک خراسان نوشت که

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۶۲۳۳ هـ، مورخ ۵۲/۷/۲۹.
۲. همان‌جا.
۳. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۶۳۱۷ هـ، مورخ ۵۲/۸/۱۴.
۴. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۶۳۰۹ هـ، مورخ ۵۲/۸/۱۰.

تذکرات و احضارات [= زندان و شکنجه] تغییری در رویه سیدعلی خامنه‌ای پدید نیاورده است. با «ادامه این وضع احتمال انحراف و گرایش عده‌ای از افراد به فعالیت مضره و خرابکارانه متصور است... دستور فرمایید... به منظور اعمال شدت عمل بیشتر و ایجاد محدودیت جهت مشارالیه، مدارک لازم علیه وی جمع‌آوری»[1] شود.

عید فطر همان سال (۱۳۵۲ش) بود که متوجه شد، رئیس روحانی شهر، آیت‌الله میلانی، به مناسبت جنگ‌های مسلمانان با اسرائیل، دید و بازدید عیدانه را لغو کرده است. تصمیم گرفت در مناسبتی از استادش، که به واسطه نداشتن کنش‌های سیاسی مناسب از او رویگردان شده بود، دیدن کند؛ باشد که این مرجع تقلید علت سردی اندک مبارزان شهر با خود را به یاد آورد. مراسم ختم شیخ‌محمد رشتی، باجناق آقای میلانی، که در تکیه تهرانی‌ها برگزار می‌شد، این فرصت را پیش آورد و آقای خامنه‌ای که مدت‌ها بود در مجالس مرتبط با آقای میلانی شرکت نکرده بود، در مراسم یادشده حاضر شد.[2]

کمک مالی به طلبه‌ها

اواسط سال ۱۳۵۲ش، آقای خامنه‌ای در حال عملی کردن تصمیمی بود که شاید یکی از آرزوهایش به شمار می‌رفت. او فقر را در زشت‌ترین چهره، دیده بود و می‌دانست که طلبه ندار چه سختی‌هایی برای رو به رو شدن با این قیافه کریه می‌کشد. طلبه‌ها را به نسبت نیازمندی‌شان (تأهل و...) به دو دسته تقسیم کرد. با همفکری تنی چند، نام آنان را احصاء نموده بود. در حال جمع کردن پول برای تقسیم میان طلبه‌ها بود. قرار بود ۲۶ تن از اینان [احتمالاً ماهیانه] یکصد تومان، و ۱۸ نفر، چهل تومان دریافت کنند. وقتی به سراغ یکی از هم‌لباسان خود برای تهیه بخشی از کمک مالی رفت، همو تمام جزئیات را به اطلاع سازمان امنیت مشهد رساند و حتی نام طلبه‌ها را نیز ضمیمه کرد.[3] موضوع برای اداره کل سوم مهم جلوه کرد و پرویز ثابتی در نامه‌ای از ساواک مشهد خواست ضمن تهیه مشخصات کامل افراد، تحقیق کنند که این کمک مالی به چه منظور انجام می‌شود.[4]

۱. همان، از ۳۱۲ به رئیس ساواک استان خراسان، شم ۳۱۲/۸۹۷۶، مورخ ۵۲/۹/۱.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۰٤۲٤ هـ، مورخ ۵۲/۸/۱۵.
۳. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۰۱۸۸ هـ، مورخ ۵۲/۷/۱٦.
۴. همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک مشهد، شم ۳۱۲/۸۰٤۲، مورخ ۵۲/۸/۸.

رونق مسجد کرامت

کمتر از دو ماه، آقای خامنه‌ای مرکز فعالیت‌های خود را از مسجد امام حسن در خیابان فردوسی به مسجد کرامت در خیابان نادری منتقل کرد. وی علی‌رغم خطرات احتمالی، از این جابه‌جایی خرسند بود، چرا که موقعیت مکان جدید به واسطه توجه مردم و زائران بهتر از محل پیشین بود. بی‌جهت نبود درسهای تفسیر او در مسجد امام حسن پس از حدود چهار ماه با غضب ساواک مواجه شد، اما در این‌جا به واسطه اقبال بیشتر مردم، کار به جایی رسید که مفسر را راهی کمیته مشترک ضدخرابکاری کرد. آقای خامنه‌ای امیدوار بود مسجد کرامت وسیله‌ای برای بالا بردن آگاهی سیاسی و اجتماعی جوانان باشد.[۱]

اهمیت مسجد کرامت فقط برای وسعتش نبود، بلکه چون در موقعیت حساس و نزدیک مرکز دینی شهر، یعنی حرم مطهر امام رضا علیه‌السلام و مدارس علوم دینی و از طرف دیگر به جهت مجاورت بخش تازه‌ساز شهر و در کنار دانشگاه و سینماها قرار گرفته بود، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود. امتیاز دیگر، آن بود که فاصله زیادی با بازار نداشت و تجار و کسبه به آن تردد می‌کردند؛ از این رو مسجد کرامت پاتوق گروه‌های مختلف همچون کسبه، طلاب علوم دینی و دانشجویان دانشگاه که در ظاهر با هم تضادها و اختلافاتی داشتند، شده بود.[۲]

آخرین سخنان وی در مسجد امام حسن یکی بیستم آبان بود که به شرح سوره والعصر اختصاص یافت،[۳] و دیگری دوم آذر که درباره ولایت برای حاضران نکاتی یاد کرد.[۴]

مجموعه گزارش‌هایی که از ابتدای سال تاکنون برای اداره سوم ساواک فرستاده شده بود، و عمدتاً به انعکاس مجالس تفسیر او اختصاص داشت، آن اداره را به این نتیجه رساند که آقای خامنه‌ای تغییری در روش خود نخواهد داد و ادامه این وضع به جذب بیشتر افراد و افزایش طرفداران او خواهد انجامید. از این رو از نظر آن اداره لازم می‌نمود مقدمات ممنوع‌المنبر شدن یا تبعید او از مشهد فراهم شود. نامه‌ای که پرویز ثابتی خطاب به رئیس

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۰۶۳۲ هـ، مورخ ۵۲/۹/۶.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۸۰ مکرر.
۳. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۰۵۲۴ هـ، مورخ ۵۲/۸/۲۴.
۴. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۰۶۳۵ هـ، مورخ ۵۲/۹/۶.

ساواک خراسان در این مورد نوشت چنین بود: «به استناد بررسی‌های معموله از سوابق نامبرده فوق [= سیدعلی خامنه‌ای] چنین استنباط می‌گردد؛ با این که تاکنون چندین مرتبه به علت اظهار مطالب خلاف و تحریک‌آمیز در جلسات سخنرانی، احضار و تذکرات لازم به وی داده شده است، لیکن مشارالیه هیچ‌گونه تغییری در رویه قبلی خود نداده و کماکان به ادامه جلسات و بیان مطالب خلاف ادامه می‌دهد و از طرفی با علم به این که در صورت ادامه این وضع احتمال انحراف و گرایش عده‌ای از افراد به فعالیت‌های مضره و خرابکارانه متصور است، علیهذا خواهشمند است دستور فرمایید ضمن ادامه مراقبت از اعمال و رفتار یادشده و کنترل جلسات سخنرانی فرد مورد بحث، به منظور اعمال شدت عمل بیشتر و ایجاد محدودیت جهت مشارالیه مدارک لازم علیه وی جمع‌آوری و نتیجه را به موقع و با اعلام نظریه در زمینه طرد از منطقه یا ممنوع‌المنبر نمودنش این اداره کل را آگاه سازند.»[1]

آقای خامنه‌ای در واقع با رفتن به مسجد کرامت و جایگزین کردن سیدرضا کامیاب در مسجد امام حسن به تکثیر تلاش‌های خود پرداخت، چرا که مشی کامیاب در اداره مسجد و سخنرانی‌هایش، همان حساسیتی را که پیش از این در مورد استادش موجب شده بود، این بار درباره خود او برانگیخت.[2] اداره کل سوم از سازمان اطلاعات و امنیت خراسان خواست از آنجا که کامیاب تحت‌تأثیر خامنه‌ای و از دوستان نزدیک اوست اعمال و رفتارش باید تحت مراقبت قرار گیرد.[3] سیدرضا کامیاب پس از سخنرانی‌ای که در شب شهادت امام جعفر صادق(ع) در مسجد چهارباغ ایراد کرد و گفت که جنگ بین معاویه و علی، امام حسین و یزید، و امام صادق و منصور تا روز قیامت ادامه دارد و مسلمان‌ها باید بدانند که کل ارض کربلا و کل یوم عاشورا یک جریان همیشگی است، شدیداً از طرف ساواک مؤاخذه شد؛ او را به محل دستگاه امنیتی احضار کرده، تهدیدش کردند چنانچه حرفهایی مشابه آن‌چه که در شب شهادت امام ششم اظهار کرد، بر زبان براند از منطقه طرد خواهد شد.[4]

برنامه آقای خامنه‌ای در مسجد کرامت بدین ترتیب بود: از شب یکشنبه تا شب

۱. همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۳۱۲/۸۹۷۶، مورخ ۵۲/۹/۱.
۲. همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۹/۱۰۶۳۴ ه مورخ ۵۲/۹/۶.
۳. همان، از ۳۱۲ به ۹ ه، شم ۳۱۲/۹۶۱۶، مورخ ۵۲/۹/۱۹.
۴. همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۹/۱۰۷۸۹ ه، مورخ ۵۲/۹/۲۳.

چهارشنبه حدیث می‌گفت و در اطراف آن سخن می‌راند. شب پنج‌شنبه جملات نماز را ترجمه و شرح می‌کرد، و شب جمعه پس از تلاوت قرآن، به ترجمه و تفسیر آن می‌پرداخت. همه اینها طبق مشی فکری او، آمیخته به نکات و موضوعات اجتماعی بود. وی در تشریح تسبیحات اربعه، درباره «الحمدلله» گفت: **«ستایش مخصوص پروردگار است. اگر انسان بخواهد در برابر قدرتی کرنش کند و او را حمد گوید آن قدرت باید پروردگار باشد و نه هیچ‌کس دیگر. نباید دلش در برابر اندک عنایتی از قدرت‌های طاغوت نرم شود و بداند که قدرت‌های طاغوت همه آلوده‌اند.»**[۱]

در مسجد کرامت نیز تخته سیاهی داشت که احادیث و روایات، یا آیه‌های قرآن را روی آن می‌نوشت و تشریح می‌کرد. استقبال چشمگیر گروه‌های مختلف از برنامه‌های او به آنجا رسید که یک ربع ساعت زمانی را که برای سخنرانی در نظر گرفته بود، به یک ساعت رساند.

سه‌شنبه دوم بهمن ۱۳۵۲ به مفهوم صبر پرداخت و مفاهیم متعدد آن را برشمرد و در نهایت گفت که صبر در منطق اسلام یعنی مقاومت در برابر تمام انگیزه‌های فاسدکننده نفس. وی با مثال از صبر خویشان شهدای صدر اسلام، از شکیبایی زنانی که گاه در یک جنگ سه تن از جگرگوشگان خود را شهید می‌دیدند، گفت: **«واقعاً اگر کسی دلیلی بر حقانیت اسلام نداشته باشد همین صبر و مقاومت معتقدین به این مکتب بهترین دلیل و مدعا بر حقانیت منطق اسلام است.»**[۲]

روز بیست‌وسوم بهمن به شرح حدیثی با موضوع سخاوت پرداخت و طبق معمول همه سخنان خود، آن را با نمونه‌هایی از مسائل سیاسی اجتماعی توضیح داد: **«وقتی که جامعه‌ای رو به فنا باشد و همه چیز یک جامعه اسلامی [در معرض]... فنا و نابودی باشد، شما چه وظیفه‌ای دارید؟ نه تنها باید از مال خود، بلکه باید از جان نیز بگذرید و آن را در راه حق همان‌طور که نظام آفرینش بر اساس حق است، از دست بدهید.»**[۳]

روز بیست‌وچهارم بهمن آیه ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی‌القوم‌الکافرین [بقره/ ۲۵۰] را تفسیر کرد. **«صبر آن است که انسان راه خود را به**

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۱۰٤٤ هـ، مورخ ۵۲/۱۰/۲۰.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۱۲٤۱ هـ، مورخ ۵۲/۱۱/۱۱.
۳. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۷۱۳۷ هـ، مورخ ۵۲/۱۲/۱۵.

سوی قله تکامل ادامه دهد؛ ریسمان‌هایی که به پای انسان‌ها بسته شده و آنها را می‌کشد به سوی بردگی، بندگی و اسارت، گناه و تسلیم، آنها را از پیشرفت به سوی قله تکامل باز ندارد. پس صبر یعنی مقاومت.» و برای نمونه بخشی از این آیه را خواند که «ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مأتین» (انفال/ ۶۵)

منع از سخنرانی

سخنان او از قرآن، نماز و روایات حتماً به جای باریکی رسیده بود که ساواک تصمیم گرفت از ادامه مجالس او در مسجد کرامت جلوگیری کند. پیش از آن سعی کرده بود با تبلیغات منفی از مشتاقان مجالس او در این مسجد بکاهد. یکی از مأموران این سازمان هفته‌ای یک بار با سر زدن به مغازه‌های اطراف مسجد به صاحبان آن هشدار می‌داد که در نماز این سید حاضر نشوید؛ او وهابی است.[1] با مؤثر نشدن این تهمت‌زنی‌ها، ساواک تصمیم گرفت حاج‌محمدتقی کرامت کرمانی را احضار و تهدید کند؛ این که خانه‌ای به آن گشادگی چه ضرری می‌رساند که این بساط تازه را راه انداختی! گزارشی که در ساواک تهیه شد چنین بود: «... سیدعلی خامنه‌ای مدتی است که در بنای کرامت واقع در خیابان نادری بعد از نماز مغرب و عشا به طور ایستاده آیات موردنظر خود را از قرآن تلاوت و تفسیر می‌نماید و چون مسجد مزبور نزدیک حرم می‌باشد اکثر افرادی که قصد زیارت دارند به مسجد مذکور جهت استماع سخنرانی نامبرده می‌آیند و اغلب این افراد از تیپ جوان می‌باشند. مقرر فرمایید در صورت تصویب، حاجی کرامت، صاحب چلوکبابی کرامت احضار و عواقب وخیم کار به او گوشزد و شدیداً به وی تفهیم گردد که هر چه زودتر خامنه‌ای را از مسجد مزبور تعویض و شخصی حائز شرایط دیگری را که مورد تأیید آیت‌الله میلانی است به جای او بگذارد.»

ساعت هشت صبح روز دوم اسفند حاجی کرامت در ساواک بود. مأمور ساواک با تشر به او فهماند که سیدعلی خامنه‌ای دیگر حق ندارد در این مکان سخنرانی کرده، نماز بخواند. موضوع توسط حاجی کرامت به گوش آقای خامنه‌ای رسید، اما «شب گذشته خامنه‌ای در مسجد یادشده جلوی منبر ایستاده و گفته است چون ممنوع‌المنبر

۱. جعفریان، رسول، *جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی سیاسی ایران (۱۳۵۷-۱۳۲۰)*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چ ششم، ۱۳۸۵ش، ص ۲۵۳.

هستم لذا منبر نمی‌روم و جلوی منبر صحبت‌های خود را ادامه می‌دهم.»

قرار شد آقای خامنه‌ای به محل ساواک احضار شود، با وجود این به کار خود ادامه داد. روزهای ششم و هفتم اسفند با همان کیفیت برای حاضران سخن راند و پس از تفسیر روایتی از امام صادق(ع) که می‌گفت مؤمن را از امانت‌داری و راستگویی‌اش باید شناخت نه از نمازها و روزه‌هایش ابراز داشت: «**در جبهه امام بودن یعنی با جبهه مخالف امام جنگیدن.**»[1]

حاجی‌کرامت، رئیس صنف چلوکبابی‌های مشهد و بانی این مسجد، موضوع را به اطلاع آقای خامنه‌ای رسانده بود. گفته بود که ساواک پیغام داده حق امامت نماز جماعت و سخنرانی ندارد. آقای خامنه‌ای هم پاسخ داده بود که اگر چنین پیغامی دارند، خودشان ابلاغ کنند. فروزانفر، مأمور ساواک، از جواب آقای خامنه‌ای بی‌اطلاع بود. حاجی کرامت هم دلیلی نمی‌دید جواب را به اطلاع ساواک برساند. هفتم اسفند، فروزانفر، اتفاقاً حاجی کرامت را در خیابان دید و آن‌جا بود که از علت ادامه سخنرانی آقای خامنه‌ای، آن هم ایستاده، باخبر گردید. وی از رئیس سازمان امنیت خراسان اجازه گرفت تلفنی به سیدعلی خامنه‌ای ابلاغ شود که از نماز و سخن در مسجد خودداری کند و شهربانی نیز از ورودش به این مکان تازه‌ساز جلوگیری نماید. شیخان در پاسخ گفت که مگر او ممنوع‌المنبر نیست؟ اگر نیست فوراً برای ممنوع‌المنبر کردن او اقدام شود. دیگر آن که احضارش کرده، شدیداً بازخواستش کنید و بگویید که تحرک بعدی «بازداشت او را دربر خواهد داشت.» روزی از روزهای اسفند، یکی از مقامات ساواک، تلفنی به او اطلاع داد که دیگر حق ندارد پا به مسجد کرامت بگذارد. ظهر بود. آماده بود به طرف مسجد برود. گوشی را گذاشت و نماز را فرادی خواند.

بنابر آن‌چه که اسناد می‌گویند، آخرین سخنرانی آقای خامنه‌ای در مسجد کرامت در سال ۱۳۵۲ش هفتم اسفند بود.

تأسف آقای مطهری

خبر تعطیلی فعالیت‌های آقای خامنه‌ای، خیلی زود در میان محافل مذهبی و آشنایان او

۱. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شمه ۹/۱۱۵۶۱ هـ، مورخ ۵۲/۱۲/۶.

پیچید. آقای مرتضی مطهری که از موضوع باخبر شد «به شدت ناراحت شده و اظهار داشته، همه مراکز حساس را که اثری دارد می‌بندند و دعای ندبه [شیخ‌احمد] کافی را رواج می‌دهند. انسان متحیر می‌ماند چه کند و چه بگوید. وی گفت: سیدعلی خامنه‌ای از نمونه‌های ارزنده‌ای است که برای آینده موجب امیدواری است و در این مدت کوتاه در مشهد کارهای پرثمری انجام داده که یکی از آنها جمع کردن جوانان روشنفکر و بیدار بوده و به همین جهت وی مورد توجه خمینی هم واقع شده و خمینی دستور داده که هواخواهان وی خامنه‌ای را حمایت کنند.»

آقای مطهری که اواخر اسفند ۱۳۵۲ در مشهد بسر می‌برد از روش آیت‌الله میلانی نیز انتقاد کرد.[1]

سفر پنهانی آقای طالقانی به مشهد

آقای طالقانی ۲۸ آبان ۱۳۵۲ دور از چشم ساواک به مشهد آمده بود. دستگاه امنیتی گمان می‌برد او به طالقان رفته، یک هفته‌ای در یکی از روستاهای آن منطقه استراحت کرده است. او در دی‌ماه ۱۳۵۰ به زابل تبعید شده، اواخر بهار ۱۳۵۱ محل تبعید او به بافت کرمان تغییر یافته بود و تا تیرماه ۱۳۵۲ در آن شهر بسر برده بود. اول آذر در خانه آقای خامنه‌ای بود. آقای طالقانی از دیدار اخیر خود با آقای قمی که در کرج تبعید بود گفته بود؛ این که روحیه آقای قمی خوب است «و یک روزی ممکن است در این شهر به درد بخورد. طالقانی گفت اگر نمی‌خواهید از او ترویج کنید، قطع رابطه هم نکنید.» آیت‌الله طالقانی خبر دیگری هم به اندک حاضران خانه آقای خامنه‌ای داده، گفته بود: «سازمان امنیت تصمیم گرفته منابع مالی [= سهم امام] را در تهران و در سایر شهرستان‌ها قطع کند و ترس عمده‌ای که دارند از افراد مذهبی است.» وی حالات ناگوار خود را در تبعید، پس از شنیدن اخبار دستگیری‌ها و اعدام‌های جوانان بازگفته بود. آقای طالقانی جمعه دوم آذر مشهد را به قصد تهران ترک کرده بود.[2]

اواخر همین سال بود که آقای خامنه‌ای از احتمال سفر دوباره آیت‌الله طالقانی در اواخر ماه صفر (اواخر اسفند ۵۲ و اوایل فروردین ۵۳) به مشهد با دوستان خود

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۳۰۰۳ هـ، مورخ ۵۳/۱/۸.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۰٦۳۳ هـ، مورخ ٥۲/۹/٦.

صحبت کرد و گفت: «**دلم می‌خواهد که از او تجلیل به عمل آید؛ گرچه سازمان امنیت نخواهد گذاشت، ولی اگر آمدند، از دوستان هم‌فکر بخواهید که از او دیدن نمایند.**» آقای خامنه‌ای با اشاره به احترامی که مردم مشهد از سیدعلی علم‌الهدی که به تازگی درگذشته بود، کردند، گفت: «**همه مردم تشخیص دادند که وی مزدور دولت نیست. من آرزوی روزی را می‌کشم که وضع موجود دگرگون شود و ببینیم که مردم آخوندهای دولتی را به روز سیاه افکنده‌اند و به آنها کسی اعتنا ندارد.**»[1]

آغاز درس عقاید

اواخر سال ۱۳۵۲ یا اوایل ۱۳۵۳ش بود که به درخواست مکرر گروهی از طلاب، پذیرفت که درس عقاید دهد. جلسه‌های تفسیر قرآن او در مسجد میرزاجعفر تعطیل شده بود. پیش از این قصد داشت علم کلام را به عنوان درس خصوصی برای شماری از طلبه‌ها تدریس کند، اما احتیاط از برخوردهای پیوسته ساواک او را از این کار بازداشته بود. درس خصوصی، سوءظن جاری دستگاه امنیتی را پررنگ‌تر می‌نمود. وقتی پذیرفت، تشکیل کلاس را مشروط به حضور طلاب کرد، نه دیگران. مکان آن را مسجد قبله در پایین خیابان قرار داد. پس از زمانی کوتاه استقبال طلبه‌ها چنان فزونی گرفت که محل درس را به مسجد ابدال‌خان منتقل کرد. وسعت بیشتری داشت. کتاب *باب حادی عشر*[2] را مبنای گفته‌های خود گرفت و آن را تا مبحث نبوت ادامه داد. دستگیری ششم، ادامه این درس را برید.

در فقدان مدرک

سال ۱۳۵۲ در حالی به پایان رسید که سازمان اطلاعات و امنیت مشهد، همچنان در پی به دست آوردن مدارک و اسنادی بود که بتواند با اتکاء به آنها آقای خامنه‌ای را دستگیر کند. بارها به عوامل این سازمان دستور داده شده بود که دست‌آویزی بیابند که بشود او را «شدیداً تحت پی‌گرد» قرار داد. البته ساواک برای بازداشت افراد نیاز به مدرک

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۱٤۲۹ هـ ، مورخ ۵۲/۱۲/۷.
۲. *الباب الحادی عشر*، فصل یازدهم از کتاب *منهاج‌الصالح فی مختصرالمصباح*، نوشته علامه حلی است و از منابع مشهور کلام شیعه است.

محکمه‌پسند نداشت؛ هرگاه اراده‌اش بر دستگیری فردی تعلق می‌گرفت، او را بازداشت می‌کرد. آن‌چه برای سازمان امنیت مشهد مهم می‌نمود، ارائه مدارکی به دادگاه نظامی، فراتر از «اقدام علیه امنیت کشور» بود. سه ماه حبس برای ساواک مشهد، حکم دلچسبی نبود؛ احکامی که پیش از این دو بار برای آقای خامنه‌ای صادر شده بود. بازداشت او در سال ۱۳۵۰ و شکنجه در زندان تازه‌تأسیس در نبود مدرک انجام شده بود؛ او باید در طول برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در زندان بسر می‌برد که برد.

شخصیت آقای خامنه‌ای برای سازمان امنیت مشهد شناخته شده بود. از طرفی او را «روشنفکر» توصیف می‌کرد، چون می‌دانست یک مجتهد مدرس سطوح عالی حوزه علمیه است که در مسائل اجتماعی وارد، با ابزار فرهنگی روز آشنا،[1] مترجم چند کتاب، سخنران زبردست، صاحب محفلی گرم، دوستدار جوانان و با همه طبقات در حشر و نشر است.[2] و از طرفی او را «افراطی» می‌خواند، چرا که روی سازش با حکومت نشان نمی‌داد، در مخالفت خود با دستگاه حاکم اصرار می‌ورزید، علیه آن سخنرانی می‌کرد، و در آگاهی دیگران از ماهیت حکمرانی این دستگاه می‌کوشید. او نظام حاکم را از بیخ و بن مردود می‌دانست و آن‌چه در اندیشه‌اش جای داشت، برپایی نظام اسلامی بود. ساواک او را نماینده خمینی می‌دانست؛ و اگر در اواسط دهه چهل در گزارش‌هایش او را طرفدار قمی و خمینی می‌نامید، از اواخر این دهه برایش روشن بود که او نه تنها نماینده وجوهات آیت‌الله خمینی، بلکه پیرو مرام و مسلک اوست. یکی از منابع ساواک در سال ۱۳۴۹ درباره‌اش چنین نوشته بود: «آقای سیدعلی خامنه‌ای از طرفداران صمیمی آقای خمینی است، ولی از سال گذشته به این طرف تبلیغ صریحی از ایشان نشنیده‌ام؛

۱. برای نمونه، آقای خامنه‌ای نمایش‌های «تمنای باران» و «بار دیگر ابوذر» را که در مشهد اکران شد، دید. تمنای باران نوشته داود کیانیان و کارگردانی محمدتقی رفقی در ۱۳۵۰ش در تالار شیر و خورشید مشهد به صحنه آورده شد. آقای خامنه‌ای و تعدادی از دوستانش در یکی از جلسه‌های خانگی قرار می‌گذارند که از این نمایش دیدن کنند. تمنای باران مضمونی مذهبی سیاسی داشت که غیر از روشنفکران، مردم مذهبی نیز از آن استقبال کردند. (گفت‌وگوی مؤلف با داود کیانیان)

۲. این ویژگی‌ها هم ساواک را خوش نمی‌آمد، هم مرتجعان را. از این رو تهمت وهابی‌گری را بدو نسبت می‌دادند. این را «آخوندهایی با مغزهای چرکین و اندیشه‌های چروکین ساخته و پرداخته بودند. شیخ «ع» که از سواد بهره‌ای نداشت و در غوغاسالاری موجودی شگفت بود، این را می‌گفت و دلیلش این بود که وی در نماز تحت‌الحنک نمی‌اندازد و در کتابش جلو نام امام حسن، علیه‌السلام نگذاشته است. اما در مقابل به شدت مورد توجه و عشق و علاقه ... نسل جوان به ویژه حوزویان بود.» (*جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...*، ص ۲۵۴)

لکن الآن هم اگر طرفداران آقای خمینی را بشمارند یکی ایشان است. و باز آنچه که برای من به طور اجمال معلوم است این است که در جهت مالی آقای خمینی بی‌دخالت نیست... از سال گذشته به این طرف از وضع کار مالی او صحیحاً اطلاع ندارم ولی بی‌دخالت نیست، و علاقه‌مند به آقای خمینی است. ایشان درس تفسیری دارد در روزهای تعطیلی در مدرسه میرزاجعفر. به طوری که من از رفقای درس ایشان استفسار کرده‌ام درس ایشان برای تزریق افکار ضددولتی بی‌اثر نیست. روزهای جمعه بعد از ظهر جلسه خاصی در منزل خود دارد که عده‌ای از طلاب و احیاناً از غیرطلاب هم شرکت می‌کنند. من به وضع آن جلسه وارد نیستم. مسلماً جلسه روضه‌خوانی نیست؛ جلوس طور [= مانند] است؛ صحبت‌های متفرقه به میان می‌آید. من تا به حال به عنوان بازدید ایشان دو یا سه مرتبه عصر جمعه به منزل ایشان رفته‌ام، همان جلسه بوده است. آن روزها که من رفتم یادم نیست چه صحبتی در بین بود لکن صحبت مؤثری و سیاسی[ای] ظاهراً نبود ولی آن نحو جلسه بی‌صحبت از اوضاع روز نخواهد بود. کنترل شود ضرر ندارد. آقای خامنه‌ای بی‌رفاقت با افراد کانون نشر حقایق اسلامی در گذشته نبوده مخصوصاً با آقای [محمدتقی] شریعتی و دکتر شریعتی و طاهر احمدزاده تا وقتی آزاد بود بی‌تماس نبوده؛ اما چه همکاری‌هایی با آنها داشته اطلاعی در دست ندارم، ولی رفاقت قطعاً داشته است. باز آن مقداری که برای من معلوم گردیده، ایشان دخالت در نشریات آقای خمینی ندارد گاهی که رساله می‌خواسته یک دانه از من گرفته است.»

ساواک اینها را می‌دانست، اما همگی در حد گزارش‌های منابع خود بود و برای هیچ‌کدام برگه‌ای به عنوان مدرک در دست نداشت. می‌دانست که همچنان گروهی از مقلدان آیت‌الله خمینی، وجوهات خود را به آقای خامنه‌ای می‌دهند، و او آن را برای آیت‌الله پسندیده می‌فرستد؛[1] حتی نام افرادی که سهم امام خود را در مشهد به نمایندگان آیت‌الله خمینی می‌دادند و اسامی تعدادی از مقلدان ایشان را شناسایی کرده بود[2] و ۳۰ نفر از شهروندان مشهدی را که یا دارنده رساله آیت‌الله خمینی هستند و یا آن را با دیگران ردوبدل می‌کنند می‌شناخت.[3] وکالت و نمایندگی آیت‌الله خمینی توسط

۱. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۱۰۰۳ هـ، مورخ ۵۲/۱۰/۱۵.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۳۸۱۸ هـ، مورخ ۵۳/۳/۱۲.
۳. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۵٦۷۵ هـ، مورخ ۵۳/۸/۱۸.

آقای خامنه‌ای از زمانی برای سازمان امنیت گران آمد که آقای واعظ طبسی در گفت‌وگویی از موضوع با صراحت یاد کرد: «سیدعلی خامنه‌ای وکیل و نماینده تام‌الاختیار خمینی است. وی توصیه نمود که اگر کسی خواست برای خمینی پول بفرستد به خامنه‌ای مراجعه کند. او ترتیب کار را خواهد داد و رسید پول هم از خمینی دریافت می‌نماید.» پس از رسیدن این گزارش بود که مقام عالی ساواک مشهد گفت: «ساواک مطلع بود که سیدعلی خامنه‌ای نماینده روح‌الله خمینی است، ولی این موضوع تاکنون [= تیر ۱۳۵۳] به دلایل حفاظتی مخفی مانده بود. اکنون ایادی وی مردم را تشویق می‌کنند که سهم امام خود را به نام خمینی و سیدعلی خامنه‌ای بدهند.»[۱]

حتماً شهرت وکالت آقای خامنه‌ای، چه در جمع‌آوری سهم امام و چه در ارائه کمک به خانواده‌های زندانیان سیاسی و طلبه‌های مستمند از خراسان گذشته بود که قاسم امیرپور با فرستادن نامه‌ای از گیلان به او، خبر آزادی از زندان و ممنوع‌المنبر بودنش را داد و تقاضا کرد فکری برای وخامت مالی‌اش بکند؛ راهی مشهد است.[۲]

اواخر سال ۱۳۵۳، شصت‌وهشت نفر از طلبه‌های حوزه علمیه مشهد از بابت وجوهاتی که به نمایندگان آیت‌الله خمینی پرداخت می‌شد، شهریه می‌گرفتند.[۳] این طلاب غیر از درس‌های معمول، در کلاس‌هایی که برای آنان برپا می‌شد شرکت می‌کردند. روش وعظ و خطابه، زبان عربی روز، شناخت مکاتب فکری، اصول عقاید از جمله این کلاس‌ها بودند.[٤] همه چیز حکایت از پیدایش تشکیلاتی جدید، زنده و پویا، در دل حوزه راکد مشهد می‌کرد.

به لطف یکی از منابع ساواک که حول و حوش آقای خامنه‌ای پرسه می‌زد، اسامی تمام بازاریها، کاسب‌ها و افرادی که مقلد آیت‌الله خمینی بوده، سهم امام خود را به نمایندگان او می‌پرداختند در دست ساواک بود.[۵]

ساواک همچنان درصدد پیدا کردن دست‌آویزی برای بازداشت آقای خامنه‌ای بود.

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/٤۳۱۳هـ ، مورخ ۵۳/٤/۲۳.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۵۲۰۸هـ ، مورخ ۵۳/۷/۷.
۳. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۷۷٤۷هـ ، مورخ ۵۳/۱۱/۲۷.
۴. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۷۸۱٦هـ ، مورخ ۵۳/۱۲/٤.
۵. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۷٦۲۰هـ ، مورخ ۵۳/۱۱/۱۵.

ره‌آورد مکتوب مسجد کرامت

دست‌آورد آقای خامنه‌ای از تفسیرها و سخنرانی‌ها در مسجد کرامت، غیر از معارف نشسته بر ضمیر مخاطبان، کتابی بود به نام «گفتاری در باب صبر». همچنان که از دل اسناد برمی‌آید، یکی از مهم‌ترین مباحث او در این مسجد، صبر و مفهوم حقیقی آن بود. حدود یک سال و نیم پس از آخرین حضور او در مسجد کرامت، کتاب *گفتاری در باب صبر*، خلاصه و پیراسته سخنان او در این موضوع، منتشر شد.[1] در مقدمه‌ای که مؤلف برای کتاب نوشت، صبر را از واژه‌های مشهور اسلامی دانست که متأسفانه دچار بلای تحریف گشته است. او نوشت که مفهوم رایج صبر، تحمل ناگواری‌ها، وسیله‌ای بزرگ برای ستم‌گران و مفسدان است تا جامعه را عقب‌مانده و منحط نگه دارند. «**وقتی به ملتی فقیر و عقب‌مانده که دست‌خوش نابه‌سامانی و پریشانی است... گفته می‌شود صبر کنید، اولین نتیجه‌ای که از این موعظه گرفته می‌شود آن است که شربت تلخ و مهلک شرایط رویارو، برای آنان قابل تحمل گشته، نه فقط در صدد دگرگون کردن وضع و تدارک نجات خویش برنمی‌آیند، بلکه با یادآوری پاداش موهومی... آن را فوزی عظیم می‌پندارند... متأسفانه این برداشت غلط... در زمان حاضر رنگ اصلی و ثابت جامعه مسلمانان گشته... است.**»

آقای خامنه‌ای صبر را برخلاف مفهوم عرفی و جاافتاده آن (سکوت، تحمل و مدارا)، تلاش، کوشش و مجاهدت برای گذر از موانع و رسیدن به هدف می‌دانست. او با تکیه بر آیات قرآن و روایات ائمه معصومین نوشت: «**آن چیزی که می‌تواند انجام هر تکلیفی و برداشتن هر گامی و سپردن هر راهی و رسیدن به هر نتیجه‌ای را تضمین کند، مقاومت آدمی در برابر این موانع و گذشتن از فراز این مزاحم‌ها است؛ یعنی صبر.**»

بار دیگر، مسجد امام حسن

غروب همان روزی که با تهدید ساواک راه مسجد کرامت بر او بسته شد، به مسجد امام حسن رفت و نماز جماعت را به پا کرد. دست از سخنرانی‌های روزانه کشید، مگر شب‌های شنبه؛ برنامه‌ای که پیش از این نیز جاری بود. آقای خامنه‌ای روزهای نخست

۱. این کتاب در آبان ۱۳۵٤ توسط انتشارات غدیر، واقع در ناصرخسرو، پاساژ مجیدی، به قیمت ۳۵ ریال انتشار یافت.

سال ۱۳۵۳ش را در مشهد بود. در این اوان بود که سیدجعفر شبیری زنجانی، دوست دوران درس و مبارزه‌اش در قم، از تهران به مشهد آمد. آقای شبیری زنجانی آن زمان در تهران ساکن بود و نماز جماعت مسجد طلیعه در میدان گمرک، به امامت او برپا می‌شد. در این دیدار، از اوضاع سیاسی تهران و مشهد و رخدادهای اخیر گفت‌وگو شد. در خلال صحبت، آقای خامنه‌ای از زندانی شدن دکتر علی شریعتی ابراز تأسف و نگرانی کرد. دکتر شریعتی از اواسط ۱۳۵۲ش در کمیته مشترک ضدخرابکاری بسر می‌برد و ساواک درصدد جذب او و خنثی کردن کوشش‌هایش در حسینیه ارشاد بود. به گوش آقای خامنه‌ای رسیده بود که دکتر را شکنجه کرده‌اند، از این رو «به سازمان امنیت نفرین می‌کرد.»[۱]

روز چهاردهم فروردین بود که بار دیگر برای ملاقات آقای منتظری راهی طبس شد. خبرها حکایت از آن داشت که وی پس از دیدار با آقای منتظری به یزد رفته، از آنجا به تهران می‌رود. از این رو موضوع به ساواک تهران اطلاع داده شد تا مراقبت او در پایتخت ادامه یابد.[۲] پرویز ثابتی هم از ساواک تهران خواست «با دادن آموزش‌های لازم به منابع و همکاران افتخاری... اعمال و رفتارش تحت مراقبت قرار گیرد.»[۳] در آن دیدار آقای منتظری از حضور مجدد آقای خامنه‌ای بسیار خرسند شد و از این که چندین بار او را در تبعید یاد کرده، و از هر کمکی که در توان داشته دریغ نکرده، بسیار تشکر نمود.[۴] همچنین به ساواک یزد نیز خبر دادند که با رسیدن آقای خامنه‌ای به یزد، «طی مدت اقامت، دقیقاً از وی مراقبت» شود.[۵]

ساواک تهران مترصد رسیدن آقای خامنه‌ای به پایتخت بود. آیا او از حاشیه کویر، آن هم «به منظور گردش، به اتفاق زن و فرزندانش»[۶] به تهران رفت؟ بله. یک شب و یک روز در طبس ماندند. از آن‌جا به یزد رفتند. در طول دو روزی که در این شهر اقامت داشتند، با شیخ‌محمد فاضل لنکرانی ملاقات کرد. در آن زمان آقای لنکرانی دوره

۱. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۳۱۷۹ هـ، مورخ ۵۳/۱/۲۱.
۲. همان، تلگرام ساواک خراسان به ۳۱۲، ۳۱۱۷/هـ ۱، مورخ ۵۳/۱/۱۸.
۳. همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک تهران، شم ۳۱۲/۲۳۰، مورخ ۵۳/۱/۱۹.
۴. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۳۲۲٤ هـ، مورخ ۵۳/۱/۲۸.
۵. همان، از ۳۱۲ به ساواک یزد، شم ۳۱۲/۲۲۹، مورخ ۵۳/۱/۱۹.
۶. همان، از ۲۰ هـ ۱۲ به ۳۱۲، شم ۲۰/۱۵٦۸۵ هـ ۱۲، مورخ ۵۳/۲/۲.

تبعید خود را در یزد می‌گذراند. جرم او حمایت از روحانیانی بود که با نوشتن و پخش اعلامیه‌هایی از نهضت امام خمینی دفاع کرده بودند. در این سفر به تماشای مسجد جامع ایستاد؛ به کتاب‌خانه وزیری رفت؛ با سیدعلی‌محمد وزیری، روحانی کهنسال و مؤسس و واقف کتاب‌خانه نشست و گفت‌وگو کرد؛ به دیدار آیت‌الله صدوقی رفت، اما او را نیافت. شهر بعدی اصفهان بود، با همه بناهای چشم‌نوازش. از آنجا به قم رفتند و سپس وارد تهران شدند. از این سفر، که خالی از جنبه‌های پزشکی هم نبود، خبر و مدرکی به دست ساواک نیفتاد. دل درد هر از گاه بانو خجسته، همان آپاندیسیت بود که بلافاصله پس از رسیدن به مشهد، جراحی شد.

به هر حال او نیمه اول اردیبهشت در مشهد بود و این بار در مسجد امام حسن تفسیر نهج‌البلاغه را برای علاقه‌مندان شروع کرده بود. در غیاب او، سیدرضا کامیاب و سپس سیدعباس موسوی قوچانی در این مسجد اقامه نماز جماعت کرده، برای حاضران سخن رانده بودند. مأموران شهربانی در اواسط اردیبهشت متوجه شدند که «سیدعلی خامنه‌ای در مسجد امام حسن مجتبی واقع در خیابان فردوسی اقامه جماعت و شب‌های جمعه تفسیر نهج‌البلاغه می‌نماید. و نامبرده صبح‌های جمعه هر هفته نیز در مسجد قبله در پایین خیابان درس تفسیر قرآن به عده زیادی از طلبه‌ها می‌دهد و ضمناً ماهانه به هر کدام از آنها مبلغ صد ریال شهریه می‌پردازد و شایع است که سیدعلی خامنه‌ای نماینده خمینی می‌باشد و این را از طرف خمینی به طلبه‌ها پرداخت می‌نماید.»[1]

چه بسا اقدام آقای خامنه‌ای در کمک به طلاب حوزه علمیه مشهد، غیر از ریختن آبی، هر چند اندک بر فقر سوزان آنان، مبارزه با برنامه‌های سازمان اوقاف نیز بوده باشد. این دومین سالی بود که او و آقای واعظ طبسی در تلاطم و نگرانی پیاده شدن برنامه سازمان یادشده در حوزه علمیه مشهد بودند. آنان بارها در این مورد مشورت کرده بودند. آیا طلبه‌ها پس از اجرای نظام آموزشی موردنظر اوقاف در مدارس بمانند؟ این پرسشی بود که برای یافتن پاسخ آن به آقای منتظری رجوع کردند. از این رو سیدعباس موسوی قوچانی و امیر مجد راهی طبس شدند. نظر آقای منتظری چنین بود: «طلاب در مدارس بمانند و به هیچ‌وجه حرف اوقاف را گوش نکنند.» بنا شد بر همین

۱. اسناد ساواک، نامه شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۵۳/۲/۱٤.

نهج عمل شود، «طلابی که سئوال می‌نمایند به آنها پاسخ داده شود که در مدارس بمانند و زیر بار اوقاف و برنامه‌های او نروند.»[۱]

آوازه آقای خامنه‌ای در این زمان، چه از نظر برپایی جلسات تفسیر و چه از لحاظ شخصیتی، به اندازه‌ای بود که مسجد امام حسن، این معبد کوچک دورافتاده از مرکز شهر را بر سر زبان‌ها بیندازد، و گنجایش خواستاران کلام او را نداشته باشد. **«با شروع نماز جماعت در آن مسجد کوچک که به تعبیر حدیث شریف همچون مفحص قطاة (آشیانه مرغ سنگ‌خوار) بود، طلاب و کسبه به آن روی آوردند، به طوری که دیگر جایی نبود و متولیان مسجد مجبور شدند آن را توسعه داده، به حدی که وسعت آن از مسجد کرامت هم بیشتر شد. من به خاطر حساسیت‌زدایی و یا لااقل کم کردن آن، فقط شب‌های شنبه در آنجا نماز می‌خواندم و درس‌هایی از نهج‌البلاغه ایراد می‌کردم که جمع زیادی در آنها شرکت می‌کردند.»**[۲]

توسعه مسجد امام حسن

جایی برای تازه‌واردان نبود. هنگام سخنرانی، شماری از مردم در خیابان می‌ایستادند. مسجد، برای نماز، به ویژه شب‌های شنبه، یک ساعت به غروب پر می‌شد. گویی می‌خواستند قضای نشنیدن سخنان او را در طول هفته، یک شبه به جا آورند. پیش از این، یک شب، در میان سخنرانی‌اش از ضرورت توسعه مسجد امام حسن گفته بود. گفته بود که اگر زمین پشتی خریداری و به مسجد اضافه شود، شاید بتواند پاسخی به استقبال مردم باشد. آنها که باید گامی برمی‌داشتند و دستی به جیب می‌بردند پذیرفته بودند. به زودی با چاپ قبض‌هایی که میان کسبه اطراف مسجد پخش شده بود، جمع‌آوری پول آغاز گردیده بود. آقای خامنه‌ای تأکید کرده بود، ریالی از بابت سهم امام برای این کار نخواهد پذیرفت. آن‌چه می‌گرفت به عنوان تبرّع بود، نه چیز دیگر. رفته رفته قبض‌ها به فروش رفت. حدود هفتاد هزار تومان پول جمع شد. آقای خامنه‌ای آن را در اختیار حاج‌علی طوسی معتمد خوشنام محل گذاشت. خرید زمین و ساخت آن شروع شد. وقتی در دی‌ماه ۱۳۵۳ برای دستگیری‌اش آمدند، سقف آن زده شده بود و بخش‌های مهم به پایان رسیده بود.

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شه ۹/۳۵۱۸ هـ، مورخ ۵۳/۲/۱۹.
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۸۰ مکرر.

دست‌آویزی برای بازداشت

پرویز ثابتی در نامه‌ای که به ساواک خراسان فرستاد با اشاره به آخرین گزارش آن ساواک از سخنرانی آقای خامنه‌ای در مسجد کرامت، چنین نتیجه‌گیری کرد که «سیدعلی خامنه‌ای فرزند جواد... از ایدئولوژی‌های گروه به اصطلاح مجاهدین خلق ایران جانبداری می‌نماید... متن سخنرانی‌های مشارالیه را بر روی نوار ضبط» کنید. این نظریه برای ساواک خراسان بی‌شباهت به یک مژده نبود؛ پیدا شدن دست‌آویزی برای دستگیری آقای خامنه‌ای. از این رو شیخان دستور داد سخنان او را ضبط کرده «و سپس از مرکز تقاضای دستگیری و تحت پی‌گرد قرار گرفتن او را بخواهید.»[1]

این که از نظر ثابتی چه فرازهایی از تفاسیر قرآن، شرح روایات و یا توضیح ذکرهای نماز او در سال ۱۳۵۲، نماینده طرفداری از عقاید سازمان مجاهدین بود، روشن نیست. یا باید پرویز ثابتی، مدیر اداره کل سوم را محیط بر دیدگاه‌های فقهی سیاسی آقای خامنه‌ای و عقاید اعضای سازمان مجاهدین خلق و برخوردار از توان تطبیق و مقایسه آنها دانست، و یا باید این جمله را دست‌آویزی برای دستگیری آقای خامنه‌ای تلقی کرد: «یادشده در منابر خود به طور تلویحی و غیرمستقیم از ایدئولوژی گروه به اصطلاح مجاهدین خلق ایران جانبداری می‌نماید.» ساواک اگر هم می‌دانست که آقای خامنه‌ای به پیشنهاد تنی چند از طلاب در کمک مالی به سازمان مجاهدین خلق پاسخ منفی داده است، باز هم برای دستگیری وی انگیزه کافی داشت. می‌دانیم که پس از آغاز حرکت‌های مسلحانه از سال ۱۳۴۹، که با قلع و قمع موفق دستگاه امنیتی نیز روبه‌رو شده بود، انتساب به این گروه‌ها یک اتهام درشت به شمار می‌رفت که می‌توانست سال‌ها متهم را در سلول‌های کمیته مشترک ضدخرابکاری نگه دارد. دستگاه امنیتی در برخورد با گروه‌های مسلح توانمند نشان داده بود؛ اما عجز ساواک در برخورد با اندیشه بود. قدرت مهار آن را نداشت. هر جا سدی برابرش می‌ساخت، چون آب، از سوی دیگر راه باز می‌کرد. سیدعلی خامنه‌ای در مشهد، تبدیل به یک جریان شده بود.

طبق دستور مرکز، ساواک خراسان موفق شد سخنان روز چهاردهم خرداد آقای خامنه‌ای در مسجد امام حسن را ضبط کند و به تهران بفرستد.[2]

۱. اسناد ساواک، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شه ۳۱۲/۱۰۴۷، مورخ ۵۳/۲/۱۲.
۲. همان، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شه ۴۲۹۵/ه ۱، مورخ ۵۳/۴/۲۲.

ایام فاطمیه ۱۳۵۳

آقای خامنه‌ای درصدد بود ایام فاطمیه به تهران برود و در مسجد جاوید سخنرانی کند. آقای محمد مفتح برای ده شب سخنرانی از او دعوت کرده بود. ساواک تهران که از ابتدای سال در جریان مسافرت آقای خامنه‌ای به تهران قرار گرفته بود، در جست‌وجوهای خود برای مراقبت از او، روز یازدهم خرداد به آگهی‌ای برخورد که به دیوار مسجد جاوید نصب شده بود: «از تاریخ ۵۳/۳/۳۱ سیدعلی خامنه‌ای به مدت ده شب، بعد از اقامه نماز مغرب در مسجد جاوید واقع در خیابان کوروش کبیر (جاده قدیم شمیران) منبر خواهد رفت.»[۱]

۳۱ خرداد تا ۹ تیر ۱۳۵۳/ ۱ جمادی‌الثانی تا ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۳۹٤، مصادف با ایام فاطمیه بود. نگذاشتند این سخنرانی‌ها پا بگیرد. از کیفیت جلوگیری آن خبری در دست نیست. احتمالاً حاج‌عباس جاوید، بانی مسجد را به کلانتری محل احضار کرده، ممنوعیت سخنرانی آقای خامنه‌ای را به او ابلاغ کردند. آقای مفتح در بازجویی که در آبان ماه همین سال توسط ساواک صورت گرفت، گفت که آقای جاوید خبر سخنرانی آقای خامنه‌ای را به کلانتری محل اطلاع داد، اما آقای خامنه‌ای به جهت بیماری پدرش نتوانست در فاطمیه دوم به تهران بیاید و در مسجد جاوید سخنرانی کند.

حتماً خبر به گوش آقای خامنه‌ای رسید که اواخر خرداد همراه خانواده‌اش راهی رفسنجان شد.[۲] حضورش در آن شهر پسته‌خیز؛ به دعوت شیخ‌عباس پورمحمدی بود. روزها، روزهای شهادت حضرت فاطمه(س) بود. به همین مناسبت سخنرانی‌هایی در خانه آقای اوحدی ایراد کرد و سی‌ویکم خرداد به کرمان رفت و در مسجد ولی‌عصر سخن راند.[۳]

فضائل سیاسی امام علی(ع)

از کرمان راهی تهران شد. ردّ او در تهران به چشم دستگاه امنیتی ننشست تا این که در اول شهریور بار دیگر در مسجد امام حسن رخ نمود. تفسیر نهج‌البلاغه را در این مسجد پی گرفت. این تفسیر جنبه آموزشی داشت. در پی هر جلسه‌ای، خلاصه‌ای از

۱. همان، از ۲۰ هـ ۱۲ به ۳۱۲، شم ۲۰/۱۷۱٤۲ هـ ۱۲، مورخ ۵۳/۳/۱٤.
۲. همان، تلگرام ساواک خراسان به ۳۱۲، شم ٤۰۷۸/هـ ۱، مورخ ۵۳/٤/۱.
۳. همان، از ۸ هـ به ۳۱۲، شم ۸/۵۳۰۵ هـ ، مورخ ۵۳/۳/۲۸؛ و شم ۸/۵۳۷۸ هـ ، مورخ ۵۳/٤/۱.

آنچه که گفته می‌شد، تبدیل به جزوه‌ای سه صفحه‌ای می‌گردید و در معرض فروش قرار می‌گرفت؛ گاه سه ریال، گاه پنج ریال قیمت می‌خورد. نام این جزوه‌ها «پرتوی از نهج‌البلاغه» بود. جزوه‌ها با خطی خوانا، توسط شخصی که در نزدیکی خانه آقای خامنه‌ای ساکن بود، خوش‌نویسی می‌شد. از جمله اماکنی که جزوه‌ها در آن تکثیر می‌گردید شرکت تایپ سرویس بود. مقرر شد مدیر این شرکت به ساواک احضار شده، به او فهمانده شود که باید از ادامه این خدمت خودداری کند. طیرانی مدیر شرکت یادشده احتمالاً با چهار قطعه عکس در اواخر سال ۱۳۵۳ در مقر ساواک بود. این جزوه‌ها احتمالاً در مکتب نرجس مشهد نیز تکثیر می‌شده است.[1]

اول شهریور خطبه معروف به شقشقیه را برای حاضران ترجمه و تفسیر کرد. وی سپس به سه گروهی که پس از به‌دست‌گیری زمام قدرت توسط امام علی(ع) ظاهر شدند (ناکثین، مارقین، قاسطین) اشاره کرد و سردمداران و خصوصیات آنها را بیان نمود.[2]

بیست‌ودوم شهریور، خطبه پانزدهم نهج‌البلاغه را شرح داد و گفت که امام علی(ع) برنامه سیاسی خود را برای حکومت ارائه داد و او «**برخلاف تمام رهبران سیاسی دیگر که ابتدا وعده‌های توخالی می‌دهند... وعده می‌دهد و عمل می‌کند. همه امیران در ابتدا وعده صلح و آرامش و آزادی و امنیت می‌دهند ولی بدان عمل نمی‌کنند ولی علی برخلاف همه این امیران حرفی که می‌زند رویش می‌ایستد و عمل می‌کند.**» وی با انتخاب آن بخش از فرازهای نهج‌البلاغه که نشان‌دهنده چگونگی به حکومت رسیدن امام علی(ع) و شیوه حکمرانی او بود، حاضران را با ویژگی‌های حکومت اصیل اسلامی آشنا می‌کرد.

تحلیل پایانی منبع ساواک در انتهای گزارشی که از سخنان آقای خامنه‌ای تهیه کرد چنین است: «خامنه‌ای در سخنانش از یک روش معتدل توأم با متانت استفاده می‌کند. نکات انحرافی واضح در سخنانش دیده نمی‌شود. حتی سال قبل بعد از سخنان وی شخصی

۱. همان، تلگرام رمز ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۱۷۴۰۱/هـ۱، مورخ ۵۳/۱۰/۲۵. بانی مکتب نرجس، سیدعلی طاهایی بود. وی مؤسس صندوق قرض‌الحسنه، پرورشگاه، و کانون تعلیم و تربیت مکتب نرجس، ویژه بانوان بود. طاهایی از افراد نیکوکار مشهد به شمار می‌رفت؛ و هر چند ملبس به لباس روحانیان بود، اما کارش فعالیت مذهبی به مفهوم رایج آن نبود. وی در بالا خیابان مغازه چرخ خیاطی‌فروشی داشت. سیده فاطمه سیدخاموشی، همسر آقای طاهایی، ریاست مکتب نرجس را به عهده داشت. این بانو از شاگردان آقای خامنه‌ای بود که در درس تفسیر ایشان شرکت می‌کرد. خود می‌گوید: «در واقع باید بگویم که فکر انقلابی را من از ایشان دارم.»

۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/٤٨١٩ هـ، مورخ ۵۳/٦/۹.

جهت خمینی صلوات فرستاده بود و خامنه‌ای این عمل را سرزنش کرد و حال این که خود از طرفداران خمینی است. چون او می‌خواهد با سخنان معتدل و متین خود مجالی داشته باشد تا همه را به تدریج شست‌وشوی مغزی دهد که البته این شست‌وشوی مغزی بعدها اثراتی به مراتب خطرناک‌تر و مخرب‌تر خواهد داشت از دهها نطق.»[۱] این تحلیل با آن چه که مقامات ساواک در تهران اعتقاد داشتند چندان تفاوتی نمی‌کرد. پس از رسیدن گزارش شرح خطبه شقشقیه به تهران، در ذیل گزارش نوشته شد که «این فرد به نظر من گرداننده اصلی فعالیت‌های چریکی و براندازی... در مشهد می‌باشد. و به نظر می‌رسد ساواک مذکور نفوذ کافی روی وی ندارد که تاکنون موفق به اخذ مدارک... لازم نشده است. دستورالعملی در مورد وی به ساواک مشهد صادر و توجه ساواک مزبور جلب گردد.»[۲]

دیگر نگرانی عمده سازمان امنیت رده سنی و طبقه شرکت‌کننده در جلسه‌های آقای خامنه‌ای بود. این رده را جوانان و آن طبقه را دانشجویان و طلبه‌ها پر کرده بودند.

مجلس ختم آیت‌الله شاهرودی

در این روز (۲۲ شهریور) آقای خامنه‌ای در مجلس ترحیم آیت‌الله سیدمحمود حسینی شاهرودی (۱۳۹٤ق-۱۲۹۳ق) حاضر بود. این عالم بزرگ شیعی و مرجع تقلید در ۱۷ شعبان/ ۱٤ شهریور در نجف اشرف درگذشته، در صحن امام علی(ع) دفن گردیده بود. به پاس یاد و نام او مجلس ختمی در مسجد کرامت برپا شد که بانی آن آقای خامنه‌ای بود. سخنران این مجلس شیخ‌جواد حافظی بود که حتماً با نظر بانی انتخاب شده بود. حضور آقای خامنه‌ای، یعنی آماده‌باش مأموران امنیتی برای تهیه گزارش از این مراسم. «ثقفی و خامنه‌ای در خصوص مرجعیت خمینی صحبت، و خامنه‌ای می‌گفت رساله‌ای از سیدابوالقاسم خویی چاپ شده که حاشیه نه نفر از مراجع تقلید از جمله خمینی در آن هست. بنابراین فتوای خمینی هم در این رساله موجود می‌باشد و در دسترس عموم است و مشکل کمبود رساله خمینی بدین وسیله مرتفع شده و مردم می‌توانند از آن استفاده نمایند. خامنه‌ای هنگامی که می‌خواست مسجد را ترک نماید به طور آهسته به صادقی، استادیار دانشکده [الهیات] گفت فرصت مناسبی است برای توجه دادن

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شمـ ۹/۵۰٦۹ هـ، مورخ ۵۳/٦/۳۱.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شمـ ۹/٤۸۱۹ هـ، مورخ ۵۳/٦/۹.

دانشجویان به آقا (ظاهراً منظورش از آقا، خمینی است.) صادقی پاسخ داد در فرصت‌های مناسب به وظیفه خود آشنا هستم.»[۱]

این تنها مجلس ختم آیت‌الله شاهرودی نبود. بعد از ظهر آن روز در مسجد حاج‌فرهاد، در چهارباغ، مراسمی برگزار شد که محامی، پیش‌نماز این مسجد، عهده‌دار برپایی آن بود. آقای جلالی خمینی که از تهران به مشهد آمده بود، در این مجلس حاضر بود، و نیز آقایان خامنه‌ای، طبسی و هاشمی‌نژاد. پیش از این از طرف آیت‌الله میلانی نیز در پانزدهم شهریور در مسجد جامع گوهرشاد مجلس ختمی برگزار شده بود که شیخ‌رضا نوغانی گوینده آن بود.[۲]

برای تشکیل مجالس ختم آیت‌الله شاهرودی در مسجد کرامت و حاج‌فرهاد، نظر مثبت شهربانی جلب شده بود.[۳]

فقدان آیت‌الله شاهرودی که مقلدان کم‌شماری در ایران نداشت، پیروان آیت‌الله خمینی را واداشت که بار دیگر مرجعیت ایشان را هر چند محدود مطرح کنند. آقای خامنه‌ای هفتم مهر در نیشابور بود و در جلسه‌ای که روحانیان شهر در آن حاضر بودند، شرکت داشت. ظاهراً وی برای رفع اختلافی که میان دو تن از روحانیان آن منطقه پدید آمده بود، از مشهد راهی نیشابور شده بود؛ حداقل، مأمور شهربانی چنین متوجه شد. اما آنچه برای ساواک مهم جلوه کرد، حرف‌های آقای خامنه‌ای «درباره اعلم بودن خمینی» بود. برای این سفر یک روزه حداقل هشت مکاتبه میان شهربانی نیشابور با مشهد، و شهربانی خراسان با ساواک ردوبدل شد.

رمضان ۱۳۹٤ (۱۳۵۳ش)

مسجد امام حسن در رمضان ۱۳۹٤ (۲۷ شهریور تا ۲٤ مهر ۱۳۵۳) شاهد سخنرانی‌ها و جلسه‌های پرشوری بود. بنابر آن چه که در اسناد آمده، استقبال جوانان، به ویژه دانشجویان از این جلسه‌ها افزایش یافته بود. آقای خامنه‌ای ظهرهای این ماه با تفسیر آیاتی از قرآن، مفاهیم حرکت‌آفرینی از اسلام را برای حاضران بازگو می‌کرد و از ناراستی‌های موجود در

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۵۰٦۵ هـ، مورخ ۵۳/٦/۳۱.
۲. جلالی، *تقویم تاریخ خراسان...*، ص ۲٤۳.
۳. اسناد ساواک، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۱۳۰-۵٤۷، مورخ ۵۳/٦/۲۷.

جامعه پرده برمی‌داشت. تقابل حکام و پیامبران؛ تقابل اسلام با ظلم و بیداد؛ برابری انسان‌ها و نبود فاصله ارزشی میان غنی و فقیر؛ مانع‌تراشی ثروتمندان، اشراف، رهبانان و حاکمان در برابر پیامبران؛ مبارزه با جهل و بی‌سوادی از جمله موضوعاتی بود که با استفاده از آیه‌های قرآن ترجمه و تفسیر می‌شد. شبها نیز مراسم سخنرانی برپا بود. پیش از آقای خامنه‌ای، امیرمجد برای شرکت‌کنندگان سخن می‌گفت. پیش از او آیه‌هایی از قرآن تلاوت و ترجمه می‌شد. تلقی گزارشگر ساواک این بود که آقای خامنه‌ای «به تشریح اصول انقلابی قرآن و به طور کنایه در لفافه به تشویق و تحریک مردم و به پایداری [در برابر] اختلافات طبقاتی و استثمار و خفقان» می‌پردازد. او از میان گفت‌وگوهای جوانان حاضر در مسجد چنین دریافت که در پس این نشست‌ها سازماندهی دیگری وجود دارد که این جوانان را تبدیل به گلوله‌های آتشین می‌کند. «هر کس قدری دقت و توجه به وضع مجلس مزبور... و نحوه اعمال و گفتار اکثر حضار می‌نمود، درمی‌یافت که جوانها ... [که] بیش از صد نفر بوده و هر یک از آنها یک یا دو و عده‌ای ۵ نفر شاگرد را با خود آورده که اکثر از طبقات محصل و دانشجو و کارگر و کارمند جزء و دهاتی‌هایی که در یکی دو سال اخیر به مشهد کوچ کرده‌اند بوده و به طوری که ... می‌گویند این گروه به طور مدام آموزش می‌بینند و تبلیغات آن‌چنان مؤثر است که جوانان را به صورت گلوله آتش درآورده و از هیچ چیز ترس ندارند. مبلغین گروه به عناوین مختلف ثابت می‌کنند که در حال حاضر دستگاه دولتی از حکومت یزید پلیدتر و بدتر است و گفته می‌شود که شماها مانند امام حسن[ع] و علی‌اکبر حسین[ع] هستید؛ دستگیری و احیاناً مرگ برایتان افتخار است و تمام اعضاء وابسته، با ایمان راسخ این ادعا را قبول دارند.»[1]

سخنرانی آقای خامنه‌ای در ظهر روزهای ۲۱ و ۲۲ مهرماه/ ۲۶ و ۲۷ رمضان درباره «ولایت مطلقه امام» بود. او با تأکید بر این که ولی، حاکم مطلق، فرمانروای مردم، باید از طرف خدا منسوب شود، گفت که نقش ولی و امام مانند جان در بدن انسان است. جامعه بدون امام مانند کالبد بی‌جان است. «**ولی را خدا معرفی می‌کند، مانند ۱۲ امام، ولی بعد از امام را امام زمان معرفی کرده است. کسی که جانشین من است، چهار شرط باید داشته باشد: صائناً لنفسه، حافظاً لدینه، مخالفاً لهواه و مطیعاً لامر مولاه.**» آقای

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۵۳۶۵هـ، مورخ ۵۳/۷/۲۱؛ همان، از ۹ هـ به ۳۲۴، شم ۹/۸۴۶۶ هـ، مورخ ۵۳/۷/۲۱.

خامنه‌ای پس از قرائت این نکته خطاب به حاضران گفت: «**با این بیان، [جانشین] امام زمان [را] خودتان فکر کنید، قالب‌گیری نمایید و اندازه‌گیری کنید و از آلبوم [علمای بزرگ] آن را انتخاب کنید... قضاوت با خودتان. انتخاب ولی با خود شما.**»

سخنان وی به قدری آشکار بود که گزارشگر ساواک در پایان گزارش خود نوشت: «منظور خامنه‌ای از جانشین امام در این شرایط خمینی است.»[1]

طرح کلی اندیشه اسلامی

اوایل آبان ۱۳۵۳ بود که آقای خامنه‌ای کتاب دیگری را آماده چاپ کرد. این کتاب اما، همان سخنرانی‌های او در ماه مبارک رمضان بود. موضوعاتی که وی برای سخنان خود برگزیده بود، شامل عناوین کلی ایمان، توحید، نبوت و ولایت می‌شد. درباره هر یک از این عناوین چند جلسه سخن گفته بود. او پیش از شروع سخنرانی، مطالب را به شکل فشرده نوشته، تکثیر و میان حاضران توزیع می‌کرد. آقای خامنه‌ای آن فشرده‌ها را کنار هم قرار داد، ویرایش دوباره کرد و آماده چاپ نمود. در مقدمه‌ای که برای این کتاب ۱۳۶ صفحه‌ای نگاشت به سه خصوصیت مهم در مباحث اسلامی اشاره کرد که می‌تواند نمودار فکری‌اش را ترسیم نماید:

نخست آن که معارف و دستگاه فکری اسلامی از تجرد و ذهنیت محض، خارج گشته و همچون همه مکاتب اجتماعی، ناظر به تکالیف عملی و به ویژه زندگی اجتماعی باشد و هر یک از مباحث نظری، از این دیدگاه که چه طرحی برای زندگی انسان و چه هدفی برای بودن او و چه راهی برای رسیدن به این هدف، ارائه می‌دهد مورد بررسی و تأمل و تحقیق قرار گیرد.

دیگر آنکه مسائل فکری اسلام، به صورت پیوسته و به عنوان اجزاء یک واحد مورد مطالعه قرار گیرد و هر یک به لحاظ آنکه جزئی از مجموعه دین و عنصری از این مرکب و استوانه‌ای در این بنای استوار است و با دیگر اجزاء و عناصر، هم‌آهنگ و مرتبط است و نه جدا و بی‌ارتباط با دیگر اجزاء، بررسی شود تا مجموعاً از شناخت این اصول، طرح کلی و همه‌جانبه‌ای از دین به صورت یک

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شه ۹/۵٤۳٦ هـ مورخ ۵۳/۷/۲۸.

ایدئولوژی کامل و بی‌ابهام و دارای ابعادی متناسب با زندگی چند بعدی انسان، استنتاج شود.
دیگر آنکه در استنباط و فهم اصول اسلامی، مدارک و متون اساسی دین، اصل و منبع باشد، نه سلیقه‌ها و نظرهای شخصی یا اندوخته‌های ذهن و فکر این و آن... تا حاصل کاوش و تحقیق، به راستی «اسلامی» باشد و نه هر چه جز آن. برای برآمدن این منظور، قرآن، کاملترین و موثق‌ترین سندی است که می‌توان به آن متکی شد که: «باطل را از هیچ سوی بدان راه نیست» [فصلت/ ٤٢] و «در آن، مایه روشنگری هر چیز هست» [نحل/ ٨٩] و البته در پرتو تدبری ژرف‌پیما که خود، ما را به آن فرمان داده است.

آقای خامنه‌ای تأکید داشت که اسلام مکتبی اجتماعی است و پیش از آن که به فردیت فرد بپردازد، نظر به زندگی جمعی انسان‌ها دارد. این دیدگاه یا مغفول مانده، و یا در تبیین آن، سراغی از منابع اصیل و اساسی اسلام، و در رأس آن قرآن، گرفته نشده است. او در زمانی به نظریه‌پردازی مفاهیم اسلامی پرداخت که شاهد نزدیک اوضاع سیاسی اجتماعی اوایل دهه پنجاه بود. وی با دو اندیشه، یکی ریشه دوانده در حوزه‌های علمیه، به ویژه حوزه مشهد، و دیگری برملا شده در گروه‌های مبارز، به ویژه سازمان مجاهدین خلق، روبه‌رو بود. نه اسلام ساکن و ساکت تبدیل شده به سنت را برمی‌تافت و نه چنگ‌اندازی جوانان مبارز را به مکتب‌های غیراسلامی. او عمیقاً اعتقاد داشت که قرآن، منبعی سرشار، اصیل و سند قاطع و تردیدناپذیر اسلام، راه‌گشای مبارزه با بی‌داد و مبین زندگی اجتماعی انسان‌هاست؛ و بر همین بنیاد به طرح اصولی چون ایمان، توحید، نبوت و ولایت پرداخت. می‌توان احتمال داد که موضوعات او برای پردازش مکتب اسلام به عنوان یک عقیده اجتماعی بیش از اینها بوده است؛ و شاید از همین رو جلسه‌های او با ممانعت حکومت مواجه و تعطیل شد.

یک سال بعد، وقتی که کتاب به آستانه چاپ‌خانه رسید، نام آن را *طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن* گذاشت.

سفر به فردوس

پاییز ۱۳۵۳ش راهی فردوس شد. آثار تکانی که زلزله سال ١٣٤٧ش به این منطقه داده بود، همچنان دیده می‌شد. حمامی که آقای خامنه‌ای و همیاران او آن زمان برای مردم

ساختند، اینک با شهر تازه‌ای که ساخته شده بود، فاصله داشت. همین مسافت آن را متروکه کرده بود. حمام یک طرف، دیدارش با آقای شیخ‌محمدمهدی ربانی املشی، دوست دیرینش که به تازگی برای گذراندن ادامه تبعید از شوشتر به فردوس منتقل شده بود، او را به این منطقه کشاند. پس از تر و خشک مالی آقای ربانی املشی و رسیدگی به کار حمام به مشهد بازگشت. ساواک از رفت و آمد او به فردوس باخبر بود. یکی از نزدیکان هم لباس او به ساواک گفته بود که او ماهیانه هزار تومان به ربانی املشی کمک می‌کند. معادل همین مبلغ نیز بابت سهم سادات به سیدجعفر طباطبایی قمی می‌دهد.[1]

مسجد جاوید

مسجد جاوید تهران پس از گشایش در سال ۱۳۵۲ش و استقرار آقای محمد مفتح به عنوان پیشنماز و سپس مدیر، توانسته بود در عرض یک سال‌ونیم با وجود سه مسجد دیگر در نزدیکی خود، تبدیل به یکی از مساجد پرآوازه تهران شود. این شهرت به دست نیامده بود مگر با سخنرانی روحانیان سیاسی و چهره‌های مبارز، تشکیل کلاس‌های مختلف و جلب جوانان. آقای مفتح زمانی که امامت جماعت مسجد جاوید را به عهده گرفته بود ممنوع‌المنبر بود. مسجد در بیستم اردیبهشت ۱۳۵۲ با برپایی نماز جماعت آقای مفتح و سخنرانی شیخ‌فضل‌الله محلاتی گشایش یافته بود. در تیرماه سال بعد مسجد چنان موقعیتی پیدا کرده بود که اداره کل سازمان اطلاعات و امنیت کشور در گزارشی نوشته بود که مسجد جاوید و مسجد جلیلی جای اماکنی چون حسینیه ارشاد- که تعطیل شده بود — و مسجد هدایت را گرفته‌اند.[2]

آقای خامنه‌ای در اوایل تابستان آن سال نتوانست به تهران بیاید و طبق برنامه‌ای که چیده شده بود در مسجد جاوید سخنرانی کند. گویا پدرش با این سفر مخالفت کرده بود. آقای مفتح این بار به مناسبت شهادت امام جعفر صادق(ع) از او خواست که برای دو روز ۱۸ و ۱۹ آبان/ ٢٤ و ٢٥ شوال در این مکان سخنرانی کند. ده روز مانده به زمان موعود آگهی آن نیز چاپ و توزیع شد. طبق معمول، حاج‌عباس جاوید باید به کلانتری ۵ می‌رفت

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۷۷۱٤ هـ، مورخ ۵۳/۱۱/۲۳.
۲. *یاران امام به روایت اسناد ساواک – شهید آیت‌الله دکتر مفتح*، کتاب بیست‌وششم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۲ش، ص ۲۸٦.

و برای برنامه آن دو روز مجوز می‌گرفت، اما او از این رفت‌وآمدها خسته شده بود و این بار ترجیح داد راه شمال کشور را در پیش گیرد. آقای مفتح خود دست به کار شد تا از مقامات شهربانی اجازه سخنرانی آقای خامنه‌ای را کسب کند. تلاش‌های او تا روز هجدهم به بار ننشست. موضوع را به اطلاع آقای خامنه‌ای رساند و گفت که اجازه سخنرانی نخواهند داد. آقای خامنه‌ای که بلیت هواپیما گرفته بود، نیم‌بها، پس داد. اما آگهی سخنرانی توزیع شده، مردم در ساعت موعود مسجد را پر کرده بودند. آقای مفتح خطاب به حاضران جملاتی به این مضمون گفت که سخنران امشب، آقای خامنه‌ای، نتوانست به موقع در محل حاضر شود.

اجتماع آن شب که خیلی زود متوجه منظور آقای مفتح شد، با سر دادن الله‌اکبر صدای اعتراض خود را بلند کرد. به گفته یکی از دانشجویان آن زمان مردم در حالی که معترضانه مسجد را ترک می‌کردند با دادن شعارهای ضدحکومتی پا به فرار گذاشتند. کلانتری که اوضاع را خطرناک ارزیابی کرده بود، از آقای مفتح خواست که با شرایطی مراسم سخنرانی فردا را لغو نکند؛ مبادا تظاهرات مشابهی رخ دهد. آقای خامنه‌ای با اصرار بعدی دکتر مفتح بار دیگر به زحمت بلیت خرید و روز نوزدهم خود را به مسجد جاوید رساند. پس از مشورت با آقای مفتح به این نتیجه رسید که ایستاده صحبت کند و بر منبر ننشیند. این‌ها موجب نشد که آقای مفتح تاوان دعوت از آقای خامنه‌ای را ندهد. وی چهارم آذر در تهران دستگیر شد و آقای خامنه‌ای بیست‌ویکم ماه بعد در مشهد.[۱]

به احتمال زیاد آقای خامنه‌ای با هواپیما به مشهد بازگشت و همچون برخی از سفرهای پیشین، خودرو را در فرودگاه مهرآباد ایستاند، کلید آن را زیر یکی از چرخ‌ها پنهان کرد و بعد هم با آقای احمد قدیریان تماس گرفت. «**رفت و آمدهای زیادی به تهران داشتم و در تهران نیز به لحاظ نیاز به تحرک دائم و سفر از این جا به آنجا نیاز به خودرو شخصی پیدا می‌کردم. برای تأمین خودرو با آقای صادق اسلامی تماس می‌گرفتم و او هم با آقای قدیریان تماس می‌گرفت و آقای قدیریان یا پسرش خودرو را برای من می‌آورد و حدود یک یا دو هفته در اختیار من بود، سپس هنگام ترک تهران آن را یا در**

۱. در بسیاری از منابع، دستگیری آقای خامنه‌ای پس از سخنرانی در مسجد جاوید یاد شده که اشتباه است. فاصله آن سخنرانی در تهران تا دستگیری او در مشهد ۳۲ روز است.

توقف‌گاه فرودگاه و یا توقف‌گاه ایستگاه راه‌آهن می‌گذاشتم و کلید آن را زیر یکی از چرخ‌ها قرار می‌دادم. آنگاه به آقای قدیریان اطلاع می‌دادم و او می‌رفت و خودرو را برمی‌داشت... پژو ۴۰۴، چهار در و متعلق به آقای قدیریان بود.»

آخرین جلسه‌های تفسیر

مجالس تفسیر نهج‌البلاغه در مسجد امام حسن در آذرماه ۱۳۵۳ ادامه یافت. سندها می‌گویند که وی در روزهای ۲۳ و ۲۹ آذر و سیزدهم دی خطبه‌هایی از نهج‌البلاغه را ترجمه و تفسیر کرده است. در همین روزها، جزوه‌های پرتوی از نهج‌البلاغه، فشرده بیانات او در جلسات گذشته، به معرض فروش گذاشته شده است. در بیست‌وسوم آذر وی از علل رویکرد مردم پس از عثمان به حضرت علی(ع) گفت و از ماهیت اختناق صحبت کرد.[1] در ۲۹ آذر، با تبیین مفهوم حرکت انسان، گفت که **«علی نمی‌تواند بر یک عده مردم خام و بی‌خبر حکومت کند؛ درست بر عکس معاویه که نمی‌تواند بر یک عده مردم آگاه و روشن حکومت کند و برای همین هم بود که مردم را در غفلت و ناآگاهی نگه می‌داشت... و اکنون هم که مردم را در غفلت نگه می‌دارند تا بر آنها حکومت کنند، راه معاویه است.»**[2]

سیزدهم دی، خطبه چهل‌ودوم نهج‌البلاغه مورد بررسی قرار گرفت: ای مردم! همانا بر شما از دو چیز می‌ترسم؛ هواپرستی و آرزوهای طولانی... آقای خامنه‌ای در هر مورد با آوردن امثله‌ای به تشریح خطبه پرداخت و درباره آرزوهای طولانی نیز اظهار داشت: **«آنها که می‌گویند ما در انتظار ظهور امام زمان هستیم و می‌خواهیم جامعه اسلامی تشکیل دهیم، آن هم جامعه جهانی، چون فقط به انتظار اکتفا کرده‌اند، آرزوی آنها دور و دراز است. امید خوب است، اما امیدی که مقرون به حرکت نباشد دیگر امید نیست.»**[3]

به احتمال زیاد، این آخرین جلسه تفسیر نهج‌البلاغه وی بود، چرا که در ذیل گزارش یاد شده، شیخان، رئیس ساواک خراسان، این جمله را نوشت: «همان‌طور که گفتم به فعالیت خامنه‌ای باید خاتمه داد.»

۱. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۷۱۵۹ هـ، مورخ ۵۳/۱۰/۸.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۷۱۶۰ هـ، مورخ ۵۳/۱۰/۸.
۳. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۷۲۸۹ هـ، مورخ ۵۳/۱۰/۱۵.

سفر به مازندران

اواسط دی بود که خستگی فرساینده‌ای به او دست داد. تمایل زیادی به استراحت و آرامش پیدا کرد. موضوع سفری کوتاه را با همسرش در میان گذاشت. نپذیرفت. چند روز بعد پیشنهاد خود را تکرار کرد. قرار شد به طرف مازندران بروند. مصطفی را که دبستان‌رو بود به مادربزرگش سپردند و مجتبی و محسن (مسعود) را با خود بردند. مجتبی اواخر سال ۱۳٤۹ به دنیا آمده بود و چهار ساله، و محسن که او را مسعود صدا می‌کردند در ۱۳۵۱ش متولد شده بود. رضا احدیان، دایی همسرش، خانواده و خودرواش، دیگر همراهان بودند. راندند طرف مرکز مازندران.

ساعاتی را که در ساری سپری می‌کردند، همراه مجتبی، پیش از غروب آفتاب به مسجد جامع شهر رفت. آن زمان بزرگ‌ترین مسجد ساری بود. در یکی از شبستان‌های آن نشسته و منتظر اذان مغرب بود که جوانی به او نزدیک شد و سلام کرد. کنارش نشست. اندک زمانی بعد، جوان دیگری سلام کرد. سومی و چهارمی... اذان را که گفتند شمار جوان‌ها به بیست تن رسید. ترسید. با خود گفت نکند زمینه‌چینی برای دستگیری‌اش باشد. بالاخره یکی از آنان پرسید: شما آقای خامنه‌ای هستید؟ پرسنده وقتی فهمید درست شناخته است، ادامه داد: امام جماعت ما می‌شوید؟ گفت: در هر شبستانی از این مسجد نماز جماعت برگزار می‌شود. چرا به یکی از آنها ملحق نمی‌شوید؟ گفتند: آنها را قبول نداریم. پرسید: شبهای دیگر چه می‌کنید؟ گفتند: به امامت فلان کس نماز می‌خوانیم که اکنون در تهران است و جایش خالی است. با اصرار جوانان به شبستان دیگر رفت. جوانان نمازشان را به امامت او خواندند. پس از آن رو به حاضران کرد و سوره حمد را ترجمه و شرح داد و گفت که «**در زمان پیامبر سه گروه سد راه تبلیغات اسلامی بودند. گروه سیاسیون، جباران، پادشاهان و زورگویان، گروه دوم ثروتمندان، گروه سوم رهبانان و کشیش‌های یهودی و مسیحی.**»[1] وقتی خواست خداحافظی کند، اصرار کردند که چند روزی در ساری بماند. گفتند که شیخ ما به تهران رفته و کسی نیست که با او نماز بخوانیم و گوش به سخنش بسپاریم. «**گفتم: من حتماً باید به مشهد برگردم تا به مجلس شبهای شنبه‌ام برسم. آهی کشیدند و شکوه‌کنان گفتند:**

۱. همان، از ۲ هـ ۱ به ۳۱۲، شم ۲/۱۷۷۰ هـ ۱، مورخ ۵۳/۱۱/۱.

ای کاش شیخ ما هم به اندازه شما به مردم مسجدش بها می‌داد... بارها شده که ما را رها کرده و برای کارهای شخصی‌اش به تهران رفته.»[۱]

در شاهی [= قائم‌شهر] نیز وقتی با مجتبی سری به کتاب‌خانه شهر زد و مشغول تورق یکی از کتاب‌ها بود، جوانی به او نزدیک شد، سلام کرد و پرسید: شما آقای خامنه‌ای هستید؟ گمان کرد مأمور ساواک است. احتیاط به خرج داد، اما وقتی حرف‌هایش را بیشتر شنید، مطمئن شد که مأمور دستگاه امنیتی نیست. هنگام ورود به کتاب‌خانه نیز مسئول آنجا او را شناخته بود.

کنار دریا که بودند، دیدند صیادی دوان دوان به طرفشان می‌آید. وقتی رسید، چند ماهی که تازه از تورش بیرون کشیده بود، پیشکش کرد. اصرار کردند پولش را بگیرد، نپذیرفت. ماهی‌ها را داد و گفت که این مایه برکت صید من است. صیادان در هنگام صید اگر به سیدی برخوردند آن را به فال نیک می‌گیرند.

این سفر سه روز به درازا کشید.

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۴۳.

زندان ششم

مقدمات دستگیری ششم

انگار بانو خدیجه میردامادی، مادرش، حس کرده بود که بازداشت دیگری برای فرزندش در راه است. این بار تاب پیشین را کنار نهاد و با پسر از نگرانی موّاج درونش گفت. گفت که بیش از این تحمل زندانی شدن فرزندانش را ندارد. سیدمحمدحسن فرزند کوچکش آخرین بار یازدهم اسفند ۱۳۵۲ به جرم پخش اعلامیه بازداشت شده بود. وی آن زمان دفتردار مدرسه اسدی مشهد بود. سیدهادی نیز در این اوان در کمیته مشترک ضدخرابکاری بسر می‌برد. بانو خدیجه گفت که اگر این بار به زندان بروی سکته می‌کنم. تسلی پسر کارگر نیفتاد و مادر نگرانی‌اش را تکرار کرد. **«خیلی این حرف برایم تعجب‌برانگیز شد... سابقه نداشت.»**[1]

تصمیم ساواک برای بازداشت آقای خامنه‌ای از زمانی قطعیت یافته بود که وی تفسیر قرآن را در مسجد امام حسن آغاز کرده بود. هر آیینه، در پی مدرکی بود که اتهام او را به اندازه نَه سه ماه، بلکه چندین سال زندان، افزایش دهد. دست‌آوردی برای بزرگ‌نمایی موردنظر نیافته بودند. تا این که به پرویز ثابتی الهام(!) شده بود که مباحث تفسیر او هم‌سو با عقاید سازمان مجاهدین خلق است و دستور داده بود سخنان او را ضبط کنند تا سندی برای آن الهام در دسترس باشد. ضبط کرده بودند. ثابتی بار دیگر در بیست‌وششم شهریور

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی ۱۲۲۶.

۵۳ همین موضوع را خطاب به شیخان، رئیس ساواک خراسان تأکید کرده بود. «نامبرده فوق همواره در سخنرانی‌های خود به نحو کاملاً زیرکانه و تلویحاً از عناصر گروه به اصطلاح مجاهدین خلق تعریف و تمجید و از اقدامات آنان حمایت می‌نماید. علی‌هذا با فرارسیدن ماه مبارک رمضان ضروری است به وسیله کلیه امکانات موجود از اعمال و رفتار یادشده فوق مراقبت نمایند تا با به دست آوردن دلایل و مدارک محکمه‌پسند نسبت به تعقیب قانونی مشارالیه و خاتمه دادن به اعمال خلافش اقدامات مقتضی معمول گردد.»[1]

اینک روشن بود که باید نسبتی میان او و سازمان یادشده برقرار کرد تا آن مدرک مفقوده، پیدا شود. تنها پرونده موجود در بایگانی ساواک برای ایجاد این نسبت، پرونده علی خرقانی بود. خرقانی با ورود به انجمن حجتیه تمایلات مذهبی خود را نشان داده، پس از فارغ‌التحصیل شدن به تهران رفته و در سخنرانی‌های دکتر علی شریعتی در حسینیه ارشاد شرکت کرده بود. چندی بعد، همراه دانشجویان دیگر، به کار تکثیر اعلامیه روی آورده، دستگاه تکثیر خود را در شاهرود مستقر کرده بودند. اعلامیه حوزه علمیه قم، اعلامیه ترور سرتیپ طاهری، دفاعیه رضایی، کارنامه سیاه، جزوات درس عربی، جزوه مسائل اقتصاد، فتوای آیت‌الله خمینی راجع به کمک‌رسانی به خانواده زندانیان سیاسی، و برخی از برنامه‌های رادیو نهضت روحانیت که از رادیو بغداد پخش می‌شد، توسط اینان تکثیر و توزیع شده بود. علی خرقانی پس از دستگیری، در بازجویی گفته بود که اعلامیه مربوط به فتوای آیت‌الله خمینی را «در مورد ۱/۳ سهم امام که می‌شود به خانواده زندانیان سیاسی کمک کرد» به افراد گوناگون از جمله سیدعلی خامنه‌ای داده است. خرقانی در سئوالی که از ارتباط او با برادران خامنه‌ای پرسیده شده بود گفته بود: «این‌جانب با برادران خامنه‌ای هیچ‌گونه ارتباطی نداشته‌ام و اعلامیه یا نشریه‌ای را برای آنها نفرستاده‌ام و فقط مقداری از اعلامیه‌های اخیر را به منزل سیدعلی خامنه‌ای بردیم و به خانواده‌شان دادیم. و جزوه‌هایی عربی را که از [شخصی به نام] افغانی گرفته بودم در مشهد به بچه‌ها دادم و به آنها گفتم که برای تدریس این جزوه‌ها بهتر است با خامنه‌ای تماس بگیرید که البته چون در آن موقع خامنه‌ای در مشهد نبود، نتوانستیم با وی تماس بگیریم.»[2]

۱. اسناد ساواک، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۳۱۲/٤۹۳٦، مورخ ۵۳/٦/۲٦.
۲. همان، تلگرام رمز ۹ هـ به ۳۱۲، بی‌شمـ، بی‌تا؛ بازجویی از علی خرقانی، بی‌تا.

برای ساواک مشهد همین چند جمله کافی بود که حلقه مفقوده‌اش پیدا شود. البته پیشنهاد دستگیری او پیش از این در گزارشی که در اداره کل سوم ساواک تهیه گردید، ارائه شده بود. در این گزارش تأکید شده بود که محکومیت‌های گذشته سیدعلی خامنه‌ای تناسبی با فعالیت‌های او نداشته است. نویسنده گزارش، تفسیرهای قرآن و نهج‌البلاغه او را مبین اتحاد، مبارزه با استثمار و تشکیل نظام مطلوب توصیف کرده، ادامه آزادی او را موجب «گمراهی طلاب و متعصبین مذهبی» دانسته بود. نتیجه‌ای که گزارش گرفته بود، این بود که او باید دستگیر و تحویل کمیته مشترک ضدخرابکاری شود [تا ضعف بازجویی‌های ساواک خراسان، آن جا جبران گردد.]

این گزارش که باید آن را گردش کار داخلی اداره کل سوم نامید، یکی از اسباب بازداشت آقای خامنه‌ای بود.

«۳۱۲ گزارش ۵۳/۱۰/۱۵

سیدعلی حسینی خامنه‌ای فرزند جواد

احتراماً به استحضار می‌رساند:

نامبرده بالا از جمله وعاظ ناراحت و مفسده‌جو در شهرستان مشهد می‌باشد که از سال ۴۲ که نقش فعال در تحریک مردم به شورش و بلوا در جریان ۱۵ خرداد داشته به طور پی‌گیر و گستاخانه اقداماتی را در جهت گمراه کردن متعصبین مذهبی و طلاب ساده‌لوح و تشویق آنان به انجام فعالیت‌های ضدامنیتی دنبال نموده و به همین جهت چندین بار دستگیر و یک بار در سال ۴۹ به سه ماه زندان محکوم شده است. در این دستگیری گزارش بازجویی گویای فعالیت‌های ضدامنیتی مشارالیه نبوده و قبلاً در این مورد گزارشی به عرض رسیده است و علت آن که محکومیت یادشده با وجود اقدامات ضدامنیتی حاد او، کم می‌باشد، همین امر است. روحانی مورد بحث متعاقباً اقدامات خویش را به شکلی جدید دنبال کرده و سعی نموده نظریات سوء خود را ضمن تدریس طلاب و وعاظ بالای منبر و از طریق تفسیر غرض‌آمیز آیات قرآن و روایات، به نحوی که جهت به اصطلاح انقلابی و ضدرژیمی داشته باشد، دنبال کرده است و تذکرات شدیدی که به وی داده شده به هیچ‌وجه در او مؤثر واقع نشده است. در کنار این اقدامات، مشارالیه برنامه‌هایی را جهت حمایت از شیخ‌حسینعلی منتظری (از روحانیون منحرف و ناراحت که به شهرستان طبس تبعید شده بود) و کمک مالی به او به معرض عمل گذارده است.

سیدعلی حسینی خامنه‌ای از چندی قبل در تفسیرهایی که جهت طلاب به عمل می‌آورد و سخنرانی‌هایی که در مجالس مذهبی می‌نماید، رویه جدیدی انتخاب کرده به طوری که بررسی این تفسیرها و سخنرانی‌ها به نحوی است که نظریات گروه به اصطلاح مجاهدین خلق ایران را تأمین کرده و در عین حال تبلیغی به نفع گروه مزبور می‌باشد. یادشده برای آنکه هر چه بیشتر مقاصد خود را اعمال کند، در کنار این تبلیغات، آیه‌هایی از قرآن انتخاب و پس از تفسیر به صورت اعلامیه چاپ و وسیله ایادی خود پخش می‌نماید. مفاد این اعلامیه‌ها، خوانندگان را به اتحاد و مبارزه با استثمار به منظور تشکیل نظام مطلوب، دعوت می‌نماید. واعظ مورد بحث همچنین از پاره‌ای از قسمت‌های نهج‌البلاغه استفاده نموده و در منابر خود موضوعات به اصطلاح انقلابی مطرح می‌نماید.

با عرض مراتب فوق و اینکه اولاً ادامه فعالیت‌های این شخص موجبات گمراهی طلاب و متعصبین مذهبی را فراهم خواهد کرد ثانیاً بررسی در مورد سوابق موجود در زمینه مقابله با این شخص از جانب ساواک مشهد، از جمله دستگیری سال ٤٩ وی، مؤید آن است که اصلح است کمیته مشترک ضدخرابکاری، پس از دستگیری از او تحقیق نماید و ثالثاً لازم است ارتباط این شخص با سایر روحانیون و عناصر مخالف مشخص گردد، و مضافاً به اینکه در صورت تبعید در اذهان عمومی فرد مهمی جلوه‌گر خواهد شد. علیهذا مستدعی است در صورت تصویب، فرد مورد بحث وسیله ساواک مشهد دستگیر و از منزل او بازرسی و در اختیار کمیته مشترک ضدخرابکاری قرار داده شود و تحت بازجویی و تعقیب قرار گیرد. موکول به رأی عالیست.»

پرویز ثابتی پس از دیدن این گزارش، پای آن نوشت: «اقدام شود. ۵۳/۱۰/۱٦»

با این جمله، دستور دستگیری آقای خامنه‌ای داده شد و نامه‌ای هم به ساواک مشهد فرستاده شد که «با تهیه مقدمات لازم نسبت به دستگیری [سیدعلی خامنه‌ای] اقدام و از محل سکونت روحانی مورد بحث دقیقاً بازرسی به عمل آورده و متهم مزبور را همراه با مدارک مکشوفه وسیله شهربانی محل در اختیار کمیته مشترک ضدخرابکاری مرکز» قرار دهید.[1]

شاید گزارش رسیده به ساواک مشهد درباره اظهارات آقای خامنه‌ای برای ایجاد یک

۱. همان، از ۳۱۲ به ساواک خراسان، شم ۳۱۲/۷۹۲۵، مورخ ۵۳/۱۰/۱۷.

تشکیلات هدف‌مند از مسلمانان معتقد به مبارزه، عزم سازمان امنیت را برای دستگیری او و چشاندن طعم کمیته مشترک ضدخرابکاری جزم کرده باشد. گزارش تهیه شده از مواضع آقای خامنه‌ای، از طرف یکی از نفوذیان نزدیک به او، بسیار گویاست. وی در چهاردهم آذر، در جمعی خصوصی گفته بود:

در نظر بود برای فعالیت‌های مذهبی در سطح استان خراسان یک هسته مرکزی به وجود آوریم و با استفاده از نیروهای پراکنده بیشتر بتوانیم از فرصت‌ها استفاده کنیم. در میان همه طبقات، مخصوصاً جوانان و روشنفکران، ما طرفدار و همفکر فراوان داریم، لکن یکدیگر را نمی‌شناسیم و در نتیجه بدون استفاده، نیروها هدر می‌رود. برای توجه و همبستگی این نیروهای پراکنده یک هسته مرکزی لازم است و ما مدتی است در این فکر هستیم و قرار ما بر این بود که شما را هم جزو این هسته مرکزی قرار دهیم و از وجود شما در بین جوانان استفاده نماییم. خامنه‌ای افزود: برای تشکیل این جمعیت مرکزی ما با دوستان خود خیلی صحبت کردیم و با دوستان تهران در میان گذاشتیم و سرانجام دوستان تهران فعلاً صلاح ندیدند و گفتند در مشهد شما خیلی زود آشکار و بدون اخذ نتیجه گرفتار می‌گردید. لذا فعلاً دوستان، ما را منع کردند ولی به نظر من این برنامه ضرورت دارد و ما برای یک همبستگی فکری، سرانجام باید دست به یک چنین اقدامی بزنیم و باید منتظر فرصت باشیم.[1]

ششمین بازداشت

در آخرین ساعات پنج‌شنبه، نوزدهم دی از سفر مازندران به مشهد رسیدند. صبح روز بعد، خانم خجسته راهی خانه مادرش شد. مصطفی آنجا بود. آقای خامنه‌ای هم هنگام ظهر به خانه مادر همسرش رفت. ناهار میهمان او بود. بعد از ظهر به خانه بازگشت تا خود را برای سخنرانی آن شب مسجد امام حسن آماده کند. او معمولاً در نماز جماعت پس از سوره حمد، یکی از سوره‌های بلند جزء سی‌ام قرآن را می‌خواند. عصر جمعه، ۲۰ دی ۱۳۵۳ بود و او در حال مرور یکی از سوره‌های پرآیه. تکرار می‌کرد و به یاد می‌سپرد. صدای زنگ در به صدا درآمد. ساعت ۱۶:۳۰ بود. در را که باز کرد، چهره‌های

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۷۰۳۳ هـ، مورخ ۵۳/۹/۲۳.

همیشگی، رب‌النوع‌های عذاب، پشت در ایستاده بودند. کنارش زدند و وارد خانه شدند. می‌دانستند کتاب‌خانه کجاست. یک راست به آنجا رفتند. هر چه که نمایشی از سند و مدرک داشت، نوشته‌ای که علیه او گواهی دهد، جمع کردند. صدای اذان مغرب بلند شد. او اکنون باید در مسجد می‌بود. همیشه پیش از اذان در مسجد حاضر می‌شد، با نمازگزاران می‌نشست، خوش و بش می‌کرد، می‌شنید و می‌گفت. او این رفتار را از آداب امام جماعت می‌دانست و بدان پای‌بند بود. گفت که باید خودش را به مسجد برساند و اگر از نماز بماند عاقبت خوبی برای شما به دنبال نخواهد داشت. با خونسردی گفتند: نگران ما نباش سید! در این بین برادر همسرش که از تأخیر او در مسجد نگران شده بود، سر رسید. برادر خانم را دلداری داد و گفت که نمی‌تواند به مسجد بیاید. آقای خجسته موضوع را دریافت و رفت.

ساواک دستاوردهای خود را در گزارشی تحت عنوان «صورت‌جلسه بازرسی منزل» چنین نوشت: «۱. یک برگ اعلامیه تحت عنوان آری ای هم‌وطن به امضای صدای جمهوری حکومت اسلامی؛ ۲. کتاب سرود جهش‌ها نوشته محمدرضا حکیمی؛ ۳. سحوری نوشته نعمت‌الله میرزازاده؛ ٤. کتاب قاسطین، مارقین، ناکثین نوشته دکتر علی شریعتی؛ ۵. جزوه انتظار، مذهب اعتراض، نوشته دکتر علی شریعتی؛ ٦. چهار جلد سخنرانی‌های آقای سیدعلی خامنه‌ای؛ ۷. پگاه شعر از نعمت میرزازاده؛ ۸. پنج جلد جزوه و سخنرانی دکتر علی شریعتی؛ ۹. کتاب سحر؛ ۱۰. نوشته خطی از مرتضی مطهری؛ ۱۱. اساسنامه مدرسه کرمانی‌های قم؛ ۱۲. جزوه خطی شامل ۳۳ برگ تحت عنوان ایمان به قلم سیدعلی خامنه‌ای ...؛ ضمناً ۲۹ برگ نوشته خطی فتوکپی شده در مورد مسائل مختلف کشف که بایستی بررسی گردد.»

سوار بر خودرو، راهی «هتل سفید» شدند. عمامه و لباس‌اش را نگرفتند. به یکی از سلول‌های تاریک سپردند و در را به رویش بستند. مهر و آبان ۱۳۵۰ را نیز در شکم این سلول‌ها گذرانده بود و شکنجه‌ها دیده بود. نور زرد و ضعیفی از لای در به درون تاریکی سلول می‌ریخت. معلوم بود در این سه سال، درها آن قدر باز و بسته شده‌اند که مقاومت خود را در برابر ورود نور از دست داده‌اند. نشست و به رخدادهای پیش رو که شبیه آنها پیش از این پنج بار تکرار شده بود، اندیشید. به یادش آمد که چه قدر برای رسیدن به مشهد عجله داشت. **«ای کاش تقاضای جوانان مازندرانی را می‌پذیرفتم و**

چند روزی نزد آنان می‌ماندم.»

پیش از ظهر روز بعد مأموری به سراغش آمد و گفت که وسایلت را جمع کن. گمان کرد آزادش خواهند کرد. جمع کردن وسایل، آن هم در نخستین روز بازداشت چه مفهومی می‌توانست داشته باشد؟ او را بردند و سوار خودرو کردند. دقایقی بعد در ایستگاه راه‌آهن پیاده شدند. فهمید که مسافر است. اما به کجا؟ ششمین بازداشت او در کدام شهر سپری خواهد شد؟ آیا نفی بلد شده؟ اگر راه دور است، چرا خست به خرج داده و تدارک هواپیما ندیده‌اند؟ ساواک ۱۳۵۳ مشهد چه از ساواک ۱۳۴۲ بلوچستان و سیستان کم داشت؟ دو مأمور پلیس با لباس شخصی تحویلش گرفتند. هر دو استوار یکم بودند: حسین اصغرآگنج و ابوالقاسم کریم‌زاده. یکی از آنان را می‌شناخت. در همان محل او خانه داشت. هر روز او را می‌دید. و حدس می‌زد که خادم آستان ساواک باشد. طولی نکشید که فهمید این کوپه درجه ۲ به سوی تهران کشیده می‌شود. غیر از آنها، سه مسافر دیگر آنجا بودند. **«همراهان من سعی کردند در برابر مسافران وانمود کنند که ما سه نفر نیز مسافران عادی هستیم. از این رو هیچ حرکتی که گویای این باشد که من در بازداشت آنها بسر می‌برم از آنها سر نزد، اما من ترسیدم نکند مسافران با من سخنی بگویند که آنها را دچار یک دردسر سیاسی کند... زیرا مردم به ویژه جوانان معمولاً شکوه‌های خود را به علمای دین می‌گفتند و از بد حوادث و نابسامانی اوضاع با آنها درددل می‌کردند. از این رو با کمال آرامی و گشاده‌رویی و همراه با تبسم رو به آنها کردم و گفتم: این دو نفر مأمور ساواک هستند و من در بازداشت آنهایم. می‌خواهند مرا به ساواک تهران تحویل دهند.»**

مسافران در مدتی که همسفر آقای خامنه‌ای بودند، سخنی بر زبان نیاوردند، اما او متوجه شد که در نگاه‌های طولانی آنها، رنجی آمیخته با خشم موج می‌زند.

مأموران همراه، نامه‌ای داشتند که ساواک خراسان آن را تهیه کرده بود. بخش عمده نامه مربوط به ارتباط گروه خرقانی(!) با آقای خامنه‌ای بود و طوری تنظیم شده بود که مؤید نامه پرویز ثابتی در بیست‌وششم شهریور باشد.

در این نامه شیخان از ارفاق ساواک در آزادی او در سال‌های ۱۳٤٦ و ۱۳۵۰ نوشته بود؛ که البته دروغ بود. وی در پایان، از ریاست ساواک خواسته بود برخورد با خامنه‌ای به نحوی باشد که محکومیت او [مثل مراتب گذشته کوتاه نباشد و] «برای مدتی متمادی» در زندان بماند. نامه حتماً با عجله هم تهیه شده بود که به تعدادی از

دستگیری‌ها و حبس‌های او اشاره‌ای نرفته بود.

«درباره: سیدعلی خامنه‌ای

برابر سوابق موجود، یادشده، طرفدار روحانیون مخالف دولت بوده و دو نوبت یکی در تاریخ ۴۲/۳/۲۰ به اتهام تحریک و تحریص مردم علیه امنیت کشور و اظهار مطالب خلاف در منابر به وسیله شهربانی بیرجند بازداشت و ساواک این شخص را ارشاد و برای مرحله اول مرخص نمود. ولی نامبرده مجدداً اعمال خود را دنبال و در منابر مطالبی خارج از مسائل مذهبی مطرح و موجب تحریک مستمعین می‌گردید به طوری که در تاریخ ۴۶/۱/۱۴ به همین اتهام بازداشت و پرونده وی به دادگاه ارجاع که در عین حال با نظر ارفاق و ارشاد مشارالیه به سه ماه زندان تأدیبی محکوم و طبق تقاضای دادستان مربوطه قرار تخفیف تأمین صادر و قرار وی به وجه‌الکفاله به مبلغ یکصد هزار ریال تبدیل و پس از سپردن کفیل در تاریخ ۴۶/۴/۲۶ مرخص گردیده است. این شخص شدیداً تحت‌تأثیر افکار افراطی خود و پیروی از روحانیون افراطی دامنه فعالیت خود را وسیع‌تر و با جبهه‌های سیاسی از جمله جبهه به اصطلاح ملی سابق و نهضت به اصطلاح آزادی سابق (آیت‌الله سیدمحمود طالقانی و مهندس مهدی بازرگان) ارتباط برقرار و با نظرات آنها هماهنگی و شعار این گروه‌های به اصطلاح سیاسی را در محیط مدارس علمیه توجیه و تبلیغ می‌کرده. خامنه‌ای چندین بار به ساواک احضار، با نصایح و دلالت، اعمال خلاف وی گوشزد شد اما هیچ‌کدام از این مسائل در وی مؤثر واقع نشد و همچنان دنبال افکار خود را پی‌گیری و افراد بی‌اطلاع را منحرف می‌نمود. هم‌زمان با برگزاری جشن‌های فرخنده ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی نامبرده شروع به تحریک علیه این جشن ملی می‌نمود که بازداشت، ولی منکر اعمال خود شده و متعهد شد که دیگر عمل خلاف مصالح ملی انجام ندهد. این بار نیز با نظر ارفاق، قرار وی تبدیل و فرصت داده شد که از راه منحرف خود صرفنظر کند ولی متأسفانه یک عنصر بالفطره مخالف و فعالیت خود را همچنان دنبال و به مرور با گروه‌های وابسته به افراد خرابکار ارتباط برقرار، از جمله گروه علی خرقانی [که] دستور داشته‌اند که اعضای گروه در نزد سیدعلی خامنه‌ای به منظور فهم بیشتر به اصطلاح مسائل مذهبی و آیات قرآن که گروه خرابکاران به اصطلاح مجاهدین خلق (مارکسیست‌های اسلامی) آن را در جهت اهداف خائنانه خود تفسیر و توجیه کنند عربی یاد بگیرند و همین گروه از اعلامیه‌هایی که خود در تهیه و توزیع آن

دخالت مستقیم داشته‌اند یک بسته به درب منزل خامنه‌ای برده‌اند (اعترافات افراد گروه خرقانی). همچنین گروهی که اخیراً بازداشت و به نفع مجاهدین به اصطلاح خلق اعلامیه‌هایی تکثیر و توزیع و بدین منظور دستگاه پلی‌کپی نیز تهیه کرده بودند و رهبر گروه سیدمهدی میرصادقی معروف به زنجانی اعتراف دارد که در جلسات سخنرانی خامنه‌ای شرکت و زیربنای فکری وی و گروهش از جلسات خامنه‌ای شکل یافته است.[1] ضمناً خامنه‌ای به منظور گسترش فعالیت‌های خود، مسجد کرامت را جهت سخنرانی خود انتخاب و علاوه بر اینکه در مسجد مزبور سخنرانی می‌کرد در مسجد امام حسن هم نماز می‌خواند و چون مسجد کرامت را به صورت پایگاهی برای خود درآورده بود به همین جهت از طرف ساواک از سخنرانی او در مسجد مذکور جلوگیری و بعد از آن خامنه‌ای در مسجد امام حسن به تفسیر نهج‌البلاغه پرداخت و پلی‌کپی‌هایی تحت عنوان پرتوی از نهج‌البلاغه تهیه و بین افراد حاضر به فروش می‌رساند. خامنه‌ای خودش را نماینده خمینی می‌داند و اخیراً جهت افراد بی‌بضاعت شروع به جمع‌آوری وجوهاتی می‌نموده. وی همچنان به عقیده خود مؤمن بوده و قبل از بازداشت هیچ‌گونه تجدیدنظر در رویه خود نکرده است. مقرر فرمایید اکنون که خامنه‌ای دستگیر و به کمیته مشترک ضدخرابکاری اعزام گردیده با توجه به سوابق وی و اینکه نامبرده فردی است ناراحت نسبت به محکومیت وی برای مدتی متمادی اقدام لازم معمول و نتیجه را اعلام نمایند.

رئیس ساواک استان خراسان. شیخان»[2]

انتقال به کمیته مشترک ضدخرابکاری

یکشنبه صبح، بیست‌ودوم دی، به ایستگاه راه‌آهن تهران رسیدند و به قرارگاه پلیس آنجا

۱. سیدمهدی (معروف به سیداحمد) میرصادقی زنجانی، فرزند آیت‌الله آقامیرحسن میرصادقی زنجانی (۱۳۹۰ش-۱۲۹۹ش) از طلبه‌های حوزه علمیه مشهد و از شاگردان آقای خامنه‌ای بود. فعالیت‌های سیاسی سیدمهدی موجب شد که دستگاه امنیتی در سال ۱۳۵۳ش او را دستگیر کرده و حدود یک سال در زندان وکیل‌آباد مشهد حبس کند. سیدمهدی در ۱۳۵۰ش ملبس به لباس روحانیت شده بود. جرم او همراه داشتن اعلامیه‌ای درباره ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و یک حلقه نوار از صدای رادیو روحانیت بود. وی پس از آزادی تلاش‌های ضداستبدادی خود را پی گرفت تا این که در واپسین روزهای رمضان ۱۳۵۵ش (دوم مهرماه) در خیابان قزوین تهران به دست ساواک افتاد. وی مسلح بود. به گزارش ساواک، سیدمهدی با سیانور خودکشی کرد، اما با توجه به پیشینه خانوادگی و تحصیلی، این امکان که ساواک او را با سیانور به شهادت رسانده باشد، وجود دارد.

۲. اسناد ساواک، نامه ساواک استان خراسان به اداره کل سوم، شم ۱۷۳۶۵/ هـ ۱، مورخ ۵۳/۱۰/۲۲.

رفتند. همراهانش به جایی تلفن زدند و دقایقی بعد چند تن از مأموران ساواک خود را به راه‌آهن رساندند. همراه آنها شد. سوار خودرو شدند. چشمانش را بستند. رفتار این مأموران، خشن و توهین‌آمیز بود. خیابان‌های تهران خلوت نبود. هر جا که خودرو می‌ایستاد به او می‌گفتند: سرت را پایین بگیر. آخرین بار که خودرو ایستاد، پیاده‌اش کردند. چند متری جلو بردند و چشم‌بند را برداشتند. خود را در اتاقی دید که چند مأمور، از جمله دو نفر همراهش از مشهد تا تهران، آنجا بودند. یکی از آنها گفت که لباست را درآور. عمامه، عبا، قبا و لباده را درآورد. ماند با یک پیراهن و شلوار. دو تکه لباس زندان را به دستش دادند. در جایی دیگر آن را با پیراهن و شلوارش عوض کرد. **«در این جا نگاهم به همراهان سفر قطار افتاد که با نگاهی حزن‌انگیز و آمیخته با تأسف و اندوه در من می‌نگریستند. شاید انتظار نداشتند مرا در آن وضع و هیأت ببینند. من هم نگاه‌های آنان را با تبسم پاسخ دادم.»**

زندانبان دستور داد پیراهن زندان را درآورد و به سرش بکشد. از اتاق بیرون شدند. نمی‌دانست به کجا می‌رود. از صدای باز شدن در که با گشودن زنجیرهایی همراه بود، متوجه شد که در بزرگی باز می‌شود. وارد دالانی شد و پشت یک در نگهش داشتند. در که باز شد هلش دادند تو. پیراهن را از روی سرش برداشت. خود را در سلولی نیمه تاریک یافت. چراغ کم‌سویی که دورش با تور فلزی پوشانده شده بود، همه روشنایی آنجا بود. **«در آن سلول جوانی را دیدم که از دیدن من بسیار شادمان شده بود. اسم مرا پرسید. وقتی جوابش را دادم از شدت شوق و از عمق دلش به خود لرزید. پیوسته تکرار می‌کرد: واقعاً تو خامنه‌ای هستی؟ از فرط شادمانی مرا غرق بوسه کرد.»**

بیست روز پیش او را دستگیر و به این سلول آورده بودند. آقای خامنه‌ای تا توانست اظهار همدردی کرد، اما سفره دلش را در برابر او نگشود. احتیاط کرد. زندانی سیاسی ناچار از حزم بود. احتمال هر چیزی می‌رفت. بودند زندانیانی که با نمایش دوستی و ارادت، اطلاعات هم‌سلول خود را تخلیه می‌کردند و تحویل مأموران می‌دادند.

آنجا سلول شماره ۲۰ کمیته مشترک ضدخرابکاری بود.

آغاز بازجویی‌ها

بازجویی‌ها آغاز شد. در نوبتی از این پرس‌وجوهای خونین بر او چه گذشت که وقتی به سلول بازگشت او را نشناختند؟ آن روز سه زندانی دیگر در آن چهار دیواری ۱/۶۰

در ۲/۴۰ بسر می‌بردند. آنها خیره به کسی شده بودند که پا به سلول گذاشته بود. وقتی لب به سخن گشود از صدای او تشخیص دادند که این همان هم‌سلولی خودشان است. برخی از آنان گریستند. صبح هنگام که او را برده بودند تا شب برنگشت. هم‌سلولی‌ها نگران بودند. حدس می‌زدند زیر شکنجه مرده است. ریش او را تراشیده بودند. اما این یکی از نشان‌های ناشناس ماندن او برای هم‌سلولی‌ها بود. شکنجه‌های آن روز از او چهره‌ای دیگر ساخته بود. **«روزهای سختی را در سلول سپری کردم که گرانی آنها را جز کسانی که طعم آن را چشیده‌اند درک نمی‌کنند... شکنجه روحی و جسمی غذای روزان و شبان ما بود. فریاد زندانیان در زیر شکنجه گوش را می‌خراشید و در بعضی از شب‌ها تا صبح ادامه داشت. شیوه شکنجه‌گران نیز بسیار حساب شده و ماهرانه بود. همه چیز در این زندان، خرد کردن روحیه و شخصیت زندانی را هدف گرفته بود.»**

بازجویان متخصص با روش‌های معمول خود باید به جزئیات اتهاماتی که ساواک خراسان به او زده بود پی می‌بردند. آقای خامنه‌ای خیلی زود به این نتیجه رسید که **«گذران یک ماه در سلول انفرادی مساوی با یک سال در زندان عمومی است؛ اما در اینجا می‌گویم، یک روز بازجویی مساوی با گذران یک سال در سلول انفرادی است.»**

یک ماه بعد، بیست‌وسوم بهمن ماه، کمیته مشترک ضدخرابکاری به دادستانی ارتش اعلام کرد که چنین زندانی‌ای در اختیار اوست. روز بعد، بازپرس شعبه ۱۲ دادستانی ارتش با صدور قرار تأمین به بازداشت او رسمیت داد.

گروه خامنه‌ای

شواهد می‌گویند که پس از دستگیری آقای خامنه‌ای، مسجد امام حسن تا مدتی بسته شد و برنامه‌های آن تعطیل گردید، اما طرفه آن که فکر او، نه در سلول کمیته مشترک ضدخرابکاری، بلکه در میان شاگردانش در سیلان بود. هشتم بهمن ۱۳۵۳ زمانی که هر آن انتظار می‌رفت برای چندمین بار او را برای بازجویی و کتک ببرند «جمعیتی در حدود ۵۰ الی ۶۰ نفر پسر بچه و جوان و چند نفر زن به بیانات شخصی به نام مجد [پیش‌نماز مسجد امام حسن در غیاب آقای خامنه‌ای] که از شاگردان خامنه‌ای است گوش داده و [امیر] مجد پیرامون اصول اسلام و علل از دست دادن آن نیروی اولیه... و عواملی که سبب تحریفات در مضامین اسلام شده‌اند و این که چرا ما مسلمانان بی‌حال،

و نسبت به اصول و فروع دین، فردی فکر می‌کنیم سخنرانی نمود.» پس از پایان سخنان مجد که در کتاب‌خانه ولیعصر ایراد می‌شد «شخصی به نام فرح‌بخش... به ترجمه آیه... تکاثر پرداخت و با تندی و حرارت» علیه پادشاهان سخن راند. «عده‌ای از طرفداران و ایادی خامنه‌ای مانند محمد رحیمی، [عباس] فرحبخش و مجد اقدامات خامنه‌ای را در مورد تهییج و تحریک جوانان دنبال نموده و در غیاب وی نیز... کار او را انجام و دنبال می‌نمایند... در صورتی که از فعالیت این عده جلوگیری نشود، به کار خود ادامه داده و در بین دانش‌آموزان و دانشجویان طرفدارانی پیدا می‌نمایند. ضمناً در صورتی که یکی دو نفر از دوستان و طرفداران صمیمی خامنه‌ای مانند خواب‌نما و فرحبخش بازجویی شوند به نظر می‌رسد اطلاعاتی از نحوه فعالیت گروه خامنه‌ای داشته و اعتراف خواهند نمود.»[1]

در مسجد کرامت نیز شعله جلسه‌ها و سخنرانی‌ها افت کرد، اما خاموش نشد. در غیاب آقای خامنه‌ای شیخ‌محمود مروی سماورچی امامت جماعت را در آن مسجد بر عهده گرفت. شیخ مروی خیلی زود به واسطه فاش‌گویی‌های سیاسی خود زیر ذره‌بین ساواک قرار گرفت. از نظر این سازمان او «از پیروان سیدعلی خامنه‌ای است. در بعضی از مجالس حساس به منبر رفته و اظهارات تحریک‌آمیزی می‌نماید.» زمانی یقه شیخ مروی به دست ساواک افتاد که او نامی از «روح‌الله» برد و بر زبان راندن نام خمینی کافی بود که «این روحانی ممنوع‌المنبر شود... و تحت مراقبت دقیق قرار گیرد.»[2] امامت او در مسجد کرامت چندی نپایید؛ دستگیر و به تهران منتقل شد.[3]

تأسف دوباره مطهری

خبر دستگیری آقای خامنه‌ای خیلی زود میان دوستان و دوستداران او پیچید. آقای مطهری چهار روز بعد در دانشکده الهیات دانشگاه تهران در جمعی که احتمالاً کم‌شمار یا خصوصی بود با ابراز تأسف از این خبر، جملاتی در توصیف آقای خامنه‌ای گفت. وی پیش از این، چنین تعابیری را پس از تعطیلی حلقه تفسیر قرآن او به زبان آورده بود: «ما کمتر نمونه ارزنده‌ای چون خامنه‌ای داریم. و این نیروها هم باید به این‌گونه

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۲٤، شمـ ۹/۱۰۰۸۹هـ، مورخ ۵۳/۱۲/٤.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شمـ ۹/۸۰٦هـ، مورخ ٥٤/۳/۲۵.
۳. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شمـ ۹/٤٤۱٦هـ، مورخ ۳۵/۲/۱۸ [۵۵].

هدر و در گوشه‌های زندان تلف گردند. مطهری پس از ستودن خامنه‌ای او را از عوامل مؤثر در روشن کردن افکار اجتماع دانست.»[1]

آتش‌بیاری ساواک خراسان

ساواک خراسان از هر آنچه که اتهام آقای خامنه‌ای را پررنگ‌تر و زندان او را درازتر کند استقبال می‌نمود. شیخان، رئیس سازمان یادشده در مشهد، با فرستادن نامه‌ای به اداره کل سوم تأکید کرد که سیدعلی خامنه‌ای از نمایندگان فعال خمینی در خراسان بوده، وجوهات را جمع‌آوری می‌کرده و از راه‌های گوناگون به قم، نزد آقای پسندیده می‌فرستاده است. «با توجه به این که خامنه‌ای قبلاً بازداشت و به کمیته مشترک ضدخرابکاری اعزام گردیده، مقرر فرمایند از مشارالیه در مورد فعالیتش به نفع خمینی و میزان وجوهی که جهت او ارسال می‌نموده تحقیقات لازم معمول گردد.»[2] ساواک به این تصمیم رسیده بود که نمایندگان وجوهات آیت‌الله خمینی در همه جای ایران، پس از شناسایی دستگیر شوند. شیخان با استفاده از این موضوع، می‌خواست بر آتش کمیته مشترک بدمد، مبادا شعله‌هایی که به جان آقای خامنه‌ای می‌افتد، کوتاه باشد.

بازتاب بازداشت ششم

دستگیری و انتقال آقای خامنه‌ای به تهران بی‌واکنش نماند. از آن جمله بود تهیه اعلامیه‌ای به امضاء دانشجویان خراسان که خطاب به «محضر مبارک آیات و مراجع عظام و دیگر زعمای اسلام» نوشته شده بود. دانشجویان با تشریح نظام استبدادی حاکم بر ایران، از روحانیان یادشده خواسته بودند نسبت به بازداشت آقای خامنه‌ای اعتراض کرده، برای آزادی او تلاش کنند.[3] دوستداران آقای خامنه‌ای ضمن خبررسانی گسترده از افرادی که توان اقدامی برای آزادی وی داشتند، به ویژه مرتبطان با آیت‌الله میلانی، یاری جستند.[4] شاید هفته‌ای از دستگیری نگذشته بود که اعلامیه‌ای سراسر انتقاد از

۱. همان، از ۹ه به ۳۱۲، شم ۹/۱۷٤۹۸ه، مورخ ۵۳/۱۱/۵.
۲. همان، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۳۸۲/ه ۱، مورخ ٥٤/۲/۱۳.
۳. همان، از ساواک مشهد به ۳۲۳ و ۳۱۲، شم ۱۲۵۲۱/ه ۲، مورخ ٥۳/۱۱/۲٤.
۴. همان، از ۹/ق ه به ۹ ه ۱ و ۳۱۲، شم ۵۸۸/ق ه، مورخ ۵۳/۱۱/۹.

رژیم پهلوی، ضمن انعکاس خبر بازداشت آقای خامنه‌ای از همه طبقات خواست که «راجع به آزادی آقای سیدعلی خامنه‌ای و دیگر زندانیان سیاسی اقدام کرده، و در این راه از هیچ قدرت و نیرویی هراس نداشته باشند، زیرا خدا با شماست. اَلا اِنَّ حزب‌الله هُم الغالبون.» بیست و هفتم بهمن نیز رادیو صدای روحانیت خبر داد که «روحانی مبارز آقای سیدعلی خامنه‌ای برای چندمین بار روز جمعه بیست دی‌ماه ۵۳ دستگیر می‌شوند. با انتشار خبر بازداشت نامبرده، تظاهراتی از طرف دانشجویان و طلاب و عده‌ای از مردم صورت می‌گیرد که در نتیجه پلیس عده‌ای را بازداشت می‌کند.»[۱]

سگ مجسم

در زندان کمیته مشترک اما، روزها برای زندانیان به سیاهی شب بود و شب‌ها در قعر فریادهای شکنجه‌شدگان صبح می‌شد. چه رؤیایی بالاتر از: ایستادن زمان! نیاید و نگذرد؛ نبینند و نشنوند. تاب آدمی چه اندازه است؟ زندانی را برای بازجویی ببرند؛ با پا ببرند، و در بازگشت روی نشیمن‌گاهش بازگردد. او، سیداحمد احمدی، یکی از هم‌سلولی‌های آقای خامنه‌ای بود. **«شکنجه او ادامه یافت تا این که در همین زندان به شهادت رسید. هرگاه به سلول بازمی‌گشت، اندوه شدیدی بر ما حاکم می‌شد؛ قلب‌هامان را می‌فشرد، اما او تلاش می‌کرد این دردِ ما را بکاهد، تسلی خاطر بدهد، آرامش را بر دلهامان بازگرداند. اکنون که صحنه رفتار وحشیانه [بازجویان] را به یاد می‌آورم، نمی‌توانم تصویری از عمق جنایات آنان ارائه دهم.»**

کمتر شبی بود که بدون صدای شکنجه‌شوندگان صبح شود. هر گاه خواب بر چشمان زندانیان سنگینی می‌کرد، صدای فریادهای جانخراشی برمی‌خاست که روشن نبود از گلوی زندانی بلند می‌شود یا از بلندگوی ضبط صوت.

آن شب پس از نماز صبح خوابید. خود را در صحرای بی‌آب و علفی یافت. در مقابلش جوی خشکیده‌ای کشیده شده بود؛ پر از ترک‌های بی‌آبی. درختانی خشک و تکیده، بی‌بار و برگ در کنار جوی، ایستاده، جان داده بودند. ناگاه سگی تنومند و ترسناک از دور نمایان شد. می‌دوید، پارس می‌کرد و به او نزدیک می‌شد. ترسید؛ به

۱. بولتن خبرگزاری پارس، شم ۳۳۴ (۵۳/۱۱/۲۸)، ص ۲۳.

اندازه‌ای که ماند چه کند. نگاهی به اطراف انداخت. پناهی ندید. سگ به نزدیکی او که رسید، پا کُند کرد و صدایش را پایین آورد، تا جایی که ساکت شد. ایستاد. با زبانی آویزان، له له زد و نفس گرفت. اندکی بعد پشت بداد و رفت. هنوز وحشت‌زده بود. از خواب پرید. قلبش بر دیوار سینه‌اش می‌کوبید و آرام نداشت. لحظاتی گذشت، اما تصویری در خاطر خود ندید. فراموش کرد در آن خواب سحرگاهی چه بر او رفته است. گذشت. نگهبان در سلول را باز کرد. برگه دستش را بالا گرفت و پرسید: علی کیه؟ نام خانوادگی را نمی‌گفتند. رسم زندانبان بر این قرار بود. اصول حفاظتی را رعایت می‌کردند. امکان داشت سراغ سلول دیگری برود و با خواندن نام خانوادگی، هویت زندانی، برای دیگران فاش شود. گفت: منم. پرسید: کدام علی؟ گفت: علی خامنه‌ای. گفت: صورت‌ات را بپوشان و با من بیا. و نیز رسم بود هر زندانی‌ای که با خود می‌بردند، باید پیراهن را روی چهره‌اش می‌کشید. خیلی زود از مسیری که می‌رفتند فهمید مقصد، اتاق بازجویی است.[1]

مرا به داخل اتاق برد و روی صندلی نشاند و گفت: سرت را بردار. یعنی پیراهن را بردار. دیدم بازجوی پرونده من است. نام او را انورسادات گذاشته بودیم. شباهت‌هایی به هم داشتند. روبرویم ایستاد و شروع کرد به سئوال؛ سئوال‌های معمولی. من هم جواب می‌دادم. در همین بین در اتاق باز شد، مردی سرش را داد تو و از [انورسادات] پرسید: چای داری دکتر؟ دکتر و مهندس، عنوان بازجوها بود که با آنها همدیگر را صدا می‌کردند؛ و این از عقده حقارت و پس‌ماندگی آنها ناشی می‌شد. با سئوال «چای دارید؟» می‌خواست تظاهر کند که ورودش طبیعی است، [اما این طور نبود]. داخل شد. در حالی که وانمود می‌کرد از دیدن من تعجب کرده، پرسید: این چیه؟ «این چیه» سئوال معروف زندان بود. هرگز ندیدم بازجویی بپرسد: این کیه؟ [انورسادات] گفت: خامنه‌ای از مشهد. او گفت: عجب! این همان کسی است که می‌خواهد خمینی مشهد باشد؟! مرد خطرناکی است! سپس سرش را تکان داد و گفت: خامنه‌ای! از این جا

۱. همان‌طور که نقشه زندان قزل‌قلعه را کشیده بود و به دوستان و آشنایان نشان داده بود، دالانها، سلول‌ها، حیاط، اتاق‌های بازجویی، مستراح، حمام و هر آنچه را که در این زندان مخوف به یاد سپرده بود، بعدها روی کاغذ کشید. بعد از انقلاب اسلامی وقتی برای بازدید به کمیته مشترک ضدخرابکاری سابق آمد، احساس کرد آنچه ترسیم کرده، تا حد زیادی با نقشه اصلی زندان می‌خواند.

خلاصی نداری. بعد پرسید: تقیه و توریه چیه؟ و رو به بازجو ادامه داد: اینها تظاهر به کاری می‌کنند که کار واقعی‌شان نیست و اسمش را تقیه می‌گذارند. مطالب غیرواقعی می‌گویند و نام آن را توریه می‌گذارند. حق داشت. ما از دستگاه حاکم تقیه می‌کردیم و از این موضوع خیلی ناراحت بود. تقیه خندقی بود کشیده شده میان ما و دستگاه حاکم. حکومت از مقابله با آن عاجز بود. من ساکت بودم، اما وقتی اصرار او را به شنیدن تعریفی از این اصطلاح دیدم پاسخ ساده و مناسب شرایط دادم. گفت: نه؛ این طور نیست. و شروع کرد به تهدید. از همان زمان که وارد اتاق شده بود ترسیده بودم. احساس می‌کردم می‌خواهد اذیتم کند. تهدیدش ترسم را زیاد کرد. سرم را بلند کردم و در چهره‌اش خیره شدم. دیدم چهره سگی که به خوابم آمده بود، روبرویم ایستاده است. [این قدر شباهت؟] به سرعت تصاویر خوابی که دیده بودم در ذهنم نقش بست. حمله سگ... پارس شدید... ایستادنش... اذیت نکردنش. آرامش عجیبی بر من حاکم شد و به کلی آسوده شدم. یقین کردم این مرد نمی‌تواند مرا اذیت کند؛ و چنین هم شد. بازجویی ساعت‌ها به درازا کشید. تعداد آنها به هفت رسید. از همه طرف دوره‌ام کردند، ولی آسیبی به من نزدند.[1]

این بازجویی در جلسه‌های بعدی ادامه یافت؛ با ضرب و شتم، کتک و انواع شکنجه.

بازجوی متخصص

هنگامی که زندانی اندک مقاومتی از خود نشان می‌داد، بازجوها و شکنجه‌گران، خیلی زود تکثیر می‌شدند. جمع می‌شدند تا روحیه زندانی را بشکنند و او را زیر فشار تعددشان قرار دهند. احاطه‌اش می‌کردند، فحش‌های رکیک می‌دادند و تا می‌توانستند، روان او را زیر آماج تهاجمات خود می‌گرفتند. بازجوی اصلی یک نفر بود و بقیه با دست‌آویزی وارد اتاق شده، گروهی ادامه می‌دادند. آقای خامنه‌ای چندین بار دچار چنین محاصره‌هایی شد. من «**در جواب دادن به همه سئوال‌های‌شان کوتاه نمی‌آمدم و**

۱. سال‌ها بعد، پس از پیروزی انقلاب صاحب این چهره را شناخت. او کمالی بود؛ فرج‌الله سیفی کمانگر معروف به کمالی. مدتی فراری بود. چندی بعد برای گرفتن حقوق معوقه‌اش به زندان اوین مراجعت کرد و دستگیر شد. برای آگاهی بیشتر از زندگی او، ر.ک: «اعترافات یک بازجو»، فصل‌نامه *مطالعات تاریخی*، س ۳، شم ۱۱ (زمستان ۱۳۸٤ش)، صص ۱۹۲ تا ۲۰۹. دادگاه کمالی از آقای خامنه‌ای خواست اگر شهادتی علیه او دارد ارائه دهد، اما ایشان چنین کاری نکرد «**چون مرا اذیت نکرده بود.**»

سعی می‌کردم، جوابهایم طوری نباشد که بتوانند مرا محکوم کنند.»

در یکی از این بازجویی‌ها، احمد معصومی کوچصفهانی، بازجوی متخصص کمیته مشترک ضدخرابکاری، شروع به پرسش کرد. سئوالاتش با اهانت، غرور و تحکم همراه بود: سید! آقای سعیدی را می‌شناختی؟ گفت: بله، او دوست من بود. این موضوع برای آنان پوشیده نبود. می‌دانستند هر دو خراسانی‌اند. کوچصفهانی پرسید: می‌دانی او در زندان مرد؟ گفت: بله. پرسید: می‌دانی اتاق بازجویی او همین‌جاست؟ سکوتی کرد و ادامه داد: به سعیدی گفتم اطلاعات خود را بگو، اما او گفت که باید به قرآن تفأل بزنم؛ ببینم کار درستی است یا نه. به او گفتم این فال بد زدن است نه تفأل. ولی او به گوش نگرفت و آمد به سرش آنچه که باید می‌آمد. ساکت شد. سپس برخاست، به طرف آقای خامنه‌ای رفت و با ته خودکاری که در دست داشت به سرش کوبید؛ کاری که آموزگاران خودخواه با برخی شاگردان می‌کنند. و گفت: سیدا این فال بد زدن است... این فال بد زدن است... «**پیش خود بر حماقتش خندیدم. سخنان او کمترین اثری در من نگذاشت.»**

در نوبتی دیگر از بازجویی‌ها، با منوچهری مواجه شد. منوچهر وظیفه‌خواه مشهور به منوچهری با همان شمایل نتراشیده؛ یقه باز، سبیل پرپشت آویزان، موهای بلند ریخته بر شانه، گردن کلفت، و زنجیری آویزان از آن گردن، پرسید: خامنه‌ای تو هستی؟ گفت: بله. بار دیگر پرسید: پس خامنه‌ای که می‌گویند تو هستی!؟ مرا می‌شناسی؟ گفت: نه. منوچهری پرسش‌ها را طوری ادا می‌کرد که همراه ریزاندن ترس و فشار روانی محیط بر دل زندانی باشد. گفت نه، ولی می‌شناخت. درباره منوچهری شنیده بود. آنها که تن خونین و مجروح خود را از کمیته مشترک به در برده بودند، حرف‌های زیادی برای گفتن از او داشتند. منوچهری ادامه داد: اما من تو را خیلی خوب می‌شناسم. تو همان کسی هستی که مثل ماهی لیز می‌خوری و از دست بازجو خارج می‌شوی. کارهای تو، تک تک، چیزی نیست، اما جمع که می‌زنی، خدا می‌داند چیست!

رخدادهای مهم مشهد

در نبود آقای خامنه‌ای در نیمه اول سال ۱۳۵٤ش در مشهد رخدادهای کوچک و بزرگی روی داد که از آن جمله بود، واکنش شماری از روحانیان و طلاب به حوادث شهر قم. طلبه‌های حوزه علمیه قم برای بزرگداشت سالگرد ۱۵ خرداد، در چنین روزی در مدرسه

فیضیه اجتماع کردند و شعارهایی در حمایت از امام خمینی و نهضت اسلامی سر دادند. این مسئله با عکس‌العمل نیروهای انتظامی روبه‌رو شد. تظاهرات و مقاومت طلاب در مدرسه فیضیه تا روز هفدهم خرداد ۱۳۵۴ ادامه یافت تا این که با دستگیری ۲۷۲ تن و تعطیلی مدرسه فیضیه به موضوع پایان داده شد. در مشهد روحانیانی چون آقایان میرزاجوادآقا تهرانی، میرزاعلی‌آقا فلسفی و حسنعلی مروارید درس‌های خود را تعطیل کرده، روز ۲۶ خرداد حدود ۲۰۰ تن از طلاب مدارس گوناگون مشهد در مدرسه میرزاجعفر گردهم آمده، شعارهایی در حمایت از امام خمینی سر دادند. در این بین ۱۰ تن از طلبه‌ها هم دستگیر شدند.[۱] آقایان واعظ طبسی و هاشمی‌نژاد به عنوان «فعالیت مضره و تحریک طلاب حوزه مشهد به اعتصاب» دستگیر و به زندان محکوم شدند.

حادثه دیگر، درگذشت آیت‌الله سیدمحمدهادی میلانی در ۱۷ مرداد ۱۳۵۴ بود. روز بعد، پیکر این مرجع تقلید با حضور گسترده مردم مشهد تشییع و در دارالتوحید آستان قدس رضوی دفن شد.

فرشته‌های مسجد بازار

شب درگذشت آیت‌الله میلانی، آقای خامنه‌ای در خواب، خود را برابر مسجدی در میان بازار مشهد دید. دو مرد که انگار فرشته‌اند، دو طرف مسجد ایستاده بودند. این مردها به اندازه‌ای بلندبالا بودند که او فقط پای آنان را می‌دید. فرش‌ها را جمع کرده بودند. مسجد در حال تعمیر بود. برخی سنگ‌های روکار دیوارها افتاده بود. زمین از خاک و سنگ پراکنده فرش بود. امام جماعت آن مسجد آقای علم‌الهدی از شاگردان نزدیک آیت‌الله میلانی بود؛ و استاد، علم‌الهدی را به امامت آن مسجد گمارده بود. وقتی بیدار شد، خوابش را برای هم‌سلولی‌ها بازگفت؛ یا آقای علم‌الهدی، یا آیت‌الله میلانی درگذشته است. **«همین روز بود یا روز بعد، بردندم بازجویی، اتاقی غیر از اتاق همیشگی بازجویی. کاوه [= همایون کاویانی]، رئیس بازجوها در انتظارم بود. شروع به بازجویی کرد و یکی از چیزهایی که گفت این بود: لابد می‌دانی آقای میلانی هم مرده است! گفتم: از کجا باید بدانم؟ گفت: مرده است.»**

۱. جلالی، *تقویم تاریخ خراسان...*، ص ۲۴۷؛ اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۹۰۰ هـ، مورخ ۵۴/۴/۱.

دوره بازگشت

در همین روزها و شب‌ها بود که رشته‌های گسسته او با شعر، بافتی دیگر یافت؛ گسستی که پس از سال ۱۳۴۳ش پدید آمده بود، رفته رفته ترمیم شد. ورود به دنیای مبارزه از یک سو، و تلنگری که سیدکریم امیری فیروزکوهی در همان اوان به او زده بود، حدود یک دهه میان او و شعر جدایی افکنده بود. وقتی امیری به او گفته بود: تو حیف هستی که صرف شعر شوی، خوشش نیامده بود. اما با گذشت زمان، حرف امیری تأثیر خود را کرده بود، تا هنگامی که فاصله‌ای معلوم میان او و ذوق منظوم افتاد. **«من از شعر کمی زده شدم و چند سال دیگر به کار شعر و مطالعات شعری و ادبیات نمی‌پرداختم. [تا جایی که: من آنچه خوانده‌ام همه از یاد من برفت/ اِلا حدیث عشق که تکرار می‌کنم.] تا این که مجدداً از سال‌های ۵۳-۵۲ مخصوصاً ۵۳ توی زندان مدتی در یک سلول تنها بودم و خاطرات ذهنیم به یادم می‌آمد؛ از جمله اشعاری که مطالعه کرده بودم که چند سال بود به یادم نمی‌آمد، اینها یادم می‌آمد. از زندان که آمدم بیرون، یواش یواش رشته گذشته ارتباط با ادبیات و شعر تجدید شد.»**[1]

زبان مورس

گفت‌وگوی هم‌سلولی‌ها با یکدیگر ممنوع بود؛ حرف زدن با زندانیان سلول همسایه غیرممکن. هم‌سلولی‌ها در گوشی حرف می‌زدند. اگر می‌فهمیدند که دو زندانی ارتباط دارند، هم برای‌شان گران تمام می‌شد و هم ادامه کار تحقیق و بازجویی را پیچیده می‌کرد. این قضیه برای زندانیانی که پرونده مشترک داشتند، خطرناکتر بود. ردوبدل شدن اطلاعات در کمیته مشترک ضدخرابکاری جرمی سنگین داشت و شکنجه‌ها را تصاعدی بالا می‌برد. با وجود این، مورس، ابزاری شایع میان زندانیان برای حرف زدن بود. آقای خامنه‌ای زبان مورس را فراگرفت و خیلی زود در آن پیشرفت کرد. اوایل، او صداهایی می‌شنید که نمی‌دانست چیست؛ حدس می‌زد که این آواها، ابزاری برای ارتباط است، اما مفهوم آنها را نمی‌فهمید. این صداها با نواختن ضربه‌هایی به دیوار سلول بلند می‌شد و به سلول کناری و گاه به دو سلول آن طرف‌تر می‌رفت. روزی که داشت دیوارنوشته‌های سلولش را می‌خواند

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، شم بازیابی، ۱۲۲۷.

به جدولی برخورد که در آن حروف را به رمز نوشته بودند. خواندن دیوارنوشته‌ها یکی از مشغله‌های زندانیان به شمار می‌رفت. آنجا همه جور مطلب، از دل‌نوشته‌های تنهایی و درد و رنج تا شوخی‌ها و طنازی‌ها به چشم می‌خورد. جدول، روی دیوار مجاور درِ سلول بود و جز شب‌هنگام که نور کم‌سوی لامپ سلول می‌تابید و اطراف را کمی روشن می‌کرد، در دیگر زمان‌ها دیده نمی‌شد. آقای خامنه‌ای بی‌بهره از علوم غریبه نبود. با علم جفر، رمل، کیمیا، اعداد، حروف و مربعات آشنا بود؛ یا حتی به آنچه که «کُلّه سر» می‌گویند: کیمیا، لیمیا، هیمیا، سیمیا و ریمیا. پیش از آن که برای ادامه تحصیل علوم دینی راهی قم شود، دوره‌ای از این علوم را در مشهد نزد شخصی گذرانده بود و با مبانی آن آشنا بود. اما خیلی زود به این نتیجه رسیده بود که بهتر است دنباله‌اش را نگیرد. اول این که ابعاد آنها کاملاً کشف نشده، دوم این که دارای روش جاافتاده‌ای نیست و سوم این که در زندگی کنونی بشر چندان ضرورتی ندارد.[1] با دیدن آن جدول متوجه شد که زبان رمز است. شروع به یادگیری کرد؛ و زمانی که تلاش کرد با کُندی جواب همسایه‌اش را بدهد، چه اندازه هر دو خوشحال بودند. زندانی همسایه در فرستادن ضربه‌های مورس به مهارت رسیده بود، و تلاش می‌کرد آقای خامنه‌ای را راه بیندازد. وقتی متوجه منظور او می‌شد، می‌فهماند که نیازی به ارسال حروف بعدی نیست. زمانی نگذشت که او یک فرستنده متبحر شد. برای این که هم‌سلولی‌اش متوجه نشود، به دیوار تکیه می‌داد، سرش را به آن می‌چسباند، دست را به پشت می‌گرفت و با ناخن به دیوار می‌کوبید. و گاهی که کنار دیگر هم‌سلولی‌ها درازکش بود، با ناخنِ پا به دیوار ضربه می‌زد و پیام می‌فرستاد. فهمیده بود که همسایه‌اش دانشجوی دانشگاه است. با او درباره همه‌چیز صحبت می‌کرد: برای بازجویی رفتی؟ چه کار کردی؟ روزت چطور گذشت؟ چه خواب دیدی؟ دانشجو، از گفتن نامش خودداری کرده بود و این ضرورت زندگی یک زندانی سیاسی در کمیته مشترک ضدخرابکاری بود.

دزدی کره و مربا

این دانشجوی پنهان، هم خوش‌مشرب بود و هم زیرک. با هر دست‌آویزی خود را داوطلب شستن مستراح‌ها می‌کرد. البته همه زندانیان برای این کار مسابقه می‌دادند؛ لحظاتی بیرون

۱. همان‌جا.

بودن از سلول، هر چند به اندازه شستن یک مستراح باشد، غنیمتی بزرگ و دست‌نیافتنی بود. او توانسته بود در یک نوبت از بیرون‌باش‌های خود، پاسبان بند را دست به سر کند، به سلول آقای خامنه‌ای بیاید، او را صدا کند، خودش را نشان دهد، و از آن دریچه کوچک بوسه‌ای بر چهره او بنشاند، و بعد برای شستن توالت‌ها برود. در یکی از این نوبت‌ها به تعدادی کره و مربا که داخل یخدانی روی یخ چیده شده بودند برمی‌خورد. دانشجو می‌فهمد که اینها سهمیه صبحانه زندانیان بوده و زندانبان آنها را دزدیده است. غذای آن شب زندان باب طبع زندانبان نبود و اینها را کش رفته بود تا به جای شام بخورد. دانشجو که روزه‌دار هم بود،[۱] آنها را برداشت و با خود به سلول آورد. همه ماجرا را با مورس به آگاهی آقای خامنه‌ای رساند. **«به او گفتم افطار نوش جانت.»** شب‌هنگام که زندانبان، با اشتها به سراغ محموله سرقتی خود می‌آید، می‌فهمد که یکی از او زرنگ‌تر بوده است. وقتی از بقیه پاسبان‌ها می‌پرسد، یقین می‌کند که این آدم زرنگ، یکی از زندانیان است. دیوانه می‌شود. مأموران شروع به جست‌وجوی سلول‌ها می‌کنند. دانشجو که افطارش را کرده بود اما هنوز بادگلوی سیری را نزده بود، متوجه تکاپوی زندانبانان می‌شود. **«با اضطراب با من تماس گرفت که بقیه کره و مرباها را چه کنم؟ او در سلولش تنها بود. گفتم تا می‌توانی بخور و بقیه را زیر زیرانداز پنهان کن. همه سلول‌ها تفتیش شد، از جمله سلول همسایه ما، ولی چیزی به دست نیاوردند. و کار به سلامتی و خوبی تمام شد تا در خاطرات این زندان ثبت شود که چگونه انسان زندانی بر شرایط [تحمیل شده] شورش می‌کند.»**

کمونیست‌های هم‌سلول

زندانیان سیاسی کمیته مشترک ضدخرابکاری، بر مبنای اصول تعیین‌شده‌ای هم‌سلول نمی‌شدند، اما مسئولان زندان گاه برای ایذاء، تحقیر و یا یک دست نشدن زندانی‌های هم‌فکر در یک سلول، در هم‌سلول شدن زندانیان رنگارنگ تعمد داشتند. شاید بر اساس همین نیت‌ها بود که آقای خامنه‌ای تجربه زندانی بودن با دو کمونیست را در

۱. آقای خامنه‌ای ۲۰ دی‌ماه ۲۷/۱۳۵۳ ذی‌حجه ۱۳۹۴ دستگیر شد و ماه‌های محرم، صفر، ربیع‌الاول، ربیع‌الثانی، جمادی‌الاول، جمادی‌الثانی، رجب، و نیم بیشتری از شعبان را در کمیته مشترک ضدخرابکاری گذراند و شانزدهم شعبان ۱۳۹۵/دوم شهریور ۱۳۵۴ آزاد شد. منظور از افطار، روزه‌های مستحبی بود که برخی از زندانیان سیاسیِ مسلمان می‌گرفتند.

یک سلول به دست آورد. نخستین آنها جوانی بود که وقتی وارد سلول شد، چهار نفر شدند. این نفر چهارم نگفت چه عقیده‌ای دارد. رفتارش نشان می‌داد که برای ماندن نیامده؛ مانند کسی بود که می‌خواهد برود. وقتی آقای خامنه‌ای سر گفت‌وگو را باز کرد، پاسخ روشنی از او نشنید و آنچه گفت به حاشیه‌ها و کناره‌ها می‌رسید، نه متن و محتوا. با وجود این، احساس خوبی به او داشت و در همراهی با او کم نمی‌گذاشت. «**روزی به او گفتم: در وجودت تمایل به معنویات می‌بینم.**» زمان زیادی در آن سلول نماند و به مکان نامعلومی منتقل شد. اندکی پیش از پیروزی انقلاب تلفنی با آقای خامنه‌ای تماس گرفت و گفت که در فلان نشریه مشغول کار است. شواهد نشان می‌داد که عضو حزب توده است. یادی از زمان زندان و جمله‌ای که آنجا از آقای خامنه‌ای شنیده بود، کرد. پس از پیروزی انقلاب، زمانی که اعضای حزب توده دستگیر شدند، او نیز در میان بازداشت‌شدگان بود. همان زمان همسرش نامه‌ای به آقای خامنه‌ای نوشت و خواستار آزادی‌اش شد، و باز همان جمله‌ای که شوهرش در زندان شنیده بود یادآوری کرد. مدتی را در بازداشت گذراند و آزاد شد و وقتی سند عضویت او در ساواک به دست آمد، روشن شد که او یک متظاهر به افکار کمونیستی بوده است.

دومین آنها وقتی وارد سلول شد، آقای خامنه‌ای با یکی دیگر از زندانیان (محمدرضا علی‌حسینی)[1] مشغول خواندن دعاهای بعد نماز بود. عادت داشت هنگام نماز با لباسی عمامه درست می‌کرد و لباس دیگری را شبیه عبا به دوش می‌انداخت. اگر کسی در تاریکی او را می‌دید گمان می‌برد روحانی ملبسی درون سلول است.

کمونیست دوم قامتی بلند داشت و چون از روشنی به تاریکی پا می‌گذاشت، درست نمی‌دید چه کسانی توی سلول هستند. چشمش که به تاریکی عادت کرد، آنها را دید؛ چهره‌اش چروک برداشت و به گوشه سلول خزید. آقای خامنه‌ای به او نزدیک شد و خواست از افسردگی و کدورتی که پیدا کرده بود، دورش کند. «**گفتم: گرسنه‌ای؟ تشنه‌ای؟ همچنان خشمگین بود. گمان کردم فشارهای روحی، گرفته و ناراحتش کرده است. دستی به شانه و سر و گردنش کشیدم. همچنان ساکت بود و به سئوالی پاسخ**

۱. محمدرضا علی‌حسینی، یکی از جوانان نهاوندی بود که پس از اعدام اعضای گروه ابوذر با شماری دیگر از همفکران، مشی گروه را ادامه دادند. وی در سال ۱۳۵۳ دستگیر و به کمیته مشترک ضدخرابکاری منتقل شد. *علی‌حسینی پس از انقلاب در دوره‌های پنجم و ششم مجلس شورای اسلامی، نماینده مردم نهاوند بود.*

نمی‌داد. بعد فهمیدم صبح امروز دستگیر شده و تا آن وقت چیزی نخورده است. احتمالاً کتک خورده بود. مقداری غذا... نگه داشته بودم تا بعداً بخورم. (در کمیته مشترک زخم معده گرفته بودم. غذا را در چند نوبت می‌خوردم. زندانبانان از وضعیت معده‌ام آگاه بودند. شربت آلومینیوم ام. جی را گوشه راهرو می‌گذاشتند و در سلول را می‌زدند. هر گاه درد داشتم، قاشقی از آن می‌خوردم.) نان و مربا برایش آوردم. نخورد. به زور، آب و غذا خوراندم. کمی باز شد. برای مراعات حال او نماز عشا را نخواندم و به جای آن به حرف‌های آرامبخش ادامه دادم. وقتی تلاش و اصرار فراوان مرا برای تسلی خاطر خود دید، با این گمان که او را زندانی سیاسی مسلمان فرض کرده‌ام... یا که می‌خواهم او را جذب جناح مسلمانان کنم، سرش را بلند کرد، و با لحن خشکی گفت: بگذار اعتراف کنم که من به هیچ دینی پای‌بند نیستم. آنجا بود که فهمیدم چه در درونش می‌گذرد.»

آقای خامنه‌ای تورقی در ذهنش کرد تا جمله‌ای درخور آن شرایط بیابد؛ چیزی که با ذهنیت او بخواند. گفت که سوکارنو، رئیس‌جمهور اندونزی، در کنفرانس باندونگ،[1] [به همه مبارزان] گفت که ملاک اتحاد ملت‌ها وحدت دینی نیست، بلکه وحدت نیاز است؛ و آنچه که اکنون ما را به یکدیگر نسبت می‌دهد همین وحدت نیاز است. مصائب‌مان یکی است و سرنوشت‌مان نیز نامعلوم. سزاوار نیست دین، بین من و تو جدایی بیندازد. رفیق تازه‌وارد، توقع چنین پاسخی نداشت. آشکارا چهره‌اش تغییر کرد. یخش باز شد. احساس جدایی نداشت. **«به او گفتم: استراحت کن تا ما نماز [عشا] را بخوانیم.»**

همسر این زندانی تازه‌وارد، در سلول دیگری بسر می‌برد. آقای خامنه‌ای از همه مهارتی که در ارسال و گرفتن پیام پیدا کرده بود، برای ارتباط بین او و همسرش بهره برد. هر خدمت و محبتی که از دستش برمی‌آمد دریغ نکرد. او دو ماه هم‌سلول آقای خامنه‌ای بود. **«یک روز به من گفت: وقتی چشمم به تو افتاد حس بدی بهم دست داد و با خود گفتم که گرفتار آخوند شدیم. الآن به تو می‌گویم که در عمرم آدمی به سعه‌صدر و بی‌تعصبی تو ندیده‌ام.»**

۱. کنفرانس باندونگ در ۱۹۵۵، در شهر باندونگ اندونزی با شرکت کشورهای آسیایی و آفریقایی تشکیل شد و نطفه سازمان کشورهای غیرمتعهد در این کنفرانس بسته شد. آن‌جا چهره‌های مترقی و ضدامپریالیست جهان آن روز چون سوکارنو از اندونزی، ناصر از مصر، نهرو از هند و چوئن‌لای از چین خوش درخشیدند. هدف از این کنفرانس نجات ملت‌های جهان سوم از امپریالیسم غرب و شرق و رهایی کشورهای جهان از وابستگی به یکی از دو اردوگاه آمریکا و شوروی بود.

و نیز یک بار از نگهبان خواست اجازه دهد افراد این سلول، راهرو را تمیز کنند. شاید نگهبان به حرمت شخصیت آقای خامنه‌ای بود که اجازه داد آن روز راهرو بند را جارو کنند، تی بکشند و آشغال‌ها را بیرون ببرند. آقای خامنه‌ای این غنیمت را خرج هم‌سلول کمونیست کرد. یکی از آنان سرنگهبان را آن سوی راهرو گرم کرد، تا این رفیق بتواند خودش را پشت سلول همسرش برساند. رساند و هر آن‌چه می‌خواست گفت و شنید.

با این حال این کمونیست قدبلند، فرصتی را برای تمسخر دین و روحانیان از دست نمی‌داد. هر راهی که به تحقیر و توهین سنت‌ها و آداب دینی می‌رسید، پیش پای او بود. او همواره باطن خشک و متعصب خود را آشکار می‌کرد و در آن دو ماه، ملاحظه‌ای برای رعایت هم‌سلولی‌های خود نشان نداد. حتی او از مسخره کردن آقای خامنه‌ای نزد زندانبان که در عرف زندانیان سیاسی، با هر مرام و مسلکی، گناهی نابخشودنی بود، دریغ نکرد؛ و آن زمانی بود که آقای خامنه‌ای دست به گریبان گوارش بی‌تاب خود شده بود و باید میان مستراح و سلول در رفت‌وآمد می‌بود. زندانیان اجازه داشتند روزی سه بار برای رفتن به مستراح از سلول خود خارج شوند. گاه، زندانبانان برخی از این نوبت‌ها را مصادره می‌کردند. اصطلاح زندانیان برای این کار «خوردن توالت» بود؛ «توالت ما را خوردند.» اما در آن روزِ دل‌پیچه، نگهبان، همراهی کرد. چندین بار در سلول را باز کرد و آقای خامنه‌ای، بدون همراه، خود را به مستراح رساند و بازگشت. در یکی از این برگشت‌ها، آقای خامنه‌ای دید که هم‌سلولی او در حال دعوا با این رفیق کمونیست است. به او خشم گرفته بود و حمله می‌کرد. فهمید که تمسخرهای پیوسته او، راهی هم به سوی نگهبان باز کرده است. **«یک بار به او گفتم: یادت می‌آید به من گفتی در عمرم کسی به بی‌تعصبی و سعه‌صدر تو ندیده‌ام؟ گفت: بله. گفتم: من هم آدمی به تعصب و دشمنی تو ندیده‌ام.»**

برخورد آقای خامنه‌ای با این زندانی؛ خدمت، مهربانی و خوش‌رویی؛ برای هر تازه‌واردی به این سلول روا می‌شد. او رفتاری را از خود نشان می‌داد که ناشی از اعتقاداتش بود؛ همانطور که رفتار آن رفیق، از مرامش سرچشمه می‌گرفت. با وجود همه آن تحقیرها و تمسخرها که گاه به مرز تنفر و اشمئزاز می‌رسید، رفتار آقای خامنه‌ای نسبت به آن هم‌سلولی بدخیم تغییری نکرد. بعدها گفت که نرمی و خوش‌خلقی با غیرمسلمانان، و دوری از جزمیت و سختی با مخالفان، در آیات قرآن و منطق اسلام نهفته

است؛ و برای نمونه آیه‌هایی را گواه آورد:

فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه (زمر/ ۱۷ و ۱۸).

اُدعُ الی سبیل ربّک بالحکمةِ والموعظة الحسنهِ و جادلهُم بالّتی هِیَ اَحْسَنُ اِنَّ ربّک هُوَ اَعْلَمُ بمن ضلَّ عن سبیله و هو اَعْلَمُ بالمهتدین (نحل/ ۱۲۵).

و انّا اَو ایّاکم لعلی هُدی اَو فی ضلال مبین (سبا/ ٢٤).

لا ینهاکم الله عن‌الذین لم‌یقاتلوکم فی‌الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم ان‌الله یحب‌المقسطین (ممتحنه/۸).

نور و صدا

بسیاری از رخدادهای زندگی طبیعی بر اثر تکرار و یکنواخت شدن به چشم نمی‌آیند. اما همین رویدادها در زندان، آن هم در سلولی تنگ، به حادثه‌ای بزرگ و فراموش‌ناشدنی تبدیل می‌شوند. آن روز وقتی پرتوی از نور خورشید به داخل سلول تابید، از فرط خوشحالی نتوانست شادی خود را بروز ندهد. آقای خامنه‌ای فریاد زد: بچه‌ها مژده! خورشید... خورشید... زمین آن قدر به دور خود و خورشید گردیده بود و فصل‌ها دست به دست هم داده بودند، که این پرتو باریک، شده بود سهم سلول آنها. چشم‌ها روشن، روحیه‌ها تازه، و آن دخمه از شر تاریکی رها شد. آن نور، فضای بسته و دلگیر سلول را برای لحظه‌هایی به دنیای آزادی پیوند زد. همه چشم‌های حاضر در سلول خیره آن پرتو بود، اما عمرش کوتاه‌تر از آن بود که بشود دل بست؛ نیم ساعت یا کمتر، غروب کرد. روز بعد تابشی بیشتر نصیب سلول شد. چند هفته‌ای این سلول کوچک، سهامدار شعاعی رمیده از خورشید بود. زمین بر یک پاشنه نمی‌چرخید. نور رفت و هر آنچه با خود آورده بود، برد.

روزی با صدای گنجشک بیدار شد. بهار نزدیک بود. لابد آن پشت نادیدنی، پشت آن دیوار بلند، درختی است که با دستان بهار سبز و تازه شده و گنجشک را به سوی خود خوانده است.

صدای جیک جیک، محرمیتی با سلول نداشت؛ نوایی خوش بود گم شده در کوران فریاد شکنجه‌شدگان. اما شنیده شد و دلهای زندانیان را به طبیعت و هوایی که دیواری دور آن کشیده شده، هل داد. آن روز، شاد بودند و دل خوش.

و صدای دیگری که هر شب، در میانه‌های شب، آنجا که سیاهی و سپیدی دست به دست می‌شوند، منتظرش بود و برای شنیدنش خواب را از روی چشمانش کنار می‌زد، اذان بود. این صدا می‌آمد. از راهی دور می‌آمد. سکوت سحر و سکون اشیاء، صدا را می‌آورد. و وقتی به گوش او می‌رسید، برخی کلمه‌ها جا مانده بود. این صدای نحیف و کم‌جان، اما دلنواز را دوست داشت و با آن تازه می‌شد.

دل‌نگران مادر

دلهره‌ای موذی رهایش نمی‌کرد. مشکل بزرگ او، زندان، بازجویی، شکنجه، آن دل‌پیچه‌های ناساز، یا چشمان محقر آن کمونیست نبود. مشکل بزرگ او حرف مادرش بود. بانو خدیجه میردامادی، در آن روزهایی که قلب مادرانه‌اش، گواهی دستگیری بعدی سیدعلی را می‌داد، گفته بود که این بار تاب نخواهد آورد. گفته بود که سکته خواهد کرد. زندان‌های پیاپی پسرانش، شجاعت و پایداری ستودنی او را ساییده بود. آهن نبود؛ مادر بود. از نخستین روزی که پا به کمیته مشترک گذاشت در این فکر بود که نکند توش مادر پایان یافته باشد. هر بار که به بازجویی می‌بردند، از آن پدیده‌های دوپا می‌خواست که بگذارند نامه‌ای برای خانواده‌اش بنویسد، و یا نه، با تلفن تماس بگیرد، خبری بدهد، خبری بگیرد. مادر، آن حرف را به اندازه‌ای جدی گفته بود که نگرانی آن رهایش نمی‌کرد. بیش از پنج ماه از زندانی شدنش سپری می‌شد. ۲۹ خرداد ۱۳۵۴ بود که پذیرفتند در حضور بازجو با خانواده‌اش تلفنی حرف بزنند. وقتی خبر موافقت را به او دادند، شماره تلفن خانه پدری را گرفت: ۰۵۱-۲۱۰۶۰. حاج‌سیدجواد گوشی را برداشت. غیر از سلام، چه جمله‌هایی ردوبدل شد؟ اما اولین سئوالی که پرسید از حال مادر بود. «**جواب داد: خوب است. قانع نشدم. گفتم: الآن کجاست؟ گفت: رفته بیرون. آرام نگرفتم. پرسیدم: کجا رفته: گفت: رفته به جلسه روضه در خانه فلانی. یادم افتاد که این مجلس روضه‌ای بود که مادرم مقید بود به آن برود. خیالم راحت شد. بعد سراغ همسر و فرزندانم را گرفتم.**»

خواب آزادی

آخرین هم‌سلولی او یک روحانی بود. با این که تمایل آشکاری به دستگاه حاکم داشت و همکاری هم می‌کرد، شاید نمکدانی شکسته بود که دستگیر شده، کتک خورده بود.

او را به سلول آقای خامنه‌ای فرستادند. شاید می‌خواستند از طریق او اطلاعاتی به دست آورند که زیر شکنجه نتوانسته بودند. همو، خوابی دید و برای آقای خامنه‌ای بازگفت. دیده بود که هر دو در حرم شاه‌عبدالعظیم، در شهرری هستند. گفت: «**تو در حالی که به مأذنه بلند حرم نگاه می‌کردی، گفتی: می‌خواهم به بالای مأذنه بروم. گفتم: غیرممکن است. گفتی: ممکن است. ناگهان خودت را به آن بالا رساندی و در حالی که دستت را به نشان خداحافظی تکان می‌دادی، از آن بالا با صدای بلند فریاد زدی که دیدی توانستم. در تعجب بودم و با ناباوری به تو نگاه می‌کردم. تو از بالای مأذنه پرواز کردی و به آسمان رفتی.**» آقای خامنه‌ای گفت که تعبیرش لابد شهادت است. اما خبری از شهادت نبود. تعبیر این خواب همان آزادی او از جهنم کمیته مشترک ضدخرابکاری بود. چند روز پس از این گفت‌وگو، آقای خامنه‌ای آزاد شد و آن روحانی را تنها گذاشت.

آخرین بازجویی

در اتاق بازجویی نشسته بود و منتظر مشیری، بازجوی پرونده‌اش بود که یکباره، کاوه، رئیس بازجویان، خنده بر لب وارد شد. گشاده‌رو بود و لحنی مهربان داشت. این روی باز از آن کسی بود که پیش از این ناظر شکنجه‌های او بود. حالش را پرسید و از سبک بودن اتهام‌های آقای خامنه‌ای گفت. راست می‌گفت. شیخان، رئیس ساواک خراسان، به امید یافتن ارتباط‌های پررنگ میان او و سازمان مجاهدین خلق، آقای خامنه‌ای را دستگیر کرده، به تهران فرستاده بود؛ شاید چند سالی از مشهد دور باشد، اما آنچه بازجویان کمیته مشترک در گزارش‌های داخلی خود نوشتند این بود: «نامبرده از طرفداران خمینی [است] ... که بعضاً جوانان از جلسات درس و تفسیر قرآن وی برداشت‌های سوئی داشته‌اند.» این جمله را مشیری، بازجوی پرونده آقای خامنه‌ای در ۲۹ خرداد ۱۳۵۴ پس از حدود شش ماه زندان و شکنجه نوشت؛ یعنی نه مدرکی در میان بود، نه سندی در دست و نه اعترافی روی کاغذ.

کاوه پشت میز نشسته بود و همچنان تظاهر به مهربانی می‌کرد. مشیری که وارد اتاق شد، نزدیک آقای خامنه‌ای نشست. کاوه اشاره‌ای به مشیری کرد و گفت: او می‌تواند کمک‌ات کند. مشیری هم در ادامه افزود که از خدا می‌خواهم کار پرونده‌ات را آسان کنم، ولی (با اشاره به کاوه) کار [اصلی] در دست رئیس ما است؛ هر چند سنش از من کمتر ولی آینده روشنی در انتظار اوست. همه چیز نشان می‌داد که زمان آزادی او نزدیک است و این

گفت‌وگوهای بدلی و از پیش ساخته، حکایت از روزهای آخر زندان دارد. اما نفهمید این زمینه‌چینی‌ها و ظاهرسازی‌ها برای چیست! نیازی نبود این حرف‌ها را روبروی زندانی بزنند. آیا آنها در حال تبرئه کردن خودشان بودند؟ تبرئه از چی؟ از شکنجه‌های بی‌نتیجه؟ از پرونده بی‌سند؟ اما آنان نیازی به این کارها نداشتند. می‌توانستند آقای خامنه‌ای را سر به نیست کنند و آب از آب تکان نخورد. همچنان که احمد احمدی، پسر خواهر آقای مهدی شاه‌آبادی را کشتند و اتفاقی نیفتاد.[1] پیش از کاوه و مشیری، کوچصفهانی هم با او سخن گفته بود. از خودش و از دین‌داری‌اش حرف زده بود؛ این که از دوران کودکی پای منبر وعاظ بوده است. او دیگر چرا تظاهر به دین‌داری می‌کرد؟ چه خبر بود؟ **«قطعاً پشت این، چیزی جز عزت اسلام نبود؛ عزتی که در عین ضعف مسلمانان مبارز و نیرومندی دشمن، خودنمایی می‌کرد. پس انسان مسلمان در نظر اینان بزرگ بود. با این که آنها در اوج قدرت بودند، ولی در برابر ما احساس ضعف می‌کردند.»**

روز آزادی

آخرین ماه تابستان ۱۳۵٤ش از راه رسیده بود. آن روز با دو زندانی دیگر در سلول نشسته بود که در را باز کردند. یکی از این دو، همان روحانی کج شده به طرف حکومت بود و دیگری سیداحمد احمدی. مأمور طبق دستوری که عادت شده بود پرسید: علی کیه؟ گفت: منم. پرسید: علی چی؟ گفت: علی خامنه‌ای. گفت: سرت را بپوشان و دنبالم بیا. **«مرا به اتاق کاوه برد. تا مرا دید، گفت: تو آزادی! بسیار تعجب کردم. با ناباوری از اتاق خارج شدم. برای نخستین بار در راهروها قدم گذاشته بودم در حالی که سرم پوشیده نبود و به من اجازه داده بودند با چشم باز از اتاق بازجو خارج شوم.»**

به سلولش برگشت. نگاهی به آن قبر ایستاده که نزدیک به هشت ماه در آن بسر برده

۱. سیداحمد احمدی علون‌آبادی در ۱۳۲۵ش در تهران به دنیا آمد. وی فرزند آیت‌الله سیدحسن احمدی اصفهانی بود. پدر از شاگردان مرحوم شاه‌آبادی بزرگ، داماد او، و از دوستان نزدیک امام خمینی بود. وی در مسجد هفت‌تن بازار تهران امام جماعت بود و در بهمن‌ماه ۱۳۵۷ دار فانی را وداع گفت. سیداحمد تحصیلات خود را ناتمام گذاشت و بعدها دفتردار مدرسه موسوی در خیابان شهباز [۱۷ شهریور] شد. حجت‌الاسلام نورالله شاه‌آبادی، دایی‌اش، از مؤسسان دبستان و دبیرستان موسوی بود. فعالیت‌های سیاسی او تحت‌تأثیر دایی دیگرش، حجت‌الاسلام مهدی شاه‌آبادی، و برادرانش آغاز شد. اول بار در تیرماه ۱۳۵۲ به جرم پخش اعلامیه همراه دایی‌اش آقای شاه‌آبادی دستگیر اما خیلی زود آزاد شد. بار دوم در تیرماه ۱۳۵٤ دستگیر و به کمیته مشترک ضدخرابکاری برده شد و پس از هفت ماه شکنجه‌های سخت به شهادت رسید.

بود انداخت. آیا این آخرین نگاه‌های او به کبودی این سلول بود؟ آیا دست سرنوشت بار دیگر او را به این زندان مخوف می‌آورد؟ یکی از هم‌سلولی‌ها بیرون بود. خبر را به آن یکی داد. خوشحالش کرد و خداحافظی. رفت به اتاقی که دستگیرشدگان را هنگام ورود به آنجا می‌آورند و لباس‌های‌شان را عوض می‌کنند. عبا و لباده زمستانی‌اش را پوشید. عمامه را بر سر گذاشت. شلوارش در سلول پاره شده بود. شلوار زندان را هم از او گرفتند. بدون شلوار پا به خیابان گذاشت. غروب دوم شهریور ۱۳۵٤ بود. نور چراغ‌ها چشمش را می‌آزرد. همه چیز تازه بود. همه چیز جالب بود. آدمها بدون این که نگهبانی کنارشان باشد حرکت می‌کردند. خواب نبود؟ «**همیشه آزادی را در خواب می‌دیدم؛ مثل بقیه زندانیان که آنچه را دوست دارند، خواب می‌بینند. آیا اینها هم خیال است؟**»

کوچه باریکی را پشت سر گذاشت و به میدان توپخانه رسید. اندکی پول از زمستان گذشته در جیبش مانده بود؛ آنقدر که شلوار ارزان‌قیمتی بخرد و فکری برای گرسنگی‌اش کند. از دکان شلوارفروش به خانه آقای بهشتی تلفن کرد. آقای بهشتی باور نمی‌کرد سیدعلی خامنه‌ای پشت تلفن است: کی؟ واقعاً؟ بیرون آمدی؟ چه‌طور؟ کجایی؟ خودت را برسان که منتظرتم. غذا را در همان پیاده‌رو با لذت خورد. توجهی نکرد یا نداشت، که با این هیأت روحانی، شاید درست نباشد. آن عابران و آن نگاه‌ها، چه می‌دانستند او کیست و از کجا آمده؟ چه کسی می‌دانست چند ده متر آن طرفتر، بالای دوش این میدان توپ نشان، درون آن ساختمان دوار آجری، چه می‌گذرد؟ آیا می‌دانستند چه لذتی در جویدن این لقمه آزادی نهفته است؟

به خانه آقای بهشتی که رسید حبیب‌الله شفیق را هم آنجا دید. شفیق می‌خواست برود که تلفن آقای خامنه‌ای به صدا درآمده بود. ماند او را ببیند. آنچه جلب‌توجه می‌کرد صورت بی‌ریش آقای خامنه‌ای بود. تعجب می‌کردند. گفت که پیش از این هم آن را رُفته بودند. آن بار درآمد و این بار هم می‌روید. ساعتی نشست. کمی پول گرفت و راهی خانه سیدمحمد، برادرش شد. از آنجا با مشهد تماس گرفت و خبر در میان خویشان پیچید. خبر آزادی پدر را به پسرش، مجتبی، نیز دادند. دو روز پیش، مادربزرگ و مجتبی به حرم رفته بودند. مادربزرگ در آنجا از مجتبی خواسته بود که برای آزادی پدرش دعا کند: به امام رضا توسل کن تا خدا پدرت را آزاد کند. مجتبی متأثر شده بود، گریه کرده بود و با لحنی که نشان پایان صبر بود، با امام سخن گفته بود.

فلاتی میان زندان و تبعید

بازگشت به مشهد

آقای خامنه‌ای سوم شهریور ۱۳۵٤، یک روز پس از آزادی از کمیته مشترک ضدخرابکاری به مشهد رسید. در نخستین ساعات حضورش در مشهد به دیدن مادر رفت. بانو میردامادی وقتی او را در آغوش خود یافت گفت: «مادر! خیلی دعا کردم؛ خیلی نذرها [انجام دادم] و ختم‌ها گرفتم. خواب عجیبی هم دیدم. حضرت رضا را خواب دیدم. ایشان [توجهی به من کردند]... که قلبم آرام گرفت. سیدعلی گفت: مادرجان! از همین دعاهای شما بود که زندان هشت ماه طول کشید، وگرنه باید هشت سال در زندان می‌ماندم.»[1]

ساواک مشهد از این که او را در زادگاهش می‌دید، ناخشنود بود. شیخان امیدوار بود تا چند سال بعد خبری از او در گزارش‌های مأموران سازمان امنیت مشهد نبیند. حتماً بسیار خشمگین بود که می‌پرسید: او چگونه آزاد شده است؟ از مرکز بپرسید چرا خامنه‌ای را رها کرده‌اند؟[2]

نخستین تشری که ساواک مشهد به او زد این بود که حق خواندن نماز جماعت ندارد.[3] اقدام بعدی شنود مکالمات شماره تلفن ٤٤١٣١ بود. این، شماره تلفن خانه آقای خامنه‌ای

۱. بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، نوار صوتی خانم خدیجه میردامادی.
۲. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱٦۳٦ هـ، مورخ ٥٤/٦/١١.
۳. همان، تلگرام رمز ۹ هـ به ۳۱۲، شم ١٥٠٤/ هـ ۱، مورخ ٥٤/٦/٥.

بود.[1] قرار شد شنود تلفن او «تا اطلاع ثانوی» برقرار باشد. همچنین مقرر گردید مکاتبات او از ٥٤/٦/٢٧ به مدت شش ماه و تا پایان سال تحت سانسور باشد؛ چه می‌گیرد، چه می‌فرستد؟ این اقدامات، پیش از تأکید پرویز ثابتی، مدیرکل اداره سوم، انجام شده بود. مقام امنیتی ده روز پس از رسیدن آقای خامنه‌ای به مشهد به ساواک خراسان دستور داد با همه منابع و امکانات موجود مراقب او باشند «و به محض مشاهده هرگونه فعالیت مشکوکی از وی، مراتب را به موقع به این اداره کل اعلام نمایند.»[2]

نخستین صید ساواک مشهد پس از بازگشت آقای خامنه‌ای فقط یک جمله بود. او در گفت‌وگو با جوانی به نام فاطمی که به دیدنش رفته بود، گفت: **«اگر فکر کنند که می‌شود با زندان و زدوبند کسی را از هدف و فکرش باز دارند، اشتباه است؛ بلکه افراد هدف‌دار را در مسیرشان مصمم‌تر می‌سازند. راه اصلاح این است که خودشان را اصلاح کنند و ظلم و ستم را رفع نمایند وگرنه سخت‌گیری‌ها نتیجه معکوس دارد.»**[3]

اداره کل سوم در هشتم آبان ١٣٥٤ با فرستادن نامه‌ای به ساواک خراسان اطلاع داد که اداره دادرسی ارتش برای «سیدعلی حسینی خامنه‌ای فرزند جواد» قرار منع پیگرد صادر کرده و قطعیت آن نیز اعلام گردیده است.[4] پرونده آقای خامنه‌ای در دادگاه نظامی تهران گردش کار پیدا نکرد، چون مدارک ارسال شده از ساواک خراسان نمی‌توانست او را به محکمه بفرستد. ساواک تهران در واقع به درخواست ساواک خراسان برای تنبیه آقای خامنه‌ای پاسخ مثبت داده بود و دادگاه نظامی ادله‌ای برای محاکمه در دست نداشت، از این رو با این دست‌آویز که «امکان داشت رسیدگی به پرونده اتهامی وی مدت زمانی به طول انجامد و از طرفی بیم تبانی مرتفع گردیده بود»، در دوم شهریور او را آزاد کرده بودند.

آقای خامنه‌ای فعالیت‌های خود را در مشهد پی گرفت. بنابر آن چه که در اسناد منعکس شده تحرکات او ظاهراً نسبت به گذشته کمتر شده بود. پس از این که اجازه سخنرانی و امامت جماعت را به او ندادند،[5] در خانه‌اش جلسه‌هایی برپا کرد.

۱. همان، نامه سری درخواست انجام عملیات، شم ١٥١٦/هـ ١، مورخ ٥٤/٦/٦.
۲. همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک مشهد، شم ٣١٢/٣٩٩٥، مورخ ٥٤/٦/١٦.
۳. همان، از ٩ هـ به ٣١٢، شم ١٥٠٤/هـ ١، مورخ ٥٤/٦/٥.
۴. همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ٣١٢/٥٤٨٥، مورخ ٥٤/٨/٨.
۵. در نیمه دوم سال ١٣٥٤ش که آقای خامنه‌ای اجازه اقامه نماز جماعت نداشت، پدرش، آیت‌الله حاج‌سیدجواد خامنه‌ای در مسجد امام حسن امامت نماز جماعت را بر عهده داشت. اقامه نماز جماعت ایشان باید از ٥٤/٩/٢٥

جست‌وجوی مأموران شهربانی به آنجا رسید که طلبه‌ها برای آموزش علوم حوزوی سر از خانه او درآورده‌اند.[۱] ساواک پس از دریافت این گزارش به شهربانی دستور داد از برپایی جلسه‌های تدریس در خانه‌اش جلوگیری کند.[۲] تشکیل کلاس‌های درس خصوصی برای تعداد اندکی از طلاب یکی از روش‌های آموزشی آقای خامنه‌ای بود. وی برای آن طلبه‌هایی که استعداد ویژه‌ای داشتند، جلسه‌های خصوصی درس می‌گذاشت؛ با این دیدگاه که در آینده منشأ اثر خواهند شد. او خود، آنان را برمی‌گزید و امیدوار بود با برانگیختن حس مسئولیت، مسئولیت عمیق و اصیل، آنان را به نیروهای کارآمد و مؤثر تبدیل کند.[۳] و نیز این گزارش که در زمان زندانی بودن او در کمیته مشترک از طرف یکی از هم‌لباس‌ها به ساواک داده شد، چه بسا مؤید وجه دیگری از این موضوع باشد: «چند نفر از طلاب طرفدار خمینی که ماهیانه ۳۰۰۰ ریال شهریه می‌گرفتند بنا به توصیه خامنه‌ای، محامی جهت آنان جلسه‌ای به عنوان درس اخلاق در بعدازظهر شنبه هر هفته تشکیل داده و مطالبی از *جامع‌السعادات*[۴] توسط او انتخاب و برای آنان گفته می‌شد. و این افراد در نزد طبسی درس دیگری برای اصلاح منبرهای آنها از نظر الفاظ و مطالب و سبک منبر رفتن داشته و در نزد آشوری گویا درس عربی و قواعد عربی و آشنا شدن با کتاب نوشتن را یاد می‌گرفته‌اند.»[۵]

این جلسات علمی اگر تعطیل شده باشد، رفت و آمدها و نشست‌های هر از گاه خانه او همچنان برقرار بود. **«خانه من محل مراجعه گروه‌های مختلفی بود که برای بحث و مذاکره و ارائه پیشنهادات و نیز حل مشکلات خود می‌آمدند. من با همه آنها با گشاده‌رویی برخورد**

آغاز شده باشد. در آن زمان مسجد صدیقی‌ها (ترک‌ها) در اجرای طرح نوسازی آستان قدس تخریب شده بود و مدتی بود که آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای نماز جماعت اقامه نمی‌کرد. سرپرست جدید مسجد امام حسن به دستگاه امنیتی مشهد تعهد داده بود که بدون اجازه، حق انتخاب پیش‌نماز برای مسجد یادشده را ندارد، اما آیت‌الله خامنه‌ای بدون اجازه ساواک در این مسجد حاضر شده بود. ساواک به این نتیجه رسید که «اگر این شخص دارای سابقه مضره است از برگزاری نماز او باید جلوگیری شود.» (اسناد ساواک، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۷۷-۵۲۵، مورخ ۵٤/۹/۲۷).

۱. اسناد ساواک، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، بی‌تا.
۲. همان، نامه ساواک خراسان به رئیس شهربانی خراسان، شم ۲۳۰/هـ ۱، مورخ ۵٤/۸/۱۵.
۳. فرزانه، محمدباقر، «درس تفسیر آقا در تاریخ مشهد بی‌نظیر بود»، Farsi.Khamenei.ir
۴. *جامع‌السعادات* تألیف ملامحمدمهدی نراقی، حکیم و فقیه قرن سیزدهم، کتابی است در علم اخلاق که تدریس آن در حوزه‌های علمیه رواج دارد.
۵. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۱۷۸۱٦هـ، مورخ ۵۳/۱۲/٤.

می‌کردم. به طوری که بعضی وقت‌ها ملاقات‌ها تا نیمه شب ادامه می‌یافت. البته مراجعات من فقط مخصوص شهر مشهد نبود، بلکه از شهرهای مختلف ایران به منزل من می‌آمدند.»[۱]

هر چند هشت ماه دوری از مشهد او را از تمرکز بر امور وجوهات شرعی دور کرده بود، اما پس از بازگشت، رشته امور را در دست گرفت. در دوره حبس، برخی از یاران او از ناحیه سهم امام اقداماتی می‌کردند که برای‌شان گران تمام شده بود. جواد خجسته، برادر همسرش، «مبلغ ۲۰۰۰ تومان از حاجی ارتضاء از حساب خامنه‌ای گرفته و اظهار نموده از بابت سهم امام حساب کنید. وی اظهار علاقه نمود که به او اجازه داده شود که سهم امام خود را درباره دانشجویانی که به حزب رستاخیز نرفته‌اند و دانشکده به آنها وام نخواهد داد مصرف نماید و قرار شده از سهم امام، ثلث آن را مصرف کند.»[۲] فعالیت‌های جواد خجسته، کار دستش داد. او را گرفتند و پس از شکنجه‌های طاقت‌فرسا، به تهران فرستادند.[۳]

شاگردان آقای خامنه‌ای از هر فرصتی برای بیان عقاید سیاسی خود بهره می‌بردند. و او وقتی می‌دید تلاش‌های یک دهه گذشته‌اش برای غلبه بر رخوت حوزه علمیه مشهد و دمیدن روح مبارزه به اجتماع روحانیان جوان این شهر با موفقیت همراه بوده، دلخوش می‌شد. وقتی شیخ‌علی عجم در مراسم ختم قربانعلی شریعتی، برادر محمدتقی شریعتی، در مسجد بناها سخن راند، آقای خامنه‌ای در گفت‌وگویی خصوصی گفت: **«من با همه ناراحتی‌هایم از یک موضوع دلخوشم و آن پروراندن و تربیت افرادی مانند عجم است. اینها افراد هدفی هستند و با هیچ قیمتی نه از راه بازمی‌گردند و نه خود را می‌فروشند و نه تسلیم می‌شوند و در شرایط موجود بهتر از هر کاری پرورش این گونه افراد است.»**[۴]

در کنار این تلاش‌ها آقای خامنه‌ای موفق شد کتاب *طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن* را در این سال منتشر کند. ساواک مشهد وقتی متوجه انتشار کتاب شد به ساواک مرکز پیشنهاد کرد محتوای آن بررسی شود چرا که امکان دارد «مضره» باشد و در این صورت «نسبت به جمع‌آوری آن اقدام گردد.»[۵] وی از آوردن نام خانوادگی مشهور خود

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۸۱ مکرر.
۲. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/٤٤١ هـ، مورخ ٥٤/٢/١٧.
۳. همان، تلگرام ساواک مشهد به ۳۱۲، شم ۱۳۰۰/هـ ۱، مورخ ٥٤/٥/١٧؛ از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۲٦۰۸ هـ، مورخ ٥٤/٩/١٦.
۴. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۳۵۱۲ هـ، مورخ ٥٤/١٢/٩.
۵. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۳٤٥٤ هـ، مورخ ٥٤/١٢/٤.

روی جلد کتاب خودداری کرده، با نام «سیدعلی حسینی» به عنوان مؤلف کتاب را به چاپ رسانده بود. نخست، شهربانی خراسان متوجه موضوع شد. «یادشده برای این که مورد شناسایی واقع نشود، اخیراً کتاب‌هایی به نام مستعار سیدعلی حسینی نوشته و یا می‌نویسد، چاپ و منتشر می‌کند؛ من‌جمله کتابی به نام *طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن* که در تهران به چاپ رسانده است.»[۱]

آقای خامنه‌ای این بار چاپ کتابش را به دفتر نشر فرهنگ اسلامی سپرده بود. این مؤسسه فرهنگی در سال ۱۳۵۲ش به کوشش دوست دیرینش دکتر محمدجواد باهنر و گروهی از همفکران تأسیس شده بود.

ساواک از شنودها و سانسورهایی که در نیمه دوم سال ۱۳۵٤ش برای آقای خامنه‌ای برقرار کرد مدرک اتهام‌زایی به دست نیاورد.

روحانیان ممنوع‌الخروج

در پایان سال ۱۳۵٤ش بود که تعدادی از روحانیان که ساواک آنان را «روحانیان افراطی» می‌خواند، ممنوع‌الخروج شدند. از خراسان چهار تن شامل این مصوبه می‌شدند که دو تن از آنان تبعیدی بودند. آقای علی‌اکبر فیض مشکینی تبعید شده به کاشمر و آقای محمدمهدی ربانی رانکوهی [املشی] تبعید شده به کاشمر و سیدعلی خامنه‌ای و محسن دعاگو از مشهد در شمار ٦۱ نفر از روحانیان ممنوع‌الخروج بودند. علت این کار جلوگیری از مسافرت اینان به عراق و دیدار با آیت‌الله خمینی بود. رفت و آمد زایران ایرانی به عراق از سال ۱۳۵٤ش و در پی امضای موافقت‌نامه الجزایر در اسفند ۱۳۵۳ میان ایران و عراق آغاز شده بود و رو به فزونی بود. خیلی زود مقامات سفارت ایران در بغداد متوجه شده بودند که «تقریباً تمامی این زایران پس از زیارت کربلا و نجف، با تقدیم وجوهات شرعی و همراه آوردن یا بردن پیام‌هایی، اظهار ارادتی به امام [خمینی] می‌کنند.» آنان دانسته بودند که «هر ماه میلیون‌ها تومان... به وسیله همان ایرانی‌هایی که به عتبات می‌آمدند در اختیار دفتر امام گذاشته می‌شود و هزاران طلبه علوم دینی خواه در ایران و خواه در عراق از همین وجوه، شهریه دریافت می‌کنند

۱. همان، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۵٤/۱۱/۱۸.

و هر یک به نوبه خود عامل تبلیغی برای نهضت امام خمینی هستند.»[۱] سازمان امنیت می‌خواست از گسترش شبکه مالی امام خمینی به عنوان مرجع تقلید جلوگیری کرده، آن را محدود نماید. از طرف دیگر ارتباط طرفداران او و تماس‌های ایشان باید تحت مراقبت قرار می‌گرفت. ممنوع‌الخروج شدن روحانیان پیرو امام یکی از این راهها بود.

در محاصره ساواک

آقای خامنه‌ای سال ۱۳۵۵ش را با ممنوعیت از همه فعالیت‌های اجتماعی آغاز کرد. نه اجازه سخنرانی داشت، نه تدریس، نه برپایی نشست‌های خانگی، نه اقامه نماز جماعت. ساواک همه مناسبات عمومی او را با مردم قطع کرده، از طریق جاسوسان خود مراقب ارتباطات شخصی وی بود؛ کاری که در شش ماهه دوم سال گذشته با او کرده بودند. محاصره ساواک تقریباً کامل شده بود. بیشتر شاگردانش یا در زندان بودند و زیر بازجویی، و یا مهر خاموشی بر لب داشتند. دوستان نزدیکش چون عباس واعظ طبسی پشت میله‌های زندان بسر می‌بردند. البته نوارهای سخنرانی او پنهانی در مشهد ردوبدل می‌شد.[۲] و اگر در جایی به دست نیروهای امنیتی می‌افتاد، به عنوان «نوار و مدارک مضره» ضبط می‌گردید. یک بار هفت نوار از سخنرانی‌های او را در تفتیش از دانشگاه صنعتی آریامهر [= شریف] تهران کشف و در کنار دیگر کتاب‌ها و اعلامیه‌ها به ساواک بردند.[۳]

سیل قوچان

از معدود تحرکات آشکار شده آقای خامنه‌ای در اوایل سال ۱۳۵۵ش سفر به قوچان و کمک‌رسانی به سیل‌زدگان این شهر بود. یک هفته‌ای بود که باران بی‌وقفه بر سر قوچان می‌بارید. چهارشنبه اول اردیبهشت، خروش سیل شروع شد و یک روز بعد بخش عمده‌ای از شهر را دربر گرفت. آمار رسمی می‌گفت که ۱۳۱۵ خانه ویران شده و ۲۹۳۵ خانه دیگر آسیب دیده‌اند. بنابراین آمار ۳۰ تن از اهالی شهر نیز قربانی سیل شدند. از کیفیت کمک‌رسانی‌های مردمی اطلاعی در دست نیست، اما باید از اطراف، به ویژه

۱. شهیدزاده، حسین، *ره‌آورد روزگار*، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۸ش، صص ۳۵۴ و ۳۵۵.
۲. اسناد ساواک، از ۹ هـ ۳ به ۳۱۲، شم ۹/۷۶۶۴ هـ، مورخ ۳۵/۳/۱۵ [۵۵].
۳. همان، از ۱ هـ ۱ به ۳۱۲، شم ۱/۷۱۲۳ هـ ۱، مورخ ۵۴/۱۰/۷.

مشهد، به کمک سیل‌زدگان شتافته باشند. آقای خامنه‌ای پس از شنیدن خبر، خود را به قوچان رساند و در عملیات نجات و امداد آسیب‌دیدگان شرکت کرد. فعالیت‌های او بر مسئولان منطقه گران آمد و از او خواستند هر چه زودتر آن چه با خود برای کمک به سیل‌زدگان آورده بر زمین بگذارد و شهر را ترک کند. به مدرسه علمیه شهر رفت که شیخ ذبیح‌الله قوچانی (۱۳۷۲ش-۱۲۸۹ش)، از علمای بزرگ خراسان، آن‌جا بود. «**وی در اتاقی نشسته و جمعی از علمای دینی و تعدادی از مردم گرداگرد وی حلقه زده بودند. با اندوه و تأثر به ایشان گفتم که به من دستور داده‌اند این شهر را ترک کنم و مراتب نگرانی و نارضایتی خود را از این تصمیم ظالمانه به سمع ایشان رساندم.**»

تقریباً همه آنانی که در آن اتاق حاضر بودند از شنیدن این خبر در هم شدند. اما یک روحانی، یکی از آن دو آخوندی که پس از آزادی زندان سال ۱۳٤۹ش در حرم امام رضا(ع) به او پشت کرده بودند، وقتی همدلی حاضران را دید، صلا در داد که «اینها برای نجات و امداد نیامده‌اند؛ اینها خرابکار و مفسدند.»[1]

آقای خامنه‌ای با این یاد تلخ به مشهد بازگشت.

از جزئیات فعالیت‌های او در قوچان اطلاعی در دست نیست؛ الا این که ساواک آن شهر سال بعد ضمن گزارشی نوشت که «خامنه‌ای از سوی خمینی وسیله حاج‌محمدعلی صفاران... به بعضی از سیل‌زدگان... وام داده است.»[2]

تجمع دوستان هم‌فکر

مشهد، در تابستان این سال (۱۳۵۵ش)، مجمع دوستان هم‌فکر آقای خامنه‌ای بود؛ حتی آشنایان نجفی و لبنانی نیز در مشهد حاضر بودند. در گفت‌وگویی که با محمدجواد حجتی کرمانی، محمدعلی موحدی کرمانی و مهدی ربانی املشی داشت، هنگام تحلیل مسائل روز، بار دیگر لزوم تدوین منشور اسلامی را مطرح کرد و ضرورت نگارش موضوعاتی چون آفرینش و زندگی را از دیدگاه معارف اسلامی توضیح داد. وی گفت که همدلی لازم در عرصه متفکران دین‌باور دیده نمی‌شود، کوشندگان صحنه سیاست پراکنده‌اند، و جوانان سرگردان. حاضران، با تأیید اظهارات او، پذیرفتند که هر چه زودتر سازمانی کوچک و فعال

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ٦٠ و ٦١.
۲. اسناد ساواک، از ۹ ق ه به ۹ ه ۱، شم ۲۲٦۷/ق ه، مورخ ۳٦/٥/۲۳[٥٦].

طراحی شده، مسئولیت‌ها تقسیم شود. فهرستی از افراد مؤثر نیز تهیه گردید که نام دکتر بهشتی در آن قید شده بود. آقای بهشتی نیز آن تابستان در مشهد بود. قرار گذاشتند فردای این نشست به دیدن وی بروند و تصمیمات گرفته شده را به آگاهی او برسانند.

صبح، فولکس واگن را هل دادند یا خودش روشن شد؟ به هر حال راهی محل اقامت آقای بهشتی شدند. «**آقای بهشتی روش خاصی در زندگی داشت که همه دوستانش می‌دانستند. زندگی او [در نسبت با روحانیان دیگر] اعیانی بود. خانه‌اش در تهران در محله ثروتمندنشین قرار داشت. هنگام صحبت، با وقار و متین بود. با دوستانش منضبط و روش‌مند رفتار می‌کرد. کسی را در روز جمعه نمی‌پذیرفت. این روز از آن خانواده‌اش بود. چه بسا دوستی از راه دوری بدون وقت قبلی می‌آمد، او را به خانه‌اش دعوت نمی‌کرد. زندگی روزانه او با انضباطی خشک درآمیخته بود. نمی‌توانم فراموش کنم که این مرد با نظم آهنینش که پای‌بند برنامه دقیق خود در زندگی روزانه و خانوادگی‌اش بود، با شعله‌ور شدن آتش انقلاب، چنان مشغول کار می‌شد که خانواده و برنامه‌هایش را فراموش می‌کرد؛ شب و روز نمی‌شناخت.**»

در خیابان دانشگاه، آقای محمدجواد باهنر را دیدند که از خرید بازمی‌گشت. در حال رفتن به محل اقامتش بود. نمی‌دانستند او در مشهد است. خوشحال شدند. خودرو را نگه داشت و موضوع جلسه دیروز و مقصد امروز را گفت. از آقای باهنر دعوت کرد همراه‌شان باشد. پذیرفت. رفت، خریدش را تحویل خانواده داد و خود را در اندک فضای باقی‌مانده فولکس واگن جا کرد. وقتی به نزدیکی خانه آقای بهشتی رسیدند، دیدند که دم در با کسی صحبت می‌کند. پیاده شدند. به نزدیکی او که رسیدند، نشانه‌های تعجب را در چهره آقای بهشتی خواندند. سلام کردند و او آرام و متین پاسخ داد و خوش‌آمد گفت و پرسید: برای چه آمده‌اید؟ گفتند: کار بسیار مهمی است که باید هر چه زودتر شما را ببینیم. گفت: اگر این دیدار به فردا بیفتد چه اشکالی دارد؟ «**ما به یکدیگر نگاه کردیم [و با زبان بی‌زبانی گفتیم] که این شور و حرارت با موضع ایشان هماهنگ نیست. در برابر این انضباط سخت چه باید می‌کردیم؟ چاره‌ای جز تسلیم نداشتیم. رفتیم تا فردا.**»

فولکس واگن را هل دادند یا خودش روشن شد؟ به هر حال برگشتند.

نشستِ روز بعد، در خانه آقای خامنه‌ای بود. آقای بهشتی از همان ابتدا رشته سخن را به دست گرفت و موضوع را به سمت مباحث کاربردی کشاند. تفکر عملیاتی او

چنین اقتضائی داشت؛ اندیشه را بسیار زود به کار نزدیک می‌کرد. گفت که نیازی به گفت‌وگو درباره ضرورت این اقدام گروهی نیست؛ مهم توافق بر سر نام اشخاص است. گفت که باید معیاری برای گزینش افراد در بین باشد و ملاک اصلی توان آن فرد برای غلبه بر خصوصیات شخصی و ذوب شدن در کار گروهی است. **«سپس به من گفت: اسم‌ها را بنویس و از بهشتی شروع کن. با صراحت و بی‌مجامله بگویید، آیا بهشتی برای این کار شایسته است؟»**

آقایان علی مشکینی، محمد مؤمن، سیدحسن طاهری، عباس واعظ‌طبسی، اکبر هاشمی رفسنجانی، سیدمحمد خامنه‌ای، حسینعلی منتظری، احمد جنتی، سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی، محمدجواد کرمانی، از اسامی یادداشت شده در آن نشست بودند. جلسه‌های بعدی در تهران و در خانه آقای باهنر برگزار شد. اوایل پاییز ۱۳۵۶، چهار یا پنج نشست را از سر گذراندند تا درگذشت سیدمصطفی خمینی؛ که چرخه حوادث بزرگ از راه رسید؛ آن اندازه بزرگ که این جلسه‌ها قواره‌ای در برابر آنها نداشت.

در اندیشه مسلمانان لبنان

از جمله اقداماتی که آقای خامنه‌ای در اواسط این سال (۱۳۵۵ش) انجام داد، طرح جمع‌آوری فطریه برای کمک به مسلمانان لبنان بود.[1] لبنان در آتش جنگ‌های داخلی می‌سوخت. فالانژیست‌ها جنایات زیادی در حق مسلمانان و فلسطینی‌های آواره مرتکب می‌شدند. روشن نیست این طرح به سرانجام دلخواه آقای خامنه‌ای رسیده باشد، اما وقتی گزارش آن به اداره کل سوم رسید، پرویز ثابتی بار دیگر به ساواک مشهد گوشزد کرد که «احتمال انجام هرگونه فعالیت خلاف مصالح در آینده از ناحیه یادشده بالا بعید نمی‌باشد» و مراقبت از او همچنان باید ادامه یابد.[2]

قاری قرآن و سوءاستفاده ساواک

ساواک خراسان در ادامه مراقبت‌های خود از فعالیت‌های آقای خامنه‌ای، کسب خبرهای بیشتر، و در نتیجه به دست آوردن مدرکی تازه علیه او، ترفند تازه‌ای به کار بست.

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۴۰۵۵ هـ ۱، مورخ ۳۵/۷/۲٤[۵۵].
۲. همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۳۱۲/۵۷۷۰، مورخ ۳۵/۸/۸[۵۵].

دستگاه امنیتی به احتمال زیاد از علاقه سوژه خود به قرآن، و قاریان آن باخبر بود. از این رو زمینه‌ای چید تا یکی از قاریان مشهد را به او نزدیک کرده، واسطه‌ای برای کسب اطلاعات تازه باشد. عباس ایمانیان، بی‌خبر از این طرح، وسیله آشنایی قاری را با آقای خامنه‌ای فراهم کرد. عباس ایمانیان در ابتدای خیابان نادری مشهد، مغازه نوارفروشی داشت. در میان نوارهای مذهبی او، تعدادی از سخنرانی‌های آقای خامنه‌ای هم بود که آنها را به مراجعین مطمئن می‌فروخت. ایمانیان از روحانیان غیرسیاسی انتقاد می‌کرد و از دستگاه امنیتی نیز بدگویی می‌نمود.[۱] وی از علاقه‌مندان به قرائت قرآن بود. ساواک از ارتباط ایمانیان با آقای خامنه‌ای باخبر بود که با جلو انداختن قاری، طرح آشنایی او و آقای خامنه‌ای را ریخت. وقتی قاری برای ملاقات با آقای خامنه‌ای ابراز علاقه کرد «ایمانیان صورت ... [او] را می‌بوسد و اظهار می‌دارد من در مورد شما در اشتباه بودم... من نوارهایی از آقای خامنه‌ای دارم که در اختیارت قرار خواهم داد و شما را با ایشان آشنا می‌کنم تا از محضرشان فیض بیشتری ببرید.»[۲] روز ملاقات (۵۵/۷/۲۲) قاری، که ناخواسته شریک طرح ساواک شده بود، به پرسش‌های آقای خامنه‌ای درباره مسابقات قرآن در مالزی که در آن شرکت کرده بود پاسخ داد. «آنگاه وضع اقتصادی و اجتماعی مالزیا از ... [او] سئوال می‌شود که ... [او] در هر زمینه پاسخ مقتضی را به وی می‌دهد.» قاری که ظاهراً کارگر بود یا با مجامع کارگری ارتباط داشت به سئوالات دیگر آقای خامنه‌ای درباره موقعیت کارگران جواب داد و از ادامه کار در انجمن‌های محلی و شوراهای داوری ابراز خستگی نمود. «خامنه‌ای تلویحاً از این که ... [قاری] خودش را کاندید انجمن‌های محلی نکرده و در انجمن‌های دمکراتیک نیز نام‌نویسی ننموده و می‌خواهد از شورای داوری هم کناره‌گیری کند اظهار خوشحالی می‌نماید ولی اظهار می‌دارد در مقام نماینده کارگر چون می‌توانی مصدر خدماتی باشی باقی بمان.»[۳]

آقای خامنه‌ای جانب احتیاط را در نخستین ملاقات، که در خانه‌اش صورت گرفت، رعایت کرد و به نظر می‌رسد تلاش دستگاه امنیتی برای ایجاد پل اطلاعاتی تازه با موفقیت همراه نبوده است، با این حال اداره کل سوم از ساواک مشهد خواست از طریق

۱. همان، از ۹ هـ ۳ به ۳۱۲، شم ۹/۷٦۳۲ هـ، مورخ ۳۵/۳/۸[۵۵].
۲. همان، از ۹ هـ ۳ به ۳۱۲، شم ۹/۷٦٦٤ هـ، مورخ ۳۵/۳/۱۵[۵۵].
۳. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۹۸٤۷ هـ ۳، مورخ ۳۵/۷/۲۲[۵۵].

شنود، بیش از پیش سر از کارهای آقای خامنه‌ای درآورد؛ و نیز هر ارتباطی که میان عباس ایمانیان و او وجود دارد کشف و گزارش شود.[۱] بار دیگر سانسور مکاتبات و شنود مکالمات وی توسط ساواک شروع شد. قرار شد همه مکالمات او ضبط شود.[۲]

ارجاع وجوهات به آقای شیرازی

بنابر آن چه که مأموران شهربانی گزارش کردند، آقای خامنه‌ای با شروع سال تحصیلی حوزه علمیه در مهرماه ۱۳۵۵، تدریس برخی منابع را برای شماری از طلاب علوم دینی آغاز کرد که با پرداخت شهریه، به نمایندگی از طرف آیت‌الله خمینی، همراه بود.[۳] وی پیش از ظهرها «در مسجد رضایی، مقابل مدرسه علمیه سلیمان‌خان (جنب مسجد شاه بازار سرشور) برای عده‌ای در حدود پنجاه نفر از طلاب علوم دینی درس *مکاسب* تدریس می‌نماید.»[۴] احتمالاً با هماهنگی، گروهی از شاگردان آقای خامنه‌ای برای درس‌آموزی نزد شیخ‌ابوالحسن شیرازی نیز روانه شدند.[۵] آقای شیرازی به پیروی از آیت‌الله خمینی شهرت داشت. خود می‌گوید: «مدت دو سال از آمدن به مشهد گذشته بود که قیام امام مدظله در خرداد ٤٢ پیش آمد. من تا مدتی به گونه مستقیم در این قیام شرکت نکردم، چون موضوع کاملاً برایم روشن و منجز نشده بود، اما نفی هم نمی‌کردم. بلکه گاهی تأیید هم داشتم. مدتی که گذشت در اثر تماس و مطالعه برایم مسلم شد که حفظ اسلام و شرف مسلمین ایران به این چنین انقلابی نیاز دارد. از آن روزی که این موضوع برایم منجز شد از هیچ کوششی در راه به ثمر رسیدن این انقلاب کوتاهی نکردم.»[۶]

آقای خامنه‌ای از نیمه دوم سال ۱۳۵۵ش کسانی را که برای پرداخت وجوهات نزدش می‌آمدند، به آقای شیرازی ارجاع می‌داد.[۷] امام خمینی در اسفند ۱۳٤۹ آقای شیرازی را به عنوان نماینده خود در وجوه شرعی تعیین کرده بود.[۸]

۱. همان، نامه اداره کل سوم به رئیس ساواک خراسان، شم ۳۱۲/۵۸٦۲، مورخ ۳۵/۸/۱۱[۵۵].
۲. همان، شم ٤٤٧۹/ه ۱، مورخ ۳۵/۹/٤[۵۵].
۳. همان، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۳۵/۷/۲٤[۵۵].
۴. همان، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۳۵/۷/۲٦[۵۵].
۵. همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۹/٤٤٦۷ ه ۱، مورخ ۳۵/۹/٤[۵۵].
۶. «مصاحبه با استاد آیت‌الله شیخ‌ابوالحسن شیرازی»، حوزه، س ۳، شم ۱۷ (آبان ۱۳٦۵)، ص ۲٦.
۷. اسناد ساواک، نامه شهربانی خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۳۵/۸/۱۹[۵۵].
۸. *صحیفه امام*، ج ۱، ص ۵۱۰.

تدریس آقای خامنه‌ای در نیمه دوم سال ۱۳۵۵ش ادامه یافت. بنابر آن چه که عوامل شهربانی گزارش دادند، در بهمن‌ماه ۱۳۵۵ وی پیش از ظهر در مدرسه سلیمان‌خان برای طلاب علوم دینی درس می‌گفت.[۱] و باز از همین منبع گزارشی در دست است که می‌گوید: سیدعلی خامنه‌ای «که به علت اربعین کلاس درسش را تعطیل کرده بود مجدداً از روز ۲۵۳۵/۱۲/۱۲[۱۳۵۵] بین ساعات ۱۰۰۰ الی ۱۱۰۰ برای حدود سی نفر از طلاب علوم دینی درس تفسیر تدریس می‌نماید و نیز به هر یک از طلاب مذکور هم یک‌هزار ریال به عنوان شهریه پرداخت نموده است.»[۲] اگر منبع در مفهوم واژه‌های «تفسیر» و «تدریس» اشتباه نکرده باشد باید گفت که آقای خامنه‌ای در پایان سال ۵۵ بار دیگر جلسه‌های تفسیر قرآن خود را برای گروه معدودی از طلاب آغاز کرده است. در همین زمان بود که آقای پسندیده، از نمایندگان وجوهات امام خمینی در مشهد خواست، تا سقف یکصد هزار تومان شهریه میان طلاب علوم دینی تقسیم کنند.[۳] ساواک معتقد بود «بعد از فوت میلانی در حوزه علمیه مشهد خلأ به وجود آمد که تاکنون با وجود تعدادی از آیات در مشهد این خلأ پر نشده است و آیت‌الله خویی و شریعتمداری تلاش وسیعی برای جایگزین کردن نفوذ و موقعیت خود به جای نفوذ میلانی به عمل آوردند و تا حدودی نیز موفق شدند ولی در حد وسیع نبود؛ و اکنون خمینی و طرفداران او برای کسب موقعیت به تلاش خود افزوده‌اند.»

بنابر شواهد موجود، اندیشه تأسیس مدرسه علوم دینی به دست آقای خامنه‌ای و همفکران او در این زمان همچنان زنده بود. وقتی آنان در اوایل آذر ۱۳۵۵ خانه‌ای کهنه در کوچه شوکت‌الملک خیابان خسروی خریدند و مشغول بازسازی‌اش شدند، ساواک دستور جلوگیری داد، چرا که صلاح نبود طرفداران خمینی چنین اقدامی کنند.[۴] بهانه آن، نداشتن پروانه نوسازی بود.[۵]

سفر به تهران

آقای خامنه‌ای در دی‌ماه ۱۳۵۵ به تهران سفر کرد. ماه محرم از راه رسیده بود. به نظر

۱. اسناد ساواک، نامه شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۳۵/۱۱/۱۱[۵۵].
۲. همان، نامه شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۳۵/۱۲/۱۶[۵۵].
۳. همان، از ۹ ه ۱ به ۳۱۲، شم ۹/۲۲۷۹۳ ه ۱، مورخ ۳۵/۱۲/۲۸[۵۵].
۴. همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۹/٤۵۲۵ ه ۱، مورخ ۳۵/۹/٦ [۵۵].
۵. همان، از ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۲۲۰۱۲/ه ۱، مورخ ۳۵/۱۰/۲۱ [۵۵].

نمی‌رسد برای ایراد سخنرانی در محافل عمومی و شرکت در مجالس وعظ به پایتخت رفته باشد، اما مطمئناً راهی تهران شد تا با همفکران خود رایزنی کند. او در پی یافتن طرح‌ها و راه‌های جدید برای حفظ خط مبارزه بود؛ راهی که بتواند از میان سیم‌خاردارهای کشیده شده توسط سازمان امنیت عبور کند. یک بار گفته بود: **«هر جنبش روشنفکرانه‌ای را در هم کوبیده‌اند و من حالا در فکرم که چه باید کرد. دست روی دست گذاشتن که درست نیست. با همه مشکلات باید کاری کرد و من با دوستان تهرانی‌ام در مشورت هستم که چگونه کاری را شروع کنیم، ولی هنوز تصمیمی نگرفته‌ایم. شاید به همین زودی‌ها فکری بکنیم.»**[1]

تاسوعای ۱۳۹۷/ جمعه دهم دی‌ماه به همراه شماری از دوستانش در خانه آقای تحریریان بود. آقایان مرتضی مطهری، علی شریعتی و محمد مفتح از آن جمله بودند. سیدابوالفضل موسوی زنجانی و برخی دیگر نیز حضور داشتند. گزارش رسیده از این جلسه به دستگاه امنیتی، خبر از مشورت و تبادل‌نظر درباره چگونگی ادامه تحرکات سیاسی نداشت، اما برای ساواک نگران‌کننده بود، چون «اجتماع این افراد در یک محل قابل بررسی و توجه است. بعید نیست فعالیت جدیدی را شروع نمایند. منبع توجیه شود که سعی نماید کاملاً مورد اعتماد افراد قرار گیرد و در جریان فعالیت‌های آنها قرار گیرد.» منبع هر که بود درباره آن جلسه نوشت که آقای حسین صبح‌دل، قرآن خواند؛ دکتر شریعتی، شعرهای پرشوری درباره امام حسین و روز عاشورا قرائت کرد؛ آقای خامنه‌ای درباره نهضت پیامبران، مبارزه و دو گروه مستضعف و مستکبر سخن راند؛ آقای مرتضی مطهری درباره واژه توده و قیام از منظر قرآن گفت. جلسه تا مغرب ادامه داشت. نماز جماعت به امامت آقای خامنه‌ای برپا شد. پیش از آن دکتر شریعتی صحبت کرد و پس از آن سوره صف توسط آقای خامنه‌ای تفسیر شد. آقایان مطهری، مفتح و موسوی زنجانی پیش از غروب مجلس را ترک کرده بودند.[2]

این جلسه، روز بعد، با همان ترکیب، در خانه آقای محمد همایون برگزار شد و دوازدهم دی/ یازدهم محرم در منزل مهندس مفیدی. در نشست اخیر پس از گفت‌وگوهایی که راجع به ترجمه قرآن شد، دکتر شریعتی سخن راند و درباره دشمن اسلام: استعمار؛ و رقیب اسلام: مارکسیسم؛ اظهاراتی کرد. آقای مطهری در نقد گفته‌های شریعتی، مارکسیسم

۱. همان، از ۹ هـ ۱ به ۳۱۲، شم ۹/۳۳۶۱ هـ ۱، مورخ ۳۵/۵/۷[۵۵].
۲. همان، از ۲۰ هـ ۱۲ به ۳۱۲، شم ۲۵۰۱٤/هـ ۱۲، مورخ ۳۵/۱۰/۱۹[۵۵].

را دشمن اسلام دانست نه رقیب آن «زیرا معنای رقیب این است که با هم دشمن نباشند، بلکه برای به دست آوردن یک امتیاز با هم رقابت دارند» و این چنین نیست. در پایان جلسه صحبت از تنظیم قطع‌نامه‌ای شد که از نظر ساواک مهم جلوه کرد.[1] همچنین برای این سازمان اهمیت داشت که سیدعلی خامنه‌ای، روحانی مقیم مشهد، به تهران آمده در این ترکیب حاضر است. «به منبع مربوطه در مورد قطع‌نامه موردنظر و شرکت در جلسات توجه لازم داده شده و هرگونه اخبار مکتسبه به موقع به استحضار خواهد رسید. ضمناً سیدعلی خامنه‌ای ساکن مشهد بوده و مراقبت از اعمال و رفتارش ضروری به نظر می‌رسد.»[2]

به هر حال وقتی از قطع‌نامه سخن به میان آمده، روشن است که در غیاب منبع ساواک یا دور از گوش‌های او گفت‌وگوهایی درباره نهضت اسلامی، ادامه مبارزه و شیوه‌های برون‌رفت از حصار و اختناق دستگاه امنیتی شده است. هر چند آقای خامنه‌ای روزهایی از دهه اول محرم را در تهران بسر برد، اما یکی از مشغله‌های او در دو ماه محرم و صفر چگونگی اعزام مبلغان به شهرهای دور و نزدیک بود. قطعاً او نظر به مبلغانی داشت که در وعظ و خطابه خود بتوانند جان مبارزه با حکومت را زنده نگاه دارند. او معتقد بود باید در این مسیر حداکثر بهره را از مبلغان برد. برای نمونه، سلیقه او با آن‌چه که شیخ‌احمد کافی در کار تبلیغ انجام می‌داد هم‌خوانی نداشت. وی منبر کافی را روشنگر، پویا و عمیق ارزیابی نمی‌کرد، اما نکات مثبت آن را بازمی‌گفت: **«من اخیراً یک نوار از کافی شنیدم که با توجه به این که مشارالیه در سطح پایین سخنرانی و همه مثال‌هایش ایراد و اشکال داشت مع‌هذا صحبت‌هایش خیلی جالب بود و ایشان به سادگی به هزاران نفر مستمع خود فهمانده بود که اینجا یک کشور اسلامی نیست و اسلام این نیست که در این مملکت جریان دارد. خوب، این اندازه خدمت و کار از آقای کافی کم نیست.»**[3]

۱۵ خرداد ۱۳۵۶

در پی‌جویی فعالیت‌های سیاسی آقای خامنه‌ای در ۱۳۵۶ش به سالگرد پانزدهم خرداد

۱. همان، از ۲۰ هـ ۱۲ به ۳۱۲، شم ۲۵۰۱۳/هـ ۱۲، مورخ ۳۵/۱۰/۱۹[۵۵].
۲. همان، نامه سازمان اطلاعات و امنیت تهران به مدیریت کل اداره سوم، شم ۲۵۸۵۶/هـ ۱۲، مورخ ۳۵/۱۲/۲۱[۵۵].
۳. همان، از ۲۰ هـ ۱۲ به ۳۱۲، شم ۲۰/۲۲۳۵۴ هـ ۱۲، مورخ ۳۵/۵/۵ [۵۵].

می‌رسیم. وی که در این زمان جلسه‌های تدریس خود را در مسجد رضایی، روبه‌روی مدرسه علمیه سلیمان‌خان، دایر کرده بود، در بزرگداشت رهبر نهضت، قیام او در چهارده سال پیش و هم‌دردی با شهیدان آن رخداد در شهرهای مختلف، درس را از دهم خرداد تعطیل کرد.[1] آیا اقدام او با برخی محافل دانشگاهی تهران که در این روز دست به تظاهرات زدند هماهنگ شده بود؟ شاید. در روزهای حوالی ۱۵ خرداد، اعلامیه‌های قابل‌توجهی در مراکز آموزش عالی توزیع شد. دانشجویان دانشگاه تهران در پانزدهم خرداد در کوی دانشگاه راهپیمایی کردند و شعار درود بر خمینی دادند. گارد برای جلوگیری از این تظاهرات وارد صحنه شد. یک روز بعد تظاهرات مشابهی در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران و دانشگاه علم و صنعت برگزار گردید.[2] سازمان امنیت مشهد که همواره تشکیل حلقه‌های درس و تفسیر آقای خامنه‌ای را دردسرساز می‌دانست، این بار از تعطیلی درس او بیمناک شد. «این شخص تدریس را تعطیل نموده؟ چرا؟ بعید نیست به سازمان‌دهی پرداخته و با جمع‌آوری عده‌ای از طلاب جوان اقدام به تظاهرات به نفع شریعتی و خمینی نموده است. آخرین وضعیت وی بررسی و گزارش در مورد فعالیت‌های قبلی او تهیه تا به عرض برسد و تصمیم مقتضی اتخاذ گردد.»[3]

آمدن نام دکتر شریعتی در کنار «تظاهرات به نفع خمینی» از آن رو بود که وی پس از خروج از ایران در ٢٦ اردیبهشت، ٢٩ خرداد در محل اقامت خود در انگلستان درگذشت. مقام ساواک پس از وفات دکتر شریعتی این جمله‌ها را در ذیل سند نگاشت.

درگذشت دکتر شریعتی

فقدان دکتر علی شریعتی، در مشهد فقط با چند مراسم ختم و تسلیت به پدرش، خاتمه نیافت. سوم تیر، دانشجویان دانشکده‌های ادبیات و علوم انسانی مشهد دست به تظاهرات زدند. دو روز بعد گروهی از مردم این شهر در بازار سرشور تظاهرات نمودند. ششم تیر حدود هفتاد نفر از جوانان مشهد در کوچه عیدگاه راهپیمایی کردند، شعار دادند و اعلامیه‌هایی علیه دولت پخش کردند. همان روز حدود یکصد نفر از

۱. همان، نامه شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ٣٦/٣/١٤ [٥٦].
۲. *روزشمار انقلاب اسلامی*، ج ۱، تهران، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری، ١٣٧٦ش، صص ٢٢٤ تا ٢٢٨.
۳. اسناد ساواک، پانوشت نامه شهربانی استان خراسان به رئیس ساواک خراسان، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ٣٦/٣/١٤ [٥٦].

جوانان در خیابان طبرسی تظاهرات کردند. دوازدهم تیر فریاد شماری از دانشجویان در مسجد صاحب‌الزمان مشهد که شعارهایی علیه دستگاه حاکم می‌دادند، بلند شد. این تحرکات سیاسی سابقه‌ای در کارنامه دانشگاهی مشهد نداشت.

آقای خامنه‌ای همراه آقای واعظ طبسی در پنجم تیر به خانه آقای محمدتقی شریعتی رفتند و با او هم‌دردی کردند. «**من در مشهد جزو سه چهار نفر اولی بودم که از واقعه مطلع شدند و تقریباً شک نکردیم که شهید شده است. پدرش هم ... هنگامی که نرم نرم به او تفهیم شد که دکتر فوت کرده است، اولین جمله او که با گریه و زاری همراه بود، این بود: علی را کشتند. و همه جمعیت ۳۰-۲۰ نفره آن جلسه که همه هم می‌گریستند همین را فهمیده بودند. مسئله سکته و ربط آن با روزی هفتاد هشتاد سیگاری که دکتر دود می‌کرد، بعداً به تدریج مطرح شد.**»[۱]

فردای آن روز در مسجد کرامت مجلس ترحیمی در بزرگداشت دکتر شریعتی برپا شد. بانی این مراسم آقای خامنه‌ای بود. ۲٤ تیر/ ۲۷ رجب، روز مبعث، در خانه آقای محمدتقی شریعتی از شخصیت دکتر تجلیل شد. حدود یکصد نفر دانشجو در این مراسم حاضر بودند. آقایان خامنه‌ای، واعظ طبسی و هاشمی‌نژاد نیز حضور داشتند.[۲]

در مراسم یادبودی که در چهلمین روز درگذشت دکتر شریعتی در خانه پدرش برپا گردید افرادی چون مهدی بازرگان، سیدغلامرضا سعیدی، محمد شانه‌چی، محمدمهدی جعفری و نعمت میرزازاده از تهران حاضر بودند. طلاب پیشرو مشهد، دانشگاهیان و روحانیانی چون خامنه‌ای، واعظ طبسی و هاشمی‌نژاد نیز در آن شرکت داشتند. مهندس بازرگان در تجلیل از دکتر شریعتی سخنرانی کرد.[۳]

روزهای تابستان ۱۳۵٦ش برای آقای خامنه‌ای، به واسطه درگذشت دکتر علی شریعتی، غمگنانه سپری می‌شد. حتی مأموران مراقب او می‌گفتند، در خانه نشسته و گروه‌هایی از مردم، به ویژه دانشجویان، برای تسلیت به خانه‌اش می‌آیند.[٤]

تظاهرات تیرماه مشهد در ماه مرداد هم تکرار شد. روز هشتم مرداد شماری از

۱. جعفریان، *جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...*، ص ٤٦٦.
۲. جلالی، *تقویم تاریخ خراسان...*، صص ۲۵٦ و ۲۵۷.
۳. اسناد ساواک، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ۸۲۱۰/هـ ۱، مورخ ۳٦/۵/۲۲[۵٦].
۴. همان، از ۹ هـ ۱ به ۳۱۲، شم ۹/۸۱۲٤ هـ ۱، مورخ ۳٦/۵/۱۵ [۵٦].

جوانان شهر در کوچه حاج‌آقاجان شعار دادند: زنده باد خمینی، مرگ بر شاه؛ و روز بعد اجتماعی از مردم در بازار رضا به راه افتاد و ضمن راهپیمایی فریاد زدند: زنده باد خمینی، درود بر مجاهد شهید شریعتی.[1]

فضای شهر مشهد در حال پر شدن حرف‌های تازه‌ای بود.

مهدی باکری در مشهد

مهدی باکری روزهایی از تابستان ١٣٥٦ش در مشهد بود و آنچه مسلم است گفت‌وگوهایی با آقای خامنه‌ای داشت. یکی از علل سفر او به مشهد مشارکت در تأسیس یک مؤسسه اقتصادی بود. مهندس باکری که به تازگی از دانشگاه آذرآبادگان (تبریز) فارغ‌التحصیل شده بود، ابتدا تمایل داشت در تراکتورسازی تبریز استخدام شود، اما اقامت در آذربایجان را چندان با فعالیت‌های سیاسی‌اش هم‌خوان نمی‌دید، چرا که امکان داشت از طرف نزدیکانش که با مسلک اجتماعی او موافق نبودند به سازمان اطلاعات و امنیت معرفی شود. از این رو در پی تأسیس یک شرکت تأسیساتی و ساختمانی، با مشارکت فارغ‌التحصیلان مسلمان و معتقد به مبارزه بود. باکری این شرکت را پوششی برای تلاش‌های سیاسی خود ارزیابی می‌کرد؛ و این که «کار کم قبول کرده و یک کار بیشتر نمی‌گیرد و پولش را بین دانشجویان مؤسس شرکت تقسیم می‌کنند تا خرج زندگی‌شان دربیاید.»[2] باکری چنین اندیشیده بود که این شرکت شعبه‌هایی در شهرهای مختلف خواهد داشت؛ و از آن جمله در مشهد. راهی بزرگ‌ترین شهر زیارتی ایران شده بود. ظاهراً تأسیس شرکت یادشده در مشهد با موفقیت همراه نبود. در این سفر او و همراهانش به دیدار آقای خامنه‌ای رفتند. حتماً از مناسبات گسترده او با دانشجویان آگاه بودند. از جزئیات این دیدار خبری در دست نیست. ساواک مشهد متوجه آن نشد، اما چندی بعد که باکری به تبریز بازگشت، جاسوسان این سازمان شنیدند که آقای خامنه‌ای توصیه‌هایی به این گروه از دانشگاهیان کرده است: «١. برای رفع اشکالات [= سئوالات دینی، فقهی] به حاجی نصرالله شبستری و شربیانی رجوع کنید؛[3] ٢.

١. جلالی، *تقویم تاریخ خراسان*...، ص ٢٥٧.
٢. اسناد ساواک، از ٣ هـ ٢ به ٣٢٣، شم ١٧٠٨٠/ ٣هـ ٢، مورخ ٣٦/٦/٥[٥٦].
٣. ارجاع آیت‌الله خامنه‌ای به روحانیانی چون حاج‌میرزانصرالله شبستری از آن رو بود که آقای شبستری شخصیتی جوان‌پسند و مفسر قرآن بود، و می‌توان گمان برد که این توصیه غیر از تعمیق دیدگاه‌های دینی دانشجویان، برای پیشگیری از گرایش آنان به تفکرات مارکسیستی بوده است.

کتب شریعتی را بایستی بیشتر خواند و بررسی دقیقی نمود؛ ۳. دانستن زبان عربی؛ ٤. کار روی موضوع‌های مشروح و بسطدار از قبیل نبوت و بررسی بعد تاریخی... [آنها]؛ ۵. برداشت‌های خود را از قرآن استخراج کردن و حرکت مطابق شرایط موجود؛ ٦. بیشتر با حدیث آشنا شدن (کتاب *تحف‌العقول*[1] را بیشتر یاد کرد)؛ ۷. تماس با علما گرچه در سطح پایین باشند، برای انس‌گیری بیشتر؛ ۸ نداشتن تعصب و پیش‌داوری در تحقیق و بررسی؛ ۹. آشنایی با افکار و روش‌های علمی و تحقیقی در سطح جهان و کلاً نتایجی که به آن رسیده‌اند، در بررسی قرآن لازم است.»[2]

ساواک تبریز که رفتار، گفتار و تحرکات مهدی باکری را زیرنظر داشت از سازمان امنیت مشهد خواست که «هرگونه سوابق موجود از علی تهرانی و سیدعلی خامنه‌ای که از روحانیون مشهد بوده و با تعدادی از دانشجویان دانشگاه آذرآبادگان در ارتباط می‌باشند سریعاً اعلام» دارد. باکری و همراهان به دیدار شیخ‌علی تهرانی هم رفته بودند که موفق نشدند با او ملاقات کنند. ساواک مشهد هم پاسخ داد که این روحانیان سوابق فراوانی دارند که یکی از آنها «ارتباط با دانشجویان منحرف می‌باشد.»[3] دستگاه امنیتی مشهد این خبر را هم به ساواک تبریز داد که آقای خامنه‌ای راهی خاستگاه پدربزرگ خود شده، مشهد را به قصد «قریه خامنه» ترک کرده است؛ مراقبش باشید.

آن چه که مهندس باکری و دوستانش در دیدار با آقای خامنه‌ای در مشهد یادداشت کرده، با خود به تبریز آوردند، در واقع پاسخی بود به چگونگی تقویت مبانی فکری دانشجویان دانشگاه تبریز.[4] ارتباط مهدی باکری و دیگر دانشجویان دانشگاه تبریز با آقای خامنه‌ای احتمالاً از طریق سیدعلی مقدم بود. مقدم که از فارغ‌التحصیلان دانشگاه تبریز بود، اهل مشهد و از فعالان سیاسی آن دانشگاه به شمار می‌رفت. از دیگر دانشجویانی که با آقای خامنه‌ای ارتباط برقرار کرد، حسین خیرخواه مرقی، دانشجوی دانشکده کشاورزی دانشگاه آذرآبادگان بود. او در تهران به کانون توحید رفت و آمد

۱. *تحف‌العقول عن آل‌الرسول*، نوشته ابومحمد، حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرّانی معروف به ابن شعبه از علمای قرن چهارم، معاصر شیخ‌صدوق، استاد شیخ مفید. کتاب، مجموعه‌ای است از سخنان و نصایح حضرت محمد(ص) و خاندان ایشان.

۲. اسناد ساواک، از ۳ هـ ۲ به ۳۲۳، شم ۳/۱۷۰۸۳هـ ۲، مورخ ۳٦/٦/۵[۵٦].

۳. همان، نامه ساواک خراسان به ساواک تبریز، شم ۹/۸۳۱۰ هـ ۱، مورخ ۳٦/٦/۱[۵٦].

۴. همان، از ۳ هـ ۲ به ۳۲۳، شم ۳/۱۸۳۸۷ هـ ۲، مورخ ۳٦/۷/۱۲[۵٦].

می‌کرد و تماس یا تماس‌هایی هم با آقای خامنه‌ای داشت.[۱]

تعقیب و مراقبت

چه بسا همین تحرکات، موجب شد که در نیمه دوم سال ۱۳۵۶ش بار دیگر سانسور مکاتبات آقای خامنه‌ای برقرار شود؛ کاری که پیش از این نیز شده بود، اما همزمان با سانسور، دستور تعقیب و مراقبت او نیز صادر گردید. ابتدا قرار بود به مدت یک ماه و در هفته دو روز، تمام رفت و آمدهای آقای خامنه‌ای و هر کسی که به خانه او تردد می‌کرد ثبت و گزارش شود، اما دامنه این زمان به سه ماه، تا اواخر آذر ۱۳۵۶ و گاه هر روز گسترش پیدا کرد. این دستور در شانزدهم شهریور صادر شد و مأمور ویژه، پلاک ۱۴ کوچه فریدون واقع در بازار سرشور را زیرنظر گرفت.[۲] از این زمان تا اواخر آذرماه که وی دستگیر شد، رفت و آمد صاحب‌خانه و دیگران توسط مأموری که یک موتور [گازی] هم در اختیار داشت تحت مراقبت بود. یکی از عناصر همیشگی در گزارش‌های تهیه شده، فولکس واگن نخودی رنگ آقای خامنه‌ای به شماره شهربانی ۱۴۹۶۱، تهران ب بود. گزارش روز ششم مهر ۱۳۵۶ چنین بود:

«۰۶۰۰ شروع کار.

۰۶۰۵ تهیه پست مراقبت از منزل یارو، واقع در بازار سرشور کوچه فریدون پلاک ۱۴.

۱۰۰۵ شخصی به مشخصات یارو در بازار سرشور مشاهده شد. (قد ۱۸۵-۱۸۰، سن ۴۳-۳۸، صورت سفید، عمامه مشکی، عبای مشکی، عینک ذره‌بینی و ریش توپی) در حالی که پیپ می‌کشید و یک بسته که روی آن پارچه سفید کشیده بود زیر بغل داشت، وارد کوچه فریدون، پلاک ۱۴ شد.

۱۰۱۵ یارو از منزل خارج و پس از طی کوچه فریدون وارد بازار سرشور شد، به سمت جنوب حرکت کرد و در ضلع جنوبی خیابان دانش وارد تعمیرگاه فردوسی شد.

۱. همان، از ۳ هـ ۲ به ۳۲۳، شم ۳/۱۸۵۲۶ هـ ۲، مورخ ۳۶/۷/۳۰[۵۶].
۲. همان، شم ۹/۸۴۶۶ هـ ۱، مورخ ۳۶/۶/۱۶[۵۶].

۱۰۴۵ یارو در حالی که سوار اتومبیل فولکس واگن شماره ۱۴۹۶۱ تهران ب
بود از تعمیرگاه خارج و در خیابان خاکی به علت عدم کشش
موتورسیکلت عملیاتی گم شد.
۱۹۳۰ تا این ساعت مراقبت از منزل یارو به عمل آمد، یارو مشاهده نشد.»

بررسی گزارش‌ها و نیز دقت در سندهای به جا مانده نشان می‌دهد، نه در تعقیب و مراقبت، و نه در سانسور مکاتبات، چیزی دست ساواک را نگرفت.

آموزش زبان انگلیسی

آقای خامنه‌ای علاقه‌مند بود زبان انگلیسی بیاموزد. اگر شروع آموزش، خودآموز نبوده باشد، از جمله زبان‌دان‌هایی که به این علاقه او پاسخ دادند، همافران مبارز بودند. آن‌چه مسلم است، ماه‌هایی پیش از تبعید به ایرانشهر، پای درس همافر نوروزی می‌نشست. مهدی نوروزی از همافران مبارز مستقر در جزیره کیش بود که دوره آموزش خود را در انگلستان پشت سر گذاشته بود. وی پس از انتقال به مشهد، به واسطه سفارش همافر عطاءالله قنبری که در این شهر با محافل مبارز مذهبی در ارتباط بود، با نیروهای مذهبی آشنا شد؛ از آن جمله با محمد نیری. نیری در کلاسی که نوروزی، یک دانشجو و یک بازاری در آن شرکت می‌کردند، «صبر در آیات و روایات» نوشته آقای خامنه‌ای را تدریس می‌کرد. وی پس از چند جلسه، همافر کلاس خود را با آقای خامنه‌ای آشنا کرد و قرار گذاشتند هفته‌ای دو جلسه زبان انگلیسی را آموزش دهد. این درس‌آموزی تا تبعید آقای خامنه‌ای به ایرانشهر ادامه داشت. نوروزی احتمال می‌دهد، پیش از او، عطاءالله قنبری هم این نشست‌های آموزشی را با آقای خامنه‌ای داشته است.[۱]

درگذشت سیدمصطفی خمینی

چند روزی از بازگشت آقای خامنه‌ای به مشهد نمی‌گذشت. اگر خبر منابع ساواک مبنی بر سفر او به خامنه درست باشد که بعید است، او در اواسط مهرماه در تهران بود؛ و دیده یا شنیده بود که گروه‌هایی از مردم، روز عید فطر، در صحن حضرت عبدالعظیم

۱. گفت‌وگوی مؤلف با مهدی نوروزی.

تظاهراتی برپا کرده‌اند. این تظاهرات در پشتیبانی از تحصن شماری از ایرانیان مسلمان در کلیسای سن‌مری پاریس برگزار شده بود. تحصن‌کنندگان خواستار بازگشت آیت‌الله خمینی به وطن بودند.[1] در تظاهرات شاه‌عبدالعظیم، جمعیت شرکت‌کننده به حدی بود که تا خیابان‌های اطراف حرم کشیده شده بود. بنابر آنچه که منابع امنیتی نوشتند، دو نفر زخمی و ۳۰ نفر دستگیر شده بودند.[2] آقای خامنه‌ای این خبر را به گوش محارم سیاسی خود در مشهد رساند.

اما خبر مهم‌تر، درگذشت ناگهانی سیدمصطفی خمینی بود که ایران را تکان داد. در مشهد، مجالس درس حوزه علمیه به مدت دو روز تعطیل شد. نخستین مراسمی که با هماهنگی آقای خامنه‌ای و دوستان همفکرش برپا شد در مسجد ملاهاشم بود. آقای سیدعبدالله شیرازی بانی این مجلس شد. حضور مردم کم‌نظیر بود.[3] مجلس ترحیم بعدی، به مناسبت هفتمین روز درگذشت سیدمصطفی خمینی، این بار نیز در مسجد ملاهاشم برگزار گردید. شیخ‌علی تهرانی، سخنرانی و «تلویحاً از مصطفی خمینی و خمینی تجلیل کرد و حاضرین صلوات فرستادند.»[4] دهم آبان، مراسم دیگری برای بزرگداشت فرزند امام خمینی در خانه آقای سیدعبدالله شیرازی برپا شد که غیر از روحانیان مبارز، آقایان سیدصادق شریعتمداری، عزالدین زنجانی، سیدمحمد مددی نجفی و سیدکاظم مرعشی نیز حاضر بودند. غیر از اینان حدود یکصد تن از طلاب علوم دینی در این مراسم شرکت داشتند.[5] در این بین طلبه‌ها گاه با حضور در خانه آقای واعظ طبسی و گاه با اجتماع در منزل آقای هاشمی‌نژاد، احساسات خود را نسبت به این رخداد بروز می‌دادند؛ و آن‌چه که رفته رفته در حال آشکار شدن بود، تعلقات و تمایلات عمومی به رهبر نهضت اسلامی، امام خمینی بود. تلگرام‌های چشمگیری از مشهد به نجف فرستاده شد که عمدتاً توسط روحانیان بود. آقای خامنه‌ای در هفتم آبان از اداره مخابرات استان خراسان متنی را برای مراد خود فرستاد که سر از ساواک درآورد. متن تلگرام او که در واقع تسلای دل خودش بود چنین آوانویسی شده بود:

۱. کرباسچی، *هفت هزار روز تاریخ ایران و انقلاب اسلامی*، ج ۲، ص ۷۳۶.
۲. *ساواک و روحانیت*، تهران، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱ش، ص ۱۹۶.
۳. همان‌جا؛ جلالی، *تقویم تاریخ خراسان...*، ص ۲۵۸.
۴. اسناد ساواک، از ۹ هـ ۱ به ۳۱۲، شمه ۹/۹۲۷۹ هـ ۱، مورخ ۳٦/۸/۲٤[٥٦].
۵. همان، از ۹ هـ ۱ به ۳۱۲، شمه ۹/۹٦٦۰ هـ ۱، مورخ ۳٦/۹/۲۹[٥٦].

حضرت آیت‌الله العظمی آقای خمینی. متع‌الله المسلمین بطول بقائه.

بغداد، نجف، عراق

انا لله و انا الیه راجعون. خداوند حکیم دشوارترین محن و بلایا را که بر اولیای خود مقدر فرموده است بر آن قلب واسع نازل فرمود. این نیز یک شباهت دیگر به حسین بن علی علیه‌السلام. اینجانب تأثرات خود را با یاد حلم و صبر و توکل آن روح بزرگ تسلی می‌بخشم و پایداری آن وجود برکت‌خیز را مسئلت می‌کنم. سیدعلی خامنه‌ای.

این تنها تلگرامی نبود که آقای خامنه‌ای به نجف فرستاد. آن روز سه متن دیگر را، از طرف آقایان واعظ طبسی، هاشمی‌نژاد و محامی خطاب به آیت‌الله خمینی مخابره کرد. **«وقتی آنها را به متصدی پست دادم، بسیار تعجب کرد و به دوستانش نشان داد. آنان غرق شگفتی شدند. زیرا متن تلگرام‌های تسلیت حاوی جملاتی بود که رژیم را به چالش می‌کشید و با امام خمینی ابراز همدردی عمیق در این مصیبت بزرگ می‌کرد و از او تمجید می‌نمود. کارمند پست گمان می‌کرد وقتی هزینه تلگرام‌ها را به اطلاع من برساند، برای گران بودن آنها عقب‌نشینی و از مخابره آنها صرف‌نظر خواهم کرد. اما وقتی اسکناس هزار تومانی را به او دادم، یکه خورد. پرداخت چنان هزینه‌ای در آن روزها برای امثال من بسیار سنگین بود.»**[1]

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، ص ۲۶.

تبعید

چهلم سیدمصطفی خمینی

حوزه علمیه مشهد اطلاعیه‌ای منتشر کرد که خبر می‌داد مراسم چهلم درگذشت سیدمصطفی خمینی در یازدهم آذر/ ۲۰ ذی‌حجه برگزار خواهد شد.

این اطلاعیه توسط طلبه‌ها دست‌نویس و تکثیر شد. «بسم‌الله الرحمن الرحیم الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله. سالگرد غدیر که طلیعهٔ نهضت ولایت اسلامی است با چهلمین روز درگذشت تأسف‌انگیز عالم مهاجر ربانی مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین آیت‌الله آقای حاج‌سیدمصطفی خمینی رضوان‌الله علیه مصادف گردیده است. برای تجلیل از مقام روحانیت متعهد و مسئول و تسلیت به حضرت ولی‌عصر ارواحنا فداه و مرجع عالیقدر عالم تشیع حضرت آیت‌الله‌العظمی خمینی دام ظله‌العالی مجلس یادبودی در صبح روز جمعه ۲۰ ذی‌حجه ۹۷ق از ساعت ۸ در مسجد حاج‌ملاهاشم برگزار می‌گردد.

حوزهٔ علمیه مشهد»

آنچه مسلم است اجازه برگزاری این مراسم داده نشد، اما طلبه‌های مدرسه نواب اقدام به برگزاری مجلس یادبود کردند که با وساطت آقای خامنه‌ای از درگیری‌های احتمالی میان طلاب و نیروهای شهربانی جلوگیری شد.

در همین روزها بود که آقای صادق خلخالی از قم تلفنی تماس گرفت و به آقای خامنه‌ای گفت تعدادی از مردم در پی برپایی مراسم چهلم آقاسیدمصطفی دستگیر

شده‌اند **«و حتماً نوبت من و شما هم خواهد رسید. گفتم: چرا؟ به چه دلیل؟ من چه کار کرده‌ام که دستگیرم کنند؟»** آقای خلخالی در یازدهم آذر، در مجلسی که از طرف مدرسین حوزه علمیه قم در مسجد اعظم برگزار شد و حدود ده هزار نفر در آن شرکت کردند، یکی از سخنرانان بود. او پس از آقای ربانی املشی که اوایل آن سال دوران محکومیت تبعید خود را به پایان برده و به قم بازگشته بود، سخن راند و بسان آقای املشی دستگاه حکومت را به باد انتقاد گرفت. آن روز که مسجد اعظم علی‌الدوام مجلسی در پی مجلسی دیگر را به خود می‌دید، آقای محمدجواد حجتی کرمانی قطع‌نامه‌ای خواند که جنبه تاریخی داشت. شاید فردای گفت‌وگوی تلفنی آقای خلخالی با آقای خامنه‌ای بود که حکم تبعید آقایان عبدالرحیم ربانی شیرازی، صادق خلخالی، عبدالمجید معادیخواه، محمدجواد حجتی کرمانی و محمدمهدی ربانی املشی صادر شد. حجتی کرمانی را به ایرانشهر فرستادند.

پیشنهاد دستگیری آقای خامنه‌ای

تحرکات اخیر مشهد، که این بار نه فقط در اندازه شمار اندکی از روحانیان مبارز، بلکه در مساحتی بزرگتر که دانشگاهیان و توده‌های مردم را دربر می‌گرفت، برای سازمان اطلاعات و امنیت این شهر تحمل‌ناپذیر بود؛ نمی‌توانست بنشیند و شاهد بر سر زبان‌ها افتادن نام خمینی باشد. ساواک باید خودی نشان می‌داد، و این نمایش جز با دستگیری تعدادی از روحانیان غیرممکن بود. شیخان، رئیس ساواک خراسان، دوازدهم آذر به اداره کل سوم پیشنهاد بازداشت سه تن از روحانیان مشهد را داد. او نوشت: «با توجه به فعالیت‌هایی که اخیراً به نفع خمینی و به طرفداری از افکار دکتر شریعتی صورت گرفته و به صورت نصب شعارهای مضره و پخش اعلامیه‌ها در معابر و مراکز عالی آموزش مشهود گردیده، در نظر است به منظور مقابله با عوامل مذکور، عده‌ای از طرفداران خمینی و متعصبین مذهبی... دستگیر و منازل آنان مورد بازرسی واقع و در صورت کشف مدارک مضره تحت تعقیب قرار گیرند.»[۱]

پس از رسیدن این پیشنهاد به اداره کل سوم، یکی از مقامات اداره یادشده اذعان کرد

۱. اسناد ساواک، نامه ساواک خراسان به اداره کل سوم، شم ٩٤٣٤/هـ ١، مورخ ۱۲/۹/[٥٦]٣٦.

که این قبیل بازداشت‌ها معمولاً بدون دلیل و مدرک صورت می‌گیرد و امکان تعقیب قانونی نیست؛ اینک نیز چنین است. وی پیشنهاد داد دستگیرشدگان به جای زندان، تبعید شوند. «چندین بار این افراد بازداشت شده، ولی دلایل و مدارک کافی جهت تعقیب قانونی در دست نبوده و هم‌اکنون نیز وجود ندارد. چنانچه تصویب می‌فرمایید وضعیت آنان در کمیسیون امنیت اجتماعی مطرح شده تبعید شوند.»[۱]

این اعتراف نشان می‌دهد که بسیاری از دستگیری‌ها، به ویژه کسانی که سلاحی جز بیان و قلم نداشتند، تا چه اندازه بی‌بنیاد و صرفاً برای نمایاندن هیمنه حکومت و ایجاد ترس در دل مبارزان بوده است؛ مضاف بر این که این بازداشت‌ها پس از سال ۱۳۵۰ش همراه با شکنجه‌های سخت و تاب‌فرسا همراه می‌شد. پرویز ثابتی، مدیر اداره کل سوم، با پیشنهاد تبعید موافقت کرد و نوشت: «با ذکر سوابق آنها گزارشی عرضی تهیه تا با اخذ تصویب تبعید شوند.»[۲]

«گزارش عرضی» که با طبقه‌بندی سری نوشته شد، چنین بود: «در فعالیت‌های اخلالگرانه‌ای که از چندی قبل در شهرهای شیراز و مشهد انجام گردیده، تعدادی از روحانیون افراطی و سابقه‌دار دخالت داشته‌اند. روحانیون مذکور با مستمسک قرار دادن مسائل مختلف از جمله فوت مصطفی خمینی، پسر روح‌الله خمینی، ضمن سخنرانی‌های خلاف مصالح ملی افراد را تحریک به اخلال در نظم و دادن شعارهای ضدمیهنی کرده‌اند که نتیجه آن انجام تظاهرات خیابانی تعدادی از متعصبین مذهبی و شکستن شیشه‌های چند مغازه و شعب بانک در شهرهای مذکور بوده است. با توجه به نزدیک شدن ماه‌های محرم و صفر، روحانیون مورد بحث در تعقیب هدف‌های قبلی درصدد برخواهند آمد تا با استفاده از اجتماعات مذهبی که به مناسبت ایام سوگواری تشکیل می‌گردد، مجدداً با ایراد مطالب، متعصبین مذهبی را تحریک به انجام فعالیت‌های اخلالگرانه در سطح وسیع‌تری بنمایند. به همین علت پیش‌بینی‌هایی برای خنثی نمودن اقدامات احتمالی آنها به عمل آمده است. مع‌هذا برای مقابله مؤثرتر با اقدامات اخلالگرانه و تحریک‌آمیز این عده از روحانیون افراطی در شهرهای شیراز و مشهد که در ماه‌های محرم و صفر شرایط مناسب‌تری برای انجام تحریکات در اختیار خواهند داشت، تصمیم گرفته شد تا روحانیون زیر که سوابق ممتدی

۱. همان‌جا.
۲. همان‌جا.

در تحریک مردم به اخلال در نظم دارند، تبعید گردند:

۱. علی‌اصغر دستغیب، روحانی افراطی و اخلالگر مقیم شیراز.

۲. علی‌محمد دستغیب، روحانی افراطی و اخلالگر مقیم شیراز.

۳. سیدعلی خامنه‌ای، روحانی افراطی و اخلالگر مقیم مشهد.

٤. شیخ‌علی مرادخانی ارنگه، روحانی افراطی مقیم مشهد.

۵. حسین عمادی، روحانی افراطی مقیم مشهد.»[۱]

نکته جالب اینجاست که این گزارش در بیستم آذرماه به تصویب رئیس ساواک رسید؛ یعنی پیش از تشکیل کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی در شهرهای مشهد و شیراز، حکم تبعید از تهران صادر شد و ابلاغ گردید. پرویز ثابتی که متوجه این نعل وارونه بود، یک روز بعد، بیست‌ویکم آذر، از ساواک خراسان خواست که «سریعاً با تشکیل کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی، ترتیبی اتخاذ گردد که سه نفر روحانی مورد بحث [مشهد] برای سه سال به شهرهای بدآب و هوا تبعید» شوند.[۲]

شیخان که سال‌ها برای تبعید آقای خامنه‌ای از مشهد بی‌تابی کرده بود، پس از آگاهی از تصمیم تهران، ساعت ۹ صبح بیست‌وسوم آذر کمیسیون یادشده را در محل فرمانداری مشهد تشکیل داد و تصمیمی که باید ابتدا در این نشست گرفته می‌شد و با ابلاغ به تهران تأیید می‌گردید به شکلی فرمایشی و ظاهری دوباره اتخاذ گردید. آقای خامنه‌ای «مدرس حوزه علمیه» به مدت سه سال به ایرانشهر، شیخ‌علی تهرانی سه سال به چابهار، و حسین عمادی معروف به شیخ‌حسین شاهرودی سه سال به سیرجان تبعید شدند.[۳]

ساواک ساعاتی پیش از آغاز جلسه کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی اقدام به دستگیری آقای خامنه‌ای کرد!

آخرین دستگیری

بیست‌وسوم آذر ۱۳۵٦ بود که زنگ در خانه آقای خامنه‌ای به صدا درآمد؛ زنگ که نه، با کوبش در از خواب پرید. بیش از یک ساعت به اذان صبح مانده بود. مثل همیشه که

۱. همان، بولتن ویژه، شم ٦۲٤۱، مورخ ۳٦/۹/۲۰[۵٦].
۲. همان، تلگرام رمز اداره کل سوم به ساواک خراسان، شم ۳۱۲/٦۲۸۷، مورخ ۳٦/۹/۲۱[۵٦].
۳. همان، تلگرام ساواک خراسان به ۳۱۲، شم ۹٦۰۱/هـ ۱، مورخ ۳٦/۹/۲۳[۵٦].

خودش برای باز کردن در می‌رفت و نمی‌پرسید کیست، از اتاق خارج شد. همه خواب بودند. در را که باز کرد، افراد مسلحی دید که برخی هفت‌تیر و بعضی مسلسل در دست داشتند. یک آن از ذهنش گذشت که برای ترور او آمده‌اند. «**آقای بهشتی به من هشدار داده بود که کمونیست‌ها قصد دارند مسلمانان فعال را تصفیه کنند و از من خواسته بود که احتیاط کنم... در همان روزها کمونیست‌ها در کرمانشاه شبانه به منزل آقای موسوی قهدریجانی یورش برده و دست و پایش را بسته، می‌خواستند او را بکشند که در یک حادثه غیرارادی توانست از دست آنها فرار کند و جان سالم به در ببرد.**»

فوراً در را بست. نگذاشتند. ترس از مرگ، نیرویی بدو بخشید که توانست بر آن فشار غلبه کند. در بسته شد. شاید از جای دیگری وارد شوند؟ در همین فکر بود که یکی از آن افراد مسلح فریاد زد: به نام قانون در را باز کن. این را که شنید، فهمید عوامل ساواک هستند و خطری که در پی او آمده، حداقل به قیمت جانش تمام نخواهد شد. در همین هنگام شیشه در خانه را شکستند. «**به طرف در رفته، آن را باز کردم. شش نفر به درون خانه یورش آوردند و در شدت قساوت و خشونت بین در خانه و در اندرونی مرا به باد کتک گرفتند. در این حال، مصطفی که آن زمان ۱۲ ساله بود، از خواب بیدار شد و با ناباوری از پشت شیشه [اتاق] شاهد کتک خوردن پدرش بود. فریاد می‌زد و گریه می‌کرد.**»

ضربه‌ها به همه جا فرود می‌آمد، اما به ساق پا بیشتر. با نوک کفش‌هایشان به ساق پای او می‌کوبیدند. یکی از آنان دستبندی بیرون کشید و دستان آقای خامنه‌ای را با آن بست. پیش انداختند تا وارد خانه شود؛ و آنها به دنبالش. گفت که نمی‌خواهم همسر و فرزندانم مرا با دستان بسته ببینند؛ دستانم را باز کنید، دور از انسانیت است. پذیرفتند و دستانش را باز کردند. وارد شدند. همسر، کنار چهار پسر خواب و بیدارش هاج و واج و بهت‌زده، ایستاده، نگاه می‌کرد. میثم، چهارمین فرزندش، دو ماهه بود. «**به آنها گفتم: نترسید. میهمان هستند.**»

شروع کردند به گشتن. روشن بود که جایی را بی‌وارسی رها نخواهند کرد. خانم خجسته در لحظه‌ای که آقای خامنه‌ای هم متوجه نشد، خودش را به طرف کتاب‌خانه کشاند و هر آنچه که از اعلامیه و اوراق سری سراغ داشت، نوشته‌هایی که می‌توانست شوهرش را متهم به فعالیت‌های سیاسی علیه امنیت حکومت کند، جمع کرد؛ زیر فرش

پخش نمود. «**نمی‌دانم از کجا فهمیده بود که آن اعلامیه‌ها در آن اتاق است. نمی‌دانم چگونه توانست به دور از چشم عوامل ساواک به آن اتاق برود... بعدها ماجرا را برایم تعریف کرد.**»

نوبت تفتیش کتاب‌خانه که رسید، هر کتاب و نوشته‌ای که گمان می‌رفت علیه او کاربردی داشته باشد برداشتند. اینها نیز همچون کتاب‌ها و دست‌نوشته‌های قبلی، هرگز به او بازگردانده نشد. گزارش مأموران از آنچه که با خود از خانه آقای خامنه‌ای آوردند چنین بود: «۱۳ جلد کتاب مربوط به دکتر علی شریعتی و یک جلد مربوط به مرتضی مطهری و تعدادی جزوات دست‌نویس و نامه‌های قابل بررسی به دست آمد.» صدای اذان صبح که آمد هنوز مشغول بازرسی بودند. «**گفتم می‌خواهم نماز بخوانم. یکی از آنها مرا تا دستشویی همراهی کرد. وضو گرفته، به کتاب‌خانه بازگشتم و نماز خواندم. از جمع آنها فقط یک نفر نماز خواند و بقیه به کار بازرسی خود ادامه دادند. چیزی و جایی را ندیده رها نکردند [مگر زیر فرش پهن شده در کتاب‌خانه].**»

از همسرش خواست مقداری غذا به او بدهد و مجتبی و مسعود را که هنوز خواب بودند بیدار کند تا بتواند از آنها خداحافظی نماید. ساواکی‌ها گفتند که پدرتان به مسافرت می‌رود. «**اما من گفتم نیاز به دروغ گفتن نیست. واقعیت را برای آنها بیان کردم.**»

خداحافظی کرد و همراه آن مزاحمان نیمه‌شب از در خارج شد. خانه توسط گروه دیگری از مأموران محاصره شده بود. آنان خودرو جیپ عادی را که باید آقای خامنه‌ای را با آن منتقل می‌کردند به کوچه تنگی که منتهی به در خانه او می‌شد آورده بودند. آقای خامنه‌ای خودرو خود را سر کوچه نگه می‌داشت. چشم‌بند نبستند. سوارش کردند و یکی از آنان از پشت بی‌سیم گفت: عقاب... عقاب... عقاب... دستگیرش کردیم... دستگیرش کردیم. جیپ به طرف مقر ساواک رفت. در زیرزمین آن ساختمان راهرویی تنگ بود که دو طرفش با سلول‌هایی پر شده بود. چند ساعتی آنجا نگهش داشتند. قرآن را از جیب درآورد و باز کرد. نیت کرده بود. «**آیه‌ای آمد که حکایت از شادی و خوشحالی داشت. فوری آن را پشت جلد قرآن یادداشت کردم. پس از چندی برایم غذا آوردند و با خوردن آن مرا سوار یک خودرو کردند. ماشین به طرف بیرون شهر حرکت کرد. نمی‌دانستم مقصد آنها کجاست و این که می‌خواهند چه کنند. البته این بار شرایط با گذشته بسیار متفاوت بود. خودرو عادی... بدون چشم‌بند... حرکت به بیرون شهر... همه**

اینها اموری بود که وضع فعلی را با گذشته متمایز می‌کرد.»[۱]

وقتی خودرو کنار پاسگاه ژاندارمری ایستاد فهمید که مقصد او این بار نه زندان، بلکه تبعیدگاه است. اما کجا؟ هنوز نامه‌نگاری‌ها به پایان نرسیده بود. فرح‌انگیز پالیزبان فرماندار مشهد (همسر سرتیپ امانی، رئیس پلیس شهر) و عضو کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی، با فرستادن نامه‌ای به فرماندهی هنگ ژاندارمری مشهد، موافقت استاندار، عبدالعظیم ولیان را با تبعید آقای خامنه‌ای اعلام کرد و نوشت که «نامبرده را به وسیله مقتضی به ایرانشهر بدرقه و به فرمانداری شهرستان مذکور تحویل» دهید.[۲]

همچنین نامه‌ای از سوی فرمانده ژاندارمری ناحیه خراسان خطاب به فرمانده هنگ این نیرو در مشهد فرستاده شد تا «نامبرده را وسیله دو مأمور ورزیدهٔ آموزش دیده به شهرستان ایرانشهر بدرقه» کنند.[۳] پرویز ثابتی، مدیرکل اداره سوم نیز با ارسال تلگرامی به رئیس ساواک سیستان و بلوچستان نوشت که «علی خامنه‌ای یکی از روحانیون ناراحت و افراطی مشهد به علت تحریکات مضره و ایجاد زمینه‌های اخلال در نظم عمومی طبق رأی کمیسیون امنیت اجتماعی شهرستان مذکور به سه سال اقامت اجباری در ایرانشهر محکوم و قرار است به آن منطقه اعزام گردد. مراقبت‌های لازم از وی معمول» گردد.[۴]

حکم تبعید روز بیست‌وششم آذر، در روزهایی که آقای خامنه‌ای در ژاندارمری بسر می‌برد به رؤیت او رسید. آن را نپذیرفت و بدان اعتراض کرد؛[۵] همچون حکم‌های پیشین.

اقامتگاه ژاندارمری

در پاسگاه ژاندارمری یک زندان نظامی وجود داشت، ولی آقای خامنه‌ای را بدانجا نبردند، بلکه محل اقامت او را اتاق افسر ژاندارمری تعیین کردند. رئیس آن پاسگاه که رتبه

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۲۶ تا ۲۹.

۲. اسناد ساواک، نامه فرماندار مشهد به فرماندهی هنگ ژاندارمری شهرستان مشهد، شم ۵۰۸-۲، مورخ ۳۶/۹/۲۴[۵۶].

۳. همان، نامه فرمانده ژاندارمری خراسان به فرمانده هنگ ژاندارمری مشهد، شم ۵۰۱/۰۲/۱۷۹۴، مورخ ۳۶/۹/۲۳[۵۶].

۴. همان، تلگرام ۳۱۲ به زاهدان، شم ۳۱۲/۶۳۸۶، مورخ ۳۶/۹/۲۶[۵۶].

۵. همان، نامه شهربانی استان خراسان به فرمانداری مشهد، شم ۵۳-۹-۵۷، مورخ ۳۶/۹/۲۷[۵۶].

سرهنگی داشت رعایت شخصیت آقای خامنه‌ای را کرد و او را به زندان نفرستاد. او «**فرد بسیار نجیب و باشخصیتی بود. با من مانند زندانی‌ها رفتار نمی‌کرد، بلکه در حوزه ریاست او از نوعی آزادی برخوردار بودم، به طوری که از اتاق بیرون می‌آمدم و در هوای آزاد ورزش می‌کردم.**» آنجا بود که محل تبعیدش را گفتند. از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شد، چون «**می‌دانستم دوستم آقای شیخ‌محمدجواد حجتی کرمانی به این شهر تبعید شده است.**»

پنج روز در آن پاسگاه بود. خانواده، منعی برای دیدار او نداشت. روز حرکت، بیست‌وهفتم آذر، همه آمدند. لحظه خداحافظی، چهره‌ها به گرفتگی گذشته نبود. این بار او به تبعید می‌رفت، نه به زندان؛ حکمی که سبک‌تر و تحمل آن بسیار آسانتر بود. به ایستگاه اتوبوس رفتند. سه نظامی همراهی‌اش می‌کردند که یکی از آنان افسر بود و آن دو دیگری درجه‌دار.

در گناباد

اتوبوس برای ناهار و نماز در گناباد ایستاد. این شهر برای آقای خامنه‌ای غریبه نبود؛ بالاتر، اهالی آن او را می‌شناختند. چندین بار به گناباد سفر کرده بود. طلبه‌هایی چون محمدباقر فرزانه، سیدرضا کامیاب و حسن صادقی گنابادی که در این شهر به دنیا آمده بودند، شاگردان او بودند. «**رابطه من با شاگردانم، فوق ارتباط یک استاد با شاگرد بود. بین من و طلبه روابط عاطفی عمیقی وجود داشت... من در جشن ازدواج آنها شرکت کرده بودم و از این طریق با عده زیادی از اهالی آن شهر آشنا بودم.**»

از اتوبوس پیاده شده، کمر راست کرده بودند که جوانی نزدیک شد و از آقای خامنه‌ای خواست برایش استخاره کند. نگهبان‌ها مراقب بودند. دست به استخاره که شد جوان در گوش او گفت که آقا من برای استخاره نیامده‌ام، می‌خواهم بدانم علت تحت‌الحفظ آمدن شما به این شهر چیست؟ پرسید: مگر مرا می‌شناسی؟ وقتی پاسخ مثبت داد، مسیر و مقصد خود را گفت و خواست که به سایر دوستان خبر دهد که به تبعیدگاه خود در ایرانشهر می‌رود.

سپیده‌دم روز بعد، بیست‌وهشتم آذر، به زاهدان رسیدند. نماز را در مسجدی خواند. صبحانه خوردند و پس از حدود یک ساعت توقف با اتوبوس دیگری راهی ایرانشهر شدند.

در ایرانشهر

همان روز به تبعیدگاه رسیدند. مقصد اول فرمانداری بود. از آنجا به شهربانی برده شد. پرونده‌ای برایش باز کردند و از او تعهد گرفتند شهر را ترک نکند و هر روز برای امضاء دفتر حضور و غیاب در شهربانی حاضر شود و بعد رهایش کردند. تنها راه افتاد و سراغ مسجد شهر را گرفت. نشانی مسجد آل‌الرسول، تنها مسجد شیعه ایرانشهر را دادند. این مسجد بسیار بزرگ، زیبا و مفروش از قالی‌های ارزشمند بود. حیاط آن با درختان زیاد و آب گوارایی که وقتی چشید کم از آب تهران نداشت، در نگاهش نشست. احساس شادمانی کرد. هوای اواخر آذر ایرانشهر هر چند گرم، اما لطیف بود. و او که تاب سرما نداشت، از آن لذت برد. «**لباسهایم را درآوردم و در گوشه‌ای گذاشتم. جدا مانده از همسر و فرزندان و دوستان، احساس کردم از همه چیز بریده‌ام. با تمام وجود به سوی حضرت حق جل و علا روی آوردم. در این احساس لذتی بود که آن را حس نکرده بودم.**»

مسجد آل‌الرسول ایرانشهر به همت آیت‌الله بروجردی و با مساعی روحانیانی چون آیت‌الله کفعمی و حمایت‌های مردمی تأسیس شده بود.[1] جامه‌دانش را برداشت و از مسجد خارج شد. نگاه مردم خیابان، همانا نگاه به یک تبعیدی تازه‌وارد دیگر بود. در خیابان اصلی شهر، نشانی آقای رئوفی را پرسید. مغازه او را نشانش دادند. بسته بود. کمی گشت زد و دوباره به سمت مغازه برگشت. همچنان بسته بود. لحظه‌هایی را مقابل آن دکان ایستاد. از پشت شیشه نگاهی به درون آن انداخت. وقتی برگشت فولکس واگنی برابرش ایستاده بود. رنگ آن با خودرو خودش فرق داشت. یکی از دو سرنشین آن پرسید: با چه کسی کار داری؟ گفت: رئوفی. پرسید: او را می‌شناسی؟ گفت: نه، فلانی معرفی کرده است. آن سرنشین از خودرو پیاده شد و گفت: من رئوفی هستم و او هم برادرم. علی رئوفی بزاز بود و محسن رئوفی خیاط. مغازه هر دو آنها در خیابان پهلوی ایرانشهر واقع بود. بعد از خوش و بش سوار خودرو شدند. مغرب از راه رسیده بود. راندند به طرف فاطمیه. نماز مغرب را آنجا خواندند. آقای خامنه‌ای بسیار خسته بود. گفت که باید دراز بکشد و خستگی تن را به زمین دهد. آقای رئوفی خانه‌اش را برای رفع خستگی پیشنهاد کرد، اما ترجیح داد از آنجا تکان نخورد. دراز کشید و خواب او را

۱. «مسجد آل‌الرسول ایرانشهر»، سالنامه *معارف جعفری*، شم ویژه، س ۱۳۴۳ش، صص ۲۹۴ تا ۲۹۸.

دربرگرفت. ساعتی بعد که چشم گشود، چهره‌های ناآشنای زیادی دید. آن شب، شب تاسوعا بود و شیعیان ایرانشهر برای عزاداری به فاطمیه آمده بودند. آنجا بود که شیخ‌محمدجواد حجتی کرمانی را دید. با هم به خانه آقای رئوفی رفتند. سه چهار روز میهمان او بودند. اصرار آقای رئوفی برای میزبانی، رأی تبعیدی‌ها را برای سکونت در خانه‌ای دیگر برنگرداند. خانه‌ای پیدا شد و آماده انتقال خرده اثاثیه خود بودند که گروهی از زاهدان به ریاست شیخ‌معین‌الغرباء از راه رسید. بیست نفر بودند. آمده بودند به دیدار تبعیدی‌ها. هیأت زاهدانی کمک کردند، خانه تازه‌یاب را رُفتند و شستند، و در اسباب‌کشی دست یاری دادند.

مسافران جدید ایرانشهر

شیخ‌معین‌الغرباء دومین زائر تبعیدی‌ها بود. نخستین آنان محمدحسین کریم‌پور،[1] جوان خوش‌سیما و متین، از خویشان آقای رئوفی بود. آن شب خانه آقای رئوفی بودند که صدای در بلند شد. نیمه شب بود. «**وقتی صدای کوفتن در را شنیدم احساس خاصی به من دست داد. این احساس نوعی ترس بود که غالباً هر وقت کسی شبانه در خانه را می‌کوبید، ناخودآگاه بر من چیره می‌شد. این حالت پس از یورش شبانه که در مشهد به خانه‌ام صورت گرفت در من پیدا شده بود.**»

آقای حجتی در را باز کرد. کریم‌پور را نخستین بار آنجا دید. او همدردی فوق‌العاده‌ای با تبعیدی‌ها و زندانیان سیاسی نشان می‌داد و از هر کاری برای همدلی خود با ایشان فروگذار نبود. کریم‌پور دوست داشت با آقایان خامنه‌ای و حجتی کرمانی فعالیت‌های اسلامی را در آن منطقه گسترش دهد.

نخستین کسی که از مشهد به دیدار آقای خامنه‌ای آمد حاج‌علی شمقدری بود. شمقدری از شاگردان او بود و در همه جلسات آقای خامنه‌ای شرکت می‌جست. با

۱. محمدحسین کریم‌پور احمدی‌زاده (۱۳۶۵ش-۱۳۳۱ش) در بیرجند به دنیا آمد. در زمان تبعید آقای خامنه‌ای خود را از زاهدان به ایرانشهر رساند. آقای خامنه‌ای زمانی که به کریم‌پور اعتماد پیدا کرد، او را به فعالیت‌های سیاسی در زاهدان تشویق کرد. کریم‌پور نیز طبق برنامه‌ریزی‌های ارائه شده توانست افراد مستعد و آماده آن شهر را هر چه بیشتر به همگامی با انقلاب نزدیک کند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی مسئول حزب جمهوری اسلامی ایران در زاهدان شد. با شروع جنگ در دفاع از میهن اسلامی کوشید و در عملیات شلمچه به دیدار حق شتافت.

دست‌خط بسیار بدش آنچه از سخنان وی درمی‌یافت، می‌نوشت. او در دومین روزی که تبعیدی‌ها به خانه تازه، نقل مکان کرده بودند آمد؛ همراه فرزند کوچک و برادرش. شمقدری نه در زمره طلاب بود و نه دانشجویان. او و دیگر همردیفانش، از کاسب‌ها و توده مردم، بخش خاصی از دوستداران آقای خامنه‌ای را در مشهد تشکیل می‌دادند. اینان **«از یک فرهنگ اسلامی بلندپایه‌ای برخوردار بودند که شاید... [گروهی از طبقه درس‌خوانده] از آن بی‌بهره‌اند. مفاهیم اسلامی و انقلابی در عمق جان‌شان نشسته، به طوری که اسلام را با همه وجود خود حس می‌کردند و به آن عشق می‌ورزیدند.»**

شمار ملاقات‌کنندگان با آقایان خامنه‌ای و حجتی کرمانی اگر در دی‌ماه هر از گاه بود، در بهمن و اسفند تبدیل به یک موضوع جدی برای ساواک ایرانشهر شد و بخشی از توان نیروهای آن سازمان را به سوی خود کشاند. در فاصله ۲۶ بهمن تا هشتم اسفند، ۲۹ نفر از شهرهای دور و نزدیک به دیدن دو روحانی تبعیدی آمدند. ملاقات‌کنندگان گاه از دوستان نزدیک، همچون آقایان واعظ‌طبسی و هاشمی‌نژاد، گاه از خویشان نزدیک مانند علی حجتی کرمانی، و گاه طلبه‌ها، روحانیان و دانشجویان و افراد عادی بودند. شمار افرادی که خود را به ایرانشهر می‌رساندند تا به دیدن دو روحانی نفی بلد شده بروند به اندازه‌ای افزایش یافت که ساواک این منطقه نوشت: «تعداد ملاقات‌کنندگان هر روز زیادتر شده و بنابراین مراقبت از این افراد مشکل می‌باشد.»[1] فهرست همه ملاقات‌کنندگان با مشخصات نام، نام خانوادگی، نام پدر، شماره شناسنامه، محل صدور، شغل، تاریخ ورود و ملاقات، شماره خودرو و تاریخ خروج، تهیه شده، تحویل سازمان اطلاعات و امنیت کشور می‌شد. به هر حال مراقبت از مسافران جدید دستوری بود که رضوانی، رئیس ساواک سیستان و بلوچستان به شعبه ایرانشهر داده بود: «با توجه به این که تعدادی از روحانیون، طلاب و افراد عادی متعصب مذهبی ساکن نقاط مختلف کشور، به ویژه مشهد و قم، مستمراً برای ملاقات روحانیون محکوم به اقامت اجباری به حوزه استحفاظی آن سازمان وارد می‌گردند، و احتمال دارد حامل پیام‌های سوء، اعلامیه، نشریات و کتب مضره باشند، لذا به نحو غیرمحسوس شناسایی و تا حدود امکان اعمال و رفتار آنان تحت مراقبت قرار گرفته و نتیجه در هر مورد به این سازمان اعلام گردد. ضمناً بدیهی است که

۱. اسناد ساواک، از ۱۱ هـ الف به ۳۱۲، شم ۱۱/۳۵۱۳ هـ الف، مورخ ۳۶/۱۱/۱۹[۵٦].

مراقبت از خود محکومین در درجه اول اهمیت قرار دارد.»[۱]

از علمایی که برای دیدار آقای خامنه‌ای به ایرانشهر آمدند، آیت‌الله صدوقی بود. وی همراه گروهی از یزد به محل تبعید او آمدند. چند روزی به عید نوروز و سال ۱۳۵۷ش مانده بود. از جمله همراهان آیت‌الله صدوقی، آقای کاظم راشدپور یزدی بود. آنها از ایرانشهر راهی چابهار شدند تا به دیدار آقای ناصر مکارم شیرازی بروند. برای نخستین بار بود که آقای راشد یزدی را می‌دید. خیلی زود متوجه شد که آدم شوخ‌طبع و خوش‌محضر و حاضرجوابی است. با هم مأنوس شدند، بی‌آنکه بدانند به زودی همدیگر را خواهند دید. روز نهم فروردین، شهر یزد تظاهرات خونینی پشت سر گذاشت. در این روز مراسمی برای بزرگداشت قیام مردم تبریز که چهل روز پیش در ۲۹ بهمن ۱۳۵٦ رخ داده بود، در مسجد حظیره برگزار شد. سخنران این مجلس شیخ‌کاظم راشدپور یزدی بود. او را دستگیر و به سه سال اقامت اجباری در ایرانشهر محکوم کردند. پانزده روز بعد از آن دیدار بود که یک افسر شهربانی به دیدن آقای خامنه‌ای آمد و نامه‌ای به امضاء آقای راشد یزدی به او داد. آن نامه می‌گفت که راشد یزدی در پاسگاه ژاندارمری منتظر اوست. **«به سرعت به پاسگاه رفتم. دیدم شیخ نشسته و هشت افسر دور و بر او ایستاده... از خنده روده‌بر شده‌اند.»** آقای راشد یزدی افسران را از بذله‌گویی‌های خود بی‌نصیب نگذاشته بود. او را با آمبولانس به ایرانشهر آورده بودند. هر دو راهی اقامتگاه شدند. چند روزی بود که محل تبعید آقای حجتی کرمانی را از ایرانشهر به سنندج تغییر داده، او را از این ناحیه گرمسیر به آب و هوای سرد کردستان فرستاده بودند. ساواک معتقد بود آقای حجتی کرمانی «در ایرانشهر نیز ضمن ارتباط با ایادی خود، فعالیت‌های خلاف گذشته را پی‌گیری و درصدد انحراف فکری اهالی برمی‌آید که به همین لحاظ پس از مدتی طبق تصمیم کمیسیون مزبور محل تبعید وی به سنندج تغییر یافته است.»[۲] آقای حجتی در نامه‌هایی که از سنندج به آقای خامنه‌ای می‌فرستاد، می‌نوشت: **«در حالی که شما در هوای گرم ایرانشهر بسر می‌برید، استفاده از هوای سرد سنندج بر من حرام است.»**[۳]

۱. همان، نامه رئیس ساواک سیستان و بلوچستان به رئیس ساواک چابهار، شم ۱۱/۱۱۳۱۸ هـ، مورخ ۳٦/۱۱/۳[٥٦].

۲. *یاران امام به روایت اسناد ساواک، آیت‌الله حاج‌شیخ‌مهدی ربانی املشی*، کتاب بیست‌وپنج، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۰ش، ص ۳٤٥.

۳. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۲۹ تا ۳۳.

در همین اوان بود که خانواده آقای خامنه‌ای به دیدن او آمد. میثم شش ماهه نیز همراه آنان بود.

خبرهای انقلاب

آقای خامنه‌ای از زمان ورود به ایرانشهر به واسطه کثرت مراودات و دسترسی به برخی رسانه‌ها، در جریان رخدادهای انقلاب قرار گرفت: حادثه ۱۹ دی ۱۳۵٦ قم، رویداد ۲۹ بهمن ۱۳۵٦ تبریز و بالاخره حوادث ۹ فروردین ۱۳۵۷ یزد. **«وقتی اخبار قم را دریافت کردیم با تعجبی همراه با ناباوری با آن برخورد کردیم، زیرا فضای سیاسی تیره بود و یارای حرکت اجتماعی مردم را نداشت. از سوی دیگر انتظار نمی‌رفت موضع‌گیری در برابر آن شرایط تا حد رویارویی مستقیم و حتی شهادت پیش برود. همچنین وقوع این رویداد مسبوق به مقدمه‌ای نبود تا تحقق آن را پیش‌بینی کنیم؛ بلکه کاملاً ناگهانی و غیرمنتظره بود... با وقوع پیاپی آن رویدادها، دانستم که حادثه بزرگی در شرف وقوع است... در آن شرایط جوان‌هایی بودند که مرا در جریان جزئیات حوادث قرار می‌دادند؛ از جمله آقای شیخ‌صالحی که آن زمان جوان بسیار فعال و زرنگی بود.»**

مکاتبه با آیت‌الله صدوقی

چند روزی از حادثه خونین نهم فروردین یزد نگذشته بود که آیت‌الله صدوقی نامه‌ای کوتاه برای آقای خامنه‌ای فرستاد و از او خواست در خصوص رویدادهای جاری کشور با او در تماس باشد. **«من فرصت را برای سخن گفتن با علماء دین مناسب دیدم تا به وسیله آقای صدوقی تحلیل‌های عمیقی از رویدادهای جاری و ضرورت موضع‌گیری‌های مناسب و اتخاذ تدابیر لازم را به آنان گوشزد کنم. زیرا علماء دین به طور جدی وارد صحنه رهبری امت شده و این رهبری نیازمند پختگی، تجربه و تحلیل رویدادها و برنامه‌ریزی برای آینده و هوشیاری و آگاهی نسبت به توطئه‌ها بود. و همه اینها عناصری بودند که در علماء آن روز کمتر دیده می‌شد، چرا که تا آن روز برای هیچ‌یک از آنها زمینه رهبری حوادث سیاسی، به ویژه با آن حجم و ویژگی‌ها فراهم نشده بود.»**

از این رو تصمیم گرفت خطاب به آیت‌الله صدوقی در قالب نامه‌ای بلند، دیدگاه‌های خود را بنویسد. آن روز، نوزدهم فروردین ۱۳۵۷ بود.

بسمه تعالی

حضرت مستطاب آیت‌الله آقای حاج‌شیخ‌محمد صدوقی یزدی دامت برکاته. با نهایت تأسف اطلاع یافتیم که شدت و خشونت پلیس و مردم ناشناس، کسانی که خود را در خدمت مردم معرفی می‌کنند، در یزد به کشتار و زخمی شدن مردم مسلمان منتهی گشته و زخم عمیق و لبالب از خونی را که فاجعه قم و تبریز بر پیکر ملت وارد ساخته بود، به ضربتی دیگر در یزد و جهرم و چند شهر دیگر عمیق‌تر و خونین‌تر نموده است. جای آن است که این ددمنشی مصیبت‌آفرین به حضرتعالی و همه علمای متعهد که آموزگار اخلاق و انسانیت‌اند، تسلیت گفته شود.

بر خاطر مبارک پوشیده نیست که حوادث مزبور که به طور پیوسته در فاصله‌های چهل روز در پی یکدیگر اتفاق افتاده و کم کم به همه جای کشور و در ابعادی گسترده کشیده شده است دو موضوع اساسی را آشکار می‌سازد و از دو تصمیم قاطع پرده برمی‌دارد: نخستین موضوع، نارضایی دستگاه حکومت ایران از خودآگاهی ملت است و تصمیم بر سرکوب عامه خلق و بالخصوص عناصری که آنان را در این آگاهی و درک موقعیت مدد می‌دهند. و دومین موضوع، نارضایی ملت از این دستگاه جابر و جائر است و تصمیم بر یکسره کردن کار خویش و گسستن ریسمانی که هر لحظه بر گردن او محکم‌تر می‌شود و گلوی او را بیشتر می‌فشارد.

در این رویارویی- مانند همه مبارزاتی که میان حکمرانان با ملت‌ها بر پا بوده- حق با ملت است و قدرت حاکم در موضع باطل و زورگویی است. تنها همین که دستگاه حاکم با ملت خود به ستیزه‌گری و کینه‌ورزی برخاسته کافی است که آن را محکوم کند و بطلان و ناحقی آن را مسلم سازد.

حکومت ایران چون می‌دید که خصومت او با ملت و بی‌اعتمادی و نفرت ملت از او دلیل واضحی بر ناحق بودن اوست سراسیمه و با روش‌های فضاحت‌آمیز و ناشیانه تلاش می‌کند تا در سطح جهانی، واقعیت موجود را تحریف نموده، روابط دولت و ملت را در ایران گونه‌ای دور از واقعیت وانمود سازد. سخنگویان دستگاه سلطه پیوسته می‌کوشند مردم را طرفدار خود و همه این تظاهرات عظیم و وسیع ضدحکومت را از طرف عده‌ای معدود وانمود کنند و چون تمامی وسائل خبری ایران و بعضی از وسائل خبری خارج از ایران را در اختیار دارند ساده‌لوحانه

می‌پندارند که در این کار موفق می‌باشند.
غافل از آن که کار از این مرحله‌ها گذشته و فریاد خشم‌آلود مردم از مرزهای ایران عبور کرده و به بسیاری گوش‌های شنوا رسیده است. در دنیا کم نیستند کسانی که انگیزه و مطلوب ملت ایران را از این تظاهرات می‌دانند. می‌دانند که ایرانی می‌خواهد به دنیا اعلام کند که در کشور وی آزادی و عدل اجتماعی و احترام به حیثیت انسانی وجود ندارد و وی مصمم است که بر ضد این شیوه ستمگرانه اقدام کند. این آگاهی در سطح جهانی خاصیت همگانی بودن تظاهرات ملت و یکصدا بودن آنان در مخالفت و اعتراض بر حکومت است. امروز مردم ایران بیدار شده‌اند. گسترش و اوج‌گیری مبارزات آنان که در همه سطوح با عشق به آرمان‌های انسانی اسلام توأم است این بیداری و خودآگاهی را تأیید می‌کند. در بزرگ‌ترین شهرها و در بسیاری از شهرهای کوچک و حتی در بخش‌های دورافتاده اظهار انزجار و بیزاری از شیوه عمل حکمرانان ایران به صورتی بی‌سابقه انجام گرفته است. در بیشتر این شهرها مردم در بزرگ‌ترین اجتماعاتی که در آنجا سابقه داشته، این بیزاری و نفرت را ابراز کرده‌اند و همه قشرها از دانشجو و روحانی و روشنفکر تا کارگر و کشاورز و پیشه‌ور و حتی کارمندان و حقوق‌بگیران دولتی، هم‌صدا با علمای بزرگ مذهبی سخن واحدی را تکرار کردند: وضع موجود ایران را و نظامی را که به این وضع منجر گشته تقبیح و تخطئه نمودند. فقدان آزادی‌های اجتماعی و رفاه اقتصادی و صلاح اخلاقی را که منشأ اصلی آن شیوه حکومت در ایران و روابط غیرمنطقی و غیرانسانی حکمرانان با مردم است، محکوم دانستند و وفاداری خود را به علمای مترقی و متعهد مذهبی و پیوند ناگسستنی خود را با اسلام مؤکداً اعلام داشتند. علی‌رغم آن که بلندگویان رژیم ایران به طور کپیه‌ای و بخشنامه‌ای اصرار و تأکید می‌کنند که معترضان و مخالفان حکومت اقلیتی معدودند، و حتی برخی از این سخنگویان به شکلی کودکانه ادعا نمودند که تظاهرکنندگان و شورشیان تبریز از آن سوی مرزها به ایران آمده‌اند، واقعیت‌های شبهه‌ناپذیر نشان داده و خواهد داد که مطلب کاملاً به عکس است. این مدافعان و طرفداران دولتند که عده‌ای معدودند که حتی نام یک اقلیت نیز نمی‌توان به آنان داد. مسئولان تشکیل اجتماعات دولتی نیک می‌دانند که دولت هنگامی که می‌خواهد عده‌ای را به طرفداری از خود در جایی گردآورد و اجتماعی تشکیل دهد با چه دردسر و

اشکالی روبروست تا آنجا که مجبور است حتی کارمندان فرورتبه خود را نیز با تهدید یا تطمیع به محل اجتماع بکشاند. اینها هنگامی که این را با اجتماع عظیم و سیل‌آسای مردم قم و تبریز و تهران و سایر شهرها مقایسه می‌کنند و می‌بینند که با یک اشاره پیشوایان مذهبی چگونه قشرهای مختلف مردم در مجامع و مساجد گرد می‌آیند، یا در خیابان‌ها به راه می‌افتند، یا مغازه‌ها و کارگاه‌های خود را تعطیل می‌کنند، یا کلاس‌های درس را ترک می‌گویند، خود قلباً اذعان و تصدیق می‌کنند که گروه مخالفان دستگاه حاکم یک اقلیت گمراه و فریب‌خورده نیست بلکه یک اکثریت آگاه و بااراده و زمان‌شناس است که از موقعیت متزلزل حکومت ایران و اضطرارهای جهانی آن استفاده می‌کند و خشم فروخورده خود را ابراز می‌دارد.

در رابطه با درک همین حقیقت است که یکی از سخنگویان رژیم در مصاحبه‌ای قشر فعال در تظاهرات اخیر یعنی روحانیون، دانشجویان و بازرگانان و پیشه‌وران را مخاطب ساخته ضمن آن که با لحنی تملق‌آمیز می‌کوشد دل گروه‌های مزبور را به دست آورد، با لحنی رسا اعتراف می‌کند که همه گروه‌های نامبرده در عملیات مخالفت‌آمیز علیه دستگاه شرکت و دخالت داشته‌اند. دستگاه حاکم ایران باید بداند که نه تنها اکثریت مردم ایران بلکه همه کسانی که در سطح جهانی با مسائل ایران برخورد داشته‌اند ماهیت قضایای کشور را می‌دانند و از فقدان آزادی‌های مدنی و حقوق انسانی در این کشور به خوبی آگاهند. آنان هنگامی که از قول دیپلمات‌های ایرانی در اطریش می‌شنوند که وی تظاهرات اخیر ایران را دلیل وجود آزادی و تظاهرکنندگان را مخالف آزادی! معرفی می‌کند از خود می‌پرسند آیا دولت آزادیخواه و دموکرات ایران! در برابر این تظاهرات چه عکس‌العملی نشان داد؟ آیا همانطور که در کشورهای آزاد معمول است، پلیس را به محافظت از تظاهرکنندگان گماشت؟ یا آنان را با خشن‌ترین وجهی تارومار کرد و حتی مأمورانی را که در نابودی و سرکوب تظاهرات و تظاهرکنندگان لیاقت به خرج داده بودند تشویق و ترفیع کرد و آنهایی را که در این مأموریت سستی و تردید نشان داده بودند مورد مؤاخذه قرار داد؟ مردم دنیا می‌گویند آن تظاهراتی دلیل آزادی است که با گلوله و رگبار آتش قداره‌بندان حکومت پاسخ داده نشود و دهها کشته و زخمی و صدها زندانی و تبعیدی بر جای نگذارد. دولت ایران آن تظاهراتی را می‌تواند دلیل وجود آزادی

بداند که انگیزه آن اختناق و فشار بیش از حد تحمل نباشد. وقتی تظاهرات کاملاً آرام قم با چنان قساوت وحشیانه‌ای روبرو می‌شود و وقتی تشکیل مجالس ترحیم شهدای قم در تبریز با چنان خشونت احمقانه‌ای سرکوب می‌گردد، و وقتی گرامی‌داشت خاطره شهیدان تبریز در قم و یزد و جهرم و اهواز و... به خشونت‌های کمابیش مشابهی منجر می‌شود، چگونه یک مقام رسمی شرم نمی‌کند که چنین تظاهرات سرکوب‌شده‌ای را که طی آن عده‌ای غیرنظامی بی‌سلاح، با اسلحه پلیس درو شده‌اند دلیل وجود آزادی و دموکراسی قلمداد نماید.

تشخیص و برداشت واقع‌بینانه ایرانیان و بسیاری از جهانیان از مسائل ایران موجب آن است که همه تدابیری نیز که حکومت برای موجه نشان دادن موقع خود به کار می‌بندد، در چشم ناظران ایرانی و بی‌طرف بیگانه تلاش‌های ناموفقی جلوه کند که غرض از آن همانا تحریف حقایق و گمراه کردن اذهان و در نتیجه ادامه دادن ستم موجود است. هیچ‌کس در ایران شک ندارد که تشکیلات ضدمردمی جدیدی که به نام «کمیته اقدام ملی» نامیده شده همان دستی است که کشتار قم و تبریز و یزد و جهرم و اهواز را به راه انداخته و اکنون از آستین کمیته‌ای که می‌خواهد خود را به نام یک واحد ملی جا بزند بیرون آمده است. همه می‌دانند که تظاهرات ضددولتی را ملت به راه انداخته و بر آن پافشاری کرده است، پس این کدام ملت دیگر است که می‌خواهد از این پس به جنگ ملت ایران بیاید و صداها را در گلو خفه کند؟ جای کمترین تردید نیست که اولیای حکومت چون نیروهای پلیس و ارتش را در رویارویی با ملت و برادرکشی و بیگناه‌کشی، دارای کارآیی لازم نیافته‌اند دست به تشکیل جمعیتی از گستاخ‌ترین و بی‌پرواترین عناصر آدمیخوار، زده و می‌خواهند فاجعه‌های احتمالی آینده و کشتارهای جمعی و شاید نیز ترورهای فردی خود را زیر نام «کمیته اقدام ملی» انجام دهند. از هم‌اکنون می‌دانیم و اطمینان داریم که این تدبیر نیز محکوم به شکست است و این‌گونه اقدامات مذبوحانه نخواهد توانست آب رفته را به جوی برگرداند و برای دستگاهی که همواره روبروی مردم قرار داشته و هرگز نخواسته اراده و قدرت ملت را به چیزی بگیرد، آبرویی درست کند.

در پایان یاد شهادت برادران یزدی را گرامی و مقدس دانسته، عزت و سرافرازی و موفقیت جنابعالی و دیگر علمای آگاه و متعهد یزد را که ملجأ و پناهگاه و پشتیبان

و همراه مردم بوده و در ارشاد و هدایت خلق کوشیده‌اند از خداوند متعال مسئلت می‌نمایم. انه سمیع مجیب. والسلام علیکم و علی عبادالله الصالحین. ۱۹ فروردین ۱۳۵۷. ایرانشهر. سیدعلی خامنه‌ای.

آقای خامنه‌ای پیش از ارسال نامه، و در واقع اعلامیه خود به آقای صدوقی، نسخه‌هایی تهیه کرد تا به تکثیر آن اقدام نماید. وقتی امیر مجد راهی ایرانشهر شد تا از آقای خامنه‌ای دیدن کند، یکی از آن نسخه‌ها را به سفارش او به مشهد برد تا برای تکثیر و توزیع در اختیار آقای واعظ طبسی یا محمدرضا محامی بگذارد. مجد در راه بازگشت از ایرانشهر، نسخه یادشده را در اختیار سیدحسین موسوی خراسانی (جهان‌آبادی) گذارد تا به مشهد برده، سفارش آقای خامنه‌ای را به کار بندد. ظاهراً این کار با تعلل انجام شد و مجد چند روز بعد که به مشهد رسید در چاپ و توزیع آن کوشید.

این نامه توسط «دانشجویان مسلمان» نیز حروف‌چینی و با افزودن جملاتی در پایان آن توزیع گردید. آن جمله‌ها چنین بود: «دانشجویان مسلمان یاد شهادت برادران قم، تبریز، یزد، جهرم و اهواز و... را گرامی و مقدس دانسته، همبستگی عمیق خلق ستم‌دیده و محروم را در راه برانداختن حکومت استبدادی شاه خائن و واژگون کردن کاخ ظلمش و برقرار کردن حکومت عدل اسلامی آرزومندند. سرنگون باد حکومت استبدادی پهلوی، برقرار باد حکومت عدل اسلامی.»

این جملات در آن زمان به اندازه‌ای تند و آتشین بود که برخی از روحانیان محافظه‌کار را واداشت از دست زدن به آن خودداری کنند. به هر حال نامه آقای خامنه‌ای به شکل اعلامیه، در سطح وسیعی از ایران توزیع شد؛ چه در مشهد و چه در دیگر شهرها.

برخی به جهت پخش این نامه دستگیر و زندانی شدند. مشخصاً حسین بهرامی، دانشجوی سال دوم رشته فیزیک مشهد، توسط مأموران دستگیر و زندانی شد. بهرامی در نخستین ساعات دوازدهم اردیبهشت ۵۷ در حال انداختن این اطلاعیه به خانه‌ها یا گذاشتن آن روی شیشه خودروها بود که به چنگ مأموران افتاد.[۱]

ساواک مشهد که از تکثیر گسترده این نامه در سطح شهر و مراکز آموزشی ناراحت

۱. *انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک*، کتاب پنجم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸ش، ص ۱۷۹.

بود، با فرستادن خبر آن به ساواک تهران پیشنهاد کرد آقای خامنه‌ای و هر فردی که در پراکندن نامه دخیل بوده، دستگیر و تحویل دادگاه نظامی شوند.[۱]

آیت‌الله صدوقی در مکاتبه دیگری از نامه ارسالی تشکر کرد و از آقای خامنه‌ای خواست بیشتر بنویسد. **«این بار هشت صفحه بزرگ برای وی نوشتم و مسئولیت سنگین علماء را در قبال انقلاب اسلامی و رویارویی با توطئه‌های دشمن، بازگو کردم که متعاقباً در جزوه‌ای بدون نام چاپ و در مشهد و یزد و جاهای دیگر توزیع شد.»**

نامه‌های این چنین را چندی بعد خطاب به آیت‌الله سیدعبدالحسین دستغیب و علمای شیراز نیز نوشت. احتمالاً در پی حوادث ۲۹ تیر ۵۷ شیراز بود که **«نامه‌ای در چهار یا پنج صفحه... نوشتم و در آن تمام علماء شیراز را مخاطب قرار دادم.»**[۲]

تبعیدی‌های تازه

پس از تغییر تبعیدگاه آقای محمدجواد حجتی کرمانی از ایرانشهر به سنندج و تبعید آقای کاظم راشدپوریزدی به این نقطه، آقایان سیدفخرالدین رحیمی خرم‌آبادی[۳] از خرم‌آباد و سیدمحمدعلی موسوی از گرمسار، دستگیر و به ایرانشهر تبعید شدند. تعداد روحانیان تبعیدی این شهر به چهار تن رسید. جرم آقای موسوی از نظر دستگاه امنیتی، سخنرانی‌های تحریک‌آمیز و اخلال در نظم عمومی بود. وی برای یک سال طبق رأی کمیسیون امنیت اجتماعی شهرستان گرمسار به ایرانشهر تبعید شد.[۴] آقای رحیمی از روحانیان سیاسی و فعال خرم‌آباد و پیشنماز مسجد علوی این شهر نیز به دلیل دعوت مردم برای شرکت در مجالس چهلم شهیدان یزد، جهرم و اهواز، دستگیر و در ۲۰ اردیبهشت ۵۷ طبق رأی کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی خرم‌آباد به سه سال تبعید در ایرانشهر محکوم گردید.[۵]

۱. اسناد ساواک، از ۹ هـ ۱ به ۳۱۲، شم ۹/۶۲۳۲ هـ ۱، مورخ ۳۷/۳/۲۲[۵۷].
۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۵۰ و ۵۱.
۳. حجت‌الاسلام سیدفخرالدین رحیمی (۱۳۶۰ش-۱۳۲۳ش) در خانواده‌ای روحانی در خرم‌آباد به دنیا آمد. در حوزه علمیه قم به تحصیل علوم دینی پرداخت. مبارزات خود را علیه دستگاه حکومتی با شروع نهضت امام خمینی آغاز کرد و در این راه طعم زندان و تبعید را چشید. پس از انقلاب اسلامی در استقرار نظام جدید در لرستان کوشید و از طرف مردم ملاوی به مجلس شورای اسلامی راه یافت. وی در انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی توسط سازمان مجاهدین خلق در کنار شهیدان آن حادثه به دیار باقی شتافت.
۴. *انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک*، کتاب چهارم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸ش، ص ۳۱۵.
۵. همان، کتاب پنجم، ص ۳۵۷.

گسترش روابط مردمی

طبیعی است که مناسبات آقای خامنه‌ای در اوایل تبعید به ایرانشهر با مردم این منطقه گسترده نبود. گاهی برادران رئوفی و دیگران به دیدنش می‌آمدند و جلسه‌هایی داشتند. موضوع این جلسات گفت‌وگو و مطالعه معارف دین و امور اجتماعی بود. اما رفت و آمد جوانان منطقه سرپلی شد برای گسترش ارتباطات مردم و آقای خامنه‌ای. برخی از این جوانان مانند «آتش‌دست» از ابتدا تا انتهای اقامت او در ایرانشهر رهایش نکردند.[1] آقای خامنه‌ای ارتباطات خود را محدود به ایرانشهر نکرد و پا را فراتر گذاشت. وقتی اهالی بزمان واقع در یکصد کیلومتری ایرانشهر از او دعوت کردند، نه نگفت و با آقای حجتی کرمانی راهی آنجا شد. از آن به بعد، هفته‌ای یک یا دو بار به بزمان می‌رفت و غیر از اقامه نماز جماعت، سخنرانی‌های کوتاهی برای اهالی ایراد می‌کرد. موضوع برای دستگاه امنیتی اهمیت یافت، تا جایی که ساواک منطقه از شهربانی خواست از خروج روحانیان تبعیدی از ایرانشهر جلوگیری کند و نیز آنان را احضار و تذکر شدیدی بدهد «که در صورت سمپاشی ذهنی و اظهار مطالب مضره برابر قانون روش‌های حادتری در پیش گرفته خواهد شد. همچنین به ژاندارمری نیز اعلام گردید در صورت مشاهده این افراد در خارج از ایرانشهر نسبت به جلب و تحویل آنان به شهربانی اقدام نماید.» نکته جالب این که «چون تعداد زیادی از اهالی به روحانیون موصوف گرایش پیدا کرده‌اند شایسته است در صورت تصویب، سخت‌گیری‌هایی معمول و از تماس اهالی با آنان ممانعت گردد.»[2]

کاری که شهربانی کرد فشار به فردی بود که آقای خامنه‌ای را به بزمان می‌برد و می‌آورد. **«او را تحت فشار قرار دادند تا از بردن من به آنجا خودداری کند ولی وی از این موضوع به من چیزی نگفت، اما من فهمیدم که وی در شرایط نامناسبی قرار گرفته، لذا ارتباط خود را با بزمان قطع کردم.»**

بهانه ساواک این بود که روحانیون تبعیدی شیعیان را دعوت به اتحاد می‌کنند و

۱. احمد آتش‌دست آن زمان ۱۶ ساله بود و در دوره راهنمایی تحصیل می‌کرد. او تحصیلات خود را تا ورود به دانشگاه ادامه داد. خطبه عقد او و همسرش را آقای خامنه‌ای در تهران خواند و چندی بعد در عملیات والفجر یک (۶۱/۱۱/۲۰) به شهادت رسید.

۲. اسناد ساواک، از ۱۱ ه الف به ۳۱۲، شم ۱۱/۱۷۷۸ه الف، مورخ ۳۷/۲/۱۴[۵۷].

ممکن است در ادامه، درگیری‌هایی میان اینان و سنی‌ها پدید آید؛ در حالی که آقای خامنه‌ای از بدو ورود به ایرانشهر در فکر زدودن موانع روانی بین اهل سنت و شیعه بود. از این رو به فکر همکاری مشترک افتاده بود. **«ابتدا باب گفت‌وگو را با یکی از علمای اهل سنت ایرانشهر به اسم مولوی قمرالدین که امامت مسجد نور را به عهده داشت گشودم و به او گفتم: مسئولیت اسلامی ما ایجاب می‌کند که به آینده اسلام و خطرهایی که آن را تهدید می‌کند و موانعی که بر سر راه تحقق اهداف آن قرار دارد بنگریم. همه مسلمانان با صرف‌نظر از وابستگی‌های مذهبی خود در این آینده‌نگری مسئولیت سنگینی بر دوش دارند. اما در مقابل اگر تمام همت خود را صرف برملا کردن اشتباهات گذشته کنیم و در کتاب‌های گذشتگان در پی کشف موارد اختلاف باشیم، جز تشدید خصومت‌ها و به هیجان آوردن احساسات، نتیجه‌ای دربر ندارد؛ و این نه مصلحت اسلام است و نه مسلمانان.»**

آقای خامنه‌ای به مولوی قمرالدین گفت که این نه به معنی قطع ارتباط ما با گذشته است؛ چرا که وجود فکری و اعتقادی ما، به گذشته پیوند خورده، اما همکاری با یکدیگر باید بر بنیاد نگاه به آینده باشد. وی در دیدارهای بعدی خود با دیگر علماء سنی همین مقوله را یادآوری می‌کرد که بعضاً می‌پذیرفتند و دیدگاه آقای خامنه‌ای را تحسین می‌کردند.

گام دیگری که وی در ایجاد زمینه وحدت میان شیعیان و اهل سنت برداشت برپایی جشن در روزهای ۱۲ تا ۱۷ ربیع‌الاول بود؛ آن‌چه که پس از انقلاب اسلامی به عنوان هفته وحدت نام‌گذاری شد. روز نخست را اهل سنت و روز بعدی را اهل تشیع تاریخ تولد پیامبر اسلام(ص) می‌دانند. با علماء سنی به توافق رسید که جشنی مشترک برپا کنند.

احیاء مسجد آل‌الرسول

نخستین اقدام آقای خامنه‌ای در ایرانشهر رونق بخشیدن به مسجد آل‌الرسول بود. این مسجد تقریباً به حال تعطیل درآمده، فقط دهه اول محرم، مراسم عزاداری برای امام حسین(ع) در آن برگزار می‌شد و دیگر هیچ. این نیز توسط فردی که ساکن ایرانشهر نبود و برای اجرای این مراسم به این ناحیه می‌آمد، برپا می‌گردید. وقتی زنده نگه داشتن مسجد را با عده‌ای مطرح کرد، استقبال کردند. اولین قدم برگزاری نماز جماعت بود که با همکاری

آقای راشدپوریزدی برداشته شد. پس از نماز آقای خامنه‌ای ۱۵-۱۰ دقیقه برای حاضران سخن می‌گفت. حرف‌های او از بلندگو پخش می‌شد. غیر از شیعیان، مؤمنان اهل سنت نیز به آن چه که در مسجد آل‌الرسول می‌گذشت علاقه نشان دادند، «**زیرا تقید به نماز و قرائت فصیح و خواندن سوره‌های مختلف قرآن در نماز برای آنان جاذبه داشت.**»

پس از مدتی پیشنهاد برپایی نماز جمعه را داد. پذیرفته شد. حضور مردم در این نماز چشمگیر بود. خیلی زود نماز جمعه مسجد آل‌الرسول تبدیل به بزرگترین نماز جمعه ایرانشهر شد. آقای راشدپوریزدی پابه‌پای آقای خامنه‌ای می‌آمد. این اقدامات به استحکام روابط تبعیدیان با علماء اهل سنت انجامید.

مدت زیادی از اجرای نماز جماعت و دیگر برنامه‌های مسجد آل‌الرسول نمی‌گذشت که شمار ایرانشهری‌هایی که برای اقامه نماز به این مسجد می‌آمدند به ۲۰۰ نفر رسید. آقای خامنه‌ای اوایل با صراحت مسائل سیاسی را مطرح نمی‌کرد، و اگر به آن می‌پرداخت، دور از چشم گزارشگران دستگاه امنیتی بود. با وجود این علاقه‌مندان او روزبه‌روز بیشتر می‌شدند. «هر روز بر تعداد حاضران در مسجد آل‌الرسول اضافه می‌گردد و تعدادی افراد به منزل او می‌روند... هر چند تاکنون یاد شده مطالب مضره‌ای ایراد ننموده، لیکن با توجه به این که همه روزه تعدادی از جوانان شاغل در شرکت‌ها به او مراجعه و به این وسیله موقعیت وی مستحکم و محبوبیت وی زیاد می‌گردد و امکان دارد در آتیه مشارالیه اقدام به تحریکاتی نماید، در صورت تصویب با گماردن یک نفر پاسبان در جلو منزل وی از ورود جوانان و افراد بومی و شاغل در شرکت‌ها جلوگیری و در صورتی که ملاقات‌کنندگان از شهرستان‌ها جهت دیدن او آمدند قبلاً به شهربانی خود را معرفی تا پس از تعیین هویت و رفع مظنونیت اجازه ملاقات داده شود.»[۱]

این، نظر مقامات ساواک ایرانشهر بود. گزارش‌های بعدی نشان داد که سخنرانی‌های ایراد شده در مسجد آل‌الرسول چندان هم به دور از مسائل اجتماعی نبوده است. آقای خامنه‌ای در ۲۵ فروردین به حاضران گفت: «**مردم خواب نباشید. یک عده از هم‌دین‌های شما از گرسنگی می‌میرند و عده‌ای دیگر از سیری می‌ترکند. چرا باید این طور باشد؟ چرا؟ مگر ما مسلمان نیستیم؟ چرا حرف‌های‌تان را نمی‌زنید؟ انسان هر قدر سختی و زجر**

۱. همان، از ۱۱ هـ الف به ۳۱۲، شم ۱۱/۱۶۷۹ هـ الف، مورخ ۳۷/۱/۳۰[۵۷].

بکشد باید از هم‌نوع خود دفاع کند و هیچ‌گاه از کارش نباید پشیمان گردد.»[۱]

زمانی که این گزارش‌ها به تهران رسید، پرویز ثابتی، مدیر اداره کل سوم، از رضوانی، رئیس ساواک سیستان و بلوچستان، خواست که شهربانی محل به روحانیان تبعیدی تذکر شدید بدهد که دست از بیان این‌گونه مطالب بردارند وگرنه تصمیمات حادی در انتظار آنهاست.[۲] منظور از تصمیمات حاد، چیزی جز دستگیری نبود.[۳] مقامات انتظامی و امنیتی ایرانشهر بر آن شدند تا با تشکیل شورای هماهنگی شهرستان، دستورهای رسیده از مرکز را به اجرا بگذارند. سرهنگ مهدی‌زاده، فرمانده هنگ ژاندارمری؛ سرگرد فرمند، رئیس ساواک ایرانشهر؛ سروان اسماعیلی، رئیس شهربانی این شهر؛ روز بیست‌وششم اردیبهشت تشکیل جلسه دادند و با بررسی تحرکات آقای خامنه‌ای به ویژه سخنرانی‌های وی در مسجد آل‌الرسول به این نتیجه رسیدند که از رفتن او به مسجد جلوگیری کنند، از روحانی قبلی مسجد، حاج محصل یزدی، بخواهند که به ایرانشهر بازگردد و مسجد را رها نکند، و یک نگهبان نیز مقابل خانه مسکونی آقای خامنه‌ای بگذارند تا شبانه‌روز مراقبت کند، چرا که در تمام ساعات، گروه‌های گوناگون برای ملاقات به این خانه می‌آیند «و بعضاً بسته‌هایی به منزل وی می‌آورند و تردد این افراد رو به فزونی بوده، به منظور کنترل بیشتر این افراد و محموله‌های آنان... یک پاس در حوالی منزل مسکونی نامبرده گمارده شد، تا به هنگام مراجعه ملاقات‌کنندگان آنان را با محموله وسائل همراه ابتدا به شهربانی هدایت، پس از بررسی و کنترل، اجازه ملاقات داده شود.»[۴]

مکاتبه با کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر

ظاهراً از تصمیمات یادشده در صورت‌جلسه شورای هماهنگی شهرستان ایرانشهر، فقط گماردن نگهبان در محل مسکونی روحانیان تبعیدی عملی شد. گزارش‌های بعدی ساواک ایرانشهر نشان می‌دهد که آقای خامنه‌ای همچنان اقامه نماز جماعت و

۱. همان، از ۱۱ هـ الف به ۳۱۲، شم ۱۱/۱۷۲۸ هـ الف، مورخ ۳۷/۲/۶[۵۷].
۲. همان، از ۳۱۲ به رئیس ساواک سیستان و بلوچستان، شم ۳۱۲/۲۳۱۷، مورخ ۳۷/۲/۲۷[۵۷].
۳. همان، تلگرام ۳۱۲ به ساواک سیستان و بلوچستان، شم ۳۱۲/۲۸۷۸، مورخ ۳۷/۳/۷[۵۷].
۴. همان، نامه ساواک سیستان و بلوچستان به ۳۱۲، شم ۱۱/۱۰۷۴۸هـ، مورخ ۳۷/۳/۱۵[۵۷].

سخنرانی‌های خود را ادامه داد. اما تضییقاتی که با گماشتن نگهبان در برابر خانه تبعیدی‌ها پدید آمد، به ویژه مزاحمت‌هایی که برای میهمانان فراهم گردید، مورد اعتراض واقع شد. ابتدا نامه‌ای با چهار امضاء آقایان خامنه‌ای، موسوی، رحیمی و راشدیزدی به شهربانی داده شد که بازرسی و تحقیق از دیدارکنندگانی که گاه با طی هزار کیلومتر راه خود را به ایرانشهر می‌رسانند، غیرقانونی است. نگهبان‌ها «حتی از ورود کارگرانی که برای خدمات داخل منزل مانند تعمیر و غیره مورد نیاز می‌باشد مانع می‌گردند... در صورت ادامه این عمل مراتب را طی شکوائیه‌ای به اطلاع مراجع صلاحیت‌دار کشور و نیز مقامات بین‌المللی خواهیم رسانید.» ترتیب اثری به این نامه که ششم خرداد ۵۷ نوشته شد، داده نشد. پنج روز بعد اعتراضیه دیگری به شهربانی فرستادند که آن هم مورد توجه واقع نگردید. از این رو آقای خامنه‌ای متن نامه‌ای را خطاب به کمیته ایرانی دفاع از حقوق بشر نوشت که به امضاء سه تن دیگر از روحانیان تبعیدی رسید. کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر در شانزدهم آذر ۱۳۵٦ با فرستادن نامه‌ای به دبیرکل سازمان ملل اعلام موجودیت کرده بود. مؤسسان این کمیته بعضاً از حقوقدانان و سیاسیون مبارز بودند که آقای خامنه‌ای آنها را از نزدیک می‌شناخت و از بیانیه‌ها، نامه‌ها و تحرکات کمیته آگاه بود. این نامه که سر از پرونده سازمان امنیت آقای خامنه‌ای درآورد، به احتمال زیاد به دست کمیته یادشده نرسید و در سانسور مکاتبات تبعیدیان ضبط شد.

۵۷/۳/۱۳ بسمه تعالی

مسئولان محترم کمیته ایرانی دفاع از حقوق بشر دامت توفیقاتهم

با احترام و درود و سپاس فراوان موقعیت استثنایی و بی‌نظیری که به ابتکار آن عناصر شریف و شجاع در فضای مختنق و گرفته ایران پدید آمده به اینجانبان فرصت می‌دهد که یکی از دهها رفتار غیرقانونی مأموران دولتی را که در دوران تبعید غیرقانونی اینجانبان به شهرستان ایرانشهر (واقع در قلب بلوچستان و در فاصلهٔ ۲۰۰۰ کیلومتری تهران) انجام گردید، مطرح ساخته، ضمن تقاضای طرح و تعقیب آن در قلمرو فعالیت‌های آن کمیته در داخل کشور، مصراً درخواست نماییم که عین این گزاره را به مقامات و مراجع ذی‌صلاح جهانی از قبیل مجمع حقوق‌دانان بین‌المللی و کمیته دفاع از حقوق بشر و صلیب سرخ جهانی و غیره

ارائه نموده، بدین‌وسیله نقطه بسیار کوچک و در عین حال پرمعنایی از رفتارهای غیرقانونی هیأت حاکم ایران با معترضان و مخالفان خود را در معرض دید و اطلاع آنان قرار دهید.

و اینک اصل موضوع:

شهربانی ایرانشهر از سه هفته قبل پیرو یک اخطار شفاهی، به گماشتن یک پست کنترل بر در خانه‌ای که مسکن اینجانبان است مبادرت ورزید. این مأمور که در تمام ساعات شبانه‌روز به مراقبت اشتغال دارد موظف است که همه مسافران و دیدارکنندگانی را که از شهرستان‌ها و از همه نقاط ایران برای دیدار با اینجانبان به این شهر آمده‌اند ابتدا مورد پرسش قرار داده و کارت شناسایی از آنان بخواهد و مشخصات آنان را یادداشت کند و سپس غالباً آنان را به اداره شهربانی جلب یا هدایت نماید. در مواردی نیز اطلاع حاصل شده که مأمور مزبور با ادای سخنان تهدیدآمیز از ورود شخص دیدارکننده جلوگیری کرده است. لازم است تذکر داده شود که چگونگی انجام کارهای یادشده بر حسب تفاوت اخلاق و احساسات شخصی مأموران- که هر چهار ساعت یک بار تعویض گردیده و به نوبت، پست نامبرده را عهده‌دار می‌گردند - متفاوت می‌باشد و گاه این رفتارها با خشونتی نامتناسب انجام می‌شود.

اینجانبان یک نوبت در تاریخ ۵۷/۳/٦ و نوبت دیگر به عنوان اتمام حجت در تاریخ ۵۷/۳/۱۱ کتباً به این عمل غیرمنطقی و مخالف با قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر به شهربانی محل اعتراض کردیم و چون هیچ‌گونه تغییری در عمل مسئولان شهربانی مشاهده نشد لازم دانستیم که آن کمیته محترم را در جریان امر قرار دهیم.

رونوشت دومین نامه اعتراضیه پیوست است. والسلام علیکم و علی عبادالله الصالحین

سیدعلی خامنه‌ای	**محمدکاظم راشدیزدی**
تبعیدشده از ٥٦/٩/٢٣	**تبعیدشده از ۵۷/۱/۱۲**
از مشهد	**از یزد**
سیدمحمدعلی موسوی	**سیدفخرالدین رحیمی خرم‌آبادی**
تبعیدشده از ۵۷/۱/۲۱	**تبعیدشده از ۵۷/۲/۲۱**
از گرمسار	**از خرم‌آباد**

دستور ساواک مرکز به شدت عمل، ایجاد محدودیت و در نهایت دستگیری

تبعیدشدگان، به ویژه در مورد آقای خامنه‌ای، با آن چه که در ایرانشهر می‌گذشت هم‌خوانی نداشت. رئیس شهربانی استان، سرهنگ جواهری، این موضوع را به خوبی درک می‌کرد. اول این که می‌دانست تبعید روحانیان از استان‌های هم‌جوار به سیستان و بلوچستان از ابتدا اشتباه بوده است. نزدیکی استان‌ها، دیدارکنندگان فراوانی را به این ناحیه می‌کشاند و چاره‌ای هم برای آن نیست. از این رو پیشنهاد کرد آقایان خامنه‌ای و راشدپوریزدی که از خراسان و یزد به ایرانشهر تبعید شده‌اند به استان دیگری منتقل شوند و تبعیدگاهشان تغییر کند.[1] دوم این که اگر «سخت‌گیری بیشتری جهت وعاظ تبعیدی... اعمال نماید ممکن است با اعتراض و تظاهرات مردم مواجه گردد.» رئیس شهربانی ایرانشهر نیز از بی‌اثر بودن تذکرات خود به آقای خامنه‌ای یاد کرد که «سیدعلی حسینی خامنه‌ای به دستورات و تذکرات شهربانی وقعی نگذاشته و مرتباً به منظور اقامه نماز به مسجد رفته و در پشت سر او تعداد کثیری به نماز می‌ایستند.»[2]

آن‌چه در واقع رخ داد، ناتوانی مقامات انتظامی و امنیتی از اجرای دستورهای مرکز بود. انس و الفتی که میان مردم ایرانشهر با روحانیان، به ویژه با آقای خامنه‌ای، پدید آمده بود، چالش‌ناپذیر می‌نمود. در این بین توصیه شیخان، رئیس ساواک خراسان، برای جلوگیری از تحکیم موقعیت آقای خامنه‌ای در ایرانشهر، از روی کاغذ فراتر نرفت.[3]

پژو ۴۰۴

آقای خامنه‌ای در ایرانشهر پرتحرک بود. برای رفت‌وآمد به اطراف شهر و یا تنها فرودگاه منطقه در زاهدان، نیازمند خودرو بود. به فرودگاه زاهدان می‌رفت تا خانواده را که برای دیدارش می‌آمدند به ایرانشهر بیاورد. او برای تردد، لباس بلوچی می‌پوشید. ظاهرش نیز با عرف مردمی که این‌گونه لباس می‌پوشیدند هم‌خوانی داشت؛ و زمانی که به واسطه ممنوع‌الخروج بودن از ایرانشهر، از شهر خارج می‌شد، لباس بلوچی کمتر از لباس آخوندی جلب‌توجه می‌کرد.

آقای خامنه‌ای چاره را در تماس با احمد قدیریان دید؛ همو که در سفرهایش به

۱. همان، نامه شهربانی سیستان و بلوچستان به ساواک سیستان و بلوچستان، شم ۳۱۰-۸-۵۵، مورخ ۳۷/۳/۱۴[۵۷].
۲. همان، نامه ساواک ایرانشهر به رئیس ساواک سیستان و بلوچستان، شم ۱۱/۲۱۳۶هـ الف، مورخ ۳۷/۴/۱۴[۵۷].
۳. همان، نامه ساواک خراسان به ساواک سیستان و بلوچستان، شم ۶۲۲۰/هـ ۱، مورخ ۳۷/۳/۲۱[۵۷].

تهران، خودرویی در اختیارش می‌گذاشت، تا رفت و آمدش در تهران یا برای سفر به قم راحت باشد. آقای قدیریان، به یاد همان پژو ٤٠٤، این بار دودرش را خرید. تلاش کرد آن را در دفترخانه‌ای به اسم سیدعلی حسینی خامنه‌ای ثبت کند؛ چنانچه مأموران امنیتی پی‌گیر موضوع شدند، آقای خامنه‌ای ادعای مالکیت کرده، بگوید که از آن خودم است و از مشهد به ایرانشهر آورده شده است.

آقای سیدمحمدباقر مهدوی کرمانی، صاحب دفترخانه‌ای در جاده قدیم شمیران، حاضر شد در غیاب آقای خامنه‌ای سند را تنظیم کند. این پژوی سفیدرنگ ساخت ۱۹۷۰م با شماره شهربانی ۵۳۲۸۷ تهران- ج، شماره موتور ۵۵۷۹٤٤٦، به تاریخ بیست‌ویکم اسفند ۱۳۵٦ در دفترخانه شماره ٤٤۲، در قبال سی هزار تومان از محمدکاظم نیک‌نام خریداری شد.

آقای قدیریان سند را در اختیار محمدصادق اسلامی[1] گذاشت تا به مشهد بفرستد. خودرو، راهی ایرانشهر شد. «**پس از چندی شخصی نزد من آمد و گفت که شما خامنه‌ای هستی؟ گفتم: بله. گفت: یک ماشین برایت آورده‌ام. و یک پژوی ٤٠٤ به من نشان داد که چهاردر نبود. به او گفتم: این ماشین را آقای قدیریان فرستاده؟ گفت: بله. گفتم: ماشین آقای قدیریان چهاردر بود. گفت: من نمی‌دانم. وظیفه دارم این ماشین را به شما تحویل بدهم. بسیار تمیز و نو بود.**»

در طول ماه‌هایی که آقای خامنه‌ای در ایرانشهر و سپس جیرفت بسر برد، این خودرو در اختیارش بود. جاده‌های ناهموار منطقه، هوای گرم و طاقت‌فرسا، و وفور استفاده، از آن خودرو نو، چهارچرخی لکنته ساخت.[2]

۱. محمدصادق اسلامی گیلانی (۱۳٦٠ش-۱۳۱۱ش)، در تهران به دنیا آمد. مدتی به تحصیل علوم دینی پرداخت. در دهه بیست به گروه شیعیان پیوست و همراه کسانی چون صادق امانی به فعالیت‌های مذهبی سیاسی پرداخت. استخدام او در سازمان آب دیری نپایید و در اعتراض به منصور روحانی مدیرعامل سازمان، در ۱۳٤٠ش اخراج شد. با شروع نهضت امام خمینی همراه هیأت‌های مؤتلفه اسلامی به فعالیت خود ادامه داد و پس از ترور حسنعلی منصور به زندان افتاد. پس از آزادی در تأسیس مدرسه رفاه، صندوق قرض‌الحسنه و امور خیریه مشارکت کرد و با روحانیان مبارز همگام شد. گفته می‌شود پیش از فقدان حاج‌آقا مصطفی، از آیت‌الله خمینی با عنوان امام یاد کرده است. وی مسئول انتظامات کمیته استقبال از امام خمینی در بهمن‌ماه ۱۳۵۷ بود. پس از انقلاب عضو کادر مرکزی حزب جمهوری اسلامی و معاون فرهنگی پارلمانی وزارت بازرگانی در دولت محمدعلی رجایی شد. محمدصادق اسلامی در حادثه اسفناک انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسید.

۲. پس از پایان تبعید آقای خامنه‌ای، این خودرو به تهران منتقل شد تا تحویل آقای قدیریان شود. خودرو که

سیل ایرانشهر

ایرانشهر گرمترین روزها و شبهایش را می‌گذراند. درجه حرارت در روزها به ٦٣ درجه سانتی‌گراد در زیر آفتاب و به ٥٤ درجه سانتی‌گراد در سایه می‌رسید. بیرون آمدن از زیر سقف و قدم گذاشتن زیر نیزه‌های تیز آفتاب، اگر ممکن می‌نمود، بسیار تاب‌فرسا بود. «**مشکل‌ترین کار برای ما رفتن به مستراح در وسط روز بود. مستراح در آن سوی حیاط خانه بود و برای رسیدن به آن فاصله‌ای حدود ۲۰ متر را طی می‌کردیم. گرمای آفتاب طاقت‌فرسا بود. صورت را می‌سوزاند و پوست بدن را می‌آزرد. تمام روز هوا گرم بود، فقط ساعت ۱۰ شب نسیم لطیفی احساس می‌شد، کم‌کم گسترش می‌یافت و هوا را دلپذیر می‌کرد، اما زمین همچنان سوزان و ملتهب می‌ماند، طوری که خوابیدن روی آن حتی با استفاده از تشک بسیار دشوار بود.**»

آن روز، یکشنبه، یازدهم تیرماه ۱۳۵۷ بود. عصر هنگام، هوا با روزهای دیگر فرق داشت. ابر تیره‌ای خود را به آسمان ایرانشهر رساند و برابر تابش خورشید ایستاد. نسیم لطیفی وزیدن گرفت. چنین پدیده‌ای در آن روزها رخ نمی‌داد. باران، نرم و حزین فرود آمد. غروب، هوا بسیار دلپذیر شد. مردم ایرانشهر که گرما را غایب دیدند، به خیابان‌ها آمدند تا در میان طبیعت غریب آن ساعت حاضر باشند. شب بیست‌وهفتم رجب ۱۳۹۸ بود و گروه‌هایی برای شرکت در جشن بعثت پیامبر اسلام(ص) راهی مسجد آل‌رسول بودند. استقبال از جشن چشمگیر بود. پهنای آن مسجد بزرگ، صحن داخلی، ایوان‌های اطراف و صحن بیرونی آکنده از آحاد ایرانشهری گردید. نماز مغرب به امامت آقای خامنه‌ای آغاز شد. «**در رکعت دوم نماز بودم که ناگهان صدای غریبی شبیه به صدای گاری‌ای که مقدار زیادی شاخه‌های درخت خرما را با خود می‌برد و بخش زیادی از آنها به روی زمین کشیده می‌شود، شنیده شد.**» صدا تمام نشد. نه از گاری خبری بود و نه از بافه‌های سرفروافتاده

نیازمند بازسازی بود، توسط آقای قدیریان به تعمیرگاه رفت و با ۱۸ هزار تومان هزینه سر و شکلی دوباره گرفت. آقای خامنه‌ای در راه بازگشت به مشهد بود که دوباره با این خودرو مواجه شد. آنجا بود که شنید از ابتدا به نام او خریداری شده است. پس از انقلاب به دلایل امنیتی نتوانست از آن استفاده کند و به بهای ناچیزی فروخت. خودرو چهار یا پنج دست گشت تا این که به یک روحانی رسید. او نیز به یک بنگاه معاملاتی در خیابان بوذرجمهری فروخت، اما نیازمند سند اولیه‌اش شد. پس از پی‌جویی فهمید که صاحب آن سیدعلی خامنه‌ای، همان رهبر جمهوری اسلامی ایران است. راهی دستگاه رهبری شد. بار دیگر آقای قدیریان پیش افتاد، خودرو را خرید و به آقای خامنه‌ای بازگرداند.

خرما بر زمین. صدای جایگزین، صدای به هم خوردن آب جاری بود. نماز عشاء که تمام شد، سیل همه جای ایرانشهر را دربر گرفته بود. سطح آب به اندازه‌ای بالا آمد که ایوان مسجد را که نیم متری از زمین بالا بود، فراگرفت. آقای خامنه‌ای که دانسته بود سیل در پی این صداها بر شهر خروشیده است، با صدای بلند مردم را به رویارویی این حادثه فراخواند. ابتدا خواست که فرش‌های مسجد را که گران‌قیمت هم بودند، جمع کنند و در جای بلندی بگذارند. آن بیرون صدای فروریختن خانه‌ها یکی پس از دیگری شنیده می‌شد. برق رفته و تاریکی توأم با وحشت آمده بود. فریاد یاری‌خواهی مردم بلند بود. انسان در این بحران‌های هراسناک به هر وسیله‌ای دست می‌اندازد و کمک می‌گیرد. یک آن به یاد تربت کربلا افتاد. همیشه آن را به همراه داشت. شنیده بود که خاک نینوا، آن قدر شریف است که در چنین ورطه هولناکی، به اذن خداوند، چاره‌ساز باشد. دست به جیب برد، تربت سیدالشهدا را بیرون آورد، قطعه‌ای از آن را با توکل به ذات حضرت حق درون آب خروشان انداخت. دقایقی بعد، دهان سیل بسته شد و تنوره‌اش به «فضل و منت پروردگار» از رمق افتاد. با آرام گرفتن سیل گروهی را برای کمک به سیل‌زدگان سازماندهی کرد، اما در آن تاریکی کاری از پیش نمی‌رفت. پی‌گیری کارها ماند برای برآمدن آفتاب فردا. وقتی به خانه برگشتند، آن را از هجوم سیل در امان یافتند. دستان سیل آستانه خانه را لمس کرده، اما وارد آن نشده بود. خیلی زود خبر سلامت خانه تبعیدی‌ها در شهر پیچید و آن را نوعی کرامت دانستند. **«اما من مردم را توجیه کردم و گفتم علت این که سیل به خانه ما نرسیده، این است که در جای بلندی قرار گرفته و این برای ما مایه کرامت نیست.»**

علت اصلی وقوع سیل اما، خانه‌هایی بود که غیرقانونی در مسیر سیل بنا شده بود. سیل برای ایرانشهر، حادثه‌ای همیشگی نبود، اما هر از گاه که آب بر این ناحیه می‌خروشید، از طریق مسیل می‌گذشته و از شهر خارج می‌شده است. پیش از ساخت این خانه‌ها، سیل آسیبی به شهر نرسانده بود. ساخت و ساز در آن مسیل ممنوع بود، اما طرفداران محله‌های زورآباد که با نادانی، خطر را به جان می‌خرند و دیگران را نیز در معرض آسیب و نابودی قرار می‌دهند، عامل هلاکت خود و تخریب حدود هشتاد درصد شهر شدند. **«صبح روز بعد من و آقای رحیمی و آقای راشد برای دیدن خانه‌هایی که در جریان سیل قرار داشتند و منهدم شده بودند به بیرون شهر رفتیم... همه خانه‌هایی که در مسیر سیل بنا شده بود از بین رفته و هیچ اثری از آنها باقی نمانده بود. وقتی مشغول**

بازدید از آن منطقه بودیم، در فاصله دورتر، خانواده‌ای از بلوچ که تعـدادی زن و بچـه و یک مرد در بین آنها بودند دیدیم. بچه‌ای روی دست آن مرد خوابیده و زنها گریه و شیون می‌کردند. وقتی نزدیکتر شدند، فهمیدیم آن بچه مرده است. دیدن این منظره مـرا از درون درهم شکست و با صدای بلند گریه کردم. من حساسیت خاصی نسبت به زنها و بچـه‌هـا دارم و به هیچ‌وجه تاب تحمل مشاهده آزار و اذیت زن یا بچه‌ای ندارم. تاکنون چندین بار به دوستانم گفته‌ام که من صلاحیت قضاوت بین زن و مرد را ندارم زیرا قطعاً بـه نفـع زن داوری می‌کنم. و نیز تاب دیدن ناراحتی و رنجوری هیچ بچه‌ای حتی در فیلم‌ها را ندارم.»

آن خانواده بلوچ وقتی هق هق آقای خامنه‌ای را دید، درد خـود را فرامـوش کـرد و با تعجب و حیرت به او نگریست. بیشتر خانه‌های ایرانـشهر، یـک طبقـه بودنـد و اگـر خانه‌ای خراب نشده بود، غرق در آب بود. نانوایی‌ها تعطیل و یا خراب بودند. انبارهای مواد غذایی زیر آب قرار داشت. مردم گرسنه بودند و یا خطر گرسنگی در کمـین آنـان بود؛ هر چند بهت ناشی از سیل، احساس گرسنگی را از یاد برده بود. آقای خامنه‌ای بـه همراهان خود و گروه امدادی که تشکیل داده بود، گفت که شعار فعلی ما «نجات شـهر گرسنه» است و به هر نحوی شده باید برای مردم آذوقه تهیه کنیم. یک مغازه بقالی کـه از آسیب سیل در امان مانده بود، نظرش را جلب کرد. وقتی پرسید: چه نوع خوراکی در مغازه‌ات پیدا می‌شود؟ شنید: بیسکویت. همه جعبه‌های بیسکویت را خریـد و در میـان مردم آواره‌ای که آن اطراف بودند تقسیم کرد. اما این کـار، تـسکینی موقـت بـر گـروه اندکی از مردم بود. او چاره را یاری گرفتن از بیرون شهر می‌دید. خود را به اداره پست و تلگراف رساند و تلفنی به آیت‌الله کفعمی گفت که سیل چه بلایی بر سـر مـردم آوار کرده است. **«گفتم نیاز فوری به نان و خرما و در صورت امکان پنیر به هر مقدار ممکـن و در اسرع وقت داریم. از ایشان خواستم با آقای صدوقی در یزد و نیز مشهد و تهران تماس بگیرد و نیاز شدید [این] مردم را به غذا به اطلاع [آن] مردم برساند. چند بار با صدای بلند تکرار کردم و گفتم به همه بگویید ما بی‌صبرانه منتظر رسیدن نان و خرما هستیم.»**

وقتی گوشی را روی تلفن گذاشت و برگشت، گروهی از مردم را پشت سرش دید کـه ایستاده و متعجب از فریادها و اهتمام او برای رساندن کمک، با شگفتی او را می‌نگریـستند. خبر اقدامات آقای خامنه‌ای در شهر پیچیده بود. مـردم مـی‌دانـستند کـه معتمـدان بـومی و مسئولان شهر توان کمک‌رسانی آنی را ندارند. از همـان روز، مـسجد آل‌رسـول تبـدیل بـه

پایگاه امدادرسانی شد. همه نگاه‌ها و امیدها به صحن و سرای این مسجد دوخته شد. چند ساعتی از تلفن آقای خامنه‌ای نگذشته بود که یک کامیون بزرگ پر از نان و خرما و خربزه و پنیر از راه رسید. بلندگوی مسجد غیر از قرآن، این خبر را هم پخش می‌کرد که اینجا مرکز کمک‌رسانی و توزیع نیازهای غذایی است. «**به دوستان گفتم: هر کس آمد و غذا خواست به او بدهید. اگر گفت: کم است، بیشتر بدهید. اگر رفت و دوباره برگشت، باز هم به او بدهید و نگویید قبلاً غذا گرفتی... با این کار می‌خواستم از برانگیختن حرص و طمع مردم برای جمع‌آوری غذا جلوگیری کنم. مطمئن بودم که کمک‌ها از شهرهای دیگر خواهد رسید.**»

آقای خامنه‌ای تجربیات خود را در سازماندهی، تقسیم کار و ایجاد تشکیلاتی منظم برای کمک‌رسانی به کار بست. هم مدیریت می‌کرد، و هم کار. دیدند که کیسه آرد بر دوش، با شلوار تاخورده، توی آب، می‌رود و می‌آید. خبر اقدامات او خیلی زود به زاهدان منعکس شد و رضوانی، رئیس ساواک سیستان و بلوچستان، در نامه‌ای به تهران نوشت که «روحانیون تبعیدی مقیم ایرانشهر به سرپرستی سیدعلی حسینی خامنه‌ای ضمن تماس با اهالی شهرستان‌هایی نظیر یزد و زاهدان، آرد، برنج، نان و غیره تهیه و با در اختیار گذاردن حواله‌ای به شرح "مسجد آل‌الرسول – گروه امداد علمای اسلامی – سیدعلی خامنه‌ای [امضاء]" مواد مزبور را بین سیل‌زدگان توزیع می‌نماید.»[1]

تحرک و امدادرسانی روحانیون تبعیدی برای دستگاه امنیتی بسیار گران تمام شده بود، زیرا از یک طرف ضعف حکومت را در رسیدگی به آسیب‌دیدگان سیل آشکار می‌کرد و از طرف دیگر ماهیت مخالفت تبعیدیان را با سیاست حاکم نشان می‌داد. فعالیت آقای خامنه‌ای و دوستانش تبدیل به شمشیر دولبه‌ای شده بود که نباید از غلاف خارج می‌گردید. رضوانی در یکی از مکاتبات خود با اداره کل سوم نوشت: «وعاظ تبعیدی شهرستان [ایرانشهر] که در رأس آنها سیدعلی حسینی خامنه‌ای بوده، با راه افتادن در پیشاپیش مردم جهت کمک به سیل‌زدگان، خود را حامی سیل‌زدگان قلمداد و اظهار داشته‌اند کمک‌های دولت مؤثر نخواهد بود. روحانیون مزبور درصدد بودند رأساً نسبت به توزیع آذوقه بین اهالی اقدام نمایند. لکن از طریق شهربانی از این کار جلوگیری و به آنها تذکر داده شده کمک‌های آنان بایستی از طریق کمیته امداد در اختیار سیل‌زدگان قرار

۱. اسناد ساواک، نامه ساواک سیستان و بلوچستان به ۳۱۲، شم ۱۱/۱۱۱۲۹ هـ، مورخ ۳۷/۴/۲۶[۵۷].

گیرد. علی‌هذا چون امکان دارد اقدام شهربانی محل با عکس‌العمل روحانیون مورد بحث از قبیل مخابره تلگراف به آیات و مراجع مختلف مواجه گردد، لذا مراتب جهت استحضار اعلام می‌گردد.»[1]

شواهد نشان می‌دهد که شهربانی و ساواک نتوانستند در کمک‌رسانی تبعیدیان به مردم ایرانشهر وقفه‌ای جدی و طولانی ایجاد کنند. روحانیان با سر زدن به کپرها، چادرها و خانه‌ها با مردم ملاقات کرده، آمار خانوارها را تهیه می‌کردند. هر چند ارقام و آمارهای ارائه شده دقیق نبود، اما حمل بر درستی می‌شد و از این طریق اعتماد بین مردم و کمک‌رسانان افزایش یافته، علاقه میان آنان فزونی می‌گرفت. مبنای توزیع مواد غذایی همین آمارها بود. کارت‌های مخصوصی که بدان اشاره رفت، تهیه و میان خانواده‌ها توزیع شد تا سهم خود را از طریق ارائه آنها تحویل بگیرند. غیر از مواد غذایی، فانوس، پتو و ظرف نیز به مردم سیل‌زده داده شد. **«کسانی بودند که در کارت خود دست برده و یا آن را جعل کرده و یا امضاء مرا تقلید کرده بودند. امضاء من گرچه در ظاهر ساده به نظر می‌رسید اما رمزی در آن قرار دارد که فقط خودم می‌دانم. از این رو کارت‌های جعلی یا مخدوش را تشخیص می‌دادم اما به روی آنها نمی‌آوردم.»**

با این که یکی از تبعیدیان، سیدمحمدعلی موسوی، از حکم صادره برائت حاصل کرد و ایرانشهر را ترک نمود، اما ادامه حضور آقای خامنه‌ای و فعالیت‌های او در امدادرسانی، و ناتوانی مقامات انتظامی از محدود کردن تلاش‌های او، کار را به جایی رساند که سروان اسماعیلی، رئیس شهربانی ایرانشهر، تنها چاره را تغییر محل تبعید وی تشخیص داد و تأکید کرد که آقایان خامنه‌ای و راشدپوریزدی باید از این شهر بروند.[2] در واقع شهربانی از موقعیت پیش آمده به تنگ آمده بود و چندین بار با برخوردهای ناشایست خود، ناخواسته، از درون ناپاک خود خبر داده بود. سروان اسماعیلی که چاره نگرانی خود را از گسترش محبوبیت تبعیدیان در تغییر محل آنان می‌جست، خبر نداشت که بیست‌وهشتم تیر، حدود ۳۰۰ تن از طلاب حوزه علمیه مشهد با گردهم‌آیی در دادگستری استان، به تبعید آقای خامنه‌ای اعتراض کرده‌اند.[3] روزهای آخر اقامت در

۱. همان، نامه ساواک سیستان و بلوچستان به ۳۱۲، شه ۱۱۱۰۹/۱۱هـ مورخ ۳۷/۴/۲۱[۵۷].
۲. همان، نامه شهربانی ایرانشهر به فرماندار ایرانشهر، شه ۲۰-۴-۵۸، مورخ ۲۵۳۷/۴/۲۸[۱۳۵۷].
۳. همان، تلگرام ساواک مشهد به ۳۱۲، شه ۶۶۶۴/هـ ۱، مورخ ۳۷/۴/۲۸ [۵۷].

ایرانشهر بود که سروان به مرخصی رفت و جانشین او، افسر جوانی که روحیه‌ای متعادل و رفتاری دوراندیشانه داشت، جای او را گرفت. گفتار و رفتار این افسر جوان نشان از همدلی و رفاقت با تبعیدیان می‌داد. او برخلاف معمول برای دیدار با آقای خامنه‌ای راهی مسجد آل‌الرسول شد که اقدامی غیرعادی به شمار می‌رفت.

اوضاع تغییر کرده بود. برخورد مردم با روحانیان تبعیدی با آن‌چه که در روزهای نخست رخ می‌داد متفاوت شده بود. در همان دوره امدادرسانی، آقای حجتی کرمانی که در تبعیدگاه تازه، سنندج، بیمار شده و برای معالجه به کرمان آمده بود، برای تجدید دیدار به ایرانشهر آمد. آن شب تا صبح بیدار ماندند و گفتند و شنیدند. «**صبح روز بعد از ایشان خواستم به اتفاق و با خودرو من گشت و گذاری در شهر بزنیم. رانندگی خودرو را خودم به عهده داشتم. او در کنار من نشست. وقتی دید مردم از زن و مرد و کودک با دیدن ما دست تکان می‌دهند و ابراز احساسات می‌کنند، غرق در حیرت شد و با شگفتی گفت: به یاد داری در روزهای اول ورود ما به این جا مردم حتی از سلام کردن به ما خودداری می‌کردند؟ گفتم: بله، یادم هست. اما وقتی کسی در خوشی‌ها و سختی‌های مردم شریک باشد اینچنین در دل‌های آنها جای می‌گیرد.**»

جابه‌جایی تبعیدشدگان

کمک‌رسانی تبعیدیان به سیل‌زدگان وارد ماه دوم شده بود که دستور تغییر محل روحانیان داده شد. روز نهم مرداد ۱۳۵۷، ثابتی، مدیرکل اداره سوم، به ساواک زاهدان دستور داد که محل تبعید آقای خامنه‌ای از ایرانشهر به جیرفت تغییر یابد.[۱] در پی این دستور کارهای تشریفاتی در مشهد شروع شد و روز پانزدهم مرداد کمیسیون امنیت اجتماعی مشهد تشکیل جلسه داد و تغییر تبعیدگاه آقای خامنه‌ای را تصویب کرد. همزمان مقرر شد شیخ‌کاظم راشدپور یزدی به ایذه و سیدفخرالدین رحیمی به اقلید بروند و بقیه محکومیت خود را در آنجا سپری کنند. «**یک شب در یکی از خیابان‌های شهر به همراه دو تن از دوستان تبعیدی پیاده می‌رفتیم. خودرویی کنار ما ایستاد و افسر جوان [جانشین رئیس شهربانی ایرانشهر] از آن پیاده شد و از من خواست در گوشه‌ای،**

۱. همان، تلگرام ۳۱۲ به ساواک‌های زاهدان و خراسان، شم ۳۱۲/۵۱۷۸، مورخ ۳۷/۵/۹[۵۷].

خصوصی صحبت کند. از دوستانم جدا و چند قدم با او همراه شدم. وی به من خبر داد که تبعیدی‌ها به زودی به سه شهر دیگر اعزام خواهند شد؛ یکی از آنها به جیرفت، دومی به ایذه و سومی به اقلید. از من خواست این خبر فقط در میان تبعیدی‌ها بماند و بیرون درز نکند. دوستان تبعیدی را در جریان امر قرار دادم.»[1]

دست یاری تا آخرین روز

کمک به سیل‌زدگان تا واپسین روزهای اقامت تبعیدیان در ایرانشهر ادامه داشت. گزارشهایی که در این زمان از اقدامات ایشان توسط منابع امنیتی تهیه شد، می‌گوید که «اقدام روحانیون مورد بحث باعث گردیده تعدادی از بلوچ‌ها به آنان گرایش پیدا کرده و شایعاتی در بین مردم وجود دارد مبنی بر این که کمک‌های روحانیون مذکور از کمک‌های شیروخورشید بهتر و منظم‌تر می‌باشد. ضمناً بلوچ‌ها با مشاهده اقدامات روحانیون مذکور به مولوی‌های منطقه که در جریان سیل کمکی نکرده‌اند بدبین شده‌اند.»[2]

اما سندی که می‌توان از اسناد به جا مانده سازمان امنیت درباره امدادرسانی تبعیدیان ارائه داد و آن را شاهدی بر چگونگی کمک‌رسانی دولت، عمق محرومیت ایرانشهر و اقدام تبعیدیان در یاری اهالی گرفت این است: «موضوع: کمک شیروخورشید به سیل‌زدگان ایرانشهر.

آقای دکتر خطیب شهیدی مدیرعامل شیروخورشید سرخ تلگرافی به شرح زیر به شیروخورشید ایرانشهر مخابره نموده.

برابر اعلام آقای دکتر خطیبی مدیرعامل شیروخورشید ایران کمک به افراد سیل‌زده قاعدتاً ۱۵ الی ۲۰ روز بایستی باشد. بنابراین چون این کمک‌ها بیش از یک ماه ادامه یافته لازم است موضوع در کمیته امداد ایرانشهر مطرح تا نسبت به قطع کمک اقدام گردد.

نظریه شنبه: موضوع در کمیته امداد مطرح لیکن اعضاء در صورت‌جلسه تنظیم شده متفقاً اظهارنظر نمودند که این کمک‌ها با توجه به وضع رقت‌بار اهالی ادامه یابد.

نظریه یکشنبه: علی‌رغم مخالفت اعضاء کمیته با قطع کمک‌ها ممکن است

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۳۶ تا ۴۲.
۲. اسناد ساواک، از ۱۱ ه الف به ۳۱۲، شم ۱۱/۲۲۷۰ ه الف، مورخ ۳۷/۵/۱۷ [۵۷].

شیروخورشید رأساً از ادامه کمک‌های جنسی امتناع ورزد. در این صورت در بین اهالی نارضایتی به وجود خواهد آمد.

نظریه دوشنبه: ضمن تأیید نظریه شنبه و یکشنبه با توجه به اینکه سه نفر روحانی تبعیدی مقیم ایرانشهر به سرپرستی سیدعلی حسینی خامنه‌ای از آیات شهرستان‌های دیگر خواروبار دریافت نموده و مدتی است در بین اهالی توزیع می‌نمایند چنانچه کمک شیروخورشید قطع گردد چون کمک‌های روحانیون مذکور ادامه دارد لذا اقدام شیروخورشید به مصلحت نبوده و انعکاس نامطلوبی خواهد داشت. اصلح است موضوع به نحوی با آقای دکتر خطیبی مدیرعامل شیروخورشید مطرح تا مدتی دیگر نسبت به ادامه کمک‌های مورد بحث موافقت گردد.»[1]

این گزارش چهار روز پیش از حرکت آقای خامنه‌ای از ایرانشهر به جیرفت تهیه شد.

به طرف جیرفت

عملیات کمک‌رسانی روحانیان تبعیدی به سرپرستی آقای خامنه‌ای چهل روز ادامه یافت. در پایان این سلسله از فعالیت‌ها «**جشن بزرگی برپا کردیم و من در آن سخنرانی کردم و هنوز نوار سخنرانی و عکس‌های آن جشن را در اختیار دارم.**»

کمک‌های روحانیان تبعیدی به آسیب‌دیدگان سیل، نگاه اهالی را نسبت به آنان دگرگون کرد. برای نمونه کدخدای اسپکه، از بخش‌های اطراف ایرانشهر، پس از تغییر محل تبعید آقای خامنه‌ای گفت که «در حادثه سیلی که چندی قبل در ایرانشهر جاری و به اهالی خسارت مالی زیادی وارد و زندگی‌شان تباه شده، یک نفر از آخوندهای تبعیدی به نام شیخ خامنه‌ای... به مردم شهرستان مذکور کمک نقدی و جنسی... می‌نماید و کمک وی باعث رفع گرفتاری مردم شده و اهالی ایرانشهر اظهار می‌دارند اگر دولت لطفی بکند و دو یا سه نفر از این شیخ‌ها و آخوندها را به شهرستان ایرانشهر تبعید کند برای‌شان بس است که به آنها کمک بکنند تا جبران خسارت‌شان بشود. ضمناً وسایلی که شیخ خامنه‌ای در اختیار مردم به عنوان کمک می‌گذارد توسط کامیون به ایرانشهر وارد می‌شود و مشخص نیست کامیون‌های حامل خواروبار به چه طریقی و از

۱. همان، از ۱۱ ه الف به ۳۴۸. شم ۱۱/۲۲۸۸ ه الف، مورخ ۳۷/۵/۱۸[۵۷].

طرف چه کسانی به نشانی شیخ‌خامنه‌ای فرستاده می‌شود.»[1]

شب بیست‌ودوم مرداد بود که در خانه به صدا درآمد. رئیس شهربانی بود که می‌گفت باید آماده حرکت شوید. راز جاکن کردن شبانه تبعیدیان، چیزی جز نگرانی از واکنش مردم نبود. رئیس شهربانی می‌گفت که آقای رحیمی اکنون، و آقای خامنه‌ای دو ساعت بعد باید راه بیفتند. سعی کردند ساعت حرکت را به فردا صبح بیندازند، پذیرفته نشد. **«آقای رحیمی مشغول جمع‌آوری وسایل خود و آماده کردن چمدان خود بود و پلیس هم دائماً از وی می‌خواست عجله کند، تا جایی که مرحوم آقای رحیمی عصبانی شد و یک سخنرانی کوتاه حماسی در حضور رئیس پلیس و سایر افراد ایراد کرد، به طوری که گویی طنین کلمات او را هم‌اکنون احساس می‌کنم. وی به آنها گفت: شما به این قدرت پوشالی خود مغرور نشوید. لاجرم و به زودی با درخشش قدرت اسلام، فرمانروایی شما فروخواهد ریخت. از این نوع تعابیر را بر زبان می‌راند. البته آن روز این توضیحات در حد شعار بود و من به سهم خود از ایراد چنین سخنان حماسی شرمنده شدم زیرا گمان می‌کردم جایش در آن جمع نبود.»**

سیدفخرالدین رحیمی را بردند. آقای راشدپوریزدی چند روز دیگر مجال یافت تا خود را جمع‌وجور کند؛ چون دو فرزندش را به همراه داشت و امکان جابه‌جا کردن آنها در آن زمان اندک غیرممکن بود. ساعت ۱:۳۰ بامداد بیست‌ودوم مرداد بود و نوبت حرکت آقای خامنه‌ای. گفت که با خودرو خود حرکت خواهد کرد. نپذیرفتند. گفت: اگر قبول نکنید، حرکت نمی‌کنم؛ هر کاری می‌خواهید بکنید. رئیس شهربانی چاره‌ای جز موافقت نداشت. آن روزها حسن خجسته، برادر همسرش، در ایرانشهر بود. پیش از این نیز به این شهر آمده بود. حسن خجسته پیک سلام و نامه بود. سلام‌ها و نامه‌ها را می‌آورد و می‌برد. نامه‌های آقای خامنه‌ای به دیگر تبعیدی‌ها در مناطق گوناگون از طریق او، علی‌اصغر پورمحمدی و دو فرد دیگر ردوبدل می‌شد.

آقای خامنه‌ای پشت فرمان نشست، خجسته طرف شاگرد، و دو مأمور که تفنگ‌هایی بلند و قدیمی، شاید ام‌یک، داشتند، پشت. پژو حرکت کرد و یک خودرو زهوار در رفته شهربانی هم عقب آن. به جاده که رسیدند از آقای خامنه‌ای خواستند

۱. همان، از اداره دوم – ۳۲ د به رئیس ساواک، شم ۴۲۸/۵۰۱/۰۲/۲۰/۱۳۵، مورخ ۲۵۳۷/۶/۱۴[۱۳۵۷].

پشت آنها حرکت کند، اما چون خودرو شهربانی به سختی خود را می‌کشید رأی‌شان برگشت. گاه جلو می‌افتاد و گاه عقب. پژو آب کم می‌کرد، جوش می‌آورد و آقای خامنه‌ای مجبور می‌شد بایستد و رادیاتورش را از آب پر کند. مأموران اصرار داشتند که نباید ایستاد. پیش از رسیدن به شهر بم، ایستاد، رادیاتور را پر کرد، و بی‌توجه به فرسودگی خودرو شهربانی، پرگاز راند به سمت جیرفت. مأموران هر اندازه چراغ زدند، بی‌فایده بود. دو مأمور همراه از او خواستند بایستد. اعتنا نکرد. گفت که در پاسگاه پلیس نگه خواهد داشت. چنین شد. در پاسگاه پلیس ایستادند و منتظر مأموران مشایعت‌کننده ماندند. وقتی از پشت سر رسیدند، سرنشینان، انگار که از درون یک اتاقک زلزله‌زده رها شده باشند، درمانده و خسته، له له می‌زدند.

رانندگی شبانه، آقای خامنه‌ای را خسته و کوفته کرده بود. او راننده یزدی بامعرفتی را می‌شناخت که در بم زندگی می‌کرد و انگیزه فراوانی برای کمک به تبعیدشدگان داشت. در ایرانشهر چندین بار به دیدن او آمده بود. از آقای خجسته خواست نزد وی رفته، او را از حضور آقای خامنه‌ای در پاسگاه پلیس باخبر کند. چند تخت دوطبقه در اتاقی نزدیک در ورودی پاسگاه نظرش را جلب کرد. بی‌اجازه به آنجا رفت و خود را روی یکی از آنها رها کرد. خواب عمیقی او را دربرگرفت. ساعاتی بعد، دوست راننده از راه رسید و از دیدن آقای خامنه‌ای ابراز خوشحالی کرد. «**به او گفتم خودرو من خراب است و از این جا تا جیرفت ۱۲ فرسخ راه کوهستانی و باریک و ناهموار که در بعضی از قسمت‌های آن بیش از یک خودرو نمی‌تواند عبور کند پیش روی ما است. اگر با خودرو خودت ما را به جیرفت برسانی و خودرو ما را به تعمیرگاه بسپاری بسیار خوب است.**» پذیرفت. رفت و با خودرو خود بازگشت. آقای خامنه‌ای جلو، و دو مأمور و آقای خجسته عقب نشستند و راه افتادند. نزدیک ظهر در قهوه‌خانه‌ای که به باغی سرسبز تکیه داشت ایستادند. هوا شباهتی به آنچه در ایرانشهر می‌گذشت نداشت. وضو گرفت و نماز خواند. گروهی از روستاییان که متوجه یک روحانی سید و پنج مأمور مسلح همراه او شده بودند، برای دیدنش کنار جاده جمع شدند. پس از ناهار به مأموران گفت که می‌خواهد استراحت کند. گفتند به راه‌مان ادامه دهیم بهتر است. می‌دانستند که به حرفشان گوش نخواهد کرد. او به استراحت پرداخت و آنها هم به مراقبت. پس از چرت کوتاهی، وقتی برای حرکت به طرف خودرو می‌رفت، دهها نفر اطرافش را

گرفتند و با فرستادن صلوات او را مشایعت کردند. مأموران همراه وحشت‌زده شدند «**و من برای این که آنها در موقعیت بدی قرار گرفته بودند، با آنان مهربانی کردم.**»

در جیرفت

جیرفت، از دور، به باغی بزرگ می‌ماند که ساختمان‌هایی هم در آن روییده است. گرمای آن دست کمی از ایرانشهر نداشت، اما هوا مرطوب بود و پر از حشرات. به شهربانی رسیدند؛ ساختمانی کوچک و فضایی تنگ. کسی از تصمیم‌گیرها نبود. به خانه‌های‌شان رفته بودند. رهگذران با شگفتی از برابر ساختمان پلیس می‌گذشتند. لابد ندیده بودند روحانی سیدی که عبایش را در پیاده‌رو شهربانی پهن کند و روی آن بنشیند. از آقای خجسته خواست خانه آقای ربانی املشی را پیدا کند. آقای محمدمهدی ربانی املشی دوره تبعید خود را در شهر بابک می‌گذراند که محل تبعید او به جیرفت تغییر کرده بود و اینک با خانواده‌اش در این شهر اقامت داشت.

پس از تشریفات اداری راهی خانه آقای ربانی املشی شد. «**با دیدن من بسیار خوشحال شد و گفت: چه شد که به اینجا آمدی؟ گفتم: گویا چنین مقرر شده است.**»

چند روز پس از استقرار آقای خامنه‌ای، آقای عبدالرحیم ربانی شیرازی که دورهٔ تبعید خود را در سردشت سپری می‌کرد، طبق رأی کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی قم به جیرفت منتقل شد. البته کمیسیون یادشده تبعیدگاه جدید آقایان حسین نوری همدانی، محمد یزدی، محمدجواد حجتی کرمانی، ناصر مکارم شیرازی، محمدعلی گرامی، عبدالمجید معادیخواه، حاج‌قاسم دخیلی، حسین سلیمانی و غلامحسین خردمند را نیز جیرفت تعیین کرده بود. آن روزها جیرفت، شهر اول تبعیدیان نهضت اسلامی بود. آنها هفت روحانی و دو کاسب بودند. یکی از کاسب‌ها حسین سلیمانی، اهل قم بود. او ابتدا به تربت حیدریه نفی بلد شده بود. وقتی به جیرفت رسید، خودرو حامل او پر از اثاثیه بود. او از مأموران همراه خود خواست با فاصله ایستاده، وسایل را دست به دست به در خانه برسانند. جنب‌وجوش فراوانی داشت. با هر وسیله‌ای که به دست آنان می‌داد می‌گفت: بگو مرگ بر شاه. مأموران فقط می‌خندیدند. اوضاع آشکارا در حال تغییر بود. یخ‌های اختناق در حال آب شدن بودند، اما پایه‌های این کوه یخی همچنان زیر آب قرار داشت.

تبعیدی‌ها برای اقامت اجباری خود چند خانه اجاره کردند تا آقای ربانی املشی را از ادامه میزبانی برهانند. مسجد جامع جیرفت، محل اجتماع تبعیدیان بود. «**آقای ربانی شیرازی که از نظر سنی از همه ما بزرگتر بود جلو می‌افتاد و ما درِ پی او حرکت می‌کردیم... حرکت ما با این شکل و هیأت به سوی مسجد شبیه تظاهراتی بود که احساسات مردم را برمی‌انگیخت.**» هر شب یکی از روحانیان در مسجد جامع سخنرانی می‌کرد.

ورود آقای خامنه‌ای و دیگر تبعیدیان به جیرفت همزمان با ماه مبارک رمضان ۱۳۹۸ بود. به همین مناسبت حضور مردم در مسجد جامع بیش از پیش نمود داشت. در سومین شب احیاء (پنجم شهریور) که با سقوط دولت جمشید آموزگار مصادف شد، آقای خامنه‌ای سخنرانی کرد و از امام خمینی تمجید نمود. در مراسم سرگرفتن قرآن که چراغ‌ها خاموش بود، اعلامیه پخش شد. آن شب مأموران امنیتی سخنان آقای خامنه‌ای را ضبط کرده، به کرمان فرستادند.[۱]

این چندمین سخنرانی او در مسجد جامع بود. بنابر آن چه که مأموران انتظامی و امنیتی نوشتند، چند روزی از ورود تبعیدیان به جیرفت نگذشته بود که گرایش جوانان شهر به ایشان فزونی گرفت. «از طرف شهربانی محل تاکنون چندین بار... تذکرات لازم داده شد لیکن توجهی به این تذکرات نمی‌نمایند.»[۲]

حضور فعال تبعیدیان، سرگرد فلاح، رئیس شهربانی جیرفت را به این نتیجه رساند که ادامه اقامت آنان در منطقه «خطرناک و موجبات اخلال در نظم و آسایش عمومی را فراهم خواهد نمود.» او از فرماندار شهر خواست در کمترین زمان محل اقامت اجباری تبعیدیان تغییر کند. استدلال او این بود که مردم جیرفت که از آگاهی‌های سیاسی، اجتماعی و مذهبی دور نگه داشته شده‌اند، توسط روحانیان تبعیدی که سر از این شهر درآورده‌اند، تحریک شده، رخدادهای ناگواری را پدید خواهند آورد. او ناکارآمدی حاکم بر مؤسسات کشاورزی منطقه (شرکت سهامی زراعی، سازمان عمران، و شرکت سهامی کشت و صنعت) را علت آسیب‌پذیری جیرفت توصیف کرد.[۳]

۱. همان، از ج ه به ۳۱۲، شم ۱۲۰۷/ج ه، مورخ ۳۷/۶/۷[۵۷].
۲. همان، از ج ه به ۳۱۲، شم ۱۲۸۶/ج ه، مورخ ۳۷/۶/۷[۵۷].
۳. همان، نامه شهربانی جیرفت به فرماندار و رئیس کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی شهرستان جیرفت، شم ۱۰-۲۷-۵۱۳، مورخ ۵۷/۶/۱۲.

پخش اعلامیه و سر دادن شعار پس از سخنرانی‌های ماه رمضان رفته رفته صورتی عادی گرفت. پانزدهم شهریور پس از سخنان آقای خامنه‌ای، شعارهای حاضران، صحن مسجد جامع را فراگرفت و اعلامیه‌هایی علیه حکومت شاه توزیع شد که همه این تحرکات زیر سر «وعاظ تبعیدی» دانسته شد.[1]

مکاتبات و ارتباطات آقای خامنه‌ای با آیت‌الله صدوقی در جیرفت نیز ادامه داشت. دوم شهریور، پیک آقای صدوقی که حامل نامه، تعدادی اعلامیه و ده هزار تومان پول بود، در کرمان به چنگ ساواک افتاده بود.[2] در این نامه آیت‌الله صدوقی از فاجعه سینما رکس که منجر به سوختن ۳۷۷ شهروند آبادانی شده بود، به «اعمال هیتلری دستگاه ظالم» یاد کرده، نوشته بود که چه اقداماتی برای محکوم کردن این حادثه انجام داده است. آقای صدوقی پول را برای همه تبعیدیان جیرفت فرستاده بود تا میان آنان تقسیم شود.

همچنین آقای خامنه‌ای نامه‌ای خطاب به آقای سیدکاظم شریعتمداری در قم نوشت و از این که آقای شریعتمداری در اظهاراتش از «تندروها» دم زده بود، به او هشدار داد. آقای شریعتمداری در این اوان ضمن ارائه مواضع ضداستبدادی، بر اجرای قانون اساسی مشروطه تأکید می‌ورزید، نسبت به وعده انتخاباتی که رژیم شاه داده بود، ابراز تمایل می‌نمود، و همه می‌دانستند که تهاجم او به حکومت، از محدوده دولت و دولتمردان فراتر نرفته، هرگز به شخص محمدرضا پهلوی و نظام شاهنشاهی نمی‌رسد. **«روش آقای شریعتمداری این بود که با اظهارات خود سعی می‌کرد هم رژیم را راضی کند، هم مردم را. طبیعت اظهارات وی طوری بود که معمولاً رضایت رژیم را بیشتر مدنظر داشت، زیرا رژیم مفهوم آنها را می‌فهمید و بهره‌برداری لازم را می‌کرد، اما مردم ممکن بود با یک موضع‌گیری ضعیف و شکننده سرگرم شوند. تعبیر «تندروها» در آن شرایط بسیار خطرناک بود، چرا که اگر بر سر زبان‌ها می‌افتاد همه پیروان راه انقلاب به عنوان تندروها معرفی و محکوم می‌شدند. لذا در نامه‌ای که به وی نوشتم گفتم که این اظهارات بهانه به دست رژیم می‌دهد تا به نام مبارزه با افراطی‌گری انبوه جمعیت خروشان را از دم تیغ بگذراند و در چنین شرایطی مسئولیت این قتل‌عام به عهده شما خواهد بود. وقتی نامه را به پایان بردم و آن را امضا کردم، هنوز آن را نفرستاده بودم، خبر کشتار ۱۷ شهریور در**

۱. همان، از ج ه به ۳۱۲، شم ۱۳۷٤/ج ه، مورخ ۵۷/٦/۲۲

۲. همان، تلگرام ساواک کرمان به ۳۱۲، شم ۹۸۸۰/ه، مورخ ۳۷/٦/٤[۵۷].

میدان ژاله تهران رسید. در حاشیه آن نوشتم: این آغاز عملیات نابودسازی تندروها است.»[1]

پس از روی کار آمدن جعفر شریف‌امامی و شعارهایی که دولت او برای ایجاد آشتی ملی مطرح کرد، خود به خود برخی از رشته‌های پیشین بافته شده را از هم گسست؛ و این نبود مگر شتاب رخدادهای نهضت اسلامی، فشارهایی که از قِبَل تظاهرات و اعتصاب‌ها بر گرده حکومت سنگینی می‌کرد و امتیازهایی که در ظاهر باید به گروه‌های اجتماعی، همچون روحانیان، روزنامه‌ها، زندانیان سیاسی و... داده می‌شد. از این رو مقررات حاکم بر تبعیدیان بسان دیگر امور لَق شد یا به اجرا درنیامد. برخی تبعیدیان جیرفت از این موقعیت استفاده کرده، محل تبعید را به طرف شهر خود ترک کردند. برخی پیش از این از پذیرش تبعیدگاه جدید خودداری کرده بودند. برخی دستگیر و چندروزی زندانی شدند. در این بین آقای خامنه‌ای جیرفت را ترک نکرد. **«ماندم تا مرا متهم به فرار و یا خستگی از تبعید نکنند. دیگر این که نمی‌خواستم مانند شماری از برادران به اتهام فرار، دستگیر شوم؛ زیرا آن را در شأن خود نمی‌دانستم.»**

خبرهای کشور می‌گفت که حکم تبعید او به زودی نقض و برائت او صادر خواهد شد، با این حال تا واپسین روزهای اقامت در جیرفت به تحرکات جاری خود ادامه داد. او در سخنرانی شب بیست‌ودوم شهریور در مسجد جامع، عصر پنج‌شنبه، فردای آن را زمان برپایی مراسم یادبود شهدای جمعه خونین تهران اعلام کرد. در مراسم یادشده بانوان حاضر اعلامیه‌هایی در مسجد پخش کردند.[2]

آقای خامنه‌ای آخرین روزهای شهریور را در مسافرت به کهنوج و بلوک از توابع جیرفت گذراند.[3] گفته می‌شود برای شرکت در دعای ندبه و سخنرانی به آنجا رفت. از دیگر مناطقی که او دور از چشم مأموران رفت، عنبرآباد بود. سری هم به روستای ساغری زد و به مسجد بی‌سقف آن‌جا کمک مالی کرد. وقتی خبر سفرش به کهنوج به تهران رسید، پرویز ثابتی دستور داد فوراً او را به جیرفت بازگردانند و اگر امتناع کرد، دستگیرش کنند.[4] آقای خامنه‌ای که همراه آقای ربانی شیرازی به این گذار رفته بود،

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای، یادمان زندانها و بازداشتگاهها، صص ۵۱ و ۵۲.
۲. اسناد ساواک، از ج ه به ۳۱۲، شم ۱۳۹۰/ج ه، مورخ ۵۷/۶/۲۸.
۳. همان، از ج ه به ۳۱۲، شم ۱۴۰۷/ ج ه، مورخ ۵۷/۷/۲.
۴. همان، تلگرام ساواک کرمان به ۳۱۲، شم ۱۰۲۸۱/ه ۱، مورخ ۵۷/۷/۱.

عصر سی‌ام شهریور به جیرفت بازگشت.

احتمالاً همان شب یا فردای آن بود که رئیس شهربانی جیرفت نزد آقای خامنه‌ای آمد و گفت: آزادی. و منتظر واکنش او شد. نه ابراز تعجب کرد و نه شادی. رئیس شهربانی که حیرت‌زده بود، شنید که **«می‌خواهم در جیرفت بمانم. بیشتر تعجب کرد و به من اصرار نمود که از فرصت استفاده کرده، شهر را ترک کنم.»** [این اصرار نه از سر خیرخواهی، که کشیدن نفس راحت از وقایع چهل روز گذشته بود.] **«گفتم: نه. من اینجا می‌مانم. از این موضع‌گیری هدفی داشتم، زیرا احتمال می‌دادم که در خصوص آزادی من ممکن است توطئه‌ای در کار باشد و این که مرا در بین راه از بین ببرند. زیرا شنیده بودم که بعضی از تبعیدی‌ها را در راه بازگشت، در یک سانحه تصادف ساختگی تصفیه کرده‌اند.»**

آقای خامنه‌ای تصمیم داشت بدون اطلاع مقامات انتظامی، جیرفت را ترک کند. بار دیگر به یاد راننده بامعرفت یزدی ساکن بم افتاد. فرد مطمئنی را به بم فرستاد تا او را به جیرفت بیاورد. آمدند. گفت که می‌خواهد پنهانی جیرفت را ترک کند. قرار شد شبانه بروند، اما اثاث و خودرو باید می‌ماند. وسایل آقای خامنه‌ای بیش از یک خانه به دوش تبعیدی بود. همه دوستان و خویشان که به دیدارش می‌آمدند هدیه‌ای برای گذران راحت او با خود داشتند. مختصر وسایلی برداشت و گفت که آن چه می‌ماند وقف تبعیدی‌های بعدی جیرفت؛ اما از آن به بعد پای مبارزان نهضت اسلامی با عنوان نفی بلد به این شهر باز نشد.

از زبان جیرفتی‌ها

سال‌ها بعد، وقتی اهالی جیرفت از دوره اقامت آقای خامنه‌ای در این شهر یاد کردند، گفتند که وی ابتدا خانه نجف افشارمنش، و سپس خانه باقرزاده را اجاره کرد. سماور او در هر دو جا روشن و آماده خدمت بود. چای همیشه مهیا، و خودش علاقه‌مند به دم کردن و ریختن و پذیرایی بود. جلسه‌هایی در خانه برپا می‌کرد که مشتری عمده آن جوان‌ها بودند. از دور و نزدیک به دیدنش می‌آمدند. یکی از آنها، مظفر بقایی بود. بقایی پیشنهاد کرد، روحانیت از سلطنت دفاع کند؛ و شاه سلطنت نماید، نه حکومت. پاسخ، منفی بود. در اتاق آقای خامنه‌ای عکسی از امام بود که زیر آن نوشته شده بود: مبارزه آری، سازش هرگز. خودش نان می‌خرید. تعارف نفرات جلو صف را برای پیش آمدن و زود رفتن نمی‌پذیرفت.

ظاهرش آراسته و در چشم اهالی پاکیزه و مرتب بود. وقتی جوانان پرحرارت جیرفت با او در مورد تخریب و انهدام دستگاه‌های شرکت کشت و صنعت جیرفت مشورت کردند، و گفتند که این شرکت دولتی فلان و بهمان است، آنان را منع کرد و آن اموال را در شمار بیت‌المال دانست. یک بار ۳۸ هزار تومان به او دادند و خواستند از نفوذش برای خرید اسلحه استفاده کند، اما گفت که این پول را بردارند ببرند کتاب بخرند، بین دانش‌آموزان و مدارس پخش کنند؛ دستگاه تکثیر بخرند، اعلامیه‌های ضدحکومتی را در روستاهای اطراف توزیع نمایند. هنگام خروج از جیرفت، برق مصرفی خانه‌اش را از کنتور برق حساب کرد و مبلغ آن را پرداخت.[1]

پایان تبعید

سحرگاه اول مهر ۱۳۵۷ جیرفت را به قصد بم ترک کردند. ۲۸۵ روز را در تبعید سپری کرده بود. در بم، یکی از همراهانش به جیرفت بازگشت تا پژو را بیاورد. دو روز در بم ماند. ملاقات‌هایی با مردم داشت. از آنجا راهی کرمان شد. شبانه رفت. «**این سفر شبانه برای من سرشار از خاطره‌های شیرین بود و صدالبته انگیزه‌هایی برای درک شادی عمیق به جهت آزادی، اوج‌گیری جنبش مردمی اسلامی، تصویر آینده روشن و... داشت. اینها یک طرف، لذت مسافرت در شب و در جاده‌ای دل‌انگیز خود موضوعیت دیگری داشت.**»

به مدرسه علمیه‌ای در کرمان رسید. جورابی به پا نداشت و به جای کفش ماه‌ها بود که دمپایی می‌پوشید. گرما چنین می‌خواست. برای خرید جوراب و کفش به بازار کرمان رفت. قیمت‌ها را که از نظر گذراند، متوجه شد پول کافی برای خرید کفش ندارد. به یک جفت جوراب بسنده کرد.

شیخ‌عباس پورمحمدی، روحانی تبعید شده از رفسنجان که به واسطه بیماری، از محل تبعید خود به کرمان آمده بود، وقتی از حضور آقای خامنه‌ای در شهر آگاه شد، سراغش فرستاد و از او خواست که میهمانش باشد. محل اقامت آقای پورمحمدی خانه‌ای بزرگ و مشجر بود که یکی از بازرگانان شهر در اختیارش گذاشته بود. دو روز آنجا بود. در آن مدت «**تعداد زیادی از مردم کرمان گروه گروه به دیدار من آمدند، چون**

۱. در گفت‌وگو با آقایان: اکبر افشارمنش، علی زادسر، حسن شهریاری، نجات سلیمانی، مراد ابراهیمی.

از قبل مرا می‌شناختند. من از صبح تا شب از آنها استقبال می‌کردم.»

در کرمان بود که خبر محاصره خانه امام خمینی در نجف را شنید. اول مهرماه خانه امام در نجف به محاصره نظامیان عراق درآمد. این اقدام که با خواست دولت ایران انجام شد، امام خمینی را وادار به آهنگ تازه‌ای کرد و آن هجرت از عراق بود.

آقای خامنه‌ای از کرمان راهی یزد شد و به دیدار آیت‌الله صدوقی رفت. آن‌جا دید که این مرد پا به سن گذاشته، چگونه رهبری مردم آن منطقه را برای پیشبرد انقلاب به دست دارد. او را چون شیر ژیان دید که به مصاف حکومت پهلوی رفته و ترسی از خود نشان نمی‌دهد. آقای خامنه‌ای چهاردهم مهر را در یزد گذراند و همان روز خبر حرکت امام خمینی را از بغداد به پاریس شنید.

شاید در یزد کفش خریده باشد. با هواپیما شهر قنات و باقلوا و صدوق را به سوی تهران ترک کرد.

تا پیروزی

در تهران

در پس آن هشت ماه تبعید، خبرهایی که گویای انفجار سیاسی در ایران بود، بارها و بارها به گوشش رسیده بود. روزنامه‌ها را می‌خواند. رادیوهای داخلی و خارجی را می‌شنید. اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌ها به دستش می‌رسید. می‌دانست زایش بزرگی شده و دگرگونی‌های پیاپی، فضای سیاسی کشور را نو کرده است. به تهران که رسید، هر آن چه شنیده بود، دید. در نشست‌هایی که برای تدوین منشور اسلامی برگزار می‌شد، حضور نداشت. به دیدن آقای بهشتی رفت. بار دیگر دور هم جمع شدند تا پی‌گیر آن کار بر زمین مانده شوند. روند رخدادها چنان شتاب گرفته بود که حوصله زمان را برای تحقیق و تدوین منشور اسلامی به حداقل رسانده بود. موجی که آنان درصدد ایجادش بودند، اکنون با اعلامیه‌ها و نوارهایی که آن رهبر تبعیدی مهاجر می‌فرستاد، بالا می‌رفت و بر پیکر نظام استبدادی فرود می‌آمد. برادهٔ دلها چنان جذب مغناطیس رهبر نهضت شده بود، که برای دیدگاه مارکسیستی و نفوذش در ضمیر جوانان، خاصیتی نمانده بود. اسلام مبارز چهره‌ای نشان داده بود که لعاب دیگر اهرم‌های مبارزاتی، حداقل در ایران آن زمان، دیدن نداشت. آقای خامنه‌ای در نخستین نشست اعضاء تدوین منشور اسلامی گفت که ما از جهان‌بینی اسلامی و تدوین آن سخن می‌گوییم و در حال سازماندهی درازمدت هستیم. این کار با رخدادها و التهابات فعلی تناسب ندارد. اقدامات ما باید متناسب با جنبش اجتماعی پیش رو باشد. همگی از این پیشنهاد استقبال کردند. واقعیت این است که این گروه از پیروان امام خمینی که رهبران

داخلی نهضت به شمار می‌رفتند با وجود همه تلاش‌های خود که گاه تا مرز تقدیم جان هم پیش رفته بود، از مواضع و تصمیمات پیر خود جا مانده بودند؛ بالاتر، انگشت حیرت به دندان داشتند. او در کمال مهارت، ویران می‌کرد و می‌ساخت، حرکت می‌داد و می‌ایستاند، جمع می‌کرد و پخش می‌نمود. «**یادم می‌آید آقای طالقانی یک بار به من گفت: این آقای خمینی عجیب است. طوری سخن می‌گوید که انگار از جهان دیگری کمک می‌گیرد. یک بار گفت که شاه باید برود. کسی این حرف را عملی نمی‌دانست. ماها در دل از پذیرش آن خودداری می‌کردیم، اما روشن شد که این کار باید بشود و همه ما باید تلاش خود را در این راه به کار گیریم. او به واقع از سرچشمه‌ای سیراب می‌شد که عادی نبود.**»

آقای طالقانی پیر مبارزه بود. او همه زندگی خود را وقف رسیدن به هدف‌های والای اسلامی کرده بود، اما «**واقعیت این بود که امام هرگز اعتنایی به معادلات مادی حاکم بر عالم نداشت و مطلقاً به نیروهای حاکم سیاسی و فکری توجه نمی‌کرد. از این رو کمترین تزلزل و عقب‌نشینی در برابر دنیای استکبار در درونش نداشت. با همه وجود، عقل و عاطفه به راهش ایمان داشت و با همه سلول‌هایش باور کرده بود که «لاحول ولا قوة الا بالله العلی‌العظیم.**»

آقای خامنه‌ای راهی مشهد شد تا بار دیگر برای برنامه‌ریزی‌های جدید، متناسب با شرایط اجتماعی آن روز، به تهران بازگردد.

مشهدی دیگر

آقای خامنه‌ای پا به شهری می‌گذاشت که شباهتی با هشت ماه گذشته‌اش نداشت. مشهد به تبع شهرهای بزرگ ایران در مسیری گام برمی‌داشت که بیش از هر واژه‌ای به «انقلاب» می‌مانست. اعتراضات سیاسی نه تنها شمایل تازه‌ای گرفته بود، بلکه چهره‌ای عمومی و همه‌گیر پیدا کرده بود. حضور مردم، جسارت محسوسی به علماء مشهد بخشیده بود. چند سال پیش از این، زمانی که آقای خامنه‌ای برای ترغیب علما و مدرسان حوزه علمیه مشهد برای تعطیلی درس یا نماز، برای گذاشتن امضایی پای یک اطلاعیه، و برای بلند کردن صدایی هر چند ضعیف، باید تا مرحله تقاص در ساواک مشهد پیش می‌رفت، اینک در غیاب او، به مناسبت هر حادثه‌ای اطلاعیه‌ای و به واسطه هر رخدادی واکنشی نشان داده می‌شد. درس‌های حوزه علمیه و یا نمازهای جماعت به نشانه اعتراض تعطیل می‌گردید و دیگر کسی حرف از مصلحت حوزه علمیه مشهد و حفظ بیضه اسلام پیش نمی‌کشید!

رخدادهای سیاسی مشهد را در نبود آقای خامنه‌ای می‌توان فشرده و مجمل چنین بازگو کرد: پس از راهپیمایی گروهی از زنان مشهد در محکومیت کشف حجاب در هفدهم دی ۱۳۵۶ که برای دستگاه امنیتی بسیار گران آمد، هیجان بعدی چاپ همزمان مقاله‌ای موهن علیه امام خمینی در روزنامه *اطلاعات* تهران و *آفتاب شرق* مشهد بود. شعله اعتراضاتی که پس از این خبط تاریخی، در قم روشن شد، جرقه‌ای هم در مشهد داشت و شماری از مردم و طلاب علوم دینی در خیابان خسروی‌نو پیاده‌روی اعتراض‌آمیزی کرده، تعدادی بازداشت شدند. البته تعدادی از مدرسان حوزه علمیه نیز درس خود را تعطیل کردند و ضمن اعتراض به چاپ مطالب یادشده، تبعید آقایان خامنه‌ای، تهرانی و عمادی را محکوم نمودند.

مشهد در چهلمین روز ۱۹ دی قم بار دیگر شاهد پیشگامی زنان بود. آنان در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ در حالی که پارچه نوشته‌ای در دست داشتند، خود را به صحن امام رضا(ع) رساندند. روی آن چیت سفید بزرگ نوشته شده بود: چهلمین روز شهادت مسلمانان قم را تسلیت می‌گوییم و اعمال آنان را تأیید می‌کنیم.

سال ۱۳۵۷ در حالی از راه رسید که این بیت، در مطلع شعری بلند به شکل اعلامیه و اطلاعیه در نقاطی از کشور پخش شده بود: روزی که دگرگون شود احکام خدا عید نداریم/ روزی که ز مرجع شود اعلان عزا عید نداریم.

در نخستین روز از سال نو، زمانی که چراغ‌های حرم امام رضا(ع) بنابر سنت دیرینه، خاموش شد، اعلامیه‌ای با عنوان «دعوت‌نامه» میان زائران پخش شد که می‌گفت ساعت ۹ صبح دهم فروردین به مناسبت چهلم شهیدان تبریز در میدان دقیقی شهر گردهم آیید تا از آنجا راه‌پیمایی اعتراض‌آمیزی به طرف مسجد گوهرشاد آغاز گردد. اعلامیه، به امضاء حوزه علمیه مشهد بود. آن روزها خانه آیت‌الله سیدعبدالله شیرازی محل تجمع مردم، صدور اعلامیه‌ها، و منشأ خبرهای ضدحکومتی بود. آقای شیرازی سال ۱۳۵۴ همراه با ایرانیانی که از عراق اخراج می‌شدند، به ایران آمده، در مشهد ساکن شده بود. از نظر دستگاه امنیتی او تا حدودی جای خالی آیت‌الله میلانی را به عنوان یک مرجع پر کرده بود.

صدای اعتراضات به سطح خیابان‌ها و کوچه‌ها و مراکز علمی مشهد محدود نشد و حتی از میان زندانیان سیاسی این شهر در زندان شهربانی نیز به گوش رسید. اوایل فروردین ۱۱۳ زندانی سیاسی در این بازداشتگاه بسر می‌بردند. هشتم فروردین شش جوان به جرم

تلاش برای پخش اعلامیه دستگیر شدند که محمدرضا، پسر آیت‌الله شیرازی، نیز در میان آنان بود. غیر از اعلامیه‌ای که آقای شیرازی به مناسبت چهلم شهدای تبریز صادر کرد و دهم فروردین را عزای عمومی اعلام نمود، دانشجویان دانشگاه مشهد نیز مردم را به شرکت در گردهم‌آیی آن روز در میدان دقیقی دعوت کردند. روز نهم فروردین ۶۵ درصد مغازه‌های شهر تعطیل بود. همان روز تظاهراتی در خیابان‌های شاهرضا و نادری شکل گرفت که شعارها در حمایت از امام خمینی سر داده شد.

دهم فروردین، تظاهرات مردم مشهد با شکسته شدن تعدادی از شیشه‌های بانک‌ها، اتوبوس‌ها و آموزشگاه پرستاری همراه بود. شهر یکپارچه در تعطیلی بسر می‌برد. تظاهرات طلبه‌های مدرسه نواب به مجروح شدن طلبه‌ای انجامید که با خون او روی دیوار نوشتند: مرده باد شاه و زنده باد حکومتِ اسلامی.

با شروع سال ۱۳۵۷ کمتر روزی را می‌توان در مشهد یافت که آفتاب غروب کرده باشد و حادثه‌ای در محکومیت نظام سلطنتی و پیشبرد نهضت اسلامی رخ نداده باشد. طی دو روز دهم و یازدهم فروردین ۱۲۸ نفر در این شهر دستگیر شدند.

مسجد بنّاها در هفدهم فروردین شاهد برپایی مراسم یادبود شهدای یزد، جهرم و اهواز بود. شهدای این شهرها در تظاهراتی که برای بزرگداشت چهلمین روز شهیدان تبریز به راه انداخته بودند به دست مأموران مسلح حکومت کشته شده بودند.

تظاهرات روز سی‌ام فروردین از مسجد ملاهاشم به طرف خانه آیت‌الله شیرازی با تیراندازی مأموران پایان یافت.

در مراسم چهلم شهدای یزد، جهرم و اهواز، به پاس آن شهیدان مجلس یادبودی در خانه آیت‌الله شیرازی برگزار شد که شمار شرکت‌کنندگان که تا کوچه‌های اطراف کشیده شد، چهار هزار تن گزارش گردید. تظاهرات آن روز نیز با مقابله نیروهای انتظامی پراکنده شد. تظاهرات به صحن امام رضا(ع) نیز کشیده شد و ۳۲ تن دستگیر شدند. شیشه تعدادی از بانک‌ها نیز شکست.

بیست‌وسوم اردیبهشت با تصمیم علماء مشهد نمازهای جماعت تا سه روز در اعتراض به حمله مأموران مسلح به خانه‌های آیات گلپایگانی و شریعتمداری تعطیل شد و در همین روز تظاهراتی در خیابان صفوی رخ داد که دانشجویان نیز در آن شرکت داشتند. پارچه‌نوشته‌های آن روز در دست تظاهرکنندگان می‌گفت: پیروز باد جنبش

مسلمانان ایران؛ اربعین شهدا را گرامی می‌داریم؛ درود بر آیت‌الله خمینی؛ ما خواستار حکومت اسلامی هستیم؛ مرگ بر دیکتاتور؛ درود بر شهدای اسلام.

در پانزدهم خرداد تعداد مغازه‌های تعطیل شده آن قدر بود که اتاق اصناف وارد عمل شود و ۳۸ واحد صنفی را نقره‌داغ کند؛ به این جرم که چرا از سالگرد قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ حمایت کرده‌اند.

۲۱ خرداد آقایان واعظ طبسی، هاشمی‌نژاد، سیدحسین موسوی جهان‌آبادی و محامی دستگیر شدند. آنان متهم بودند که برای بزرگداشت چهلم شهدای قم و کازرون اعلامیه نوشته و توزیع کرده‌اند. هر چند دستگیرشدگان زود آزاد شدند، اما همین بگیر و ببند به تحرکات دیگر روحانیان منجر گردید. روز ۲۷ خرداد اعلامیه یادشده و نیز اطلاعیه‌ای که آیات حاج‌شیخ حسنعلی مروارید، میرزاجوادآقا تهرانی، حاج‌میرزاعلی فلسفی و حاج‌شیخ ابوالحسن شیرازی صادر کردند موجب شد بیشتر مغازه‌های اطراف حرم، بازار فرش‌فروش‌ها و نیمی از اماکن کسب در دیگر نقاط شهر تعطیل باشد.

سالگرد درگذشت دکتر علی شریعتی از دیگر رخدادهای خردادماه مشهد بود. حدود ششصد نفر از مردم و معاریف در خانه محمدتقی شریعتی گرد آمدند. تظاهراتی هم که منجر به دستگیری ٦ تن شد پس از مراسم یاد شده رخ داد.

درگذشت شیخ‌احمد کافی و فرزند ده‌ساله‌اش در سانحه رانندگی سی‌ام تیرماه منشأ حوادثی در مشهد گردید. تشییع جنازه او در مشهد تبدیل به تظاهرات شد. ٥٦ نفر از مردم دستگیر، یک پاسبان و یک دختر جوان هم کشته شدند. این حادثه در شهرهای دیگر هم واکنش داشت؛ چرا که شایعه کشته شدن او توسط عوامل حکومت بر سر زبان‌ها افتاده بود. حضور ده هزار نفری مردم مشهد در اطراف خانه آیت‌الله شیرازی یکی دیگر از واکنش‌های اهالی مشهد بود. سوم مرداد در مشهد اعلام عزای عمومی شد. تعطیلی اماکن کسب، درس‌های حوزه علمیه مشهد و تظاهرات خیابانی در این روز از جمله پی‌آمدهای بزرگداشت شیخ‌احمد کافی بود. در پنجم مرداد نیز به مناسبت هفتمین روز وفات کافی مراسمی در خواجه‌ربیع مشهد برگزار شد که با اجتماع بزرگی از مردم همراه بود. مدرسه علمیه نواب نیز به دلیل نقش طلبه‌های آن در تشییع جنازه مرحوم کافی بسته شد.

بیست‌وسوم مرداد گروه‌هایی از مردم مشهد در همدردی با مردم شهرهای اصفهان و شیراز دست به تظاهرات زدند. (نخستین حکومت نظامی در اصفهان برقرار شده بود. این

نتیجه سلسله حوادثی بود که پس از دستگیری آقای سیدجلال‌الدین طاهری اصفهانی پیش آمده بود و نُه تن به شهادت رسیده بودند. در شیراز هم مأموران مسلح وارد مسجد نو شدند. تظاهرات بعدی مردم دو شهید و ۱۵ زخمی به جا گذاشته بود.)

تظاهرات مشهد در روزهای ۲۴ و ۲۵ مرداد گسترده‌تر بود. دستگیری خانم صدیقه مقدسی شیرازی، همسر سیدحسین موسوی جهان‌آبادی و دختر شیخ‌ابوالحسن شیرازی، نیز منشأ تحرکاتی از ناحیه بانوان مشهد در ۲۵ مرداد قرار گرفت. پیشگامی زنان مشهد در تظاهرات علیه حکومت پهلوی زبانزد تاریخ معاصر این شهر است. آقای خامنه‌ای در یادکرد از حرکت انقلابی بانوان مشهد، به یاد می‌آورد، در یکی از مشاهدات خود از بام ساختمانی، متوجه تظاهرات زنان شد که فریاد می‌زدند: قسم به سید زنان فاطمه/ ندارم از کشته شدن واهمه. این شعار تأثیر بسزایی در جان او گذاشت.

تلاش روحانیان پیشرو مشهد برای بازگشایی مدرسه نواب به مناسبت چهلمین روز درگذشت مرحوم کافی، در نهم شهریور، به شهادت و مجروح شدن چند تن انجامید؛ حداقل سه شهید و یک مجروح به جا ماند و ۱۵ نفر دستگیر شدند.

استقرار حکومت نظامی در مشهد و یازده شهر دیگر در ۱۷ شهریور از سیر حوادث نکاست. در نخستین روز حکومت نظامی شش هزار نفر در میدان دقیقی، تا خیابان جنت و پشت باغ ملی دست به تظاهرات زدند که حداقل دو تن شهید شدند، بیش از ده نفر زخم برداشتند و ۲۱ نفر هم دستگیر شدند.

پس از حادثه خونین ۱۷ شهریور تهران و رخدادهای مشهد اعتصاب و تعطیلی مغازه‌ها تبدیل به امری عادی و روزمره شد. حوادث چنان پیاپی هم چیده می‌شدند که بازگشت آیت‌الله سیدحسن قمی پس از ۱۲ سال تبعید به مشهد، رخدادی هم‌تراز دیگر رویدادها جلوه کرد. مردم بی‌اعتنا به حکومت نظامی برای ملاقات با آقای قمی به خانه او می‌رفتند. حرم امام رضا(ع) نیز محلی دائمی برای ابراز تنفر مردم نسبت به حکومت پهلوی بود. مشهد، چهره‌ای دیگر یافته بود. گوش‌ها، شنوای صدایی بود که اینک روشن و آشکار از روستایی در حومهٔ پاریس به ایران می‌رسید.

کلنگ بی‌دسته

حال و روز سازمان امنیت در پاییز سال ۱۳۵۷ش با آن چه پیش از آن سراغ داریم، بسیار

متفاوت بود. خیزشهای عمومی قدرت مقابله را از این سازمان بدنام گرفته بود. شیخان، رئیس ساواک خراسان، آموزشی برای رویارویی با حرکت همگانی مردم ندیده بود. و در واقع، چنین نسخه‌ای برای آن فضای پرهیجان و ملتهب وجود نداشت. او پیش از این همه راهها را برای خاموش کردن شعله مبارزه رفته بود. آیا اینک می‌توانست به جنگ گدازه سرریز شده نفرت جامعه علیه نظام شاهنشاهی برود؟ دستگیری، زندان، شکنجه، تبعید، نفاق‌افکنی، شایعه‌سازی، چاره‌ساز نبودند. او از حکومت نظامی بزرگتر نبود، که اینک بود و نبودش یکسان می‌نمود. اما شیخان باید به وظیفه خودش عمل می‌کرد؛ حتی اگر پیمودن راهی طی شده باشد. بیست‌وهفتم آبان شورای تأمین استان را تشکیل داد و به اتفاق اعضاء تصمیم گرفتند هشت تن از روحانیان مشهد توسط فرماندار نظامی دستگیر و به تهران اعزام شوند: سیدعلی خامنه‌ای، عباس واعظ طبسی، سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد، شیخ‌علی تهرانی، سیدحسین موسوی جهان‌آبادی، حسین آزادصفایی، مجتبی شمس، شیخ عرب.

این تصمیم قدرت برخاستن از روی کاغذ را پیدا نکرد.

گزارش‌های رسیده به ساواک نشان می‌داد که آقای خامنه‌ای در چهارم آبان، روز تولد محمدرضا پهلوی، برای کسبه، طلاب، دانش‌آموزان، دانشجویان و زنهایی که با چادر مشکی در خانه آقای سیدحسن قمی گرد آمده، از پشت بام خانه تا کوچه‌های اطراف را پر کرده بودند سخن رانده بود. تظاهرات مردم پس از این اجتماع با شعار «امروز روز تولد معاویه است» همراه شده بود. پرچم‌های سیاه به نشان این روز در برخی اماکن برافراشته شده بود.

آقای خامنه‌ای پنجم آبان برای راهپیمایانی که از منزل آیت‌الله شیرازی به حرکت درآمده، در صحن عتیق حرم امام رضا(ع) اجتماع کرده بودند، سخن گفته بود؛ از بازگشت امام خمینی به ایران، آزادی زندانیان سیاسی، تنبیه مسببین کشتارهای اخیر و شکنجه‌گران زندانیان سیاسی. مردم پس از خروج از صحن عتیق فریاد زده بودند: مرگ بر شاه و درود بر خمینی. شهر تا ساعت ۹ شب شاهد فریاد مردم تظاهرکننده بود.[۱]

دستگاه امنیتی می‌دانست در کنار برنامه‌ریزی‌های محلی، آقای خامنه‌ای، هماهنگ‌کننده اقدامات تهران با مشهد است. اگر بنا بود حرکتی ملی برای نشان دادن اعتراض به دستگاه

۱. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شمـ ۹/۲۰۶۲۳ هـ، مورخ ۵۷/۸/۱۴.

حکومتی به اجرا گذاشته شود، موضوع را از تهران به اطلاع آقای خامنه‌ای می‌رساندند. در آن روزها می‌توان او را واسط برنامه‌های مرکز و واضع تحرکات مشهد دانست.

شاید بتوان گردهم‌آیی ۳۰ هزار تن از اهالی مشهد را در شانزدهم آبان ۱۳۵۷ در ورزشگاه سعدآباد، نقطه پایان اقتدار حکومت سلطنتی در این شهر تلقی کرد. آقای خامنه‌ای یکی از سخنرانان این اجتماع پرشور بود. از نتایج فرعی این حرکت، تغییر نام ورزشگاه به تختی بود. اتحاد، همبستگی، آزادی و حکومت اسلامی درخواست‌هایی بود که از ناحیه مردم و سخنرانان طرح گردیده بود.[۱]

و نیز سازمان امنیت مشهد می‌دانست که امام خمینی در پاریس مشتاق دیدار آقای خامنه‌ای است. آیت‌الله صدوقی از قول سیداحمد خمینی به آقای خامنه‌ای گفته بود که «آقای خمینی دلش می‌خواهد شما [= صدوقی] و آقای خامنه‌ای را ملاقات کند.»[۲] آقای صدوقی ۲۳ آبان به سوی پاریس پرواز کرده بود و آقای خامنه‌ای به واسطه نداشتن گذرنامه نتوانسته بود او را همراهی کند، اما این موجب نشد که او اقبال خود را برای دیدار امام خمینی نیازماید.

هر چند شورای تأمین استان حکم به دستگیری هشت روحانی یادشده داد، اما در همان نشست اظهاراتی ردوبدل شد که نشان از تزلزل اوضاع داشت. در آنجا گفته شد که این افراد می‌دانند که دستگیر نخواهند شد و اگر هم بازداشت شوند، فوراً آزاد می‌شوند. در واقع همه می‌دانستند که ابزارهای امنیتی و انتظامی تبدیل به کلنگی بی‌دسته شده و کاربرد ندارد. «در شورای تأمین استان که این موضوع مطرح شد آقای استاندار و بقیه اعضاء اظهار داشتند که تکلیف ما در مقابله با این اشخاص روشن نیست. ما می‌دانیم که این افراد مشغول فعالیت هستند و اگر آنها را دستگیر کنیم، فوراً دستور آزادی آنان از مرکز صادر می‌شود.»[۳]

تلاش شیخان نتیجه‌ای نداد. از تهران به او گفتند که «دستگیری نامبردگان به بعد موکول» شود. و نیز نوشتند که «فعلاً محلی برای اسکان دستگیرشدگان نداریم.»[۴] البته

۱. همان، از ۹ هـ ۱ به ۳۱۲، شم ۲۰۶۷۰/ ۹ هـ ۱، مورخ ۵۷/۸/۱۷.
۲. همان، بولتن تک برگی با عنوان «مذاکرات احمد خمینی با شیخ‌محمد صدوقی»، بی‌شم، بی‌تا.
۳. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۲۱۰۷٤/ هـ ۱، مورخ ۵۷/۹/۹.
۴. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۲۰۸۵۷/ هـ ۱، مورخ ۵۷/۸/۲۷.

تیمسار طباطبایی مدیرکل جدید اداره سوم و جانشین پرویز ثابتی، موضوع را تکذیب کرد و به ساواک مشهد یادآور شد که در مرکز کسی دستور آزادی دستگیرشدگان را نمی‌دهد. «این فکر ناصحیح چطور شده در آنها رسوخ نموده است؟»[۱]

طباطبایی درست می‌گفت، اما حقیقت آن بود که دستگیری و بندوبست دیگر خاصیتی نداشت و همه ترس‌های پیشین، نه در دلها، که روی زمین ریخته شده بود.

تأسیس سازمان جهادی

احتمالاً آبان ماه بود که آقای خامنه‌ای برای شرکت در جلسه‌های تدوین منشور اسلامی و این بار جهت اتخاذ تصمیمات تازه، متناسب با شرایط روز، به تهران آمد. پیشنهاد او تأسیس یک سازمان جهادی بود؛ جهاد نه به معنی حرکت مسلحانه، بلکه به عهده‌گیری رهبری جنبش، تا پای جان. او گفت این سازمان از گروهی ۲۰ نفره تشکیل خواهد شد و مسئولیت‌ها را بین خود تقسیم خواهند کرد. احتمال این که اعضاء این سازمان در معرض دستگیری، زندان و شهادت باشند وجود دارد. از این رو ۲۰ نفر به دو گروه ده نفری تقسیم می‌شوند، که اگر گروه اول ضربه خورد، دومی جای او را بگیرد، **«من خود را در گروه اول داوطلب کردم و پیشنهاد دادم آقای بهشتی در گروه دوم باشد.»**

همه چیز مهیای اجرای طرح بود که اعلامیه امام در آستانه ماه محرم صادر شد. امام در همان جمله اول سقفی برای ادامه مبارزه تعیین کرد که بسیار بالاتر از سقف گروه ۲۰ نفره بود. **«با حلول ماه محرم، ماه حماسه و شجاعت و فداکاری آغاز شد؛ ماهی که خون بر شمشیر پیروز شد.»**

طرح نظریه پیروزی خون بر شمشیر که حقیقتی نشسته بر تارک تاریخ تشیع بود، دیگر مجالی برای شروع طرح یادشده باقی نگذاشت. **«ما می‌خواستیم اعلان سازمانی جهادی متشکل از ۲۰ نفر کنیم که یکباره امام یک ملت شهادت‌طلب را در برابر طاغوت به حرکت درآورد.»**

با شرایط تازه‌ای که پیش آمده بود، به آقای خامنه‌ای پیشنهاد کردند به مشهد بازگردد تا گردونه مبارزه در آن شهر به درستی بچرخد. دهه اول محرم، روزهای

۱. همان، تلگرام رمز ۳۱۲ به ساواک مشهد، شه ۳۱۲/۱۰۱۵۵، مورخ ۵۷/۹/۱۱.

پرتلاطم و سرنوشت‌سازی برای نهضت اسلامی بود.

محرم ۱۳۹۹ (۱۳۵۷ش)

راهی مشهد شد. قرار بود پس از دهه نخست ماه محرم بار دیگر به تهران برگردد. در مشهد همه برنامه‌ها و اندیشه‌هایی که می‌خواست عملی کند با آقای واعظ‌طبسی در میان گذاشت. مشورت‌هایی نیز با آقای هاشمی‌نژاد و دیگران کرد. شاید بتوان برخی از برنامه‌های کلی ماه محرم را که سازمان امنیت نیز از آنها باخبر بود و در گزارشی به مرکز اطلاع داد چنین بیان کرد: «۱. تعداد زیادی از وعاظ و طلبه‌های مخالف را با جزوه‌های خمینی و اعلامیه‌های مضره به شهرستان‌ها و روستاهای خراسان برای وعظ اعزام کرده‌اند.

۲. به کلیه اشخاصی که قصد تشکیل مجالس عزاداری دارند ابلاغ نموده‌اند برای تشکیل مجالس خود به فرمانداری نظامی و شهربانی مراجعه ننمایند.

۳. به رؤسای هیأت‌های مذهبی مراجعه و اظهار داشته‌اند بدون مراجعه به مقامات انتظامی مجالس عزاداری تشکیل دهند و دسته‌های خود را در خیابان‌ها حرکت و چنانچه به کمک مالی احتیاج دارند، آنان خواهند پرداخت و وعاظ مجالس آنها را نیز تعیین می‌کنند.»[1]

گفت‌وگو با آیت‌الله صدوقی

شنبه یازدهم آذر/ اول محرم بود که تلفنی با آیت‌الله صدوقی تماس گرفت. بعد از پایان تبعید و آمدن به مشهد مکالمات و مکاتبات او با آقای صدوقی ادامه یافته بود. گفت که سه‌شنبه، چهاردهم آذر، روز همبستگی با کارگران و کارکنان صنعت نفت است؛ قرار است تعطیل عمومی اعلام شود؛ این اقدام روحیه اعتصاب‌کنندگان را تقویت می‌کند. خبر داد که قرار است اعلامیه‌هایی نیز نوشته و توزیع شود. **«جناب‌عالی هم اعلامیه صادر کنید و در آن حمایت از کارگران شرکت نفت تأکید گردد، ولی اسم بقیه کارمندان [اعتصابی] نیز برده شود، مثل هواپیمایی ملی، بانک مرکزی و غیره. همچنین در این اعلامیه، معلمین نیز تقدیر شوند.»** آقای خامنه‌ای از موقعیت فرهنگیان یزد پرسید، و آقای

۱. همان، از ۹ ه به ۳۱۲، شم ۲۱۰۷٤/ ه ۱، مورخ ۵۷/۹/۹.

صدوقی خبر داد که منظم [همگام با نهضت] است. در ادامه مکالمه، آقای خامنه‌ای تأسیس کانون معلمان در اصفهان[1] را الگوی مناسبی برای دیگر شهرها خواند و گفت که آقای علی‌اکبر پرورش می‌تواند توضیحات لازم را در این مورد بدهد. **«برای ادامه کارهایی که داریم وجود این کانون‌ها ضروری است.»**[2]

روز چهاردهم آذر در مشهد، همچون دیگر شهرها، راه‌پیمایی بزرگی برپا شد. هر چند آقایان قمی و شیرازی از تعطیل عمومی حمایت نکردند، اما آقای واعظ طبسی در برابر شرکت ملی نفت ایران برای تظاهرکنندگان سخن راند. آن روز مردم مجسمه شاه را پایین کشیده، قطعه قطعه کردند. حداقل ٦٠ هزار نفر در این راه‌پیمایی حضور داشتند.[3]

مدرسه نواب: کانون تظاهرات

پیش از رسیدن ماه محرم (١١ آذر ١٣٥٧) آقای خامنه‌ای همراه آقای هاشمی‌نژاد برای هماهنگی بیشتر به شهرهای قوچان، شیروان و بجنورد رفته بود و برنامه‌های این ماه را برای روحانیان آن شهرها توضیح داده بود. تحرکات او در بیرون از مشهد با آمدن ماه محرم نیز ادامه یافت و در هفدهم آذر/ هفتم محرم همراه آقایان واعظ طبسی، سیدکاظم مرعشی و پسران سیدعبدالله شیرازی راهی فریمان شد. تظاهرات ٢٠ هزار نفری آن روز فریمان در حالی برگزار شد که اینان پیشاپیش جمعیت حرکت می‌کردند.[4] مجسمه محمدرضا پهلوی نیز توسط مردم از طاق نصرت شهر پایین کشیده شد و عکس امام را جای آن نصب کردند.[5] مجسمه رضاشاه هم در حال سقوط بود که مأموران نگذاشتند. با این حال او مقر اصلی فعالیت‌های آشکار خود را در دهه اول محرم مدرسه علمیه نواب قرار داده بود. **«از جمله برنامه‌هایم برپایی مجلس عزای حسینی در مدرسه علمیه**

١. جامعه معلمان اصفهان یکی از تشکل‌های کارآمد و پیش‌رو این شهر در نیمه دوم ١٣٥٧ش بود. این جامعه توانست با بسیج آموزگاران، دانش‌آموزان و دیگر اقشار شهر اصفهان نظامت، نظارت، توزیع کالا و مواد سوختی و حتی برخی از اعتصاب‌ها را راهبری کند.
٢. *یاران امام به روایت اسناد ساواک – شهید آیت‌الله حاج‌شیخ‌محمد صدوقی*، ج ٢، تهران، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی حوزه هنری، ١٣٧٧ش، ص ٤٦٦.
٣. *انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک*، کتاب هجدهم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ١٣٨٤ش، صص ٣١٨، ٣١٩، ٣٦٦ و ٣٦٧.
۴. اسناد ساواک، تلگرام ۹ هـ به ٣١٢، شه ٢١٢٨٠/هـ ١، مورخ ٥٧/٩/١٧[٥٧].
۵. همان، بولتن تک‌برگی با عنوان «انجام تظاهرات اخلالگرانه عده‌ای از اهالی شهر مشهد مقدس در بخش فریمان».

نواب بود. این مدرسه جایگاه مهمی داشت. برگزاری چنین مجالسی [با آن برنامه‌ها] در مدرسه نواب بی‌سابقه بود.»

خبر مراسم مدرسه، مردم را به این مرکز علمی کشاند. صحن مدرسه پر می‌شد از جوانان. هر شب سخنرانی می‌کرد، شعر خوانده می‌شد و اخبار سراسر ایران به اطلاع حاضران می‌رسید. **«من هر شب سخنرانی داشتم، هر چند کوتاه. جالب است که نوارهای این مجالس در میان آن حوادث بزرگ، سالم مانده است... راهپیمایی‌ها هر روز از اطراف مدرسه نواب و مسجد کرامت شروع می‌شد. در این مسجد هم مراسمی منعقد می‌شد. [در تظاهرات] هر پارچه‌نوشته‌ای را دو نفر در دست می‌گرفتند و پشت آن انبوهی از مردم... [حرکت می‌کرد.] در پایان راه‌پیمایی‌ها من، آقای طبسی و آقای هاشمی‌نژاد سخنرانی می‌کردیم؛ و گاهی یکی یا دو نفر از ما سه نفر. سخن‌هایی که بر زبانم جاری می‌شد، خودم را مبهوت می‌کرد. [انگار] هر چیزی از اراده ما خارج است... به یاد دارم به وقت سخنرانی دستهایم را برای مدت طولانی از هم باز نگه می‌داشتم، در حالی که در سخنرانی‌های عادی چنین عادتی نداشتم.»**

چاره‌ای برای سربازان فراری

یکی از مشغله‌های آقای خامنه‌ای در مسجد کرامت رسیدگی به سربازان فراری بود. آنان باید پنهان می‌شدند، لباس و ظاهرشان را تغییر می‌دادند تا شناسایی نشوند. فرار سربازان از پادگان‌ها و یگان‌های نظامی پس از پیامی که امام خمینی در یازدهم آذر دادند، فزونی گرفت: «من از سربازان سراسر کشور خواستارم که از سربازخانه‌ها فرار کنند. این وظیفه‌ای است شرعی که در خدمت ستم‌کار نباید بود.»[1] رتق و فتق این گروه متواری کار ساده‌ای نبود. آقای خامنه‌ای به این تصمیم رسید که طرح دیگری دراندازد. و روزی در صحن مسجد گوهرشاد در میان سخنان خود، از جوانان مشهدی خواست سرهای خود را بتراشند تا دژبان‌ها نتوانند به راحتی سربازان فراری را شناسایی کنند. «کما این که مأمورین دژبان چند نفر را که پسرهای تجار بازار بودند، اشتباهاً به جای سربازان فراری دستگیر و آزاد کردند.» خبر این ابتکار به تهران رسید و آقای بهشتی آن را پسندید و گفت: «این موضوع را در جاهای دیگر اشاعه خواهیم داد.»[2]

۱. *صحیفه امام*، ج ۵، ص ۱۵۳.
۲. اسناد ساواک، از ۲۰ هـ ۱۲ به ۳۰۲، شمه ۲۰/۲۸۰۱۰ هـ ۱۲، مورخ ۵۷/۹/۲۹.

خطبه به نام امام خمینی

راهپیمایی‌ها تا روز تاسوعا ادامه داشت. در این روز حوادث گوناگونی در مشهد رخ داد که بعضاً تازگی داشت. از آن جمله بود سقوط پیاپی مجسمه‌های رضا و محمدرضا پهلوی و خوانده شدن خطبه شب عاشورا به نام امام خمینی. ساعت سه بعد از ظهر تاسوعا بود که شماری از مردم عکس‌های شاه را از صحن پهلوی پایین کشیده، پاره کردند. دقایقی بعد کاشی‌ها و ستون‌های یادبود حرم از اسم شخص اول زدوده شد. ساعت ۵:۳۰ بعد از ظهر مجسمه رضا پهلوی از میدان شاه پایین کشیده شد. این رویداد در میدان تقی‌آباد و بیمارستان شاهرضا هم رخ داد.

و اما خطبه شب عاشورا. صبح تاسوعا بود که «**پیش از راهپیمایی چیزی به ذهنم رسید که آن را برای برخی برادرانم گفتم و خواستم اگر موافق هستید خبرش را پوشیده بدارید تا زمان آن برسد.**»

خطبه‌خوانی، یکی از مراسم جاری در صحن امام رضا(ع) است که برای هر درگذشته‌ای خوانده می‌شود که متناسب با شخصیت متوفی تفاوت می‌کند. مردم در گوشه‌ای از حرم جمع می‌شوند، خطیب بالای منبر می‌رود و خطبه‌ای به عربی می‌خواند، پس از ذکر خیری از درگذشته، برای او دعا می‌کند و از مردم نیز درخواست فاتحه برای روح او می‌نماید. چنین خطبه‌ای در شب عاشورا به یاد امام حسین(ع) نیز خوانده می‌شود؛ در شب آخر ماه صفر نیز برای امام رضا(ع). این دو خطبه جنبه رسمی دارد و با تشریفاتی انجام می‌شود؛ از جمله تهیه دعوت‌نامه، حضور افرادی خاص، آن هم پشت درهای بسته حرم. در آن زمان در این مراسم از محمدرضا پهلوی یاد می‌کردند و بعد خطبه‌ای با نثر موزون به نام امام حسین یا امام رضا علیهماالسلام قرائت می‌شد. «**فکر کردم که چنین خطبه رسمی آن هم با یادکرد شاه، متناسب جو انقلابی مشهد نیست. باید زمام امور را به دست بگیرم و موضوع باید پنهان می‌ماند، زیرا اگر آشکار می‌شد، درهای حرم را روی ما می‌بستند.**»

موضوع تا ظهر، پایان راهپیمایی روز تاسوعا، مکتوم ماند. آقای واعظ‌طبسی که قطع‌نامه ۱۷ ماده‌ای روز تاسوعا را خواند، قطع‌نامه‌ای که در همه راهپیمایی‌های روز تاسوعا در شهرهای بزرگ و کوچک خوانده شد، خطاب به جمعیت گفت که مردم به طرف حرم بروید. «قرار است امشب خطبه به نام [امام] خمینی خوانده شود. قرار است

امشب [آقای] سیدعلی خامنه‌ای به نام [امام] خمینی خطبه بخواند.»[1]

استاندار خراسان طبق سنت سالهای گذشته برای چنین شبی برنامه داشت و از رؤسای ادارات و سازمان‌ها و افراد موردنظر استانداری دعوت کرده بود که در این مراسم شرکت کنند.[2]

جمعیت راهی حرم شد و ساعتی از اعلام خبر نگذشته بود که داخل حرم لبریز از راهپیمایان پیش از ظهر گردید. همه چیز آماده بود، جز بلندگو. نمی‌دانستند چطور باید آن را به کار اندازند.

محمد خجسته، برادرزن آقای خامنه‌ای، پیش افتاد و با کمک یکی از خادمان حرم که کارمند جزء بود، بلندگوها را آماده پخش کرد. **«محمدآقا پیش من آمد و گفت همه چیز بر وفق مراد است... رفتم به سوی حرم. دیدم پر است از زائران منتظر خطبه. به طرف اتاقی که مشرف به صحن بود رفتم. از آنجا مردم را می‌دیدم ولی آنان نمی‌توانستند مرا ببینند. محمد، پسرم مصطفی و عده‌ای دیگر همراهم بودند.»**

یکی از حاضران آن اتاق از پشت بلندگو اعلام کرد که خطبه شب عاشورا توسط دانشمند ارجمند، حضرت حجت‌الاسلام خامنه‌ای خوانده می‌شود. صدا در میان همهمه مردم گم شد. **«دانستم که تسلط بر این همهمه بسیار مشکل خواهد بود. آن روزها صدایی قوی و بلند داشتم. خداوند این نعمت را به من داده بود که بدون بلندگو صدایم را تا دورها می‌رساندم.»**

پیش از این یک بار در مسجد امام حسن، هنگام سخنرانی او، وقتی جریان برق قطع شده بود و حدود پنج هزار نفر شرکت‌کننده در محوطه‌ای بدون سقف، آن هم در ماه مبارک رمضان منتظر شنیدن بقیه سخن او شده بودند، از حاضران خواسته بود سر جای خود بنشینند. احتمال داده بود عوامل شهربانی یا ساواک خللی در برق‌رسانی ایجاد کرده باشند. به میان جمعیت رفته و ایستاده بود. بدون بلندگو و با دهان روزه، سخنانش را پایان داده بود و همه شنیده بودند. نه این جا مسجد امام حسن بود و نه این تظاهرکنندگان روز تاسوعا شباهتی به آن جمعیت داشت. **«توکل کردم به خدا. متوسل شدم به امام رضا(ع). با صدای بلند و کشیده خطبه را شروع کردم. خطبه را مو به مو حفظ نکرده بودم. اما سخنم را با**

۱. همان، نامه ساواک خراسان به فرمانداری نظامی مشهد، شم ۹/۲۱۳۱۴ هـ ۱، مورخ ۵۷/۹/۱۹.
۲. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۲۱۳۰۶ هـ ۱، مورخ ۵۷/۹/۱۹.

جمله‌های عربی مسجع که حمد [خداوند] و درود بر پیامبر و خاندانش بود آغاز کردم. همهمه مردم همچنان ادامه داشت، اما به تدریج آرامش و سکوت بر سر آن جمعیت خیمه زد.»

وقتی اوضاع را مساعد دید، امام رضا(ع) را به زبان فارسی خطاب قرار داد و گفت: **«یا ابن رسول‌الله! از شما معذرت می‌خواهم که طاغوتیان هر ساله مراسم امشب را در کنار تو برپا می‌کردند، در حالی که نه به تو ایمان داشتند و نه به جد تو حسین. ما خراسانی‌ها فقط نظاره‌گر کار آنها بودیم. نه چاره‌ای داشتیم و نه توانی. ساکت بودیم.»**

سپس روی سخن را به فرماندار نظامی مشهد و استاندار کرد و گفت: **«من نکته‌ای را از تاریخ انقلاب فرانسه به شما یادآوری می‌کنم. حاکمان فرانسه در آن زمان انتظار سقوط حکومت‌شان را نداشتند. بیست روز پیش از پیروزی انقلاب فرانسه، خیرخواهان، حاکمان را به تسلیم در برابر اراده ملت فراخواندند، اما آنان بر لجاجت و تکبر خود پافشاری کردند. انقلاب برخلاف میل حاکمان پیروز شد. اینک یکی دو ماه بیشتر به پیروزی [ما] نمانده است. من شما را نصیحت می‌کنم و می‌گویم که با مردم به نیکی رفتار کنید.»**

سخنرانی آقای خامنه‌ای یک ساعت به درازا کشید. همه را ضبط کرده، تحویل مقامات امنیتی دادند. اظهارات او در ارتقاء روحیه مردم و از دیگر سو، تضعیف موقعیت فرمانده نظامی و دیگر مسئولان تأثیر چشمگیری داشت. آنان خود را آماده شرکت در مراسم خطبه‌خوانی کرده بودند، اما اینک پس از لغو برنامه، در حال شنیدن پیش‌بینی یک روحانی مبارز بودند که می‌گفت: سقوط خواهید کرد. آن شب «عده زیادی به وسیله تلفن و حضوری به همدیگر تبریک» گفتند.[1]

روز عاشورا همتای تاسوعا بود. خیابان‌ها چنان از جمعیت موج می‌زد که با اصطلاح «میلیونی» از آن یاد می‌کردند. هر چند این رقم می‌توانست برای شهر مشهد اغراق‌آمیز باشد، اما اگر چنان جمعیتی می‌داشت، حضورش در آن شرایط نه یک احتمال، بلکه امری حتمی بود. ساواک خراسان گردانندگان راهپیمایی بزرگ عاشورای مشهد را آقایان سیدعلی خامنه‌ای، سیدکاظم مرعشی، شیخ ابوالحسن شیرازی، شیخ مجتبی شمس، شیخ علی تهرانی، موسوی خراسانی، عبدالکریم هاشمی‌نژاد، عباس واعظ طبسی، شیخ‌حسین صفایی و دکتر محمود روحانی یاد کرد که در پایان، قطع‌نامه

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۱، شم ۲۱۳۴۳/هـ ۱، مورخ ۵۷/۹/۱۹.

۹ ماده‌ای آن توسط واعظ طبسی قرائت شد.[۱]

دهه اول محرم به پایان رسید. طبق قرار با دوستان مبارز مقیم پایتخت باید به تهران می‌رفت، اما نشد. تحرک مردم، فراوانی حوادث، راهپیمایی‌های پیاپی و تراکم کارها وادارش کرد بماند و با هم‌آوایان خراسانی، نهضت را پیش ببرد.

بیمارستان امام رضا

بیست‌وسوم آذر/ سیزدهم محرم در خانه آقای قمی مراسم عزاداری امام حسین(ع) برپا بود و آقای خامنه‌ای در آن شرکت داشت. نشسته بود که فردی در گوشی خبر محاصره جوانان توسط مأموران نظامی را داد. گفت که در موقعیت خطرناکی هستند. بهت‌زده شد و همراه او بیرون آمد و از جزئیات خبر پرسید. شنید که شماری از دانشجویان دانشکده پزشکی در بیمارستان شاه‌رضا به دلیل همراهی با مردم انقلابی در محاصره نظامیان هستند و دستور بازداشت آنها داده شده است. تیراندازی هوایی برای ریختن ترس در دل دانشجویان ادامه دارد. دانشجویان آن فرد را فرستاده بودند تا خبر را به آقای خامنه‌ای برساند. کمک می‌خواستند.

ابتدا با آقای واعظ طبسی مشورت کرد. بنا شد دیگر روحانیان مؤثر را برای چاره‌جویی خبر کنند. با میرزاجواد تهرانی، شیخ‌ابوالحسن شیرازی، سیدکاظم مرعشی، شیخ حسنعلی مروارید و دیگران به گفت‌وگو نشستند. خبرهای ناگوار همچنان می‌رسید و خطر، جان دانشجویان را تهدید می‌کرد. آخرین خبر این بود که دانشجوها در آستانه قتل‌عام هستند و اگر علماء خود را برسانند، چه بسا بتوانند به ماجرا پایان دهند. دیگر وقتی برای مشورت بیشتر باقی نماند. «**بحث را بریدم و گفتم من و آقای طبسی به بیمارستان می‌رویم... شما بزرگان چه بیایید و چه نیایید. همه آنان که بعضاً کهنسال هم بودند، راهی شدند.**»

از خانه آقای قمی خارج شدند و از کوچه‌ها و خیابان‌های فرعی خود را به نزدیکی بیمارستان رساندند. حدود یک ساعت طول کشید. وقتی به خیابان منتهی به بیمارستان رسیدند، گروه چشمگیری از مردم که میان راه به آنان ملحق شده بودند، همراهشان بودند. از

۱. همان، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۲۱۳۷۴/هـ ۱، مورخ ۵۷/۹/۲۱.

آن فاصله سربازان مسلح و انگشت به ماشه دیده می‌شدند. آقای خامنه‌ای برای این که تزلزلی در ادامه پیش نیاید، روحانیان را جلو مردم به صف کرد و خود وسط آنها قرار گرفت. آقای هاشمی‌نژاد کنارش بود. گفت که بی‌ترس و تردید باید راه بیفتند و گام‌ها را استوار بردارند. «**به ۱۰۰ متری سربازان که رسیدیم سکوت ترسناکی حاکم بود. همچنان پیش می‌رفتیم. گاهی سرم را بلند می‌کردم و گاهی به زیر می‌انداختم. یک بار که سرم را بالا گرفتم به دو متری سربازان رسیده بودیم. دیدم ردیف سربازان شکافت.**»

بی‌اعتنا از صف شکافته سربازان عبور کردند. سربازان تلاش کردند جمعیت پشت سر را پس بزنند. نتوانستند. دانشجوها از پشت میله‌های بیمارستان شاهد اوضاع خیابان بودند.

داخل بیمارستان شدند. بیمارستان در ۲۸/۵ هکتار و ۲۸/۵۰۰ متر زیربنا، با خیابان‌کشی‌های بلند، بزرگترین مرکز درمانی خراسان بود و در سال ۱۳۵٤ش، در چهلمین سال تأسیس، به دانشگاه فردوسی مشهد واگذار شده بود. یکی از خیابان‌های بلند را که به میدانی منتهی می‌شد پشت سر گذاشتند. آن جا بود که صدای شلیک گلوله بلند شد.[1] عده‌ای فرار کردند، برخی نشستند و سرشان را دزدیدند. بنا شد به یکی از ساختمان‌های بیمارستان بروند. آن روز سه بار بیمارستان امام رضا با تهاجم روبه‌رو شد. دکتر علی شمسا یکی از شاهدان آن حوادث می‌گوید که ساعت ۱۰:۳۰ صبح گروهی که عکس محمدرضا پهلوی را در دست داشتند از در جنوبی وارد بیمارستان شدند و بخش اطفال، داخلی و مهدکودک را مورد تهاجم قرار دادند و شیشه خودروهای ایستاده در آن نزدیکی را خرد کردند. این عده دیروز به بیمارستان ۱۷ شهریور، به دلیل تغییر نام آن از ششم بهمن، حمله کرده بودند. تهاجم این گروه به بخش‌های دیگر بیمارستان امام رضا با مقاومت پزشکان، دانشجویان پزشکی و پرستاران مواجه شد. وقتی مهاجمان از بیمارستان خارج شدند، شلیک گلوله شروع شد. مجروحین در چهار اتاق عمل مداوا می‌شدند. دکتر شمسا در خاطرات خود حداقل از دو شهید در این حادثه یاد می‌کند. تیراندازی بار دیگر ساعت سه بعد از ظهر آغاز شد که پس از آن روحانیان تحصن خود را شروع کردند.[2]

۱. **«بعد که پوکه گلوله‌های شلیک شده به دستمان رسید، روشن شد از آن گلوله‌های ۵۰ میلی‌متری بودند که برای ساقط کردن هواپیمای متوسط کفایت می‌کردند این پوکه‌ها راَ به خبرنگاران خارجی که در بیمارستان با ما ملاقات می‌کردند نشان دادیم.»**

۲. *روزشمار انقلاب اسلامی*، ج ۸ صص ۳۹۹ تا ٤۰۱.

«به ذهنم خطور کرد تحصن کنیم. نشستم و اعلامیه‌ای نوشتم. نوشتم که روحانیان امضاءکننده تا تغییر فرمانده نظامی استان در بیمارستان متحصن خواهند بود.»

برخی از علماء امضا کردند و برخی تردید به خرج دادند؛ مثل گذشته. در بخشی از اطلاعیه چنین نوشته شده بود: **«روز پنج‌شنبه، سیزدهم محرم یورش جنایت‌کارانه مأموران و مزدوران در محوطه بیمارستان شاهرضا به شکلی فجیع و شرم‌انگیز انجام یافت. مزدوران درب ورودی بیمارستان را شکستند و به اتومبیل‌های داخل بیمارستان خسارت وارد آوردند و در آن هنگام ابتدا با پرتاب سنگ، سپس با شلیک گلوله و رگبار به داخل بیمارستان و حتی داخل بخش‌های اطفال و داخلی حمله کردند. یک کودک از بیمارستان، چهار نفر از پزشکان و عابران مجروح گردیدند که هم‌اکنون در بخش جراحی بستری می‌باشند...»**[۱]

تحصن شروع شد و طولی نکشید که تبدیل به خبرِ یکِ حوادث نهضت شد. در مشهد همه نگاه‌ها به بیمارستان و اخبار آن بود؛ بیشتر از آن؛ خبر تحصن که پیچید، گروه‌های زیادی از مردم به بیمارستان آمدند و در داخل و اطراف آن اجتماع کردند. می‌خواستند به تحصن‌کنندگان ملحق شوند. وابسته بودن بیمارستان به دانشگاه موجب شد که دانشگاهیان نخستین گروهی باشند که با انتشار بیانیه‌ای ملحق شدن خود را به متحصنان اعلام کنند. خیلی زود بخش زیادی از بیمارستان مملو از گروه‌های مختلف شد. اعلامیه آقای سیدعبدالله شیرازی؛ گردهم‌آیی اعتراض‌آمیز اعضای سازمان نظام پزشکی مشهد؛ اعتصاب جامعه پزشکان مشهد؛ اطلاعیه شورای دانشگاه فردوسی؛ اعلامیه آقای سیدحسن قمی؛ اعتصاب کارکنان دانشگاه فردوسی؛ همبستگی مجمع عمومی سازمان ملی پزشکان ایران؛ همبستگی جامعه پزشکان شهرهای مختلف، عذرخواهی نخست‌وزیر از پزشکان مشهد؛ و در نهایت عزل سرتیپ عبدالرحیم جعفری، فرماندار نظامی مشهد که خواسته تحصن‌کنندگان بود، بخشی از پیامدهای تحصن در بیمارستان به شمار می‌رفت. شاید روزی نبود که از نقاط مختلف مشهد راهپیمایی به سوی بیمارستان نشود.

متحصنین بیانیه‌های پی‌درپی صادر می‌کردند. نویسنده آنها آقای خامنه‌ای بود. او سه نفر رابط برای تکثیر آنها داشت. فاصله پایان نگارش اعلامیه تا تکثیر و توزیع آن چند ساعتی بیشتر طول نمی‌کشید. **«دستگاه‌های کپی متعددی در جاهای سرّی نگهداری می‌شد و**

۱. همان، ص ۴۳۴.

هر کدام مسئولی داشت. اعلامیه آقایان سیدعبدالله شیرازی و سیدحسن قمی و یا دانشگاهیان و مدرسان توسط همین گروه کوچک سه نفره منتشر می‌شد. بین اینها پسر کم سن و سال، ریز نقش و تیزهوشی بود که به او چُغَک می‌گفتیم. به خراسانی یعنی گنجشک؛ کوچک و چابک. یادم می‌آید هشت سال پس از این حادثه برای بازدید یگان‌های ارتش به بندرعباس رفتم. گروهی از طلبه‌های علوم دینی، هیأتی از قضات و مسئولان تبلیغی نیز حضور داشتند. در میان آنان جوان بلندقد معممی را دیدم که نگاه خاصی به من داشت. وقتی پرسیدم: کیستی؟ گفت: چغک!»

بیست‌وششم آذر، بیمارستان به محاصره نظامیان درآمد و ارتباط متحصنان با بیرون قطع شد. بیست‌وهفتم آذر جنازه شهید محمد منفرد یکی از شهدای بیمارستان امام رضا تا بهشت رضا تشییع شد.[1] بنابر آن چه که ساواک گزارش کرد یکصدوچهل هزار نفر در این تشییع جنازه شرکت کردند. در همین حال مجلس شورای ملی که هیأتی را برای رسیدگی به این حادثه و عذرخواهی از اهالی مشهد به مشهد فرستاده بود، در بیست‌وهفتم آذر وارد این شهر شد. ابتدا تقاضا کرد با آقای قمی ملاقات کند. پذیرفته نشد. سپس «در پاسخ درخواست هیأت اعزامی مبنی بر ملاقات با پزشکان شاهرضا، پزشکان با وضع زننده‌ای آنها را از بیمارستان بیرون کرده، اظهار می‌نمایند ما کاری نداریم جز رفتن ٦٦ [= شاه] از کشور.» در نهایت گروهی برای گفت‌وگو با هیأت اعزامی آماده شد و پس از ارائه گزارش، فریاد مرگ بر شاه سر داد. وقتی هیأت اعزامی در پایان نشست عذرخواهی کرد، پذیرفته نشد.[2]

بیمارستان فقط شاهد تحصن نبود. نماز جماعت، سخنرانی‌های پیاپی روزانه، اجتماعات کوچک و بزرگ، دیدار با روزنامه‌نگاران داخلی و خارجی، ورود هیأت‌هایی از دیگر شهرها برای اعلام همبستگی، برخی از مراسم و فعالیت‌های آن روزها بود. تحصن مشهد به گوش امام خمینی نیز رسید و در سخنرانی ۲۵ آذر خود از آن یاد کرد و گفت: «اگر آقایان مشهد

۱. محمد منفرد (۱۳۵۷ش-۱۳۳۳ش) در خانواده‌ای کشاورز در روستای تبادکان به دنیا آمد. موقعیت معیشتی او که با از دست دادن پدر مساعد نبود، موجب شد که تحصیلات خود را با کار ادامه دهد. در سال‌های اوج‌گیری انقلاب اسلامی در صف مبارزان مشهد قرار گرفت. روز ۲۳ آذر ۱۳۵۷ هنگام یاری‌رسانی به بیماران و کارکنان بیمارستان امام رضا، هدف شلیک مأموران حکومتی قرار گرفت و زخم برداشت. تلاش پزشکان برای مداوای او کارگر نیفتاد و دو روز بعد به شهادت رسید. محمد منفرد متأهل بود و در زمان شهادت فرزندی یک ساله داشت.

۲. اسناد ساواک، تلگرام ساواک مشهد به ۳۱۲، شم ۲۱۵۸۵/هـ ۱، مورخ ۵۷/۹/۲۷.

یا سایر جاها اعتصاب کردند و رفتند آن‌جا نشستند و گفتند تا این بساط از بین نرود ما از این جا پا نمی‌شویم، این حرف غیرمنطقی است؟» سمت و سوی سخن امام با مدعای جیمی کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا درباره حقوق بشر بود. «شما حرف‌تان این است که این همه کشتار که می‌شود صحبت نکنید... اگر الآن که در مشهد و در سایر جاها اعتصاب کردند و ... در یکی از بیمارستان‌ها تحصن کردند... خوب این قوای شماست [که می‌کشد] ... می‌گویید که نخیر، شما بروید همه سر جای خودتان بنشینید و تماشا کنید؟»[1]

پس از این اظهارات، امام در پیامی که روز ششم دی به ملت ایران داد و در آن شش توصیه کرد، در بند اول پس از تشکر از اهالی خراسان، علما و پزشکان و دیگر گروه‌های این استان نوشت که «پشتیبانی خود را از این اعتصاب شریف اعلام می‌نمایم و اعمال وحشیانه دولت نظامی غیرقانونی و حکومت نظامی غاصب را محکوم می‌نمایم.»[2]

توطئه رویارویی مردم با نظامیان

آقای خامنه‌ای تمام آن سیزده روز تحصن را در بیمارستان بسر برد، مگر یک بار، که برای نجات جان یک نظامی، بیمارستان را ترک کرد. **«من وقتی رخدادهای انقلاب فرانسه و روسیه را با قتل‌عام‌های هولناک آنها مطالعه می‌کنم، برتری اسلام را در قبولاندن نظم به انقلابیون، آن هم در برابر کسانی که روی‌شان اسلحه کشیده بودند و از کشتن پروایی نداشتند، می‌ستایم.»**

این موضوع به تأکید چند باره امام خمینی در عدم تعرض به ارتش بازمی‌گشت. او با وجود وابسته بودن به اجتماع روحانیان که بیشتر عمرشان را در حوزه‌های درس می‌گذرانند و نیز حدود چهارده سال دوری از وطن، بسان جامعه‌شناسی حرفه‌ای که تمامی لایه‌ها و طبقات جامعه را مطالعه کرده، می‌شناسد، موضع‌گیری می‌کرد. اگر گفته شود شناخت یک مرجع تقلید از کدام یک از گروه‌های اجتماعی بیشتر است، باید به ترتیب روحانیان، بازاریان، کارگران، دانشجویان و کارمندان را یاد کرد. نظامیان قطعاً در این رتبه‌بندی در مراحل آخر قرار می‌گیرند. حال، دستگاه حکومتی، نظامیان را در برابر مردم قرار داده بود و در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ کمتر روزی بود که شهروندی با گلوله آنان زخم برندارد و یا

۱. *صحیفه امام*، ج ۵، صص ۲۵۲ و ۲۵۳.
۲. *صحیفه امام*، ج ۵، ص ۲۸٤.

جانش را از دست ندهد. انقلاب ایران، با هر زمینه فکری دیگری جز اسلام، مردم و ارتش را رودررو قرار می‌داد و به جنگی خانگی وامی‌داشت؛ و هر چند در درازمدت طرف پیروز، جبهه مردم بود، اما خسارتی که در پی این رویارویی به جا می‌ماند و شکافی که جز با تصفیه کامل ارتش جبران نمی‌گردید، کشور را تا مدت‌ها مجروح و ضعیف نگاه می‌داشت. تحلیل امام خمینی آن بود که بدنه ارتش که با توده‌های مردم پرداخت یافته، نمی‌تواند از جامعه جدا باشد؛ از همان بافت است. مدارا با پیکره ارتش و تلاش برای جذب آنان به سمت انقلاب، سیاست اعلام شده امام خمینی بود که بسیاری از مردم از آن تبعیت کردند، اما گاه اتفاق می‌افتاد که یک نظامی مسلح به دست مردم بیفتد، یا در مواردی کشته شود. **«نظام حاکم شدیداً از این موضع مسالمت‌آمیز و منضبط و به دور از خشونت مردم در برابر نیروهای مسلح عصبانی بود و از این که این موضع، ارتش را به صفوف انقلابیون متمایل کند، می‌ترسید. پس برای مخدوش کردن این ارتباط به کشتن مرموز ۶-۵ نفر از مأموران پلیس در مشهد روی آوردند و بعد اعلامیه‌هایی در خانه‌های ارتشی‌ها و مأموران شهربانی انداختند که در آن ادعا شده بود خرابکاران [= انقلابیون] اینان را کشته‌اند و می‌خواهند همه نظامیان و نیروهای انتظامی را بکشند.»**

در یکی از روزهای تحصن به آقای خامنه‌ای خبر رسید که یکی از افراد شهربانی به دست افراد ناشناسی کشته شده است. او که می‌دانست در پس این حادثه ممکن است چه وقایع دیگری رخ دهد، برای مهار آن از بیمارستان خارج شد. وقتی به محل موردنظر رسید، با دو جسد از مأموران و یک شهید از اهالی مشهد روبه‌رو شد که هر سه را با هم دفن کرده بودند. برای رتق و فتق آن حادثه تا پاسی از شب را بیرون از بیمارستان گذراند. این حادثه در دوم دی‌ماه، دهمین روز تحصن روی داد.

آن‌چه در این مورد از لابه‌لای اسناد به دست آمده، خبری کوتاه است که کشتن دو مأمور شهربانی را به انقلابیون نسبت داده است.

شاید در پاسخ به همین موضوع بود که مأموران نظامی دوم دی‌ماه به روی مردم آتش گشودند و حداقل هشت تن از اهالی مشهد را به شهادت رساندند. مردم برای تشییع جنازه در برابر بیمارستان امام رضا اجتماع کردند.[1]

۱. اسناد ساواک، از ساواک خراسان به ۳۱۲، شم ۲۱۷۰۱/ه ۱، مورخ ۵۷/۱۰/۳.

آخوند ساواکی

روزی از روزهای تحصن، یکی از معممان مشهد که نزد مردم به کاسه لیسی دستگاه حکومتی، همکاری با سازمان امنیت و جاسوسی علیه مبارزان شهرت داشت، وارد بیمارستان شد. ظاهرش به روحانیان موقر و آراسته می‌مانست. همین، دست‌آویزی برای حکومت بود تا از ظاهر بی‌باطن او بهره‌مند شود. دستگاه تلاش کرد او را به عنوان یک عالم در مشهد مطرح کند. خودش نیز برای چنین مأموریتی آمادگی گستاخانه‌ای داشت. به بیمارستان آمد تا شاید در آن سرازیری نظام شاهنشاهی، جای پایی میان انقلابیون باز کند. شاید هم برای خبرچینی آمده بود. جوانان حاضر در بیمارستان خیلی زود او را شناختند، دوره‌اش کردند و فریاد زدند: آخوند ساواکی، اعدام باید گردد. «**من در بیمارستان مشغول کار خود بودم که خبر دادند چنین فردی آمده و در محاصره مردم است؛ امکان کشته‌شدنش می‌رود. بسیار وحشت کردم و فوراً به آن طرف شتافتم. نباید چنین اتفاقی می‌افتاد. محمدآقا [خجسته] هم با من بود. جمعیت را کنار زدم و او را همراه راننده‌اش در خودرو دیدم. هر دو از ترس می‌لرزیدند. با بلندگوی دستی رفتم روی سقف آن خودرو. خدا می‌داند که چقدر کوشیدم تا مردم ساکت شوند. برای این که گوش‌ها را متوجه خود کنم، گفتم: آنها که مرا می‌شناسند، که هیچ، اما کسانی که مرا نمی‌شناسند، خودم را معرفی می‌کنم... [حالا مردم داشتند به حرفهایم گوش می‌دادند.] گفتم: از شما می‌خواهم که این مرد را رها کنید برود پی کارش. راه مقابل خودرو باز شد. [خودرو راه افتاد] و مردم نیز در پی او شعار می‌دادند. به آنها گفتم: برگردید، تعقیبش نکنید... تلاش زیادی برای پراکندن آنها نمودم. خودرو به دری بسته و متروک رسید. محمدآقا و دیگران کوشیدند و آن را گشودند. به راننده گفتم: عجله کن. معمم ساواکی برگشت و خم شد از من تشکر کند که گفتم: [= اشاره کردم:] برو... برو...**»

رفت و جان به در برد. سالها بعد مشغول ساختن بنای مجلل چند طبقه‌ای شد تا بهشت کوچکی برای خود بیافریند. در روزی خلوت و بی‌کارگر، از پله‌های این ساختمان نیمه‌ساز بالا می‌رفت که پایش لغزید و سقوط کرد. مُرد. کسی از این حادثه باخبر نشد. چندی بعد که جسدش را پیدا کردند، به عنوان یک کارگر مجهول‌الهویه افغانی به پزشک قانونی انتقال دادند. آن‌جا ماند تا بر حسب اتفاقی خانواده‌اش او را شناسایی کردند و تحویل گرفتند برای کفن و دفن.

این جا، منش مدبرانه آقای خامنه‌ای در برخورد با بدخواهان دیروز و فرصت‌طلبان امروز در یک سو قرار داشت و تبعیت مردم از رهبران دینی در سوی دیگر. اگر او در آن شور مهارناشدنی مردم، اشاره‌ای به انتقام از آن آخوند بدباطن ظاهرفریب می‌کرد، روشن است چه سرنوشتی برایش رقم می‌خورد. و باز اگر مردم حاضر در بیمارستان از خواست آقای خامنه‌ای تبعیت نمی‌کردند و گوش به فرمان احساس خود، که پاک هم بود، عمل می‌کردند، همان عاقبت در انتظار آن معمم بود. نسبت‌های برقرار شده میان مردم و رهبران دینی تجلی آشکار و نمود پررنگی در آن روزها داشت، اما ریشه این مسئله به سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی نمی‌رسید، بلکه ریشه آن در اعتماد، اطمینان، بلکه محبتی است که از دیرباز میان مردم و رهبران دینی نمود داشت. طرفه این که خبط و خطاهای روحانیان جزء نتوانسته بود به این الفت لطمه وارد کند. و اینک امام خمینی توانسته بود به این الفت تاریخی، باوری سیاسی بیفزاید. مردم در چهره رهبران داخلی، همانا، پرتوی از تصویر رهبر تبعیدی مهاجر خود را می‌دیدند. مردم حاضر در بیمارستان امام رضا چه بسا از زندان‌ها، شکنجه‌ها، دردها، تبعید و آوارگی‌ها، نوشته‌ها، سخن‌ها و تتبعات روشنگرانه آقای خامنه‌ای در سیزده سال گذشته آگاه نبودند، اما می‌دانستند که او به آن چه می‌گوید، ایمان دارد، و به آن چه ایمان دارد، عمل می‌کند، و عمل او چیزی جز خشنودی خداوند نیست. «**هنگامی که مردم به من می‌رسیدند به شکل‌های گوناگون محبت خود را که از درون‌شان می‌جوشید بروز می‌دادند. هنگام گذر در خیابان‌ها، گاه ناچار می‌شدم عبای خود را به سرم بکشم، صورتم پنهان بماند و کسی مرا نشناسد. این کجا و آن آوارگی‌های [روحانیت در] زمان رضاشاه و پسرش کجا؟**»

کمک به اعتصاب‌کنندگان صنعت نفت

اعتصاب کارکنان صنعت نفت، بی‌شباهت به آسیب‌رسانی به نخاع حاکمیت نبود. با روی کار آمدن دولت نظامی غلامرضا ازهاری تا حدودی از شدت اعتصابات صنعت نفت کاسته شد، به طوری که در اوایل دی‌ماه تولید نفت تا بیش از سه میلیون بشکه در روز افزایش یافت. اما زمانی که در دوم دی‌ماه، پل گریم، کارشناس آمریکایی و رئیس کل عملیات و عضو هیأت مدیره شرکت خاص خدمات نفت، پس از خروج از خانه‌اش در اهواز کشته شد و همزمان ملک‌محمدی، رئیس بهره‌برداری‌های شرق اهواز،

که از مخالفان جدی اعتصاب بود، به قتل رسید، ناگاه استخراج نفت فروکش کرد و به دنبال استعفای گروهی حدود ۴۲۰۰ نفر از کارکنان صنعت نفت، صدور نفت از جزیره خارک متوقف شد. امام پیش از آن که هیأتی را به سرپرستی مهندس مهدی بازرگان برای نظارت بر اعتصابات صنعت نفت و تأمین نیاز داخلی مأمور کند، از مردم خواست در حمایت مالی از اعتصاب‌کنندگان بکوشند. «اینها هم از کار کنار رفتند، بسیاری‌شان هم استعفا کرده‌اند. و اینها محتاج اعانت هستند... آنها هم احتیاج به کمک مکانی دارند و هم برای اعاشه‌شان احتیاج دارند. این هم باز باید مردم و متمکنین» کمک دهند.[1] امام اجازه داد که از وجوه شرعی نیز به این کار اختصاص یابد.

دوازدهمین روز تحصن بود که به ساواک گزارش دادند آقای خامنه‌ای ضمن سخنرانی خود در بیمارستان «اعلامیه‌ای از روح‌الله خمینی که در مورد کمک به کارکنان شرکت نفت برای این که مردم می‌توانند سهم امام و خمس خود را به آنان بدهند قرائت نموده است و به همین جهت قبوضی در دانشگاه به مردم فروخته می‌شود.»[2]

پایان تحصن

پنجم دی، تظاهرات گسترده‌ای در مشهد انجام شد. خبرنگاران خارجی برای گزارش این راهپیمایی در مشهد بودند. شهر در تعطیل عمومی بسر می‌برد و کسانی که خود را به خیابان‌های شهر رسانده بودند در تجلیل از شهدای دوم دی و نفی نظام دیکتاتوری محمدرضا پهلوی شعار دادند. خبرگزاری فرانسه شمار جمعیت را ۶۰۰ هزار نفر نوشت. تظاهرکنندگان وقتی به بیمارستان امام رضا رسیدند، به سخنرانی آقای خامنه‌ای گوش دادند. آن‌جا بود که از دلایل پایان تحصن باخبر گردیدند: اجتماع علماء در یک نقطه موجب اختلال در کار خدمات مذهبی در سطح شهر شده است؛ تحصن پزشکان باعث اختلال در امر درمان بیماران گشته است؛ آقایان سیدعبدالله شیرازی و سیدحسن قمی پایان تحصن را توصیه کرده‌اند. قطع‌نامه‌ای که از طرف تحصن‌کنندگان در ۶ بند نوشته شده بود، برای مردم خوانده شد.[3] **«این تحصن آثار بزرگی داشت و مانند شمعی**

۱. *صحیفه امام*، ج ۶، ص ۲۶۰.
۲. اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۲۱۷۷۱/هـ ۱، مورخ ۵۷/۱۰/۴.
۳. *روزشمار انقلاب اسلامی*، ج ۹، صص ۸۴ و ۸۵؛ اسناد ساواک، از ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۹/۲۱۷۶۶هـ ۱، مورخ ۵۷/۱۰/۵.

که می‌درخشد و به پایان می‌رسد، تمام شد... اما از این تجربه، در تحصنی که به پیشنهاد من در مسجد دانشگاه تهران به مناسبت بسته شدن فرودگاه و جلوگیری از ورود امام به کشور رخ داد، استفاده شد.»

مقصد، استانداری خراسان

راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات مشهد همچنان ادامه داشت. شکل‌گیری گردهم‌آییها، گاه کوچک و گاه بزرگ، معمولاً از مسجد کرامت آغاز می‌گشت. راه‌پیمایان خیابان‌ها را طی می‌کردند و به نقطه شروع بازمی‌گشتند. در پایان تظاهرات قطع‌نامه‌ای هم خوانده می‌شد که شاه‌بیت آن برپایی جمهوری اسلامی و سقوط نظام شاهنشاهی بود. این تظاهرات بدون برنامه‌ریزی خاص، خودجوش، صبح و شام ادامه داشت. راه‌پیمایی‌های بزرگ اما، از قبل، با برنامه‌ریزی، چند روز یک بار انجام می‌شد.

شنبه، نهم دی، به مناسبت سالگرد قمری قیام خونین مردم قم، ۲۹ محرم ۱۹/۱۳۹۸ دی ۱۳۵۶ کشور در عزای عمومی بسر می‌برد. امام خمینی در پیامی به ملت ایران این روز را عزای عمومی اعلام کرده بود: «... پس از آن که شاه خود را رفتنی دانست، دست جنایتکار خود را از آستین درآورد و کشتارهای پی‌درپی جمعه سیاه به بعد را آغاز کرد و خود را در تمام جوامع رسوا نمود و اخیراً در مشهد مقدس جنایتکاری‌ها را به حد اعلا رساند و ما را بر آن داشت که روز ۲۹ محرم را عزای عمومی اعلام کنیم برای سالگرد کشتار بی‌رحمانه قم و چهلم کشتار در صحن مطهر مشهد مقدس و نیز کشتار مشهد مقدس و نیز کشتار شهرستان‌های دیگر.»[۱]

ادارات دولتی مشهد تا یک هفته بعد تعطیل بود. یکی از برنامه‌ریزان راهپیمایی، پیشنهاد کرد پایان تظاهرات آن روز، مقابل ساختمان استانداری باشد. موافقت شد. ساختمان استانداری اینک توسط یک نظامی عالی‌رتبه، سپهبد صادق امیرعزیزی، راهبری می‌گردید. این دومین باری بود که او به این سمت برگزیده می‌شد. بار نخست، امیرعزیزی در اوایل سال ۱۳۴۲ش با سمت استاندار خراسان و نایب‌التولیه آستان قدس رضوی به مشهد آمده بود. استانداری، مرکز قدرت و نماد حاکمیت رژیم در خراسان

۱. *صحیفه امام*، ج ۵، ص ۲۸۴.

بود. ساختمان آن روبه‌روی پادگان لشکر ۷۷ خراسان و نزدیک منطقه اعیان‌نشین شهر بود. سینماها، بوتیک‌ها و هر آن‌چه نمایی از رفاه و دوری از فضای انقلاب داشت، می‌شد در این منطقه دید. آن روزها کارکنان استانداری با مردم مشهد اعلام همبستگی کرده بودند. جلوداران تظاهرکنندگان از این موضوع اطلاع داشتند. با شروع راهپیمایی جمعیت به سوی خیابان تهران حرکت کرد و از آنجا وارد خیابانی شد که به ساختمان استانداری می‌رسید. راه‌پیمایان عکس بزرگی از امام خمینی را با خود حمل می‌کردند که بلندی آن بیش از ۱۵ متر بود. وقتی ابتدای جمعیت به مقابل استانداری رسید، اعلام شد که در این محل سخنرانی خواهد شد. آن روز روحانیانی که از شرکت در تظاهرات پرهیز می‌کردند، حاضر بودند؛ خود را به صف مردم رسانده بودند؛ هم به صف مردم و هم حتی‌المقدور به صف جلو. مراقبت از نظم و ترتیب راه‌پیمایی چندان میسر نبود. گروه انبوهی، نامنظم، در پیشانی تظاهرکنندگان حرکت می‌کردند.

در این‌جا بود که حادثه‌ای غیرمترقبه رخ داد. شماری از مردم وارد حیاط استانداری شدند. ازدحام در آن منطقه سنگین و سنگین‌تر شد؛ در حالی که قرار نبود کسی وارد باغ استانداری گردد. اجتماع مردم باید پشت نرده‌ها شکل می‌گرفت. کسانی که مسئول انتظامات راه‌پیمایی بودند، در برابر عمل انجام شده‌ای قرار گرفته بودند. به ناچار جایگاه سخنرانی به داخل باغ استانداری منتقل شد. از مردم خواستند که وارد اتاق‌های استانداری نشوند؛ حتی حق ندارند از دست‌شویی‌های آن استفاده کنند. ساختمان اداری از کارمند و نگهبان خالی بود. برنامه‌های پایانی راه‌پیمایی در حال آغاز بود که خبر دادند یک جیپ نظامی داخل جمعیت شده، مردم آن را محاصره کرده‌اند و خطر، سرنشینانش را تهدید می‌کند. حضور یک خودرو نظامی در این ناحیه دور از تصور نبود، چرا که استانداری در نزدیکی پادگان بزرگ شهر واقع بود. «**اما چرا اکنون؟ به من گفتند: فقط تو می‌توانی آنها را از خشم مردم نجات دهی؛ اگر مردم تحریک شوند، حادثه‌ای غیرقابل پیش‌بینی رخ خواهد داد. به طرف جیپ رفتم. خودرو نظامی، جمعیت را شکافته، داخل محوطه استانداری شده بود. نمی‌شد جابه‌جایش کرد. چرا تا این جا جلو آمده؟ نکند برنامه‌ریزی شده باشد؟ شاید تراکم جمعیت باعث کشیده شدن راننده به این سو شده؟ در حالی که از لابه‌لای جمعیت به طرف خودرو نظامی می‌رفتم، اینها و دیگر سئوال‌ها به ذهنم می‌رسید. نزدیک که شدم، دیدم افسر جوانی، با راننده و مأمور بی‌سیم،**

ترسان، در خودرو هستند. تمام تلاش خود را برای رها کردن جیپ به کار بردم. با بلندگو، گاه با خواهش، گاه آمرانه، خواستم گره جمعیت عصبانی از جلو خودرو باز شود.»

در همین آنات به آقای خامنه‌ای خبر دادند که تانکی وارد جمعیت شده است. خواست از جزئیات موضوع باخبر شود؛ او را در جریان بگذارند؛ اما ازدحام جمعیت اجازه نداد خبرهای بعدی به او برسد. مردم تانک را محاصره کرده، شعار می‌دادند. تعدادی هم بر بالای آن رفته، از این که سرباز جوانی از تانک بیرون آمده و با آنها همراهی می‌کند، بسیار خوشحال بودند. اما این همه ماجرا نبود. آن تانک در آنجا چه می‌کرد؟ وقتی خبر آمدن تانک دوم رسید، صدای رگبار گلوله برخاست. این صدا، یعنی هل دادن تدبیر به بن‌بست بی‌خردی. **«من همراه تعدادی دیگر از طریق خیابان‌های فرعی به مکان امنی رسیدیم. خودرو نظامی را از یاد گذراندم. دانستم او مأمور فرستادن اطلاعات و زمینه‌ساز آن کشتار وحشیانه بود. بعداً فهمیدم که یکی از افسران بلندپایه دستور سرکوب این تظاهرات را داده، آن خودرو و تانک‌ها را فرستاده بود.»**

درگیری، صبح و بعد از ظهر ادامه یافت. مردم که پاسخ گمان همراهی برخی از نظامی‌ها را با گلوله‌باران گرفته بودند، یک تانک و دو کامیون ارتش را به تصرف درآوردند؛ فروشگاه اتکا، وابسته به ارتش را چهار بار به آتش کشیدند؛ به ساختمان‌های کلانتری ۳ و ۶، انجمن ایران و آمریکا، شورای فرهنگی بریتانیا و اداره آگاهی مشهد حمله کرده، آنها را آتش زدند؛ بیمارستان لشکر خراسان را برای ساعتی اشغال کردند؛ زندان زنان مشهد نیز محاصره و به آتش کشیده شد و حدود یکصدوپنجاه زندانی که در معرض آسیب بودند، به بیمارستان امام رضا منتقل شدند؛ سرهنگ کلالی، فرمانده نظامی یکی از مناطق مشهد و چهار سرباز فرمانداری نظامی کشته شدند؛ کارخانه پپسی‌کولا و سینما فرهنگ به آتش کشیده شد؛ سه نفر ساواکی به دار آویخته شدند؛ و یک ستون تانک با بطری‌های آتش‌زا مورد حمله قرار گرفت. در جنگ و گریز مأموران مسلح و مردم، تعدادی سلاح، هر چند اندک، به دست مردم افتاد.[۱] همچنین گفته شد که خانه یک مستشار آمریکایی و یک بانک نیز به آتش کشیده شد.[۲]

۱. *انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک*، کتاب بیست‌ودوم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۵ش، صص ۴۵۴ تا ۴۵۶.
۲. *روزشمار انقلاب اسلامی*، ج ۹، ص ۲۰۰.

در این روز شاپور بختیار از طرف محمدرضا پهلوی به عنوان نخست‌وزیر به مجلس شورای ملی معرفی شد.

روز خونین دیگر

بعد از ظهر دیروز فرماندهان نظامی، یگان‌های مستقر در شهر را جمع‌آوری و به پادگان منتقل کرده بودند. در خانه آقای سیدعبدالله شیرازی اما، گروهی از علماء از جمله آقای خامنه‌ای در حال تصمیم‌گیری درباره یک پاسبان مجروح، چهار مأمور آگاهی و دو دژبان که گفته می‌شد دو فرد اخیر مردم را از بالای بام خانه‌های مستشاران آمریکایی به گلوله بسته‌اند، بودند.

بنابر آن چه که روزنامه *خراسان* نوشت، روحانیان در برابر تمایل مردم که خواستار اعدام افراد یادشده بودند، تصمیم گرفته بودند پاسبان مجروح را پنهانی به بیمارستان امام رضا منتقل کرده، دو دژبان را نیز آزاد کنند. خبر آزادی آن دو توسط شیخ‌علی تهرانی به مردم گردآمده مقابل خانه آقای شیرازی داده شده بود و آقای سیدکاظم مرعشی دلایل تصمیم گرفته شده را به اطلاع مردم رسانده بود، اما دژبان‌ها پس از آزادی توسط افراد ناشناس کشته شده بودند.[1]

صبح‌گاه، در پادگان لشکر ۷۷، آن‌چه بالا رفت، پرچم کینه و انتقام بود. فرماندهان با نمایش فیلم یا عکس نظامیان کشته شده دیروز، به سربازان، درجه‌داران و افسران القاء کردند که آن‌چه پیش روی آنهاست همین سرنوشت است؛ پس بکشید تا کشته نشوید. وجود نظامیان در دهم دی‌ماه لبریز از این انتقام پرورده بود، که در خیابان‌های مشهد تخلیه شد. تیراندازی‌ها آغاز گشت. هر شهروندی که در خیابان دیده می‌شد یک سیبل بود. از پرتاب نارنجک هم دریغ نشد. حداقل شش تن در یورش به خانه آقای سیدعبدالله شیرازی شهید شدند.

بعد از ظهر، مشهد بی‌شباهت به شهری جنگ‌زده نبود. اگر گزارش منابع رسمی در اعلام شمار کشته‌شدگان این دو روز پذیرفته شود، ۳۰۰ تن از اهالی مشهد در نهم و دهم دی‌ماه ۱۳۵۷ به شهادت رسیدند. بر مبنای همین آمار، فاجعه نهم و دهم دی از

۱. همان، صص ۱۹۹ و ۲۰۰.

نظر تقدیم شهید به انقلاب اسلامی، و روی دیگر سکه، توحش حکومت محمدرضا پهلوی، رویدادی خونبارتر از ۱۷ شهریور تهران بود.[۱]

سفر به پاریس؛ شاید

شاپور بختیار پس از دریافت حکم نخست‌وزیری از محمدرضا پهلوی تا تشکیل کابینه خود در شانزدهم دی، با آن دسته از همفکرانش که او را طرد نکرده بودند، مشورت می‌کرد. به همین مناسبت یکی از دوستان جبهه ملی خود را که در مشهد اقامت داشت برای رایزنی به تهران دعوت نمود. این فرد از آشنایان آقای خامنه‌ای در مشهد بود و با روحانیت مبارز این شهر همکاری سیاسی داشت. وی برای تصمیم‌گیری در مورد پیشنهاد بختیار با آقای خامنه‌ای و دیگر دوستانش به مشورت پرداخت. همگی از او خواستند راهی تهران شود و حرف‌های بختیار را بشنود، «**زیرا اطلاع از خواسته‌های بختیار ما را از اهداف و برنامه‌هایش آگاه می‌کرد، با این شرط که تقاضای او را اجابت نکند.**»

پیش از آن که مشهد را ترک کند، آقای خامنه‌ای به او گفت که امام خمینی در تماس اخیر آیت‌الله صدوقی با ایشان، خواسته که من نیز همراه آقای صدوقی به پاریس بروم. حال باید گذرنامه‌ام آماده شود. به او گفت که ممنوع‌الخروج هستم؛ گذرنامه هم ندارم؛ حتی نمی‌توانم به سفر حج بروم. آقای خامنه‌ای خواست که اگر می‌تواند در دیدار با بختیار مجوز صدور گذرنامه به پاریس را بگیرد. رفیق جبهه ملی گفت که این کار بسیار ساده‌ای است؛ شناسنامه و کپی آن را به من بده؛ درست می‌شود؛ دو روزه گذرنامه را می‌آورم. مدارک را درون پاکتی به دستش داد و او به سمت تهران حرکت کرد. «**من از دستیابی به پاسپورت مأیوس بودم. اگر پاسپورت هم به دستم می‌رسید امکان مسافرت به پاریس را نداشتم، چرا که کارهایم به قدری متراکم بود که نمی‌توانستم به تهران بروم، چه رسد به پاریس! اما اشتیاق دیدن امام مرا به این درخواست واداشت.**»

آن مرد پس از چند روز برگشت؛ پنهانی و بدون گذرنامه. ماجرا چه بود؟ وقتی به تهران رسیده بود، همراه دوستی که در فرودگاه به استقبالش آمده بود، به طرف محل موردنظر راه افتاده بودند، اما تظاهرات مردم تهران اجازه نداده بود آنها به حرکت خود

۱. *انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک*، کتاب بیست‌ودوم، ص ۵۳۵.

ادامه دهند. خودرو را در کنار خیابان متوقف کرده، راه را پیاده ادامه داده بودند. پس از راهپیمایی به سراغ خودرو آمده بودند، اما کیف سفر او، دزدیده شده بود. شناسنامه آقای خامنه‌ای هم در آن کیف بود. **«من حدس می‌زدم اتفاقاتی بیفتد، چون سفر به خارج از کشور را در زمان طاغوت در تقدیر خود نمی‌دیدم... البته گرفتن شناسنامه‌ای دیگر چندان سخت نبود. ادارات دولتی مرا می‌شناختند و تقاضایم را اجابت می‌کردند. شناسنامه دیگری برایم صادر شد.»**

روزی از روزهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی یکی از اعضای حزب جمهوری اسلامی که در بخش امنیتی نیروی انتظامی کار می‌کرد، با آقای خامنه‌ای تماس گرفت و گفت که یک امانت در این اداره دارد. ابتدا گمان کرد پرونده‌اش است، اما شنید که شناسنامه گم‌شده‌اش است. **«بعد فهمیدم که شهربانی، دزد کیف و شناسنامه من بوده و فقط به منظور بدنام کردن تظاهرکنندگان دست به چنین کاری زده است.»**

زندگی پنهانی

آقای خامنه‌ای بیشتر آذر و تمام دی‌ماه را در خانه‌های مخفی، و دور از چشم نامحرمان گذراند. هر روز صبح به مسجد کرامت می‌رفت؛ جایی که پر بود از جمعیت؛ و همین، امنیت آنجا را تضمین می‌کرد. جاسوسان جرأت نمی‌کردند برای کسب خبر پا به آن مکان بگذارند. رشته خبرگیری و خبررسانی دستگاه امنیتی نیز به واسطه فراوانی رخدادها، ترس خیمه زده بر وجود مأموران اطلاعاتی، و شیرازه از هم گسسته حاکمیت، کارکرد خود را از دست داده بود. مسجد کرامت در حقیقت مرکز رهبری انقلاب در مشهد محسوب می‌شد. آقای خامنه‌ای با کمک دوستان همفکر و جوانان سراسر شور و اقدام، مدیریت کارها را بر عهده داشت. بیشتر اطلاعاتِ روز به او می‌رسید و او متناسب با شرایط، خط و برنامه را به مردم و علما می‌داد. صدور اعلامیه، شنیدن حرف مراجعان که یکسره و بی‌وقفه ادامه داشت، و پاسخ دادن به آنها بخش دیگری از وقت او را می‌گرفت. روزی نبود که سربازان فراری از یگان‌های نظامی و پادگان‌ها به او مراجعه نکنند. تا ظهر به این امور می‌پرداخت. بعد از نماز، ناهار خورده یا نخورده پی‌گیری کارها را ادامه می‌داد تا شب. با متفرق شدن مردم، او نیز در میان آنان پنهان می‌شد و به خانه یکی از انقلابیون می‌رفت. به مدت پنجاه روز پا به خانه

نگذاشت و جز یک بار خانواده را ندید. خانواده‌اش نیز از بیم تهاجم مأموران، یک جا نمی‌ماندند و همواره از جایی به جای دیگر نقل مکان می‌کردند.

به سوی تهران

بنابر آن چه که در اسناد منعکس شده، آقای خامنه‌ای تا پایان دی‌ماه در مشهد ماند و همراه دوستانش تظاهرات باشکوه اربعین را در ۲۹ دی‌ماه راهبری کرد. آخرین سند موجود در ساواک از آقای خامنه‌ای نیز مربوط به همین روز است: «روز ۵۷/۱۰/۲۹ عده‌ای حدود پانصدهزار نفر از جلوی منزل آیت‌الله شیرازی حرکت و از مسیر خیابان‌های مشهد عبور و در خیابان تهران پس از ادای نماز ظهر و سخنرانی دو نفر از روحانیون به نام هاشمی‌نژاد و خامنه‌ای، مردم به صورت پراکنده و متفرق؛ و اتفاق سوئی رخ نداد. قطع‌نامه‌ای ده ماده‌ای توسط واعظ‌طبسی قرائت و بیان داشت مفاد این قطع‌نامه در تمام ایران یکسان است.»[۱]

احتمالاً همین روزها بود که فردی از طرف آقای مطهری به مشهد آمد و از او خواست هر چه زودتر به تهران بیاید. «**تعجب کردم، زیرا او از بار سنگین مسئولیت من [در مشهد] آگاهی داشت. به فرستاده او گفتم که نمی‌توانم. حتی برای لحظه‌ای نمی‌توانم مشهد را ترک کنم. دو روز بعد پیام دیگری آمد که باید به تهران بروم. بار دیگر پاسخ دادم که امکان ترک مشهد غیرممکن است.**» به فاصله کمی، آقای حسینعلی منتظری که آن روزها نزد امام در پاریس بود، تماس گرفت و گفت: «**امام از تو خواسته که به تهران بروی.**» احتمالاً پاسخ‌های منفی آقای خامنه‌ای را به پاریس انتقال داده بودند و این بار آقای منتظری مستقیماً با او تماس گرفته بود. در این اوان پیام دیگری نیز از طرف آقای مطهری آمد: «نیامدنت به تهران مخالفت با امر امام است.»

وقتی تصمیم خود را به دوستانش گفت، ناراحت شدند و گفتند که این کار غیرممکن است. آقای هاشمی‌نژاد واکنش تندی نشان داد و با عصبانیت گفت که خودم با آقای مطهری حرف می‌زنم؛ به تهران می‌روم و آنها را قانع می‌کنم. «**گفتم: من هر کاری در توانم بود به کار بردم، ولی اصرار آنها به نحوی است که شاید موضوع مهمی در بین باشد.**»

۱. اسناد ساواک، تلگرام ۹ هـ به ۳۱۲، شم ۲۳۰۷٤/هـ ۱، مورخ ۵۷/۱۰/۳۰.

بناچار پذیرفتند، اما گفتند که در کمترین زمان به مشهد برگردد؛ و آقای خامنه‌ای قول داد که در حد نیاز در تهران بماند و نه بیشتر.

شورای انقلاب

در تهران، ابتدا به مدرسه رفاه، در ضلع جنوب شرقی مجلس شورای ملی، رفت. آنجا مرکز فرماندهی انقلاب در تهران بود؛ همچون مسجد کرامت در مشهد. وقتی خبر رسیدنش را به آقای باهنر داد، از او شنید که به خانه آقای مطهری دعوت شده است و باید به آنجا برود. خوشحال شد. گمان برد به میهمانی دعوت شده و آنجا می‌تواند از علت اصرار دوستان تهرانی برای حضورش در پایتخت آگاه شود. در خانه آقای مطهری به اتاق پذیرایی راهنمایی شد. وقتی وارد شد، آقایان طالقانی، هاشمی رفسنجانی، بهشتی، بازرگان، سرلشکر قرنی و یک نظامی دیگر را آنجا دید. همه چیز حکایت از یک جلسه جدی می‌کرد. از آقای مطهری پرسید که موضوع چیست؟ وی گفت: «این شورای رهبری انقلاب است و تو نیز عضو این شورا هستی.»

امام خمینی خبر تشکیل قریب‌الوقوع شورای انقلاب اسلامی را در ۲۲ دی‌ماه به مردم داده بود.

شرکت در آن نشست، آغاز نیازی بود که حد نداشت و او را تا چهار دهه بعد در تهران ماندگار کرد. از همان زمان در کارهایی غوطه‌ور شد که پی از پی هم آغاز می‌شدند و پایانی نداشتند. آنچه در تهران می‌دید، ابعاد و جزئیات بیشتری از مشهد داشت. انقلاب و تولدش در این شهر بزرگ ملموس بود. می‌شد ایمان آورد که زایش بزرگی در راه است. **«از انقلاب‌های بزرگ جهانی زیاد خوانده بودم، اما مغز آن را درک نکرده بودم. شنیدن کی بود مانند دیدن؟ این همان انقلاب بود که اینک در برابر چشمان ما موج می‌زد و از دوران تازه‌ای خبر می‌داد. ما غرق در امواج انقلاب بودیم. جز آن را نمی‌دیدیم؛ جز به اهداف آن نمی‌اندیشیدیم. اینها احساس کسی بود که نگاهی رودررو و حقیقی به حوادث داشت و جوهره آن را درک می‌کرد.»**

به یاد یکی از روزهای تحصن در بیمارستان امام رضا افتاد. یکی از رهبران سازمان مجاهدین خلق که از تهران به مشهد آمده بود، درخواست ملاقات کرده بود. او در کوران فریادها و اعتراضات مردم از زندان آزاد شده بود. آقای خامنه‌ای را می‌شناخت.

در جلسه‌ای که آقایان هاشمی‌نژاد و واعظ طبسی هم حاضر بودند از دیدگاه‌های آقای خامنه‌ای درباره حوادث روز پرسیده بود. در میان گفت‌وگوها وقتی واژه «انقلاب» بر زبان آمده بود، عضو برجسته سازمان رشته سخن را بریده، با انکار و تعجب پرسیده بود: کدام انقلاب؟ «**ما شگفت‌زده شدیم و گفتیم: همین انفجار مردمی متلاطم که می‌بینی! او گفت: من انقلاب نمی‌بینم. گفتم: چشمهایت را باز کن تا در هر وجب از این سرزمین معنای واقعی انقلاب را ببینی.**»

عضو برجسته سازمان مجاهدین خلق بر انکار خود اصرار ورزیده بود، چرا که بر بنیاد قالب‌های مارکسیستی حاکم بر ذهن او، انقلاب می‌باید با جنگ گروه‌های مسلح، مانند آنچه که در برخی از کشورهای آمریکای لاتین رخ داده بود، پیروز شود، ولاغیر. «**ما از هم جدا شدیم. او بر باور خود بود تا این که بین ما و او، و بین او و ملت فاصله افتاد تا جایی که سر از پناهندگی به کشور عراق درآورد.**»

آن‌چه نظر آقای خامنه‌ای را از مشاهداتش در تهران بیشتر جلب کرد، پایداری و آگاهی مردم این شهر بود. از نخستین روز ورودش به تهران، خیابان‌ها را با خون مردمی که حاضر به دست کشیدن از خواسته‌های‌شان نبودند، آمیخته دید. آنها در خیابان‌هایی راهپیمایی می‌کردند که دیروزش با خون دوستان‌شان رنگین شده بود. آنها شعار می‌دادند: بختیار، بختیار، نوکر بی‌اختیار. ذوق شعری مردم، عمق شعارها، مضامین شورانگیز، کوتاهی عبارات و بلاغتی که در این فریادها نهفته بود او را به شدت جذب کرد. شعار اصلی مردم در آن روزها «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» بود. تمام خواست‌های سیاسی، در این عبارت کوتاه، رسا، زیبا و آهنگین ادا می‌شد. شعارها زبان حال بود و نشانگر چگونگی مواجهه مردم با رخدادها. شعار «حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله» زمانی سر داده می‌شد که برخی از گروه‌ها تلاش می‌کردند بر امواج انقلاب سوار شوند. مردم با این شعار می‌گفتند که میان ما و شما فاصله‌ای هست؛ فاصله اعتقادی؛ چه در راه و چه در راهبر.

تلاش برای ماندن بختیار

آقای خامنه‌ای سرچشمه پایداری و آگاهی مردم را در مواضع امام خمینی، ناخدای کشتی انقلاب، می‌دانست. این، باور تازه پیدا شده‌ای نبود؛ تنوع رخدادها، مصادیق این باور را به نمایش می‌گذاشت و بدان عمق می‌بخشید. آقای خامنه‌ای به آسانی می‌دید که امام خمینی

در جایگاهی ایستاده که می‌تواند کمین‌های دشمن را ببیند و برنامه‌ریزی‌های آنان را خنثی کند. امام زیر سایه عنایت خداوند، چنان توانی داشت که می‌توانست تنگناها و موقعیت‌های دشوار و راه گذر را بیابد و نشان دهد. **«در واقع امام و امت مانند پیکری واحد در رویارویی با مشکلات عمل می‌کردند.»**

آن روزها تلاشی برای ماندگاری شاپور بختیار شکل گرفت و گفته شد که او می‌خواهد برای ملاقات با امام، همراهی و کسب رضایت ایشان به پاریس برود. وقتی موضوع را با امام در میان گذاشتند، شرط ملاقات را استعفا از سِمَت نخست‌وزیری دانست؛ اگر استعفا داد به پاریس بیاید. **«عصر یکی از روزها در مدرسه رفاه با آقایان بهشتی، باهنر، هاشمی رفسنجانی و موسوی اردبیلی نشسته بودیم و طبق معمول غرق در کارها بودیم که [احمد صدر] حاج‌سیدجوادی و [احمد] مدنی (که آن روز او را نمی‌شناختم) وارد شدند و گفتند: [ابراهیم] یزدی از پاریس با ما تماس گرفته و خبر داده که امام، ملاقات با بختیار را بدون شرط استعفا پذیرفته است. آن دو از ما خواستند اعلامیه‌ای بنویسیم و این موضوع را به اطلاع مردم برسانیم. ما آن را بعید دانستیم. حاج‌سیدجوادی گفت: من دروغ می‌گویم یا یزدی؟ گفتیم که نه؛ ولی موضوع را بسیار بعید می‌دانیم. خبرهای پی‌درپی که تا شب می‌رسید همگی از موافقت امام می‌گفت. یادم می‌آید [هاشم] صباغیان نیز همین را می‌گفت. از شهید مطهری خواستیم مستقیماً با پاریس تماس بگیرد [و از چند و چون ماجرا آگاه شود.] تماس گرفت. یزدی گوشی را برداشت. [موضوع را] از او پرسید. او هم موافقت امام را با بختیار، بدون استعفا، اعلام کرد.»**

آقای مطهری آن‌چه از یزدی شنیده بود بازگفت. از آن میان، یکی از حاضران گفت که چرا ما باید کاسه داغ‌تر از آش باشیم؟ اگر امام خمینی می‌خواهد بختیار را بدون استعفا بپذیرد، چرا ما مخالفت کنیم؟ اما چگونه این خبر را به اطلاع مردم برسانیم؟ موضوع حساسی پیش رو بود که با عواطف مردم ناسازگار می‌نمود. تصمیم گرفتند اعلامیه‌ای که حکایت از موافقت امام برای ملاقات با بختیار می‌کند بنویسند؛ و شرایطی که در آن می‌گذارند، ربطی به استعفاء نداشته باشد. آقای بهشتی چند خطی نوشت، و آقای مطهری نوشته او را کامل کرد.

در همین اوان خبردار شدند گروهی از علمای قم که برای آگاهی از تحولات تهران آمده‌اند، در مدرسه علوی، در نزدیکی مدرسه رفاه جلسه‌ای دارند. به آنجا رفتند. آقای بهشتی هر آن چه که پیرامون موضوع ملاقات امام و بختیار گذشته بود، برای آن گروه بیان

کرد. از قم آمده‌ها، با صدور اطلاعیه مخالفت کردند و گفتند ممکن نیست امام بختیار را بدون استعفا بپذیرد. «**این نخستین بار بود که آراء انقلابیون را با آن‌چه که [ظاهراً] از امام شنیده بودم در تعارض می‌دیدم. آقای مطهری از پاریس سئوال کرده بود. پس این پافشاری بر مخالفت از چه رو بود؟ گفت‌وگوها تا حد مشاجره ادامه یافت تا این که دو ساعت بعد زنگ تلفن به صدا درآمد. پشت خط سیداحمد خمینی، فرزند امام، از پاریس بود. گفت: امام اعلامیه‌ای [در این مورد] صادر کرده. دل‌ها و گوش‌ها آماده شنیدن شد**»... «آنچه ذکر شده است که شاپور بختیار را در سمت نخست‌وزیری من می‌پذیرم، دروغ است، بلکه تا استعفا نداده است او را نمی‌پذیرم، چون او را قانونی نمی‌دانم. حضرات آقایان! به ملت ابلاغ فرمایند که توطئه‌ای در دست اجراست و از این امور جاریه گول نخورند. من با بختیار تفاهمی نکرده‌ام و آنچه سابق گفته است که گفت‌وگو بین من و او بوده دروغ محض است. ملت باید موضع خود را حفظ بکند و مراقب توطئه‌ها باشد.»[1]

«**این ماجرا نکاتی داشت. اول، نفوذ کلام امام در تعیین سرنوشت انقلاب بود. با این که دور او را بعضاً آدم‌های متزلزل و دروغ‌گو گرفته بودند، اما او به طور مسالمت‌آمیز انقلاب را به سمت سرنوشت خود می‌برد. دوم، توطئه‌ای بود که سعی می‌کرد برای بقای بختیار، ارتباط امام را با تهران مخدوش کند.**»

سخنرانی در بهشت‌زهرا

از ابتدای بهمن‌ماه خبر بازگشت امام خمینی به وطن، بر سر زبان‌ها افتاد. هیچ خبری برای مردم ایران نمی‌توانست تا این حد جذاب و قابل پی‌گیری باشد. پس از خروج محمدرضا پهلوی از کشور، چه رخدادی می‌توانست توده‌ها را به آن اندازه، بلکه بیشتر، خشنود سازد؟ وقتی روزنامه‌های رهیده از اعتصاب، یکشنبه، اول بهمن خبر دادند که «نماز جمعه با امام خمینی در تهران»، و یا روز بعد با تیتر «راه‌پیمایی شنبه [۲۸ صفر] به رهبری امام خمینی» به میزبانی چشم‌ها و دل‌های مردم رفتند، یک کشور از پیله انتظار به درآمد. امام بازگشت خود را روز جمعه، ششم بهمن تعیین کرده بود. مردم تهران و دیگر شهرها، در حال پرواز بودند؛ حساب تازه‌ای برای جمعه پیش روی خود باز کردند. اما اوضاع با

۱. *صحیفه امام*، ج ۵، ص ۵۳٦.

اشغال نظامی فرودگاه مهرآباد دیگرگون شد. در میان خبرهای ضدونقیض، درباره قطعی بودن حرکت امام، کمیته استقبال از امام خمینی برنامه استقبال از رهبر انقلاب را در روز جمعه، ششم بهمن منتشر کرد و با یادکرد مسیرهای راهپیمایی، محل تجمع را بهشت زهرا تعیین نمود.[1] آن روز، جمعه، مردم تهران و دیگر شهرها که از روزها قبل خود را به پایتخت رسانده بودند، راهی بهشت زهرا شدند. تراکم جمعیت به حدی بود که شش کیلومتر مانده به مقصد، حرکت خودروها متوقف شد. سیل جمعیت پیاده، راه خود را به طرف بهشت زهرا باز کرد؛ در حالی که شعار می‌داد: وای به حالت بختیار، اگر خمینی دیر بیاد. همه چیز برای سخنرانی امام در بهشت زهرا آماده بود.[2] در این گردهم‌آیی بزرگ که بنابر نوشته بولتن‌های اطلاعاتی ارتش ۲۰۰ هزار نفر در آن شرکت کرده بودند، آقای بهشتی برای مردم سخنرانی کرد. قطع‌نامه‌ای که سپس خوانده شد، توسط آقای خامنه‌ای نوشته شده بود و در قالب سخنرانی توسط وی ایراد گردید. منابع نظامی مفاد قطع‌نامه را چنین گزارش کردند: «۱. تشکر از مردم ایران؛ ۲. الغاء رژیم سلطنتی و تشکیل حکومت جمهوری اسلامی؛ ۳. ادامه انقلاب؛ ٤. عدم مذاکره با دولت غیرقانونی بختیار. ضمناً سخنران مطالبی در جهت انقلاب اسلامی و پیروزی نهایی بیان داشت و مطالبی علیه بختیار ایراد نمود و اضافه نمود که ارتشیان از ما هستند و ما با آنها تماس داریم و اکثر آن [= آنها] را می‌شناسیم. حتی عده زیادی از پرسنل نیروی هوایی و واحدهای رزمی و پیاده همبستگی خود را با ما اعلام داشته‌اند. و نیز افزود انقلاب ما چون دریای خروشان است که از ۱۵۰ هزار نفر چماق به دست [شاید اشاره به تظاهرکنندگان میدان بهارستان له بختیار و قانون اساسی باشد] کاری ساخته نیست و با بستن فرودگاه و دسیسه‌های دیگر کاری از پیش نخواهند برد. در خاتمه سخنرانی اضافه نمود فردا شنبه مثل روز اربعین راهپیمایی خواهیم داشت و اگر آقای خمینی روز دوشنبه پیش ما نباشد دست به اعمال خشونت‌آمیز خواهیم زد که عواقب آن متوجه دولت آقای بختیار خواهد شد.»[3]

«این، اولین اجتماع بزرگ مردمی در تهران بود که من در آن شرکت کردم و نخستین

۱. روزنامه *اطلاعات*، شم ۱۵۷٦۹ (۵ بهمن ۱۳۵۷)، ص ۲.
۲. همان، شم ۱۵۷۷۰ (۸ بهمن ۱۳۵۷)، ص ۳.
۳. *انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک*، کتاب بیست‌وپنجم، صص ۱ و ٤. این قطع‌نامه به شکل دیگری در کتاب *گزارش زمستان ۵۷*، صص ۱۸٦-۱۸۵ آمده است.

سخنرانی‌ام در میان مردم انقلابی تهران بود. طبعاً سخنرانی به منزلهٔ قطع‌نامه پایانی بود که خواست‌های مردم؛ بازگشت امام، پایان حکومت بختیار و برپایی حکومت اسلامی در آن منعکس شده بود. شرایط [آن روزها] اجازه مشورت برای تهیه اعلامیه‌های پایانی اجتماعات و راهپیمایی‌ها را نمی‌داد، بلکه غالباً به شکلی تهیه می‌شد که بازتاب اراده مردم باشد.»

تحصن در دانشگاه

پس از بازگشت از بهشت زهرا، نشستند به رایزنی و چاره‌سازی برای چگونگی بازگشت امام خمینی. آقای خامنه‌ای پیشنهاد کرد تا بازگشت امام تحصن کنند. «**سایرین نیز موافقت کردند. سپس بحث درباره مکان تحصن بود. [مسجد دانشگاه تهران پذیرفته شد.] این مسجد از جهت وابستگی به دانشگاه، شبیه بیمارستان [امام رضا] بود. بنا شد برنامه پنهان بماند، جز برای افراد خاص از دانشگاهیان، چرا که امکان داشت رژیم درهای دانشگاه را ببندد.**»

قرار بود یکشنبه، هشتم بهمن آغاز تحصن باشد.

شنبه، هفتم بهمن/ ۲۸ صفر چهارمین راهپیمایی بزرگ، پس از روزهای تاسوعا، عاشورا و اربعین، در تهران و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک انجام شد. کشتار مردم تهران در روز جمعه نتوانسته بود میل آنان را برای شرکت در این گردهم‌آیی بزرگ از بین ببرد. وقتی قطع‌نامه هشت‌ماده‌ای در ضلع شرقی میدان آزادی خوانده می‌شد، دنباله جمعیت در خیابان آیزنهاور [آزادی] موج می‌زد.

«**صبح روز بعد [هشتم بهمن] گروهی از جمله آقای [محی‌الدین] انواری برای آماده کردن مسجد به دانشگاه تهران رفتند. [چندی بعد] من و [آقای] بهشتی به سمت دانشگاه روانه شدیم. آنجا آقای انواری مژده داد که همه چیز بر وفق مراد است.**»

پس از اعلام خبر تحصن، نخستین بیانیه نیز خطاب به مردم صادر شد. در این اعلامیه، کشتار روز جمعه در شهرهای تهران، تبریز، رشت، گرگان، آبادان و سنندج و نیز بسته شدن فرودگاه تهران محکوم و در ادامه تأکید شد که «اینجانبان به عنوان اعتراض به اعمال ضدانسانی دولت غیرقانونی بختیار از ساعت ۹ صبح روز یکشنبه ۸ بهمن‌ماه جاری تا بازگشت آیت‌الله‌العظمی امام خمینی دام‌ظله به وطن و آغوش پر از مهر ملت در مسجد دانشگاه تهران تحصن اختیار می‌کنیم و از این محل مقدس در کنار برادران دانشجوی خود ندای حق‌طلبانه خود را به گوش جهانیان خواهیم رساند. برقرار

باد جمهوری اسلامی به رهبری امام خمینی. روحانیون متحصن مسجد دانشگاه تهران.»[1]

شمار روحانیان در همان روز اول به یکصد تن رسید. چیزی نگذشت که مردم برای حمایت از این بَست سیاسی، دانشگاه تهران و خیابان‌های اطراف آن را پر کردند. حمایت‌ها به تهران محدود نشد، بلکه شبیه چنین اقدامی در دیگر شهرها شکل گرفت. **«دانشجویان به تنهایی برای پر کردن مسجد و اطراف آن کافی بودند. مسجد به مرکزی برای فعالیت‌های گوناگون تبدیل شد. ما برای مردمی که به ملاقات تحصن‌کنندگان می‌آمدند، سخنرانی می‌کردیم. با خبرنگاران داخلی و خارجی مصاحبه داشتیم. تصویر این گفت‌وگوها همچنان در ذهنم هست. نشریه‌ای به اسم *تحصن* منتشر می‌کردیم که دو شماره آن را هنوز دارم. شبانه‌روز مشغول کار بودیم.»**

در روزهای تحصن که چهار روز به درازا کشید، جلسه‌ها و نشست‌های گوناگونی برگزار شد که مهم‌ترین آن تقسیم مسئولیت پس از بازگشت امام خمینی بود. این نشست‌ها فقط به آقایان بهشتی، خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی، باهنر و اردبیلی محدود نبود؛ تعداد بیشتری از روحانیان شرکت می‌کردند. وقتی بحث بالا گرفت، آقای خامنه‌ای پیشنهاد کرد هر کس مسئولیت بعدی خود را، خودش مشخص کند. پذیرفتند. **«گفتم: من می‌خواهم مسئول دادن چای در محل استقرار امام باشم. همه خندیدند. آنها از من که عضو شورای رهبری انقلاب بودم انتظار شنیدن چنین حرفی نداشتند. گفتم: صادقانه می‌گویم. چای را دوست دارم و خوب بلدم دم کنم و پذیرایی. برای این کار صلاحیت دارم. این پیشنهادم راه مجادله و دلخوری را بست و بحث پایان یافت. به یاد ندارم ادامه جلسه چه شد. آیا کارها تقسیم شد یا نه؟ اما مسئولیت‌های من پس از ورود امام کارهای فرهنگی و تبلیغی بود؛ از جمله انتشار روزنامه‌ای که شماره‌هایی از آن را دارم.»**

سخنرانی در دانشگاه

دومین سخنرانی آقای خامنه‌ای در تهران آن روزها، در یکی از روزهای تحصن ایراد شد. آن روز دهم بهمن بود. از صبح تا آخرین ساعات بعد از ظهر تظاهرات زیادی در دانشگاه تهران و خیابان‌های اطراف رخ داد. یکی از این تظاهرات مربوط به کارکنان

۱. روزنامه *اطلاعات*، شمه ۱۵۷۷۱، ص ۸

صنایع نظامی بود. شاید سخنرانی آقای خامنه‌ای به این تظاهرات مربوط بوده باشد. ۴۵۰۰ نفر از اعضای این سازمان نظامی با خودروهایی که عکس‌های امام خمینی بر آنها نصب بود در حال نزدیک شدن به دانشگاه تهران بودند که با جلوگیری عوامل حکومت نظامی تهران مواجه شدند. آنان به عنوان اعتراض بر زمین نشستند و فریاد زدند: ما پرسنل نظامی هستیم، ما منتظر خمینی هستیم. **«به یاد دارم که مأموران از ورود جماعتی که قصد دیدن یا ملحق شدن به ما را داشتند جلوگیری کرده، با آنها درگیر شدند که این درگیری منجر به شهادت یکی از آنان گردید. خبر که به ما رسید پیشنهاد کردیم همگی به محل حادثه برویم... به در دانشگاه که محل درگیری بود نزدیک شدیم اما تعدادی از دانشجویان با شتاب آمدند و مانع ادامه راه ما شدند... تأکید می‌کردند که شما باید خود را حفظ کنید؛ رهبران ما هستید... باید از محل خطر دور باشید. با پافشاری ما را به مسجد بازگرداندند و ما را تا پله‌های مسجد همراهی کردند. من در پله بالا ایستادم و سخنرانی نمودم. این دومین سخنرانی من برای انقلابیون در تهران بود که عکس آن نیز هست.»**

روزنامه *آیندگان* نوشت: «حدود پنج بعد از ظهر در حالی که آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای در مسجد دانشگاه تهران سخنرانی می‌کرد، عده‌ای از در ورودی دانشگاه به طرف مسجد آمدند و شعار «رهبران، رهبران، ما را مسلح کنید» را فریاد می‌زدند.»[۱]

بازگشت امام

گسترش اعتراض‌ها به جلوگیری از ورود امام خمینی کار را به جایی رساند که شاپور بختیار در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت: «با صدای بلند اعلام می‌کنم که حضرت آیت‌الله هر وقت میل داشته باشند می‌توانند به کشور بازگردند.» حرف‌های او نمی‌توانست مردم را قانع کند. مخالفت‌ها همچنان ادامه یافت. مشابه تحصن دانشگاه تهران در قم، مشهد و اصفهان شکل گرفت که خود به خود به اجتماعات بیشتر مردم منجر گردید. آقای مفتح، عضو کمیته مرکزی استقبال از امام خمینی در آخرین ساعات روز دهم بهمن به یکی از نشریه‌ها گفت که رهبر انقلاب ۹ صبح پنج‌شنبه، ۱۲ بهمن به ایران خواهد رسید.

مردم ایران در یازدهم بهمن هیجان‌زده بودند. امام در همین روز در نامه‌ای از دولت و

۱. روزنامه *آیندگان*، شم ۳۲۷۷ (۱۱ بهمن ۱۳۵۷)، ص ۳.

ملت فرانسه تشکر کرد و میهمان‌نوازی آنها را ستود. و نیز در دهکده نوفل لوشاتو حاضر شده، با ساکنان آن دیدار و خداحافظی کرد. با این که دولت بختیار مجبور به پذیرش ورود امام به وطن شده بود، اما عقب‌نشینی خود را با رژه نظامیان در سطح شهر جبران کرد. نظامیان، یازدهم بهمن با ساز و برگ نظامی در خیابان‌های تهران قدرت‌نمایی کردند.

کمیته استقبال، درگیر کار بزرگی شده بود؛ کاری بزرگ در روزی بزرگ. هر چند تلاش می‌کرد بر امور جاری مسلط شود، اما حادثه پیش رو بزرگتر از آن بود که بتوان کاملاً آن را در دست گرفت. بیشتر فعالیت‌های کمیته غیرمتمرکز بود و هر کس مأموریتی که مناسب‌تر می‌دید، همان را به عهده می‌گرفت. «**یکی از وظایف کمیته استقبال توزیع کارت دعوت به فرودگاه بود. آقای مطهری تعدادی کارت به من داد که آنها را پخش کردم و یکی برای خودم ماند. از قضا آقای شیخ‌ابوالحسن شیرازی را دیدم. او از این که کارت دعوت به دستش نرسیده، ناراحت بود. کارت خودم را به او دادم.**»

پیش از دوازدهم بهمن، آقای مطهری از آقای خامنه‌ای خواسته بود سخنرانی و خوش‌آمدگویی به امام را در تالار فرودگاه به عهده بگیرد. نپذیرفته بود. گفته بود: چرا من؟ آقای مطهری دلیل آورده بود، اما نتوانسته بود او را قانع کند. آقای خامنه‌ای گفته بود: من توان سخنرانی در این لحظات بزرگ، که نفس در سینه‌ها حبس می‌شود، ندارم. آقای مطهری نبود فرصت برای انتخاب فرد دیگر را به عنوان علت آخر مطرح کرده، سخنرانی را به عهده آقای خامنه‌ای گذاشته بود. «**روز موعود فرارسید و از خوش‌اقبالی [من] فرصت برای مراسم خوش‌آمدگویی نشد؛ فقط اکتفا شد به تلاوت قرآن و سرودی که گروهی از دانش‌آموزان خواندند و صدایش بین مردم پیچید و زبانها آن را تکرار کرد:**»

ای مجاهد ای مظهر شرف/ ای گذشته زجان در ره هدف
چون نجات انسان، شعار توست/ مرگ در راه حق، افتخار توست
این تویی، این تویی، پاسدار حق/ خصم اهریمنان، دوستدار حق
بود شعار تو، به راه حق قیام/ زما تو را درود، زما تو را سلام
خمینی ای امام، خمینی ای امام/ خمینی ای امام، خمینی ای امام...[1]

آن‌چه در فرودگاه می‌گذشت، مجموعه‌ای از احساسات متناقض بود؛ شادی،

۱. این شعر در سال تبعید امام خمینی از ایران توسط حمید سبزواری سروده شد و چهارده سال بعد با تبدیل شدن به سرود استقبال از رهبر انقلاب اسلامی جنبه ملی پیدا کرد.

وحشت، ناباوری، نگرانی. آقای خامنه‌ای از خود می‌پرسید: چه رخ خواهد داد؟ آیا آن چه تا لحظاتی دیگر خواهیم دید حقیقت است یا رؤیا؟ آیا واقعاً امام در این فضای آکنده از احساسات عجیب، در میان این استقبال بی‌بدیل تاریخی پا به خاک میهن خواهد گذاشت؟ اگر آمد، چه خواهد شد؟ سرنوشت انقلاب به چه سمتی خواهد رفت؟ اینها و دهها سئوال دیگر بر نگرانی و اضطراب او می‌افزود. تالار فرودگاه از دعوت‌شدگان و مستقبلین پر بود. همه با نظم، منتظر ورود امام بودند. آنان نماینده گروه‌های مختلف بودند: روحانیان، استادان دانشگاه، طلاب، دانشجویان، اقلیت‌های دینی،... همه چشم‌ها به در اصلی دوخته شده بود، اما ناگاه امام از در دیگری وارد تالار فرودگاه شد. [نگاهم به چهره‌اش دوخته شد.] **«عزم و اراده و اقتدار در چهره‌شان موج می‌زد. اثری از خستگی، بی‌خوابی و نگرانی در ایشان ندیدم.»** بیش از یکصد خبرنگار در همین هنگام از در اصلی داخل شدند. تالار پر شد از جمعیت که موج می‌خورد و به سمت امام می‌رفت. **«احساس خطر کردیم و با صدای بلند از مردم خواستیم که از امام دور شوند؛ بر احساسات خود غلبه کنند. من و شماری از نزدیکان امام خود را عقب کشیدیم. جز آقای مطهری که داخل هواپیما رفته و هنگام خروج امام را همراهی کرده بود، کسی از خواص، کنار ایشان نبود. آقای بهشتی هم جای معینی نداشت و در آن محیط در حرکت بود.»**

امام در مکانی که برای وی در نظر گرفته شده بود، ایستاد. چند جمله بیشتر نگفت. **«هر چه پریشانی در دلها بود زدوده شد. آرامش عجیبی به سراغ قلب‌هامان آمد. این دومین باری بود که سخن امام چنین طمأنینه‌ای در من ایجاد کرد. اول بار، دوم فروردین ۱۳۴۲ بود؛ هنگامی که مزدوران شاه به شهر قم [و مدرسه فیضیه] حمله کردند. من از جمله کسانی بودم که این هجوم وحشیانه را دیدم. بعد که به خانه امام رفتم، وقت نماز، به ایشان اقتدا کردم. سپس با امام به یکی از حجره‌ها[ی مدرسه فیضیه] رفتیم. من در شرایط روحی بسیار بدی بودم. امام صحبت کوتاهی کرد. پس از آن اعصابم آرام گرفت، قلبم محکم شد و جانم به آسودگی رسید.»**

پس از خروج امام از تالار فرودگاه، نزدیکان وی، از جمله آقای خامنه‌ای پشت سرش بیرون رفتند. امام در خودرو ویژه‌ای که آماده شده بود نشست و دیگران در اتوبوس‌هایی که آماده همراهی وی بودند، جای گرفتند. **«وقتی وارد خیابان شدیم، انبوه**

جمعیت فشرده و هیجان‌زده، از پیر و جوان، زن و کودک، موج می‌زد. انگار همه تهران و مردمی که از دیگر شهرها به سوی تهران روان شده بودند، در حال دیدن این لحظات تاریخی هستند. کاروان امام راه خود را از میان این امواج انسانی، با کمک خود مردم، باز می‌کرد. استقبال‌کنندگان همراه کاروان و پیش و پس آن می‌دویدند، شعار می‌دادند، گلباران می‌کردند، شاد بودند و حمایت خود را از امام بروز می‌دادند. با این که ساعاتی پیش همراهان امام از همین مسیر به سمت فرودگاه رفته بودند، کسی برای آنان ابراز احساسات نکرده بود، اما اینک به تبع امام، شادی و مهر خود را به سرنشینان خودروهای همراه امام که پشت سر ایشان حرکت می‌کردند، نشان می‌دادند.»

به میدان ٢٤ اسفند [انقلاب] رسیدند. آن چند نفر تصمیم گرفتند به خانه آقای موسوی اردبیلی که در آن نزدیکی بود بروند؛ بروند و درباره مسائل بعدی مشورت کنند. بنا نبود امام را تا بهشت زهرا همراهی کنند. برنامه‌های از پیش تعیین‌شده چنین می‌گفت. پس از رایزنی در خانه آقای موسوی اردبیلی، آنجا را به قصد مدرسه رفاه ترک کردند. آقای خامنه‌ای وقتی به مدرسه رسید، توان خود را پایان یافته دید. به شدت خسته بود.

مدرسه رفاه

با همان حال، سخنرانی امام در بهشت زهرا را شنید. اینک منتظر آمدن امام بود. ساعت‌ها گذشت، اما خبری از بازگشت امام نرسید. پس از پایان مراسم در بهشت زهرا، امام و سیداحمد خمینی با یک دستگاه آمبولانس از بهشت‌زهرا خارج و در بیابان‌های اطراف سوار هلی‌کوپتر شدند. هلی‌کوپتر به سمت بیمارستان هزار تختخوابی [= امام خمینی] رفت. چرا بیمارستان؟ چون نمی‌دانستند به کجا باید بروند؟ هلی‌کوپتر که نمی‌توانست در مدرسه رفاه یا آن نزدیکی‌ها به زمین بنشیند. تصمیم گرفتند به طرف فرودگاه بروند. به آسمان فرودگاه که رسیدند آنجا را همچنان پر ازدحام یافتند. به طرف بیمارستان برگشتند. حال امام مساعد نبود. بیمارستان محل فرود داشت. هلی‌کوپتر نشست. کارکنان بیمارستان با این خیال که بیمار بدحالی داخل آن است به سمت هلی‌کوپتر دویدند. وقتی امام را دیدند، شوکه شدند؛ نمی‌دانستند چه کنند. یکی از دکترهای بیمارستان خودرو پژو خود را در اختیار آنان گذاشت. از بیمارستان خارج شدند. در بین راه، خودرو را با خودرو آقای ناطق نوری عوض کردند. مقصد خانه دختر آیت‌الله پسندیده بود. **«گفته شد که ایشان پس**

از سخنرانی به جای نامعلومی رفته‌اند. ساعت‌ها گذشت. برادران به خانه‌های مجاور که برای اقامت‌شان آماده شده بود، رفتند. این خانه‌ها از چند روز پیش برای استقبال مهیا شده بودند. من در مدرسه ماندم. ساعت ۱۰ شب غرق آماده‌سازی روزنامه بودم که خبر دادند امام از در پشتی وارد شد. به آن سمت رفتم. دیدم امام تنها دارند می‌آیند تو؛ آرام و باوقار. نگاهش پرده دل را پاره می‌کرد... ساکت و مبهوت، ایستاده بودم. از ذهنم گذشت بروم و در آغوشم بگیرم، اما ترسیدم دیگران هم به شوق آیند، دور امام را بگیرند و مزاحمتی فراهم شود. گذشتم. ده نفر بیشتر نبودیم. امام سلام کرد. جواب دادند. به سمت پلکانی که به طبقه دوم منتهی می‌شد رفتند. حاضران صدای خود را به وفاداری و سربازی امام بلند کردند. امام روی پله سوم، چهارم، نشستند. می‌خواستند پاسخ احساسات آن جمع را بدهند. همه مدهوش بودیم. امام با عبارات کوتاهی حمد و ثنای خداوند را گفت و بر پیامبر(ص) و خاندانش درود فرستاد و از جمع تشکر کرد و آنان را به صبر و پایداری سفارش نمود و بعد خداحافظی کرد» و از پله‌ها بالا رفت.

فردای آن روز امام به مدرسه علوی، همان نزدیکی، رفت. بیشتر دست‌اندرکاران هم به آن مدرسه منتقل شدند. آقای خامنه‌ای در مدرسه رفاه ماند. محیط نسبتاً آرامی برای کارهای او داشت؛ و آن کارها اقتضاء نمی‌کرد که نزدیک امام باشد. مسئولیت او، اداره امور فرهنگی و تبلیغی مقر رهبری انقلاب اسلامی، و از آن جمله، انتشار روزنامه بود. **«به یاد دارم بعد از سه روز از آمدن امام به من خبر دادند که برادران در مدرسه علوی جمع شده‌اند و مرا هم دعوت کرده‌اند. پس از عبور از میان جمعیت انبوه و مشتاقی که آنجا بودند، خود را به جلسه رساندم. درباره سازمان‌دهی و مدیریت مقر امام مشورت می‌کردند. پیشنهاد شد سه نفر، از جمله من، مدیریت مقر امام را به عهده بگیریم. نپذیرفتم، زیرا به کاری مشغول بودم که آن را بسیار دوست داشتم و مسئولیت تازه، مرا از آن بازمی‌داشت. البته برای پذیرش این مسئولیت انگیزه داشتم، ولی عنوان ریاست با مشغله‌های بسیار من در تزاحم بود.»**

دلهره‌های بی‌پایان

آقای خامنه‌ای در مرور یادهای خود از آن روزها، رخدادهای پی‌درپی و پرشتابی می‌بینند که به دشواری می‌توان همه را با جزئیات خاطرنشان کرد. هر کدام از این حوادث، بی‌شباهت به کوه‌های سر به فلک کشیده نبودند که چشم‌ها و عقل‌ها را خیره می‌کرد و

مجالی برای نگاه همزمان به دیگر بلندی‌ها نمی‌گذاشت. دیگر آن که هر رویداد تازه و از راه رسیده‌ای از نوع حوادثی که به سادگی در ذهن می‌نشینند، نبود. «**ما نمی‌توانستیم در مقابل این حادثه‌ها خویشتن‌داری کنیم [و آن را هضم نماییم؛] مبهوت و سردرگم می‌ماندیم. حال که به خود بازمی‌گردم، تجلی قدرت و عظمت خداوند سبحان را در حرکت این مردم می‌بینم؛ و اگر کسی در برابر این تجلی مبهوت بماند، قابل سرزنش نیست.**»

این‌جاست که آرزو می‌کند ای کاش قلم به دست می‌گرفت و با حوصله و صبر به آن قله‌ها و دامنه‌ها می‌نگریست و می‌نوشت. «**ای کاش همت به نگاشتن وقایع و حوادث آن روزها می‌کردم. گرچه اگر تصمیم هم می‌گرفتم، تنگی وقت و فراوانی مسئولیت‌هایم، اجازه نمی‌داد.**»

یکی از آن نگرانی‌های بی‌پیر و دلهره‌های تمام نشدنی، عملی شدن تهدیدات ژنرال‌های شاه بود؛ هر چند مردم این تهدیدها را ناچیز می‌شمردند، اما امکان هر رخداد خطرناکی قابل پیش‌بینی بود. حمله هوایی یا زمینی به مقر سکونت امام خمینی، یکی از آنها بود. چه کسی می‌توانست در جدی نبودن این تهدیدها تردید کند؟ تمام زمام حکومت نظامی شاهنشاهی، به دستان این ژنرال‌ها سپرده شده بود؛ و اینان نشان داده بودند که برای ریختن خون مردم و کشتارهای صدها نفری آماده‌اند. در برابر این دغدغه هولناک اما، «**مردم را می‌دیدی که اطراف مقر امام را مانند نگینی احاطه کرده بودند. هزاران زن و مرد و کوچک و بزرگ خیابان‌ها و راه‌های منتهی به محل سکونت امام را پر کرده بودند. در واقع یک سپر انسانی درست کرده بودند و سرنوشت خود را با امام و انقلاب گره زده بودند. همین امر موجب شده بود که هر عملیات نظامی علیه مقر امام با پیچیدگی و چه بسا غیرممکن بودن روبه‌رو باشد.**»

عاطفه‌های مواج

در ماجرای آسمانی پیوند امام و امت، چشم‌انداز حضور بانوان در مقر امام بسیار باشکوه بود. برای ملاقات امام، زمانی ویژهٔ مردان و زمانی دیگر ویژهٔ زنان بود. امام کنار پنجره می‌ایستاد به همه گروه‌هایی که ابراز احساسات می‌کردند پاسخ می‌داد. این ماجرا هر روز، چند بار تکرار می‌شد و امام مقید بود که هر کار مهمی را ترک کرده، به دیدن مردم بیاید. چه اولویتی بالاتر از کنار مردم بودن؟ در همه دوره رهبری، این مهم، در

کلام و عمل امام جلوه‌گر بود.

زمانی که وقت ملاقات بانوان فرامی‌رسید، فضای مدرسه پر از فریادهای عاطفی می‌شد که از ژرفای دل برمی‌خاست. شعارها چنان در هم و سوانشدنی بودند که انگار هر زنی می‌خواهد عواطف خود را به رهبرش، فردی ابراز کند. «**زنان به لحاظ شور و حرکت انقلابی کم از مردان نبودند؛ اگر نگوییم بالاتر. این موضوع تاکنون ادامه دارد. من در دیدارهای پیاپی خود از خانواده شهدا در خانه‌های‌شان، به این باور رسیده‌ام، زیرا می‌بینم که مادران شهدا نسبت به خواست پروردگار تسلیم‌تر هستند... منظور این نیست که زنان ایرانی از مردان سخت‌تر و قوی‌دل‌ترند، بلکه مانند هر زن دیگری در دنیا دارای عاطفه رقیق و احساساتی لطیف هستند. منظور این است که زنان ایرانی به عواطف دینی نزدیک‌تر از مردان هستند. این به ایران هم اختصاص ندارد، بلکه ویژگی زنانه است؛ در هر جا که باشند. چه بسا دلیل این امر آن است که عواطف انسانی و اصیل او کمتر به خواهش‌های مادی آلوده است و این بازمی‌گردد به درگیر نشدن آنها در مسائل زندگی مادی و امور معیشتی... طبعاً روح زن به فطرت و دین فطری نزدیک‌تر است؛ و هر گاه این فطرت، یارانش را فرامی‌خواند، زنان پرشورتر از دیگران حرکت می‌کنند.**»

در کنار حضور زنان و مردان، هر روز کارکنان ادارات که در اعتصاب بسر می‌بردند برای نشان دادن همبستگی خود با انقلاب راهی مقر امام می‌شدند. اینان، معمولاً طوماری به همراه داشتند. از قضا، سازمان‌هایی که وابستگی بیشتری به دستگاه حکومتی داشتند در این ماجرا پیش‌قدم بودند. برای پاسخ دادن به ابراز همبستگی کارکنان دولت، هر روز یکی از مسئولان حاضر در مقر امام نزد آنان می‌رفت، طومار را تحویل می‌گرفت و سخنانی ایراد می‌کرد. «**من نیز چند بار به همین منظور رفتم و مناسب با شرایط روز سخنرانی کردم.**»

نخست‌وزیری بازرگان

پانزدهم بهمن بود که به آقای خامنه‌ای خبر دادند اعضای شورای انقلاب نزد امام جلسه دارند. برای رسیدن به مدرسه پسرانه با سختی از میان جمعیت گذشت. آن روز یکصدهزار نفر منتظر بودند تا به دیدار امام بروند.[۱] به مقر امام رسید. بقیه اعضا آنجا

۱. *انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک*، کتاب بیست‌وپنجم، ص ۲۷۱.

بودند؛ پشت در اتاق. امام به تلاوت قرآن مشغول بود؛ آن هم این وقت روز؟ تلاوت قرآن عادت مؤمنان است؛ بعد از نماز صبح، مغرب و عشاء. **«دانستم امام در میان مشاغل فراوان‌شان، زمانی را به تلاوت قرآن اختصاص داده‌اند و اجازه نداده‌اند که کارهای مهم‌شان مزاحم مؤانست با قرآن شود.»**

وقتی وارد شدند، امام سر از قرآن برداشت، با احترام آن را بست و نگاهی به آنان انداخت و پاسخ سلام‌شان را داد. پانزده سال از آخرین دیدار آقای خامنه‌ای با امام می‌گذشت. آیا توانسته بود شاگردش را بشناسد؟ رخ با طراوت و برنای ۲۴ سالگی کجا و چهره زندان‌دیده و شکنجه چشیده و تبعید رفته ۳۹ سالگی کجا! نه، نشناخت. آقای مطهری او را معرفی کرد؛ کم هم نگذاشت؛ تا جایی که آقای خامنه‌ای احساس کرد دارد مبالغه می‌شود. بله، شناخت. امام با چهره‌ای خوشحال که لابد نشانه‌های تعجب آن پنهان بود، نسبت به آقای خامنه‌ای ابراز محبت کرد. **«تا امروز لذت آن را فراموش نکرده‌ام.»**

موضوع جلسه، ترکیب دولت موقت بود. امام اصرار داشت که در اعلان تشکیل دولت موقت باید شتاب کرد؛ هر چند بختیار همچنان بر ماندن خود پافشاری کند. **«تا آن وقت نمی‌دانستم امام آن اندازه به تشکیل دولت مصمم است؛ و نیز نمی‌دانستم که نظر ایشان بر تعیین مهندس بازرگان به عنوان رئیس دولت است. فکر می‌کنم این تصمیم در پاریس یا در ساعات اولیه ورود امام گرفته شده بود.»**

امام همان روز حکم نخست‌وزیری مهندس مهدی بازرگان را نوشت و اعضای شورای انقلاب رفتند تا مقدمات اعلان آن را در مراسمی که روز بعد باید برگزار می‌شد، فراهم کنند. در این حکم آمده بود: «... بنا به پیشنهاد شورای انقلاب، بر حسب حق شرعی و حق قانونی ناشی از آرای اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت ایران که طی اجتماعات عظیم و تظاهرات وسیع و متعدد در سراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده است... جنابعالی را بدون در نظر گرفتن روابط حزبی و بستگی به گروهی خاص مأمور تشکیل دولت موقت می‌نمایم.»[1]

اداره کشور، فراهم کردن زمینه همه‌پرسی برای تغییر نظام سیاسی، برپایی مجلس مؤسسان [= خبرگان بعدی] برای تدوین قانون اساسی و برگزاری انتخابات مجلس

۱. *صحیفه امام*، ج ٦، ص ٥٤.

نمایندگان مطابق قانون اساسی جدید از وظایفی بود که امام برای دولت آقای بازرگان تعیین کرده بود.

تالار اجتماعات مدرسه، برای برگزاری مراسم معرفی آماده شد. آقای هاشمی رفسنجانی برای خواندن حکم امام تعیین شده بود. جایگاهی برای نشستن امام، و آقایان بازرگان و هاشمی رفسنجانی تدارک شد.

شانزدهم بهمن با شروع مراسم، امام خمینی در حضور بیش از سیصد خبرنگار داخلی و خارجی، با توضیح برخی ویژگی‌های حکومت حضرت علی(ع) و آرزوی ملت ایران برای دستیابی به چنان حکومتی، به گم بودن و به حساب نیامدن ملت در دوره حاکمیت پهلوی اشاره کرد و بر غیرقانونی بودن آن تأکید نمود. امام از صلاحیت، تدین و امین بودن آقای بازرگان گفت و اضافه کرد که شورای انقلاب وی را پیشنهاد کرده و «من که ایشان را حاکم کردم، یک نفر آدمی هستم که به واسطه ولایتی که از طرف شارع مقدس دارم، ایشان را قرار دادم. ایشان را که من قرار دادم واجب‌الاتباع است.»[1]

پس از سخنان امام، خبرنگاران پرسش‌هایی کردند و امام پاسخ داد. آقای بازرگان نیز با جمله «وَکَم مِن ثناء جمیل لَستُ اَهلاً لَهُ نَشرته/ و چه تعریف‌هایی از من که شایسته آن نبودم، انتشار دادی» سخنان خود را آغاز کرد و از ابراز اعتماد امام به خود تشکر نمود و قول داد نهایت کوشش خود را برای تحقق دشوارترین کاری که در طول تاریخ ۷۲ ساله مشروطیت ایران به نخست‌وزیران سپرده شده، به کار بندد. در پایان آقای هاشمی رفسنجانی حکم امام را که متن انتصاب آقای بازرگان به نخست‌وزیری دولت موقت بود، خواند.

مردم اما، آن یکصدهزار نفر، بیرون مدرسه، از جزئیات مراسمی که پایان گرفته بود، بی‌خبر بودند. چه کسی بود که سرش را از پنجره آن تالار بیرون داد و فریاد زد: بازرگان، بازرگان، نخست‌وزیر ایران؟ هر که بود، همه ماجرا را به اطلاع مردم رساند. این شعار تکرار و تکرار شد و خیلی زود در سراسر کشور پیچید.

هفدهم بهمن، حمایت مردم از دولت موقت به نخست‌وزیری مهندس بازرگان، با تظاهراتی که در تهران و دیگر شهرها برپا شد، آغاز گردید. امام گفته بود: «مردم همه جا در

۱. *صحیفه امام*، ج ۶، ص ۵۹.

ایران، در همه شهرهای ایران، در تهران، در همه محلات تهران، نظر خودشان را راجع به این دولتی که ما تعیین کرده‌ایم اعلام کنند. تظاهرات کنند. نظر خودشان را بگویند.»[۱]

هر چند جامعه روحانیت، روز نوزدهم بهمن را برای حمایت از خواست امام تعیین کرد، اما تظاهرات کوچک و بزرگ در تهران برپا شد و شعارهای فراوانی در حمایت از نخست‌وزیری آقای بازرگان به گوش رسید: درود بر خمینی، ناجی خلق ایران/ درود بر بازرگان مجری حفظ قرآن؛ نخست‌وزیر ایران، منتخب امام است/ بر او زجانب ما، از جان و دل سلام است...

شاپور بختیار، آشفته و مغموم از رخداد دیروز در مدرسه علوی، هفدهم بهمن خود را به مجلس شورای ملی رساند. ازدحام جمعیت در منطقه بهارستان او را مجبور کرد با هلی‌کوپتر در حیاط مجلس بنشیند. او شنید که مردم فریاد می‌زدند: بختیار منتخب اجنبی است/ بازرگان منتخب خمینی است. بختیار مجبور به قدرت‌نمایی بود. حدود چهل هلی‌کوپتر که بعضاً بمب‌انداز بودند در آسمان بهارستان ظاهر شدند. غیر از آن، جنگنده بمب‌افکن‌های فانتوم در دسته‌های سه‌تایی، نُه‌تایی و ده‌تایی از فضای مدرسه علوی گذشتند و رفتند. بختیار در حال ارسال پیام غیرمستقیم به رهبران انقلاب بود. او در مجلس، خطاب به آن دسته از نمایندگانی که هنوز استعفا نداده بودند، گفت که یک مملکت، یک حکومت و یک قانون اساسی ولاغیر. او تشکیل دولت بازرگان را یک شوخی دانست.[۲] بختیار در حالی این سخنان را بر زبان می‌راند که دامنه اعتصابات به کاخ نخست‌وزیری رسیده بود و کارکنان آن نهاد دست به تحصن زده بودند. آن روزها بختیار مدام در حال پف کردن شمع انقلاب بود و توجهی به سوختن پوز خود نداشت.[۳]

نیروی هوایی در مقر امام

چند روزی می‌شد که محل کار آقای خامنه‌ای از مدرسه رفاه به مدرسه دخترانه علوی در خیابان ایران منتقل شده بود. امام نیز در مدرسه پسرانه علوی ساکن بود. مدرسه دخترانه

۱. *صحیفه امام*، ج ٦، ص ٦٩.
۲. روزنامه *اطلاعات*، شم ۱۵۷۷۸، ص ۲؛ روزنامه *آیندگان*، شم ۳۲۸۳، صص ۱ و ۲؛ روزنامه بورس، شم ٤٢٤٢، صص ۱ و ١٦.
۳. هر که بر شمع خدا آرد پف او/ شمع کی میرد، بسوزد پوز او. (مولوی)

در طبقه بالا، اتاق‌های متعددی داشت که مشکل تنگی جا را حل می‌کرد. هر وقت از فشردگی کار احساس خستگی می‌کرد به کنار پنجره می‌آمد و دقایقی به تماشای امواج انسانی که در حرکت بودند می‌ایستاد. لحظه‌ای نبود که صدای تکبیر یا شعار جمعیت به گوش نرسد. «**یک روز شعارهای منظم و مرتبی غیر از آن چه که در روزهای پیشین می‌شنیدم به گوشم خورد. از پنجره که نگاه کردم، منظرهٔ بهت‌آوری دیدم. گروه‌های بسیاری از افراد نیروی هوایی با نظم و ترتیب، انگار که در حال رژه نظامی هستند، در حرکت بودند. هر گروه شعاری می‌داد و گروه بعد با طنینی هماهنگ پاسخ می‌گفت.**»

آن روز نوزدهم بهمن بود. رسته‌هایی از نیروی هوایی با لباس شخصی، خود را به مقر امام خمینی رسانده بودند. در مدرسه دخترانه علوی، لباس‌های‌شان را عوض کرده بودند و با لباس فرم، در حالی که شعار می‌دادند به شکل رژه به طرف مدرسه پسرانه رفته بودند. فرمانده آنان خواسته بود که عکسی از افراد گرفته نشود؛ شناسایی می‌شوند و امکان دارد خانواده‌شان به معرض خطر بیفتد. گفته بود اگر عکسی گرفته می‌شود از پشت سر باشد. حاج‌مهدی عراقی عکاس‌ها را ملزم کرد این درخواست را رعایت کنند. «**کارم را رها کرده و با شتاب به مدرسه [پسرانه] علوی رفتم، ببینم چه خواهد شد! افراد نیروی هوایی داخل حیاط مدرسه، به صف شدند. از راه مخصوصی که به اقامتگاه امام می‌رسید، به آنجا رفتم. دیدم امام به طرف پنجره‌ای که به حیاط مدرسه باز می‌شود، رفت؛ همان پنجره‌ای که به ابراز احساسات هر روزه مردم پاسخ می‌گفت. رفتم و کنار امام ایستادم. یکباره افراد نیروی هوایی ادای احترام نظامی کردند؛ همان‌گونه که برابر فرمانده‌شان می‌کنند. امام نیز به شکل نظامی دست خود را بالا برد و جواب آنها را داد. خدایا چه می‌بینم؟**»

حادثه بزرگی در حال وقوع بود. پیش‌بینی امام برای مماشات با قوای ارتش، داشت پاسخ می‌داد. البته پیش از این اتفاقاتی که حکایت از همبستگی ارتش، به ویژه نیروی هوایی، با انقلاب اسلامی کند رخ داده بود. نیروی هوایی و هوانیروز نخستین پرده‌های مخالفت را بالا زده بودند. پایگاه‌های نیروی هوایی، همچون شاهرخی و وحدتی مرکز اعتراض‌ها و اعتصاب‌ها شده بود. نظامیان آشکارا در محوطه پایگاه‌ها تظاهرات کرده بودند و یا برای راهپیمایی به خیابان‌ها رفته، در میان مردم و همگام با آنها با لباس نظامی شعار داده بودند. روز سوم بهمن گروهی از نظامیان نیروی هوایی در پایگاه هشتم

شکاری اصفهان تظاهرات کرده بودند. خواست آنها برپایی جمهوری اسلامی بود. روز هشتم بهمن، دو سرتیپ و یک سرهنگ هوانیروز در اصفهان به صف تظاهرکنندگان پیوسته بودند و علیه محمدرضا پهلوی شعار داده بودند. این نظامیان بلندپایه خیلی زود دستگیر و به تهران منتقل شده بودند. اینها حوادثی نبود که بتوان مشابهی در تاریخ ارتش برای‌شان یافت، اما رژه نوزدهم بهمن، جمع‌بندی همه حوادث چند روز گذشته بود: نمادی از فروپاشی ارتش شاهنشاهی. آن روزها سرلشکر رضا ناجی معاون و رئیس ستاد فرمانداری نظامی تهران و حومه، و سرلشکر محمدجواد مولوی، رئیس پلیس تهران، تمام حوادث پایتخت را ساعت به ساعت جمع‌آوری و در بولتن‌های ویژه‌ای ثبت می‌کردند. خبر همبستگی نیروی هوایی با امام خمینی با تمام قواره‌ای که به عنوان خبری درجه یک داشت، در بولتن‌های یادشده منعکس نشد. «**این نیروها در برابر امام سرودی خواندند که همبستگی آنان را به امام و انقلاب نشان می‌داد. سپس طوماری به امام تقدیم کردند که گمان می‌کنم امضای آن با خون بود. این نوع امضاء در آن زمان مرسوم بود. در واقع اعلان بیعت با امام بود. آنان یک ساعت آنجا بودند.**»

بعدازظهر نوزدهم بهمن گروهی از اعضای هوانیروز اصفهان که خود را به تهران رسانده بودند به دیدار امام رفتند؛ و نیز یک هزار نفر از کادر پایگاه ششم نیروی هوایی بوشهر به نفع امام تظاهرات کردند. ارتش عملاً شکاف برداشته بود.

عصر آن روز عکس افراد نیروی هوایی در حالی که با سلام نظامی در برابر امام خمینی ایستاده بودند در روزنامه‌ها منتشر شد. فرماندهان ارتش جز تکذیب چاره دیگری نداشتند. باید می‌گفتند که عکس، دست‌کاری شده است؛ و گفتند. «**به یاد می‌آورم یکی از سیاسیون مخالف رژیم، بعد از انتشار آن تصویر نزد من آمد و گفت: من عکس تو را که سمت راست امام ایستاده بودی دیدم. این موضوع مهمی است. گفتم: منظورت چیست؟ ایستادن من کنار ایشان اتفاقی بود و زمینه قبلی نداشت. او نپذیرفت که این موضوع تصادفاً رخ داده. گفت: ایستادن در سمت راست امام در عرف نظامی‌ها یعنی که این جانشین آن است!**»

اساسنامه حزب جمهوری اسلامی

در کنار کارهای روزمره، هرگاه وقتی به دست می‌آمد، همراه آقایان بهشتی، هاشمی رفسنجانی، باهنر و اردبیلی می‌نشستند و درباره کار ناتمامی که از دو سال گذشته شروع

کرده بودند، تأسیس یک حزب اسلامی، گفت‌وگو می‌کردند. و اینک، که نشانه‌های پیروزی نهضت خودنمایی می‌کرد، می‌خواستند مقدمات آن، از جمله تدوین اساسنامه را آماده کنند. اینان سخت معتقد بودند که هرگونه سستی و تأخیر در اعلان این حزب، حادثه‌ساز خواهد شد. تصمیم گرفته شد، دو تن از این پنج نفر در جایی مستقر شوند و تدوین اساسنامه را به پایان برسانند. **«من و آقای باهنر برای این کار انتخاب شدیم. گاه، آقای محمدجواد حجتی کرمانی هم به ما می‌پیوست. خانه آقای صادق اسلامی را برای استقرار انتخاب کردیم. خانه کوچکی بود که من در سال‌هایی که به تهران می‌آمدم به آنجا می‌رفتم. به آقای اسلامی گفتم: می‌خواهیم برای مدتی در خانه شما بمانیم و جز برای دادن غذا، چای و رسیدگی به آتش کرسی، کسی به اتاق ما نیاید.»**

محمدصادق اسلامی و خانواده‌اش همه خواسته‌ها را فراهم کردند. پس از دو شب و دو روز نوشتن اساسنامه را به پایان بردند. در نشستی، آن را به دوستان هم‌رأی سپردند؛ بخوانند و اظهارنظر کنند. خواندند، پذیرفتند و تصمیم گرفتند اعلان رسمی حزب را به پس از پیروزی انقلاب موکول کنند.

حزب جمهوری اسلامی در ۲۹ بهمن ۱۳۵۷ اعلام موجودیت کرد. کم نبودند هم‌ردیفانی که زبان به نقدها و پرسش‌های باربط و بی‌ربط گشودند. برخی می‌پرسیدند: چرا کسانی مثل بهشتی و باهنر در مرکزیت حزب هستند؟ آنها که در جبهه اول برخورد با رژیم نبودند؟ شکنجه نشدند؟ به تبعید نرفتند؟ رنج زندان نکشیدند؟ تیرهای انتقاد را بیشتر به طرف آقایان بهشتی و باهنر می‌انداختند. این تیرها کمتر به سمت آقایان خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی پرت می‌شد. شهرت این دو در کشیدن زندان و چشیدن شکنجه زبانزد بود. آقای موسوی اردبیلی نیز چون در حاشیه حرکت کرده بود، خدنگ کمتری دریافت می‌کرد. منتقدان، از ظرفیت تمام نشدنی آقای بهشتی در نظریه‌پردازی، سازماندهی و طراحی بی‌خبر بودند. آنان با عمق بینش و ریشه‌های به آب رسیده تفکر آقای باهنر آشنا نبودند. **«به یاد دارم در هفته نخست اعلان حزب، نشستی در محل اقامت امام خمینی داشتیم. حدود یکصد نفر از علما و سیاسیون حاضر بودند. ماجرای تشکیل حزب و اهداف آن را بازگفتیم. یکی از آنان هنگام متفرق شدن، با صدای بلند پرسید: چرا مؤسسان حزب در پنج نفر خلاصه شده است؟ چرا من از مؤسسین حزب نباشم؟ ... خواسته آن مرد برای این که در میان بنیان‌گذاران باشد، به‌سان کسی بود که می‌خواست**

اسمش روی کتابی درج شود که کاری برای تألیف آن نکرده بود. در برابر این موضع، آقای مطهری هم حرف خودش را زد. در آن مجلس برخاست و گفت: اگر کارتان برای خداست که خوشا به حالتان و اگر برای هوای نفس است، وای بر شما! آقای مطهری از هدف‌های بنیانگذاران حزب آگاه بود. اخلاص و مقصد الهی آنان را می‌شناخت. با این حرف می‌خواست به جمع، و هم به ما بفهماند که معیار حرکت در نهضت اسلامی چیست و بر چه ارزش‌هایی استوار است.»

خودنمایی کمونیست‌ها

در روزهایی که هر فرد مسلمان ایرانی، بلکه هر ایرانی، برای بالا بردن ستون‌های انقلاب می‌کوشید تا قوس بزرگ حاکمیت جدید، جمهوری اسلامی، بر فراز آنها جای گیرد، گروه‌های کمونیستی که به لطف مبارزات خونین مردم در سال ۱۳۵۷ش از زندانها یا کنج نهان‌گاه‌های خود بیرون آمده بودند، زیر چادرهای کوچکی، در حال تحقق شعار جهانی «کارگران جهان متحد شوید» بودند! آنان نقطه اشتراکی با آن‌چه که در شعارهای مردم فریاد می‌شد، نمی‌دیدند. پیش از آن، انقلاب را باور نمی‌کردند؛ نه مبارزات مسلحانه‌ای در کار بود، نه خیزش‌های کارگری و دهقانی. بنابر مشق ذهنی، باید به سوی سازمان‌دهی و تشکل‌های کارگری می‌رفتند. گام در راهی طی شده گذاشتند. اجداد فکری آنان پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، این راه را در مناطقی از ایران، به ویژه در شمال کشور رفته بودند. و روس‌های ورشکسته آن زمان که اسکناس «منات»شان به جای کاغذ بسته‌بندی استفاده می‌شد، چه هزینه‌هایی که برای توسعه کمونیسم در ایران نکردند. اینک، پسران آن اندیشه زانو زده، در ایران، در تدارک متحد کردن کارگران ایران بودند؛ در یکی از کارخانه‌های جاده کرج.

سرنوشت را؟! آقای خامنه‌ای سه روز منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی را درگیر این ماجرا بود. بیستم بهمن، غرق در کارهای خود بود که آقای اسدالله بادامچیان سر رسید و گفت که این جا خود را زیر کار غرق کرده‌اید، آن بیرون کمونیست‌ها در حال دوقطبی کردن کارگرها هستند تا میان صفوف مردم بلوا ایجاد کنند؛ خطرناک است! مقر امام، محل بارش اخبار بود؛ از هر جا و از هر کس. **«من آن وقت به اهمیت قضیه پی نبردم... ساعتی بعد شخص دیگری آمد و همین موضوع را بازگفت و بر خطیر بودن آن پای فشرد. نگران شدم؛**

این که موضوع واقعاً چیست؟ گفتم: کار دارم، نمی‌توانم آن را رها کنم. اما خواستم مشغول شوم که نگرانی اجازه نداد. ترسیدم از این بی‌توجهی و اهمال پشیمان شوم.»

سه تن از همکاران خود را همراه کرد. پژو، مرکب تبعیدگاه، آن بیرون بود. سوار شدند و به طرف جاده مخصوص کرج، و کارخانه «جنرال موتور»[1] که در کمرکش این جاده بود، راند؛ جایی که کمونیست‌ها در آن خیمه زده بودند. رسیدند. آن داخل، سوله بزرگی بود که صندلی چیده، پر از آدم‌های نشسته بود. آن جلو، جایگاهی بالاتر از سطح زمین بود. در دو طرف سوله هم نیمکت‌هایی بود که با جوانان سبیل‌دار، نماد چهره‌نشین کمونیست‌های دیروز و آن روز، پر شده بود. وقتی تو رفتند، برخلاف معمول، معمول گردهم‌آیی‌های مردمی، نه کسی صلوات فرستاد، نه کسی بلند شد و نه کسی اعتنایی کرد. **«می‌خواستم ابعاد قضیه را بدانم. روی یکی از صندلی‌ها نشستم و با دقت به سخنان کسی که از جایگاه سخن می‌راند گوش دادم.»**

حرف‌ها و چهره‌ها نشان می‌داد که همه چیز آن سوله دست کمونیست‌هاست، اما، چهره‌ها یک دست نبود؛ همه کارگر نبودند. از حاضران دوروبر، شمار کارگران کارخانه را پرسید؛ ۵۰۰ تا ۷۰۰ نفر. اما نزدیک به ۱۵۰۰ نفر در آن سوله نشسته بودند. روشن شد که حداقل نیمی از آنها، کمونیست‌های فراخوانده شده هستند؛ از گروه‌های مختلف کارمندی، دانشجویی، اعم از زن و مرد. آمده بودند برای سازمان‌دهی؛ کاری که در آن توانمند بودند. آقای خامنه‌ای از خود پرسید که چه نقشه‌ای دارند؟ برای ابراز وجود گردهم آمده‌اند؟ چنین نبود. مکان‌های دیگری چون میادین یا دانشگاه تهران برای این کار مناسب‌تر بود. **«پس از گذشت مدتی از حضورم در کارخانه، برایم روشن شد که طرح آنها سوار شدن بر امواج انقلاب است... و بنا دارند با شعار دفاع از حقوق کارگران از این کارخانه شروع کنند، طرح خود را به سایر کارخانه‌های همجوار گسترش دهند، از مجموع این تجمعات راه‌پیمایی بزرگی را به طرف شهر سازمان‌دهی کنند... در واقع این نقشه تکیه بر وقایع تاریخی، مثل انقلاب بلشویکی روسیه داشت. گروه کوچک بلشویک‌ها بر امواج خشم مردم روسیه علیه تزارها سوار شدند و زمام امور را به دست گرفتند.»**

در آن شرایط، احساس خطر، با تجربیاتی که آقای خامنه‌ای داشت، حسی غیرطبیعی

۱. قدیریان، احمد، مرکب نور، بی‌جا، بی‌تا.

نبود. اما چه باید می‌کرد؟ حاضران با شعارهای کارگری و حرکات دست و بدن دچار هیجانی مضاعف شده بودند. همه سخنرانی‌ها در جهت برانگیختن کارگران برای دستیابی به حقوق خود بود؛ حقوقی که در آرمان‌های کمونیستی وعده داده شده بود. چاره‌ای جز رخنه به این فضای مصنوعی نبود. به ذهنش رسید درخواست اظهارنظر کند؛ به جایگاه برود و دیدگاه خود را بیان نماید. نباید رد می‌کردند. ادعای آزادی ترجیع‌بند حرف‌هایشان بود؛ آن هم برای یک روحانی که سرآمدشان، رهبری انقلاب را در دست داشت. درخواست کرد. عده‌ای مخالفت کردند و نگذاشتند در جایگاه حاضر شود. **«ولی من بی‌اعتنا به آنها به جایگاه رفتم و پشت بلندگو ایستادم. سخنان کوتاهی ایراد کردم. [حس کردم برای‌شان] مهیج و جالب بود. در فرصتی دیگر دوباره تقاضای سخنرانی کردم. حضور دوباره‌ام نتوانست جو حاکم بر سوله را بشکند [اما رخنه آغاز شده بود.]»**

تعداد اندکی چهره‌های جوان دانشگاهی و مسلمان آنجا حاضر بودند. وجود همانها موجب شده بود که طرح رخنه و ایجاد شکاف در ذهنش زنده گردد. با آنان آشنا شد و این آشنایی تا سالها بعد، زمانی که یکی از آنان در جنگ اسیر شد، و دیگری به عضویت سپاه پاسداران درآمد، ادامه یافت.

انحصار و سیطره کمونیست‌ها بر فضای آن کارخانه شکست؛ حداقل انحصار اظهارنظر و سخن‌گویی. آنها از حضور چند باره آقای خامنه‌ای در جایگاه و سخنرانی‌هایش ناراحت بودند. چون از موضع روشنفکری و تسلط بر دانش اجتماعی روز حرف می‌زد. اگر سخنان او شبیه ذهنیت کمونیست‌ها از دین و روحانیت بود، چه بسا از آن استقبال کرده، آن را مؤید مواضع خود درباره مذهب دانسته، به او اجازه بیشتری برای حضور در جایگاه می‌دادند. آقای خامنه‌ای می‌دانست چه مضامین و نکته‌هایی را مطابق شرایط آن سوله سیاسی بیان کند. دستش خالی نبود. عمرش را در همسایگی کتاب گذرانده بود. اگر سران کمونیست حاضر در آن سوله واله نام کشته‌شدگان چریک‌های فدایی خلق در سال ۱۳۴۹ش بودند، وی شاخه مشهد آن را (مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان) از نزدیک می‌شناخت. او می‌دانست نظر ژرژ پولیتسر درباره دین، که بسیاری با خواندن *اصول مقدماتی فلسفه* او به مارکسیسم گرایش پیدا کرده بودند، چیست. قطعاً تسلط او به مارکسیسم، فلسفه و منابع روز، بیشتر از برخی از راهبران آن جلسه بود. حال این روحانی جسور و مسلح به دانش، وقت و بی‌وقت در جایگاه حاضر می‌شد؛ و این به مذاق کمونیست‌ها بسیار تلخ بود. تلخ‌تر

از آن این بود که او برای نجات جان یکی از اعضای هیأت مدیره کارخانه که توسط کمونیست‌ها دستگیر و محکوم به اعدام شده بود، وارد میدان شد. این عضو بداقبال، با برچسب «سرمایه‌دار زالوصفت و مکنده خون کارگر ستمدیده!» در کدام دادگاه محکوم به اعدام شده بود؟ آقای خامنه‌ای محکوم را نمی‌شناخت، اما می‌دانست که آن حکم یعنی جنایت. ایستادگی در برابر اجرای حکم تقریباً غیرممکن می‌نمود، **«اما دو سه روز تلاش‌های من طول کشید تا موفق به نجات او از مرگ شدم.»**

تا شب آن جا بود. وقتی دانست کمونیست‌ها شب را می‌خواهند در کارخانه بخوابند، تصمیم گرفت چنین کند، اما برخی تذکر دادند که مناسب شأن او نیست. رفت؛ با این تصمیم که صبح روز بعد خود را به کارخانه برساند.

پیش از ظهر آن روز بیستم بهمن، همان زمانی که کمونیست‌ها در حال چاره آب ریخته شده توسط آقای خامنه‌ای به لانه‌شان بودند، سلطنت‌طلبان در ورزشگاه امجدیه گردآمده بودند تا بختیار را به حفظ مواضع خود تشویق کنند.[1]

بعد از ظهر نیز مردم در دانشگاه تهران به پای سخنان مهندس بازرگان ایستاده بودند. او برنامه‌های دولت موقت را برای حاضران بیان کرده بود که همان خواسته‌های امام خمینی بود. البته چریک‌های فدایی خلق نیز می‌خواستند در دانشگاه تهران اجتماعی برپا کنند که نشده بود.[2] اما حادثه مهم، جرقه‌ای که آتش به خرمن تُنُک دستگاه حکومتی زد و ۴۸ ساعت بعد، از هر آن چه که نظام شاهنشاهی نامیده می‌شد خاکستری بیش بر جای نماند، درگیری هنرجویان مرکز آموزش‌های هوایی (همافران پادگان دوشان‌تپه)، با نظامیان لشکر گارد بود. درگیری پس از نمایش فیلم ورود امام خمینی به ایران که آن شب از تلویزیون ملی ایران پخش شد، آغاز گردید. به یک روایت، پیاپی بودن نمایش فیلم، با نمایش فیلم تظاهرات طرفداران سلطنت و توهینی که آن جا به امام خمینی می‌شود، و به روایت دیگر، صلواتی که هنرجویان با دیدن صحنه ورود امام به کشور، فرستادند، جرقه یادشده زده می‌شود.[3] درگیری با شلیک گلوله ادامه یافت. خبر به بیرون رسید. مردم در اطراف مرکز آموزشی اجتماع کردند،

۱. بولتن خبرگزاری پارس، شم ۳۱۴، صص ۵ و ۶؛ روزنامه *اطلاعات*، شم ۱۵۷۸۱، ص ۸.
۲. روزنامه *اطلاعات*، شم ۱۵۷۸۱، ص ۷؛ *از سیدضیاء تا بختیار*، ص ۹۱۹.
۳. *خواندنیها*، شم ۲۵ (۱۲ اسفند ۱۳۵۷)، صص ۳۴ تا ۶۰؛ روزنامه *کیهان*، شم ۱۰۶۳۴، ص ۸.

کمک خواستند و فریاد الله اکبر سر دادند.

آن شب را در خانه یکی از دوستان قدیمی‌اش، در خیابان ایران بسر برد. خواب بود که با صدای جیغ و همهمه بلند شد. صاحب‌خانه و خانواده‌اش برای باخبر شدن از واقعه از خانه خارج شده بودند. بیرون که رفت دید مردم با شور، فریاد می‌زنند که برای نجات نیروی هوایی بشتابید. پرشمار و یک دل در حال رفتن به مناطق شرقی بودند؛ پادگان دوشان‌تپه. **«روز بعد گفتند که مردم به سوی پادگان مزبور شتافته و سپر انسانی دور آن تشکیل داده بودند و مانع اجرای نقشه [گارد] شده بودند. این حادثه موجب شد که نیروی هوایی ملحق شده به انقلاب، در باز شدن در اسلحه‌خانه پادگان به روی مردم کمک کند و بدین ترتیب برای اولین بار اسلحه به دست مردم افتاد.»**

صبح زود، بیست‌ویکم بهمن، خود را به کارخانه رساند. سماجت او همه را به تعجب واداشته بود. **«فرصت را مغتنم شمردم و با یکی از کسانی که چهره‌اش می‌گفت واقعاً کارگر است به صحبت نشستم. دانستم بیشترشان، اگر نگویم همگی، تعلقات دینی دارند؛ و این مرا در شکستن انحصارطلبی کمونیست‌ها و خنثی کردن نقشه آنها تشجیع کرد.»**

آقای خامنه‌ای آن روز، بیست‌ویکم بهمن، هفت ساعت از وقت جایگاه را از آن خود کرد. نه تنها رشته سخن را در دست گرفته بود، بلکه در حال باز کردن ریسمان پیچیده بر دلها و ذهن‌های حاضران بود. در میان سخنان او، سرود و شعر می‌خواندند، اما جایگاه را رها نمی‌کرد. کنار می‌ایستاد و دوباره حاضران را خطاب قرار می‌داد. هرگاه کمونیست‌ها می‌خواستند خللی پدید آورند، به کارگرها می‌گفت که صلوات بفرستند. حالا صلوات بود که به جای آن شعارهای چپ، طنین می‌انداخت و فضای سوله را پر می‌کرد. **«در سخنانم به وجود توطئه تأکید نمی‌کردم. وانمود می‌کردم همه آنها کارگر هستند و بازوی نیرومند انقلاب اسلامی. می‌گفتم که هدف انقلاب، زدودن ستم از همه مظلومین و مستضعفین است.»**

بنا نداشت مسیر سخنان خود را از این موضع دور کند، اما پریدن یکی از کمونیست‌ها به میدان کلمات او، وادارش کرد لحن خود را تغییر دهد. سخنانش را بریده بود و با خشم و عصبیت پرسیده بود: برای کارگران چه کار می‌خواهید بکنید؟ برنامه شما برای نابودی سرمایه‌داران چیست؟ شما هیچ تفاوتی بین کارگر و سرمایه‌دار نمی‌گذارید... یکسره حمله کرده بود. با سکوت، همهٔ پرخاش‌های پرسش‌گونه او را

شنید، و وقتی ساکت شد «**گفتم: تو کارگری؟ پاسخ داد: بله! گفتم: کارت شناسایی‌ات را نشانم بده! درنگی کرد و خواست فرار کند. محکم به او گفتم: تو کارگر نیستی. سپس رو کردم به حاضران و گفتم: در میان شما کسانی هستند که کارگر نیستند و داخل شما نفوذ کرده‌اند. معلوم نیست چه می‌خواهند. مردم، آن بیرون، رنج و مشکلات انقلاب را به دوش گرفته‌اند و برای پیروزی دارند شهید می‌دهند، اما اینان برای مشغول کردن نیروهای انقلاب به اینجا آمده‌اند. چه می‌خواهند؟**»

هم کارگران دانستند چه توری برای‌شان پهن شده، و هم کمونیست‌ها فهمیدند که کار این روحانی ایجاد شکاف و جدا کردن کارگران از آنهاست. شروع کردند به همهمه، هیاهو و جروبحث؛ نگذارند به حرف‌هایش ادامه دهد. حالا نه یک نفر و یک سوله، بلکه دو گروه در حال مشاجره بودند. در همین زمان صدایی که شعارهای اسلامی می‌داد، از بیرون شنیده شد. آقای خامنه‌ای متوجه شد که کمک رسیده است. بعدها دانست که آقای بادامچیان آنها را فرستاده است. به ذهنش رسید با برپایی نماز جماعت، شکاف پدید آمده را علنی کرده، کارگرها را از صف کمونیست‌ها جدا کند. اگر می‌توانست بلندگو را به خارج سوله ببرد، صدای نمازش می‌توانست کارگرها را برای پیوستن به صف جماعت تشویق کند. از میان نعمت‌هایی که از آفرینش داشت، یکی هم صدای خوش بود. قرآن را زیبا و دلنشین می‌خواند. صدای تلاوت نمازش گوش‌نواز بود. تجربه‌هایی داشت. سالها بعد که در مسجد ابوذر تهران ترور شد، آن صدا هم زخم برداشت. «**بنا داشتم از هنری که خداوند به من داده برای جدا کردن صفوف بندگان خدا از دشمنانش بهره ببرم.**»

با زحمت بلندگو را به بیرون سوله برد، اما برق قطع شد. شاید قطع کردند. مغرب از راه رسیده بود. با بلندگوی دستی داخل سوله شد تا کارگران را به خواندن نماز دعوت کند. به جایگاه رفت. همهمه چنان بود که صدای بلندگو توان رساندن کلمه‌ها را نداشت. جلوتر رفت و روی صندلی ایستاد. افاقه نکرد. به میان صندلی‌ها رفت. برق آمد. به جایگاه برگشت و با صدای بلند گفت: «**پیشنهاد می‌کنم مؤمنانی که نمی‌خواهند زمام امورشان به دست کمونیست‌ها و دشمنان دین خدا بیفتد برای اقامه نماز به سالن دیگر بروند.**»

آمدند؛ حدود یکصد نفر؛ کمتر از آن چه گمان می‌برد. تصمیم گرفته بود اگر بیشترشان آمدند، همان جا بمانند و به سوله بازنگردند. بعد از نماز به سوله بازگشت.

کسی در گوشش گفت که اوضاع خطرناک است؛ کارخانه را ترک کن. اهمیتی نداد و به طرف جایگاه رفت. در میان سخنرانی شعارهایی علیه آقای خامنه‌ای بلند شد. اهمیتی نداد. شماری از کمونیست‌ها در حالی که شعار می‌دادند، به طرف جایگاه حرکت کردند. خطری که گوشزد شده بود، خود را نشان داد. گفت: حال که نمی‌خواهید حرفم را بشنوید، می‌روم. به سوی در خروجی رفت. انبوه جمعیت در حال رفت و آمد بود. شعاردهندگان در حال نزدیک شدن به او بودند. گامهایش را بلندتر برداشت. ناگاه خود را در میان کارگرانی که برای محافظت او جمع شده بودند، دید. دستهای‌شان را در هم حلقه کردند و او را در میان خود گرفتند. این صحنه خشم کمونیست‌ها را برافروخته‌تر کرد. یکی از آنان خود را به آقای خامنه‌ای رساند و مشتی رها کرد که به کتفش خورد. ضربه محکمی بود. نگاهی به ضارب انداخت. شبیه آن کمونیست قدبلند، آن هم‌سلول بدخیم کمیته مشترک نبود. نماند، که اگر می‌ماند به قصد کشت می‌زدند؛ همچنانکه در کمیته مشترک زده بودند. از سوله خارج شد، خود را به خودروواش رساند و از تهدید جانی کمونیست‌ها جهید.

به مدرسه علوی بازگشت. خسته از چکاچک اندیشه، که طرف مقابل به صحنه عمل هم کشاند و قصد جانش را نمود، نفسی تازه کرد و مشغول کار شد.

درگیری‌های خیابانی شب گذشته، ساعت ۹ صبح بیست‌ویکم بهمن بند آمده بود، اما با یورش دوباره لشکر گارد، از سر گرفته شده بود. خیابان‌ها در حال سنگربندی بود.

آن روز متن چهلمین اطلاعیه فرمانداری نظامی تهران، ساعت دو بعد از ظهر، از رادیو خوانده شده بود. در این اطلاعیه ساعات منع رفت و آمد از ۱۶:۳۰ بعد از ظهر تا ۵ بامداد فردا اعلام گردیده بود. نتیجه ساده اما خطرناک اطلاعیه آن بود که حکومت نظامی در این فاصله زمانی دست به کاری خواهد زد. آیا این کار جز کودتا، اقدام دیگری می‌توانسته بوده باشد؟ امام خمینی که این بار نه از بیرون مرزها که از مرکز شهر تهران، نهضت را دیده‌بانی می‌کرد با صدور اطلاعیه‌ای خطاب به مردم نوشته بود: اعلامیه امروز حکومت نظامی، خدعه و خلاف شرع است و مردم به هیچ‌وجه به آن اعتنا نکنند.

تعدادی مینی‌بوس آماده حرکت از مدرسه علوی به خیابان‌های شهر شده بود. مأموریت آنها رساندن پیام امام به مردم بود. نخستین کسی که سوار یکی از مینی‌بوس‌ها

شده بود تا برود و در سطح شهر جار بزند که حکومت نظامی اعلام شده نیرنگ و فریب است، سیدمحمود دعایی بود.[1] **«این، یکی از موضع‌گیری‌های عجیب و الهام شده به امام بود. کسی هدف دولت بختیار را از این حکومت نظامی نمی‌دانست، اما مردم مانند سیل به خیابان‌ها و کوچه‌ها ریختند و این توطئه ناکام شد.»**

درگیری افرادی از نیروی هوایی با گارد، اینک تبدیل به درگیری مردم با لشکر گارد شده بود. حرکت مردم برای گرفتن پادگان‌ها و کلانتری‌ها آغاز گردیده بود. روز ۲۱ بهمن ۱۶۴ شهید و ۶۳۴ زخمی در تهران تقدیم انقلاب شد.[2] نقشه، هر چه بود، نقش برآب شد. اوضاعِ دیگرگون، فرمانداری نظامی را واداشت که هشت شب اطلاعیه دیگری صادر کند و بنویسد که ساعت منع عبور و مرور که تا پنج صبح فردا تعیین شده بود تا ساعت ۱۲ ظهر تمدید شده است.

از واپسین ساعات روز بیست‌ویکم، تهران، در دستان شهروندان مسلح بود.

صبح ۲۲ بهمن آقای خامنه‌ای شنید که کارگران کارخانه سخت نیازمند حضورش در آن محل هستند؛ کارگران کمونیست‌ها را تارانده‌اند. **«تعجب کردم چه شده؟ شدت اشتیاق برای دیدن وضع جدید موجب شد که با خودروام به سوی کارخانه بروم. دیدم کارگران، کنار در منتظرم هستند. با صلوات و شعار به استقبالم آمدند. مرا با خود به سوله بردند و ماجرا را تعریف کردند.»**

کارگران از رفتار کمونیست‌ها با آقای خامنه‌ای آشفته حال شده بودند. دیده بودند که چگونه جان او به خطر افتاده بود. احساسات دینی‌شان به جوش آمده بود. درگیری آنها با کمونیست‌ها با بگومگو شروع شده بود و بعد، با هر آن‌چه که دم دست‌شان بود، ادامه یافته بود. کمونیست‌های کتک خورده و تعداد اندکی از کارگران که به آنها ملحق شده بودند، فرار کرده، رفته بودند. ساعاتی را با آنان گذراند و هر آن چه به آگاهی آن گروه زحمتکش می‌انجامید، بازگفت. **«من و این کارگران دوست شدیم و این دوستی تا دوران ریاست جمهوری ادامه داشت. چند بار همدیگر را دیدیم... یادم می‌آید در یکی از بازدیدهایم از این کارخانه صدای مهیب انفجار آمد. آن روز فرودگاه مهرآباد توسط هواپیماهای عراقی بمباران شد. [روز اول جنگ تحمیلی بود.]»**

۱. خاطرات محسن رفیق‌دوست، صص ۱۵۶ و ۱۵۷.
۲. روزنامه *آیندگان*، شم ۳۲۸۶، ص ۱.

سجده بر آزادی

خداحافظی کرد. سوار خودرو شد و به طرف مدرسه علوی راند. در این اندیشه بود که روزنامه‌اش، فردا، با چه مطالب و عناوینی منتشر خواهد شد. گاه به آن، و گاه به آن‌چه پشت سر مانده بود، فکر می‌کرد و می‌راند. رادیو روشن بود. نگاهی به آسمان خیابان آزادی انداخت. اذان از راه رسیده بود یا نه؟ یکباره برنامه عادی رادیو قطع و سرود ای ایران ای مرز پرگهر... پخش شد. گوش‌هایش را تیز کرد و موج رادیو را کمی این ور آن ور. گوینده گفت: «توجه بفرمایید! توجه بفرمایید! این جا تهران است، صدای راستین ملت ایران؛ صدای انقلاب است.» چه می‌شنید؟ چه می‌گفت؟ خیلی زود خودرو را کنار خیابان نگه داشت. گوش سپرد... لحظه‌ای، لحظه‌ای کوتاه، تصاویر پانزده سال گذشته، پرشتاب، پی از پی هم، آمدند. آمدند و رفتند. بغض کرد. پیاده شد. به سجده افتاد. چه باید می‌گفت؟ جز همان که همیشه در انبوه سختی‌ها و اندک آسانی‌ها بر لب داشت؟ الحمدلله. اللهم لک‌الحمد، حمدالشاکرین.

فهرست اعلام

ص. ض

گ

ی

عکس‌ها

بسمه تعالی

جناب فضیلت‌مآب حضرت محترم [illegible] دامت [illegible]

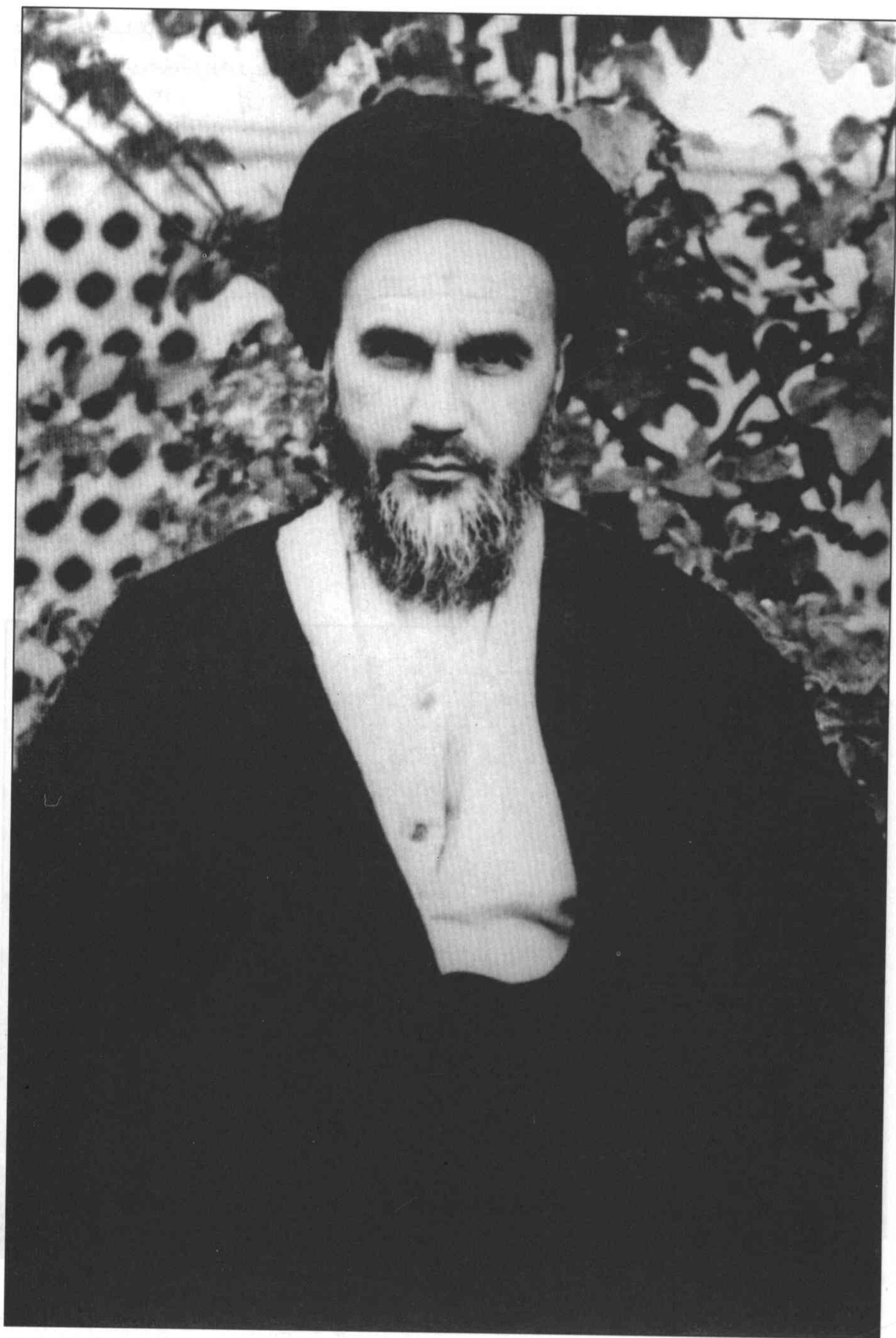
[illegible] حاج سید جواد خامنه‌ای [illegible]

[illegible] مشهد مقدس [illegible]

مدفون [illegible]

۱۲ شهر رمضان [illegible]

آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای از آیت‌الله سیدمحمدهادی میلانی درخواست کرد که پیکر برادرش در جوار مرقد امام رضا(ع) دفن گردد که چنین نیز شد. ص ۱۲



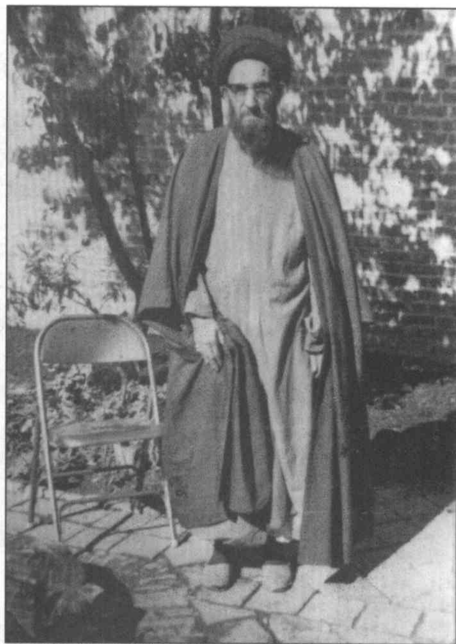
جذابیت، منش، متانت و سلوک امام خمینی همواره در یاد و ضمیر حاج‌سیدجواد، باقی بود و از آن یاد می‌کرد. ص ۲۰



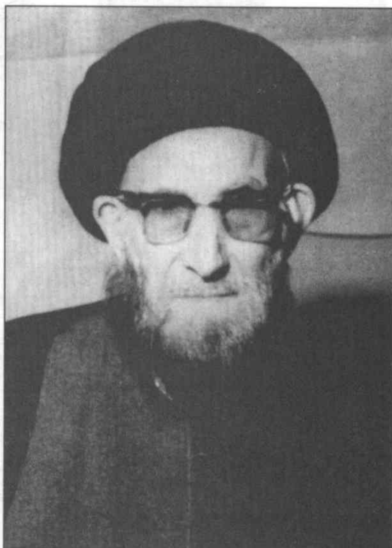
درباره حاج‌سیدهاشم نوشته‌اند که فردی روشن ضمیر و آزاد از تعصبات خشک بود و با معیارهای عقلی و شرعی رفتار می‌کرد ص ۱۳



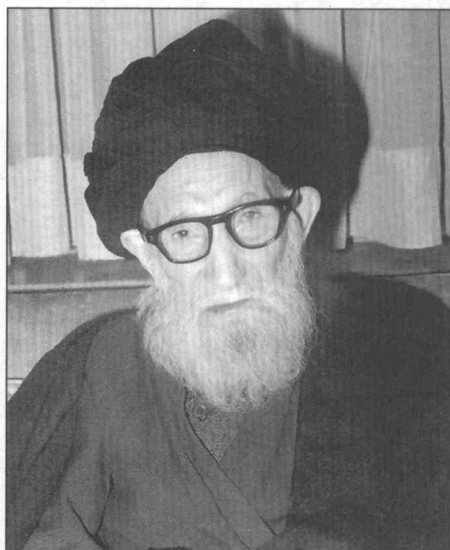
نام او در میان دستگیرشدگان، زندانیان و تبعیدرفته‌های پس از حادثه خونین مسجد گوهرشاد (تیر ۱۳۱٤) به چشم می‌خورد. بالا از راست: آیات زین‌العابدین سیستانی، سیدعلی‌اکبر خویی، سیدیونس اردبیلی، سیدهاشم میردامادی، سیدمحمد سیستانی. پایین از راست: آیات سیدالعراقین، حاج‌آقابزرگ شاهرودی، شیخ‌هاشم قزوینی، عنایت.ص ۱۳



آیت‌الله حاج‌سیدجواد خامنه‌ای در جمادی‌الآخر ۱۳۱۳ در نجف اشرف به دنیا آمد. ص ۱۴



«ایشان (آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای) دیدشان مثل اغلب علمای شیعه امامیه، دید بغض و نفرت نسبت به دستگاه بود.» ص ۱۹



آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای پس از ۹۳ سال زندگی در ۲۷ شوال ۱۴۰۶/۱۴ تیر ۱۳۶۵ درگذشت و در توحیدخانه (رواق پشت سر مرقد امام رضا«ع») رخ در نقاب خاک کشید. ص ۲۴

...ور ثمينة من طهران بمناسبة حفلة الزفاف الملكي



منظر جانب من مأدبة العشاء الامبراطورية التي أقامها جلالة الشاهنشاه في [illegible]
جلالة الامبراطورة والى يمينها أصحاب السمو الأمير محمد علي رضا فالاميرة شاهدخت أشرف الملوك فالأمير احمد رضا فالاميرات [illegible] وفائزة . وظهر الى يمين جلالتها الدوق سبوليتو رئيس البعثة الايطالية التي مثلت ايطاليا في الأفراح الملكية



التقطها الاستاذ رياض شحاته في قصر جولستان لحضرة صاحبة الجلالة امبراطورة إيران والى يسارها صاحبة السمو الامبراطوري العروس المحبوبة فوزية فالاميرة أشرف الملوك والى يمين جلالتها سمو الاميرة شمس الملوك . واخذت الصورة في اليوم الاول للافراح الامبراطورية وقد ظهر الجميع بثياب حفلة الزفاف



صاحبا السمو الامبراطوري العروسان السعيدان الأمير محمد رضا والأميرة فوزية يسيران في حديقة قصر جولستان في طهران بعد أيام الزفاف الامبراطوري . متعهما الله بنعمة الوفاق والهناء



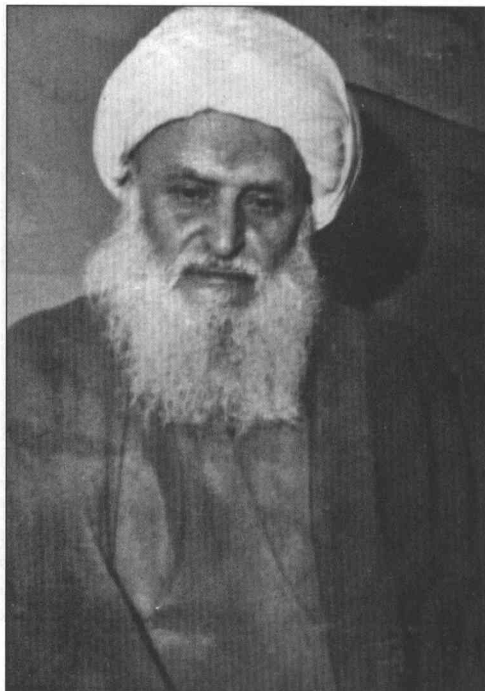
الى اليمين صورة أخرى لحضرة صاحبة الجلالة الملكة نازلي . وهي تشاهد الهدايا التي قدمتها الدول الاجنبية والقاطعات الايرانية لمناسبة الزفاف الامبراطوري السعيد

بأسفل — جلالة الملكة نازلي وصاحبا السمو الامبراطوري الامير محمد رضا وقرينته الاميرة فوزية وفي الخلف سمو الاميرة فائقة . وأخذت الصورة في معرض المنسوجات والصناعات الايرانية عند زيارة جلالتها له في ٢٩ ابريل الماضي





در ایران اما، همه خبرها معطوف به ازدواج محمدرضا پهلوی با فوزیه بود. آنان در ۲٤ اسفند ۱۳۱۷، روز تولد رضاشاه، در قاهره عقد کردند و اکنون با کشتی «محمدعلی کبیر» در حال بازگشت به ایران بودند تا عروسی کنند. ص ۳۱



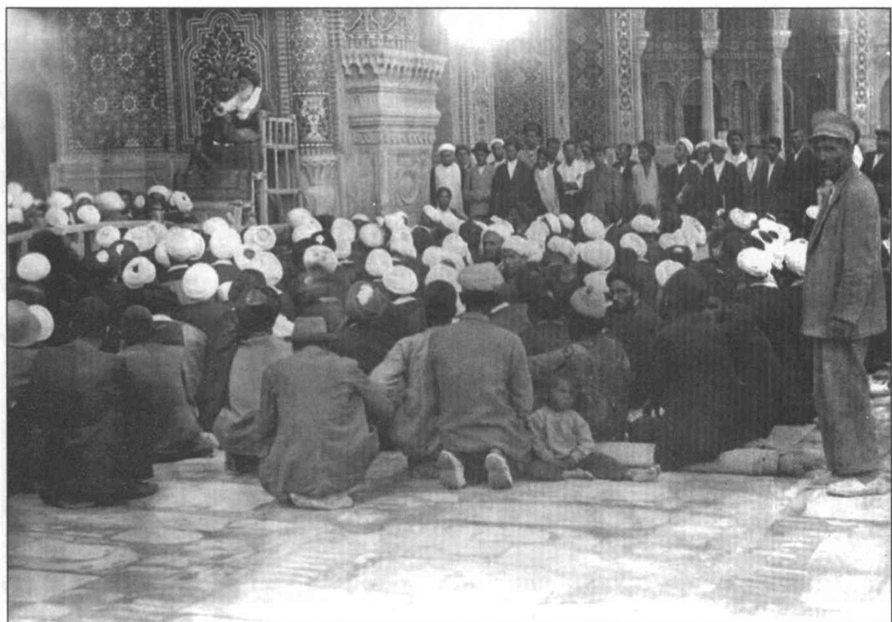
بعد از سقوط رضاشاه بیش از ۱۷۰ هیأت مذهبی تأسیس شد که میرزااحمد کفایی آنها را سرپرستی می‌کرد. ص ٤٤



«همان وقت جرقه‌های انگیزش انقلاب اسلامی به وسیله نواب صفوی در من به وجود آمده و هیچ شکی ندارم که اولین آتش را مرحوم نواب در دل ما روشن کرد.» ص ۵۸



حضور آیت‌الله میلانی، رنگ آموزشی تازه‌ای به حوزه‌های علمیه مشهد بخشید. سیدعلی خامنه‌ای در هفده سالگی به پای درس خارج آیت‌الله میلانی نشست. ص ٦٤



«آقای بروجردی مرد ملای مبتکری بود؛ در فقه، در اصول... در شیوه بحث، استدلال، ورود به مسائل. ایشان یکی از مبتکرین سلسله علمی روحانی ما است.» ص ۸۷

ورائد النهضة الشعرية في منطقة خراسان .. وفي هذا الصالون الكبير المزين باللوحات الفنية الرائعة والخطوط الاثرية الجميلة والتحف النفيسة والمؤثث بشكل أنيق يتدخل فيــه الذوق الشاعر بشكل ملموس نشاهد أبرز ما نشاهد هذه المكتبة الضخمة التي جمعت فأوعت والتي أخذت مكانها خلف الجالسين ما بين الرفوف والخزائن والدواليب المنفصلة والمتصلة والداخلة في الحوائط والخارجة منها بشكل يشعر الناظر بهيبة الكتاب ورسالة الفكر والقلم .

س ــ كم عدد الكتب في هذه المكتبة ؟

فروخ ــ اكثر من ٥٠٠٠ كتاب .

وهنا في هذا الصالون الفخم يجتمع شعراء مشهد في كل من كل جمعة حيث تنشط المباراة ويدور البحث فتختلط الأفكار وتتداخل العواطف فيأخذ الشعر طريقه الى السمو والارتفاع على ضوء من المعرفة والتبصر .

وها هم الشعراء قد اخذ كل منهم مكانه وجعلوا يحتسون الشاي ويتناولون قطع الحلوى التي وضعت على المناضد المنثورة بين قازات الازهار والورود .



من شعراء مشهد

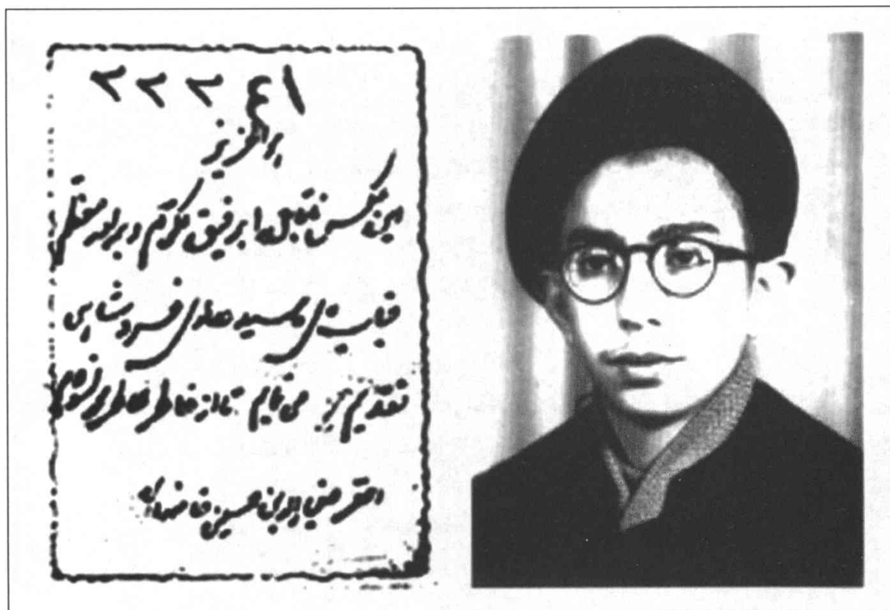
افتتاح

وما أن تحرك الشعر في النفوس الا وقد افتتح السيد فروخ الندوة بهذين البيتين :

كل سر قد غفلت عنه كان لي حزنا وهما

ولما انتهيت اليه رأيت أن الغفلة كانت نعمة عظيمة

از حضور سیدعلی در این جلسه ادبی عکسی هست که در یکی از مجلات معتبر لبنان به چاپ رسید. ص ۷۷



۱۴۲۲۲

برادر عزیز

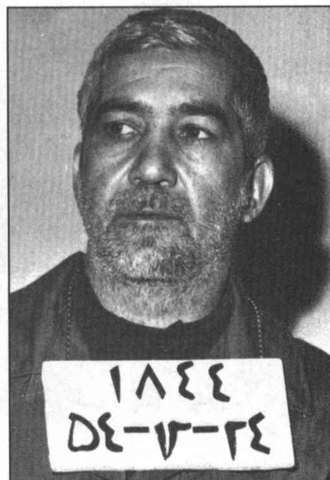
این عکس ناقابل را برفیق مکرم و برادر معظم

جناب آقای سید صادق فروشانی

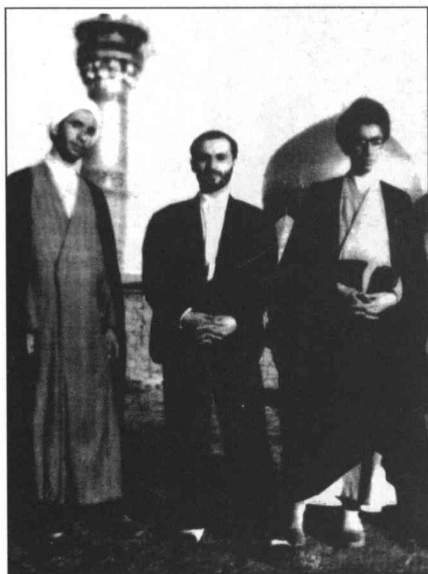
تقدیم عزیز می‌نمایم تا از خاطر عاطرش نرود

احقر ضیاءالدین بن الحسین خامنه‌ای

«ضیاءالدین» لقبی بود که برای خود گزیده بود. او، در پشت عکس خود، یادگاری به یک دوست، در ۱۳۳۵ش چنین نوشت: ص ۷۱



آشنایی او با غلامرضا قدسی‌نژاد، پایش را به انجمن ادبی نگارنده (فردوسی) باز کرد. ص ۷۳



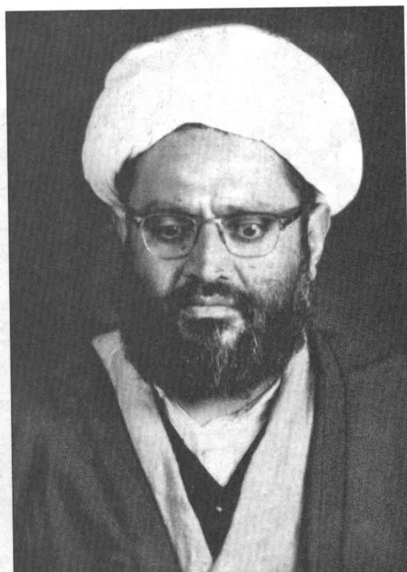
دوران طلبگی سیدعلی خامنه‌ای در مشهد به پایان خود نزدیک می‌شد. او چه بسا زودتر از دیگر همردیفان خود توانست دوره سطح را به پایان ببرد. ص ۶۷



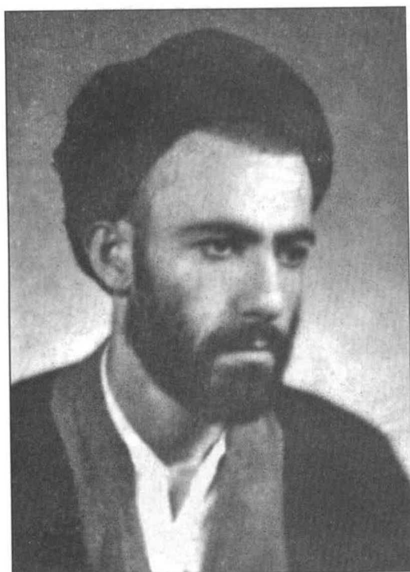
«از اولین ساعت‌های مبارزه ما رفتیم دور و بر ایشان و بنا کردیم در خدمت خط ایشان کار کردن و حرکت کردن.» ص ۹۹



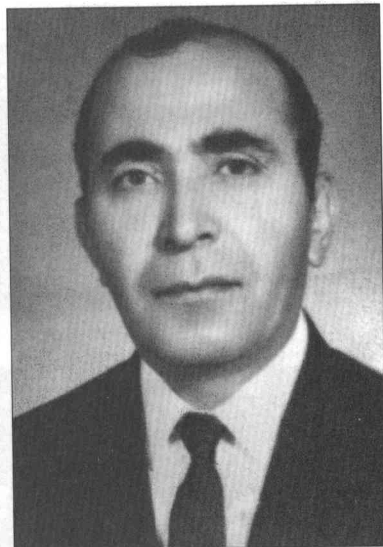
«می‌دانید که در ۱۵ خرداد عناصر اصلی لباس مشکی تن‌شان بود. پیراهن مشکی‌ها معروف بودند.» ص ۱۱۱



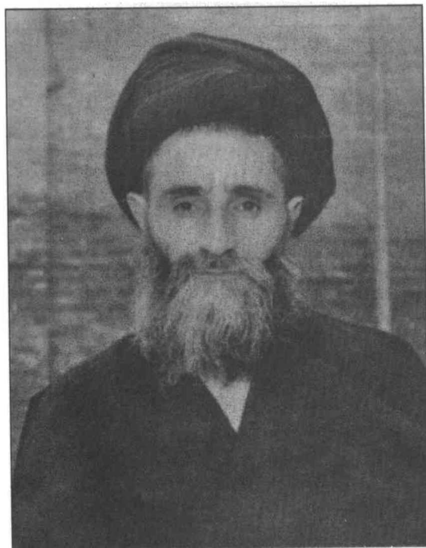
از میان محافل علمی قم، آنچه در ضمیر سیدعلی خامنه‌ای خوش نشست، یکی درس حاج‌آقا روح‌الله و دیگری درس حاج‌شیخ‌مرتضی حائری بود. ص ۸۱



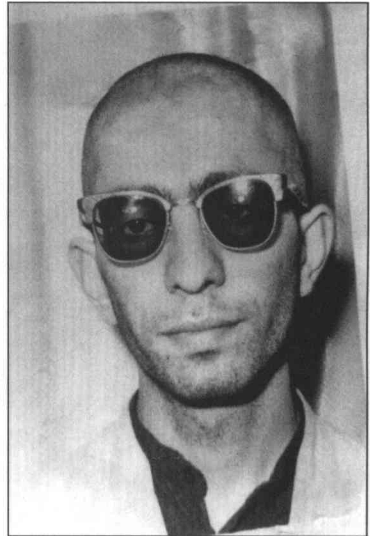
بیشترین فعالیت آقای خامنه‌ای پس از حادثه مدرسه فیضیه تا شروع ماه محرم، تکثیر و توزیع اعلامیه بود. این کار در خانه سیدجعفر شبیری زنجانی انجام می‌گرفت. ص ۱۲۵



شب بیست ویکم خرداد ۱۳۴۲ سرتیپ منوچهر هاشمی، رئیس ساواک خراسان، اطلاع داد که سیدعلی خامنه‌ای به اتهام تحریک و تحریض مردم دستگیر گردیده است. ص ۱۳۹



سخنرانی‌های آقای سیدحسن قمی به هیجان‌های مردمی دامن زده بود. ص ۱۴۰



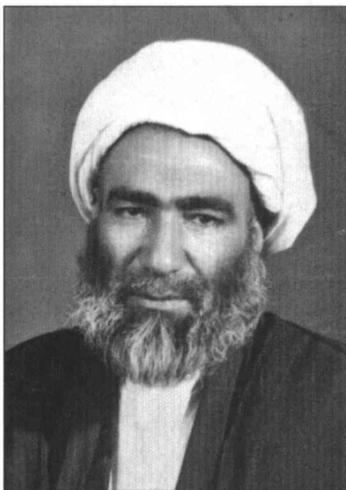
«به او گفتم استاد این آیینه را بده چانه خودم را چند سال است ندیده‌ام... خنده‌اش گرفت. آیینه‌اش را داد. بنا کردم به صورتم نگاه کردن. دیدم بله؛ آدم مثل این که خودش را درست نمی‌شناسد.» ص ۱۴۳



او کسی جز دوست روحانی، یار پخش اعلامیه‌ها، و رفیق فراری او، آقاسیدجعفر طباطبایی قمی نبود. ص ۱۵۱

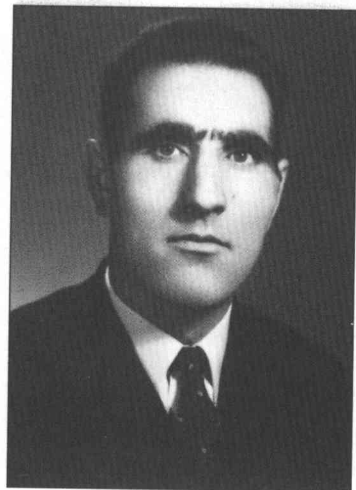


محمدعلی آرشام، که به تازگی از آموزش‌های اطلاعاتی خود در آمریکا بازگشته بود، ریاست ساواک بلوچستان و سیستان را به عهده گرفته بود. ص ۱۷۵



آقای کفعمی منتظرش بود. مردی بلندبالا، تنومند، «با رویی گشاده از من استقبال کرد و با زیباترین کلمات خوش‌آمد گفت. بعدها فهمیدم آن مرد در آن شهر، از اقتدار و جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.» ص ۱٦٦

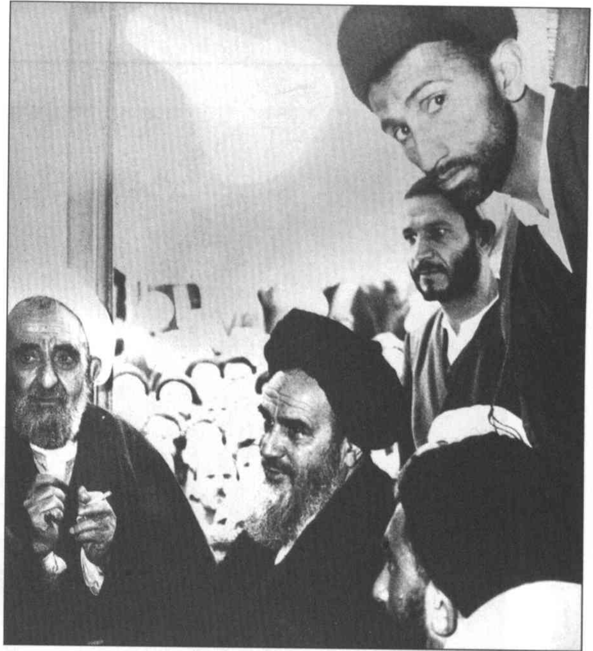
مردم پس از آگاهی از آزادی امام در شب ۱۵ فروردین خیابان‌ها، بازار و مغازه‌ها را تزیین کردند. پیدا و پنهان، جشن گرفته بودند. با رسیدن خبر به تهران سیدعلی و پدر راهی قم شدند. ص ۱۹۳



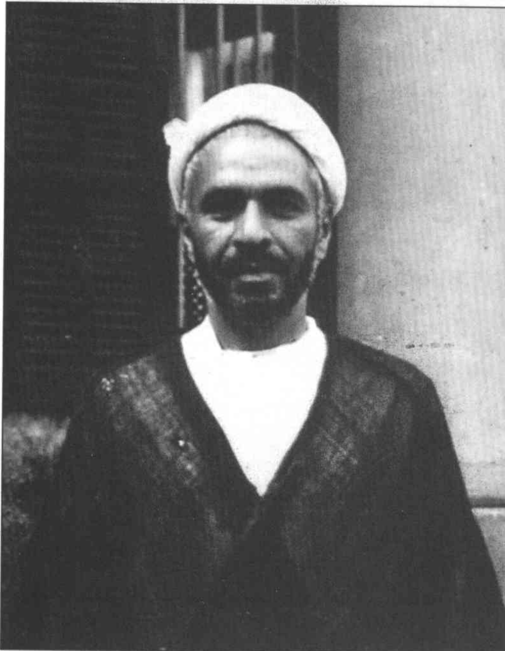
ایوب ساقی «یک نظامی بلندقامت، چهارشانه، بااراده و باشخصیت بود و با زبان فارسی مایل به لهجه ترکی سخن می‌گفت.» ص ۱۸٦



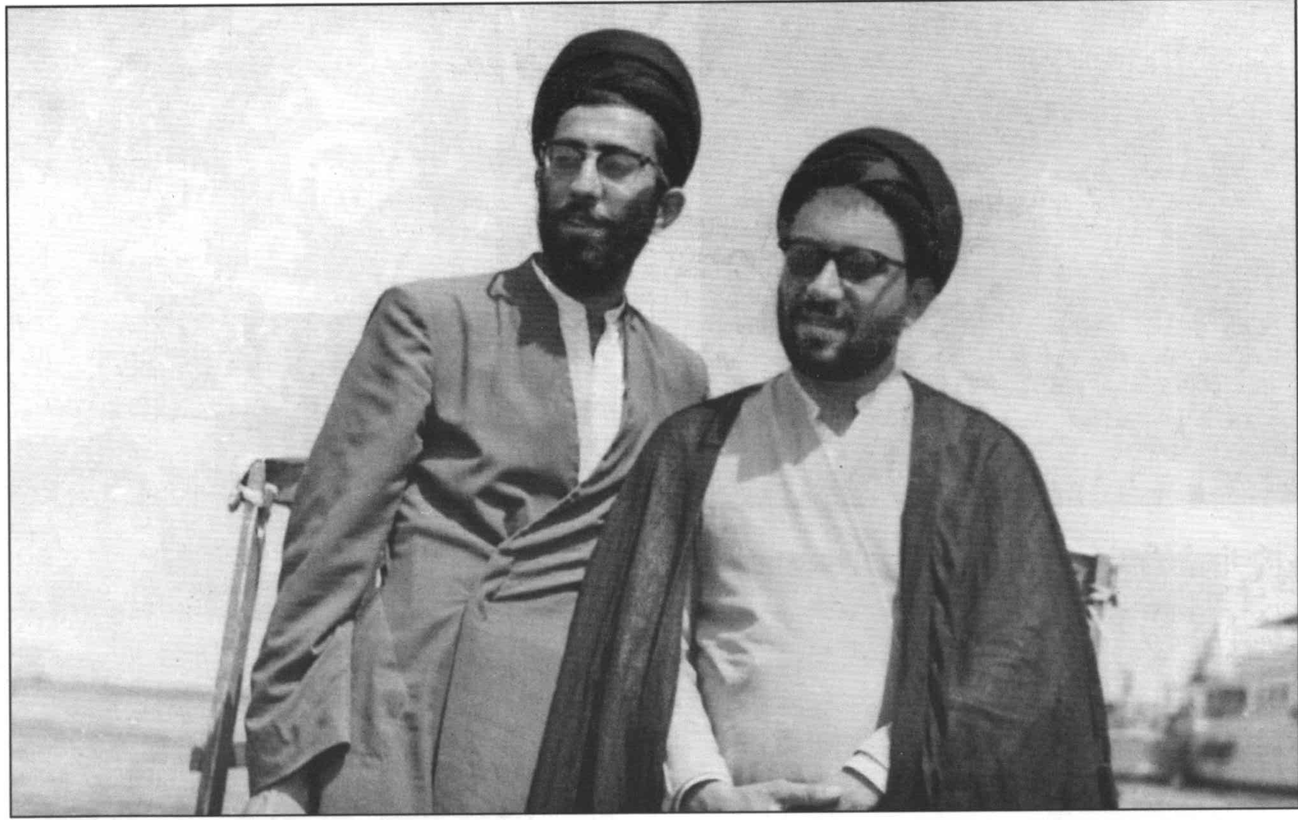
۲۳ مهر ۱۳٤۲ جمعیت بسیاری برای شنیدن سخنان سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد در مسجد فیل و اطراف آن حاضر شده بودند. ص ۲۰۰



حاج‌شیخ‌مجتبی قزوینی گفت: «امروز پرچم دست آقای خمینی است و ما همه وظیفه داریم که از ایشان ترویج کنیم.» وی نخستین عالمی بود که از مشهد راهی تهران شد. زمانی هم که امام آزاد شد و به قم بازگشت به دیدن ایشان رفت. ص ۲۰۲



آن چه بر میل او غلبه داشت، مشایعت پدر تا مشهد و بازگشت به قم بود. برای مشورت به سراغ یکی از دوستان روحانی‌اش، آقاضیاء آملی، که در چهارراه حسن‌آباد تهران منزل داشت رفت. او را به معرفت و دل‌آگاهی می‌شناخت. ص ۱۹۵



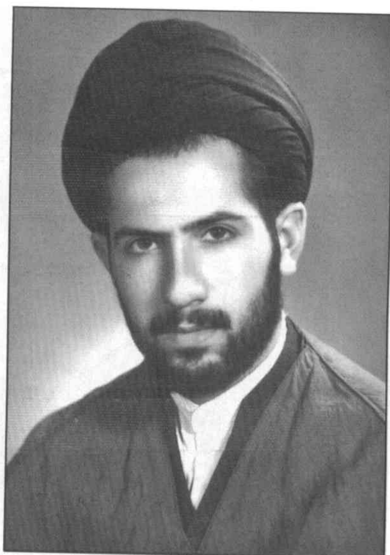
سیدمحمدجواد فضل‌الله، از علمای لبنان، به مشهد آمده بود. وی، میهمان آقای خامنه‌ای نبود، اما در مدت اقامتش در مشهد با او معاشر و هم‌نشین بود. ص ۲۰۳



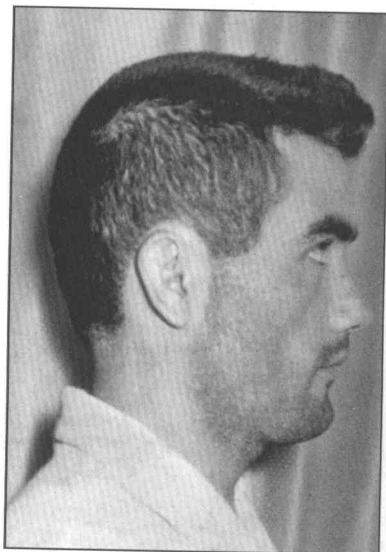
سیدمحمدجواد فضل‌الله از اقامتش در مشهد و مسافرتی که با دوست ایرانی‌اش به مازندران کرده بود به نیکی یاد می‌کند. ص ۲۳۹



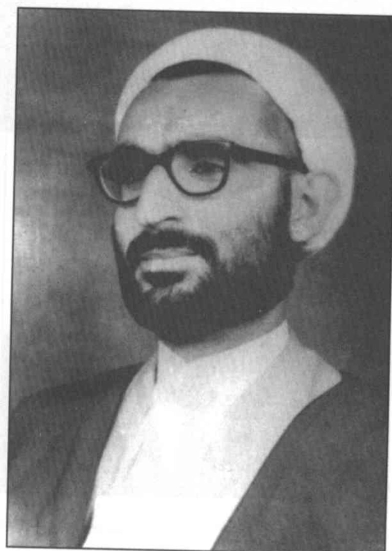
محمدجواد فضل‌الله پیشنهاد کرد با هم به دیدن نوار سبز ایران، مازندران و گیلان، بروند. و رفتند. مازندران و سپس گیلان را گشتند. ص ۲۰۳



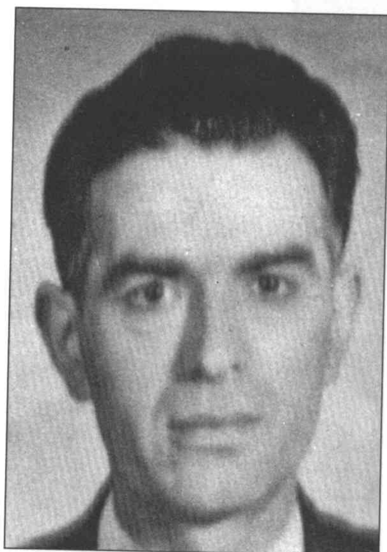
ساواک: به نحو مقتضی و غیرمحسوس نمونه‌ای از خط سیدمحمد خامنه‌ای، طلبه ساکن مشهد را با قلم اخذ و فوراً ارسال دارید. ص ۲۳۰



احمد مجری‌سازان طوسی، یکی از بنیانگذاران انتشارات سپیده بود. ص ۲۳۵



از معدود افرادی که در مجامع خصوصی بر مرجعیت امام خمینی تأکید داشت، آقای عباس واعظ طبسی بود. ص ۳۴۱



آن‌چه در حرف‌های سیدمحسن محسنیان برای ساواک تازگی داشت عضویت آقای خامنه‌ای در هیأت تحریریه انتشارات سپیده بود. ص ۲۷۱



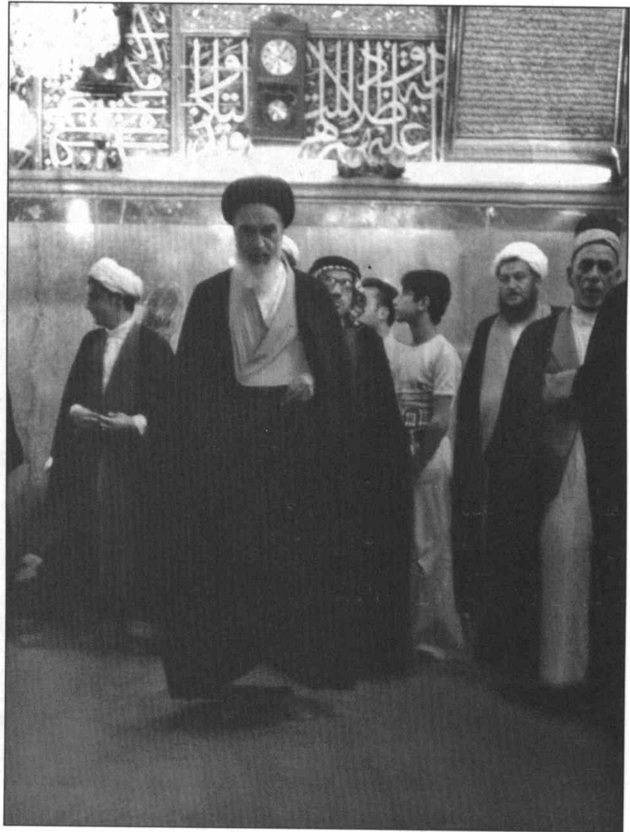
در چند نقطه از قراء اطراف گناباد و کاخک شدت زلزله به اندازه‌ای بود که زمین را شکاف داده بود. این زلزله به زلزله دشت بیاض و زلزله فردوس نیز شهرت یافت. ص ۳۰۵



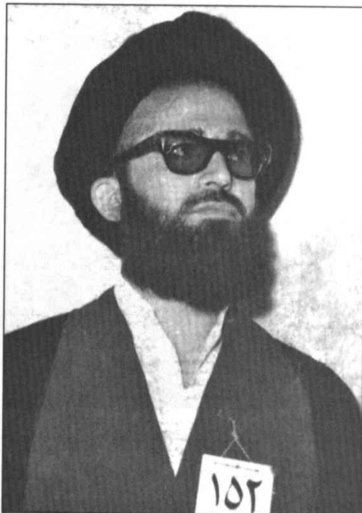
سرتیپ بهرامی، رئیس ساواک خراسان، از خرداد ۱۳۴۵ در پی آقای خامنه‌ای بود. ص ۲۳۵



ابوالقاسم دبیری، سیدعلی خامنه‌ای را تهدید کرد و خطاب به سیدهادی گفت که او حرف‌هایی دارد و نمی‌زند «و ما ایشان را بنا داریم بزنیم و خیلی هم می‌زنیم [اما] خواستیم که شما چیزی بگویید که باعث شود [سیدعلی] سر عقل بیاید و حرف بزند. ایشان هم چیزی نگفتند و چیزی هم عایدشان نشد.» ص ۴۴۵

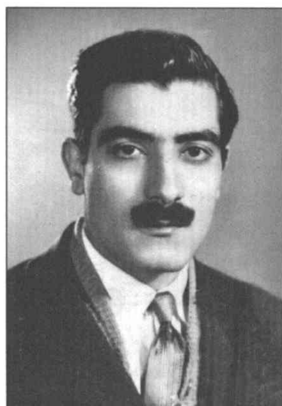


حدود پنجـاه تن از اسـتادان و فضلای حوزه علمیه آن شـهر با اقدام به فرستادن تلگرامی خطاب به آیـت‌الله خمینی، درگذشـت آقای حکیم را تسلیت گفتند که نمایانگر تأیید مرجعیت ایشان و تقابل با خواسـت حکومت بود. ص ۳۴۲

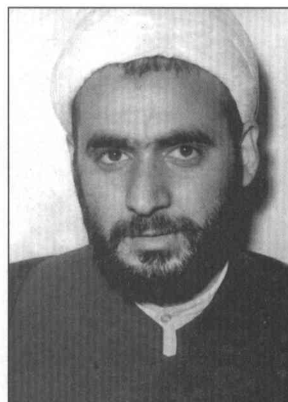


حذف سـعیدی در تهران، چیزی جز نشاندن تیر بر پیکر فکری آیت‌الله خمینی نبود. ص ۳۴۳

س: ... آیا شما به خمینی ایمان دارید یا خیر؟ او را اعلم می‌دانید یا نه؟ شایسته مرجعیت هست یا خیر؟
ج: اینجانب آیت‌الله خمینی را مجتهد مسلم و عادل می‌دانم. خودم مقلد ایشانم. ص ۳۶۵

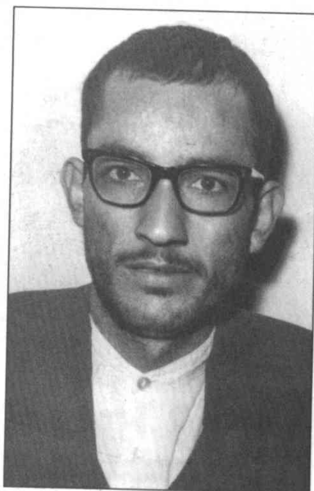


ساواک خراسان که از تعلل شهربانی برای دستگیری سیدعلی خامنه‌ای مطمئن شده بود، یکی از نیروهای کاربلد خود، محمود غضنفری، را مأمور بازداشت او کرد. ص ۳۵٤

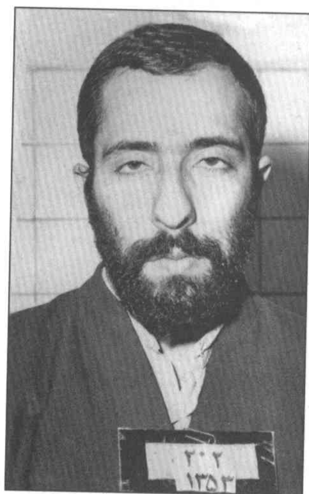


شیخ‌جواد حافظی از هم‌فکران آقای خامنه‌ای در مشهد به شمار می‌رفت و معتقد بود «سیدعلی خامنه‌ای از مردان مبارز و جان‌نثار خمینی است.» ص ۳٤۵

امام خمینی در اول تیرماه ۱۳۵۰ در مسجد شیخ انصاری نجف خطاب به حاضران در مذمت برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله سخن رانده و ریشه آن را در هواهای نفسانی که نگذاشت پس از رحلت پیامبر اسلام «حکومت حق» تشکیل شود دانسته بود. ص ٤٤۳



در آن زندان کسـی نبود کـه به اندازه سـیدعباس موسـوی قوچانی شکنجه شده باشد. ص ٤٤۹



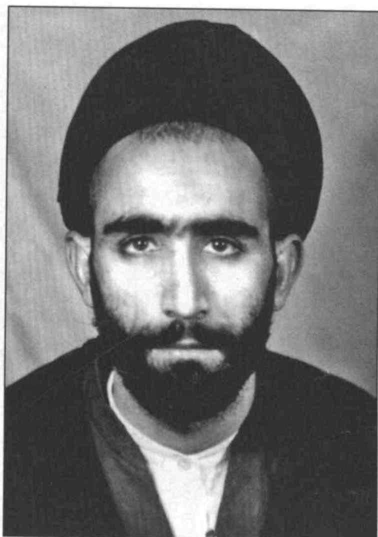
... و سـیدهادی خامنـه‌ای از جملـه کسـانی بودند که گفته‌هـای امام را در مشـهد پراکندند. کشف این موضوع او را به چنگ ساواک انداخت. ص ٤٤۳



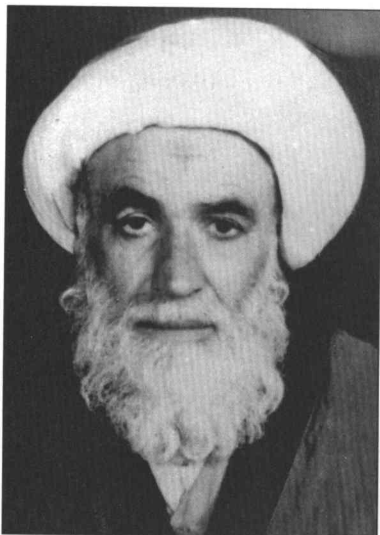
مطهری می‌گفت: «... نمی‌شود ما یک مؤسسه را به وجود آورده‌ایم؛ مردم این‌جا را متعلق به ما می‌دانند؛ ما ندانیم این جا کی سخنرانی می‌کند؛ یا مثلاً چه موقع کتابش می‌خواهد چاپ شود؛ یا چه مطالبی گفته می‌شود.» ص ٤٦٤



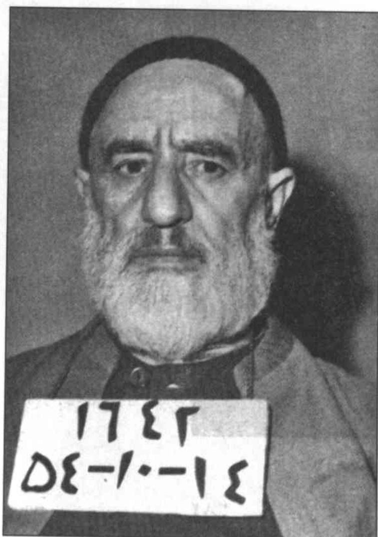
با نگارش مقاله‌ای با عنوان «چهار کتاب اصلی علم رجال» در آماده‌سازی یادنامه‌ای برای علامه عبدالحسین امینی، صاحب الغدیر مشارکت کرد. ص ٤٦٣



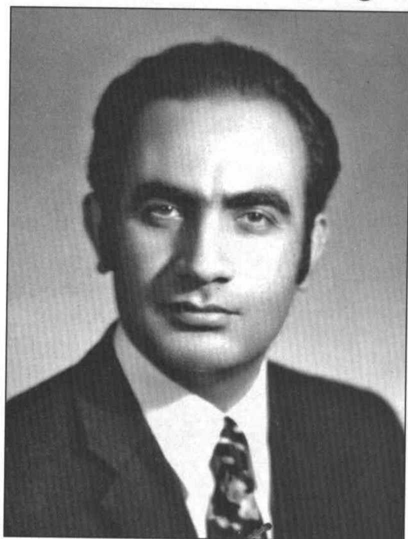
آقای خامنه‌ای در واقع با رفتن به مسجد کرامت و جایگزین کردن سیدرضا کامیاب در مسجد امام حسن به تکثیر تلاش‌های خود پرداخت. ص ۴۹۳



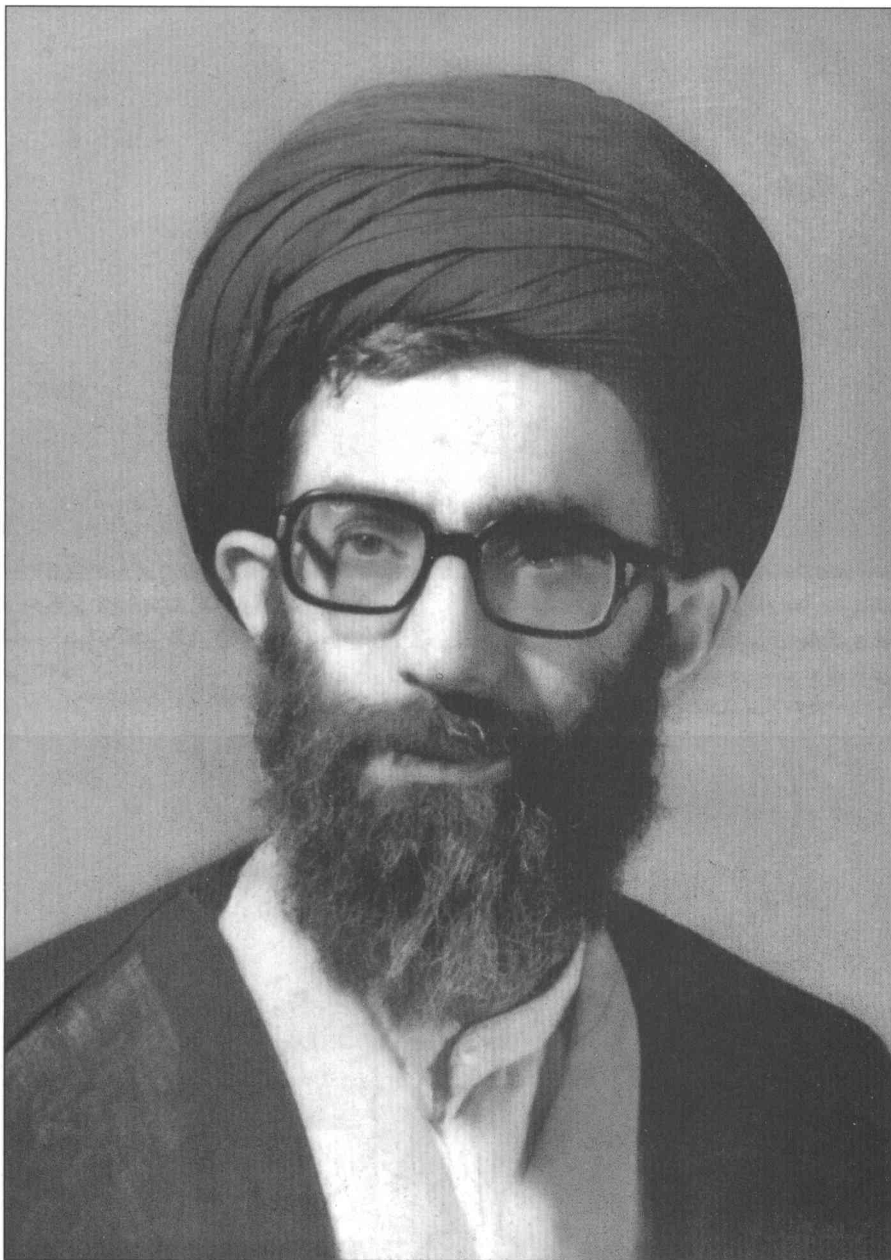
اواخر سال ۱۳۵۱ش بود که تأسیس مدرسه علمیه در مشهد را به مرحله عمل رساند. آقای خامنه‌ای می‌خواست برای جلوگیری از دخالت ساواک، مدرسه در ظاهر به نام آقای شیخ‌ابوالحسن شیرازی باشد. ص ۴۷۰



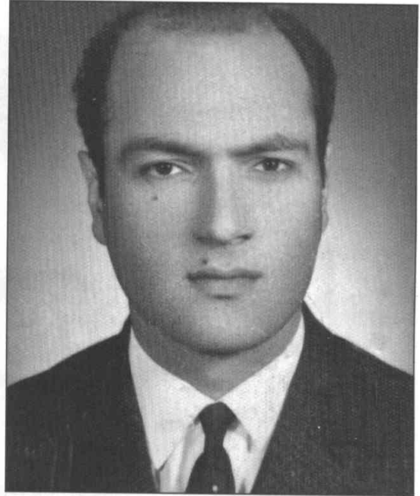
آقای خامنه‌ای کی با آیت‌الله طالقانی آشنا شده بود؟ این دیدار به فروردین ۱۳۴۳ بازمی‌گشت؛ زمانی که آقای طالقانی در دادگاه تجدیدنظر محاکمه می‌شد. ص ۴۳۵



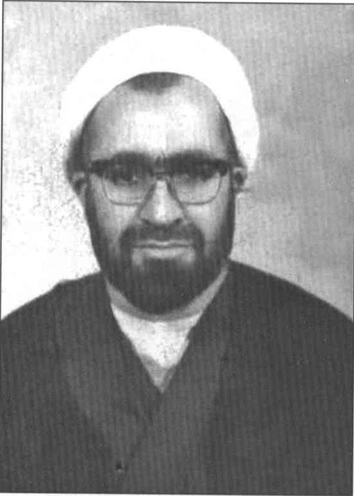
خبر تأسیس این مدرسه وقتی به تهران رسید، پرویز ثابتی که به تازگی مدیرکل اداره سوم شده بود، بر جلوگیری از آن تأکید نمود. ص ۴۷۰



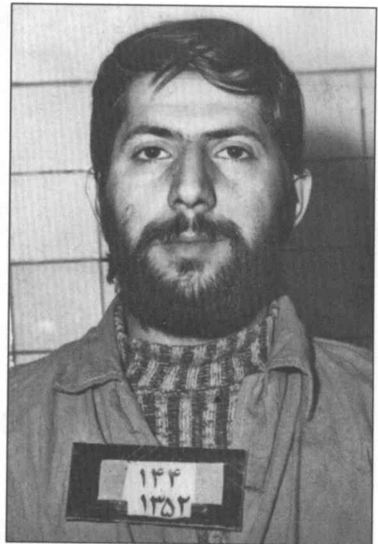
خامنه‌ای برای سازمان امنیت مشهد شناخته شده بود. او را «روشنفکر» توصیف می‌کرد، چون می‌دانست یک مجتهد مدرس سطوح عالی حوزه علمیه است که در مسائل اجتماعی وارد، با ابزار فرهنگی روز آشنا، مترجم چند کتاب، سخنران زبردست، صاحب محفلی گرم، دوستدار جوانان و با همه طبقات در حشر و نشر است. ص ۴۹۹



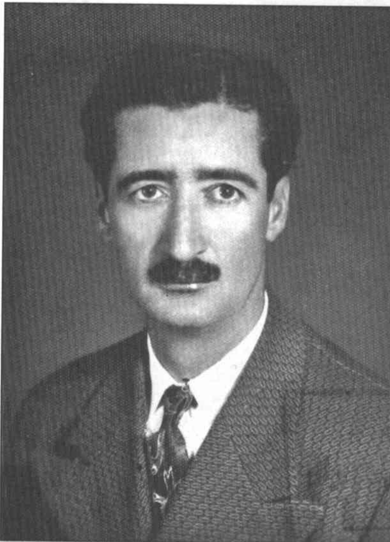
در خلال صحبت، آقای خامنه‌ای از زندانی شدن دکتر علی شریعتی ابراز تأسف و نگرانی کرد. دکتر شریعتی از اواسط ۱۳۵۲ش در کمیته مشترک ضدخرابکاری بسر می‌برد. ص ۵۰۳



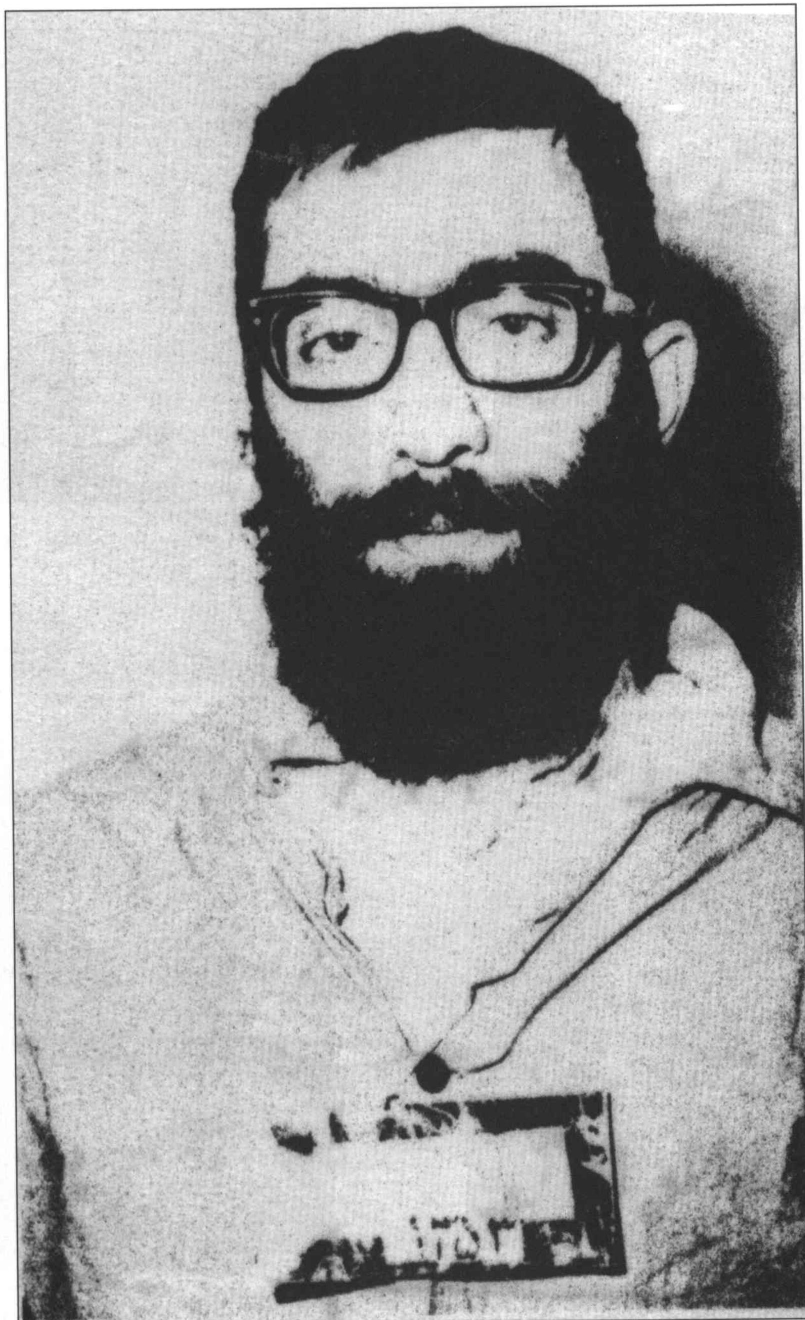
در آن دیدار آقای منتظری از حضور آقای خامنه‌ای بسیار خرسند شد و از این که چندین بار او را در تبعید یاد کرده، و از هر کمکی که در توان داشته دریغ نکرده، بسیار تشکر نمود. ص ۵۰۳



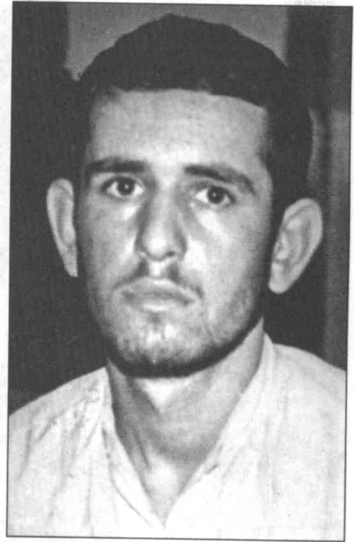
سیدمحمدحسن خامنه‌ای آخرین بار یازدهم اسفند ۱۳۵۲ به جرم پخش اعلامیه بازداشت شده بود. ص ۵۱۹



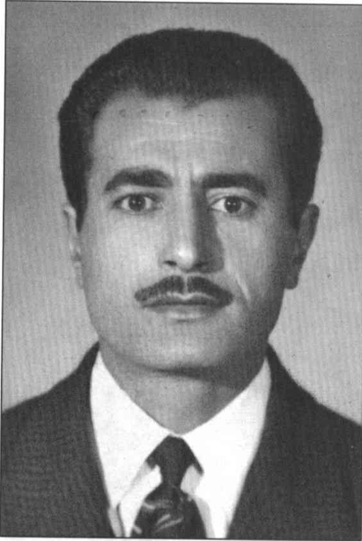
احمد شیخان، رئیس ساواک خراسان: «همان‌طور که گفتم به فعالیت خامنه‌ای باید خاتمه داد.» ص ۵۱۶



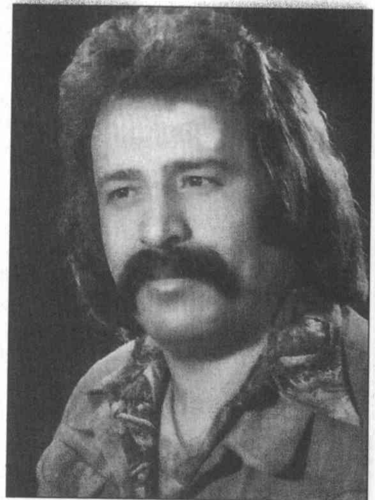
آنجا سلول شماره ۲۰ کمیته مشترک ضدخرابکاری بود. ص ۵۲۸



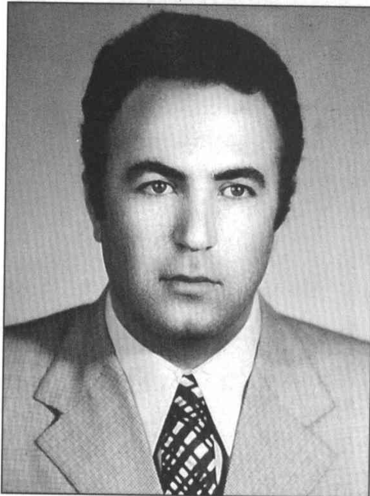
سیدمهدی میرصادقی اعتراف دارد که زیربنای فکری وی و گروهش از جلسات خامنه‌ای شکل یافته است. ص ۵۲۷



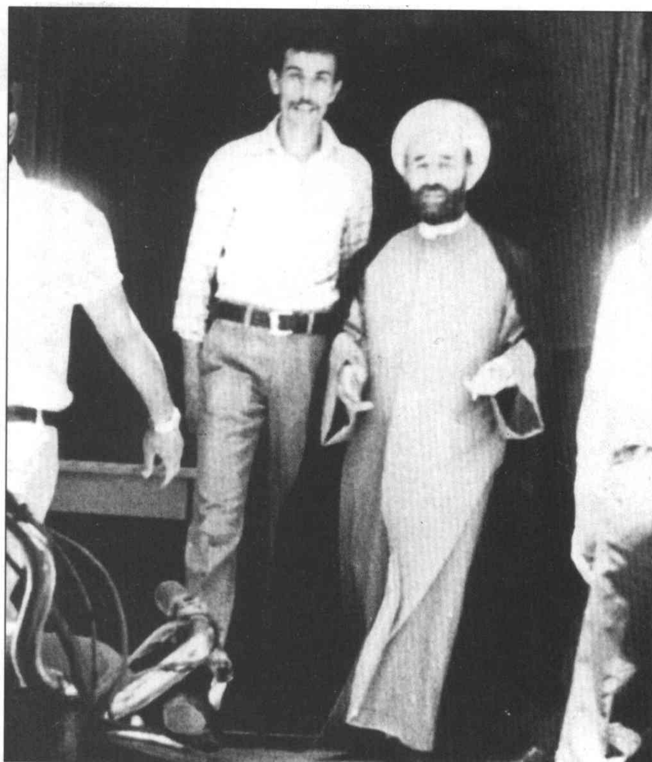
«یقین کردم این مرد (فرج‌الله سیفی کمانگر معروف به کمالی) نمی‌تواند مرا اذیت کند؛ و چنین هم شد. بازجویی ساعت‌ها به درازا کشید. تعداد آنها [بازجوها] به هفت رسید. از همه طرف دوره‌ام کردند، ولی آسیبی به من نزدند.» ص ۵۳۴



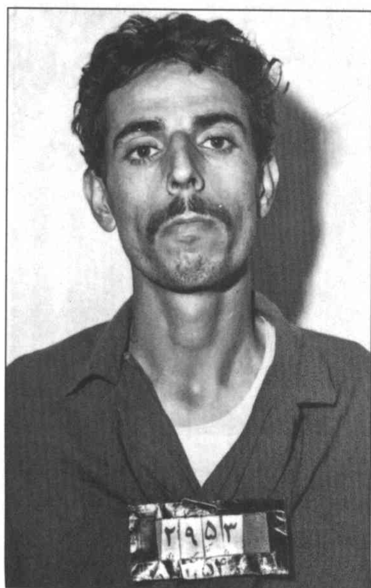
آنها که تن خونین و مجروح خود را از کمیته مشترک به در برده بودند، حرف‌های زیادی برای گفتن از او (منوچهر وظیفه‌خواه مشهور به منوچهری) داشتند. ص ۵۳۵



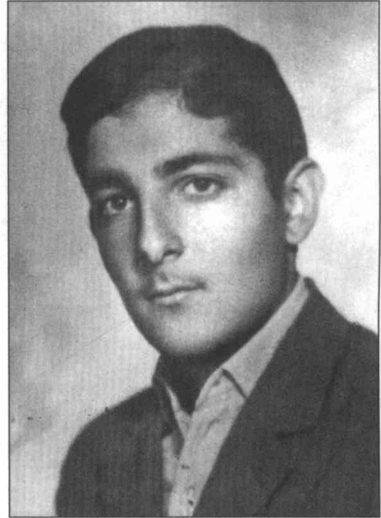
«همین روز بود یا روز بعد، بردندم بازجویی، اتاقی غیر از اتاق همیشگی بازجویی. کاوه [= همایون کاویانی دهکردی]، رئیس بازجوها در انتظارم بود.» ص ۵۳۶



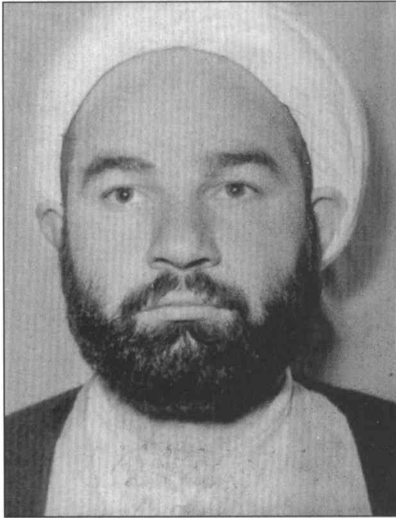
احمد احمدی، پسر خواهر آقـای مهدی شـاه‌آبادی را در کمیته مشـترک کشتند و اتفاقی نیفتاد. ص ٥٤٦



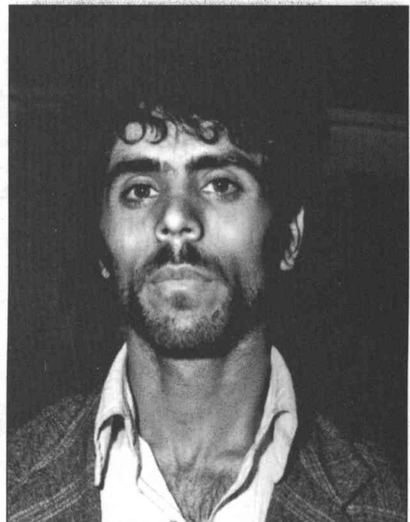
او (سـیداحمد احمدی) یکی از هم‌سـلولی‌های آقای خامنه‌ای بـود. «که در همین زندان به شـهادت رسـید. هرگاه به سـلول بازمی‌گشـت، اندوه شـدیدی بر ما حاکم می‌شد؛ قلب‌هامان را می‌فشرد، اما او تلاش می‌کرد این دردِ ما را بکاهد.» ص ٥٣٢



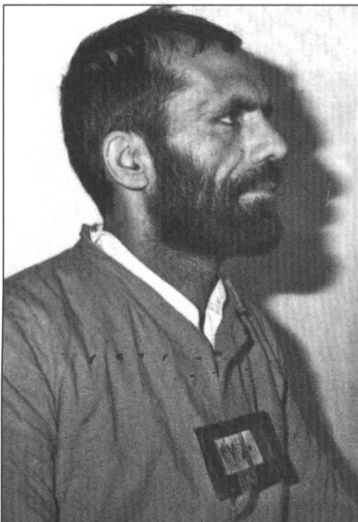
آن چه که مهندس مهدی باکری و دوستانش در دیدار با آقای خامنه‌ای، با خود به تبریز آوردند، در واقع پاسخی بود به چگونگی تقویت مبانی فکری دانشجویان دانشگاه تبریز. ص ۵۶۵



بنا به توصیه خامنه‌ای، محمدرضا محامی جهت طلاب جلسه‌ای به عنوان درس اخلاق در بعدازظهر شنبه هر هفته تشکیل داده و... ص ۵۵۰



نخستین زائر تبعیدی‌ها محمدحسین کریم‌پور بود. ص ۵۷۹



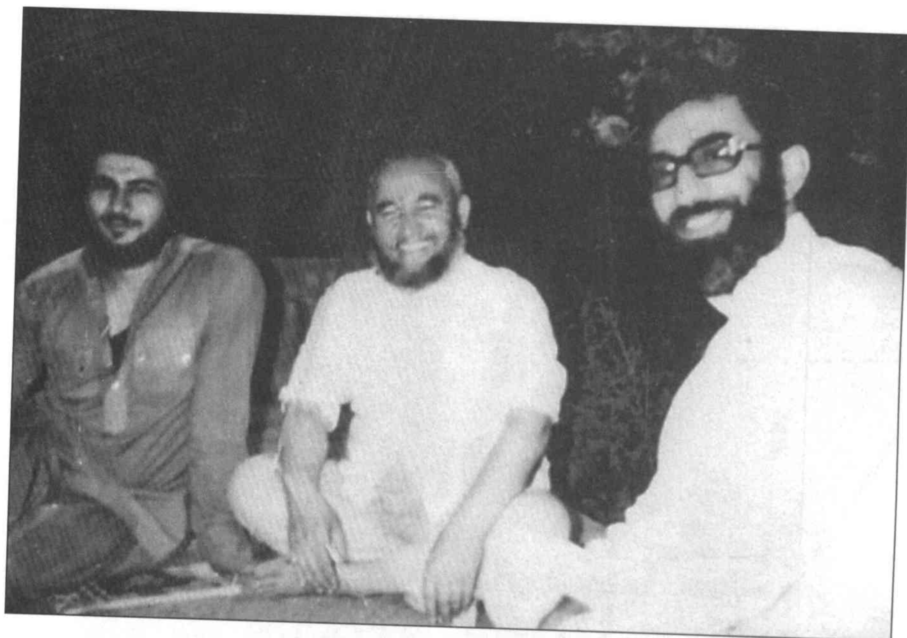
طلبه‌هایی چون محمدباقر فرزانه از شاگردان او بودند. «رابطه من با شاگردانم، فوق ارتباط یک استاد با شاگرد بود...» ص ۵۷۷



شمار ملاقات‌کنندگان با آقایان خامنه‌ای و حجتی کرمانی اگر در دی‌ماه هر از گاه بود، در بهمن و اسفند تبدیل به یک موضوع جدی برای ساواک ایرانشهر شد. ص ۵۸۰



همسر و فرزندان آقای خامنه‌ای نیز ۲۸ دی‌ماه وارد ایرانشهر شدند. ص ۵۸۲



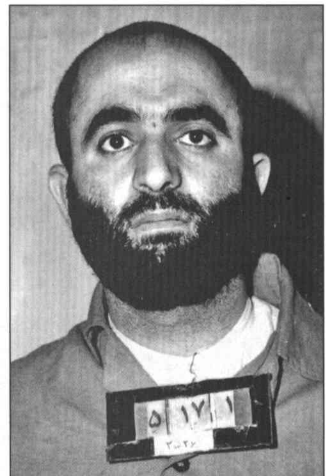
تبعیدگاه ایرانشهر- تابستان ۱۳۵۷



برای نخستین بار بود که آقای راشد یزدی را می‌دید. خیلی زود متوجه شد که آدم شوخ‌طبع و خوش‌محضر و حاضرجوابی است. با هم مأنوس شدند. ص ۵۸۱



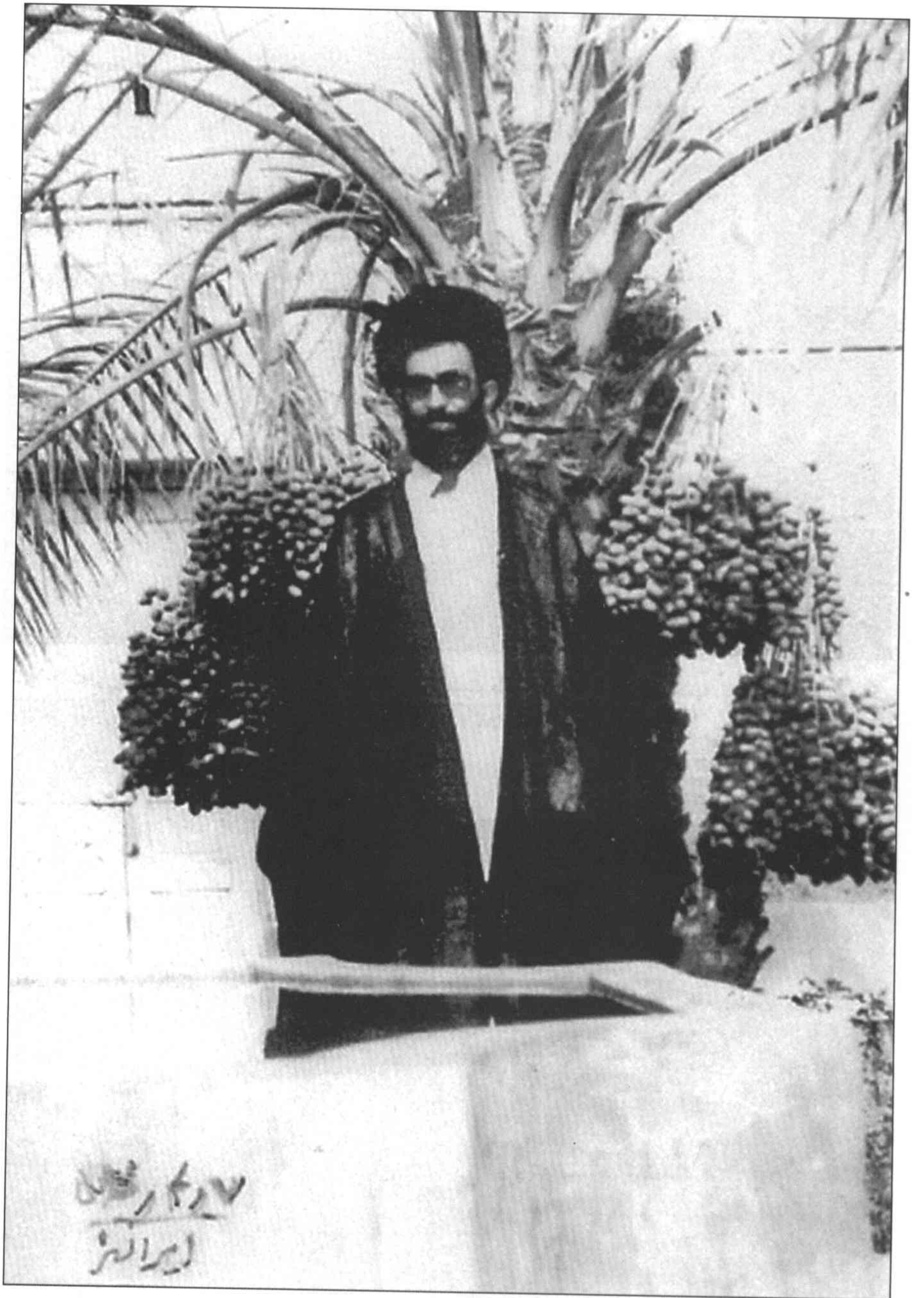
وقتی زنده نگه داشتن مسجد را با عده‌ای مطرح کرد، استقبال کردند. اولین قدم برگزاری نماز جماعت بود که با همکاری آقای راشدپوریزدی برداشته شد. ص ۵۹۰



آقای سیدفخرالدین رحیمی از روحانیان فعال خرم‌آباد ۲۰ اردیبهشت ۵۷ به سه سال تبعید در ایرانشهر محکوم گردید. ص ۵۸۸



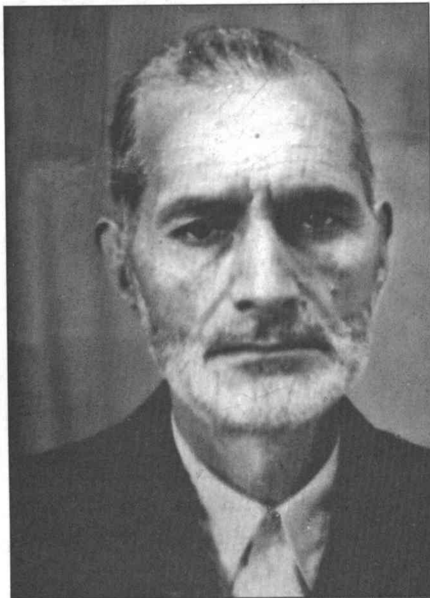
«به سرعت به پاسگاه رفتم. دیدم شیخ (کاظم راشدپور یزدی) نشسته و هشت افسر دور و بر او ایستاده... از خنده روده‌بر شده‌اند.» ص ۵۸۱



روز نهم مرداد ۱۳۵۷، ثابتی، مدیرکل اداره سوم، به ساواک زاهدان دستور داد که محل تبعید آقای خامنه‌ای از ایرانشهر به جیرفت تغییر یابد. ص ۶۰۲



آقای خامنه‌ای پا به شــهری می‌گذاشت که شــباهتی با هشت ماه گذشته‌اش نداشت. مشهد به تبع شهرهای بزرگ ایران در مسیری گام برمی‌داشت که بیش از هر واژه‌ای به «انقلاب» می‌مانست. ص ٦١٥



ســالگرد فقدان دکتر علی شریعتی حدود ششصد نفر از مردم و معاریف در خانه محمدتقی شــریعتی گرد آمدند. تظاهراتی هم که منجر به دســتگیری ٦ تن شد پس از مراسم یاد شده رخ داد. ص ٦١٨



سازمان امنیت مشهد می‌دانست که امام خمینی در پاریس مشتاق دیدار آقای خامنه‌ای است. ص ۶۲۱



راهپیمایی‌ها هر روز از اطراف مدرسه نواب و مسجد کرامت شروع می‌شد. در تظاهرات هر پارچه‌نوشته‌ای را دو نفر در دست می‌گرفتند و پشت آن انبوهی از مردم. ص ۶۲۵



«سخن‌هایی که بر زبانم جاری می‌شد، خودم را مبهوت می‌کرد. [انگار] هر چیزی از اراده ما خارج است... به یاد دارم به وقت سخنرانی دستهایم را برای مدت طولانی از هم باز نگه می‌داشتم، در حالی که در سخنرانی‌های عادی چنین عادتی نداشتم.» ص ۶۲۵



تحـرک مردم، فراوانی حـوادث، راهپیمایی‌های پیاپی و تراکم کارها وادارش کرد بماند و با هم‌آوایان خراسـانی، نهضت را پیش ببرد. ص ۶۲۹

«این، اولین اجتماع بزرگ مردمی در تهران بود که من در آن شرکت کردم و نخستین سخنرانی‌ام در میان مردم انقلابی تهران بود.» ص ٦٤٩



«کاروان امام راه خود را از میان این امواج انسانی، با کمک خود مردم، باز می‌کرد.» ص ٦٥٥

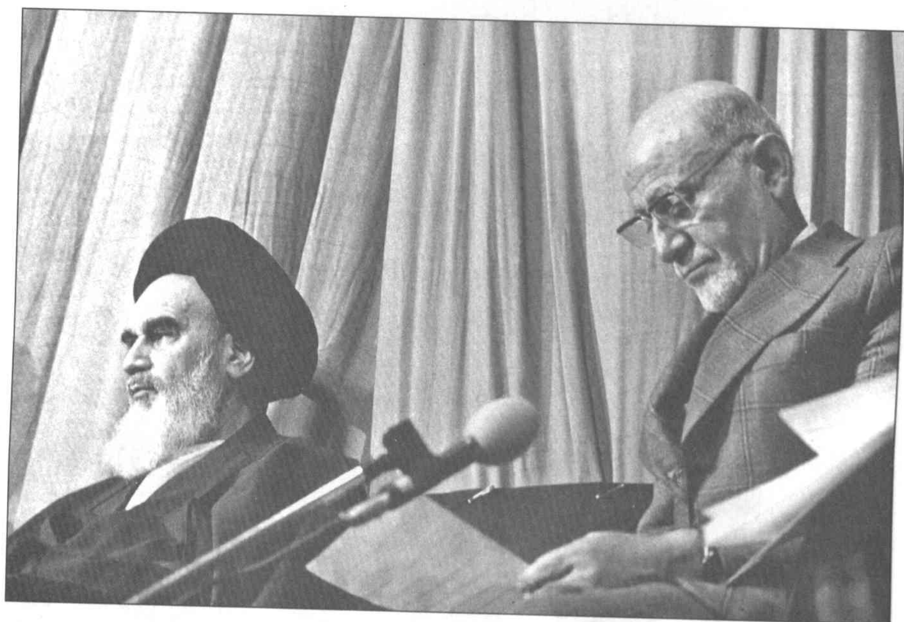


«من پیشنهاد کردم تا بازگشت امام تحصن کنیم. سایرین نیز موافقت کردند. سپس بحث درباره مکان تحصن بود. مسجد دانشگاه تهران پذیرفته شد.» ص ۶۵۰

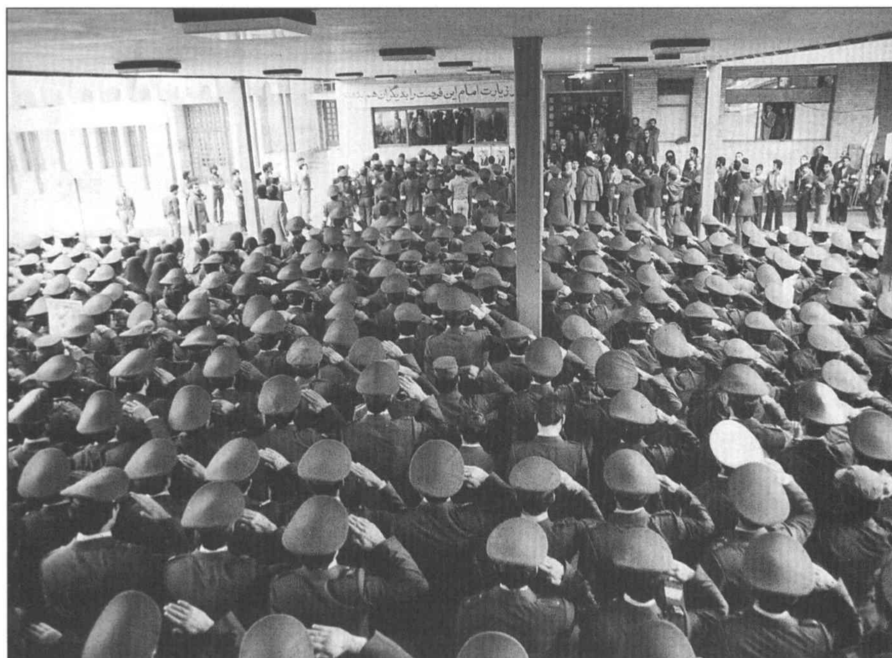




به شدت خسته بود. با همان حال، سخنرانی امام در بهشت زهرا را شنید. اینک منتظر آمدن امام بود. ص ٦٥٥



«تا آن وقت نمی‌دانستم امام آن اندازه به تشکیل دولت مصمم است؛ و نیز نمی‌دانستم که نظر ایشان بر تعیین مهندس بازرگان به عنوان رئیس دولت است.» ص ٦٥٩



عکس افراد نیروی هوایی در حالی که با سلام نظامی در برابر امام خمینی ایستاده بودند در روزنامه‌ها منتشر شد. «به یاد می‌آورم یکی از سیاسیون مخالف رژیم، بعد از انتشار آن تصویر نزد من آمد و گفت: من عکس تو را که سمت راست امام ایستاده بودی دیدم. این موضوع مهمی است. گفتم: منظورت چیست؟ ایستادن من کنار ایشان اتفاقی بود و زمینه قبلی نداشت. او نپذیرفت که این موضوع تصادفاً رخ داده. گفت: ایستادن در سمت راست امام در عرف نظامی‌ها یعنی که این جانشین آن است!» ص ٦٦٣





روزهای مقارن پیروزی انقلاب اسلامی
از راست آقایان: مرتضی مطهری، هاشمی رفسنجانی، نفر چهارم سیدعلی خامنه‌ای، نفر پنجم محمدجواد باهنر